www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

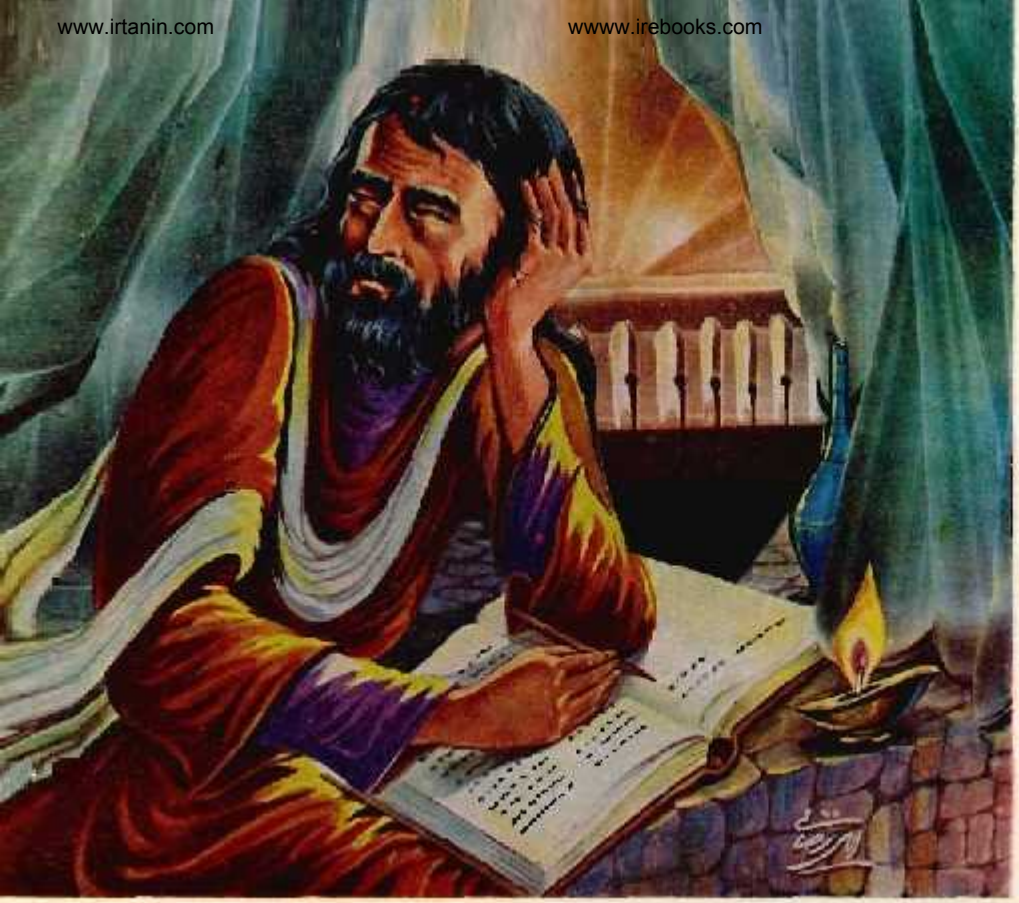

دیوان

حزین لاهیجی

بضمیمهٔ تاریخ و سفرنامهٔ حزین

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده صید و صیاد رفته باشد

آوازه دمی که تنها با داغ او چو لاله
در خون نشسته و او چون باد رفته باشد

خوش بی‌دریغ حسرت یارب حلال بادا
صیدی که از کمندت آزاد رفته باشد

از آمد و شد دنیا ساز خبر دلت ده
روزی که کوه صبرم بر باد رفته باشد

شادم که از قیامت دامن کشان گذشتی
گوشت خاک ماهم بر باد رفته باشد

از انتشارات:
کتابفروشی خیام

۵۰۰

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دیوان

حزین لاهیجی

شیخ محمّد علی بن ابیطالب بن عبدالله

شامل: قصائد، غزلیّات، مثنویّات، رُباعیّات

بضمیمهٔ تاریخ و سفرنامهٔ حزین

حاوی: شرح احوال و تاریخ زمان وی

با تصحیح، مقابله، مقدّمه

بیژن ترقّی

از انتشارات: کتابفروشی خیّام

اُردیبهشت ماه ۱۳۵۰

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دیوان حزین لاهیجی

بامقدمه و تصحیح بیژن ترقی

چاپ دوم

سال ۱۳۶۲ شمسی

تیراژ ۳ هزار نسخه

چاپخانه سعدی

فیلم‌وزینگ لیتوگرافی لادن

ناشر: کتابفروشی‌خیام ـ خیابان جمهوری اسلامی تلفن ۳۰۰۰۶۹

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دیباچه

نگارنده که برغبت ذاتی واشتیاق درونی ازایام جوانی و آغاز شباب همواره بیاری سخنی‌وطراوت مضمونی‌روح راصفا بخشیده وتوشه میاندوخت. ذاتاً جستجوگر وجوینده آفریده شده، پیوسته باسفاین شعر وسخن دریای طوفانی زندگی‌راطی‌میکرد وبعلت عقیدت وایمانی که از دیر باز بسخن منظوم و گویندگان‌آنداشت پیوسته با پیامبران اندیشگر و مضمون آفرین شعر پارسی تقرب جسته و ازنفس مسیحائی آنان دل افسرده راجانی وتوانی بخشیده، همواره دراین اندیشه بودکه آثار ارزندهٔگروهی از آنان راکه درپردهٔ اعصار وقرون مخفی‌شده و میرفت که در غبار زوال و فراموشی محو شوند ، با روشی دلپسند و جالب بیاراید و در دسترس استفاده ومطالعهٔ همگان قرار دهد .

پس ازسالها کوشش وتلاش موفق شد این فکررا جامهٔ عمل بپوشاند ومجموعهٔ اشعار دوتن از درخشان‌ترین چهره‌های ادب ایران را که از پیشروان **سبك هندی** یا بقولی (**مکتب‌اصفهانی**) بودند از روی نسخه هـای خطی و قدیمی مقابلـه و چاپ نماید .

این دو دیوان یکی دیوان **صائب تبریزی** و دیگری دیوان **ابوطالب کلیم کاشانی** است‌که اولی بامقدمهٔ فاضلانهٔ دانشمند محترم وشاعر بلندپایه **استادامیری فیروز کوهی** ودیگری بامقدمهٔ جامع و محققانهٔ شادروان **حسین پرتو بیضائی**

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

که خودازسخنسرایان‌بنام بودند انتشاریافته، مورد استقبال همگان قرارگرفت‌وتاکنون چندین‌بار تجدید طبع شده است .

اکنون سومین کتاب ازدیوان شعرای سبك هندی یابقولی « آخرین شعلهٔ پر فروغ»این مکتب بنام دیوان **حزین لاهیجی**را بعداز دوسال‌که صرف‌تصحیح ومقابله آن‌شده‌به‌دوستداران‌این شاعرکه سالهامانند نگارنده درجستجوی‌نسخ‌کمیاب‌آن‌بودند تقدیم میدارد وخورشید درخشان دیگری باین آسمان پرستاره میافزاید .

در اینجا لازم است از دانشمند محترم جناب آقای **دکترمحمد دبیرسیاقی** که در تصحیح متن دیوان راهنمائی های سودمند نموده و هرگاه بمانع و مشکلی بر خورد شده دررفع‌آن کوشیده‌اند سپاسگزاری نموده بدینوسیله جزئی ازدین خود را بایشان ادا کرده باشم .

مطلب دیگری که نیاز بتوضیح است . از آغاز چاپ این کتاب دوستان و آشنایانیکه‌علاقمند بچاپ دیوان حزین بودند همواره یادآورمیشدندکه حتی‌المقدور ازچاپ اشعار پیچیده وسست خودداری شود.هنوز چند فرم از متن دیوان چاپ نشده بودکه بغزلیات وابیاتی برخوردشدکه دریغم‌آمد چنین اشعاری بنام شاعری به عظمت ومقام حزین چاپ شود ودردسترس علاقمندان او قرارگیرد .

لذا بـا دقت و وسواس و بـاز بـا مشورت دوستان مبادرت بـانتخاب غزلهانموده تقریباً یك دهم ازابیات سست و پیچیده را حذف و باینطریق چاپ کتاب را تا آخر بپایان رساند . هرچند حزین آنقدر شعروغزل دارد که حذف یکدهم آن اثری درکوچکی و بزرگی دیوان او ندارد ولی برای اطلاع خوانندگان محترم لازم بود که به اینمطلب اشاره شود .

درتصحیح ومقابله این‌کتاب کمال سعی و دقت شده و هرجا که نسخ متعدد هم کمکی نکرده با اضافه کردن (کذا) عین متن چاپ شده . در صورتیکه خوانندگان باشتباهاتی برخورد نمایند مصحح را مطلع نموده تا در چاپهای بعد رفع این نقائص بشود. امیداست این‌خدمت نگارنده مورد قبول ارباب ذوق و ادب قرارگیرد .

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

خلاصهٔ زندگی حزین لاهیجی

نام **محمدعلی**، نام پدر **ابیطالب**، جد **عبدالله** لقب اوتا ۱۶ پشت به **شیخ زاهد گیلانی** میرسد.

درسال ۱۱۰۳ روز دوشنبه ۲۷ ربیع‌الاخر درشهر اصفهان متولد شده.

درسال ۱۱۰۷ بخواهش پدرش‌در نزد **ملا شاه محمد شیرازی** برای‌تیمن آیتی چند ازقرآن را آموخته

درسال ۱۱۱۱ ـ هنگامیکه ۸ ساله بوده **علم تجوید** را نزد **ملك حسین قاری اصفهانی** آموخته، سپس قریب به سه‌سال نزد **شیخ خلیل‌اله طالقانی** که از اکابرمشایخ عارفین بوده تربیت وارشاد یافته.

درسال ۱۱۱۴ ـ چندی‌نزد **شیخ بهاءالدین گیلانی** بتحصیل کتاب احیاء العلوم ورسائل اسطرلاب وشرح چغمینی پرداخته.

درسال ۱۶ و ۱۱۱۵ نزد پدرش شرح جامی برکافیه و شرح نظام برشافیه وتهذیب وشرح ایساغوجی وشرح شمسیه وشرح مطالع وشرح هدایه‌وحکمت‌العین ومختصر تلخیص ومطول ومغنی اللبیب و جعفریه ومختصر نافع و ارشاد و شرایع‌ـ الاحکام ومن‌لایحضروالفقیه ومعالم‌الاصول را خوانده.

درسال ۱۷و۱۱۱۶ باپدرخودبعزم ملاقات اقوام بلاهیجان سفر میکند و در آنجا **خلاصة الحساب** رانزد عموی خود **شیخ عبدالله زاهدگیلانی** فرامیگیرد و پس از یکسال باتفاق پدر باصفهان مراجعت میکند.

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

درسال ۱۱۱۸و۱۹ در نزد عده‌یی از فضلا و دانشمندان عصر خود از جمله **میرزا کمال الدین حسن فسوی** و **حاجی محمد طاهر اصفهانی** و **شیخ عنایت‌اله گیلانی** و **امیرسید حسن طالقانی** بفراگرفتن فنون وعلوم مختلف پرداخت .

درسال ۱۱۲۷ پدرش (**ابیطالب بن‌عبدالله**) در سن ۶۹ سالگی زندگی را بدرود گفته . مدفن پدرش در مزار **بابارکن الدین** جنب آرامگاه **مولانا حسن گیلانی** دراصفهان است .

درسال ۱۱۲۹ مادرش (صبیهٔ ـ حاج عنایت‌اله اصفهانی) دو سال بعد از مرگ پدر درگذشته است .

درسال ۱۱۳۰ پس ازمرگ پدر و مادر با مادربزرگ وبرادرانش اصفهان را ترك کرده بشیراز میرود .

درسال ۱۱۳۲ سومین دیوان خود را درشیرازگردآوری کرده، تعداد ابیات این‌دیوان چهار هزار بیت است .

درسال ۱۱۳۴ محمودافغان وارد اصفهان میشود در اینسال بعلت قحطی‌و بیماری دوبرادر وجدهٔ اودرشهر اصفهان درگذشتند ـ در اوائل این سال دیوان دومش راکه تخمیناً ده هزاربیت است‌در اصفهان تدوین کرد ـ مثنوی **تذکرة العاشقین** بضمیمهٔ‌این دیوان است‌که در اصل یکهزار بیت بوده .

درسال ۱۱۳۵ که در اثر مرگ برادران وجده وشدت قحط وسختی بیمار شده برفاقت دوسه کس از دوستان تغییر لباس‌کرده ازاصفهان خارج‌میشود،ازآنجا به‌خوانسار وخرم‌آباد رفته، دراینجا بعلت شدت رنجوری و پریشانی دچار ضعف بدن وقوای دراکه میشود بعد از یکسال حالش روبهبودی میرود .

درسال ۱۱۳۶ دربازگشت‌ازشیراز بفکرش گذشته بود که گرانبهاترین یادداشتهای زندگیش را جمع و بصورت کتابی درآورد. دراین سال این مجموعه راباپایان رسانید و **مدةالعمر** نام نهاد ـ نسخه این‌کتاب در موزهٔ بریتانیا موجود است .

سال ۱۱۴۵ در این تاریخ از بندرعباس باکشتی به‌بندر سورت درآمده دوماه درآنجا اقامت گزیده،سپس به‌بندر

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

جده‌رسیده بزیارت **بیت‌اله** مشرف‌میشود درهنگام زیارت خانهٔ‌خدا بعلت اشارتی که درعالم رؤیا بوی شده درآنجا رسالهٔ امامت راتحریر نموده. بعدازمدتی بیابان مکه‌را در فصل تابستان پشت سرگذاشته باکشتی به‌جزیرهٔ بحرین وازآنجا به‌بندر عباس وارد میشود .

در سال ۱۱۴۵/۶ بعدازمراجعت از سفر **بیت‌اله** مدتی در لار و جهرم وبندرعباس سرگردان بوده/دراینموقع به فکرش رسیدکه بولایت کرمان‌که آنجا راتاآنزمان ندیده بودبرود. مدتی درآن شهر بسر برد، سپس‌بفکرسفر بزیارت مشهد مقدس‌افتادولی بعلت‌سرمای‌زمستان‌نتوانست حرکت کند به بندر عباس مراجعت کرد

درسال۱۱۴۶ از کرمان به بندر عباس وبحرعمان وبندر تته وخدا آباد و کنار سند رسیده بعداز یك ماه توقف در سند بصوب ملتان ودوسال اقامت درقریهٔ نزدیکی آن‌شهر بکشورهند واردمیشود.

درسال۱۱۵۲ نادرشاه دختری ازاحفاد**اورنك‌زیب**پادشاه‌را بحبالهٔ‌نکاح پسرکوچك‌خود **نصراله میرزا** درآورده درآنموقع‌حزین‌درهندوستان‌درشاهجهان آباد بسرمیبرده .

درسال۱۱۵۴ تاریخ زندگی و وقایع زمان خود را در حالیکه ۵۳ سال ازسن شریفش گذشته و ۸ سال از اقامت اودرهندگذشته بوددرشاه‌جهان‌آبادنوشته.

درسال۱۱۶۱ بعد از ۱۴ سال اقامت در دهلی بعلت بدی آب و هوا از آنجا به اکبرآباد وسپس‌به‌بنارس‌رفته ۱۹ سال هم درآنجا مقیم بود .

درسال۱۱۶۵ تذکرةالمعاصرین را درهندوستان‌مینویسد. این‌کتاب شامل دوبخش است . قسمت اول علمای معاصر وقسمت دوم شعرای هم‌عصر اوست.

درسال۱۱۸۰ (شب ۱۱ جمادی‌الاولی‌که ۷۷ سال‌ازسن شریفش‌میگذشت در شهر بنارس ـ زندگی را بدرودگفت. همانجا درباغی که‌خودبناکرده‌بودمدفون گردید .

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تاریخ حزین و اهمیت نثر آن

تاریخ زندگی وشرح مسافرتهای حزین یکی از پرحوادث‌ترین و پرماجراترین تاریخها وزمان اویکی از پرآشوب‌ترین ادوار تاریخ ایران است .

این تاریخچه که‌بگفتهٔ نویسنده آنرا در دو سه شب نوشته ، صرفنظر از شرح احوال وعلل مسافرتها وتاریخ زمان شاعر، نمونهٔ نثر فصیح وبی‌تکلفانهٔ اوست‌که بقول مرحوم**ملك‌الشعراء بهار**ازحیث‌سلاست وپختگی قابل توجه ومنحصر بفرداست . زیرا آن‌عصرکه همزمان با تألیف‌کتاب **درهٔ نادره** و**تاریخ‌گیتی‌گشا** است آخرین‌مرحله انحطاط نثرفارسی است. نمونهٔ نثرآن عصرکه بوسیلهٔ منشیان ومترسلان ازاواخر مغول ادامه یافته، بزمان حزین پایان مییابد. درمیان این سبکهای پیچیده ومتصنع‌آن عصر نثرحزین رامیتوان عالیترین نمونهٔ نثر خالی ازتکلف وساده بشمار آورد .

اهمیت دیگر تاریخ حزین سندیت مطالب و معتبر بودن جنبه‌های تاریخی آن است‌که علل پیدایش وسبب تألیف این تاریخچه رامیتوان باجستجو در زندگی حزین پیدا کرد .

بعلت روابطی که حزین با درباریان وشاهزادگان وسلاطین صفویه داشته ونیز بجهت احترامی که این طبقه برای فضل ودانش اوقائل بودند. همواره درامور ملك و ملت ومشکلات کارمردم اوراطرف شور ومشورت خود قرار میدادند .

چنانچه‌بارها سلطان صفوی **شاه طهماسب‌دوم** چه‌بوسیله پیام وچه‌بامکتوب‌ازو خواسته بود در مسافرتها با او همراهی کند . ولی حزین بعلت خوی گوشه گیری و

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

عزلت‌جوئی‌که خاص طبقهٔ اهل مطالعه ودانشمند این مملکت است، هیچ موقع بطور رسمی‌کار یا شغل معینی قبول نکرد، حتی پیشنهادهای **سلطان صفوی** راهم هرچند درابتدا لبیك اجابت‌گفت ودررکاب سلطان براه افتاد ولی هنوز چند فرسنگی نرفته اجازهٔ مرخصی‌گرفت ومراجعت کرد، ولی همین مقدار تماس ورابطهٔ اوباشاه وبزرگان و درباریان اورا بکار سیاست مملکت واوضاع اجتماعی آنروز آشناکرد وهمین اطلاع وتسلط او باوضاع مملکت بوده که او را ناگزیر بمداخله در امور سیاسی این کشور میکند چنانچه حاصل آن مداخله‌ها مخالفت با **نادر** و جلای وطن و سرگردانی و بالاخره فرار بهندوستان میشود، هرچند درآنجا هم نتوانست قرار وآرامی‌بدست‌آورد زیرا بعدازمدتی **نادرشاه** بکشورهندوستان رسید واوازبیم‌خصومت دیرینه‌ای‌که با **نادر** داشت‌تازمانی‌که او درهندوستان بود مخفی‌ودوراز‌اجتماع زندگی‌میکرد، حزین نتیجهٔ این همه سرگردانی و ماجراهائی‌که درطول عمرخود دیده وحوادثی‌که برای این‌مرز و بوم پیش آمده وخود ناظر وشاهد آن بوده حتی جریان حملهٔ **نادر** رابهندوستان که درآنجا هم ازتصادفات روزگار حضور داشته با قلمی شیوا نگاشته وتاریخ وقایع شصت سال از مهمترین ادوار این مملکت را ضبط وثبت نموده است . اهمیت تاریخی این مجموعه بقدریست که متن‌آن درکندن بزبان انگلیسی ترجمه وچاپ شده است .

صرفنظرازاهمیت، تاریخی‌ونثرفصیح‌این تاریخچه‌شرح‌احوال‌جامع‌وکاملی‌است‌که حزین ازخودبجای گذاشته، شاید درطول چهارده قرنیکه ازتاریخ ادبی این مملکت گذشته، شرح احوال هیچ یك ازشاعران پیشین بدین وضوح و روشنی و در عین‌حال جامعیت باقی نمانده و مسلماً بهمین علت است که مطالبی که تابحال بوسیلهٔ منقدین و نویسندگان در خصوص زندگی حزین‌جمع آمده در مورد کمتر شاعری نوشته شده باشد .

هرچند مطالب گفتنی درمورد زندگی حزین بسیار است، اما چون متن تاریخ حزین در این کتاب چاپ شده و بیش از این باعث طول مقال و تطویل کلام میشود مطلب راکوتاه کرده خوانندگان عزیزرا بمطالعهٔ تاریخ حزین راهنما میشود .

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حزین در هندوستان

صاحب تـذکرهٔ **ریاض الشعراء** علت مسافرت **حزین** را بهندوستان اینطور نوشته .

«اصلش از لاهیجان است و تولد وی درسنهٔ یکهزار و یکصد و سه در دارالسلطنهٔ اصفهان واقع شد، آبا واجدادش طلبهٔ علوم بودند وحضرت شیخ در بعضی علوم مهارت دارد و خطوط را شیرین مینوشت . در حسن تقریر و صفای تحریر یگانهٔ عصر و در سخنوری جامع انواع طرز سخن وحاوی اقسام روش این فن درعهدخود، اوست. دراوایل حال سیاست بسیار در ایران نموده ، اکثر بلاد خراسان و دارالمرز عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرده و مدتها در دارالسلطنهٔ اصفهان و دارالعلم شیراز در خدمت افاضل آن زمان تحصیل کرده و با شعرای آن عصر صحبتها داشته بمدارج کمال ترقی کرد ودرسنهٔ یکهزار و یکصد وچهل و سه عزیمت حجاز نموده بزیارت بیت اله مشرف شد . بعداز مراجعت ببلدهٔ لار تشریف آورده وبعد ازیك دوماه اهل آن شهر بسرکردگی **میرزا باقرخان کلانتر** هجوم کرده، وقت طلوع صبح بخانه **ولی محمد خان مغفور شاملو** متخلص **بمسرور** که درآن وقت ازجانب قهرمان ایران حاکم بودریخته **خان** مشارالیه را مقتول نمودند وازآنجا بنزد شیخ آمده اظهار عمل شنیع خود نموده وقرار

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بمخالفت قهرمان ایران (۱) داده ، لوای مخاصمت افراختند ، **محمد خان بلوچ** که باچند هزار کس از طرف قهرمان ایران بمحاصرهٔ جهرم که **حاجی غنی بیك** حاکم آنجا نیز بغی کرده بود مشغولی داشت. باستماع این‌خبر متوجه لارگردید،حضرت‌شیخ وکلانتر مزبور و مردم شهر بحراست حصار اقدام افشردند و چون مردم قلعهٔ آنشهر با این جماعت متفق نبودند، کار بایشان تنگ شده پای ثباتشان لغزیـد آخرالامر نصف شب ازیکطرف شهر برآمده، متفرق گردیدند و جمعی از آنها دستگیر شده و برخی جان بسلامت بردند، لذا تهمت قتل **ولی محمدخان** و حدوث این فتنه برگردن شیخ افتاد بهزار زحمت خودرا بسواحل عمان رسانید . از فرط مشقت تاب نیاورده بازبه بندرعباس مراجعت کرد. ازآنجا بکرمان آمده عازم اردبیل بود . کلانتر کرمان از ورود ایشان مطلع‌شده بعنایت شخصی‌از ملازمان **ولی محمدخان** که در آن شهر بود به **محمد تقی‌خان** ، بیگلربیگی آنجا عرض کـرده ، در صدد ایذاء و اهانت شیخ برآمدند وچون راقم حروف درآن وقت بسبب فوت موسم دریاکه عازم هندوستان بودم بکرمان رفته وانتظار موسم آینده داشتم وبا بیگلربیگی مزبور کمال خصوصیت وربط بود. کلانتررا ازاین معنی مانع آمده ، بیگلربیگی‌را ازاین اراده بازداشتم وشیخ را تکلیف مراجعت به بندر عباس نموده باتفاق وارد بندر مزبور شدیم ، **میرزااسمعیل** مرحوم زمیندار ری که حاکم بندربود نهایت مـراتب مهمانداری بعمل آورد ، شیخ درنزد اوماند وراقم حروف رخت توکل برسفینهٔ اراده نهاده، دل بدریا انداخته، وارد هندوستان گردید،بعداز ده یوم شیخ نیز پیدا شد» .

باین طریق حزین اجباراً وارد هندوستان میشود وگاهی باتفاق **والهٔداغستانی** صاحب **تذکرهٔ ریاض‌الشعرا** و گاه تنها در شبه قارهٔ هندوستان سفرهائی میکند و همه‌جا مورد احترام بزرگان آن سامان قرار میگیرد، ولی‌از آنجاکه شیخ تا آنزمان روی‌آسایش ندیده، پیوسته در غربت و بیسرو سامانی بوده ، پدر و مادر و برادران و

(۱) منظور نادر شاه است .

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دوستانش بعلل مختلف فوت کرده بودند وازطرفی علاقه‌ایکه بسلاطین صفوی داشته و آفتاب قـدرت این سلسله را در زوال می‌بیند خشونت و عصبانیت بـوی عارض شده دوستان‌وآشنایان‌راازخودرنجانده وبزرگان آن سامان را هجوهای رکیك میکند ، در اینموقع رایت سپاه قزلباشیه بدهلی میرسد وحزین ازترس‌ومخالفتی‌که‌درهمه‌جا با نادر کرده بوده به حجرهٔ صاحب تذکرهٔ ریاض‌الشعراء پناه میبرد و از همه گونه یاری و تمداد او برخوردار میشود وتا زمانیکه نادرشاه از شاه جهان‌آباد خارج نمیشود او درکنف حمایت دوست خود بوده ، ولی بعد از چندی دوباره بلاهور مراجعت کرده و همیشه درصدد، هجو بزرگان آن سامان بوده .

صاحب **تذکرهٔ ریاض‌الشعرا** این قسمت‌را با تحسر وخجلت خاصی‌بیان‌داشته مینویسد .

« برجهتی که شرح آن طولی دارد **ذکریا خان بهادر** دلیر جنگ کـه صوبه‌دار لاهور بود خواست بحضرت شیخ آسیبی برساند ، اتفاقاً در آنوقت اخوی مکانی **حسنعلی‌خان کاشی** که از جانب پادشاه عالـم پناه بسفارت بخدمت قهرمان ایران (**نادرشاه**) رفته مراجعت مینمود بنواحی لاهور رسیده بود . راقـم حروف **بخان** معزالیه نوشتم میخرا باتفاق‌خود بشاه جهان آباد سالماً غانماً رسانید و تا حال تحریر در شاه جهان آباد تشریف دارد . پادشاه و امرا و سایر ناس کمال محبت و مراعات نسبت بوی مرعی‌دارند لیکن از آنجاکه مروت جبلی، وانصاف ذاتی حضرت شیخ است!؟ عموم اهل این‌دیاررا ازپادشاه وامرا وغیره هجوهای رکیك‌که لایق شأن شیخ نبوده ، نموده . هرچند او را از این ادای زشت و خوی پلشت منع نمودم فایده نبخشید وتاحال درکار ناهنجار است. لابد پاس نمك پادشاه وحق‌محبت امراوآشنایان بیگناه که بیان ... (۱) شده ترك آشنائی و ملاقات آن بزرگوار نموده این دیده را نادیده انگاشتم .

(۱) مقداری ازمتن تذکره دراصل‌مخدوش وغیرخوانا بود .

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آفرین، صدآفرین بخلق کریم وکرم عمیم بزرگان که با کمال قدرت در صدد انتقام برنیامده، از کمال‌حلم ومروت بیشتر ازپیشتردررعایت احوالش (کوشیده) خود را معاف نمیدارند و این معنی را زیاده موجب خجلت عقلای ایران که در این دیار ببلای غربت و کربت گرفتارند کرده » .

درباریان و امراء هندوستان به بیمهریهای **حزین** توجه نمیکردند و افعال و اعمال او را بدیدهٔ اغماض مینگریستند و بطوریکه صاحب **تذکرهٔ‌حسینی** نوشته ، «**محمدشاه** مکرر درخواست‌آمدن بنزد شیخ نمود و او قبول نکرد وبملاقات باسلطان آن سامان راضی نشد و از مال هندوان بچیزی نمیگرفت تا آنکه **عمدة الملك** ، **امیرخان** آنجا از الله‌آباد آمده اعتقاد بهمرسانید، سند چندلك دام‌بطریق مدد خرج درست کرده آورد والتماس قبول نمود وازآنجا که به‌تحقیق ربط درست شده بود، رد آن نفرمود. نواب مشارالیه آن سندرا بشخصی تفویض کرده که حالات وحاصلات‌آن را فصل بفصل عاید سرکار شیخ نماید». ونیزصاحب **مقالات‌الشعرا** نوشته‌که « **محمد پادشاه** را در خدمتش ارادت کلی پیدا شده . گویند هزار روپیه در ماهاً خرج خانقاهش‌تقرریافته» . با توجه باین مسائل وبا اشعاری که گاه گاه حزین درهجو هند ومردم هندوستان میسروده عده‌ای ازشعراومعاریف آن مرزوبوم‌بمقابلهٔ اوبرخاسته‌کمر انتقام بسته تیغ هجا بروی کشیده درنظر ارباب خرد او را خفیف و آزرده و مغموم‌تر از پیش نمودند،از جمله **سراج‌الدین علیخان‌آرزو** که از معاریف و شعرای بنام هندوستان بوده رساله‌یی مسمی به «تنبیه‌الغافلین» نوشته‌که ابیات حزین وموارد‌تشبیه آن را باشعرای‌دیگر بیان داشته و با قلمی غرض‌آلود هرنوع نقطهٔ ضعف و اشعاریکه ازباب تضمین آورده مورد انتقاد قرارداده وبیشتر ازپیشتر باعث رنجش و آزردگی او از مردمان آن سامان شده .

دیگر ازکسانیکه بمخالفت با حزین قیام‌کرد واشعار او را مورد انتقادقرارداد، **میرزا محمد عظیم**متخلص به « **ثبات**» خلف‌**میرمحمد افضل**متخلص به«**ثابت**»است که پانصد بیت ازاشعار حزین وموارد مشابهت آنرا با اشعار شاعران دیگربیان داشته

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

و در اواخر رسالهٔ خود مینویسد : «خلاصه با وجود این‌حال ، بیان واقع آنستکه شیخ دراین جزو زمان سرآمد سخنوران عالم است چنانچه، این ابیات‌که از جمله‌منتخبات افکار اوست اثبات این مدعا را مینماید » و نمونه‌ای چند از بهترین اشعار او را در ذیل آورده .

آقای‌شفیعی کدکنی‌درمقدمهٔ برگزیدهٔ‌اشعارحزین باین‌مطلب‌اشاره‌نموده‌ومینویسند:

« لازم بتذکر نیست‌که مقداری‌از انتقادهای این شاعر(ان) برحزین‌وارداست. »
« اما مقداری ازاین نزدیکیهای مضمون را در دیوان بیشتر شاعران میتوانیم بیابیم »
« حتی دردیوان حافظ . و اگر بخواهیم چنین بحساب مضامین رسیدگی کنیم حساب »
« بیشتر شعرای روزگار خودمان چنان پاك میشود که تنها دفترسفید اشعارشان‌برای »
« آنهاخواهدماند ».

بدون تردید با همهٔ مهر ومحبت وارسال صله وپیام های مودت‌آمیزی که ازشاه وامرا برای حزین میرسید، نتوانست‌کدورت دیرینه را ازدل‌خودپاك‌نماید این رنجش و ناراحتی‌ها را هم در شرح حال و هم در اغلب اشعارش بازگو کرده است .

ازمردی بدانش وعلم وجودت طبع حزین‌که به‌بیشترعلوم زمان خودمسلط بوده بعید مینماید بکسانیکه اورا پناه داده وهمه نوع مورد لطف ومرحمتش قرارداده این مقدار بی‌لطفی روا دارد وتا این حد ناسزا وشماتت گوید . خدمتی‌که سلاطین‌وامرای هند بفرهنگ و زبان و شعر ما کرده‌اند از حد بیان خارج و از اندازهٔ حساب بیرون است. بیشترمتون‌قدیمی‌و دواوین‌شعرا،فرهنگها، تواریخ،حتی نسخهٔ‌فعلی حزین‌را اگر مردمان هندتدوین‌وچاپ نمیکردند امروز از دسترس ما خارج بود، درطول‌چهارقرن از زمان **صائب‌تبریزی** به بعد قبلهٔ حاجات وبهشت‌آرزوهای شعرا وهنرمندان‌ایرانی مملکت هند بوده اغلب بخاطر یك بیت آنان را بزر می‌سنجیدند وبپاداش‌یك مصراع بارها دهان آنان را لبریز ازجواهر میکردند. اینمقدار خدمت وتشویق و دوستی و محبت را نباید ندیده گرفت واین اندازه صفا ویکرنگی رانباید بهیچ شمرد .

نویسندهٔ سطور وظیفهٔ خود میدانست که اینمطالب را یـاد آوری نماید تـا

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آنانکه نمیدانند، بدانند که‌تا چه حد سلاطین و مردم کشور هند بـه شعرا و علما و فرهنگ ایران خدمت کرده‌اند وهیچ‌گاه ازخاطر نبرند وآگاه باشندکه این‌پیوندهای معنوی با طول زمانهم گسستنی نیست .

دیوان ها و تألیفات حزین

حزین بطوریکه‌در تاریخ‌خودمفصلاً شرح داده، دارای‌پنج دیوان‌بوده‌که **دیوان نخستین** خود را هنگامیکه به بیماری درد مفاصل دچار شده و مدت ۲ ماه بستری بوده درحالیکه قدرت نوشتن‌نداشته، میگفته و دیگران مینوشتند . خود او درمورد تدوین دیوان اولش اینطور شرح داده است : « اشعاریکه ازبدایت تاآن اوان جمع آمده بود فراهم‌آورده، دیوانی مرتب شد مشتمل برقصائد، مثنویها ، غزلیات و رباعی که تخمیناً هفت هشتهزار بیت است » .

دیوان دوم ـ دومین دیوانش درحدود۱۰ هزاربیت‌بوده‌است که‌درمراجعت‌از شیرازباصفهان تنظیم کرده . مثنوی **«تذکرةالعاشقین»** که تخمیناً هزار بیت‌میباشد ضمیمهٔ این دیوان بوده و با این مطلع شروع میشود .

ساقی ز می موحدانه ظلمت بر شرك ازمیانه(۱)

دیوان سوم ـ سومین دیوان اودرچهار هزار بیت است‌که پس‌از مرگ‌پدرو مادرش(۱۱۲۷و۱۱۲۹) بعلت‌سختی‌هاوناکامی‌هائی که دراینمدت‌کشیده قصدسفرکرده بشیراز میرود. درآنجا اشعاری دربیان احوال وبیوفائی از دنیا سروده که‌خود آنهارا تنظیم وتدوین مینماید این دیوان هم مانند دیوان نخستین ودیوان دوم او در حملهٔ افغانها ازبین رفته است .

---

(۱) ۲۴۱ بیت از این مثنوی از صفحه ۵۸۳ تا ۵۹۱ این کتاب که بدست آمده چاپ شده است .

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دیوان‌چهارم ـ را هنگامیکه به مشهدمقدس رفته وبحالت انزوا بسرمیبرده، سروده و تنظیم نموده مثنوی «خرابات» (۱) که ناتمام و در حدود یکهزار بیت است ضمیمهٔ این دیوان بوده ، حزین خود در مورد این مثنوی مینویسد : « مرا به طرز بوستان سعدی وآن نوع سخن گستری رغبت افتاد، شروع درگفتن نموده آن مثنوی‌را « خرابات » نام نهادم .

دیوان پنجم ـ بطوریکه خود حزین در **تذکرةالمعاصرین** نوشته دیوان پنجم را همزمان با تاریخ تدوین تذکره (۱۱۶۵) درهند جمع آوری کرده ، دیوان حاضرمجموعه‌یی ازپنج دیوان اوست‌که بسال ۱۲۹۳ هجری درکانپور بطبع رسیده.

هرچند عده‌ای از جمله **سراج‌الدین علیخان آرزو** مینویسد: دیوان منتشر شدهٔ حزین دیوانهای چهارم و پنجم اوست ولی با در نظرگرفتن این مطلب که خود حزین به انتشار دیوان نخستین اشاره‌کرده وازطرفی وجود مثنوی«**تذکرةالعاشقین**» که ضمیمهٔ دیوان دوم بوده ودر قسمت مثنویهای چاپ هندآن آمده دلیل براینستکه دیوان حاضر انتخابی است ازپنج دیوان او، شاهد دیگر،گفتهٔ صاحب‌کتاب **نادر نامه** است‌که مینویسد : « به گفتهٔ خود او چهار دیوانش درهند بچاپ رسیده » (۲)

بدیهی است کـه مجموعهٔ اشعار حزین بیش از ۱۲ هـزار بیتی است کـه در دیوان چاپ هند آن آمده وهمانطور که دربالا اشاره شد اشعار چاپ شدهٔ او انتخابی از مجموعهٔ اشعار اوست. صاحب تذکرهٔ **شمع انجمن** مقدار ابیات‌او را بیست هزار و صاحب **تذکرهٔ حسینی** هم نوشته که « من خود دیوان ار را دیده ومطالعه‌کرده‌ام و بیست هزار بیت تخمین زده‌ام » .

صاحب سفینهٔ هندی و مؤلف **تحفةالعالم** تعداد ابیات حزین را سی هزار بیت نوشته‌اند. حزین‌که اکثر درمسافرتها،کسالتها، بیسروسامانی‌ها بسرمیبرده مقداری از

---

(۱) ـ ۳۹۵ بیت از باقیماندهٔ این مثنوی درصفحه ۵۵۰ تا ۵۶۵ این‌کتاب‌چاپ‌شده

(۲) ـ نادرنامه صفحهٔ ۱

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

اشعارش را یا از دست داده یا ضبط نکرده و بطور حتم تعداد ابیات دیوانش بیش از ۳۰ هزار بیتی است‌که خود بآن اشاره میکند . آقای شفیعی کدکنی(م. سرشك) در مقدمهٔ دیوان حزین صفحه ۳۱ مینویسند « حزین خود در شعریکه به تعریض بعضی ناقدان‌که مضامین شعرهای اورا منتهل شمرده‌اند سروده است،ابیات خود راسی‌هزار بیت میداند و میگوید :

سی هزار است در چهار کتاب نظم کلك بدایع آثاری (۱)

با درنظر گرفتن مطالب‌بالا وبا توجه باینموضوع‌که در تاریخ حزین بجزچهار دیوان اشاره نشده بعید نیست که جلد پنجم دیوان مجموعه یی از چهار دیوان حزین باشد .

آثار و نوشتجات حزین

حزین در طول عمر خود با اطلاع بسیطی که در اکثر علوم و فنون داشته نوشته‌جات و تألیفاتی زیادی داردکه مانند اشعاراو مقداری ازآنها ازبین رفته‌است. این تألیفات بیشتر درعلم منطق وفلسفه، کلام، تفسیر، فقه واصول و تاریخ است که ذیلا وبترتیب موضوع بآنها اشاره میشود .

تألیفات حزین

درعلم کلام - رسالهٔ امامت (۲) ، بشارةالنبوه(۳)

---

(۱) - «یا» درکلمهٔ بدایع آثاری‌گویا از جنس «یای» حضرت استادی و نورچشمی است. نمیدانم ازکی وازکجا درزبان فارسی رایج شده . شاید تقلیدی از یای متکلم وحدهٔ تازی باشد . (م . سرشك)

(۲) بطوریکه خود مینویسد این رساله را درمکه و باشارتی‌که درعالم رؤیا باو شده تالیف کرده .

(۳) ـ دراثبات حضرت‌خاتم‌النبیین ازکتاب انجیل وصحیفهٔ یوشع وکتاب شعیا .

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در فلسفه ـ حاشیه بر امور عامه ، شرح تجرید ، رسالـهٔ توجیه کـلام قدمای مجوس (۱) رسالهٔ توفیق (۲) رسالهٔ لوامع (۳) حواشی بر شرح حکمت‌الاشراق ، رساله در ابطال تناسخ و طبیعیون ، شرح رسالهٔ کلمة‌التصوف (۴) حاشیه بر الهیات شفا(ی بوعلی)، رسالهٔ‌تجرد نفس، رساله برشرح هیاکل‌النور، جام جم (دربیان‌کائنات‌جو) ـ ، الازل و الابد والسرمد، ابطال جبر وتفویض، کنه‌المرام (۵)

رجال تذکرة‌المعاصرین ، اخبار ابی‌الطیب‌المتنبی احمد ، اخبـار خواجه نصیرالدین طوسی ، اخبار هشام‌بن‌حکم، اخبارصفی‌الدین‌حلی .

تاریخ تاریخ حزین (شامل شرح احوال ، مسافرتها ، تـاریخ رویدادهای زمان شاعر)(خصوصیات‌تاریخ‌حزین‌درصفحه۸و۹ این‌مقدمه بیان شده) واقعات ایران و هند (۶)

موضوعات مختلف فهرست این رسالات و تألیفات اطلاع حزین را در زمینهٔ علـوم مختلف‌نشان‌میدهد.

رساله در مدارج حروف ، فرسنامه، مفرح القلوب ، روائح الجنان ، فرائدالفوائد ، الاسنی (۷) ، تجوید قرآن ، رموز کشفیه ، رسالهٔ تحقیق غنا ، الادعیه والادویه ، آداب‌العزله ، آداب الدعوة‌ـ والاذکار ، آداب‌المعاشرت ، اصول‌المنطق ، اصول‌الاخلاق ، اصول علم‌التعبیر ، اقسام‌المصدقین‌بالسعادة‌الاخرویه، الانساب، انیس‌الفؤاد-

---

(۱) ـ این رساله درعلم مبدأ عالم است .
(۲) ـ این رساله در تطبیق وتخلیط حکمت وشریعت است .
(۳) ـ رسالهٔ تحقیقی درمعنی «واحد» و «وحدت» .
(۴) ـ از تألیفات شیخ‌الاشراق .
(۵) ـ رساله در بیان قضا وقدر وخلق اعمال
(۶) ـ نسخهٔ خطی‌اینکتاب درهندوستان India office «ایندیا افیس»موجوداست
(۷) ـ این رساله درتفسیر آیه مبارکهٔ (ثم‌دنی‌فتدلی‌فکان‌قاب‌قوسین‌او ادنی) میباشد .

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

فی‌حقیقةالاجتهاد، التحلیة والتجلیة ، تفسیرالاسمی (۱) رساله فی الحدیث (۲) رساله درباب شراب واوزان، رساله راجع به حیوانات شکاری، تذکرةالعاشقین (۳)، مدةالعمر (۴)

مزار حزین

بطوریکه درسفینهٔ هندی صفحه ۵۱ مندرج است ، حزین درباغی که خود در بنارس ساخته بوده (بتاریخ ۱۱۸۰ فوت) و بخاك سپرده شده (و در صفحهٔ ۵۲ بقیه مطلب را اینطور ادامه داده) هنگامی که راقم در بنارس وارد شد برای زیارت آن بزرگوار رفتم- این بیت‌را

زبان دان محبت بوده ام ، دیگر نمیدانم
همین‌دانم‌که گوش از دوست پیغامی‌شنید اینجا

حزین از پای ره پیما بسی سرگشتگی دیدم
سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

برلوح مزار و این بیت را

روشن شد از وصال تو شبهای تار ما صبح قیامت است چراغ مزار ما

در چراغ مزار کنده دیدم .

آقای **علی اصغر حکمت** که خود بزیارت قبرحزین رفته‌اند، خصوصیات‌مقبرهٔ

---

(۱) ـ الاسماء ؟) الحسنا

(۲) ـ دائرة المعارف الاسلامیهٔ ایران عبدالعزیز جواهر الکلام ص ۷۸

(۳) ـ گویا همان مثنوی است‌که قسمتی از آن دراین کتاب آمده

(۴) ـحزین‌ضمن بازگشت‌ازشیراز بفکرش رسیدکه ازگرانبها ترین یادداشتهای دورهٔ زندگیش‌کتابی تهیه‌کند درهمان مسافرت مقدمه‌ای ازاین‌کتاب رانوشت وتا آغازسال۱۱۳۵ این مجموعه را بپایان رساند وآنرا مدةالعمر نامید این‌کتاب در حادثهٔ ناگواراصفهان با کتابخانهٔ وی بغارت رفت، نسخهٔ خطی آن درموزهٔ بریتانیا موجود است (تاریخ‌حزین) نقل از مقدمهٔ آقای شفیعی‌کدکنی (م . سرشك)

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

او را اینطور ضبط کرده‌اند « در دومیلی مغرب بنارس، در مقبرهٔ مخصوص شیعهٔ اثنا عشریه در زیارتگاهی که بنام **سیدهٔ فاطمه** علیهاسلام‌اله دایر کرده‌اند، قبورزیادی‌از شیعیان موجود است دریکطرف آن تکیه قبر حزین در روی مصطبه‌ئی قرار دارد و محجری در اطراف آن مصطبه است وبرروی مزار سنگی قراردارد بطول‌یك مترونیم وبعرض سی سانتیمتر و در روی سنگ این عبارات واشعار منقوش است .

سطر اول : « یاالله ». سطر دوم : « یامحسن قداتاك‌المسئی» و سطر۳ و۴ و۵ : « العبدالراجی الی رحمة ربه محمد المدعو به علی‌بن‌ابیطالب‌الجیلانی » .

درطول سنگ درحاشیهٔ این دوبیت مقابل یکدیگر نقرشده : زبان‌دان‌محبت.. الی آخر. درزیر مصرع چهارم این عدد منقوش است‌که‌گویا تاریخ وفات اوست۱۱۸۵ درپائین لوحهٔ سنگ. این بیت بطور افقی منقور شده : روشن شد ازوصال...الی‌آخر آقای شفیعی کدکنی درمقدمهٔ برگزیدهٔ اشعار حزین مینویسند :

«اختلاف ۵ سالی که بین تاریخ فوت او و تاریخی که آقای علی اصغرحکمت کشف کرده‌اند ممکن است تاریخ شروع یا پایان ساختمان مقبرهٔ او یا سال گذاشتن سنگ برمزار اوباشد» .

بسبب توجه و بعلت عقیده و ایمانی که مسلمانان بخصوص شیعیان به حزین داشته‌اند پس‌ازمرگ وی مقبرهٔ اورا زیارتگاه خود قرارداده ازاطراف واکناف دسته دسته و گروه گروه بزیارت آن مقبرهٔ منوره مشرف شده‌اند . در کتاب تحفةالعالم صفحهٔ ۳۴۲ باین موضوع اشاره‌کرده است : «بارگاه اودرآن کفرستان مطاف‌زمرهٔ انام وهردوشنبه وپنجشنبه برمقبرهٔ او از زوارعجیب ازدهام وانبوهی است » .

حزین دراواخرعمرکه درهند میزیسته ، افسرده خاطر وملول و از دوری وطن پریشان ونالان و پیوسته در صدد مراجعت بایران وزیارت نجف اشرف بـوده است و همه‌جا دردیوان خود باین مطلب اشاره کرده وآرزوی مردن در جوار ائمهٔ اطهار را درسر می‌پرورده بطوریکه در دو رباعی زیر بآن اشاره کرده است .

از هند... نجات میخواهم و بس — غسلی بشط فرات میخواهم و بس
مرگی که بود بکام دل در نجف است — از بهر همین حیات میخواهم و بس

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در هجر حزین از غم جانکاه بمیر چون شمع سحرگاه بیك آه بمیر
آنقدر نداری که در آئی به نجف جان تو در آید، تو دراین راه بمیر

☆ ☆ ☆

ولی متأسفانه شکستگی خاطر و افسردگی زمان کهولت باو مجال نداد که به آرزوی دیرینهٔ خود برسد بعد از ۱۴ سال که در دهلی اقامت گزید در سال ۱۱۶۱ بعلت بدی آب وهوا ازآنجا به اکبر آباد وسپس به بنارس رفته بعداز ۱۹سال اقامت در آن مکان در شب ۱۱ جمادی اولی سال ۱۱۸۰ قمری که ۷۷ سال از سن شریفش میگذشت زندگی را بدرود گفت .

☆ ☆ ☆

در چنین عصر پرشکوه که در تمام شئون ملت ایران نهضت عظیمی بوجود آمده چقدر غرورآمیز وانسانی‌خواهد بود که اگر بر **مزارمولاناحزین‌لاهیجی** بنای یاد بود شکوه مندی بیادگار نهاده شود تا دیدگان زائرین بیشمار این صاحب نفس ایرانی به‌گزیدهٔ آثار حکمت‌آمیز وعبرت آموز اودرکتیبهٔ رواقها روشن گردد .

تهران ــ بیژن ترقی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ذکر مآخذ و نسخ

نسخه‌هائیکه درتطبیق این‌کتاب مورد استفاده قرارگرفته بترتیب اهمیت‌آنها.

۱- نسخه چاپی - طبع کانپور : شامل تاریخ زندگی و دیوان اشعار و تذکرهٔ حزین (ازچاپ تذکرهٔ حزین بعلت چندین مرتبه تجدید طبع وچاپ اخیریکه ازآن دراصفهان بوسیله کتابفروشی تایید اصفهان وتصحیح آقای محمد باقرالفت شده است ونسخ آن هم موجود است صرفنظر شد) .

۲- دونسخه خطی همزمان شاعر متعلق بکتابخانه مجلس شورای‌ملی - شامل قصائد ، مثنویها ، قطعات ، رباعیات حزین که در تصحیح قصائد کتاب بسیار مؤثر بوده است .

۳- دونسخه خطی متعلق بکتابخانهٔ دانشمند محترم آقای فخرالدین نصیری که بگفته ایشان خط دستنویس شاعر است، این دو نسخه یکی تنها تاریخ حزین و دیگری مقداری ازمتن دیوان میباشدکه مورد استفاده ومطابقه قرار گرفت .

۴- تاریخ حزین چاپ اصفهان (۱۳۳۲) .

۵- روضةالشعراء والهٔداغستانی - مندرج از (تنبیه‌الغافلین فی اعتراضات علی اشعار حزین) تألیف سراج‌الدین علیخان آرزو .

۶- خزانهٔ عامره - میرزا غلامعلی آزاد بلگرامی .

۷- سبك شناسی - ملك‌الشعراء بهار.

۸- گنج سخن - دکتر ذبیح‌اله صفا - جلد سوم .

۹- ریحانةالادب - تألیف محمدعلی مدرس تبریزی .

۱۰- حزین لاهیجی - زندگی وبهترین غزلهای او - فراهم آوردهٔ آقای شفیعی کدکنی (م . سرشك) .

۱۱- تذکرهٔ سروآزاد - میرزا غلامعلی‌آزاد بلگرامی‌چاپ لاهور ۱۹۱۳میلادی

۱۲- تذکره نتائج‌الافکار - مولانا محمد قدرت‌اله‌گوپاموی هندی - ناشراردشیر خاصح طبع بمبئی ۱۳۳۶ شمسی .

۱۳- نادرنامه - محمد حسین قدوسی - چاپ مشهد .

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تاریخ و سفرنامه حزین

۱۱۵٤

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ احوال بتذکرهٔ حال مولانا شیخ محمدعلی حزین که خود نوشته است

رباعی

عزلتی در دام بال وپرشکن می خواستم — نیست عالم جای پروازی که من می خواستم
بعد مرگم نیست تاب بار منّت از کسی — آتش تن را ز خاکستر کفن می خواستم

ایضا

تاکی برای گریه جگر خون کند کسی — خَرجِ پُر و مداخل کم چون کند کسی
در زیر آسمان بود آسودگی محال — خود را مگر ز دایره بیرون کند کسی

نَحمِدهُ وَنَسألهُ التُّقی وَنَعتَصِمُ بِعُروَةِ الوُثقیٰ وَنُصَلّی عَلیٰ سَیِّدِنَا المُصطَفیٰ وَآلِهِ اَعلامِ الهُدیٰ

لراقمه

یارای زبان کو که ثنای تو کنم — توصیف کمال کبریای تو کنم
چیزی به بساط ما تهیدستان نیست — جانی که تو دادهای فدای تو کنم

چون انسان را بهین ثمره وگزین سرمایه درکارگاه آفرینش تحصیل عبرت است و از اینست که گروهی از دانشمندان وقدرِ وقت شناسان به تدوین کتب تواریخ وتحریر احوال هر بد ونیك پرداختهٔ برخی از روزگار خود را درآن کار به پایان برده اند و بالجملهٔ تصفح سیر واخبار را نسبت به طبقات انامٔ علی اختلاف مراتبهم فواید بیشمار است وچون این سرگشتهٔ عمربه آشفتگی تلف کرده به چشم حقیقت ملاحظهٔ احوال خود

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نمود، سرگذشت ایام گذشته را برای نگرندگان خالی از فائدهٔ عبرتی ندید و در نقل احوال دیگران بسا باشد که ناقل را بنا برسببها تخلیط واشتباه افتد. اما در شرح احوال خویش مجال آن نیست، خواست که به ذکر شمه ای از حالات و واقعات خود که در این عجاله به‌خاطر مانده پردازد ودرآن رعایت ایجاز واختصارنماید تا طول مقال وآرایش‌عبارت مورث ملال خود پژوهان نگردد ودوستان را یادگاری‌وآیندگان را تذکاری باشد. مأمول از ناظران کرام آنکه بنظر شفقت وترحم نگرند وبطلب‌مغفرت این محروم کوی سعادت را معاونت فرمایند. رَبَّنا آتِنا مِن لَدُنکَ رَحمة وَهیِّئ لَنا مِن أمرِنا رُشدا.

اجداد راقم

وَأنا المستمد بِواهِبِ المَواهِب، محمّد المدعوّ بعلی بن ابی طالب بن عبد الله بن علی بن عطاء الله بن اسمعیل بن اسحاق بن نورالدین محمّد بن شهاب الدین علی بن علی بن یعقوب بن عبد الواحد بن شمس الدین محمّد بن احمد بن محمّد بن جمال الدین علی بن شیخ الاجل قدوة العارفین تاج الدین ابراهیم المعروف بزاهد الجیلانی قدّس الله ارواحهم وختم لی بالحسنی.

از اجداد این فقیر شیخ شهاب الدین علی، بلدهٔ آستارا که موطن و مدفن شیخ است گذاشته، به دارالسلطنت لاهجان که احسن بلاد گیلان است، سکنی نمود وازآن زمان بازلاهجان متوطن اجداد گردید وجدّ فقیرشیخ اعلی بن عطاء الله از معارف علمای زمان خود بود، خان احمد خان پادشاه گیلان نظر به‌استعدادی که داشته، در تعظیم او مبالغه نمودی وبعض مراتب علمیّه‌را از ایشان استفادة نموده، در دارالسلطنت قزوین به صحبت شیخ جلیل، بهاء الدین محمّد عاملی علیه الرحمه رسیده، مؤانست تمام باهم داشتند، چنانکه در شرح حدیث معراج که از تحقیقات عالیهٔ ایشان‌است به تقریبی در فواتح آن‌ذکر صحبت خود باشیخ علیه الرحمه نموده واز مصنّفات ایشان‌است، شرح فارسی برکلّیات قانون که‌به‌التماس خان احمد خان نوشته ورسالهٔ اثبات واجب که مقدار دانش او ازآن‌معلوم تواند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شد ورسالهٔ حل شبهه جذر اصم واین هردو نسخه به خط ایشان در کتابخانهٔ والد علّامه طاب ثراه بنظر فقیر رسیده وحاشیهٔ مبسوطه برفصوص فارابی وغیرهاتکمیل علوم درخدمت سیّد المحققین امیرفخرالدین اسماکی استرآبادی نموده وبه‌گفتن شعررغبت داشته وَحْدَت تخلص ایشان است والحق سخنان عاشقانه اش درکیفیت وحُسن بلاغت بی نظیر افتاده دیوان به دو هزار بیت بنظررسیده از آنجمله است:

غزل

خوب است محبّت اثری داشته باشد — معشوق زعاشق خبری داشته باشد
دل رفت به آتشکدهٔ عشق و نیامد — می‌آمد اگر بال و پری داشته باشد
مردیم زبس ثابت و سیّار شمردیم — آیا شب هجران سحری داشته باشد؟

وله

دل را به طاق ابرو جانانه سوختیم — قندیلِ کعبه را به صنم‌خانه سوختیم
وحدت چه حالت است که خوابت نمی‌برد — ما خود نفس زگفتن افسانه سوختیم

ولد ایشان منحصر به شیخ عبد اللّه بود کسب فنون علم از والد خود نموده به تقوی وانقطاع از دنیا اتّصاف داشته. آنچه از وجه معاش واملاك موروثی حاصل آمدی به قلیلی قناعت نمودی وباقی را صرف دوستان ومحتاجان کردی، سه پسر از ایشان مخلف شد. شیخ عطاء اللّه وشیخ ابوطالب وشیخ ابراهیم. شیخ عطاء اللّه که ولد اکبر بود درفقه وحدیث اَعلم علماء آن دیار ودر زهد وکثرت عبادت درجهٔ عالی داشت درسن کهولت درگذشت واولاد ازو نماند، شیخ ابراهیم که کمترین برادران بود از مستعدان روزگار وبه علوّ فطرت وذکا اتّصاف داشته مراتب متداولهٔ علمیّه را اکتساب نموده وسرآمد اقران گردید وبه هفت قلم به غایت نیکو نوشتی وخط استادان راچنان تتبّع کردی که تمیز درمیانه دشوار شدی. مصحف مجید وصحیفهٔ کامله مترجم به اتمام رسانیده جهت والد مرحوم به اصفهان فرستاده بود، هردو را به فقیرشفقت نموده بودند. خوش نویسان مشهوراصفهان از دیدن آن بهره ها می بردند ودرتَرَسُل وانشا مهارت تمام داشت، منشآت ایشان درسفاین مستعدان مسطور ومشهوراست، در

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شعر و معمّا سلیقه درست واحیانا به‌گفتن میل‌نمودی. این چند بیت ازایشان‌است:

رباعی

بادهٔ خونِ جگرِ ما است زمینا مطلب گوهر از چشم تر ما است ز دریا مطلب
پی‌لیلی‌نتوان‌گشت چومجنون‌درد شت آنچه‌در سینه‌توان‌یافت‌به صحرا مطلب

وله رباعی

در گلشن دهرْ محرم راز نبود در بزم زمانهٔ نغمه پرداز نبود
پنهان‌نتوان‌زمزمه پردازی کرد بستیم زبان کسی هم‌آواز نبود

فقیر در صغر سن که درخدمت والد به‌لاهجان‌رسیدم سعادت ملاقات آن‌عمّ‌عالی مقدار دریافتم‌حقّا که درمحاسن صفات وحسن اخلاق و شگفتگی ومجلس‌آرائی تاامروز مثل او کمتر دیده ام ، ده سال پیش‌از والد علّامه درلاهجان‌برحمت ایزدی‌پیوست یك پسر مسمّی بشیخ مفید ودو صبیّه از ایشان‌مانده بود ، پسرهم پسرازچندی‌دراول شباب درگذشت.

مجمل احوال والد مرحوم

من‌غرایب الاقتدار علی الکتابة من‌غرایب الملاح والعباده

امّا والد مرحوم درسن بیست سالگی بعد از تحصیل بسیاری از مطالب علمیّه نزد مولانا فاضل ملّاحسن شیخ الاسلام گیلانی به‌شوق ادراك صحبت فضلای عراق به اصفهان‌آمده، درمدرس استاد العلما آقاحسین‌خوانساری علیه الرحمه که مآثر فضایل ومناقبش از غایت اشتهار بی‌نیاز از اظهار است، به‌استفاده مشغول‌شدند وفنون ریاضیه را درخدمت بطلمیوس زمان‌علامی مولانامحمد رفیع که به رفیعای‌یزدی مشهور است تکمیل‌نموده، چنان‌استغراقی درمطالعه ومباحثه یافتند که محصلین را کمتر میسّر آمده باشد وتا اواخر عمر برهمان منهاج بود، جماعتی کثیره از اصحاب تحصیل به برکت تربیت ایشان به‌مراتب عالیه رسیدند ودرکتابخانهٔ ایشان‌که زیاده از پنج هزار مجلد بود هیچ کتاب علمی بنظر درنیامد که از اول تا به آخربه‌تصحیح

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ایشان در نیامده باشد واکثر محشی بخط ایشان بود وقریب به هفتاد مجلد را که از آنجمله تفسیر بیضاوی و قاموس اللغة وشرح لمعه وتمام تهذیب حدیث وامثال ذلك بود به قلم خود کتابت نموده بود، می فرمود که من مکرر در شبا روزی یکهزار بیت وزیاده نوشته ام، خطی بغایت زیبا و واضح داشتند. از ایشان شنیده ام که می فرمودند والدم در حیات بود که به اصفهان آمدم وبه این سبب که مبادا توطن اختیار کنم، زیاده برقدر مصارف ضروریه بجهت من نمی فرستادند وآنرا هم در عرض سال به چند دفعه می رسانیدند. لهذا آنقدر که می خواستم برای ابتیاع کتاب زر مقدور نبود، بسیاری را خود می نوشتم بعد از چندی که والد رحلت کرد اندیشهٔ معاودت به لاهجان از خاطر محو شد.

بالجملهٔ در اصفهان مکانی خریده برعمارتش افزودند وعازم سفر حجاز شده از راه شام به طواف بیت الله الحرام مشرف شده، به بغداد بازگشتند وچندی در مشاهد متبرکهٔ عراق بسر برده، باز به اصفهان مراجعت نمودند واز آنجا حاجی عنایت الله اصفهانی را که از اتقیا واخیار بود با ایشان مؤانست پدید آمد وصبیه خود را به ایشان تزویج نمود، اولاد منحصر در چهار پسر بود مولود نخستین، این بی مقدار است وسه برادر دیگر یکی در کودکی ودو در عنفوان شباب درگذشتند.

مجملاً اگر در محاسن صفات واخلاق کامله وعلوّ همّت وفطرت وقوت ایمان و کمال فضل ودانش آن علامه تحریر خوض رود، سخن بدرازی کشد وبسا باشد که حمل بر مبالغه وحسن اخلاق این خاکسار کنند. در هیچ فن از فنون علوم نبود که مهارتش به کمال نباشد وبا این حال هرگز مباهات به علم چنانکه رسم علما است نداشتی و با ادنی کسی از اهل تحصیل وفرومایگان مصاحبانه سلوك کردی وبا اینکه طول عمر به مباحثه و افاده گذراندی از جدل به غایت محترز بودی واین شیوه را مکروه داشتی، هیچ یك از افاضل را به حسن تقریر وشگفته طبعی ایشان ندیده ام، علوّ نفسش چنانکه در نظر همتش دنیا را قدر کف خاکی نبود. هرگز همّت برتحصیل مال وجاه دنیوی که ادنی تلمیذ اورا به اندك مسامحه به وجه اکمل میسّر بود، نگماشت ودر طبع اندیشه فزونی وتن آسائی نداشت، بارها شنیده ام که می فرمود لقمهٔ نان حلالی که رازق عباد قسمت ساخته، ما را کافی است وداعی برتحصیل دنیا اگر پرورش دیگران وایثار برخواهندگان

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

است بی ذلّت نفس مؤمنه میسّر نیست ونزد منْ سرِسخاوتها قطع نظرکردن و واگذاشتن آن چیزی است که در دستهای مردم است. با ایشان هرگز مبادرت به آشنائی ارباب دول نکردی وبا جمعی از امرا واکابر واعیان که اخلاص داشتند ونهایت آداب مرعی می داشتند، بزرگانه سلوك نمودی، عبادت و ورعش به مثابهٔ بود که درعرض بیست و پنج سال که با ایشان بسربرده ام، هرگز فعلی که درشرع مکروه باشد از ایشان ندیده ام وبعد از نیم شب درهیچ حال چه درصحت وچه درمرض اورا بربستر استراحت نیافته‌ام. شش هفت سال پیش از فوت، عزلت وخلوت برمزاجش غالب آمده، ترك مباحثه و معاشرت نمود واصلاً پیرامون انتظام امورمعاش اهل خانه نمیگردید واین فقیر را درآن باب مختار ساخته، گاهی به مطالعه مشغول می شد وبیشتراوقات گریان بود واکثر لیالی را به عبادت احیا می نمود. سخن با کسی زیاده برضرورت نگفتی وسخن گفتن کسی راهم خوش نداشتی، تا آنکه درسال هزار ویکصد وبیست وهفت هجری درسن شصت ونه سالگی مرض شدت کرد وضعف مستولی شد، صباحی که چاشتگاه آن رحلت کرد، مرا طلبید وسفارش بازماندگان ونیکوکاری با ایشان نمود. پس فرمود چنانکه مرا خشنود داشتی، خدای ازتوخشنود باد، وصیّت من به تو این است که، هرچند اوضاع دنیا را بروفق مرام نه‌بینی وزمانه ناسازگار افتد باید که به مذلّت رضا ندهی وتبعیّت ودنباله‌روی اختیارنکنی، چه عمر قلیل قابل آن نیست ودراصفهان اگرتوانی زیاده توقف مکن که شاید از ماکسی باقی ماند و این سخن را فقیر درنیافتم تا بعد از چند سال که فتنه وخرابی اصفهان پدید آمد، پس فرمود در لیالی وایام متبرکه به هرچه دست دهد ومیسّر آید مارا فراموش مکن، بعداز ساعتی چند به عالم بقا ارتحال فرمود نده مدفن ایشان درمقابر مشهوره به مزار بابا رکن‌الدین درجنب تربت عارف ربّانی، مولانا حسن دانشمند گیلانی است اَفاضَ اللّٰهُ تَعالیٰ عَلیه شاٴ ابیب الرَّحمَة وَالغُفرانْ واسکنه فی فَرادیس الجَنان. چند بیت از مرثیه‌ای که در فوت آن عالی مقام به قلم آمده بود ثبت افتاد:

غزل

سپهر از مرگت ای صاف حقیقت، بی صفاگشته — نمی ماند بسرکیفیتی مینای خالی را
کشیدی تازمن دست نوازش، ای چمن پیرا — مثل چون بید مجنون گشته‌ام آشفته حالی را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تو در پیرانه سر رفتی ومن هم در رغمت پیرم — به حسرت می کنم هرلحظه یاد خردسالی را
نهان ای عرش رفعت تاند یدم در دل خاکت — ندانستم که پوشد خاک ساقل کوه عالی را
گسستی تا زهم شیرازهٔ تألیف جسمانی — مثالی نیست در عالم هویدا بی مثالی را
به دل آه رسائی دارم از مجموعهٔ آتش — زخاطر برده ام یکباره مصرعهای خالی را

ولادت راقم من غرایب الحفظ

رغبت به انشا وشعر خداد ته جسمانی ذکر برخی از اساتید اعلام

اما مجمل احوال این بی مقدار ولادت در روز دوشنبهٔ بیست وهفتم شهر ربیع الآخر به سال هزار ویکصد وسه هجریه در دارالسلطنت اصفهان اتفاق افتاده وهنوز چیزی از احوال ایام رضاع بیاد مانده، چون چهار سال از عمر برآمد والد مرحوم اشارت به تعلیم نمود، در آن آوان مولانای اعظم، ملّا شاه محمد شیرازی علیه الرحمه که از اعلام روزگار بود، وارد اصفهان و روزی که در منزل والد علّامه مهمان بود فقیر را به خدمت ایشان برای شروع تعلیم از روی تیمن حاضر نمود مولانای مزبور بعد از بسمله این آیات را سه نوبت تلقین فرمود: "رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی أَمْرِی وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی" و فاتحه خوانده نوازش فرمود، در دو سال سواد خانی وخطی میسر آمده و شوقی مفرط به تحصیل حاصل شده، هیچ شغلی نزد من مرغوب تر از خواندن ونوشتن نبود، کتب فارسی بسیار از نظم ونثر خواندم به رسایل صرف ونحو وفقه مشغول ساختند وبزودی فرا گرفتم، رساله ای چند از منطق تعلیم کردند مرا به آن فن زیاده شوق وشعف پدید آمد ودرست اخذ کردم، استادی که داشتم از ذکا وشوق من تعجب می نمود وتحسین می فرمود وشوق افزونی می گرفت چون طبیعت موزون بود از شعر لذتی عظیم می یافتم و به گفتن میل می شد ومدتی مخفی بود، چون استاد مطلع شد مرا از آن منع نمودی و والد مرحوم نیز مبالغه در ترک آن داشتی ومرا صرف طبیعت یکباره از آن ممکن نبود، چیزی که وارد خاطر می شد، می نوشتم وپنهان می داشتم.

در سن هشت سالگی والد مرحوم اشارت به تجوید قرائت قرآن نمود، در خدمت مولانا ملك حسین قاری اصفهانی که از صلحای زمان او در آن فن ممتاز اقران بود، دو

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سال قرائت نموده، چند رساله در آن علم خواندم واز آن فراغ حاصل آمده، حسن قرائت من مرغوب اسماع شده، پسر والد علامه از فرط اشفاقی که داشت، خود به تعلیم من پرداخت، شرح جامی برکافیه وشرح نظام برشافیه وتهذیب وشرح ایساغوجی وشرح شمسیه وشرح مطالع در منطق وشرح هدایه وحکمة العین باحواشی ومختصر تلخیص وتمام مطوّل و مغنی اللبیب وجعفریه ومختصر نافع وارشاد وشرایع الاحکام در فقه ومن لا یحضره الفقیه درحدیث ومعالم اصول وچند نسخهٔ دیگر درخدمت ایشان خوانده ام وهم در صغر سن والد مرحوم مرا به خدمت عارف حقایق ومعارف قدوهٔ مشایخ کرام، شیخ خلیل الله طالقانی قدّس الله روحه که در آن وقت از عزلت گزیدگان آن دیار بود برده، خواهش تربیت و ارشاد نمود، قریب سه سال به خدمت ایشان می رسیدم، اگرچه کتابی بخصوص در خدمت او نخوانده ام، لیکن هر روزه مطلبی ومسأله برکاغذی به خط خود نوشته می دادند وآنرا تعلیم می فرمودند ومرا معلوم نبود که آن عبارت از چه کتاب است ود راصلاح وتزکیه نفس ناقص چندان التفات ومبالغه می نمودند که زبان از بیان آن قاصرود ل از ادای شکر ایادی وحقوق آن عارف کامل عاجز است. الحق اگر قصور استعداد من نبودی - هرآینه برکات تربیت وانفاس آن بزرگوار به مقامی که بایست رسانیدی وی از اکابر مشایخ عارفین وجامع علوم ظاهروباطن بوده، اگرخواهم که شمه ای از حالات ظاهروکرامات و مقامات ومجاهدات وضبط اوقات وطور معاش آن عالی مقام را شرح دهم کتابی شود، بالجمله چون طبع ایشان موزون واحیاناً به گفتن شعر رغبت می نمود ومطلع به میل من به سخن بوده، از آن چندان منع وزجر نمی فرمود، بلکه گاهی امر به خواندن چیزی که گفته بودم می کردند وتخلص به لفظ " حزین " از زبان گهربار ایشان است، این رباعی از اشعار آن قدوهٔ کرام ثبت افتاد:

رباعی

ای شوخ بیا در دل درویش نشین — کان نمکی بر جگر ریش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شده است — یکدم به کنار کشته خویش نشین

ودرهمان آوان ایشان به رحمت حق پیوستند، پس از آن والد علامه سفارش تعلیم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

وتربیت فقیر به فاضل عارف شیخ بهاء الدین گیلانی که از تلامذهٔ سیّد الحکماء میرقوام علیه‌الرحمه واز گوشه نشینان وجامع فضائل صوری و معنوی بود نمود ، چندی درخدمت او تحصیل نموده قدری از کتاب احیای العلوم ورسایل اسطرلاب وشرح چغمینی خواندم و والد مرحوم مرا اشارت به مطالعه کتب اخلاق می فرمود وجمعی ازمبتدیان اهل تحصیل هر روز حاضر شدهٔ قدری اوقات صرف مباحثه ایشان نموده آنچه را اخذ نموده بود مباحثه ایشان تکرار می رفت وحق‌تعالی برکت و وسعتی در اوقات من کرامت فرموده بود وباوجود اشغال کثیره فرصت تنگی نمی نمود وشوق مباحثه ومطالعه چنان مرا بیقرار داشت که التفات به لذات نداشتم مکرر در شبها از کثرت بیداری من والدین راترحم آمده مرا نصیحت والتماس به استراحت می کردند وسود نداشت وآنچه را به درس نمی خواندم به مطالعه اخذ نموده مواضع مشکله را از والد سؤال می کردم وآن مقدار ازکتب مختلفه و فنون متشبته که در اندك مدتی به مطالعهٔ من درآمد مگر قلیلی ازعلمای متتبع را میسر آمده باشد وبا این حال رغبتی موفوره به طاعات وعبادات بود ولذتی عجیب ازآن می یافتم ولیالی وایّام جمعه واوقات متبرکه را مصروف به احیا ومواظبت به اذکار ودعوات مأثوره می نمودم وبسیاری از نوافل وسنن عملیه ضائع نمی شد ودل را طرفه رقت وصفائی وسینه را انشراحی بود وذکر آن احوال چنانکه بود نتوانم کرد وآنچه گفتم از مقوله ذکرالنعیم من بضایع المساکین است ، افسوس افسوس چه دانستم که کار به این درماندگی و دل‌مردگی وافسردگی که اکنون کشیده خواهد کشید وکام به لذت خود گرفته را باید با اینهمه تلخی وزهر جانگداز ناکامی ساخت :

و سبّت بلیل ساورتنی غسیلة من الرّقش فی انیابها السّم ناقع

حسرت بی پایان وغم جانگزای اینست که در این یك دونفسی که باقی مانده باشد دیگر امید بهبود واهتزاز نفخه مقصود نیست.

کو فصل بهاری که زمی کام برآرم چون شاخ گل از خرقه خود جام برآرم

صدق امیرالمؤمنین علیه السلام حیث قال اخذ روا فرارالنعیم فما کل شارد بمردود

آسایش است آنچه بخاطر نمی رسد آن روزگار نیست که این آرزو کنم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

وهم درآن آوان از برکت تقوی و ورعی که مرزوق شده بود مرا درمسائل فروعیه‌عملیه که مواضع خلاف فقهابود اضطرابی وحیرتی روی‌داد وخاطر مطمئن‌به فتاوی فقها و معمول بین الناس نمی شد ودرآن باب خوض عظیم کردم واحادیث را اصل‌ومأخذدانسته بسیاری از کتاب تهذیب الاحکام شیخ طوسی را درمدرس مجتهد الزمان‌آقاهادی‌خلف مولانا محمد صالح مازندرانی‌علیه الرحمه استفاده نمودم ونظر در رجال حدیث و استادان کردم و رجوع به کتب استدلالیه فقها وتشخیص‌طرق استنباط ایشان نمودم وبرکتب فروعیهٔ حدیث گذشتم ودرآن باب جهد موفورکردم تا آنکه درمسایلی که مرا محتاجٌ اَلیه ومعمولٌ بِه بود بقدر وسع خوداطمینانی حاصل آمد واز تقلید محض‌خاصه با تخالف آراء وعدم عصمت احدی از مفتیان که مرخص‌اقدام است وموقف‌حیرت‌فی‌الجمله رهائی حاصل آمد ودرآن آوان بعد از نیم شب که والد مرحوم برمی خاستند پیش از آنکه به نوافل مشغول شود تفسیر صافی را که از مصنفات فاضل مبرور مولانامحمدمحسن کاشانی است نزد ایشان قرائت کرده به اتمام رسانیدم وباکثرت مشاغل تحصیل و وظایف مرا شوقی موفور به صحبت مستعدان وموزونان بود وباجماعتی از آن‌طایفه‌مختلط بودم روزی درمنزل والد علّامه مجمعی از مستعدان متعقد بود مراهم درآن مجلس طلبیدند واز هرجا سخنان درمیان بود یکی از حاضران این‌بیت ملّامحتشم کاشی را برخواند :

ای قامت بلند قدان درکمند تو رعنائی آفریدهٔ قد بلند تو

وبعضی از حضار تحسین بلیغ نموده والد مرحوم فرمود که دیوان ملّامحتشم بنظر من درآمده شاعری به آن‌استاد است امّا کلامش بی نمك است وآن‌مقدار از حلاوت که تدارك بی نمکی کند ندارد وبا آنکه نمك درسخن شاید که گلوسوزتر باشد از حلاوت چنانکه از همین‌مطلع بلند او این‌معنی مستنبط تواند شد دیگر تنها مصرع اخیردوست افتاده مصرع اول به طبع مأنوس‌نمی شود چه قامت را درکمند افتاده گفتن‌با سلیقه راست نیست اگر لفظ قامت نبودی وگفتی ای‌که بلند قدان‌درکمند تواند این‌کلام‌پسندیده بودی حاضران تصدیق نمودند پس‌متوجه من شده فرمود می دانم که‌از شاعری هنوز بازنیامده ای اگرتوانی دراین غزل بیتی گفت، بگو همان لحظه مرا مطلعی‌بخاطررسید

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

و چون نظر ایشان باز به من افتاد دریافتند که چیزی بخاطرم رسیده فرمود که اگر گفتی بخوان وحجاب مکن، این مطلع برخواندم:

صید از حرم کشد خم جعد بلند تو فریاد از تطاول مشکین کمند تو

حاضران از جا درآمدند وآفرینها گفتند تا ایشان درتحسین بودند مرا بیت دیگر بخاطر رسیده برخواندم:

شد رشك طوراز آمدنت کوی عاشقان بنشین که باد خردهٔ جانها سپند تو

دراین مرتبه والد علامه نیز از جا درآمد وتحسین کرده فرمود که آنچه می گفتم در شعر ملامحتشم نیست دراین هست، بیت دیگر برخواندم:

مشکل شدست کار دل ازعشق خوشدلم شاید رسد بخاطرمشکل پسند تو

وهمچنین به اندك تأملی بیت دیگر می گفتم تا غزل تمام خواندم حضّار گفتند که این طرز شعر بدیهه گفتن امروز مقدورنیست و والد فرمود که الحال ترا اجازت شعر گفتن دادم امّا نه آن مقدار که وقت ضایع کنی وقلمدانی که در سرکارخود داشت برای نوشتن این غزل مرا انعام فرمود.

درهمان اوان مرا حادثهٔ سخت رسیدهٔ فترتی دراحوال پدید آمد. جوش بهار و خرّمی روزگار بود با جمعی یاران خود به صحرا رفتم واسب تاختم اسب دردویدن بیفتاد واستخوان دست راست من کوفته شد وتا یکسال به اصلاح نیامده استادان ماهر معالجه ها می کردند ورنجی صعب کشیدم وپس از چندی که وجع تسکین یافته همچنان بیکار وبارگردن بود چون خوی به نوشتن داشتم قلم بدست چپ گرفته مسوّده می کردم ودرآن مصیبت واندوه شعر بسیاری گفته ام از جمله مثنوی ساقی نامه است که افتتاح آن اینست:

خدایا توئی آگه از راز وبس بهشت از تو دارند پاکان هوس
من ومستی و کنج میخانهٔ به آزادیم خط پیمانهٔ

تخمیناً یك هزار بیت است به غایت سنجیده ومستانه گفته شده تاآنکه حق تعالی ازآن درد والم صحت بخشید وپراکندگی به جمعیت گرائید.

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ذکر معدودی از افاضل ومعاصرین

اکنون برخی از افاضل ومعارف که در صغر سن به اصفهان ملاقات ایشان نموده ام وهم در آن آوان رحلت کرده اند به قلم آمد از آنجمله فاضل مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی اصفهانی است که شیخ الاسلام وازمشاهیر محدثین وفقهای امامیه بود مؤلفات مشهوره دارد سه چهار نوبت ایشان را دیده ام در هفتاد ودوسالگی در هزاروصد وده هجری درگذشت ، دیگر عمدة السادات میرزا علاء الدین محمد معروف به گلستانه است از افاضل واتقیا بود وبا والد مرحوم اختصاص تمام داشت به عبادت وافاده به سر می برد وبرکتب متداوله شرعیه تعلیقات دارد وروزگاری به آسودگی وعزت داشت درهمان آوان او نیز درگذشت واولادش به مناصب دیوانی آلوده شدند و ایشان را آن عزّت واحترام نماند ، دیگر فاضل مبرور شیخ جعفر علی قاضی است وی از مشایخ بلده کمره واز اعاظم تلامذه استاد العلما آقاحسین خوانساری وجامع فنون علوم بود درمدرس او جمعی کثیر از افاضل استفاده می کردند و روزگاری به عزت و احتشام داشت به منصب شیخ الاسلامی رسید وآن شغل خطیر را برنهج ستوده تقدیم کرد واز وفور مهارت که در امور ملکی وقوانین معاشرت داشت به وزارت اعظم نویسد یافت بعض امرای سلطانی که درپایه آن منصب بزرگ بودند درشکست کاراوکوشیدند وپادشاه را از آن اراده درگذرانیدند درسن کهولت درگذشت ودرحایرحسین علیه السلام مدفون شد چون باوالد مرحوم مودّت والفت تمام داشت مکرر فقیر به خدمت ایشان رسیده ، دیگر برادر کهتر ایشان شیخ علی است او نیز درسلك فضلابود و بعد از برادر خود به چند سال درگذشت ، دیگرمسیح الزمان آخوند مسیحائی کاشانی است به زیور فضل وکمال آراسته تلمیذ ودامادمرحوم آقاحسین خوانساری وبه غایت ستوده خصال وخوش صحبت بود شعر بسیاری گفته ومنشآت نفیسه دارد «صاحب» تخلص داشت واین چند بیت از ایشان است:

پیوند الفت تو چو تار نظاره است — تاچشم می زنی بهم این رشته پاره است

بلبل به گل نشان دهد ازرنگ وبوی تو — پروانه با چراغ کند جستجوی تو

تاباشدم بهانه‌ای از بهر بازگشت — دل را بجا گذاشته رفتم ز کوی تو

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در اصفهان به افاده مشغول بود تا درگذشت ، دیگر مولانای مغفور حاجی ابو تراب است وی از صلحای دهر واز مصاحبان مولانا محمد باقر مجلسی بود به افادهٔ فقه وحدیث مشغول واقوالش در شرعیات معتمد علیه وروزگاری به آسایش داشت درسال فوت مولانا محمد باقر درگذشت فقیر چند نوبت ایشان را دیده ام ، پسرش حاجی ابوطالب نیز از محدثین بود بعد از پدر به چند سال درگذشت ، دیگر فاضل عالی شأن آقا رضی الدین محمد است خلف علامهٔ تحریر آقاحسین خوانساری و از اذکیای علما بود طبعی به غایت دقیق وفکرتی عالی داشت در خدمت او بسیاری از فضلا مستفید شدند در جوانی درگذشت فقیر در منزل والد به خدمت ایشان رسیده دیگر فاضل عارف میرزا باقر قاضی زاده است از دانشمندان روزگار وصاحب طبعان بود چون سکنی درمحله عباس آباد اصفهان داشت به قاضی زادهٔ عباس آباد معروف بود در اکثر علوم ماهر وبه افاده مشغول واوقاتی منتظم داشت با والد مرحوم مربوط بود تا رحلت نمود طبعش به گفتن شعر رغبت نمودی ، از ایشان است:

فصل گل وموسم بهار است گلزار به رنگ و بوی یار است

بی‌توشب ماه تیره روزان چون چشم سفیدگشته تار است

دیگر مرحوم مولانا شمس الدین محمد است خلف فاضل مجتهد مولانا محمدسعید گیلانی وی از جمله مستعدان وجامع کمالات صوری ومعنوی بود بعد ازتحصیل بسیاری از فنون علمیه ذوق سلوك وریاضات براو غالب شد وطرفه شوری واستغراقی وی را فرو گرفت ترك علوم ظاهریه نموده به حاجی عبدالقادر عاشق آبادی اصفهانی که خود را از مشایخ زمان می‌دانست ومریدان داشت نسبت ارادت درست کرد ودرحیات والد خود در عنفوان شباب درگذشت وپس از مدتی والدش که از اعاظم علما بود رحلت نمود با والد فقیر ایشان را مودتی قدیم بود پسر دیگرمولانا محمد سعید مذکور آقا مهدی است که از دانشمندان ودر ریاضیات مهارتی به کمال دارد شنیده می‌شود که تا حال درحیات وبه لاهجان سکنی نموده ، دیگر جامع الکمالات مولانا حاجی محمد گیلانی است وی از مشاهیر طلبه وبه غایت حمیده خصال بود دراصفهان توطن اختیار کرد ودرخدمت مجتهد مرحوم مولانا محمد باقر خراسانی که از اعاظم علما

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بوده تحصیل نموده بود ودر شعر سلیقه مستقیمه داشت اشعارش مشهور است در هرماه یك دو نوبت به منزل والد آمده چند روز توقف می نمود الحق به غایت هموار وپرهیزگار بود دراصفهان رحلت کرد ، این چند بیت از اشعاراو است:

مثنوی

از گداز شمع باشد شعله‌راپایندگی می کند ازپهلوی‌مظلوم ظالم‌زندگی
نی به‌کارخویش‌آیم نی به‌کار دیگری چون‌چراغ روزمی‌سوزد مرااین‌زندگی

ایضا

دل روشن به تقریب هوس‌عشق‌آشناگردد اگر خواهد که آب آتش‌شود اول‌هواگردد
چنین گرخواهش پیکان تیراوست‌جانم را پس‌از مردن غبارم سنگ سنگ‌آهن‌رباگردد

و له

صبحدم در پای خم آمد مرامینابسنگ درچنین وقتی نیاید هیچکس راپابسنگ

توصیف اصفهان‌باذکرشمه‌ای‌ازمحاسن‌دارالسلطنت اصفهان

ودراصفهان آن‌مقدار از افاضل ومستعدان بودند که اگر استیفای‌اسامی ایشان شود به طول‌انجامد والحق به آن جامعیت مصر اعظمی درمعمورهٔ عالم نتوان یافت.

دیار بها حل‌الشباب تمیمتی واول ارض مس جلدی ترابها

هوائی به آن‌اعتدال وقوت ولطافت وآبی به آن گوارائی وشهری به آن‌شکوه و رونق و لطافت ونزاهت وکثرت عمارات عالیه وآثار قدیمه وجدیده وانبوهی ناز ونعمت درربع مسکون نشان نداده اند همانا تربیت وتکمیل نفوس وابدان انسانیه از تأثیرات آن سرزمین است همیشه منشأی از افاضل واکابرومستعدان وهنرمندان بوده و هرقدر درتوصیف خصایص جمیله آن‌کوشیده شود هنوز ناگفته ماند اگر هوشمند جهاندیده آفاق گردیده به آن بلده رسیدی واقامت نموده عمر وفرصت یافتی هرآینه به‌خصوصیات وجهات امتیاز آن برکل‌جهان آگاه گشتی،حسن معیشت درآن برای فقیروغنی ومسافر ومجاور یکسان وتحصیل هر کمالی وهرگونه نعمتی میسر وآسان.اهالی آن‌ازهرطبقه

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

به فراست و ذکا و مردی ومردمی ومروت آشنا جمهور خلقش به حلیه حیاوعفاف ورغبت به طاعات ومرضیات آراسته مدارس ومعابد بیشمارش طول لیالی وایام به‌ریاضت‌وعبادت سعادتمندان وحق‌طلبان معموره وبه برکت معدلت سلاطین‌هوشمند دین‌پرور و مأثر علماء واکابر فیض گستر در طبایع قاطبه عوامش مراسم وقوانین ستوده و روشهای‌پسندیده متطبع ومعمول وامور مکروه واعمال مذمومه به غایت نادر ومستور بود. حکیم شفائی شاعر مشهور دریکی از مثنویات خود به قدر وسع توصیف‌آن‌نموده وگفته :

مثنوی

گردون پدر است و مادر ارکان — فرزندِ به از پدر صفاهان
محکم چو بنای دوستداری — در کنگره اش فلك حصاری
پرپیچ وخم است از آن حصارش — کاندر شکم است روزگارش
چه شرق وچه غرب رادر اوجای — یك کوچه گرفته هرد ومأوای
از غایت بسط آن معظّم — صد وقت در اوشود به یکدم
یك خانه طلوع بامداد است — یك کوچه شب سیاه زاد است
صد بار براوج سرکشد مِهر — کش جای‌دگر نهان‌بود چهر
زان آب و هوا تبارك الله — کافشاندهٔ اوست جان آگاه
فطرت، گُلِ کس مبوی خارش — ادراك،گیاه کشت زارش
بر درگه این جهان حکمت — یونان باشد گدای‌فطرت
هر کوچه معلمی ستاده — هر گام فلاطنی فتاده
بازاریکان او خردمند — هم عقده گشای وهم‌رصد بند
اوباش مجسطی آفرینند — اطفال شفا درآستینند
انهار بهشت اگرچهار است — خلدی‌است که نهراوهزاراست

تا آنکه از آسیب عین‌الکمال وحادثه روزگار به آن‌مصر اعظم از خرابی و ویرانی و پراکندگی ساکنان ودودمانهای قدیم رسید آنچه رسید.

شعر

ولابد ان تلقاك یوما نیته — سواء علیها ان تجور وتعدل

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل وجام می کوران نهادستند پی برجای چنگ ونای ونی آواز زاغ است و زغن
بنوا قصورا وفی تحت الثری سکنوا ما بال ملکهم یحویهم الکفن

وهنوز هم که خرابی آن مصر جامع به نصاب کمال رسیده بهترین معمورهای عالم است کسی که اوضاع سابقه آنرا مشاهده نکرده باشد چون به آن دیار درآید چنان پندارد که چیزی کاسته نشده واگر طغیان تعدی ونیران ظلم عاملان اندك پستی گیرد به کمتر مدتی به رونق وحالت نخستین بازآید واز اطراف جهان رجال رجال شود عمرها الله تعالی بالعدل والانصاف.

نهضت راقم

درخدمت والد مرحوم از اصفهان به گیلان وذکر معدودی از افاضل معاصرین رحمهم الله ورود بلاهجان

مجملا والد مرحوم را به شوق ملاقات برادر وذوی الارحام اراده رفتن به لاهجان از خاطر سربرزد ومرا همراه گرفته به آن صوب نهضت نمودند ودرهر منزل بعد ازنزول الهیات شرح تجرید وزبدة الاصول را درخدمت ایشان می خواندم.

واز افاضل واعلام که درآن سفر ملاقات شده فاضل محقق میرزا حسن خلف مرحوم مولانا عبدالرزاق لاهجی است در دارالمؤمنین قم که موطنش بود درسن کهولت و اواخر حیات سعادت خدمت ایشان یافته ام درعلم وتقوی آیتی بود مصنفات شریفه دارد چون شمع یقین درعقاید دینیه وجمال الصالحین دراعمال ورساله تقیه وغیرآن.

دیگر از افاضل حاجی محمد شریف بود هم درآن بلده به خدمت ایشان رسیدم حاوی فنون ومشربی به غایت صافی وذوقی کامل داشت.

دیگر از افاضل سید العلماء میرمحمد ابراهیم قزوینی است جامع معقول ومنقول و از اتقیا بود در دارالسلطنت قزوین ایشان را دیده ام.

دیگر سید الافاضل میرزا قوام الدین محمد سیفی قزوینی است فاضلی تحریرخاصه در فنون منقوله امام بود شعر عربی وفارسی نیکو گفتی وبه غایت ستوده خصال بود هم درآن

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بلده ادراك صحبت ایشان نموده ام واین‌هردو سید عالیشأن تا چند سال قبل از این درحیات بودند ودرگذشتند.

بالجمله چون‌وصول به لاهجان روی داد درمنازل قدیمه نزول وبه خدمت عمّ عالی مقدار وسایر افاضل واعیان و مستعدان آن‌دیار رسیدم قریب به یك سال درآنجا بسر رفت وجمعیتی تمام داشتم و والد مرحوم به مذاکره ومباحثه مشغول بودند و در آن مجلس از مستفیدان بودم وبه‌اشارت والد رساله خلاصة الحساب رادرخدمت عمّ مرحوم استفاده نمودم وگاهی به مواضع دلگشا ومنزهات آن ولایت به سیروتفرّج رفته مکانهای دلکش بنظر می رسید وصحبتهای خوش روی می داد.

ذکر شمه ای از احوال مملکت گیلان

مجموع ولایات گیلان خاصه بلده لاهجان درسبزی‌وخرّمی ومعموری و وفورگل و لاله وکثرت میاه وانهار وتشابك اشجار واثمار گرم سیری وسرد سیری‌در ربع مسکون‌بی عدیل ونظیر است عالمی است جداگانه مشابه آن یافت نشود شهرهای معتبره معموره و عمارات عالیه مُزیّنه وقلاع متینه دارد واز قدیم الایام باز همیشه معمور ومسکن‌سلاطین ذی‌شوکت بوده اغلب درمیانه سه پادشاه صاحب دستگاه انقسام داشته هوائی‌درغایت رطوبت واعتدال‌دارد وحسن معیشت و تنعّم خلقش‌به درجهٔ کمال واز اکثرممالك عالم ممتاز است در جمیع ماکولات واقسام ملبوسات واصناف ضروریات آن‌ملك راهیچ گونه حاجت به خارج نیست وآنچه در اکثر ممالك حاصل ومهیا نتواند شد آنجامیسّر و سهل الحصول وبی قدر وبها است ، دراکثر بیشه های‌آن از تراحم اشجارمحال‌عبور طیور و وحوش نیست وقوت نامیه بحدی‌است که یك قطعه سنگ در کوهساروکف خاك درصحرای‌آن که ساده از گل‌وگیاه واشجار باشدنتوانیافت واز کثرت درختان بیخزان چون شمشاد وآزاد ونارنج وترنج وامثال ذلك همیشه کوه وصحرا زمردی‌فانی است وشوارع بلاد وقصباتش باوجود ازدحام پیاده وسوار همیشه پرگل‌وگیاه کثرت مکانهای خوش وشکارگاهش ازتعداد بیرون واقسام صید برّی وبحری آن‌از حوصله شمارافزون است مردمش به وفور ذکا وهنر مشهور وبه پرهیزگاری وغریب پروری معروف‌اند همیشه

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آن دیار مشحون به دانشمندان واعلام روزگار بوده امّا چون قریب به ساحل بحرخزر واقع شده اغلب اینست که پس از قرنی به سبب عفونت هوای دریا علت وبا کم یا بیش درآن بلاد سرایت نموده جمعی تلف می شوند ورطوبت هوایش نیز چون زیاده است به نوعی که شب از کثرت شبنم خوابیدن زیر آسمان دشواراست بسا باشد که به طبع مردم بیگانه زیاده ملایمت نکند.

مراجعت به اصفهان

ذکر بعضی از افاضل اساتید اعلام

بالجمله والد مرحوم بعد از دیدن یاران وتنسیق اراضی املاک موروثی کهوجهمعاش بدان بود عازم معاودت به اصفهان شدند ودرخدمت فیض مآب بودم ودرعرض راه رساله تشریح افلاک وچند ذخیره در هیأت تعلیم فرمودند تا بهاصفهان رسیده در آن بلده باز به شوقی تمام وجدی موفور به مذاکره ومباحثه مشغول شدم وروزگاری بسه جمعیت وآرام داشتم ودرمدرس فاضل تحریر میرزاکمال الدین حسن فسوی بهاستفاده تفسیر بیضاوی وجامع الجوامع طبرسی وامور عامه شرح تجرید پرداختم ونزد مولانای فاضل حاجی محمد طاهر اصفهانی که محدث وفقیه زمان بود کتاب استبصار شیخ طوسی وشرح لمعه ومشقیه قرائت کردم.

درآن زمان صیت دانش قدوة الحکماء شیخ عنایت اللّه گیلانی رحمة اللّه که در اصفهان به افاده مشغول بود وبا والد مرحوم دوستی داشت مرا خواهان استفاده ساخت درخدمت ایشان منطق تجرید که از نفایس کتب منطق است با کتاب نجات شیخ الرئیس شروع نموده بهانجام رسانیدم وتا آن حکیم دانشمند دراصفهان بود نسبت استفاده درمیان بود پس عازم گیلان شده در قزوین رحلت کرد وی از تلامذه میرقوام الدین حکیم مشهور ودر حکمیات وسایر فنون استاد وحادی مأثرحکما بود درتحصیل مراتب عالیه ریاضات عظیمه کشیده ذوقی عجب وملکهٔ قوی داشت فقهای ظاهر چون مورد التفاتش نبودند چنانچه رسم ایشان است نسبتش بهعقاید حکما و انحراف از شریعت مقدسه می دادند وحاشا عن الانحراف.

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پس به خدمت سید المتبحرین امیر سید حسن طالقانی رحمه الله که ازاعاظم علما واکابر عارفان بود رسیدم کتاب فصوص الحکم شیخ عربی مباحثه می فرمود به استفاده مشغول شدم وشرح هیاکل النور نیز درخدمت ایشان خواندم شفقتی عظیم به من داشت در هیچ فنّی ازعلوم نبود که استحضارش به کمال نباشد مسائل حکمت راباا مشاهدات صوفیه انطباق داده علوی عظیم دراظهار مراتب ثلاثه توحید داشت قوت تقریر ومباحثه اش به مثابه بود که احدی از اصحاب جدل را نزد او یارای سخن گفتن نبود واخلاص واستفادهٔ فقیر وشفقت ایشان استوار بود تا دراصفهان رحلت نمود بعض طلبه ظاهر وی را نیز غایبانه به عقاید غیرمستفاده ازشرع اقدس نسبت می دادند. والناس اعداء ماجهلوا.

واز افاضل روزگار درآن بلده مرحوم مغفور آقا جمال الدین محمد خوانساری ولد اکبر علامی آقا حسین طاب ثراه بود واز غایت اشتهار بی نیاز از توصیف است ، فقیر اگر چه به سعادت استفاده ازایشان نرسیده ام لیکن مکرر شرف حضورمجلس ایشان دریافته درسن کهولت به اصفهان رحلت نمود ودرجوار والد خود مدفون گردید روزگاری به افاده وعزت واحتشام گذرانیده به غایت مقدس و حمیده خصال بود.

دیگر ازعلمای عالی شأن آخوند مولانا محمد گیلانی مشهور به سراب بود وی از مجتهدین عصر وصاحب ورع و زهد تمام ومدتها بود که دراصفهان متوطن شده به افاده مشغول و روزگاری مهیا داشت با والد مرحوم ایشان را الفت وصداقتی خاص بود مکرر فقیر به خدمت ایشان رسیده وتحقیق مسائل نموده در کبرسن رحلت نمود و درآن بلده مدفون شد.

ودرآن آوان فقیر را به تحصیل علم طب میل افتاد قدری از کلیات قانون وبعض مقاصد آن فن را نزد جالینوس الزمان حکیم مسیحای مشهور که طبیبی دانشمند معمر بود وبه معالجه مرضی وتعلیم اکثر اطبای آن شهر می پرداخت استفاده نمودم شبی به مطالعه مشغول بودم وقت سحر والد علامه رحمه الله نزد من آمده بنشست در اطراف من کتابهای طب بود وبه آنها مشغول بودم چون سؤال نموده معلوم شد که به آن فن فرو رفته ام مرا ازآن همه اهتمام وغور درآن منع فرموده گفت اگر کسی را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

اعتماد به فرصت باشد آنچه طلبد روا است امّا ترا آن یقین واعتماد به طول مدت عمر از کجا حاصل آمده من می بینم که نفس تو بدن ترا می خورد ومی گدازد چنانکه شمشیر نیز نیام خود را می خورد وشخص چنین طویل‌العمر نتواند بود پس در آنچه اهمّ است بکوش ، این بگفت وبگریست ومرا نوازش ودعا نموده برخاست.

پس از چندی به خدمت فاضل محقق میرزا محمد طاهر خلف میرزاابوالحسن‌قاینی که در ریاضیات واواسط حکمت نادرهٔ زمان بود رفته مدتی به‌تحصیل وتنقیح رسایل هیأت وشرح تذکره وتحریر اقلیدس وتحریر مجستی وقوانین حسابیه پرداختم وفاضل مذکور تا ده سال قبل از این درحیات بود ورحلت نمود.

استعلام و توغل راقم

در حقایق ادیان مختلفه وآرای متخالفه تأیید غریب

پس شوق به اطلاع برمسایل وحقایق ادیان مختلفه واصحاب ملل پدیدآمد و با علمای طبقهٔ نصاری وپادریان ایشان که در اصفهان جمعی کثیر بودند آشنا و مختلط شدم ومقدار دانش هریك آزمودم ، یکی از میان‌ایشان امتیاز داشت واورا خلیفه آوانوس‌گفتندی عربی وفارسی نیکو دانستی و به منطق وهیأت وهندسه مربوط بود و بعض کتب اسلامی نیز به مطالعه اش رسیده بود وشوقی به تحقیق بعض مطالب‌داشت واز خوف وعدم التفات علمای اسلام به آن‌طبقه از مقصود خود باز مانده بود صحبت مرا مغتنم شمرد وپس‌ازچندی که از صفات وانصاف من آگاه شد اخلاص ومحبتی‌استوار پیدا کرد ومن انجیل از او آموختم وبه شروح آن پی بردم وتحقیق عقاید و فروعات ایشان بواقعی نمودم وبسیاری از کتب ایشان را مطالعه کردم واو نیز گاهی از من تحقیقات می نمود ومکرر به تقریرات مختلفه حقیقت اسلام را براو تمام کردم‌واوراسخنی نماند وملزم شد لیکن توفیق هدایت به ظاهر درنیافت تا وفات کرد.

ودرمیان یهود سکنه اصفهان که ازعهد موسی علیه‌السلام بزعم خود ساکن آن شهر اند برشعیب نام اعلم ایشان بود اورا مطمئن ساختم ومکرر پوشیده به‌منزل‌او رفتم واورا به منزل خود آوردم واز او تورات بیاموختم وترجمهٔ آنرا نویسانیدم و از

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حقیقت آنچه در دست ایشان است آگاه شدم لیکن آن طبقه را به غایت عدیم‌الشعور و از تمیز وفکر بیگانه یافتم غباوت وتصلب ایشان را در جهل پایانی نیست.

وهمچنین به اختلافات مذهب اسلام پرداختم وکتب هر فرقه وسخنان هریك را بی‌بردم ومنصفانه ومشتاقانه ملاحظه کردم واز هرفرقه هرجاکسی می یافتم که ربطی به‌مذهب خود داشت با او صحبت می داشتم واستعلام مقاصد وسخنان او می نمودم ودراین وادی‌مرا با ارباب آرای مختلفه آن‌مقدار گفت وشنود رویداده که خدا داند ودرضمن‌این‌مشاغل کتب متداوله را درس می گفتم وحواشی وتعلیقات می نوشتم وبه تقریبات رسایل منفرده‌در تحقیقات مختلفه تحریر می نمودم واکثر را اول بنظر فضلای آن فن رسانیده‌اطمینان حاصل می کردم وهمه مورد تحسین‌ایشان می شد واز برکت تأیید الهی تا این زمان هرگز نشد که درموضعی از مصنفات من سقمی‌وخطائی ظاهر شود ومن‌الله التأیید و به الاعتصام.

سانحه انجذاب نفسانی‌ٔسانحه احسانی

ودرآن‌ایام از حوادث و واردات غریبه جذبهٔ حسنی وشیوهٔ زیبا شمایلی بود که دل را شیفته ساخت:

بنمودمی نشانی زجمال‌دوست لیکن دوجهان‌بهم برآید سرشوروشرندارم

زاویه نشینان‌کاخ دماغ را طرفه شوری درافتاد واز دل بیقرار فتنه وآشوبی‌برخاست

ما درس‌سحر درسرمیخانه نهادیم اوقات دعا درره جانانه نهادیم

در خرمن صد زاهد عاقل زندآتش این‌داغ که ما بردل‌دیوانه‌نهادیم

عندلیب دل شوریده حال به گلبانگ بلند این‌پرده سرائیدن گرفت.

فاش می گویم واز گفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم وازهردوجهان آزادم

نیست برلوح دلم جزالف قامت یار چه کنم حرف دگریاد ندادستادم

طرفه ترآنکه دل‌افتادگان وخاك نشینان آن سرکوی از چند وچون‌بیرون‌بود واین بیت ورد زبان من:

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ای گل نه همین معرکهٔ من بتو گرم است هنگامهٔ صد سوخته خرمن بتو گرم است

شبی با جمعی از یاران موافق و دوستان صادق به باغی رفتم مولانا علی کوساری اصفهانی خطاط مشهور که جامع کمالات صوری ومعنوی و نادرهٔ روزگار بود و در حسن صوت وسرائیدن نغمه اش ثانی معجزه داودی حاضر بود نیم شب پرده ساز کرد نخست این بیت خواندن گرفت:

امشب بیا تا در چمن سازیم پرپیمانه را توشمع وگل را داغ کن من بلبل وپروانه را

این سوخته را حالی پیش آمد که تقریری نیست هزار بار کالبد عنصری را سلطان روح تهی ساخته باشد و تا صبح ترانه او همین بیت بود می گفت وخاموش می شد وپس از لحظه همان سرائیدن می گرفت.

پس از چندی مرا عارضهٔ صعب پیش آمد شبی وجعی در مفاصل پدید آمد و صبح شدت نموده تمام مفاصل بدن را فرو گرفت واز حرکت باز ماندم جمعی از اطبا بمعالجه آمدند و تجویز تعریق وآشامیدن چوب چینی کردند و برمن به سبب هجوم هموم و احزان دشوار بود از جمله اطبا میرزا شریف خلف حکیم جلال الدین مشهور که از حذاق اطبا وبه حلیه حلم وصلاح آراستگی داشت تعهد معالجهٔ تدبیرات دیگر نمود ومشغول شد دو سه روز چون براین بگذشت طبیب مزبور خود به همان آزار مبتلا شده بربستر افتاد ومن در آن حال غزلی گفتم که مطلع آن اینست:

مطلع غزل

به جُرم عشق اگرکُشتی مرا ممنون احسانم گناه زاهد بی درد یارب چیست حیرانم

واز این غزل است:

کتاب عشق لوح دل بود در مکتب هستی نکو کردی بسطرتن کشیدی خط بطلانم

پس از دو ماه حق تعالی از آن وجع مزمن شفا بخشید وباز به تعلیم پرداختم.

تدوین دیوان اشعار

ذکر خلاصهٔ اد وار میرعبد الغنی مرحوم

در اثنای آن آزار چون معطل مانده بودم شعر بسیاری گفتم وقدرت برنوشتن

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نداشتم دیگران می‌نوشتند وآن اشعار را الحق وردی واثری دیگر است پس اشعاری که از بدایت تا آن آوان جمع آمده بود فراهم آورده دیوانی مرتب شد مشتمل برقصاید و مثنوی وغزلیات ورباعیات وتخمیناً هفت هشت هزار بیت وآن اول دیوان این خاکسار است ودرمیانهٔ مستعدان متداول شد ورغبت به گفتن وصحبت شعر افزونی گرفت وشعر درست مستحسن را درمذاق من طرفه تأثیری بود.

وازآن همه موزونان وسخنوران که صحبت ایشان دریافته ام یك کس را دیده ام که به جمیع اطوار وعوالم شعر فارسی چنانچه بایدمیرسید وحق سخن اورا ادا میتوانستی کرد ودیگری را تا این زمان دریایهٔ اوندیده ام وی میرعبدالغنی تفرشی است از احفاد فاضل مرحوم میرعبدالغنی تفرشی تلمیذ میرزا ابراهیم همدانی مشهور که در عهد شاه عباس ماضی از مستعدان بوده ودرگذشته بالجمله میرعبدالغنی کهازدوستان ومعاشران فقیر بود به مضمون الولد الحر یقتدی باباالغربا وصاف کمالات آراسته سلیقهٔ درنهایت استقامت وفطرتی به غایت عالی داشت اکثر متداولات علمیه راطی نموده در شعور وذکا وذوق و وجدان آیتی بود اگرچه شعر بسیار کم گفتی چنانچه مجموع افکار ابکارش به یك صد بیت نرسد اما چنانکه باید گفتی متانت وحلاوت وکیفیت سخنش را نسبتی به اشعار همگنان نبود ودر نکته پروری ودرسخن رسی نظیر او را ندیده ام تا وی درحیات بود فقیر به ذوق سخن سنجی او شعر بسیاری می گفتم واو را با من عظیم الفتی بود واین رباعی از ایشان است:

رباعی

عمری به ره وفا نشستیم عبث — دل جز تو به دیگری نبستیم عبث
درکوی توقرب هرسگی بیش ازماست — ما اینهمه استخوان شکستیم عبث

تا آنکه درشباب به اصفهان درگذشت وداغ فراق بردل احباب گذاشت. اللهم اغفر له واجعله عندك فی اعلی علیین.

حرکت راقم حروف

ازاصفهان به دارالفضل شیراز ، ذکربعض دیگرازاساتید اعلام وافاضل کرام

پس به تقریب نهضت چند کس از دوستان ویاران آزاده به صوب دارالافاضل شیراز

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مرا هم شوق دیدن آن بلده گریبان‌گیر شده بعد از التماس اجازت از والدین روانه آن صوب شدم وبه آن بلده رسیده صحبت افاضل واعیان ومستعدان آنجا دریافتم و به آن سرزمین مرا أنسی والفتی پدید آمد وتا بوده ام وقت من خوش بوده.

دارالملك شیراز از بلاد معتبرهٔ فارس وتا بوده چه در اسلام وچه پیش از اسلام مجمع ومسکن افاضل ومویدان بوده اگرچه در آب وهوای آن قوت ولطافت چندان نیست اما به اعتدال است وبه غایت معمور وموفور النعم معابد ومدارس وبقاع الخیر در آن بسیار وکوشهای بکیفیت دل‌نشین دارد وشیخ سعدی شیرازی فرموده:

اگر مصر وشام است اگر برّ وبحر همه روستاق است شیراز شهر

بالجمله مولانای اعظم استاد العلماء مولانا شاه محمد شیرازی رحمه الله در آن شهر بود به سماع کتاب اصول کافی در مدرس ایشان مشغول شدم واکثر اوقات شبانه روزی در خدمت او استفاده می‌کردم ونسبت به من اشفاقی عظیم داشت فاضل مذکور از نوادر روزگار بود تتبعی عظیم وحفظی قوی وعمری طویل داشت ادراك صحبت بسیاری از علما واکابر عرفا نموده اکثر ممالك عالم را دیده بود ودر تحصیل مراتب عالیه وتکمیل نفس ریاضتها کشیده به مشایخ واولیا اخلاصی عظیم داشت وبه غایت ستوده اخلاق و کریم الذات بود قریب به یکصد وسی سال عمر یافت وهمه را صرف نشر علم وحق طلبی وخیرخواهی عباد نمود وچند رساله در حدیث وحکم و تصوف از مصنفات او است تا آنکه بعد از چندی از ورود فقیر به آن بلده رحلت کرد.

دیگر از افاضل آن شهر مولانای محقق جامع المعقول والمنقول آخوند مسیحای فسوی علیه الرحمه بود وبه تدریس اشتغال داشت وی اعظم تلامذه آقا حسین خوانساری و قدوة الفضلای عهد وبحدت ذهن وحسن سلیقه وبه تجرد در جمیع علوم اشتهار داشت ومنصب شیخ الاسلامی فارس به خدمتش مرجوع ومدرسش مجمع طلبهٔ آفاق بود مدتی در خدمت ایشان به مذاکره ومباحثه پرداختم وطبیعیات شفا والهیات شرح اشارات وحواشی تذیبه وجدیده وغیر آن استفاده نمودم تا آنکه به بلده نسا رفته برحمت ایزدی پیوست والحق از نحاریر فضلای عالیشان بود فکری رسا وسلیقه مستقیم وطبعی شگفته داشت در شعر عربی وفارسی ومعما ومنشآت عربی وفارسی نهایت قدرت یافته بود

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

قصائد عربی در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارد وبه غایت بلیغ گفته‌ود رفارسی اشعار شایسته شوخ دارد معنی تخلص ایشان است:

شد گرم جگرسوزیم آن رند شرابی مستیش برآن داشت که‌گردید کبابی
از تربیت آب حیات گل رویش فرداست که آن سیب ذقن گشته‌گلابی

دیگر از مشاهیر فضلای آن بلده مولانا لطف الله شیرازی‌علیه الرحمه بود وی از فحول علما وتلمیذ فاضل عارف مولانا محمد محسن کاشانی رحمة الله بود به خدمت ایشان رفته مدتی به‌استفاده حدیث ومعارف دیگر گذشت وبعد از گذرانیدن کتاب وافی که از مصنفات ملامحسن مرحوم است اجازتی مفصله به جهت فقیر مرقوم فرموده بود تا آنکه درسن کهولت درگذشت.

دیگر از افاضل آن دیار عارف معارف مولانا محمد باقر مشهور به صوفی بود به غایت دانشمند وعرفانی به کمال‌داشت درخدمت ایشان کتاب تلویحات شیخ اشراق وقدری از قانون خوانده ام هم درآن بلده به عالم بقا پیوست.

دیگر از اعلام آن‌مقام شیخ محمد امین شیرازی بود به حلیه علم وسداد آراسته مکرر با ایشان صحبت داشته ام بعد از افاضل مذکوره درحیات بود ودرگذشت.

دیگر از افاضل ومعارف آن‌شهر جامع الفضائل مولانامحمد علی مشهور به‌سکالی‌بود موحدی دانشمند ومدرس مدارس شیراز ودر فنون علوم مهارت داشت واز تلامذه مولانا شاه محمد وآخوند مسیحای فسائی ودیگران بود نسبت ارادت به سلسلهٔ مشایخ درست نموده درلباس ایشان می‌زیست به غایت عالی فطرت و صافی طویت وخجسته‌اخلاق بود وقبولی عظیم در دلها داشت پیوسته دوستی ومصاحبت با فقیرمی نمود تاآنکه‌در استیلای افاغنه به شیراز درجهٔ شهادت یافت شعر به غایت نیکوگفتی. این چند بیت ثبت شد:

دو عالم راجزای قاتل‌من ده خدای‌من که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای‌من
بدن‌مصروهوا فرعون وهامان‌نفس‌ومن‌موسی خیال ووهمها سحر ودلیل من عصای‌من
چونفی نفی اثبات است ازمردن نمی‌ترسم بقای‌من چوشمع‌کشته‌باشد در فنای‌من

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گذشتن از سراب دهر دامن چید نی دارد ز آب هفت دریا تر نگردد پشت پای من

در نظم اشعار "شکیب" تخلص او است.

دیگر سید السادات والافاضل میرزا مهدی نسابه بود منصب شیخ الاسلامی به ایشان مرجوع شد و به غایت جلیل القدر وسلسلهٔ ایشان در آن بلده به جلالت حسب ونسب مشهور اند با فقیر محبت والفتی تمام داشت واولاد و احفاد آن سلسله همه از مستعدان ومعاشران من بودند وآن سید عالیشان نیزدرفتنهٔ شیراز به درجهٔ شهادت فایز گردید.

دیگر از مستعدان سکنه شیراز که با من انس تمام داشت میرزا ابوطالب شولستانی بود سلیقه درست واخلاق ستوده داشت به صحبت مستعدان ومذاکرهٔ علوم وعبادات میگذرانید وبعدازحرکت فقیراز آن ولایت به اصفهان تا درحیات بود همیشه ابواب مصادقت ومکاتبات مفتوح داشت و بسیاری از اشعار فقیر را جمع نموده بود.

وقتی در اصفهان مکتوبی از وی رسید و درضمن آن سؤال از جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی و پسرش کمال الدین اسماعیل نموده وخواهش محاکمه در شعر ایشان که آیا سخن کدام یك رجحان دارد فرموده ودرآن مکتوب مسطور بود که درمیان جمعی بر سر این ترجیح مکابره است وطرفین رضا به محاکمهٔ تو داده ، فقیر جواب او نوشته این قطعه منظوم ودر مراسله مندرج ساخته به او فرستادم :

مثنوی

دوش از بر یاری که دلم شیفتهٔ اوست وز شرح کمال خردش ناطقه لالست
آمد به برم قاصد فرخنده سروشی با نامهٔ عذبی که مگر آب زلالست
نثرش نتوان گفت که سلکی است ز گوهر هرسطری از آن درنظرم عقد لآلست
بگشودم و برخواندم و سنجیده دویدم کز بنده رهی حاصل آن نامه سؤالست
کامروز در این ناحیه عاشق سخنان را غوغا به سر شعرجمالست و کمالست
القصّه در این مسأله یاران دوگروهند در حجّت ترجیح یکی زین دوجدالست
این شعر پدرآورد آن شعر پسر را یکسو نشد این مشغله امروزد وسالست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

راغبی شده اند آنهمه یاران مجادل — کز کلك تو حکمی که رسد وحی مثالست
بگشاد پی پاسخ سنجیده پر خویش — سیمرغ خیالم که سپهرش ته بالست
مجموعهٔ آن هرد و به دقت نگرستم — گر معجزه گفتن نتوان ، سحرحلالست
دیدم که دوات و قلم آن دو شهنشاه — در مملکت شوکتشان کوس و دوالست
آن هرد و به فضل آیت وبرهان بلاغت — در حجلهٔ آن هرد و پریزاده خیالست
غرائی هرمطلع شان مهر سپهری است — سیرابی هر مصرع شان تیغ مثالست
شعر شعرائی که قرینند به ایشان — نسبت به گهرسنجی آن هرد وسفالست
در چنگ دبیران قوی پنجه قلمها — پرپیچ و خم از خجلت آن هرد وچونالست
جمع آنهمه اتقان به لطافت که نموده — پیش دم شان غاشیه برد وش شمالست
هر صفحه ز مشکین رقم آن دو گهرسنج — چون عارض خوبان همه خط وهمه خالست
امّا چوکسی دیدهٔ انصاف گشاید — این مطلع من آینهٔ شاهد حالست
در شعر جمال ارچه جمالی به کمالست — اما نه به زیبائی ابکار کمالست
لفظش به صفا آینهٔ شاهد معنی است — معنی بشکوهیست که طغرای جلالست
هر نکتهٔ سربستهٔ او نافهٔ مشك است — هرنقطهٔ او شوختر از چشم غزالست
فیض رقمش از تتق غیب سروش است — مدّ قلمش در افق فضل هلالست
صد بار ز سر تا سر دیوانش گذشتم — لیلی است که سرتا به قدم غنج ودلالست
در ریوزه گر رشحهٔ اویند حریفان — الحق رگ او بر قلمش بحر نوالست
استاد سخن گرچه جمال است ولیکن — تکمیل همان طرز و روش کار کمالست
تحقیق دراقوال دو استاد "حزین" را — این است که گفتیم وجزاین محض جدالست
رای همه این بوده که خلّاق معانی — آخر نه خطاب وی از اصحاب کمالست
معیار کمالم من و بامن دگران را — در پلهٔ میزان خود اندیشه وبالست
این نامه نوشتم به شب هفتم شوال — ماه این وهزاروصد وسی ودوبسالست

ودر دارالعلم شیراز بسیاری از مستعدان واهل عرفان با من معاشر بودند که ذکر ایشان موجب اطناب عظیم است وهوای بلده با دماغ موافقت تمام دارد چنانکه هرچند کسی به مطالعه وفکر دقیق پردازد ملال حادث نمی شود ودرایام اقامت

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آنجا مطالعه ومباحثه بسیارکردم وآن‌مقدار از کتب مختلفه وفنون متنوعه بنظر تدقیق درآمد که احصای آن عسیر است وگاهی به کوشهای دلنشین ومکانهای‌خوش‌به تفرج رفته با احباب صحبتهای بفیض می‌داشتم.

سانحه غریبه

روزی دریکی از بقاع شریفه آن شهر نشسته بودم که حالتی‌غریب مشاهده‌افتاد مردی را دیدم می‌رفت سراپا عریان وبه هردو دست خود کارد داشت وبه قوت تمام براندام خود می‌زد وخون از وی جاری بود زخمهای کاری بیشمار برتن وسر و روی خود داشت وهمچنان درآن‌کار بود وهر زخم که برخود می‌زد ظاهر می‌شد کمراحت ولذت می‌یابد واصلا سخنی‌نمی‌گفت ، از حال او پرسیدم ، گفتند اسماعیل‌نام‌دارد به کسی عاشق بود او وفات یافت چون این آگاه شد بیهوش‌شد چون بخود آمد مجنون شده بود جامه بردرید وکاردها بگرفت وچند روز است که دراین کار است گفتم چرا کاردها از دست او نمی‌ستانند گفتند قوتش‌بحدی است که کارد ازدشتش بیرون‌کردن بغایت مشکل است و چندین‌کس‌اورا افکندند وخواستند که کارد بگیرند عجز کرد وحالتی‌مشاهده شد که‌گفتند اگرکارد بگیریم همین لحظه خواهدمرد پس اورا واگذاشتند وعجیب‌تر اینست که زخمی‌که صبح برخود زند اگر دیگرباره برهمان موضع نزند به وقت عصر التیام می‌یابد پس‌متفحص حال اوشدم بعد از سه روز در بیرون شهر کاردی برپهلوی او رسیده احشای او قطع شد و بیفتاد وجان‌تسلیم‌کرد.

آنانکه غم عشق گزیدند همه — درکوی شهادت آرمیدند همه
درمعرکهٔ دوکون فتح ازعشق‌است — با آنکه سپاه او شهیدند همه

حرکت از شیرازبه‌بیضا

ذکرسید الافاضل سید علی خان ، رفتن‌ازبیضابه‌اردکان‌شیراز

پس از شیراز به محال بیضای فارس حرکت کردم ودرآن محال دراین زمان‌شهری نمانده اما مشتمل است بر قرای معموره بسیار ودرخوشی‌آب وهوا ممتاز است مکان های به کیفیت وشکارگاههای‌خوش‌دارد مدتی‌درآن‌حدود ماندم‌ودرآنجابود سید

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

فاضل ادیب حسیب جلیل نحریر صدرالدین سید علی خان بن سید نظام الدین احمد حسینی رحمه الله وی از احفاد استاد البشر امیرغیاث الدین منصور شیرازی علیه الرحمه وفاضلی جامع ودرعلوم ادبیه یگانه روزگار بود شعر عربی را به بلاغت ومتانتی کهباید گفتی وصاحب دیوان است ودر سنجیدن دقایق شعر عربی مثل او ندیده ام واز مصنفات او است شرح مبسوط برصحیفهٔ کامله وکتاب بدیعه وغیرآن به غایت عالی همت و ستوده صفات والحق نادره روزگار بود از مکه معظمه به اصفهان آمد واز سلطان مغفور احترام یافت منصب صدارت را اراده تفویض به او داشتند خواهندگان آن منصب کوششها کردند و وسیله ها برانگیختند علوّ همّت آن سید عالیشان از معامله دنیاطلبان پهلو تهی نموده به شیراز وبیضا رفته عزلت گزید تا به رحمت ایزدی پیوست القصه چند روزبصحبت ایشان فیضیاب شدم ومودت وعاطفتی تمام به من داشت.

وحاجی نظام الدین علی انصاری اصفهانی نیز درآن محال متوطن بود نزد من آمد وبمباحثه شرح تجرید واستبصار حدیث پرداخت ودرمیانه الفت عظیمه پدید آمد واو به غایت حمیده خصال وعالی فطرت واز دنیا گذشته وجهان دیده بود ومن حاشیه بر امور عامه شرح تجرید ورساله تحقیق عنا ورساله منطق را درآنجا نوشته ام.

ودرآن محال دانشمندی از مجوس بود که وی را دستور گفتندی وعادت مجوس است که علمای خود را دستور خوانند بامن آشنا شد وتحقیق اصول وفروع واخبار آن مذهب آنچه میدانست از وی کردم به مذهب خود آگاه بود وطبعی مستقیم وزهدی به کمال داشت.

واز آنجا به اردکان فارس رفتم مولانا عبدالکریم اردکانی را که از عباد وعلماء دعوت واعداد وحروف بود ودرنجوم دستگاهی عالی داشت بدیدم ومدتی معاشر وهم صحبت بود واز وی استفاده بعض غوامض کرده ام ودرهمان آوان درسن نود سالگی به رحمت حق پیوست.

ودرآن قصبه میرعبدالنبی اصفهانی را که ساکن کام فیروز فارس بود بدیدم ومدتی معاشر بود وی سید صالح ادیب محدث فقیه بود وتتبع بسیار داشت درآن آوان رساله

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در مواریث نوشته بود بنظر فقیر رسانید منقح نوشته بود.

مراجعت به‌شیراز

حرکت از شیراز به فسا، ذکرشیخ عارف شیخ سلام‌الله، ورود به بلدهٔ کازرون

واز آنجا به شیراز معاودت کردم چون در بین مطالعه کتب مختلفه بعض کلمات نادره وتحقیقات شریفه وفوائد جلیله نفیسه دریافته می‌شد که همه وقت ظفر برآنها میسرنیست وکمترکسی را از متتبعین روزگار حاصل‌می‌تواند شد وبخاطر قاصرنیزبسیاری از فوائد و نکات شریفه وتحقیقات عالیه متفرقه می‌رسید خواستم که مجموعه مرتب سازم که مشتمل بر نفایس ونوادر باشد وبرجوامع مشهوره افاضل سلف راجح آید پس شروع درتحریر آن کردم وبه مدة العمر موسوم ساختم وبه‌تدریج آنچه لایق سیاق‌آن بود درآن مندرج می‌شد در سفر فارس مقداری از آن نوشته شد وهمچنین تا ابتدای سال‌خمسوثلثین ومأة بعد الالف تخمینا به‌هفت هزار بیت رسیده بود که درآن سال‌سانحه اصفهان روی داد وبا کتابخانه فقیر وآنچه بود به غارت رفت ومرا برتلف شدن آن‌نسخه تأسف است چه اگرانجام می‌یافت وبه‌نظر افاضل جهان‌می‌رسید آنرا لایق ذخیرهٔ خزاین سلاطین قدرشناس می‌یافتند.

بالجمله از شیراز به بلده فسا که از گرمسیرات فارس‌است رفتم واز آنجا عزم به بلده کازرون‌کردم درآن حدود حقیقت حال عارف ربّانی قدوة الکاملین‌شیخ سلام‌الله شولستانی شیرازی که درآن حدود انزوا از خلق گزیده درکوهی‌مقام گرفته بود دریافتم وبه خدمتش شتافتم واز آنچه تصور حال کبرای اولیا نموده بودم ودرجهان‌نشان‌ایشان کمتر یافت‌شود واورا زیاده یافتم سلسلهٔ مشایخ وی تا به معروف کرخی قدس‌الله‌ارواحهم متسق النظام بود بالجمله چندی‌درقریهٔ که قریب به آن‌مقام بود توقف داشتم وروزها ادراک سعادت خدمتش می‌کردم تا آخر با عدم قابلیت ارادت واخلاص مراکه‌ازصفای طویت‌بود قبول نمود وشفقت وعاطفت کریمانه فرمود چند شبانه روز درهمان مکان بسر بردم وتمنّای آن‌بود که درهمان مقام ایام حیات بگذرانم رضا نداد واز آنجا به نوازش بسیار رخصت فرمود وتا این‌زمان توفیق حصول سعادتی اگرمیسرشده باشد از

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

برکات همّت و نظر اشفاق آن یگانهٔ آفاق می دانم وزبان به این‌مضمون‌ناطق‌است :

هرچند پیر و خسته‌دل‌وناتوان‌شدم هرگه که یاد روی توکردم‌جوان شدم
آنروز بردلم در معنی گشوده شد کز ساکنان‌درگه پیر مغـــان شدم

پس‌به کازرون رفتم از اعیان آن‌شهر خواجه حسام‌الدین کازرونی بود وی‌راازجوانمردان روزگار دیده ام وبا من دوستی تمام داشت واز طلبهٔ آن‌شهر مولانامحمد یوسف‌عـارف کازرونی بود به مراتب متداوله مربوط وخطی به غایت نیکو داشت وطبعش‌قادر برنظم وبه غایت درویش منش وپاکیزه اختلاط بود در ایام استیلای افاغنه به‌شیرازرحلت کرد .

وصول به شولستان وجهرم

رسیدن به بلدهٔ داراب ، ورود به بلدهٔ لار، درآمدن‌به‌بندرعباسی
وعزم سفر حجاز و روانه شدن از راه دریا ، افتادن به‌ساحل‌عمان
و ورود به مسقط ، ورود به بحرین ، ورود به بندر کنك

پس‌از آنجا به شولستان وبلده جهرم رفتم واز صلحا وعلمای آنجا میرعبدالحسین‌و مولانا محمد صالح بود به صحبت ایشان رسیدم هردو از محدثین‌ثقه به‌غایت‌پرهیزکار بودند.

پس‌به داراب که از منزهات آن‌گرم سیر است رفتم والحق به غایت خرم ومعمور است رساله لوامع مشرقه درتحقیق معنی واحد و وحدت وچند رساله دیگر درغوامض‌مسائل الٰهیه درآنجا نوشته ام.

پس‌به خطه لار رفتم از اعیان آنجا میرزا اشرف جهان لاری بود مروت ومکنت بسیار داشت وخالی از فطانت واستعدادی نبود.

وهم از اعیان‌آن بلده بود میرمحمد تقی لاری مشهورکه صاحب دستگاهی‌عظیم و از دنیاداران روزگار بود ادنی از چاکران وگماشتگان او صاحبان مال وجاهی موفـور بودند وهردو بامن مودت والفت بسیار داشتند ، میرزا اشرف جهان رادرآخـــر سال که به نجف اشرف رسیدم آنجا دیدم کهترك دنیا کرده به لباس‌فقرا درآن‌آستانهٔ مقدسه مجاور بود وهمانجا مدفون شد وهم دراواخرکه نوبت دیگر به لار وارد شدم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

میر محمد تقی مذکور فوت شده پسرش میرمحمد نام که به غایت اهل وستوده صفات بود از حوادث روزگار محتاج به قوت شبانه روزی شده در زمرهٔ مستحقین آن‌شهربود.

واز افاضل آن بلده مولانا نصرالله لاری بود تلمذ درخدمت بسیاری‌از مشاهیر فضلا نموده در فنون علم مهارت داشت ودرآن بلده تا بودم اغلب بامن‌صحبت‌می‌داشت

پس‌از آنجا به بندرعباسی رفتم چند کشتی روانه مکهٔ معظمه بود مراهم همت مصروف آن شد که با قلیل زادی که میسر بود اختیارآن سفر کنم به کشتی در آمدم هوای دریا واوضاع کشتی مزاج مرا مختل ساخت ورنجی سخت کشیدم وپس‌ازچند روز باران وطوفانی عظیم شد مردم کشتی طمع‌از حیات بریدند حق تعالی نجات داد و بعد از مشقت وصعوبت بسیار به یکی از سواحل عمان‌رسیدیم عمانیان‌کماکثر خوارج و قطاع‌الطریق بحرند کشتی بگرفتند واموال به غارت بردند ومردم را درآن صحرا گذاشتند وبرفتند پس‌از چند روز به مشقت تمام به‌مسکت که به مسقط مشهور و از شهرهای ایشان‌است رسیدم ومدت یك ماه توقف کردم که اندك آسودگی‌حاصل آمد ودرآن سال موسم سفر حجاز وماونت آن نماند عزم مراجعت کردم وناچار به کشتی سوارشده به جزیرهٔ بحرین آمدم سکنه آنجا اهل‌ایمان وصلحا می باشند وعلوم‌عربیت وفقه‌وحدیث فی‌الجمله رواجی دارد واز علما واعیان آنجا بود شیخ محمدشیخ‌الاسلام بامن الفتی تمام بهم رسانید وبه التماس‌او قریب یك ماه توقف کردم طول آن جزیره به تخمین ده فرسنگ وعرضش چهار فرسنگ است وهمه نخلستان ومعمور است و کثرت مردم بسیار و انهار خوشگوار دارد اما هوایش به غایت گرم وبه سبب احاطهٔ دریا ناموافق است.

پس به کشتی درآمده به بندرمعموره کنك که بهترین سواحل فارس‌است رسیدم و از آنجا عازم سرد سیرات فارس‌شدم ودرآن سفر کمتر ناحیه از مملکت فارس مانده باشد که ندیده باشم.

معاودت به شیراز

ورود به دارالعباده یزد ، مراجعت به‌اصفهان

پس‌به شیراز آمدم وخاطر بدان‌متعلق شده بود کمترك معاشرت خلق و سکنی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در معموره ها کرده دریکی از جبال که پناهی وآبی داشته باشد انزوا گزینم وباآنچه رزاق حقیقی مقدر ساخته باشد قناعت کنم وبه یکباره دل از الفت خلق واوضاع روزگار متنفر ومنزجر شده بود احوال دنیا را با طبع خود ملایم نمی یافتم وهرجا می شنیدم که درکوهی غاری وچشمه ای وچند درختی هست به دیدن آن رغبت می کردم وعزم مقام درآن مکان می نمودم آشنایان وپیوستگان مانع می آمدند والفت والدین وافراط محبت ایشان نیز مانعی قوی بود.

ودر شیراز بودم که یکی از مراسلات والد مرحوم رسید درعنوان آن این رباعی نوشته بود:

رباعی

در دل زفراق خستگیها دارم — در کار زچرخ بستگیها دارم
با این همه غم تونیز پیمان وفا — مشکن که جز این شکستگیها دارم

ودرآن سخنان درج بود که دل الفت سرشت را بسی آرام کرد پس عزم اصفهان کردم و براه دارالعبادت یزد روانه شدم.

درآن شهرجمعی از افاضل ومستعدان بودند ومردمی نیکوخصال ستوده اطوار داشت واز بلاد نفیسهٔ عراق است ودرآنجا بود رستم مجوسی منجم مشهورکتب مجوس وحکمی واسلامی بسیارداشت وبه هیأت ونجوم ورمل وحساب وضوابط رصدیه ماهر بود با او صحبت بسیارداشتم ورصدی که اشمرت مجوسی در سه یاچهار هزارسال پیش از این نوشته نزد وی بدیدم وبنظر اجمالی درآورده قصور ونقص بسیارداشت بنای ضبط حرکات را برتاریخ خلقت کیومرث که نزد ایشان ابوالبشر وآدم عبارت از اواست نهاده بود وبه زعم وی چهار هزار سال وکسری از آن گذشته واین خالی از غرابتی نیست چه جمهور متأخرین مجوس ابتداء خلقت بشر را این مقدارنمی دانند.

مراجعت به اصفهان

ذکر استاد اجل مولانامحمد صادق رحمه الله، ترتیب دیوان ثانی

پس ازآنجا عازم اصفهان شدم وبه خدمت والدین وملاقات اخوان واحباب رسیدم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

واین از نعمتهای گرانمایه بود وهمچنان درمباحثه ومطالعه وتحریر مقاصد و مسائل علمیه مستغرق بودم وبامستعدان آن‌شهر معظم صحبت می داشتم درآن‌وقت‌والدین خواستند که تأهل اختیارکنم ودرآن‌مبالغه داشتند وجمعی از اکفا واعیان خواهش به نسبت نمودند ومرا به سبب اشتغال وشوق مفرط به علم رضا به آن‌نبود و آنراعائق فرصت ومانع می پنداشتم وتجرد را به فراغ وآزادگی انسب یافته چندانکه‌جهد نمودند راضی نشدم.

پس به خدمت سلطان المحققین افضل‌الحکماء الراسخین المولی الاعظم و ابحر الاعلم مظهر المعارف والحقایق مکمل‌علوم السوالف واللواحق محی الحکمت ابوالفضائل مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمه که از متوطنین اصفهان وبه‌تدریس زمره از اذکیای افاضل می پرداخت رسیده به‌استفاده مشغول شدم وی از اساطین‌حکما بود وقرنها باید کهمثل‌او کسی از میان دانشمندان برخیزد به من‌عاطفتی بی پایان داشت ودرخدمتش کتب مشهوره وغیر مشهوره حکمیه نظریه وعلمیه بسیارخوانده ام وحق‌آن فیلسوف کامل برمن‌زیاده از استادان دیگراست وتا هنگام رحلت استفاده من از خدمت ایشان منقطع نشد. درسال اربع وثلثین ومأة بعد الالف هنگام‌محاصرهٔ اصفهان به رحمت ایزدی پیوست.

ودرآن آوان رساله موسومه به توفیق که در توافق حکمت وشریعت است و رساله توجیه کلام قدمای حکمای مجوس درمبدأ عالم وحواشی برشرح حکمت اشراق وروائح الجنان ورساله ابطال تناسخ برای طبیعیین‌وشرح رساله کلمة التصوف‌شیخ اشراق وحاشیه برالهیات شفا وفراید الفوائد وحاشیه برشرح هیاکل‌النور ورساله‌درمدارج حروف وفرسنامه تحریر نموده ام وغیر اینها از مصنفات بسیار وجواب مسائل‌متفرقه دیگر که از کثرت دراین زمان متذکر جملگی آنها نیستم واشعاری که درآن مدت وارد خاطرشده بود باز فراهم آورده دیوانی شد تخمینا ده هزار بیت واین‌دوم دیوان این بی مقدار است ومثنوی ترتیب دیوان ثانی مسمی به تذکرة العاشقین‌نیز دراصفهان شروع افتاد وافتتاح آن این‌است:

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

ساقی ز می موحدانه ظلمت بر شرك از میانه
باتیره‌دلان چولمعهٔ نور در نیم شبان تجلّی طور
دردی که زخود کرانه گیریم بی خورده آن یگانه گیریم
مطرب دم دلکشی به نی کن این تیره‌شب فراق طی کن
ازصبح وصال پرده برگیر شام غم هجرد رسحر گیر
تا بازرهم ازاین جدائی گیرم سرکوی آشنائی
ساقی قدحی می مغانه سرجوش خم شرابخانه
درکام حزین تشنه‌لب کن نذر دل آتشین نسب کن
تارخت کشم به‌عالم آب آسوده شوم ازاین تب وتاب
مطرب نفست جلای جانهاست بامرده دلان دم مسیحاست
تنگیم چوخون مرده درپوست نشتر به‌رگ فسرده نیکوست
دل مرده تن فسرده کوراست آواز نی تو بانگ صوراست

این مثنوی به تخمین یکهزار بیت است ومتضمن حکایتی است که منقول است ازاصمعی که در طریق طایف سنگی دیدم برآن این بیت نوشته بود:

شعر

الا یاحشرالعشاق باللّه خبروا اذا اشتدعشق بالفتی کیف یصنع

وتمام قصه مشهور است.

رحلت والد علامه طاب ثراه

نهضت راقم ازاصفهان به‌شیراز، تدوین دیوان ثالث

بالجمله ایام به آرام گذران بود تا آنکه به تاریخ سبع وعشرین ومأة بعد الالف والد علامه طاب ثراه چنانکه گذارش یافت به جوار رحمت حق پیوست واز آن حادثه اختلالی دراحوال پدید آمد وبعد از دو سال والدهٔ مرحومه نیز رحلت نمود جدهٔ مادری که

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ضعیفه پیر بود با جمعی وابستگان در آن خانه ماندند وهرد و برادر نیز به تحصیل مشغول وبه غایت اهل وستوده اطوار ونسبت به من نیکوکار بودند از این حوادث مرا دماغ شوریده شد وبسربردن در آن منزل دشوار گشت باز عزیمت شیراز کردم وچندی در آن بلده اقامت نمودم اوضاع آن شهر نیز تغییری یافته اکثر دوستان سابق من درگذشته بودند القصه خود را بهرصورت تسلی می نمودم وبه رسم عادت گاهی به صحبت علمی وتحریر بعض مسائل می پرداختم وبی اختیار شعر بسیاری وارد خاطر می شد باز در شیراز آنها را فراهم آوردم ودیوان سوم مرتب شد تخمینا سه چهارهزار بیت لیکن خاطر به نوعی از دنیا رمیده بود کهانس به هیچ چیز حاصل نمی شد و با وجود جوانی بحدی دنیا ومستلذات آن در نظر خوار ومکروه بود که پیرامون خاطر نمی گشت و از استیلای هموم آن شوق وشعفی که به علم وتحریر وتقریر معارف بود افسردگی یافت وهمواره خواهان آن بودم که دلقی در پوشیده به گوشه انقطاع گزینم وبنابرعلاقه بازماندگان وبی کسی ایشان میسر نیاید.

معاودت به اصفهان

حادثه اصفهان واستیلای افاغنه

بالجمله باز به اصفهان مراجعت کردم وبرادران وبازماندگان ودوستان را بدیدم وبعد از فوت عمّ عالی مقدار در لاهجان وبتدریج سنوح وحوادث واختلال به اسباب مختلفه در اکثر محالات گیلان وجه معاشی که از املاک موروثی می رسید ومدار گذار ما در اصفهان منحصر به همان بود، هرساله کاستن گرفت وبعد از رحلت والد مرحوم به سبب خرابی آن محال ونبودن شخص کاردان غمخواری در آن ملک خودنقص بسیاری به آن راه یافته آنچه درسالی می رسید وفا به چند ماههٔ مصارف لابدیه نمی نمود. و آخر به سبب استیلای جماعت اروس برآن مملکت وهرج ومرج زیاده چنان شد کهبالمره منقطع گردید واکثر املاک ومستقلات از حیّز انتفاع وآبادانی افتاد واندکی کهمانده بود آن نیز در تصرف دیگران درآمد وقلیلی که به انصاف خود به صهایا وبازماندگان عم مرحوم می دادند وفا به مصارف ایشان نمی نمود، بهر حال قطع نظر از آن نیزکرده

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

به هر نوع با آنچه در دست بوده اوقات می گذشت و مرا خود طبیعت وفطرت قادر بر تحصیل دنیا نبوده ونیست وتوسل واظهار حاجت وقبول احسان ومروت از احدی هرچند سلاطین عالیشان وکرام خلق از دوستان صدیق باشند بموجب حمیت وغیرت فطری ممکن ومقدور نه وهمت مجبول است به احسان وایثار برکافه خلق وبا این حال زندگانی به تهیدستی وقصور مقدرت از قدر همت اشق واصعب اشیا وسخت ترین بلیات است از حکیمی پرسیدند که بدحال ترین مردمان در جهان کیست گفت "من بعدت همته و اتسعت امنیته وقصرت مقدرته" وبر فرض محالی که نفس عالی همتان ناچار به پستی تن در دهد وبه تحصیل قدر ضرورت گردن نهد طریق تحصیل از وجوه ستوده در اکثر ازمنه نایاب است واختیار ذلت و زبونی مقدور وکرام نیست.

بمرد از تهیدستی آزاد مرد ز پهلوی غیری شکم پر نکرد

وچه نیکو گفته در این مقام شیخ فریدالدین عطار:

یکی پرسید از آن فرخنده ایام که تو چه دوست داری؟ گفت دشنام
که هرچیزی دگر که می دهندم بجز دشنام، منّت می نهندم

مجملا چندی برنیامد که حادثهٔ اصفهان ومحاصره آن رخ نموده مجمل آن قضیه که از غرایب احوال روزگار شعبده باز است اینکه:

طایفه افغانان قلزه که کمینهٔ رعیت قندهار وبرخی از ایشان داخل در سلك سپاه آن سرحد وبه چاکری حاکم آنجا قیام داشتند میرویس نامی رئیس آن معدود بود در شکارگاه قریهٔ ده شیخ به خدعه وتمهید شاه نوازخان امیرالامرای آن سرحد را بکشت وبر آن قلعه استیلا یافته خزاین موفوره بدست آورد وافاغنه با او موافقت کردند واز پیشگاه سلطان مالك رقاب شاه سلطان حسین صفوی تغمده الله بغفرانه تدارکی که در اطفای نائره آن فتنه می شد منتج حصول مقصود نگشت وافغان مذکور برآن قلعه استیلا داشت تا درگذشت بعد از او پسر او محمود نام قائم مقام پدر شد وبه نواحی خود دست تطاول دراز کرد گاهی بساط سلطنت در آن مملکت می گسترد و گاهی عرائض نیاز به درگاه سلطانی می فرستاد وچون قرنها بود که معموری وآسودگی واتمام

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

جمیع نعمتهای دنیویه در ممالك بهشت نشان ایران نصاب کمال یافته مستعد آسیب عین الکمال بود پادشاه وامرای غافل وسپاه آسایش طلب را که قریب به یکصد سال شمشیر ایشان از نیام برنیامده بود دغدغه علاج آن فتنه بخاطر نمی گذشت تا آنکه محمود مذکور با لشکر موفور به مالك کرمان ویزد رسید وغارت وخرابی بسیار کرده وعازم اصفهان شد واین در اوائل سال اربع وثلثین ومأة بعد الالف بود.

چون قریب به دارالسلطنه مذکوره رسید اعتماد الدوله با جمیع امرا وسپاه که حاضر رکاب بودند مأمور به دفع او شدند واینهم از اسباب اجرای تقدیر بود که بریك لشکر چندین کس که از رهگذر غفلت ونفاق رای دو تن از ایشان را باهم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند القصه در نواحی شهر تلاقی وافغان غالب وامرا مغلوب شدند واکثر رعایای قرای قریبه مکانهای خود را انداخته با عیال به شهر درآمده خلقی که هرگز خیال اینگونه حادثه نکرده بودند بهم برآمدند وچون چشم همگی برامرای بی تدبیر بود عامه را مجال چاره نکایت خصم از خود نماند محمود با لشکر خود بر در شهر آمده به عمارات فرخ آباد که آنهم شهری وقلعه محکم اساس بود مقام گرفت وآنچه از ضروریات می خواست از دهات معموره قریبه بخود که بی صاحب افتاده بود به لشکرگاه خویش کشیده صاحب ذخیره چندین ساله شد وآنچه نمی خواست تمامی را سوخته نابود ساخت.

من چون به دیدهٔ بصیرت در مآل آن حال نگرستم وصیت پدر بیاد آمد واراده برآمدن از آن شهر کردم ودرآنوقت حرکت با منسوبان وسرانجام مقدور بود که راهها هنوز مسدود نشده بود وتا دو سه ماه بیرون رفتن به سهولت میسّر می شد دوستان ونزدیکان نمی گذاشتند وبه سخنان دور از کار خاطر رنجه می ساختند ودرآن هنگام صلاح درحرکت پادشاه بود چه مجال مقاومت با خصم نمانده ومقدور بود که خود با منسوبان وامرا وخزائن آنچه خواهد بطرفی نهضت کند تمامی ممالك ایران سوای قندهار درتصرف او بود اگر از آن مخمصه بیرون رفتی سرداران ولشکرهای متفرقه کل مملکت به او پیوستندی وچاره کار توانستی کرد والحق تدبیر درآنوقت منحصر در این بود ، من این معنی را به یك دو کس از محرمان او فهمانیدم وتحریص کردم که از

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

این رای در بگذرند واستخلاص اصفهان نیز در این صورت بود چه بعد ازرفتن پادشاه خصم را برسر اصفهان زیاده کوششی فرصت نبود وبه فکر کار خود می افتاده وعامه‌شهر اورا به هرعنوان از سر خود وا می‌کردند و وی‌ناچار شدی که از همان راه که آمده وبه مرور ایام وسعی موفور آنرا کشاده بود به مقر دولت خود بازگردد یا آماده جنگهای سلطانی شود وبهر صورت تدبیری سودمند بود وآن‌همه خلق بیشمار به سختی تلف نمی‌شدند اما موافق تقدیر نیفتاد وچند کس‌از ناسنجیدگان مانع‌آمدند تاآنکه‌شدآنچه شد وچه نیکو است دراین‌مقام کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی :

مثنوی

زمین هست آماجگاه زمان — نشانه‌تن ما و چرخش کمان
قضا چون‌درآید براند حذر — قدر چون بجنبد ببندد گذر
شکاریم یکسر همه پیش‌مرگ — سری زیر تاج وسری زیر ترگ
چنین‌است کردار چرخ بلند — به دستی کلاه وبه دستی کمند
چوشادان‌نشیند کسی باکلاه — به خم کمندش رباید زگاه
کجا آنکه برسود تاجش‌به ابر — کجا آنکه بودی شکارش هژبر
نهالی همه خاک‌دارندوخشت — خنک آنکه‌جزتخم نیکی نکشت
زمین گرگشاده کند رازخویش — نماید سرانجام وآغاز خویش
کنارش پراز تاجداران بود — برش‌پر زخون سواران بود
پر از مرد دانابود دامنش — پر از خورخ چاک پیرامنش
چه افسر بود برسرت‌برچه‌ترگ — کز او بگذرد پر وپیکان مرگ
هرآنکس‌که‌داردبدل‌هوش‌ورای — بسازد همی کار دیگر سرای

مجملا بعد از سه چهارماه کار محصوران به سختی کشید ومأکولات درآن مصر اعظم که‌مشحون به انبوهی وازدحام بیرون از قیاس بود تنقیص یافت و رفته رفته نایاب شد و افاغنه به اطراف شهر آگاه شده درهرد و فرسنگ وکمتر از جوانب مکانی استحکام داده جمعی به نگاهبانی گذاشتند ودائم الاوقات فوج فوج سواران ایشان به نوبت بر گرد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شهر در گردش بودند ودر آن وقت مردم از ضیق معاش پیوسته از هرگوشه وکنار پوشیده وپنهان از شهر بیرون می رفتند وافاغنه برکسی ابقا نمی کردند کمترکسی جان به سلامت بیرون برده باشد ودر شهر چون اکثر اغذیهٔ نامناسب بکار می رفت هر روزجماعتی بیشمار به اورام وامراض مبتلا گشته هلاك می شدند واز فراخ حوصلگی وجوانمردی مردم آن شهر مشاهده شد نه قرص نانی به چهار پنج اشرفی رسیده بود وکسی از غریب وبومی معلوم نمی شد که به گرسنگی مرده باشد واحدی سائل به کف نشده بود وآنکه ازجوع بی تاب شده بود حال خود از آشنایان پوشیده می داشت تا کار به جائی رسید که یافت نمی شد آنوقت مردم تلف شدند وآخر چنان شد که اندك مایه مرد می ناتوان ورنجور باقی ماندند واز هر طبقه آن مقدار از هنرمندان ومستعدان وافاضل واکابرواشراف در آن حادثه درگذشتند که حساب آن خدای داند وبرمن درآن احوال روزگاری گذشت که عالم السرایر بدان آگاه است وبرآنچه دست قدرتم می رسید صرف می کردم وبغیر از کتابخانه چنان چیزی در منزل من باقی نمانده بود وباوجود بی مصرفی قریب به دوهزار مجلد کتاب را نیز متفرق ساخته بودم وتتمه درآن خانه به غارت رفت.

القصه در اواخر ایام محاصره مرا بیماری صعب عارض شد وهرد وبرادر وجده و جمعی از مردم خانه درگذشتند وآن منزل خالی شده منحصر به دو سه کس خادمه عاجزه گشت تا آنکه بیماری من روی به انحطاط نهاد واز شدت اندوه ونقاهت طرفه حالتی بود.

برآمدن راقم حروف از اصفهان

داخل شدن محمود به اصفهان وجلوس به سلطنت ، جلوس شاه

طهماسب برسریر سلطنت موروثی در دارالسلطنت قزوین ، ورود راقم

به خوانسار ، رسیدن به خرم آباد

برحسب تقدیر در غرهٔ شهر محرم خمس وثلثین ومأة بعد الالف که پایان آن شدت بود به رفاقت دو سه کس از اعظم سادات ودوستان تغییر لباس کرده به وضع اهل رستاق از شهر برآمده به قریه ای که بر دو فرسنگی بود رسیدیم وچند کس از نزدیکان و امرا

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پادشاه را برداشته به منزل محمود رفته وی را دیدند.

و روز دیگرکه پانزدهم شهر محرم مزبور بود محمود به شهر داخل شده در سرائی پادشاهی نزول وخطبه وسکه بنام او شده معدودی از مردم که مانده بود نداماں یافتند وسلطان مغفور را درگوشه ای از منازل خود نشانیده نگهبانان گماشتند وچون درایام شدت محاصره شاهزادهٔ والاتبار عظیم الاقتدار شاه طهماسب را بامعدودی ازمقربان بیرون فرستاده وبه دارالسلطنت قزوین رسیده بود از استماع این خبربرتخت سلطنت موروث جلوس نمود.

بالجمله فقیر از آن قریه حرکت کرده منازل خطرناك را بمشقت وصعوبت تمام طی نموده به بلده خوانسار رسیدم ودرآن چندی توقف کرده چون زمستان رسیده وراهها پر برف بود فی الجمله تدارك سامان سفر نموده به بلدهٔ خرم آباد که مقرحکومت والی لرستان فیلی است رسیدم وآن ولایتی است به غایت معمور ودرنیکوئی آب وهوا وخرمی مشهور طول آن شانزده روز راه وعرضش نیز چنان است شهرها وقصبات خوش و مواضع به کیفیت بسیار دارد واز قدیم مسکن احشام فیلی است که ازصد هزار خانوار متجاوزند درآنوقت امیرالامرای آن ملك علی مردان خان بن حسین خان فیلی از خانه زادان قدیم وامرای بزرگ دودمان علیّه صفویه بود وبامن مودّت والفتی خاص داشت والحق از شجاعان ومستعدان روزگار بود ودرآن قضایا وحوادث که رخ نموده بود خواهش تدارك وعلاج در خاطر داشت وباوجود کثرت لشکر وحشر بنابراسباب عائقه که ذکر آنها طولی دارد مصدر اثری نتوانست شد وتوفیق خدمتی نمایان نیافت بالجمله درآن بلده توقف نمودم وطاقت حرکت هم نبود واز شدت آلام وصدمات روزگار پرشور وشر وهجوم اهوال وحادثات عجب حالتی داشتم قوای دماغیه عاطل شده بود واصلا معلومی از معلومات من درصفحه خاطر نمانده ساده محض می نمود وقدرت برسخن گفتن نداشتم از اثر حیات همین علاقه ضعیفی نفس حیوانی را به کالبد ناتوان باقی مانده بود وتا یکسال چنان بود بعد از آن فی الجمله مزاج به اصلاح آمد وآنچه را شیخ ابن عربی رحمه‌الله درفص ادریسی از کتاب فصوص الحکم ذکر کرده مرامحقق ومعلوم شد وآخر شرحی وافی برکلام شیخ نوشته ام وبرناظران مخفی نمانده که شرح

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سوانح و وقایع احوال من از نوادر وغرایب حالات روزگار است وتفصیل آن در حوصله تحریر نمی‌آید وآنچه به قلم وقایع نگار تواند آمد اگر در آن مسامحه نشود نیز دفترها به آن مشحون گردد وبه عمری از آن فراغ حاصل نیاید ودراین یکدمه فرصت کجامجال آن که شمهٔ گزارش یابد به تحریر اندك از بسیار ویکی از هزار اقتصار می‌نماید.

مجملا در خرم آباد جمعی از اعزه واتقیا ومستعدان مجتمع بودند وبامن الفت گرفتند واعیان وامرای آن دیار را نیز به اوضاع شایسته واوصاف ستوده یافتم و جمهور ایشان را بامن صداقت واخلاص عظیم بود وبه صحبت وسیر مشغول می‌داشتند وبمرور ایام تمامی آن مملکت را دیده ام.

از اعاظم سکنه آن دیار عمده افاضل کرام قدوهٔ سادات عظام امیرسید علی موسوی رحمه الله وبرادرش امیرسید حسین بود وی خلف سید الافاضل میرعزیزالله جزایری وقریب به شصت سال بود که درآن بلده سکنی داشت وبه غایت محترم ومرجع جمهور آن ولایت بود دراکثر فنون علوم مهارتش به کمال ودرتقوی و ورع بی همال والحق سیدی بزرگ منش عالیشأن بود ومحبت والفتش بامن به درجه ای رسید که مزید برآن نباشد وبرادر عالیمقدارش از اعیان وافاضل بود وسایر عشایر او همه از معاشران مخلص من بودند.

ودرآن شهر اقامت داشت مولانای فاضل قاضی نظام الدین علی خراسانی وی مدتی دراصفهان تحصیل نموده سلیقه مستقیمه ومدرکی عالی داشت باجمعی دیگرازمستعدان مرا به التماس مشغول مباحثه ساخته اصول کافی وتفسیر بیضاوی وشرح اشارات وغیرها شروع نمودند واز جودت ذهن وفهم او مرا شوقی به مذاکره پدید آمد بالجمله از دو سال افزون درآن ولایت اقامت نموده بهرحال اوقات خوش بود وسادات مذکوره و قاضی مزبور درآن دیار روزگاری به احتشام داشتند تا چند سال قبل از این شنیدم که به جوار رحمت حق پیوستند.

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

لشکر کشیدن رومیان به تسخیر حدود ایران
نزول سپاه روم به کرمانشاه ، ذکر شمه‌ای از احوال پادشاه و آشوب ممالک ایران ، ورود سردار دیگر از رومیان با لشکر بیکران به آذربایجان ومحاربات پادشاه با ایشان

واز جمله حوادث عظیمه که در آن آوان سانح وباعث ویرانی ایران بل اکثرممالک جهان گردید حرکت لشکرهای روم بود ومجمل این حادثه آنست که سلطان روم با وجود یکصد ساله صلح وستور که مؤکد به غلاظ ایمان بود واظهار موافقت ویک جهتی با سلاطین سلسله علیه صفویه در آن هنگام که اختلالی چنان به دولت و مملکت ایشان راه یافته بود وهنوز تدارك آن نشده کم فرصتی ونامردی و بی وفائی راکارفرما شده به عراق وآذربایجان وگرجستان سه چهار سردار عظیم‌الاقتدار با لشکری که دست مکنتش بدان می‌رسید به داعیه تسخیر گسیل نمود از جمله به تسخیرحدود عراق حسن پاشای حاکم بغداد وبه حدود آذربایجان عبدالله پاشای وزیرنامزد شده بود.

حسن پاشای مزبور با صد هزارکس افزون به سرحد عراق درآمده به بلدهٔ کرمان شاهان نزول نمود ودرآنجا وفات یافت پسرش احمد پاشا که از شجاعان بود بجای پدر منصوب شد وبه تسخیر آن حدود کوشش گرفت پادشاه عالیجاه شاه طهماسب صفوی که در بدایت شباب وبعد از جلوس سلطنت از حادثه اصفهان وگرفتاری پدر بغایت افسرده ومحزون بود یکی ازامرای جاهل به خیال آنکه اورا از غصه و اندوه برآرد به اسباب عیش وطرب دلالت کرد وبه اندك زمانی چنانکه در مزاج جوانان خاصیت لهو ولعب است به آن شیوه از حد اعتدال درگذشت و خرد دوربین این مضمون می سرایند:

شاها زمی گران چه برخواهد خاست — وزمستی بیکران چه برخواهد خاست
شه مست وجهان خراب ودشمن پس وپیش — پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

ودراین حال پادشاه مذکور در مملکت آذربایجان بود وعزم تدارك استیصال

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

افاغنه داشت رسیدن سردار روم آن عزم لایق را عایق گشته به راندن ایشان از آن حدود مشغول شد ولشکر قزلباش را در رکاب آن پادشاه که در تهور ومردانگی آیتی بود با لشکر روم مکرر مصافهای سخت روی داد گاهی غالب وگاهی مغلوب می شدند و رومیان بنا برعدت بیشمار وسامان موفور و رسیدن مدد ومعاون ایستادگی داشتند وخزانه ها برسر آن کار گذاشتند وهر وهنی که به ایشان می رسید وهرقدر از ایشان کشته می شد درجنب آن مایه کثرت بی قیاس معلوم نبود وچون آن حادثه ناگهان اکثر حدود مملکت را به یك بار فرو گرفته ومرکز دولت وخزاین سلطنت در دست افاغنه بود و بدکاران و شورش انگیزان مملکت که از بیم سیاست درخزیده بودند درآن انقلاب و طوفان حادثه چنانکه رسم است از هرگوشه وکنار سر به طغیان وزیاده سری برآورده شورش انگیزی داشتند ، لشکر قزلباش ومردان کار ومدبّران باهوش و رای در لجهٔ اضطراب افتاده هرکس در هرجا به فکر کارخود فرو رفته به صیانت مال وعیال و حفظ ناموس درماند ومجال امداد واتفاق با دیگری میسّر نیامد.

جلوس ملك محمود خان به سلطنت خراسان
استیلای لشکر پادشاه اروس برگیلان ، آرام گرفتن افاغنه در اصفهان وتسخیرنمودن اطراف خود

ودرآن هنگام مملکت خراسان نیز که از آن دو فتنه بزرگ برکران بود به سبب شورش ودعوای استقلال سی هزارکس افاغنه ابدالی در دارالسلطنة هرات وطغیان ملك محمود خان والی ولایت نیمروز در مشهد طوس بهم برآمد وسکنه آن مملکت گرفتار آشوب شده کشش و کوشش عام شد.

ودر ممالك طبرستان وگیلان علت وبا شیوع یافته تا ده سال امتداد داشت و خلقی بی حساب درگذشتند وسرداران پادشاه اروس با لشکر انبوه از دریا برآمده براکثر بلاد معتبره گیلان استیلا یافتند ودرآن آوان هجده کس صاحب جیش وحشم معدود شد که درممالك ایران داعیه پادشاهی وسروری داشتند سوای غارتگران ، پادشاه صفوی نیز دراین حوادث هایله دست وپا می زد وبر سر هریك از دشمنان

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

قوی به قدر مقدور لشکری می فرستاد که زیاده خصم را مجال تعدّی ندهند وخود در بلاد آذربایجان با عساکر روم درآویخته بود و رومیه بر بسیاری از آن مملکت استیلا داشتند.

ودراین فرصت جماعت افاغنه که مالك تختگاه اصفهان شده بودند آسایش یافته به تسخیر بعض نواحی خود از عراق وبرخی از مملکت فارس پرداخته توسعی در ملك ایشان پدید آمد وجمعی از تبه‌کاران طوعا وکرها به ایشان که جماعت کودن صحرانشین بودند پیوسته قوانین سلطنت وجهانداری و راه ورسم معیشت ودنیاداری تعلیم نموده طریق تقلید قزلباش پیش گرفتند لیکن از سفالت و رذالت اندك چیزی در نظر ایشان بغایت عظیم وعزیز واز تنگ حوصلگی وناکسی اگر درشهری اندك مایه جمعیتی دست می داد از بیم ناگهان به قتل عام می پرداختند واین معامله در اصفهان به کرّات واقع شد واز دنائت چیزی به کسی نمی گذاشتند وآن مایه اموال وخزاین ونفایس اندوختند که محاسب وهم وقیاس از تصور آن عاجز است ومردم را هیچگونه آرامی از ستم آن شوربختان نبود و رعیت بجان رسیده گاهی به قتل ایشان کمر می بستند.

دارالسلطنة قزوین را که به تصرف آورده بودند روزی عوام ومردم بازار بهم برآمده شمشیر در افاغنه نهادند وچهارهزار تن کمابیش بکشتند وشهر به ضبط خود آوردند پس از چندی باز لشکر برسرآن شهر کشیده به عهد وپیمان متصرف شدند.

وهمچنین در قصبهٔ خوانسار عوام شوریدند وجمعی از افاغنه را با حاکم وسرداری از ایشان که وارد شده به جائی می رفت درمیان گرفتند ودریکروز سه هزارتن بکشتند.

واز غرایب اینکه بعض دهات حقیره که به هر نوع ذخیره آذوقه داشتند درمدت هفت سال که استیلای افاغنه واقعه بود حصار نااستوار خود را حراست نموده جز صفیر تفنگ از ایشان به افاغنه نرسید وچندانکه درتسخیر آن قریه ها از آن مدت مدیده کوشیدند سود نداشت.

وایشان پیوسته درتك وتاز بودند وباوجود غلبه گاهی از بیم وهراس وگاهی از دستبرد رعیّت وسپاه آرامی نیافتند وچند مرتبه که لشکر قزلباش برسرایشان تاخت برحسب تقصیر کاری از پیش نرفت.

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مقتول شدن شاهزادگان

دیوانه شدن محمود ومردن وی ، جلوس اشرف افغان برتخت

اصفهان ، جنگ احمد پاشابا افغان وهزیمت رومیان ،

مقتول شدن سلطان مغفور

محمود نابکار پس از دو سال از سلطنت اتفاقیه به قتل پادشاه زادگان صفوی که محبوس بودند فرمان داد سی ونه نفر صغیر وکبیر سیّد بی گناه را به قتل رسانید و از غرایب اینکه درهمان شب حال بر وی گشته دیوانه شد ودستهای خود راخائیدن گرفت و کثافات خود را خوردی وبه هرکس دشنام ویاوه گفتی ودراین حال بمرد اشرف نامی از ایشان بجای او نشست وبه شجاعت وتدبیر موصوف بود از اهل عراق وفارس طوعا وکرها جمعی را به ملازمت گرفت وسپاهی موفور آراسته فراهم آورد واکثرفارس رامسخر ساخت ودرکنار اورونقی عظیم پدید آمد. احمد پاشا سردار روم با لشکری عظیم برسر او رانده درنواحی قصبه انجدان مصاف دادند اول به ضرب توپخانه رومیان شکست در افغانه افتاد واز جای خود عقب تر نشستند چون شام شد اشرف مذکور باز صف سپاه آراسته به آئین قزلباش از هرسو ولولهٔ رعد آوای کرنا وکوس درافکنده بر سپاه روم راند ، احمد پاشا ورومیان به هزیمت رفتند وآخرد رمیانه مصالحه شد.

پس اشرف مذکور سلطان مغفور شاه سلطان حسین را در اصفهان به قتل رسانیده نعش اورا به دار المؤمنین قم فرستاده دفن کردند وبه اقتدار بود تا از پادشاه عالیجاه شاه طهماسب منهزم ومستأصل گردید وذکر آن بیاید.

ذکر بعضی از افاضل واعیان معاشران

اکنون ذکر معدودی از اعیان که با این فقیر دوستی داشته پیشاز حادثه اصفهان ودرآن سانحه درگذشته اند می نماید که از آنجمله مولانای فاضل میرزاعبد اللّه مشهور به افندی است به فنون متداوله ماهر وبه غایت متتبع بود ودراصفهان درجوارمنزل خود مدرسه ای عمارت کرده به افاده اشتغال وروزگاری مهیا داشت چون به بلاد روم افتاد علمای آنجا به دانش او آگاه شده بودند به قاعدهٔ خود وی را افندی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

خطاب داده به‌این لقب معروف شده بود با من الفت تمام داشت تا چندی پیش از آشوب اصفهان رحلت کرد.

دیگر سیّد فاضل میر محمد صالح شیخ الاسلام اصفهانی‌است حاوی علوم شرعیه و روزگاری بعزّت داشت قبل‌از آن سانحه درگذشت وچند کس‌از اولادش نیز به جوهر فضل آراسته بامن مودّت داشتند وقریب بحال تحریر درگذشتند.

دیگر سیّد عالم میر محمد باقر خلف میراسماعیل حسینی اصفهانی‌است از مشاهیر علما ودر زمان سلطان مغفور نهایت عظمت واعتبار داشت تدریس‌مدرسه سلطانی به او مرجوع وبه افاده مشغول بود، چندی قبل‌از حادثه اصفهان درگذشت.

دیگر عمدة المجتهدین مولانا بهاء الدین محمد اصفهانی‌است، مدتها بود که به افادهٔ معالم دینیه مشغول ودر شرعیات مرجع اهل زمان خود بود واخلاقی‌داشت بغایت ستوده با فقیر عطوفت بسیار می‌فرمود چون در صغر سن‌با والد خود به هند افتاده بود به فاضل هندی مشهور بود، چندی قبل‌از حادثهٔ اصفهان درگذشت.

دیگر سیّد عالیشأن میرزا داود خلف مغفور میرزا عبدالله است، وی از سادات عظیم القدر واز طرف جدّه منسوب به سلسلهٔ علیّه صفویه وخود به مصاهرت سلطان مغفور ممتاز ومنصب تولیت مشهد مقدس رضوی به او مفوض بود، به لطف طبیعت‌موصوف واشعارش مشهور وبه حلیهٔ کمالات صوری ومعنوی آراسته، روزگاری بعزّت واحتشام داشت تا آنکه قریب به سانحه مذکوره به عالم بقاء رحلت نمود.

دیگر مرحمت پناه میرزا سید رضا حسنی‌است وی‌از سادات حسنیه اصفهان وآن سلسله از قدیم الایام از اعاظم واکابر آن شهر بوده اکثر از افاضل جهان واغلب منصب صدارت درآن‌خاندان ودر باب ایشان وصاعدیه گفته اند :

میر میرانیان و صاعدیان پادشاهند وپادشاه نشان

بالجمله سیّد مذکور از شگفته طبعان روزگار وایامی مهیا به عزّت واحترام داشت و مودّت واختصاص وی را نسبت به من پایانی نبود قریب به حادثهٔ مذکوره‌رحلت‌کرد.

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دیگر فاضل نحریر میرزا کمال‌الدین حسین فسوی است که از استادان من بود در سن کهولت در ایام محاصره برحمت ایزدی پیوست.

دیگر حکیم دانشمند جامع فضائل ومرجع افاضل مولانا حمزهٔ گیلانی است که از اعظم تلامذه فیلسوف اعظم مولانا محمد صادق اردستانی علیه‌الرحمه واز اصدقای من بود، وی را در اواخر ایام محاصره رحلت افتاد.

دیگر مولانا محمد رضا خلف مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی است، به حلیهٔ علم وخصال حمیده آراسته به تدریس مشغول وبه علوّ همت موصوف بود، در سانحه مذکوره با دو برادر عالیمقدار وجمعی از اولاد واقربا که همه از معاشران ودوستان صمیم من بودند رحلت نمودند.

دیگر مولانای فاضل مولانا محمد تقی طبسی است وی از مشاهیر فضلا ودر فنون علوم صاحب دستگاهی عظیم بود در اصفهان توطن اختیار وبه افاده اشتغال داشت و در آن حادثه برحمت ایزدی پیوست.

دیگر امیرزادهٔ اعظم عالیجاه مصطفی‌قلی خان خلف امیرالامرای مرحوم ساروخان است صفات حمیده واخلاق ستوده واستعداد ذاتیه اورا بیان نتوانم کرد وانس و مودتش را با من پایانی نبود به منصب پدر رسیده در دست افاغنه به درجه‌شهادت فائز گردید.

چون شمه‌ای از این احوال نگارش یافت اکنون بر سر سخن نخستین رفته بقیه سرگذشت مرقوم می‌گردد:

بقیه احوال راقم در ایام اقامت خرم آباد

احاطهٔ رومیان دارالسلطنت همدان را، مسخرساختن همدان وقتل‌عام در آن

مجملاً در خرم آباد بودم که آتش فتنه رومیه در آن حدود اشتعال یافته وگاهی تاخت لشکریان ایشان به نواحی آن بلده می‌رسید، علی‌مردان‌خان امیرالامرای مذکور را بخاطر رسید که چون محاربه با رومیان در این وقت کاری بزرگ است آنسب به صلاح

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حال اینکه به طرفی از آن مملکت که جبال صعب المسالك است با جمعیتی انبوه رفته بلدهٔ خرم آباد ونواحی آن را که قریب به لشکرگاه رومیه است خالی وخراب افکند وبا این عزیمت با سپاه ومتعلقان حرکت کرده به اقصای آن مملکت رفت وامیرحسین بیگ سلیوزی را که از امرای آن قوم بود در شهر گذاشت که عامه را کوچانیده شهر وقلعه را خراب ساخته به او پیوندد سکنه شهر در اضطراب افتادند واکثر ایشان راطاقت حرکت نبود واز دهشت رومیه اطمینان هم نداشتند وفزع قیامت بزخاست امیرحسن بیگ مذکور به منزل من آمد ومردم شهر نیز جمع آمدند واز هرگونه گفتگوی درمیان گذشت من حرکت مردم را بیرون از قدرت ایشان دیدم وخرابی آن شهر را که رشك گلستان ارم بود وخلقی عظیم را خراب تر از آن بدست خود نمودن وعجزه واطفال و عیال ایشان را سر به صحرای هلاکت دادن نپسندیدم وامیر مذکور را اشارت به ماندن وحراست خود ومردم را دلالت وتحریص به اتفاق وسامان یراق وپاسرحزم ومردانگی نمودم ، سخنان من مؤثر ومقبول همه افتاد وباهم عهد وپیمان کرده هرکس سلاح و یراق حرب برخود آراست ودرآن کوشش تمام نموده طرق عبور دشمن رابقدرمقدور مسدود وحصار ومنافذ شهر وقلعه رامستحکم ساخته به لوازم آن پرداختند و آن مقدار ایشان را تشجیع وتحریص کردم که بیوقوفان ایشان به اندك روزی در استعمال اسلحه ماهر وچنان دلیر شدند که با سپاهی گران اگر روی می داد کارزارمی کردند ومردم آرام گرفته شهر به معموری اول گرائید وخود هم اکثر شبها با ایشان در پاسداری و روزها درسواری موافقت می کردم جماعت رومیه چون از استعداد مردم واقف شدند ونام کثرت الوس فیلی وصعوبت مسالك آن مملکت وبودن حاکمی مثل امیرالامرای نام آور مذکور درمیان ایشان بلند آوازگی داشت اندیشناك شدند ودیگر متعرض آن حدود نگشته به سایر اطراف پرداختند. امیرالامرای مذکور چون دید که مردم شهر بجای خود ماندند مکرر ایشان را تحذیر کرد وکسی بدان التفات ننمود بعد از شش ماه که درکوهستان محنت بسیار کشیده خود نیز به شهر آمد وآن رای را مستحسن شمرد.

و رومیه به محاصره همدان که سواد اعظم واز بلاد معتبره عراق است پرداختند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ودرآن‌وقت حاکمی ولشکری درآن شهر نبود، سکنه وعوام شهر به مدافعه برخاستند ومدت محاصره به چهار ماه کشید وجمعی از رومیه را محصوران به تیر وتفنگ بکشتند وچندانکه احمد پاشای سردار ایشان را به اطاعت خواند درنگرفت رومیه که از صد هزار افزون بودند ودر قلعه گیری شهرهٔ جهان در تسخیر کوشیدن گرفتند ویك طرف حصار را به آتش باروت فرو ریخته به شهر درآمدند وقتل بنیاد کردند، مردم شهر نیز دست به اسلحه که داشتند برده از هرسو روی به ایشان نهادند وچون کار از دست رفته بود برآن کوشش فایده مترتب نشده همگی در مبارزت به قتل رسیدند افراط قتل رومی در آن شهر وایستادگی ومردانگی مردم آنجا از مشهورات ونوادر روزگار است تا سه‌روزاین هنگامه درآن شهر برپا بود وهیچ کس از ایشان روی نگردانید تاهمه کشته شدند مگر اندك مایه مردمی که امان یافته به اطراف رفتند ودرآن‌وقت جماعتی کثیره نیز از اطراف وجوانب عراق درآن بلده جمع آمده وحساب مقتولین آن قضیه را علام الغیوب داند آن‌مقدار از مشاهیر سادات وافاضل واعیان بقتل‌رسیدند که تخمین آن‌دشوار است تا بسایرالناس چه رسد از جمله فاضل نحریر علامه بی‌نظیر میرزا هاشم‌همدانی‌علیه‌الرحمه بود که از دانشمندان روزگار واصدقای حقیقی این بیمقدار بود وهم از جمله مقتولین بود. مولانای عارف عابد مولانا عبدالرشید همدانی که از عدول‌خلق ودرعلوم شرعیه مرتبهٔ عالی داشت وهم از جملهٔ مقتولین بود. نادرهٔ آفاق مولاناعلی خطاط اصفهانی که ذکر او به تغریبی گذشت وی به اکثر علوم مربوط وجمیع خطوط را چنان می‌نوشت که تا آن زمان هیچ یك از متقدمین را آن درجه میسر نیامده وجامع جمیع کمالات و از بدایت حال از دوستان ومعاشران من بود. بالجمله از استماع قضیه هائلهٔ همدان اضطراب بحال سکنهٔ آن حدود بلکه به تمامی ایران راه یافته مردم خرم آباد متفرق شدند وحاکم نیز از آن شهر بیرون رفت.

روانه شدن‌راقم به‌همدان

مراجعت از همدان به‌نهاوند ، رفتن به‌ولایت بختیاری ، ورود به‌خرم‌آباد ورود به‌دزفول ، ورود به‌شوشتر ، ورود به حویزه ، ورود به بصره ، سفر دریابه عزیمت مکهٔ معظمه ، ورود به بندرموخا ، رفتن به تعض و صنعاء

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مراجعت از یمن به بندر موخا واز آنجا به بصره ، معاودت به حویزه وشوشتر

چون جمعی کثیر از معارف وآشنایان من در قضیهٔ همدان در گذشته عیال ایشان در زمرهٔ گرفتاران بود ندمراعزم رفتن به آن دیاربه استعلام حال و استخلاص گرفتاران بسقدر طاقت وتوان حزم شده بصوب همدان روانه شدم وبامردم خود وجمعی که رفیق راه شده بودند هفتاد سوار بودیم ، طرق ومسالك چنان پرفتنه و آشوب بود که عبور دشواری داشت در یك دو منزل دچار عساکر رومیه ومحصور شدیم وتلاشهای سخت وزحمتهای صعب کشیده حق‌تعالی نجات داد وبه همدان رسیدیم جمعی‌از معارف بلده کرمانشاهان وغیرها که ناچار همراه پاشا وعساکر روم بودند و سابقه معرفتی داشتند متفق شدند و در فکاك بعض گرفتاران کوشش بسیار کردیم تا جمعی بهر وسیله مستخلص شده به مأمنی رسیدند ودرآن حال برمن مشقتی واندوهی وارد گذشت که خدای داند ، در بعض شوارع آن شهر از بسیاری اجساد کشتگان که برزبر یکدیگر افتاده مجال عبور نبود واکثر مواضع بنظر آمدند که درآن حادثه همدانیان چون سرکوچهای بر رومیان گرفته مدافعه می‌کرده اند وچندانکه کشته می‌شده اند دیگران بجای ایشان به مقابله می‌ایستاده اند تا سردیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که برفراز هم ریخته بودند بالجمله مرا درمیانه رومیان بسربردن باوجودی که جمعی‌از ایشان آشنا شده احترام می‌داشتند بلیه عظمی بود از میان ایشان برآمده به مشقتی تمام به بلده نهاوند که تا آن‌زمان به تصرف رومیان درنیامده بود رسیدم و درآنجا بود مولانای فاضل مرحوم قاضی‌ابراهیم نهاوندی درآن وقت متصدی‌شرعیات آن بلده والحق از نیکان وجامع کمالات بود چند روزی درآن بلده که مکانی خوش است اقامت نموده با مولانای مذکور صحبت داشتم.

واز آنجا به‌الکای بختیاری که معروف به لربزرگ است درآمدم درآن هنگام عالیشأن محمد حسین‌خان درمیان‌ایشان حاکم بود بربسیاری از آن ملك‌عبور کردم وامرا واعیان آن قوم مودتی‌تمام داشتند اما اقامت درآن‌حدود مراخوش نیامد ملول شدم وهمت برآن گماشتم که به عراق عرب درآمده درمشاهده مقدسه آنجا توطن

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نموده بقیه عمر بگذرانم پس باز به بلدهٔ خرم آباد رفتم وآن شهر را از دهشت آسیب سپاه روم خالی دیدم عازم شوشتر و ممالك خوزستان شده به قصبهٔ دزفول که از ملحقات شوشتر است رسیدم حاکم آن دیار ابوالفتح خان از غلام زادگان صفویه که جوان هوشمند بود درآن بلده اقامت داشت با من الفت بسیار گرفت واز اعیان آنجا بود سید فاضل میرعبد الباقی وجامع الکمالات قاضی مجد الدین دزفولی که از آشنایان قدیم من بود واز آنجا به بلدهٔ شوشتر رفتم جماعتی کثیره از سادات واعیان آنجا الفت گرفتند وچندی توقف کردم واز ایشان بود سید فاضل سید نورالدین بن سید نعمت الله جزایری رحمه الله وبامن مودّتی موفوره داشت وهم از ایشان بود میرزا محمد تقی ومیرزا عبد الباقی مرعشی پس به شهر حویزه رفتم سید محمد خان بن سید فرج الله خان مشعشع درآن مملکت والی بود مراسم مودّت تقدیم کرد واز افاضل آن بلده بود شیخ یعقوب حویزادی درفنون ادبیه وحدیث وفقه و مغازی وسیر وانساب مهارت وحفظی قوی داشت پس به بصره شدم وعازم رفتن به بغداد بودم که سفینهٔ روانه یمن بود وجمعی به عزیمت حج سوار می شدند مراهم آرزوی قدیم در هیجان آمد وتدارك زادی نموده قلیلی که داشتم به اهل سفینه داده به کشتی درآمدم واز حادثه طوفان ومشقت که سفر دریا خالی از آن کمتر تواند بود مریض ونانوان شدم وعاجز ورنجور بعد از چهل روز به ساحل بلاد یمن که بندر موخا است رسیدم واز کشتی برآمده درآن بلده مریض افتادم وچون هوا موافقت نداشت به دلالت بعض مردم از آن شهر بیرون رفته به معموره تعض که در ولایت یمن به نزاهت هوا وخرّمی مشهور است رفتم درآنجا صحتی روی داد وموسم حج خود درگذشته بود به تقریبی تا بلده صنعا که مرکز دولت او مقر صاحب یمن است رفتم واز مشایخ کرام شیخ حسن بن سعید اولسی یمنی امامی علیه الرحمه درآن بلده اقامت داشت وشفقتی خاص نسبت به این بی مقدار می فرمود باز مراجعت از یمن به بندر موخا واز آنجا به بصره نموده با سفاینی که روانهٔ بصره بود معاودت کردم ودرآن سال نیز از سعادت حج محروم ماندم ودرآن وقت از بصره به بغداد رفتن به سبب موانع طرق مقدور نبود وبصره چون برساحل بحر وهوای ناموافق داشت مرا خوش نبود ناچار به حویزه وشوشتر بازگردیده حیرتی درآشوب جهان وسرگردانی خود داشتم ودر هیچ

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گوشه قرار نمی‌یافتم چنانکه از مضمون این رباعی من ظاهر است:

رباعی

آنم که به ملک نیستی سلطانم — با سامانم اگرچه بی‌سامانم
مانندهٔ آسیاد راین ملک‌خراب — سرگردانم کهازچه‌سرگردانم

واهالی اکثر اماکن به سبب الفت چون خواهش به توقف من داشتند دلالت به‌کد خدائی می‌نمودند ومرا نظر به احوال خود واقتضای زمانه پرآشوب وفرط غیرت مرغوب نبود و درمیانه ایشان ماندن به جهات مکروه وصعب می‌نمود.

ذکر صابیان

روانه شدن از شوشتر به لرستان، آمدن احمد پاشا به لرستان و تسخیر آن دیار، نهضت راقم با عساکر روم از لرستان به‌کرمانشاهان استیلای رومیان برحدود عراق وکوشش رعایا با ایشان، محاربات سبحان ویروی‌خان با رومیان

ودر حویزه وشوشتر ودزفول جمعی از صابیه می‌باشند والحال درهمه آفاق سوای این سه بلده درمکانی دیگر نشانی از ایشان‌نیست چندان که تفحص کردم عالمی درمیان‌ایشان نمانده بود وعوام فرومایه بودند وصابیه ملت صاب بن ادریس علیه السلام است وصاب به روایت بعض اصحاب سیر پیغمبر بوده وطایفه وی را از حکما شمرده اند وصابیه گویند اول انبیا آدم علیه‌السلام وآخر ایشان‌صاب بوده و ایشان را کتابیست مشتمل بریکصد وبیست سوره وآن را زبور اول‌خوانند و عقیدهٔ ایشان‌اینکه صانع عالم کواکب وافلاک بیافرید وتدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان کنند وبرای هرکوکبی شکلی‌معین نموده هیاکل‌سازند وگویندصورت فلان وفلان کوکب است ودر ضراعات وتوسلات به هریک آداب وعبارات دارند و محققان‌ایشان گویند که سجده وپرستش کواکب وهیاکل نکنیم بلکه آن قبلهٔ ما است وجمیع این طایفه قائلند به تأثیرات اجرام علویه وهیاکل‌سفلیه یعنی تماثیل‌واصنام

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ودر سالف زمان حکما وعلمای عالیشأن دراین طبقه بوده که صاحبان علوم مکنونه بوده اند.

مجملا از شوشتر باز به لرستان فیلی درآمدم وبیمار به شهر خرم آباد رسیدم وچنان مریض بودم که آوازه رسیدن احمد پاشای سردار لشکر روم به آن شهر شهرت گرفت اندك مایهٔ مردمی که بودند راه فرار پیش گرفته به کوهستان های صعب رفتند و تنها من با چند خدمتکاران شهر بودیم که سردار با لشکر بی حساب رومیه دررسیده فرود آمدند ومن تنها درآن شهر ماندن را صلاح ندیده به میانه لشکر روم درآمده اقامت کردم سردار چند کس از مردم آنجا را پس از چندی بدست آورده نوید عاطفت داد و اندك مایه مردمی جمع آمده از رومیه کسی را درآنجا حاکم گذاشته مراجعت کرد ومن با همان لشکر موافقت کرده به کرمانشاهان رسیدم ودرآن راه به من از ناتوانی و رنجوری و شدت سرما کلفتی سخت رسید وسردار مذکور را با من الفتی پدید آمده احترام می کرد وجماعتی از ایشان با من آشنا ومعاشر بودند وبا ایشان بود عبدالله افندی قاضی عسکر روم وبه علم وفضیلت در مملکت روم شهرتی تمام داشت بامن آشنا شده الفت بسیاری گرفت واکثر سخنان علمیه به میان می آمد وی را قطع نظر از ریاست وجاه واعتباری که داشت بغایت فرومایه واز علم بیگانه یافتم، سرمایهٔ او منحصر بود به ضبط چند مسأله متداوله از فقه حنفیه وبس ومشهوران به علم را درمیانه آن قوم هرکرا دیدم چنین یافتم، آری درمیانه ایشان بود عبداللطیف چلبی بغدادی وی درعلوم ادبیه وشعر عربی ماهر بود.

بالجمله چندی در کرمانشاهان بسربردم ورساله مفرح القلوب را در مجربات و فواید طبیه و رساله تجرد نفس را درآن بلده نوشته ام ودرآنجا بود سید فاضل امیر صدرالدین محمد قمی اصفهانی که مدرس بلدهٔ همدان واز آن بلیه نجات یافته به کرمانشاه آمده بود والحق از متبحرین علما است وبا من الفتی تمام داشت والحال ساکن نجف، اشرف شده درحیات است.

ودرآن وقت رومیه برکل قلمرو علی شکر ولواحق وکردستان ولرستان ونواحی استیلا داشتند وهمه را به کوشش وکشش به تصرف آورده بودند ورعیت مطیع نمی شد و با

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

رومیه نمی‌آمیختند و ویرانی تمام به آن ممالك رسیده بود قصبه یزدجرد را کمتصرف شده حاکمی مستقل درآنجا داشتند روزی اوباش ومردم بازار تمام شوریده بر رومیان هجوم آوردند وچهار هزارکس از ایشان بکشتند وآخر پنج هزار تومان به‌احمد پاشای سردار جریمه داده اطاعت کردند.

واز امرای قزلباش سبحان ویردی خان بن‌ابوالقاسم خان حاکم سابق همدان‌که درآن وقت منصبی وسپاهی نداشت مردم متفرقه فراهم آورده درآن‌نواحی بارومیه مدتها در ستیز وآویز بود از سیصد مصاف افزون با رومیان داد وهر دفعه جمعی انبوه بکشت وچون سردار با لشکر بیکران روی به وی آوردی خود را به کناری کشیدی والحق درآن‌مدت با عدم مکنت داد مردی ومردانگی داده وآن لشکر بیحد وکران‌رامدام بی‌آرام داشت تا آنکه از کثرت کارزار وسختی تك وتاز به ستوه آمده افسرده شد رومیان اورا با عهد وپیمان نزد خود آورده اول اعزاز کردند وآخر بکشتند ومن از ابراهیم آقای دفتردار بغداد که از عظمای آن‌لشکر بود شنیدم که می‌گفت بیست ودو هزار کس‌از لشکر روم درمحاربات سبحان ویردی‌خان به قتل‌رسیده اند والحق اگر مجال تفصیل احوالش وتدبیرات وصولت وهمت وتهور او دراین عجاله بودی‌ناظران را موجب شگفت تمام گردیده در روزگار ناسخ داستان رستم واسفندیارشدی.

مجملا دراین طوفان حادثات آن مملکت نه چنان پژمرده و ویران بود که توان باز نمود.

تسخیر تبریز ومقاتله رومیان وتبریزیان

رفتن راقم به توی وسرکان، نهضت به بغداد وتشرف به مشاهد منوّرهٔ عراق، معاودت به بغداد وسامرا، عزیمت سفر به ممالك خراسان ورسیدن به کرمانشاهان، رسیدن بممالك کردستان وآذربایجان، ورود به‌ولایت گیلان، وصول‌بمازندران‌بهشت‌نشان

عبدالله پاشا نیز براکثر آذربایجان مستولی شده در دارالسلطنت تبریز هم به حالت همدان شده بود تبریزیان نیز بعد از آنی که از ستیز وآویز عاجزآمده رومیان

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

به شهر ریختند شمشیرها آخته تا پنج روز در کوچه وبازار قتال کردند تاآنکه رومیان از محاربهٔ ایشان به تنگ آمده ندا در دادند که ترک جنگ کرده به اطفال وعیال و مال آنچه توانید برداشته بسلامت از شهر بیرون روید ، قریب به پنج هزارکس که از تمامی خلق بی‌شمار آن شهر مانده بودند به دستی شمشیر وبه دستی دست عیال خود گرفته از میان سپاه روم بیرون رفتند وآن‌گونه مردی وتهور از عوام شهری در روزگارکمتر واقع شده باشد.

بالجمله چندی درکرمان شاه وچندی در قصبهٔ توی وسرکان ومحال دامن‌کوه الوند که بهشت روی زمین است اقامت نمودم ودرآنجا بود سیّد جلیل‌القدر امیرصدرالدین‌محمد سرکانی وبرادرش میرابراهیم که هردو از مستعدان وبامن مودتی تمام داشتند اصل ایشان از سادات استرآباد ومدتی بود که ساکن‌آن دیار شده صاحب اقطاع و سیور غالات بودند.

پس روانه دارالسلام بغداد شدم وبه‌کربلای معلّا واز آنجا به نجف اشرف رفته توطن اختیار کردم وقریب به سه سال درآن‌آستان‌مقدس کامروا بودم وبه آرام وضبط اوقات می‌گذشت همیشه تمنای نوشتن مصحفی به خط خود داشتم درآن‌ایام توفیق یافته نوشتم ودرآن روضهٔ علیا گذاشتم وگاهی به تحقق مطالب وتحریررسائل‌می‌پرداختم وگاهی بمطالعه مشغول می‌شدم درکتابخانه سرکار آن‌حضرت چندان‌ازهرفن کتب اوایل واواخر جمع بود که تعداد آن نتوانم بربسیاری بگذشت وگاهی باافاضل‌واتقیا که مجاورآن سده علیا بودند صحبت می‌داشتم واز ایشان بود مولانای فاضل ملّا ابوالحسن اصفهانی ومولا نورالدهر گیلانی وشیخ یونس‌نجفی وشیخ احمد جزایری و شیخ مفید شیرازی ومولانا محمد فراهی ودربلده حلّه مکرر به ملاقات سید الاتقیا والافاضل سید هاشم نجفی علیه‌الرحمه که از مشاهیر مقدسین روزگار بود رسیدم و به هر نوع از فیوضات آن‌مکان‌مقدس خوش‌می‌گذشت واندیشه سفر ودوری‌ازآن‌آستان در خاطرم نبود تا آنکه به عزم تجدید عهد زیارات مشاهد منوره کاظمین وسرمن‌رآی ه بغداد آمدم وسعادت یاب گشتم ارادهٔ خود به نجف اشرف بود که عزیمت سفر خراسان ورسیدن به مشهد طوس در دل افتاد وتقدیر کشان‌کشان به کرمانشاهان

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

رسانید احمد پاشا با لشکر بیکران روم در آن شهربود و در آن وقت سفر در مملکت ایران به سبب شورش و انقلاب و عدم امنیت طرق واستیلای سرکشان بغایت صعب و خطرناك بود اعتماد به حراست حق نموده به ملکت کردستان درآمدم و از انجا به آذربایجان رسیده آن ممالك معموره خاصه شهر تبریز را از استیلای رومیان خیالی وخراب دیدم.

از خرابی می گذشتم منزلم آمد بباد دست وپا گم کرده ای دیدم دلم آمد بباد

بالجمله به دارالارشاد اردبیل که آن هم در تصرف رومیان بود رفتم واز آنجا به گیلان درآمدم در بلده آستارا جمعی کثیر از سپاه روس بودند و قلعه عمارت کرده یحیی خان طالش به آن قوم ساخته بود واز طرف ایشان حاکم بود چون سلسله خان مذکور را از قدیم ارتباط تمام بود مراسم مودت قدیمه تقدیم کرد وبه التماس وی چند روز توقف کردم و آن مملکت را به سبب حادثه طاعون که هنوز شیوع داشت واستیلای لشکر روس عجب ویران وبی سرانجام دیدم از آن همه آشنایان سابق ومعارف کسی نمانده بود و چند کس از همراهان من نیز به آن مرض درگذشتند القصه طول آن مملکت را به صعوبت تمام طی نموده به ولایت مازندران درآمدم.

تتمه احوال پادشاه

محاربه لشکر پادشاهی با اشرف افغان وشکست یافتن، نهضت پادشاه از مازندران به خراسان وتسخیر آن، استقبال نمودن ملك محمود خان موکب شاهی را بعزم رزم ومحصورشدن ملك محمود، فتح مشهد مقدس، نهضت راقم از مازندران به استرآباد، ورود به مشهد، آمدن نذرقلی بیگ به اردوی اعظم ورسیدن به امارت و یافتن خطاب طهماسب قلیخان

اکنون مجمل احوال پادشاه عالیجاه شاه طهماسب بجهت ارتباط کلام نگاشته آمد در مملکت آذربایجان چند سال آن مقدار کوشش با لشکر روم نمود که قزلباش از ستیز وآویز به ستوه آمده بسیاری از سپاه در معارك ناچیز شدند و رومیه

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بر آن مملکت وممالك شروان وگرجستان مستولی شده عرصه بر وی تنگ شد ناچار دست از آن حدود کوتاه کرده به خیال آنکه شاید حدود عراق از افاغنه انتزاع شود با لشکری که داشت به بلده طهران ری درآمده اشرف افغان اقتدار تمام یافته مستعد محاربه بود در نواحی طهران با لشکر پادشاهی مصاف داده غالب آمد و سردار لشکر قزلباش که از دوستان من بود در آن معرکه گرفتار شد وآخر نجات یافت چون دیگر استعداد محاربه نبود پادشاه به مازندران رفت که فکری اندیشد و افاغنه تا سرحد خراسان مالك شدند در مازندران چون وبا شیوع داشت بسیاری از عساکر پادشاهی به آن مرض درگذشتند و چنان کسی باقی نماند وپادشاه از آزردگی رقم عزل بر ناصیه جمعی از امرا ونزدیکان کشیده ایشان را از نزد خود اخراج نمود و خود با معدودی چند عزم خراسان وتسخیر آن ولایت از ید متغلبه نموده فوجی از جماعت قاجار استرآباد به رکاب پیوسته به آن مملکت درآمد ومملکت خراسان در آن وقت به سه قسمت انقسام یافته بود قندهار وتوابع در تصرف افاغنه قلزهٔ و دار السلطنت هرات وملحقات در ید افاغنه ابدالی وباقی خراسان در تصرف ملك محمود خان حاکم نیمروز بود وخود صاحب سکه وخطبه شده در مشهد طوس اقامت داشت ولشکری جرّار فراهم آورده خود نیز از شجاعان بود ونسب وی به سلاطین صفاریه می پیوندد وتوقع آن بود که شاید حقوق چندین ساله چاکری ونمك پروردگی آن دودمان بزرگ را پاس داشته به قدم اعتذار پیش آید وخود این توفیق نیافته به عزم رزم استقبال موکب شاهی کرده تا قلعه اسفراین آمد چون پادشاه از دلیری او آگاه شد بی توقف بعزم تلاقی وگوشمالی وی سوار شده ایلغار کرد ملك محمود خان از جسارت خود نادم گشته به سرعت تمام به مشهد مقدس بازگشته در استحکام قلعه وحصار کوشیدن گرفت وپادشاه بر دروازه شهر نزول نموده به محاصره پرداخت وملك محمود هر روز از حصار برآمده با توپخانه وآراستگی تمام با لشکر پادشاهی کارزار می کرد و چند ماه بر این منوال بود مردم سایر بلاد ورعیت خراسان چون نمك پروردهٔ خاندان صفویه بودند شهرها به تصرف داده فوج فوج به لشکر پادشاهی آمده نطاق خدمتگزاری وجان سپاری برمیان بستند وکار بر ملك محمود تنگ شده آن بلده

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

فاخره مفتوح شد وملك محمود محبوس گردید در حبس به سعی یکی امرای اطلاع پادشاه هلاك شد پادشاه در مشهد مقدس بود که من از مازندران حرکت کرده به استرآباد آمدم و سید ستوده خصال سید مفید استرآبادی را که از نیکان روزگار بود در آن شهر بدیدم و از آنجا به مشهد مقدس رسیده به زیارت روضهٔ رضویه علیه السلام مشرف شدم و اقامت گزیدم پادشاه از قدردانی و مهربانی که شعار آن سلسله علیا بود به منزل من آمد ومودت بسیار کرد و در آن مدت او را به افاغنه ابدالی و سرکشان آن ملك محاربات اتفاق افتاده ظفر یافت.

و در ایام محاصره مشهد مقدس که فوج فوج سپاهی و رعیت اطراف خراسان به اردوی پادشاهی می‌آمدند نذرقلی بیگ افشار ابیوردی نیز از آنجمله بود بهاردوی آمده رفته رفته مورد الطاف شد وبه مساعدت طالع منصب جلیل‌القدر قورچی باشی‌گری یافت وبه طهماسب قلی‌خان ملقب گشت وبه امرا و ارباب مناصب صفائی نداشت و ایشان را خار راه خود می‌دانست در شکست کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را در اوایل به وی التفات تمام بود تا آنکه زمام مهام ملکی به رای و رویت وی درآمده استقلال یافت.

ومن درآن بلده مبارکه باوجود کثرت آشنایان کمتر معاشرت باخلق داشتم و به‌کار خود مشغول بودم بسیاری از کتاب رموز کشفیه را با چند رساله دیگر آنجا تحریر نموده ام و گاهی با اعیان و مستعدان صحبت می‌داشتم.

تدوین دیوان چهارم

و اشعاری که درآن مدت گفته شده بود جمع آوردم واین چهارم دیوان خاکسار است ودرآن بلده بود سید عارف میرمحمد تقی رضوی خراسانی که از اتقیا و اعلام زمانه بود واز مشاهیر فضلا درآن بلده مجتهد مغفور مولانا محمد رفیع گیلانی بود و هم درآن بلده بود فاضل جامع محقق مولانا محمد شفیع گیلانی که از اذکیای علما و در اواسط حکمت نادرهٔ زمان بود همه با من انس و الفت تمام داشتند و الحال بعالم بقا پیوستند هیچیك از ایشان در قید حیات نیست و درآن آوان مرا

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

به طرز بوستان سعدی وآن نوع سخن گستری رغبت افتاده شروع درگفتن نموده آن مثنوی را خرابات نام نهادم وبسیاری از مطالب عالیه و سخنان دلپذیر درآن کتاب به سلك نظم درآمد وافتتاح آن اینست:

مثنوی

ثناها است پیر خرابات را — که شست از دلم لوث طامات را
عطا کرد زاندیشه فارغ دلی — چو میخانه بخشید سرمنزلی

ویکهزار ودو صد بیت گفته شده بود اما صورت انجام نیافت چند بیتی که درخاطر بود ثبت افتاد:

مثنوی

الا ای جهاندار فرخنده خوی — دمی گوش بگشا به فرخنده گوی
نخستین نکوگیر راه سلوك — که خلقی گراید به دین مسلوك
جهاندار باید پسندیده کیش — غم پیروان خور به دنبال خویش
قلاوز راهی بیندیش حال — مبادا که باشی دلیل ضلال
وگر خود ندانی زدانندهٔ پرس — ز روشندلان شناسنده پرس
خرد پروران را خریدار باش — تن تیرهٔ سفله کو خار باش
بپرور دل وعقل مشکل گشای — ودانش پژوهان باهوش و رای
به تدبیر سنجیدگان کار کن — ز مغز خرد سرگرانبار کن
سبك سر نیاید بکار ای پسر — که طبل تهی به زبی مغز سر
به روشن روانی برآور دمی — که یك مرد دانا به از عالمی
نظر کن در احوال دانشوران — که بی خار نبود گل وضیمران
به هر فرقه در دیر ومیخانه‌ای — بود درمیان پای بیگانه ای
به‌هرخم که بینی بود درد وصاف — فراخ است پهنای میدان لاف
چو دعوی گران را شماری تهی — کند از تو دانندهٔ پهلو تهی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بجائی که باشد رواج خزف چرا گوهر آید برون از صدف
بدعوی میسر بدی گر هنر فلاطون شدی لافی خیره سر
فرومایه ای گرید زدد دوحرف نگردد هم آورد دریای ژرف
نهان تیغ مصری وچوبین کند عیان است پیش نظر های تند
فریبنده دنیا است سنگ محك چوخواهی نماند پس پرده شك
بگیر ای نکوکار عبرت سگال عیار حریفان به خوی و خصال
بصورت همه آدمی پیکرند به سیرت بسی کم زگاو و خرند
ترش رو ز پند سخن گو مکن نکو خواه را تلخ باشد سخن
برد گوی مهر آن فروزند بخت کهباد وست نرم است وباخصم سخت
رگ و ریشهٔ قسوت از دل بکن که سنگ درشت است نشتر شکن
نگیرد بتو پند حکمت پژوه چو باران رحمت به بنیاد کوه
به پیش دم ناصحان خاك باش پذیرای حق از دل پاك باش
براحت چه خسپی اباتاج وتنگ بگردت فقیران بی ساز و برگ
بموئینه پنهان چو دارنافه مشك شکم بی طعام و گلوگاه خشك
مجو راحت از برگ وساز طرب تن آسائی خلق یزدان طلب
نبندی چو ظالم بخم کمند بباید دل از ملك و اقبال کند
چه رونق بماند در آن مرزوبوم که بازو گشاید تبهکار شوم
مکن پرورش سفله را زینهار درختی که خار است بارش مکار
به دیوان شاهنشه بی همال ز بیداد ظالم پژولیده حال
بنالد که سلطان سزامی دهد توچون داد ندهی خدامی دهد
به ملك توهرجا کهبیداد رفت بود ازتوچون ازمیان داد رفت
دل عاجزان برنتابد خراش ز آه ضعیفان حذرناك باش
مترس از غریو هزبران جنگ حذر کن ز افغان دلهای تنگ
مشو سخرهٔ دشمن دوست روی که بیخت کند آن نکوهیده خوی
شبانی که نازد به چنگال گرگ زبون است سودش زیانش بترگ

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نهیچی به لذات نفس دژم چه لذت فزونتر ز عدل و کرم
رود مزد و ماند بجانام نیك خنك آنکه جوید سرانجام نیك

ایضا

یکی بار دل در گل افتاده ای سخن راند در خبث آزاده ای
سخن چین حدیثش به آزاده گفت نگر تا چه سان گوهر زاز سفت
مرا هست در پیش راهی شگرف بصد حیرتم غرق دریای ژرف
به ساحل اگر بخت شد رهنمون وزین لجه رخت من آمد برون
ندارم ز بد گفتنش هیچ باك کجا گیرد آلودگی جان پاك
وگر بر نیاید سبویم درست شود رشته ها پنبه و کار سست
از آنم نکوتر نگوید کسی سزاوار ناخوشترم زان بسی
" حزین " سیرت رهروان یاد گیر سر هر حدیث جهان یاد گیر
ترا با خود افتاده امروز کار به نیك و بد کس مبر روزگار
حریفان دغلباز و ره پیچ پیچ مبادا که فرصت ببازی به هیچ

ایضا

شبی سربرآوردم از جیب خویش چو آهی که خیزد ز دلهای ریش
طمع جلوه گر شد مرا در نظر ز هر زشت رو پیکری زشت تر
بدو گفتم ای راندهٔ بخردان بدر کیستت بازگو در جهان
بگفتا که شك در قضا و قدر نظر بستن از خلق نفع و ضرر
بگفتم که از پیشهٔ خود بگو چه یافی در این کارگاه دو رو
چه صنعتگری داری از جزو و کل بگفتا زبونی و خواری و ذل
بدو گفتم از حاصل خود خبر بگو شمه ای باز ای خیره سر
مآلت کدام است و غایت کدام بگفتا که حرمان بود والسلام

ایضا

شنیدم که عیسی علیه‌السلام خری داشتی کاهل و سست گام

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بروزی نکردی دو فرسنگ طی — خر از مردمی کی شود تند پی
قضا را نبودش شبی میل آب — دل عیسوی از غم او به تاب
به آن شغل طامات و طول نماز — دوام نیاز ومناجات و راز
در آن شب نیارست آسود بود — شنیدم دو وصد نوبت آبش نمود
حواری تعجب کنان از شگفت — فضولانه پرسید و پاسخ گرفت
که گرتشنه باشد خر بی زبان — چه سازد کرا آورد ترجمان
شود آتش جوری انگیخته — به خاک آبرو گر دم ریخته
مروت نباشد که روز دراز — کشد بار و ماند به شب تشنه باز
نشاید شدن غافل از کار او — حوالت به ما رفته تیمار او
" حزین " از روشهای نیک اختران — جوانمردی آموز و دل نه بر آن
چه سرگشتهٔ راه مردان ببین — در این ره پی ره نوردان ببین
ز جام مروت شرابی بزن — دل خفته را مشت آبی بزن

ذوق سخن گستری خامه سیاه مست را از وادی که در پیش داشت عنان برتافت نگرندگان نکته نگیرند.

لشکر کشیدن اشرف خان به خراسان

وحرکت پادشاه و راقم حروف از مشهد به صوب عراق ، مصاف دادن پادشاه عالیجاه با اشرف افغان وهزیمت آن طاغیان ، نهضت رایات منصوره به صوب اصفهان ، رفتن راقم حروف به ولایت مازندران حرکت از مازندران و آمدن به طهران

بالجمله چون اشرف افغان اقتدار واحتشام تمام یافته بود واز جانب پادشاه عالیجاه اندیشه ناک بود از بیم آنکه مبادا در خراسان تمکن واستقلال یافته به دفع او پردازد پیش از آنکه متعرض او شوند ، اشرف مذکور با شوکت ولشکر موفور روی به خراسان آورد پادشاه وطهماسب قلیخان وامرا به تعجیل با سپاهی که مقدور بود از مشهد به عزم رزم او حرکت کردند واین قضیه در شهر صفر اثنی واربعین ومأة بعد الالف

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بود و افاغنه در این سال مستأصل شدند پادشاه در رفاقت من ساعی شد وجمعی از مقرّبان را نزد من فرستاده کوشش کردند ناچار من نیز در منزل اول رفاقت کرده سفر درمیان آن لشکر برمن دشوار نمود در آن منزل پادشاه را به سخنان معذرت آمیز تسلّی نموده از عقب آن لشکر بخاطر خواه خود روانه شدم و در میانه همیشه مسافت اندك بود چون پادشاه به بلده بسطام رسید فوجی از افاغنه شب برسرتوپخانه به عزم دستبرد آمدند پاسبانان آگاه شده ایشان را براندند ، القصه بعد از دو روز دیگر برسر آب مشهور به مهمان دوست که داخل زمین خراسان است تلاقی دو لشکر دست داد وسپاه قزلباش با آنکه بقدر نصف لشکر افاغنه نبود در زیر اعلام پادشاهی صف آرا گشته پای ثبات ومردانگی افشردند و افاغنه نیز دلیرانه معرکه گیر ودار گرم ساختند جنگ سلطانی در پیوست تفنگچیان پیاده رکاب پادشاهی وتوپچیان خاصه در آن روز داد مهارت ومردانگی داده پیش قدمان ودلیران لشکر افاغنه را چندین دفعه از میدان برداشتند وگلوله برمثال تگرگ برصف سپاه ایشان ریختند ویکه‌سواران قزلباش از چپ و راست برایشان تاخت آورده به هرکس که رسیدند بخاك افکندند وتاظهر هنگامهٔ کارزار گرم بود ، القصه از صدمات لشکر شاهی افاغنه راپای تمکن از جای رفت وچندانکه تلاش کردند بجائی نرسیده صفوف ایشان بهم برآمده شکست در آن لشکر انبوه افتاد واشرف مذکور وسرداران ایشان روی از معرکه تافته به هزیمت رفتند و در راه هرچند خواستند که مرتبه دیگر مستعد کارزار شوند صورت نبسته به تعجیل تمام راه اصفهان پیش گرفتند پادشاه به دامغان نزول نموده من بهباغی که متصل بآن میدان بود اندك آرام گرفتم چون تمام سپاه قزلباش بگذشت سوار شده برجوانب آن معرکه برآمدم ونظاره مقتولان بدیدهٔ عبرت کردم چه تا آن روز افاغنه جنگ قزلباش ودست و بازوی مردان کار ندیده بودند ، در آن معرکه از قزلباش زیاده برد وکس که اندك زخمی داشتند کسی ضائع نشد.

بعد از فتح و ظفر طهماسب قلیخان صلاح در معاودت به مشهد مقدس دید که تدارك شایسته نموده سال دیگر به دفع افاغنه پردازند پادشاه راضی نشده عازم اصفهان گشتند ودرهر شهر هرکس از لشکر وحکام افاغنه بود راه‌فرارپیش اصفهان

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پیش گرفته اهالی آن شهرها به هزاران نیاز استقبال موکب شاهی کرده غلغله نشاط وشکر گذاری به کیوان رسانیدند واز هر طرف فوجی به لشکر ظفر اثر می پیوست.

ومرا از بلدهٔ سبزوار عارضه تب سانح شده بود در دامغان شدت گرفت ده روز اقامت کردم بیماری زیاده شد و زمستان رسیده بود از راه الکای هزار جریب بمبلده ساری مازندران رفتم ودرآن راه از شدت بیماری مشقتی صعب کشیدم ودرآن بلدمنیز تا دو ماه بر بستر افتاده امید حیات نبود حق تعالی شفا بخشید وجمعی از طلبه ومستعدان که درآن بلده مجتمع بودند خواهش مذاکره نموده کتاب اصول کافی و من لا یحضره الفقیه والهیات شفا وشرح تجرید خواندن گرفتند واین آخر مباحثات فقیر بود از آن زمان باز تارك شده ام وایام بهار را در مازندران بهشت نشان به خوشی گذرانیده از آن دیار به طهران آمدم ودرآن طرف مدت اصفهان مفتوح وافاغنه مستأصل شده بودند ومجمل آن قصه اینکه:

رسیدن افاغنه بهاصفهان واستعداد محاربه
مصاف دادن پادشاه کرت دیگر به اشرف افغان - رنواحی اصفهان
وانکسار ایشان، فتح دارالسلطنت اصفهان وگریختن افاغنه به
شیراز، تعاقب لشکر قزلباش افاغنه را به سرداری طهماسب قلیخان
محاربه خان معظم با اشرف خان وهزیمت آن طاغیان، رسیدن
اشرف وبقیة السیف افاغنه به بلده لار، کشته شدن برادر اشرف
بدست رعایا، انتزاع لاریان قلعه معتبره لار را از افاغنه، پراکندگی
لشکر افاغنه وگریختن اشرف بصوب قندهار، من الغرایب به قتل
رسیدن اشرف افغان

چون اشرف شکست یافته به اصفهان رفت از خوف وهراس مردم اصفهان را از شهر اخراج نموده به دهات متفرق ساخت واز اطراف سپاه خود را جمع نموده به تدارك توپخانه پرداخت وچون با رومیان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان ماهر طلبید احمد پاشای رومی فوجی توپچیان به معاونت او فرستاد چون پادشاه

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

به نواحی اصفهان رسید افاغنه با لشکر آراسته وتوپخانه عظیم استقبال نموده صف قتال آراستند لشکر قزلباش وتفنگچیان رکاب شاهی اول برسرتوپخانه ایشان هجوم آورده رومیان را بکشتند وتوپخانه بگرفتند پس از کوشش و کشش بسیار باز شکست در افاغنه افتاد ومقدار چهار هزار سر از ایشان گرفته از آن سرها مناره عالی برافراشتند.

و اشرف و افاغنه شکسته وبد حال به اصفهان درآمده آنچه داشتند و توانستند از خزاین واموال بربسته همگی به مملکت فارس که درتصرف ایشان بود به اضطراب روانه شدند اجامره ایشان که فرصتی داشتند دست به غارت بازارها که خالی بود انداخته درهم شکستند وهرکرا در شهر وخارج شهر خزیده یافتند به قتل آوردند واز مقتولین بود مولانای فاضل عارف آقا مهدی خلف مجتهد مبرور آقا هادی مازندرانی علیه الرحمه که از نیکان واصدقای من بود.

بالجمله بعد از چند روز پادشاه و لشکر قزلباش به شهرد رآمدند ومردم شهر از نواحی به شهر آمده هرکس به تعمیر حال خود پرداخت و پادشاه بمنازل عالیه خود قرار گرفت طهماسب قلیخان اراده معاودت به خراسان کرد وبعد از ابرام وانجاح مطالبی که داشت به تعاقب افاغنه مأمور شد ودر آن وقت راه شیراز که سرد سیر سخت است پر برف وعبور دشوار بود خان معظم که در لشکر کشی و سپه بندی یگانه روزگار است لشکر به شیراز کشیده اشرف و افاغنه که به شیراز درآمده بودند باز لشکرها فراهم آورده اجامره الوسات آن حدود را صلای زر و انعام در داده جماعتی به اکراه وطمع مال با ایشان پیوسته مستعد مجال بودند چون لشکر قزلباش به پنج فرسنگی شیراز رسید افاغنه باز به ازدحامی تمام روی به ایشان آوردند و کوشش های سخت کرده تا چهار روز هنگامه کارزار بود الحق سپاه قزلباش درآن مصاف نیز دادمردی و دلاوری داده جمعی کثیر از افاغنه مقتول وبقیة السیف به هزیمت رفتند ودر آن واقعه خانه های شیراز را افاغنه سوخته واموال مردم را بغارت برده بودند وجماعتی از رؤسای افاغنه زنده دستگیر شده به سیاست رسیدند و از آنجمله بود میانجی پیر و مرشد محمود وملازعفران وامثال ذلك از آن جانوران بالجمله بعد از فتح و

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ظفر خان معظم به شیراز در آمده به‌تسکین‌مردم و تنسیق آن ملك پرداخت.

اشرف و بقیة السیف که هنوز بیست ود و هزار کس‌افزون بودند هراسان بحال تباه راه خطه لار پیش گرفتند و از بیم تعاقب لشکر قزلباش از ایوار و شبگیر نمی‌آسودند اکثر اسبان ایشان در راه مانده تلف شد و در هرمرحله جماعتی از پیران و اطفال وبیماران خود را که از رفتن عاجز می‌شدند خود کشته می‌انداختند چنانکه از شیراز تا بلدهٔ لار که پانزده روز راه است کشتگان ایشان ریخته بود چون آوازهٔ فرار ایشان منتشر شده بود رعایای جمیع دهات و نواحی اگر همه ده خانه بود دست به تفنگ و تیر برده بر روی لشکری به آن عظمت ایستاده ایشان می‌راندند و از بیم مجال‌آن نداشتند که درنگ نموده با کسی در آویزند و در آن راه قرصی نان بدست ایشان نیفتاد و به گوشت اسبان و الاغان خود معاش‌می‌کردند وخلقی با وجود زر وجواهر به گرسنگی بمردند.

القصه به لار رسیده چون قلعهٔ آن شهرهٔ جهان است اشرف مذکور را بخاطر رسید که آنجا خودداری نماید واز رومیه معاونت طلبد برادر خود را با فوجی و نفایس بسیار روانه ساخت که از راه دریا به بصره رفته از رومیان درخواست امداد کند چون روانه شد رعایای نواحی بر سر او ریخته بکشتند واموال ببردند.

افغانی که کوتوال بلدهٔ لار بود روزی از قلعه به سلام اشرف بزیر آمد وبیست و پنج کس‌از اعیان لار را در قلعه محبوس‌داشت محبوسان از رفتن او آگاه شده از مکان خود برآمدند و چهل کس افاغنه را که در قلعه مانده بودند به شمشیر ایشان کشته قلعه را در به بستند وچند قبضهٔ تفنگ در منزل کوتوال و افاغنه یافته‌به‌حراست چنان قلعه پرداختند و از بروج آن فریاد دعای دولت شاهی‌برکشیدند و چون تسخیر آن قلعه هرچند حارسانش‌بیست وپنج تن‌باشند بزودی میسر نیست اشرف چندان که به تهدید و نوید خواست که ایشان را رام سازد درنگرفت و نه روز در لار اقامت نموده هرشب فوجی از لشکریانش سر خود گرفته به امید رسیدن به مأمنی بیرون می‌رفتند و رعایای اطراف بر ایشان سر راه گرفته خود را از قتل واخذ اموال معاف نمی‌داشتند.

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

اشرف چون پراکندگی خود بدید و هراس بی قیاس بر وی استیلا یافته بود راه فرار به قندهار پیش گرفت و در آن گرمسیر هر روز فوج فوج از لشکر او جدا شده راه سواحل دریا می گرفتند و رعایا را با ایشان همان معامله بود وجمعی که به دریا و کشتی رسیدند بسیاری از سفاین به تقدیر ایزدی غرق شده خلقی انبوه به دریا فرو رفتند ومعدودی از ایشان به سواحل لحسا وعمان ونواحی سند افتادند شیخ بنی خالد که صاحب لحسا است ایشان را گرفته امر به قتل نمود وپس از عجز و لابهاز خون شان درگذشتند لباس و یراق شان بستد وعریان به بیابان سر داد.

و پس از چندی که من به سواحل عمان رسیدم پسر یك برادر اشرف را که قریب بیست سال عمر داشت و خداداد خان حاکم لار را که از امرای بزرگ ایشان بود در شهر مسقط بدیدم هر دو مشکی بر دوش گرفته آب به خانه ها می بردند ایشان را طلبیده سخنان پرسیدم و سرور خان نامی نیز از امرای ایشان در آنجا بود گفتند به مزدوری کار گل می کند اورا هم نزد من آوردند واحوال پرسیدم.

القصه چون اشرف از لار به سمت حدود بلوچستان راه قندهار پیش گرفت در هر کریوه رعایا و مردم اطراف خود را بر او زده و جمعی مقتول نموده اموال می بردند تا آنکه مال و سپاه او به انجام رسید و خود چنان به سرعت می راند پسر عبدالله بروهی بلوچ وی را در آن حدود با دو سه کس یافته به قتلش مبادرت نمود و سرش را با قطعه الماس گرانبها که بر بازوی او یافته بود نزد شاه طهماسب فرستاد پادشاه عالیجاه آن الماس را بفرستاد او باز دادند وخلعت برای او عطا شد.

توجه خان معظم به همدان ومحاربات با رومیان و ظفریافتن بر ایشان ، نهضت راقم از طهران به اصفهان ، لشکر کشیدن خان به آذربایجان و فتح دارالسلطنت تبریز و انهزام رومیان ، روانه شدن خان معظم از آذربایجان به خراسان ، محاصره دارالسلطنت هرات ، حرکت نمودن راقم حروف از دارالسلطنت اصفهان به شیراز ، ورود به خطهٔ لار ، رسیدن به بندرعباسی وآهنگ سفرحجاز

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پس از سنوح این حالات طهماسب قلیخان از فارس حرکت نموده از راه عربستان و لرستان به قلمرو علی شکر درآمده با پاشای همدان ولشکریان روم مصاف داده ظفر یافت وخلقی انبوه از ایشان کشته حدود عراق را مسخر ومصفا ساخت وبقیة السیف رومیان به بغداد گریختند ودرآن وقت بر امور کلی وجزوی تمام ممالك محروسه مسلط شده وپادشاه اورا جیقه ومهر خود داده بود واز زیاده روی واستیلای او ملالت وافسردگی داشت.

مجملا من از طهران به اصفهان آمدم وآن شهر معظم را باوجود بودن پادشاه بغایت خراب دیدم واز آن همه مردم ودوستان کمتر کسی باقی مانده بود ودرآن وقت مولانای فاضل ملامحمد شفیع گیلانی که پیش مذکور شد به اصفهان آمد وشیخ الاسلام بود وهم آنجا رحلت کرد ودرآن شهر بود فاضل نحریر شیخ عبدالله گیلانی که به غایت ستوده خصال واز دوستان من بود وچندی قبل از این درگذشت ودرآن شهر انزوا داشت مولانای فاضل مولانا محمد جعفر سبزواری که از اتقیای معارف ومرتاضان بود با من الفت دیرین داشت درآن وقت یك نوبت شبی به منزل من آمد وازصحبتش بهره ور گردیدم بالجمله شش ماه در اصفهان اقامت نموده پادشاه راسخنان سودمند گفتم وبه چیزی چند که در ظاهر باعث بقای ملك ودولت بود بارها دلالت کردم اما بمتقدیر موافق نیفتاد.

طهماسب قلیخان به آذربایجان رفت ودارالسلطنت تبریز را مستخلص کرده به ارومیه مصافهای سخت داده ایشان را درهم شکست واز مملکت آذربایجان آنچه این طرف آب ارس بود به تصرف درآورده به هرجا حکام گماشت وآن طرف شط مذکور را مزاحم نشده به امرای روم که درآن سرحد بودند سخن مصالحه درمیان آورد وچون درآن اوقات در خراسان به سبب شورش جماعت ترکمان وافاغنه ابدالی هرات که عرصه خالی یافته بودند آشوب بود عنان توجه به صوب خراسان معطوف داشت وترکمان را گوشمالی بلیغ داده بر سر قلعه هرات رفته افاغنه را محصورساخت.

وچون درقصبه درکزین از توابع همدان جمعی که در روزگار افاغنه با ایشان یار شده فتنه ها کرده بودند فراهم آمده هنوز داعیه خودسری داشته قلعه استوار

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نموده بودند پادشاه به عزم دفع فتنه ایشان واستخلاص بقیه آذربایجان از اصفهان درحرکت آمد ومبالغه در همراه بودن من داشت ودرآنوقت مرا حالت وسامان آن سفر نمانده بود پهلو تهی نموده از اصفهان به صوب شیراز روانه شدم که چندی در آن شهر بسر برم تا چه پیش آید.

چون به شیراز رسیدم آن شهر را بغایت خراب وآشفته دیدم ازآن همه اعظم دوستان من کسی برجا نبود جماعتی از اولاد ومنتسبان آنها را پریشان حال وبی سرانجام یافتم واز ایشان بود میرزا هادی خلف مرحوم مولانا شاه محمد شیرازی که خالی از جذبه نبود ترك معاشرت با خلق نموده در تکایا ومزارات آن شهر بسر می‌برد وبغایت از عالم گذشته وشوریده حال بود چون سابقه مودتی داشت نزد من آمد واز غرایب اینکه او را با آن حالت که داشت ذوقی عجب به معما بود اگر چه خود نمی‌گفت اما به صحبت آن بغایت شائق ودر حل آن ماهر وچنان سریع الانتقال بود که هیچیك از مهرهٔ آن فن را مثل وی ندیده ام ومرا هرگز به معمارغبت نبوده آنرا بیحاصل وصرف فکر در آن افسوس می‌آمد اما چون سلیقه به هرچیز مساعد وطبع به هرچه پردازد آنرا ملکه می‌سازد این شیوه را نیز طبیعت چنانکه باید مالك است ودر معاشرت استادان این فن معمیات لطیفه بسیار گفته ام یك دو روز در صحبت میرزاهادی مذکور نیز بدیهه معمای بسیاری انشا شد وچندی که حالت تحریر به‌قلم آمده ثبت افتاد:

به اسم مالك

ای زاهد خشك بخت برگردیده دم سردی تو بساط ما برچیده
شد فصل خزان چو آمدی سوی چمن گل گشت شکستبرگ وسرمادیده

به اسم نصیر

از بس که به‌جان از غمزهگیرتو آمد پیکان تو بیخود به‌سر تیر تو آمد

به اسم خاندان

خواب راحت کو نبیند دیدهٔ صاحبدلان بخت بیداری بما می‌ماند آخراز جهان

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

به اسم جمال

پارینه ره جوربر آمال گشادی بی‌موجب و بیحد شده امسال گشادی

به اسم ترسا

اشك در دیدهٔ سودازده کی جا دارد تا که رو جانب خار و خس صحرا دارد

به اسم امان

پیراهن آفینه بی تاب قبا شد برسینهٔ من تیر تو تا عکس نما شد

به اسم قبا

مهر برلب چون زنم با تیره روزی در جهان بی شب وصل تو دل لایق به آه است وفغان

به اسم نفی

مجاز و باطل از بس در زمانه حقیقت گشت حق رفت از میانه

مجملا غارت زدگان شیراز نزد من مجتمع شده شرح احوال خویش می نمودند مرا دل از جای رفت و به آن حال در میان ایشان ماندن دشوار نمود از آنجا به صوب گرمسیرات فارس روان شدم و به بلده لار در آمدم و زمستان اقامت نموده در آن حدود هم استقامتی نبود مملکت خراب وضوابط و قوانین ملکی در آن چند ساله ایام فترت همه از هم ریخته وپادشاه صاحب اقتدار وبا تدبیری و رائی بایست که تا مدتی به احوال هرقصبه وقریه محال پردازد و به صحبت تمام ملك را به اصلاح آورد این خود در آن مدت قلیل نشده بود واز مقتضیات فلکیه در این ازمنه رئیسی که صلاحیت ریاست داشته باشد در همه روی زمین در میان نیست و در حال هریك از سلاطین و رؤسا وفرمان دهان آفاق چندان که اندیشه رفت ایشان را از همه رعیت یا از اکثر ایشان فرومایه تر وناهنجارتر یافتم مگر بعض فرماندهان ممالك فرنگ که ایشان در قوانین وطرق معاش و ضبط اوضاع خویش استوار اند و از آن به سبب مباینت تامه بحال خلق سایر اقالیم و اصقاع فائده چنان نیست.

بالجمله از لارعنان عزیمت به صوب بندر عباسی معطوف داشته به آن بلده رسیدم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

و مدتی بیماری صعب عارض بود چون تخفیفی حاصل شد باز عزم سفر حجاز کردم و جماعت فرنگ را که در آن بندر می‌باشند با من اخلاصی تمام بود چون سفاین و جهازات ایشان بغایت وسیع و مکانهای شایسته دارد و در دریا نیز بلدتر و از هرقوم ماهرترند جهاز ایشان اختیار کردم.

اکنون خامه سخن طراز بقیه احوال پادشاه را به تقریب ارتباط کلام می‌نگارد:

محاربات پادشاه با جماعت درگزین

وبا عساکر روم در آذربایجان و ظفر یافتن بر ایشان ، محصور ساختن قلعه ایروان ، محاربه پادشاه با احمد پاشا و شکست قزلباش ، مصالحه پادشاه با رومیان ، سفر دریا نمودن از بندر عباسی به بندر سورت واز آنجا به مکه‌معظمه ، تشرف به طواف و مناسك حجة الاسلام ، مراجعت از سفر حجاز بهبندرعباسی فتح دارالسلطنت هرات و قتل ابدالی ، ورود خان‌به اصفهان مخلوع شدن شاه طهماسب از سلطنت و پادشاهی پسرش عباس میرزا ، مخالفت و محاربات الوس بختیاری با خان‌معظم‌واطاعت ایشان ، نهضت خان معظم به بغداد وشکست یافتن‌احمد پاشا ومحصور شدن بغداد

پادشاه از اصفهان حرکت کرده با جماعت طاغیه درگزین محاربات کرده قلعه ایشان را منهدم وبقیة السیف را منقاد ساخته روی به آذربایجان نهاد و ازآب‌ارس گذشته جماعت رومیه نیز مستعد کارزار شدند و درنواحی بلده ایروان تلاقی فریقین روی داده پادشاه به ظفر اختصاص یافت و از حاضران معرکه شنیدم که نه هزار کس از رومیه درآن‌معرکه به قتل رسید وغنیمت فراوان بدست قزلباش افتاد والحق فتح یمانی بود و رومیان‌که درقلعه ایروان بودند مستحصن شده پادشاه به محاصره پرداخت.

واضطراب در ممالك روم افتاد و اولیای‌دولت عثمانیه تدبیری‌اندیشیده احمد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پاشای بغداد را با لشکر موفور به صوب عراق فرستادند تا به این وسیله پادشاه ولشکر قزلباش ترک محاصره ایروان گیرند وچنان شد چون خبر وصول لشکر روم به عراق که در آن وقت از حاکم صاحب شوکت خالی بود به پادشاه رسید دست از محاصره ایروان کوتاه نموده دفع آن لشکر را اهم دانستند و روی به عراق آورده درنواحی همدان تلاقی فریقین روی داده قریب بهم فرود آمدند واحمد پاشای مذکور به حیله سازی مکرر پیغام صلح والتماس ترک جدال وخصومت درمیان آورد تا فی الجمله لشکر قزلباش از استعداد محاربه در آن زودی غافل شدند.

و چنان سخنان مصالحه درمیان بود امّا چون آن دو لشکر کینه جو بغایت نزدیک و دست به گریبان فرود آمده بودند از هرد و جانب هنگامه طلبان معدودی به میدان درآمده باهم آغاز کارزار کردند و ممانعت از هرد و سو دشوار گشته ناگهان جنگ بزرگ در پیوست و رومیان به حصار خرابی که متصل به صفوف قزلباش بود درآمده استوار شدند وبنیاد تفنگ انداختن کردند صفوف قزلباش متلاشی وبعد از ساعتی پراکنده شده راه فرار کشاد یافت پادشاه هرچند کوشید سود نکرد وچند کس ازامرا بعنانش آویخته او را از معرکه برآوردند و رومیه نیز قدم فراتر نگذاشته به بغداد بازگشتند و این قدر غلبه را غنیمت شمرده کسان زبان دان به التماس صلح وتمهید مصادقت نزد پادشاه فرستادند و معذرتها گزارش کردند پادشاه نیز رضا داد درمیانه مصالحه واقع شد وپادشاه به اصفهان بازگشت و همان روز که من از بندر عباسی اراده سواری به جهاز و روانه شدن به عزم حجاز داشتم مراسله پادشاهی وجمعی از آشنایان ارد و رسیده این حقایق معلوم گردید.

و من به کشتی درآمده به بندر سورت درآمدم و قریب به دو ماه اقامت کرده از آنجا روانه مقصد گردیدم وفرنگیان در آن سفر نهایت بندگی و نیکوخدمتی مرعی داشتند تا به بندر جده رسیدم و ادراک این سعادت زحمتهای بی پایان سفر دریا را فراموش ساخت پس از آنجا به ادراک حج بیت الله و مناسک پرداخته به توفیق رب العزة این آرزوی دیرین به حصول پیوست و در مکه معظمه به سبب اشارتی که در رؤیا روی داد رساله امامت را تحریر نمودم و ارادهٔ توقف در آن مکان مقدس بود به جهتی چند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

میسر نیامد و در شهر محرم خمس و اربعین و مأة بعد الالف با قافله حاج لحسا رفیق شده آن بیابان را در شدت تابستان طی نموده به آن بلده آمدم و از آن حدود به کشتی نشسته به جزیره بحرین و از آنجا به بندر عباسی رسیدم.

آنجا معلوم شد که اوضاع ایران باز درهم شده که سانحه تغییر پادشاه در اوایل سال مذکور روی نموده مجمل آن اینکه طهماسب قلیخان در محاصره هرات بود که پادشاه را جنگ همدان ومصالحه با روسیه اتفاق افتاد خان معظم این قضیه را حمل بر نقض تدبیر نموده صلح مذکور را انکار کرد پس از محاصره و مجادله هشت ماهه آن شهر را مفتوح و افاغنه ابدالی را قهر وقتل کرده بقیة السیف را در سلك سپاه ملازم ساخته به مشهد مقدس بازگشت و چند کس از مقربان و معتمدان پادشاه را طلب داشته مطمئن خاطر ساخت و عزم رزم احمد پاشا و تسخیر بغداد کرده گفت به خدمت پادشاه رسیده بعد از رخصت به بغداد می روم مقربان به خدمت پادشاه آمده از اظهار ارادت و اخلاصمندی او خاطر پادشاه را که تفرس داعیه استقلال وی نموده اندیشه ناك بود مطمئن ساختند و خان معظم با لشکری موفور به اصفهان آمده به خدمت پادشاه رفت و سخن اجازت سفر روم در میان آورده مختار شد وعازم حرکت بود روزی مقربان ترغیب رفتن پادشاه به منزل وی که از باغهای پادشاهی بود کردند پادشاه در خلوت سوار شده به آن باغ رفت خان مزبور پیاده استقبال نموده به مراسم خدمت پرداخت و بساط عشرت گسترده التماس ماندن آن روز کرد چون پادشاه به استراحت مشغول شد وی چند کس از سرداران لشکر خود را طلبیده سخن در سلطنت راند که الحال صلاح آنست که به سبب ضعف طالع چندی پادشاه ترك سلطنت گفته به گوشه نشیند و پسرش را به سلطنت برداشته معامله روم یکسو کنیم چون این معنی معهد بود ایشان نیز رضا داده پادشاه را از این صلاح خبر دادند وی ناچار به قضاتن در داد وپسرش را که کودك دو ماهه بود به بارگاه پادشاهی در آورده خطبه و سکه بنام او کرده به شاه عباس موسوم شد وشاه طهماسب را با جمعی پاسبانان روانه خراسان نموده یکی از پردگیان سلطنت را خود پیشتر در حباله نکاح داشت در آن وقت دیگری را در سلك ازدواج پسر بزرگ خود در آورد و آنچه در خزانه وکارخانجات پادشاهی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بود به تصرف خان معظم درآمد و بر جمیع ممالك ایران حکام از خود تعیین نمود و شاه عباس مذکور را چند کس همراه نموده به قزوین فرستاد جماعت بختیاری سر از این معامله پیچیده شورش کردند و حاکم جدید را بکشتند به تنبیه ایشان ازاصفهان نهضت کرد و پس از جنگ و جدال متابعت کردند.

خان معظم روانه بغداد شد و در راه با لشکری از روم مصاف داده غالب آمد و به بغداد راند احمد پاشای حاکم دارالسلام با لشکری انبوه از شهر برآمده درکنار شط بغداد مصاف داد و منهزم به قلعه گریخت خان معظم با شوکت تمام بمحاصره پرداخت و بر دجله جسر مستحکم بسته هرد و طرف شط و قلعه را فرو گرفته درتضیق محصوران کوشیده توابع و لواحق بغداد همه به تصرف قزلباش درآمده اکثرلنگ کسب حوادث شد واحمد پاشا درآن قلعه داری الحق نهایت مردانگی وتمکین بکار برد و راه فرار هم نداشت و در اطاعت قزلباش مطمئن نبود بهرحال پای بیفشرد اما چون با سپاه موفور محصور شده بود و مدت محاصره امتداد یافت درآن شهر انبوه قحط افتاد و مردم اکثر حیوانات مأکول وغیرمأکول حتی سگ و گربه را بخوردند وکارمحصوران به صعوبت تمام کشید.

چون برخی از این سوانح گزارش یافت اکنون بقیه احوال خود می پردازد:

بقیه احوال خویش

حرکت راقم از بندرعباسی ، ورود به بلدهٔ لار و تعدی حاکم و عمال درآن دیار ، سرداری محمد خان بلوچ در ملك فارس

چون به بندر عباسی رسیدم بنا بر مشقت های سخت که در سفر حجاز کشیده و قروض بسیاری که برگردن افتاده بود طاقت حرکت بجائی نداشتم مدت دو ماه در آن بندر رمانده بعض دیوان را بهر نوع صورتی داده بقدر مقدور به احوال پریشان خود و وابستگان پرداختم و درآن وقت به سبب انقلاب دولت و تغییر قوانین سلطنت و تعدی وتحمیلات زیاده بر طبقات خلائق آن مملکت بهم برآمده اضطراب وآشوب تمام بود

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

که خلقی را که اصناف حوادث وبلیات رسیده پایمال چندین ساله دشمنی مثل افاغنه ظالم بد معاش بودند اصلا تاب و توان تحمل تعدی و ستم نبود با این حال گماشتگان دیوان و عمال بر هرکس بوجود مختلفه اصناف تحمیل و تحصیل زر در پیش داشتند عذر وعجز و لابه کسی مسموع نبود و هرکس بحال خود درمانده دادرسی درمیان نه الحاصل که عجب حالتی مشاهده می شد و مرا خود طبیعت مجبول است که ابقای برباطل وتمکین ظالم نتوانم و بر ادراك ملهوف ونصرت مظلوم و حمایت ضعیف بی اختیار و اگر عاجز آیم آرام محال و زندگانی برمن حرام است در آن هنگامه بیچارگان ناچاربمن استغاثه می کردند و چاره ای ممکن نبود وآنچه برمن گذشته عالم السرایر برآن آگاه است و در جماعت عجزه همیشه با عمل داران به سختی و درشتی و ملامت و سرزنش می بودم وچنان سودی نداشت چه بنیاد کار برآن بود و حد ونهایتی نداشت.

از بندر عباسی حرکت عزیمت اصفهان نمودم و به هر قلعه وقریه ای که می رسیدم مردم جمع آمده درناله وزاری بودند چون درتمام آن دیار معروف شده جائی نبود که مردمش معرفتی نداشته باشند نهانی واختفای من مقدورنمی شد تا به بلدهٔ لار رقدم شدت ایام زمستان و بارش بود وبرمن ضعف وناتوانی استیلا داشت وحالت سفر خاصه به سرد سیر نبود چند روز توقف کردم و اوضاع آن شهر خراب نهایت ابتر بود حاکم سابق به مصادره گرفتار و حاکم جدید چهارصد کس سپاه همراه وجمعی دیگر خدمه و وابستگان داشت و از غرایب اینکه مقرر چنان شده بود که اخراجات یومیه خود را روز بروز از مردم شهر بگیرند و از خارج به سبب خرابی و نا امنی طرق اجناس به آن شهر نمی رسید و تسعیرات بالا گرفته مأکولات کمیاب بود ومعدودی ازبیچارگان که از آن همه حوادث بازمانده بودند به فلاکت تمام روزگاری بسر می بردند حاکم و سپاه در اخذ مایحتاج یومیه خود عنف و اشتلم داشتند وامیر دیگر برای تعداد تخیلات آن ولایت آمده اضعاف معمول مطالبه و در آن مبالغه تمام داشت برسایر اشجار نیز خراجی که هرگز در آن ممالك رسم نبوده اختراع نموده وی نیز سرکاری علیحده فرو چیده بر سر مردم افتاده بود و از جمیع نواحی که دسترس ایشان بود خراج و متوجهات سال آینده را نیز محصلان شدید گماشته تحصیل می نمودند و از

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

هرخانه رعیت یك نفر سپاهی با یراق و سامان می خواستند که در رکاب حاکم حاضر بوده بی مرسوم و مدد خرجی تا باشد خدمت نماید ومقدار یك هزار کس از آن نواحی به این صنعه جمع آورده بودند وسه هزارکس دیگر طلب می نمودند ویافت نمی شد اگر رعیت بیچاره بود رخت و یراق و سامان یساق نداشت و در سرزمین خود بایست به فلاکت و مزدوری قوتی برای خود وعیال پیدا کند وی را چگونه سفر میسر بودی و کتخدایان ایشان در معرض مؤاخذه و تطاول بودند و با این حال مطالبه سیورسات و آذوقه موفوره برای ذخیره می نمودند.

و این سلوك مخصوص رعایای شیعه لار بود که اطاعت داشتند وبرخی ازمحال آن که بر مذهب شافعیه اند ودرایام استیلای افاغنه نیز آسوده حال و تازمان بازگشتی به حاکم ننموده در مکانهای خود متمکن واز این تحمیلات برکران بودند و خان معظم محمد خان بلوچ را سرداری مملکت فارس داده به تنبیه ایشان مأمورنمود بود وی به اتفاق حاکم شیراز با حشری انبوه روانه آن صوب شده از کثرت تعدی ایشان رعایای بیچاره می رمیدند.

محصور شدن عبدالغنی خان جهرم
ومحاربه نمودن او با سردار فارس ، کشته شدن حاکم لار و
آشوب آن دیار ، آمدن محمد خان سردار به لار ومحاربات
او ومدافعه لاریان ، عاجز شدن محمد خان وبازگشتن از
لار، برآمدن سکنه لار از آن شهر

وسردار به بلده جهرم رسیده عبدالغنی خان حاکم آن بلده که از نیکان و دوستان من بود ودر آن مدت به حسن تدبیر ومردانگی آن بلده را از شر افاغنه محافظت نموده معمور داشت هرچند خواست که ایشان را به سامانی که مقدور بود خدمت نموده از آن حدود درگذراند راضی نشدند ودرخواستهای بیش از وسع نموده دست تعدی گشادند ، عبدالغنی خان مذکور که به عدالت و رعیت پروری ومردانگی موصوف بود ناچار شده حصار شهر استوار کرد وبا سپاهی که داشت به

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حراست آن بلده پرداخت و در میانه وحشت خاسته سردار به محاصره و استیصال او کمر بست و چندانکه وی سردار را به مواسا و مدارا و رفع جدال پیغام داد در نگرفت.

در این احوال لاریان که طبیعت ایشان خالی از بی‌پروائی و مردانگی نیست به چاره کارخود درمانده از سلوك حاکم و صلداران به تنگ آمدند و از رسیدن سردار و تعدی آن لشکر نیز وحشت تمام داشتند و حاکم نیز بنا بر سلوك ناگوار خویش از ایشان نا مطمئن و حذرناك شده سپاه و متعلقان خود را جمع آورده در اندرون منزل خویش جای داده پاس حزم می‌داشت و از این غافل که :

شعر

النصر لیست باجناد مجنده لکنه بسعادات و توفیق

از قضا روزی حاکم به بهانه از کلانتر آن شهر رنجیده وی را به فرمان او کشیده افکندند و چوب بسیار زده محبوس ساخت و چند کس از اعیان را که به سلام او حاضر شده بودند تهدید علف کرد ایشان با مردم شهر و وابستگان کلانتر نزد من آمده بنیاد شکایت و اضطراب کردند چندانکه ایشان را تسلی و دلالت به صبر و شکیب کردم سود نداشت و از حیات کلانتر که درخانه حاکم محبوس بود مأیوس شده بیتابی و فزع می‌نمودند و من حاکم را مکرر باطلاق کلانتر دلالت کردم تعلل می‌نمود و اعیان شهر بارها نزد او رفته بی‌گناهی و بیچارگی خود باز نمودند و در استخلاص کلانتر کوشیدند فائده نکرد.

حاکم روزی به وثاق من آمد با وی سخنان صلاح آمیز بسیار گفتم و به سلوکی که درآنوقت شایسته حال او بود رهنمونی کرده حبس کلانتر را که باعث فتنه و موجب فساد می‌شد به او فهمانیده وی را از حبس کرد مشروط بر آنکه در آن ولایت نمانده روانه حجاز شود این معنی هم قبول افتاد و کلانتر مذکور عازم حرکت شد چون دو روز بگذشت حاکم پشیمان شده اراده گرفتن وی نمود و مردم متوحش شده شب با هم بنشستند و به دفع حاکم کمر بستند هنگام طلوع صبح بود که همگی به اتفاق کلانتر به خانه حاکم ریخته صدای تفنگ و غوغا برخاست و حاکم با چند نفر غلامانش

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کشته شد سپاهیانش هریك به گوشه ای نهان شده فوجی از ایشان به منزل من پناه آوردند چون کار حاکم به انجام رسید کلانتر و دیگران به آن ازدحام و هجوم عام نزد من آمدند و از مردم سپاه که تعدی بسیار دیده بودند عزم انتقام داشتند من در حمایت ایشان که به آن خانه پناه آورده بودند مبالغه کردم کلانتر و عامه نیز خود حجاب و رعایت آداب را کار فرما شده از مزاحمت ایشان درگذشتند و همان روز آن جماعت را عذرخواهی نموده با اسب و اسبابی که داشتند از آن شهر به سلامت روانه نمودم و کلانتر و اعیان را سرزنش و ملامت بسیار بر اقدام آن کار در آن وقت که اصلا ایشان را سامان و توانائی به انجام رسانیدن آن نبود باعث استیصال و خرابی همگی می شد کردم لیکن امضای تقدیر شده کار از دست رفته بود.

و حاکم معزول که آشنای قدیم من بود از مصادره نجات یافته با مردم خود از آن شهر بطرفی بیرون رفت و پاسبانان قلعه لار از نفاق با مردم شهر همداستان نشده در قلعه نشستند و در ظرف چند روز فتنه و آشوبی در آن شهر بود و چند کس که باهم سابقه عداوتی داشتند نیز کشته شدند و نزدیك به آن رسیده که دست تطاول به یکدیگر افکنند به حسن تدبیر نائره آن فتنه را تسکین دادم و در آن حادثه مشقتی به من رسیده که شرح نتوان کرد و چندان که جهد می کردم از میان ایشان بطرفی بیرون روم سود نداشت و همگی به التماس و ابرام ممانعت می نمودند و از همه بهتر اینکه در اطراف و اکناف شهرت یافت که اقدام ایشان به آن امر به اشارت من بوده و چون یك هزار کس از آن مردم سکنه قری و نواحی بودند که حاکم ایشان را به اکراه جمع آورده بود اکثر آن جماعت سر خود گرفته به مکانهای خود رفتند.

چون سردار فارس که بلدهٔ جهرم را محصور داشت از این حال آگاه شد حاکم شیراز را با فوجی به محاصره و تضییق آن بلده گذاشته خود با لشکر انبوه بسرعت تمام به قصد لار در حرکت آمد چون قریب به آن شهر رسید مردم همگی در یك محله مجتمع شده به فکر کار خود افتادند سردار به شهر نزول کرده به قتل و غارت آن مردم کمر بست و از طرف به آن محله هجوم آورده مردم نیز به محافظت خود

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

و مدافعت وی مردانه کوشیدند و یك هفته جنگ امتداد داشت چون تسلط خود را بر آن محله بزودی دشوار دید و مهم جهرم در میان بود ناچار به مدارا پیش آمده بعد از گفتگوی بنا بر آن شد که نایبی در قلعه لار گذاشته خود مراجعت نماید و بعد از چند روز که مردم را اطمینانی حاصل شود هرکس به خانه های خود رفته نائب نیز از قلعه به شهر آمده به حکومت قیام نماید و چنان کرد ، کلانتر محقر پیشکشی به سردار داده بازگشت و نائب با فوجی در قلعه بود و مبالغه در برآمدن مردم از حصار آن محله داشت و وی را از ایشان و ایشان را از وی اطمینان نبود آخر چنان شد که اعیان و اکثر آن خلق ترك آن شهر گفته باعیال و اطفال خود به هیات مجموعی با اسلحه و یراق و نهایت حزم و احتیاط عازم سکنای قری و نواحی شده برآمدند.

ورود راقم حروف به بندر عباسی

سفر دریا از بندر عباسی به سواحل عمان ، رفتن به مسقط ، مراجعت به بندر عباسی ، رفتن به بلدهٔ جرون ، رفتن راقم حروف به مملکت کرمان ، طغیان محمد خان

و من نیز در آن وقت با ایشان برآمدم و آن مردم در دو قریه که املاك و اقطاع داشتند اقامت کردند و من از ایشان جدائی گزیده پس از چندی به بندر عباسی درآمدم و چند روز اقامت نموده از مشاهده آن احوال و اوضاع بتنگ آمده طاقت تحمل وشکیب نماند وهرکس را از افزونی تحمیل و تعدی سرکار دیوان این مضمون ورد زبان بود:

شعر عربی

بداوی بماء من یغص بلقمة وکیف اداوی ان شرقت بماء

و مراهمت بدان مصروف شد کهترك ولایت ایران گفته از آن سواحل به بصره رفته به هر نوع خود را بهنجف اشرف رسانم امّا چون خان معظم بغداد را محصور داشت و تمامی عراق عرب از صدمات لشکر قزلباش بهم برآمدهٔ لگدکوب حادثات

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شده بود. مردم بصره نیز از دهشت پریشان حال و اکثر به دریا گریزان بودند و در آن شهر فزع قیامت افتاده هیچگونه استقامت نبود، چندانکه کوشیدم که از مردم آن سواحل کشتی بدست آورده روانه بصره شوم مقدور نگشت، عذر آورده می‌گفتند که مردم بصره کشتی ما را برای فرار خویش خواهند گرفت و مرا زیاده بر آن طاقت اقامت نمانده بود، ناچار به کشتی جماعت ولند بسیهٔ فرنگ نشسته روانه سواحل عمان شدم و در بلدهٔ از آن دیار که برسواحل بحر و موسوم به صحار است نزول نموده مدت دو ماه تقریباً اقامت شد و از شدت مکّاره و صعوبات دلتنگ شده مجال قرار نماند، از قبیلهٔ رغاب اعراب سکنه آن حدود کشتی گرفته سوار شدم و به شهر مسقط از آن بلاد رفتم و از دو ماه افزون اقامت کردم وضع کثیف آن دیار وشدت گرما و ناخوشی آب وهوا مرا رنجور وعاجز ساخت.

چه شد یارب که یکدم دردِ من تسکین نمی یابد زهی تابی سرم می‌گردد و بالین نمی یابد

مجملاً چنان رنجور و ناتوان به کشتی نشسته به بندر عباسی مراجعت کردم، چون شدت تابستان و هوای آن بندر نیز بغایت ناموافق بود عارضهٔ تب ربع نیز به شدت تمام علاوه شده امراض دیگر هم بر مزاج استیلا یافت وبنابرجهات طاقت توقف نبود، ناچار به مُحفّه نشسته به محال جرون که از لواحق آن بندر است و آبهای جاری دارد رفتم و چندی در قرای آنجا بسربرده امراض شدت داشت و از مکّارهٔ بیشمار و ملاحظهٔ احوال بیچارگان و توقعات ایشان بر غیرت و همت من کار دشوار شد، مجال صبر و اقامت نماند و راه بیرون شدن از آن مملکت نداشتم بخاطر رسید که از مملکت ایران جائی را که نه دیده ام ولایت کرمان است و از اهالی آن ولایت که آشنایان من بودند الحال چنان‌کسی باقی نمانده اگر تغییر وضع خود داده به آن شهربا قرای نواحی آن رَوَم و درگوشه ای انزوا گزینم شاید چند روزی بسر توانم برد. بهاین‌خیال تغییر اوضاع خویش نموده خود با یك دو کس از خدمتکاران روانه کرمان شدم و در آن وقت مرا به سببِ استیلای اسقام و ناتوانی طاقت اعتزال در غیر معموره نماند نبود بالجمله چندی در قریه بسر برده آخر به شهر کرمان درآمدم و درگوشه ای نشسته

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

با کسی معاشرت نداشتم اندك اندك چند کس آشنا شدند و جمعی که معرفتی داشتند مرا دیده شناختند و بودن من در آن شهر نیز نهان نماند. القصه، چند ماه اقامت نموده اوضاع آن ولایت خراب نیز به سبب شورش جماعت بلوچ وحوادث دیگر اختلال تمام داشت، از آن جا عازم حرکت بصوب مشهد مقدس شدم. چون زمستان رسیده بود و راه خراسان سرد سیر سخت است و مرا شدت تب ربع بغایت ناتوان و عاجز داشت مردم مانع آمدند.

و در آن آوان محمد خان بلوچ سردار فارس با خان معظم، طهماسب قلی خان دل دگرگون کرده از خوف جان سر از اطاعت وی پیچیده بود و رقم اختصاص بسر مملکت فارس کشیده، گماشتگان خان معظم را محبوس داشت و دعوی بندگی و اخلاص به شاه طهماسب می نمود. وی اگرچه خالی از دلیری نبود، اما بغایت سبکسر بود و تمکین ریاست نداشت مردم چون ستم رسیده و بالطبع هواخواه خاندان علیهٔ صفویه بودند و اولاف ولای ایشان می زد به جانب وی رغبت نمودهٔ لشکری انبوه داشت.

سرداری تهماسپ پاشا

و آمدن عساکر روم به عراق عرب ، جنگ خان معظم با تهماسپ پاشا سردار روم ، فتح تهماسپ پاشا و اقامت وی در کرکوبه ، آمدن لشکر رومیان به حدود کردستان ، محاربه خان معظم با لشکر روم و ظفر یافتن ، جنگ تهماسپ پاشا و قتل وی ، فرستادن جسد تهماسپ پاشا به بقعه ابی خلیفه ، محاصره بغداد نوبت دوم

مجملاً در کرمان بودم که خبرشکست یافتن خان معظم از سپاه روم شهرت یافته وخلاصهٔ آن اینکه: چون محاصره بغداد به یك سال کشید و احمد پاشا چندانکه خواست خان معظم را به مصالحه راغب سازد، صورت نبست. اولیای دولت عثمانیه چاره جو شده در فکر تدارك آن حادثه بودند. از اعاظم امرای خود تهماسپ پاشا نامی را که سالها در حدود فرنگ سردار و با آن جماعت کارزار نموده، به شجاعت و رأی، بلند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آوازه بود. سردار عراق عرب نموده با لشکری گران به جنگ خان معظم روانه نمودند. چون خبر قرب وصول او به بغداد رسید، خان معظم جمعی را به حراست اطراف قلعهٔ بغداد گذاشته، خود با لشکری از قزلباش روی به او آورد و در استقبال آن لشکر شتاب و ایلغار نموده تا قریب سی فرسنگ راه عنان باز نکشید، سردار روم لشکر خود را دو قسمت نموده، خود در دنبال بود و مقدمهٔ آن لشکر بر سَرِآبی فرود آمده، توپخانهٔ خود را به اسلوب استوار و از قرب وصول قزلباش آگاه و مستعدِ کارزار بودند. اول صباح خان معظم به ایشان رسیده، جنگ در پیوست و پس از ساعتی سردارِ روم و بقیهٔ لشکر و حشر به آئین تمام صفوف آراسته و توپخانه برگرد لشکرِ بهم پیوسته، در رسیده هنگامهٔ کارزار سختی گرفت و در آن بیابان سوای آبی که رومیان آنرا فرو گرفته بودند، آب نزد یك نبود. بالجمله، تا هنگام زوال، آتش قتال افروخته و معرکهٔ کارزار گرم بود. آخر از حرارت آفتاب و غلبهٔ تشنگی، پیادگان و تفنگچیانِ لشکر قزلباش از حرکت بازماندند. خان معظم به حفر چاه ها امر کرد و در آن زمین عمق عظیمی بایست تا آب پدید آید، حالِ سپاه زبونی گرفت و رومیان زور آورده بسی از سواران و اسبان قزلباش به زخم تفنگ در غلطید و از آنجملهٔ اسب خان معظم بود. القصه آن سپاه را قوّت مقاومت نمانده منهزم شدند و راه عراق عجم پیش گرفته کس به بغداد فرستاده جمعی را که به محاصرهٔ آن قلعه مانده بودند طلبیدند، ایشان نیز شب هنگامه کوچیده، روانهٔ عراق عجم شدند.

و احمد پاشا از محاصره بر آمده، مشغول کشیدن اَجناس به قلعه و تدارك ذخیره شد و سردار به حوالی قلعهٔ بغداد آمده، چون در آن حدود آذوقه ای که وفا به علوفهٔ آن لشکر بیکران کند یافت نمی شد، بصوب کرکوبه عطف عنان نموده، آنجا مقام گرفت و فوجی از عساکر خود را با چند کس پاشایانِ معتبر از راه حدود کردستان به عراق عجم روانه نمود که استعلام احوال کرده در آنچه صلاح وقت باشد کوشند.

و خان معظم آن لشکر منهزم شده را از پراکندگی مانع آمده به همدان آمد و این در اواسط سال سِت و اَربَعین و مأة بعد الالف بود، در آن شهر خزانهٔ ازسابق داشت، به انعام و احسان و تدارك احوال ایشان پرداخته و جمعی از سپاه که در

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

اطراف داشت طلبیده، در مدت یکماه باز لشکری به سامان، بیاراست و از حال آن فوج رومیه آگاه شده، به عزم رزم ایشان از همدان ایلغار کرد و چون بلای ناگهانی بر سر آن قوم رسیده، معرکهٔ کارزار گرم ساخت و از حملات لشکر قزلباش شکست در رومیه افتاده سردار آن با جمعی مقتول و برخی تهیخانه و سامان برجای نهاده، راه فرار گرفتند. خان معظم به صوب کرکوبه راند، تهال پاشای سردار نیز از آن شهر برآمده، با لشکر بیشمار صف آرا شد پس از کوشش بسیار خان معظم به فتح وظفر اختصاص یافته، خلقی انبوه از لشکر روم به خاک هلاک افتادند و سَرِ تهال پاشا را یکی ازقورچیان قزلباش بریده، نزد خان آورد و تنِ اورا نیز بموجب فرمان پیدا نموده، آن سر و تن را به هم دوخته یکی از افندیان اسیر به حکم خان معظم به بغداد برده، در مقبرهٔ ابوحنیفه، دفن کردند وبقیة السیف رومیان بحال تباه راه فرارگرفتند. خان معظم آن حدود را لگدکوب حوادث نموده، به بغداد رفت وبار دیگر آن شهر را در میان گرفت.

حرکت راقم از کرمان به بندر عباسی
ترک محاصرهٔ بغداد وتوجه به دفع محمد خان، قتل شوشتر
و خرابی آن، جنگ محمد خان، هزیمت محمد خان به صوب
خطهٔ لار

مجملاً در کرمان بودم که شکست لشکر قزلباش و معاودت خان معظم از بغداد اتفاق افتاد. بخاطر رسید که در این وقت از بنادر فارس شاید به بصره ونجف اشرف رسیدن میسر تواند شد، به این عزم روانهٔ بندر عباسی شدم و در آن راه از ناتوانی و شدّت تَبِ رُبع که مدت شانزده ماه بود عارض شده، مشقتی سخت کشیدم، تا آنکه به بندر مذکور رسیده، هنوز راه دریا به بصره مسلوک نشده بود، در آن بندر اقامت کردم. پس از چندی خبر وصول خان معظم به بغداد ودیگر باره محصور شدن بغدادیان رسیده، عایق حصول، مقصود گشت.

و محمد خان بلوچ بر فارس استیلا داشت و آوازهٔ عزم تسخیر اصفهان و عراق و استخلاص شاه طهماسب درافکنده بود و گماشتگان خان معظم که در اصفهان

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

وآن حدود اقامت داشتند، بنا برعدم استطاعت مقاومت با وی هراسان شده طغیان او را بِاَبْلَغ وجهی به خان معظم معروض وآن حادثه را بغایت عظیم وا می نمودند و خان مذکور کار بغداد را نزدیك به انجام رسانیده و هراس بی قیاس براحمد پاشا و محصوران مستولی شده اصلاً حالت صبر و سامان قلعه داری نداشتند ودرهمان آوان قلعه گشاده می شد، لیکن سوانح فارس وعراق خان معظم رابیقرار ساخته زیاده صلاح در اقامت آن حدود ندید وبا احمد پاشا سخن مواسا درمیان آورده قول وقرارچند واقع شد، او خود این معنی را هرگز امید نداشت از نعمتهای عظمی شمرد.

وخان معظم به عزم دفع فتنهٔ محمد خان، از بغداد به سرعت برق وباد در حرکت آمده به بلدهٔ شوشتر رسید، وسکنه آن بلده به انقیاد محمد خان معروف وبه هواخواهی وی متهم بودند. درآن وقت ابوالفتح خان، حاکم آن دیار به قتل رسیده بسیاری از اعیان واهالی آنجا مقروض تیغ پاشا شدند وآنچه از خفت وخواری ونهیب وغارت وقتل واسیر نسبت به ساکنان آن دیار واقع شد، مجال ذکر نیست وخان معظم فوجی از لشکر را به جانب فارس روان کرد وخود نیز از عقب درحرکت آمد، محمد خان نیز از شیراز با لشکری که داشت به عزم رزم نهضت نموده درحدود کوه کیلویه تلاقی دست داده ومحمد خان پای ثبات فشرده جنگهای سخت کرد ونزدیك شد که آثار غلبه ظاهر سازد ودرآن وقت آوازهٔ وصول خان معظم که از دنبالِ مقدمهٔ لشکر خود می آمد، شیوع یافته لشکریان فارس را دل از جای رفت وشب دررسیده بود، اکثر آن سپاه ظلمتِ لیل را پردهٔ حجاب خویش ساخته پراکنده شدند. چون صبح شد، چنان کسی با محمد خان نمانده بود، معدودی از قوم او ونزدیکان وچاکرانش که به سه هزار تن نمی رسیدند، برگرد خیمهٔ او باقی مانده بودند، محمد خان ناچار از آن مصاف عنان تافته به ایلغار به بلدهٔ لار درآمد ودرآنجا یکی از اقوامش راباً فوجی به حکومت گذاشته بود، برآن شد که فوجی از مردم آن گرم سیر نیز فراهم آورد مدیگر باره مستعد کارزار شود.

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

برآمدن راقم حروف از ایران
و سفر دریا از بندر عباسی به تته ، روانه شدن از تته به
خدا آباد ، رسیدن به بهکر ، روانه شدن به ملتان و
اقامت در آن ، معذرت نگارش این اوراق، سانحهٔ شیوع
وبا در مُلتان ، حرکت نمودن از مُلتان و ورود به لاهور،
حرکت از لاهور و رسیدن به شاه جهان آباد ، رجعت
قهقری به لاهور

و در بندر عباسی چند کس از عاملان خان معظم بودند، در آن وقت چند کس از محمد خان نیز رسیده، هرد و فرقه تطاول و تعدی می نمودند. روزی بر چند کس از بیچارگان ستمی سخت رفت و مرا خاطر شوریده از ملاحظهٔ آن احوال، بی تحمل شده، دل از جای برفت و عزیمتِ برآمدن از آن ولایت کردم. کشتی در همان وقت روانهٔ سواحل بلاد سند بود، من هم عزم روانه شدن، مصمم نمودم و این در روز دهم رمضان المبارک است و اربعین و مأة بعد الالف بود. کپتانِ جماعت انگلشیهٔ فرنگ، چون از ارادهٔ من آگاه شد، به منزل من آمد و از رفتن به هندوستان ممانعت آغاز کرده، برخی از زشتیهای اوضاع آن ملک بر شمرده و ترغیب رفتن به فرنگ می نمود و در آن باب مبالغهٔ بسیار کرد، راضی نشدم و در همان روز ترکِ همه چیز گفته، خود تنها به کشتی درآمده، روانهٔ حدود سند گشتم.

و به یکی از سواحل تته رسیدهٔ غرهٔ شوال بود، که به آن بلده درآمدم ونمی‌خواستم که در این مملکت کسی مرا شناسد، میسر نشده و همان روز که به تته رسیدم، جماعتی از تُجار آن بلده که در فارس مرا دیده بودند، آگاه شدند و جمعی از اهلِ ایران نیز در آنجا اقامت داشتند و اکثر از آشنایان بودند. بالجمله، این معنی در هیچ شهر از این مملکت صورت نبست و اگر مقدور شدی، هرآینه موجب رفع بسیاری از مکاره ومصایب و آلام بیشمار من بودی و این مقدار که هستم مبتلا به گوناگونِ اندوه و ملال و زبونی حال نبودم، چه صعوبت و غم تنهائی وبی کسی از آن روز تا حالِ تحریر کهاواخر سال اربع و خمسین و مأة بعد الالف است همیشه مصاحب و مستوعب اوقات من بود و از

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نتایج روشناسی و گاه گاه ملاقات و مجالست ساعتی با اصناف خلق روزگار در این دیار که وارد منزل من گردیده اند، تن و جان گداخته بیان چگونگی و وجوه و اسباب متکثرهٔ آن در خور نگارش نیست و من این مدتِ اقامت را در این مملکت از زندگانی محسوب نداشته، همانا آغاز رسیدنِ به سواحل این ملک انجام عمر و حیات بود و در اینمدت هشت سال از آنجا تا بلدهٔ دهلی که معروف به شاه جهان آباد است دیده ام و آنچه از اوصاف و احوال و اوضاع این مملکت و ساکنانش شنیده و یافته بودم، همه معاین و آنچه نشنیده و بخاطر خطورنکرده بود، مشاهده و معلوم شد.

از دو ماه افزون در تته اقامت نموده، از بی صبری و حرکت از ایران، خود را ملامت کردم و از اختیار نکردن سفر به ممالک فرنگ، ندامت کشیدم و موسم سفر دریا گذشته، تابستان در رسیده بود و در مراجعت به ایران یا بجای دیگر انتظار موسم آینده بایست کشید. بالجمله، در آن بلده از بی آبی و بد هوائی و اوضاع زشت که این مملکت را عرض عام است، بی آرام شدم. مردم گفتند به بلدهٔ خدا آباد، از معموره های سند که چند روزه راه است باید رفت و بچندان مأونتی احتیاج نیست، به کشتی از رامرود خانه که از نواحی تته تا کنار آن شهر کشیده، می توان رفت و قسمت چنان بود.

به سواری کشتی به خدا آباد درآمدم و از شدت حرارت و ناخوشی هوا وهجوم احزان و شداید به امراض مختلفهٔ صعبه گرفتار شده، مدت هفت ماه در آنجا بی کس و بیمار بیفتادم، چون بعض امراض را انحطاطی روی نمود و زیاده توقف به اسباب مختلفه مقدور نبود، حیرتی طُرفه عارض شد.

به فرمان قهرمان تقدیر، باز به سواری کشتی به شهر بهکر، که چند روزه راه برکنار همان آب سند است رسیدم و اصلاً طبع را ملایمت و طاقت برتحمل اوضاع و اطوار اشخاص این دیار نبود. بی کسی، بی سامانی و قصورِ مقدرت، علاوهٔ وحشت و آلام بود. قریب به یک ماه توقف نموده، ناتوانی و اختلال بر مزاج استیلا داشت، ناچار به مُحفه نشسته، به صوب ملتان روان و آن منازل را به مشقت طی نموده، به قریه ای که نزدیک به حصار آن شهر است رسیده، مقام گرفتم.

و دیدن این مملکت زیاده برهمان مقدار بغایت مکروه و پیوستهٔ امیدوارِ نجات

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بوده، عوارض احوال ایران برخاطر گوارا شد و همت، مصروفِ به معاودت بود، ومقدور نمی گشت تا آنکه مدت اقامت در آن قریه به تنهائی و ناکامی قریب به دو سال رسید وگاهی در آن ملال و اختلال خود را بنوشتن مشغول ساخته، هوش رمیده وحواس پریشان شده را ندا می دادم.

مطرب سماع برکش وساقی شراب ده ایام را بمال وفلك راجواب ده

و رسالهٔ کنه المرام را که در بیان قضا و قدر و خلق اعمال است باچند رسالهٔ دیگر در آن مقام تحریر نموده ام.

و مخفی نباشد، که حالات ایام اقامت این دیار، از حوصلهٔ تحریر بیرون و مرا از التفات به ذکر محملی هم از آن ناموس می آید و اصلاً قابل تعرض و نقل نیست و اگر عنان قلم به ذکر شمه ای از بقیهٔ سوانح ایامِ خویش معطوف شود، ناچار برخی از قبایح و فضایح احوال و اوصاف این دیارِ کدورت آثار، شنعت اطوار نمایش خواهد گرفت وبر کلك و صفحهٔ افسوس است، همان بهتر که ناظران چنانکه نگارش یافت بدایت ورود مرا به این کشور نهایت و انجام زندگانی تصور نمایند ونیز پوشیده نماند که مجموع تحریر این اوراق و التفات بهنگارش خلاصهٔ این احوال، شیوهٔ خامه و پیشهٔ همّت و مناسب اوقات و مرغوب خاطر و مأنوس طبیعت این خاکسار نبود، بلکه فکرت و رؤیت از این شیوه بغایت بیگانی و احتراز داشته، بخاطر نمی گذشت. چه قطع نظر از عدم مناسبت افسانه گوئی با احوال و پستی رتبه و قِلّت فائده وخساست این مقال، موانع و معایب دیگر نیز داشت که شایان این مقدار نبود، چه بعض سخنان بسا باشد که در نظر بی خبران متشبهه به شیوهٔ خود نمائی که سرمایهٔ فرومایگان و نزدِ این بیمقدار سرّهمه قباحت گردد و للّه الحمد والمنت، افراط دوری و تجنب من از این شیوهٔ فطری، بحدی است که موجب زبونی وخمول در دنیا شده. اما باعث بر تسوید آن شد، که در این آوان که آخر سال اربع و خمسین و مأة بعد الالف است و در بلدهٔ دهلی با شدت آلام و اسقام، زاویه نشین اعتزال و خاطر شوریده، لبریز مالامال بود، آسایش و آرام کرانه گرفته، از تعطیل قوا و هجوم اندوه، خاطر به هیچ چیز مشغول نمی شد و شبها خواب نبود، بی اختیار آنچه مجمل

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

احوال به زبان قلم آمد، در روز و شب تا این مقام تسوید نمودم، ناظران به ذیل عفو و اغماض در پوشند که حوادث دهر ناسازگار را کارها و دل و دماغ شوریده آورده را اثرها است.

عربی

الی الله المشتکی من دهر عنودٍ و خلقٍ مردودٍ قلیل حیاء وهم کثیر شقاءٍ و هم علماء هم جهلاء هم امراء هم سفهاء هم انحذوا الهوی رباتعسالهم وتبا ربنا افرغ علینا صبراً و توفنا مسلمین.

شعر

الا مکت الله دنیانا فقیمتها لیست تفی عند ذی لب بقیراطٍ
دنیا تابت عن الاحرار قاطبة و طاوعت کل صفعانٍ و ضراطٍ

فارسی

گران افتاد لنگر کوه درد سینه فرسارا خدا صبری دهد دلهای از جا رفته مارا

اکنون چون ذکر برخی از احوال بعد از ورود به این دیار می خواست بقلم آید، اگر بطریق اجمال بقیة آن نیز صورت انجامی یابد باکی نیست.

چون مدتی اتفاق اقامت در ملتان واقع شد، سانحهٔ غریبه روی نمود و در تابستان رود خانهٔ سند که از آن ناحیه می گذرد، طغیان کرده صحرا و شوارع را فرو گرفت و خرابی بسیار به عمارات و مساکن آن دیار رسیده، مدارتردد برکشتی شد و جماعتی غریق گشتند. چون موسم خریف رسید، طغیان آب از صحاری و قری، روی به کمی نهادهٔ بعض زمین های مرتفع خشکی گرفت و مردم سالخوردهٔ آنجا، می گفتند که قبل از این نیز به عهدی چنین شده، بعد از نقصان آب علت وبا عام گشته، خلقی بیحساب هلاک گردیده اند و در آن سال نیز چنان شد، مردم به تب لرزه مبتلا گشته، اکثر به طریق غِبّ بود و کمتر کسی از آن مرض صحت یافته باشد و اصلاً چاره پذیر نبود. آنها که معالجه ها کردند و آنان که نکردند همه درگذشتند، مگر بعضی که از آن دیار بیرون رفتند و یا در اجل ایشان تأخیری بود و این حادثه قریب به پنج ماه امتداد یافت و مراهم این تب بشدت تمام عارض شده حالتی باقی نگذاشت و در آن قریه که اقامت داشتم کسی برجا نمانده از آبادی بیفتاد و ضروریات لابدیه

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

یافت نمی‌شد و از همه ضرور تر وجود خدمتکار بود که حکم عنقا داشت واگرهند رت در اوایل آن حادثه شخصی یافته می‌شد که صحتی داشت، بعد از دو سه روزمریض گشته، محتاج به پرستار و خدمتکار دیگر بود تا آنکه بمرد.

و صعوبت معیشت و زندگانی بهر حال در هندوستان برکسی که سایرممالك عالم را دیده باشد، پوشیده نیست و اسباب و علل صعوبت از آن بیشتراست که معدود شود، مجموع اوضاع و احوال این‌ملك مقتضی مشقت و تلخی معیشت است واین‌معنی برمردمش‌مکشوف نیست، بلکه خود را متعیش ومرفه تر از خلق عالم دانستهٔ آن‌صعوبت و منافرات با طبایع ایشان ملایم و گوارا وغیر ملحوظ و بهرحال محفوظ اند. معیشت در این کشور بی‌استجماع سه چیز میسر نیست و آن زر وافر و زور موفور و بلدیت تمام است و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره نیز اوضاع بغایت مختل و بی رونق وادنی چیزی بی‌سعی و سرگردانی و انتظار، مقدور نمی‌شود. وآن قدر کاری‌که درممالك دیگر به یك نفر کارگذار سربراه تواند شد، اینجا به ده کس‌سرانجام نیابد و چندان که بر خدم و حشم و اسباب مکنت بیفزاید، اوضاع ناهنجارتر وبی‌انتظام تر است.

بالجمله از ملتان ناچار در چنان شدتی روانه لاهور شده، به مشقت تمام به آن بلده رسیده، بعد از چندی آن تب رفع شده، صحتی روی داد وتخمیناً سه ماه اقامت نموده، به اسبابی چند ماندن درآن شهرِ مکروه ومضطر، به سفر شدم و طرق و شوارع تمامی این مملکت همیشه نا امن و خطرناك است و با وجود نفرت و کراهت وصول به بلده دهلی که مقرّ پادشاه هند است، ناچار از لاهور حرکت نموده، قهرمان قضا به دهلی رسانید ومدت یك سال افزون اقامت نموده، هجوم هموم، بی آرام ساخت وعزم بر بیرون رفتن از این ملك مصمم شده، مراجعت به لاهور کردم و پیشنهاد خاطر این که از صوب کابل به قندهار رفته، در مملکت خراسان هر گوشه که اتفاق شود عزلت گزینم. مقارن وصول به لاهور، خبرِ رسیدن لشکر قزلباش به قندهار، به قصد تسخیر و استرداد، از یدِ افاغنه و محصورساختن آن قلعه رسید ومرا عارضهٔ بیماری سخت بر بستر ناتوانی افکنده، مدتی امتداد یافت و هوا گرمی گرفته، ایامِ برَسات و شدّت بارشِ این دیار در رسید و اقامت در لاهور به طول انجامیده، منتظروصول

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

خبر انفصال مقدمهٔ قندهار بودم که آن‌عابق از سر راه برخیزد و محاصرهٔ آن و آشوب در آن حدود امتداد یافت.

بقیهٔ سوانح ایران بعد از ورود به هندوستان
فرار محمد خان وگرفتاری وی، کشته شدن محمد خان بدست خود-
استیصال رعایای شافعیه از خطهٔ لار، محاربات با رومیه وشکست
های فاحش ایشان، جنگ لزگی وانهزام ایشان

اکنون مجملی از وقایع ایران را که بعد از حرکت از آن مملکت به هندوستان مسموع و معلوم شده به طریق ایجاز در این‌مقام می‌نگارد، تا ذکر آن قضایا را نیزصورت انجامی پدید آمده، منتظران حقایق اخبار را انتظاری نماند.

نگاشتهٔ خامهٔ وقایع نگار شده بود، که خان معظم طهماسب قلیخان ترک محاصرهٔ ثانیهٔ بغداد، به سبب آشوب و استیلای محمد خان بلوچ در فارس نموده، به عزم استیصال وی به کوه کیلویه آمد وبعد از محاربهٔ محمد خان مذکورمنهزم شده، به لار وگرم سیرات آن حدود آمده، در اندیشهٔ کار خود بود. مجملاً خان‌معظم به شیراز رسیده، گماشتگان خود را که به حکم محمد خان‌مقید بودند، رهانیده، نوازش نمود و هرکس از متوسلان محمد خان هرجا بدست افتاد، مورد سیاست وبازخواست شده، لشکری به دفع محمد خان به گرم سیرات لار فرستاد. محمد خان شهر وقلعه لار را گذاشته، با فوجی‌کهداشت به آن حدودی از لار که رعایای آن شافعیه و در آن وقت معموری و جمعیتی داشتند درآمده به فکر و سامان لشکر و تهیهٔ مدافعه افتاد، آن قوم به خیال باطل از وی هراسان شده آن همه مخالفت و منازعت او را با خان معظم حمل بر مواضعه و تدبیر خان معظم در استیصال آن طبقه که چند سال بود اطاعت شایسته نداشتند نموده، محمد خان مذکور هرچند کوشید، اتفاق و همراهی از آن قوم ندید و چندانکه خواست ایشان را بفهماند که بعد از من کسی بر شما ابقا نخواهد کرد وبه تنهائی از تدبیر کار و محافظت خود عاجزیده سود نکرد ولشکر خان معظم به آن حدود درآمده آن قوم پراکنده درقلاع و قُرایِ خود متحصن شدند و محمد خان‌بامعدودی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

که داشت راه فرار پیش گرفت که شاید خود را به بلوچستان یا قندهار رساند. فوجی از لشکر قزلباش بر وی سر راه گرفته، جماعتی از همراهانش مقتول و خود زنده گرفتار شده وی را نزد خان معظم بردند و بعد از معاتبات درشت و بر آوردن چشمهای وی به خنجر، محبوس گردید، چون می‌دانست که بِاَقْبَح وجهی کشته خواهد شد در همان شب حربه بدست آورده خود را هلاك کرد ولشکر خان معظم آن گرم سیر را لگد کوب حوادث ساخته آن طبقه شوافع را مستأصل ساختند و معدودی بقیة السیف ایشان را به اطراف کوچانیده از بلاد دیگر رعایا آورده در آن امکنه سکنی فرمودند.

و خان معظم به اصفهان رفته از آنجا به آذربایجان نهضت کرد وبالشکر های روم چه در حدود آذربایجان و چه در حدود ممالك ایشان به کرات مصافهای سخت و محاربات صعبه نموده، در هر بار ظفر یافت و سرداران بسیار ولشکر بیشمار از رومیه در آن معارك مقتول شده، قلعه ایروان و گنجه وبرخی از مملکت گرجستان و آن حدود که در تصرف ایشان مانده بود تمامی انتزاع شده، جائی از مملکت ایران به ضبط آن جماعت باقی نماند و به این اکتفا نکرده چندی در حدود مملکت ایشان استقامت نموده کارزار کرد و اکثر آن دیار را خرابی و ویرانی تمام رسیده ازشکست های متواتر و ناچیز شدن سپاه بسیار و پاشایان نامدار و تلف شدن خزاین و سامان موفوره و خرابی اکثر حدود، ضعف تمام بر احوال رومیان راه یافته، رونقی در سلطنت ایشان نماند و خوف و هراسی عظیم به سکنهٔ آن دیار از سلطان و رعیت مستولی شده از جمعی مسافران هندوستان که از حجاز می‌آمدند استماع افتاد که در حدود مصر وشام و بلادی که از نواحی ایران دور بود ساکنانش را از سپاهی و رعیت به خوف و هراسی مشاهده شد که ما را نیز در میانهٔ ایشان خواب و آرام نبود و رومیه از خان معظم مکرر درخواست مصالحه نمودند وصورت قبول واستقرار نیافت

پس از حدود روم عطف عنان به داغستان نموده وُلاتِ جماعت لزگی که در ایام فترت سر از اطاعت پادشاه ایران پیچیده با رومیان موافقت و هنوز امتابعت و اعتذار نسپرده بودند، اول فراهم آمده، مدافعه آغاز کردند وبعد از تنبیه و

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

هزیمت ملتمس عفو و ملتزم اطاعت شده.

جلوس نادرشاه به سلطنت ایران

تزئین روضه رضویه و اجرای نهر جدید، بنای مقبره، محاربه

با بختیاری و قتل ایشان، روانه شدن به قندهار محاصره

قلعه قندهار، بنای نادرآباد

خان معظم به چول مغان از محال آذربایجان آمد و از جمیع بلاد ممالك ایران اعیان و کدخدایان و ریش سفیدان را طلب داشته به احضار ایشان محصلان غلاظ گماشته بود همگی را در آن مکان حاضر ساختند. روزی خان معظم مجلسی مشحون به سرداران سپاه و ایلچی روم که به التماس صلح و مصادقت آمده بود آراسته، یك دو کس از مشاهیر را به بهانه به قتل آورده اسباب و ادوات سیاست جلوه گر ساخت و در آن مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد و همهٔ آن خلایق را مخاطب ساخته، سخنان سپاهیانه مذکور شد و چون مُمَهّد بود، جمعی از مخصوصان سخنهای مخلصانهٔ چاکرانه بر زبان راندند و از مردم مشورت می خواست که مناسب پادشاهی کیست و مصلحت حال در چیست، مردم دریافتند و به مقتضای مقام زبان برگشادند و مجلکه متضمن اتفاق و اجماع خلایق نگاشته، حاضران بر آن مُهر نهادند و نام سلطنت از شاه عباس صغیر نیز منسوخ گشته، خطبهٔ پادشاهی خان معظم اجرا یافته، تسمیه به نادر شاه قرار یافت و این قضیه در سال ثمان و اربعین و مأة بعد الالف بود و عبارت «الخیر فیما وقع» را تاریخ یافته، حسب الحکم تغییر سکه سابقه شده، بر یك طرف نقود، اسم بلد دارالضرب و بر یك جانب آن به تاریخ الخیر فیما وقع منقوش گردید. شنیدم که یکی از ظرفای موزونان ایران این چنین مصرع رسانیده بود:

بریدیم از مال و از جان طمع به تاریخ الخیر فیما وقع

و شاه طهماسب، شاهزاده عباس میرزا را نزد خود طلب داشته، گاهی در مشهد طوس و بلدهٔ سبزوار و گاه در مازندران بسر می برد و مستحفظان به حراست قیام داشتند و نادرشاه به تعمیر و تزئین عمارات روضهٔ منورهٔ رضویهٔ علی ساکنها التحیة

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پرداخته بعضی از ابنیهٔ عالیهٔ آن صحن مقدس را سراپا به خشتهای طلا تزئین نمود و نهر آبی که از کوه پایه های آن دیار آورده، برنهر خیابان که از صحن آن روضه می گذرد افزود و در آن شهر مقبرهٔ عالیه جهت خود عمارت نموده، انجام داد، بعد از اتمام بر دیوار آن بقعه این بیت نوشته دیدند:

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو عالم پراست ازتو وخالی است جای تو

و چند انکه تفحص کاتب نمودند معلوم نشد. پس به مملکت عراق نهضت کرد وجماعت بختیاری باز سر به طغیان وشورش برآورده بودند. بعد از محاربهٔ سخت بر ایشان استیلا یافته، بسیاری از آن قوم مقتول و بقیه از توانائی طغیان بیفتادند، از آن حدود عزیمت قندهار نموده، حسین برادر محمود قلزهٔ را که ضابط قندهار بود از ارادهٔ خود آگاه ساخته، به راه مملکت کرمان به آن صوب در حرکت آمد و حسین مذکور، سامان موفور و لشکر آراسته داشت. چون نادرشاه به حدود سیستان رسید، فوجی از افاغنه به فرمان حسین به عزم دستبرد در رسیده، مغلوب و منکوب و منهزم شده، به قندهار بازگشتند و چون به حوالی قندهار رسید باز لشکری آراسته، از افاغنه به رزم پیش آمدند و بعد از محاربه، منهزم گشته، به قلعه متحصن شدند و نادرشاه آن قلعه را که در رصانت و متانت شهرهٔ آفاق بود، فرو گرفت و افاغنه در لوازم حزم و احتیاط و مدافعه و سرگذشتگی، جهدی که در حوصلهٔ طاقت داشتند، مبذول ساختند و سودی نکرد. لشکر قزلباش، توابع و لواحق آن شهر رامتصرف شده، هرجا افغانی بود طعمهٔ شمشیر گشت.

و نادرشاه در لشکرگاه خود حکم کرد که هرکس موافق حال خود منزلی عمارت کند و خود نیز به برآوردن حصار و بروج و ساختن منازل و ابنیهٔ عالیه اشارت نموده، معماران و عمله که جمع کثیر همراه داشت، به اندک مدتی در انجام آن کوشیده، در جنب قندهار شهری عظیم آراسته پدید آمد وبه نادرآباد موسوم گشت.

ذکر سخنی چند متعلق به احوال هندوستان

اکنون چند کلمه که متعلق به هندوستان است مرقوم می گردد، بروا قفان حقایق

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

احوال و متتبعان اخبار و آثار پوشیده نیست که رهائی و اخلاص بابرمیرزا ابن میرزا عمر شیخ از خمول و سرگردانی و حیرت و پریشانی و عروجش به رتبهٔ فرمانفرمائی نبودهٔ الّا بوسیله تمسّك و توسّل به اذیال دولت قاهرهٔ خاقان سلیمان شأن ابوالبقاء شاه اسماعیل صفوی، چه بر وافقان احوال اولاد و احفاد صاحبقران امیر تیمور گورکان مخفی نیست که ایشان را با خود و خلائق را با ایشان چه سلوك بوده، دقیقهٔ از دقایق مخاصمه و مقاتله با یکدیگر مهمل نگذاشته خود را از قتل و ایذای هم معاف نداشته اند و خلائق به طفیل تنازع و ظلم ایشان همواره در رنج و عناد به اصناف محن و بلایا مبتلا بوده وجود آن طبقه بر خاطرها گران و همتها مصروف به دفع ایشان و بقدر قدرت و دقت فرصت خلائق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند و خوش معاش ترین این سلسلهٔ مغفرت پناه سلطان حسین میرزای بایراست که بعد از استقرار دولت نسبت به دیگران به غایت سنجیده و آرمیده بود تا آنکه بعد از رحلت آن مغفور و استیلای شیبك خان اوزبك و اضمحلال اولاد آن پادشاه به قهر و غدر وی و ارتفاع اعلام شوکت او کار بقیهٔ منتسبان سلسلهٔ تیموریه از زبونی حال بجائی کشید که خلاصهٔ آن بر متتبعان اخبار مستور نیست. بالجملهٔ نیروی همّت و پرتو التفات خاقان مصطفوی نسب بیهمال که صیت سطوتش خافقین را مالامال داشت بابرمیرزا را بعرصهٔ ظهور درآورده پر و بال داد و مورد انواع عنایت و امداد گردید، و وی نیز مادام الحیات چه در ایام دولت هندوستان و چه قبل از آن شیوهٔ اعتضاد و اظهار خلوص و داد نسبت به آن دولت قاهره شعار ساخته گاهی به اجرای خطبه و سکه چنانکه در سمرقند و گاهی به ارسال عرائض نیاز و التماس مطالب خاقان سلیمان شأن را خشنود می داشت و اولاد و احفادش را همیشه شیوهٔ توسل و اعتضاد به دودمان علیهٔ صفویه در هنگام عجز و اضطرار و لحاظ اغراض معمول و مرکوز خاطر بوده و در وقت سنوح قضایای هایلهٔ در ایران بازوال اغراض ایشان به سبب آسودگی و عدم منازع قوی در گوشهٔ مملکت هند آن شیوه را مبدّل به آثار نخوت و غرور موفور ساختهٔ راه آشنائی مسدود می داشتند و این عادت در طباع سلسلهٔ بابریه استقرار یافتهٔ همانا رسوخ این شیوه از تأثیرات آب و

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

هوای هند است، چه ظاهر است که خلق این دیار با کسی بی‌غرض آشنا نیند و از باستان نامه ها هویدا است که قبل از اسلام نیز رایان و فرماندهان این دیار را همین طبیعت بوده، هرگاه ملوک عجم خود یا یکی از سپهبدان ایشان متعرض این صوب می شده اند، هندیان نیروی ظفر و تلاش در وسع خویش ندیده، نهایت مسکنت و زبونی را کارفرما و به هرصورت مطیع و باج گذار بوده اند و چون بازگشت به ایران زمین روی می داده، به اندك فاصله و فرصتی آن رایان تیره رأی، به ملاحظهٔ ازدحام زاغ صفتان بی‌اعتبار و فراهم دیدن مشتی درم و دینار به بلای غرور مبتلا شده، در خانهٔ خود و عرصه خالی بنیاد لاف و گزاف نهادهٔ احوال گذشته و عهد میثاق را فراموش و تغییر سلوك می نموده اند.

و همان معامله از آنها و این شیوه از ایشان به‌کرات کثیره تکرار یافتهٔ از آن جمله در عهد منوچهر است که به فرمودهٔ او سام بن نریمان به هند آمدهٔ کیشوراج را به ایالت متمکن ساخت و آخر فیروز رایِ پسرِ کیشورای مخالفت وخود سری بنیاد کرده، کیقباد رستم دستان را به هند فرستاده و فیروز به هزیمت رفته در جنگهای هند بمرد و رستم سورج را به ایالت تعیین نموده بازگشت.

و همچنین در عهد سکندر و اردشیر بابك و کسری انوشیروان و غیر آن که مقام ذکر آنها نیست.

و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را بر ارباب بصیرت واضح است چه کسی را که مقری ومقام اقامتی، چون ممالك ایران باشد که با لذات اعدل و اشرف وبالعرض احسن و اکملِ معمورهٔ ربع مکشوف است، هرگز به اختیار خویش اقامت در هندوستان نتواند نمود و طبیعت مجبول است که بغیر از حال اضطرار راضی به توقف در این سرزمین نگردد و این معنی مشترك است در پادشاه و رعیت وسپاه و چنین است حال هرکه اورا حس صحیح بوده، در آب و هوای دیگر خاصه در ممالك ایران و روم تربیت یافته باشد، مگرآنکه غافل وبیخبر به این دیار درآید وقدرت بر بازگشت نیابد و با آنکه به سبب موانع و عوارض وی را مجال اقامت در جائی نمانده و سالف ایام خویش را به صعوبت و زبونی تمام گذرانیده، در این

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دیار به مال وجاهی بی اعتبار رسد وبغایت ضعیف الاحساس و سفله نهاد بوده دل برآن بندد و بتدریج عادت پذیر گشته انس و آرام گیرد.

و در تاریخ مجوس دیده ام که ضحاك چون گرشاسب را سردار کرده به هندوستان می فرستاد وی را سفارش نمود که بزودی آن ملك را مسخر ساخته به مهاراج سپارد باز گردد چه اگر لشکر چندی اقامت کند و در آن مرز وبوم به معاشرت آن مردم گذراند دیگر مرا بکار نیاید ناچار باید به آن ملك رها کرد یا به قتل رسانید و هرد و را روا ندارم چه لشکر دست من است نتوان برید.

و استاد اسدی طوسی در گرشاسب نامه نیز این حکایت را به نظم آورده:

مثنوی

وصیت چنین کرد گرشاسپ را — که در هند بد رود کن خسپ را
نداری ز خون سپاهان دریغ — همی کارفرما درخشنده تیغ
به چستی ده انجام کار سترگ — بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ
نمانی در آن بوم سالی تمام — که لشکر کران گیرد از ننگ و نام
گرت بگذرد چار موسم در آن — ز فرهنگ و مردی نیابی نشان

مجملاً حقیقت سلوك سلاطین صفویه با پادشاهان و شاهزادگان سلسله بابریه بر عالمیان مستور نیست و هرگاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش در غیر وقت ضرورت تغافل وتأخیر در رعایت حقوق و مراسم آشنائی نموده بیگانگی آغاز می نهاده اند باز از آن جانب با فقدان جمیع اغراض و داعی بمحض شیوهٔ مردی و مردمی احیای لوازم اشفاق و اعطاف معمول می گردیده و الحق یکی از خصایص سلسله علیه صفویه جوانمردی و وفا و پاس مروت و وداد بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا حتی دشمنان کینه ور در روز درماندگی والتجا از احسان و امداد و انواع اعانت و یاری و دلجوئی و مهمان نوازی و غمخواری مقرون به کمال فروتنی و رعایت آداب مسلوك داشته اند از نوادر و غرایب روزگار است و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را از سلف و خلف با ایشان دعوی همسری نیست.

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

و سلطان مغفور شاه سلطان حسین نیز در مدت سی سال سلطنت خویش این طریقه را با سلسلهٔ بابریه مرعی داشته در ارسال سفر به تهنیت و تعزیت تأخیری نرفت، چون عهد سلطنت آن پادشاه خجسته اخلاق سپری شده نوبت سلطنت به شاه طهماسب رسید وآن همه آشوب در ممالك ایران شیوع یافت، پادشاه هند را به شیوهٔ خویش هرگز رسم پرسشی بخاطر نگذشت، بلکه با میرویس افغان راه آشنائی و وداد مسلوك داشته و با حسین، پسر میرویس مذکور نیز در اواخر که ضابطهٔ قندهار شده بود با آنکه به ملتان لشکر کشیده در قتل و غارت و خرابی آن دیار تقصیری نکرده، بازگشت دو نوبت طریق مراسله مفتوح شد.

فرستادن ایلچیان متعاقب به هندوستان -
نگاهداشتن محمد خان ایلچی در شاه‌جهان آباد ، فتح قلعهٔ
قندهار و خراب شدن آن ، آمدن نادرشاه به کابل ، کشته‌شدن
ایلچی در جلال آباد ، آمدن نادرشاه به جلال آباد و قتل‌عام
آن بلده ، عایق بازدارنده و مانع منتخب ، کشته شدن ابراهیم
خان در شیروان ، جنگ ناصرخان و گرفتاری وی ، ورود نادرشاه
به پیشاور ، عبور نمودن از آب اتك

به هر حال، شاه طهماسب بعد از فتح اصفهان و استیصال افاغنه، یکی از امرا را به رسالت هندوستان فرستاده، وقایع آن ایام را به محمد شاه اعلام و در نامهٔ اشعاری شده بود که، چون مخاذیل افاغنه خاین این آستان و دزد این دیار اند و الحال به سزای خود رسیده، بقیة السیف در هزیمت و فرارند و از بیم لشکر ظفر اثر ایشان را گریزگاهی سوای هندوستان نیست، باید که آن مدبران را راه وجای ندادهٔ نگذارند که به آن حدود در آیند. بالجملهٔ محمد شاه پس از چندی نامه ای متضمن سخنان بی فروغ نوشته ایلچی را متصرف ساخت.

و بعد از جلوس شاهزاده عباس میرزا بجای پدر والاگهر، باز یکی از امرا به سفارت هند تعیین شده، همین سخنان در نامه او نیز مندرج بود. پس از مدتی وی را نیز

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

رخصت انصراف داده، همان قسم کلمات که نفس الامریتی نداشت نگاشته بودند.

و بعد از چندی نادرشاه یکی از معتبرین قزلباش را نزد برهان الملك که اعظم امرای هند بود فرستاده، به محمد شاه و او هر دو نامه نگاشته بود. فرستاده مذکور را بعد از ورود به حدود این مملکت دزدان غارت کرده به هزار التماس نامه از ایشان بستد و به مشقّت تمام خود را رسانیده، ادای سفارت نموده، اما خود قدر مراجعت نیافته هنوز در این دیار است.

و چون نادرشاه به قندهار رسیده آن قلعه را فرو گرفت، محمد خان ترکمان را که از امرای صفویه بود باز به سفارت فرستاد، سخنان گذشته را اعاده و گِله از هنجار سابق نمود. چون به شاه جهان آباد رسیده، نامه برسانید، وی را توقیف فرموده از جواب ساکت شدند و چندانکه او اظهار رخصت می کرد، سود نداشت. گاهی در اصل نوشتن جواب نامه تردد خاطر داشتند و گاهی در این که اگر نوشته شود نادرشاه را به چه القاب باید نوشت، متحیر وسرگردان بودند. حقیقت اینکه توقیف محمد خانِ ایلچی را از تدابیر ملکیه شمرده، توقع آن داشتند که شاید حسین افغان با متحصنان قندهار بر نادرشاه ظفر یافته، وی را ناچیز یا منهزم و آواره ساخته جواب نامه نوشتن حاجت نماند. چون محاصرهٔ قندهار بطول کشیده، مراجعت محمد خان نیز به تعویق افتاد، نادرشاه فرمانی به وی نوشته، مصحوب چند نفر سواران سریع السیر فرستاده، از وی سؤال حقیقت حال و سعی در حصول جواب و امر به تعجیل عود نمود، و چون جواب صادر نمی شد و رخصت نمی یافت، اثری برآن مرتب نگشت.

بالجمله، چون محاصرهٔ قندهار قریب به یك سال شد و شهرنادرآباد در جنب آن اتمام یافت، نادرشاه بفرمود تا لشکر قزلباش برآن حصار هجوم آورده بر بروج صعود نمودند و افاغنه بی دست و پا شده، آن حصن استوار مفتوح گشت و آن قوم مقتول گشته، حسین مذکور مقید به مازندران فرستاده شد.

و در عرض چند سال از آن زمان باز که افاغنه در شیراز منهزم شدند، همواره از هرطرف جمعی از آن قوم پراکنده به هندوستان درآمده، در هرجا سکنی ودر اکثر

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سرکارات ملازم شده داخل سپاه گشتند والحق تکلیف ممانعی که به محمد شاه می نمودند بیرون از حوصلهٔ وسع و ضبط وی بود.

و نادرشاه به تخریب قلعهٔ قندهار فرمان داده مردم بازار و سکنهٔ آنرا به نادر آباد سکنی فرمود و به صوب غزنین و کابل در حرکت آمده کوتوال قلعهٔ کابل را پیغام داد که ما را به مملکت محمد شاه کاری نیست اما این حدود چون معدن افغان است و معدودی گریختگان نیز به ایشان پیوسته اند فرض استیصال این قوم است. هراس به خویش راه نداده در مراسم مهمانداری کوشد.

و خود به کنار شهر کابل نزول نمود. کوتوال و کابلیان مستعد جنگ و جدال شدند و نصیحت و پیغام ایشان را سود نکرد. فوجی از قزلباش به قتل ایشان و تخریب قلعه مأمور گشتند و بمجرد حمله و بنیاد تخریب برخی فریاد برآوردند محصوران امان یافته قلعه را خالی نموده به رعیتی پرداختند و در آن حدود هرجا افاغنه فراهم آمده بودند لشکر بر سر ایشان رفته قتل می نمود.

و نادرشاه از توقیف محمد خان بغایت آزرده شده چند کس از معتبرین کابل را زبانی پیغام ها داده به شاهجهان آباد روانه ساخت که به پادشاه و امرا برسانند و خود در کابل توقف داشت. فرستادگان به لاهور آمده به شاهجهان آباد رفتند و کسی سخنی از ایشان نشنید و اگر شنید نفهمید. باز از کابل یکی از لشکریان را ده سوار همراه نموده به سفارت فرستاد. چون به جلال آباد رسید در خانه فرود آمدند جمعی از تبه کاران آنجا بر گرد آن خانه هجوم نموده اول سلاح ایشان را در ربودند و آخر ده کس از ایشان را کشته یکی فرار به کابل نموده صورت واقعه باز نمود.

و مدت اقامت نادرشاه در کابل تخمیناً به هفت ماه رسیده و افاغنهٔ آن حدود را قهر و قتل نموده بود. از استماع خبر کشته شدن آن ده نفر بیقرار شده بصوب جلال آباد نهضت کرد و آن شهر را قتل عام فرموده خلقی انبوه ناچیز شدند و از غرائب این که برای رئیس قاتلان آن ده نفر خلعتی از سرکار محمد شاه معین شده بود که ارسال گردد و قتل عام جلال آباد عایق آن شد.

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

و از آن روز که خبر ورود نادر شاه به کابل در هند شیوع یافته بود، خان دوران امیرالامرا و نظام الملك به محاربهٔ وی معین شده، در شاهجهان آباد اقامت داشتند و آوازهٔ توجه خود را عماً قریب به صوب کابل منتشر می ساختند و این نیز به زعم ایشان از تدبیرات ملکیه بود.

و از سوانح ایران که در جلال آباد مسموع نادرشاه شد، مقتول شدن برادرش ابراهیم خان بود که وی را امیرالامرای آذربایجان نموده، در دارالسلطنت تبریز اقامت داشت. چون سفر قندهار و کابل دراز کشید، جماعت لزگی مستعد شده به مملکت شیروان که قریب به ایشان است لشکر کشیدند. ابراهیم خان مذکور به آن مملکت در آمده، با آن قوم مصاف داد و به قتل رسید. نادرشاه چنان التفاتی به این قضیه ننموده، فوجی از سپاه را رخصت نموده، به حدود شیروان فرستاد و خود به صوب پیشاور در حرکت آمد.

ناصر خان حاکم صوبهٔ کابل که در پیشاور می بود، با فوجی که داشت بر سر راه رفته، جمعی از افاغنهٔ آن حدود را نیز فراهم آورده، گریوهای صعب و وادیهای تنگ را به اعتقاد خویش محکم و مسدود ساخته بود. نادرشاه به وی پیغام داد، که من در فلان روز خواهم رسید، بهتر آنکه از سر راه برخیزی. سخن در نگرفت و روز موعود نادرشاه برسید و خلقی انبوه از افاغنه و فوج ناصر خان به وادی هلاك رفتند و خان مزبور زنده گرفتار شده، بعد از چند روز اعزاز یافت و نادر شاه به بلدهٔ پیشاور نزول نموده، از آب اتك به کشتی عبور کرد.

بقیه احوال راقم

حرکت راقم از لاهور، ورود به سرهند، آمدن نادرشاه به لاهور، مغلوب شدن حاکم لاهور، نهضت نادرشاه به صوب دهلی، روانه شدن راقم از سرهند و رسیدن به دهلی

در مملکت پنجاب خاصه شهر لاهور، فزع قیامت برخاست و من در آن شهر به بیماری صعب گرفتار شده، بر بستر افتاده بودم و چون خلق هندوستان را نیکو شناخته از اوضاع ایشان ملول و از ادراك و تمیز ایشان یأس تمام داشتم، برحال عجز و زبردستان

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دل بسوخت و در ظرف آن مدت قدرت روانه شدن به صوب خراسان نیافته بودم وچون به یقین می دانستم که اوضاع مقتضی ورود نادرشاه به هندوستان است و به صوبهٔ کابل درآمده بود و حرکت من اگرمیسر آمدی ناچار بهمان راه بودی و طبیعت و بینش اهل این دیار مقتضی آنکه لامحاله رفتن مرا محرك آمدن او دانند واین معنی نیز مکروه خاطر و عایقی شده بود و قطع نظر از موانع به سبب شورش عبور ازآن طرف تعسیر تمام داشت، لهذا تا آن زمان در لاهور مانده بودم درآن وقت که آشوبی چنان افتاد و در صورت احوال آن مردم امید بهبود نبود و در خود طاقت ملاحظهٔ اوضاع حال و مال ایشان نیافتم و به سبب اختلال احوال حالت معاشرت با لشکر قزلباش نبود ناچار با ضعف و نقاهتی تمام از لاهور به صوب سلطان پور حرکت نمودهٔ آن مملکت بهم برآمده بود و هرکس دست به غارت و یغما برآوردهٔ چندین هزار قطاع الطریق شوارع را فرو گرفتهٔ چند روز در قرای آن محال توقف روی داد پس به سرهند درآمدم و تمام آن ایام چه در راه و چه در منازل به جنگ و جدال و مدافعه بگذشت.

و نادرشاه به کنار لاهور رسید زکریا خان حاکم لاهور با چهارده پانزده هزار سوار سپاه و استعداد خود بر لب آبی که متصل به شهر می گذرد اطراف خود مضبوط ساختهٔ صف آرا گشته بود و کیفیت صلح و جنگ هند هرد و نیز از غرایب است. القصه نادرشاه با فوجی از لشکر اسب در آب راندهٔ بگذشت و چند سوار قزلباش بر سپاه لاهور تاختهٔ شجاعان و بهادران ایشان که در رسواری ماهرتر بودند بگریختند و باقی بهم برآمده متلاشی و متحیر شدند. آخر حاکم با منسوبان به قلعه درآمد و نادرشاه با سپاه متصل به شهر نزول کرد. حاکم لاهور عریضه نیاز واعتذار فرستاده التماس امان کرد و به حضور نادرشاه آمده عزت و خلعت یافت و به دستور سابق برقرار ماند و نادرشاه جمعی را در قلعهٔ لاهور گذاشتهٔ به صوب شاهجهان آباد درحرکت آمد و محمد شاه با جمیع امرا و لشکر چندگاه بود که از شهر برآمده به تابی تمام می آمد.

من از سرهند که بغایت خراب و محصور لشکر دزدان بودٔ با جمعی پیادگان

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تفنگچی که فراهم آورده با خود داشتم بجانب دهلی روانه شدم و از میان لشکر محمد شاه که قریب به دو ماه بود چهارمنزل راه طی نموده به ازدحام تمام بود نسد عبور نموده به شهر درآمدم و بعد از ایام چند از آن شهر شوریده اوضاع باد وسه خدمتکاران گوشه گرفتم.

رسیدن نادرشاه در موضع کرنال
و مصاف دادن با محمد شاه و غالب شدن، نزول نادرشاه به
قلعهٔ شاهجهان آباد، طغیان سکنهٔ دهلی، قتل عام دهلی،
گرفتن نادرشاه سند و کابل را به تصرف خود، تعیین نمودن
محمد شاه به پادشاهی هند و تأهل پسر نادرشاه

و نادرشاه دو سه نوبت نیز از لاهور تا رسیدن به لشکر هندوستان پیغام روانه ساختن محمد خان ایلچی خود به محمد شاه نمود و ایلچی مذکور را همراه داشتند و رخصت نمی نمودند و در آن وقت معلوم نمی شد که غرض از نگاهداشتن او چیست تا آنکه نادرشاه رسید. در موضع کرنال که چهارمنزلی شاهجهان آباد است تلاقی دست داده جنگ در پیوست هندیان توپخانه برگرد خویش چیده محصور بودند و فوجی از قزلباش نیز بر اطراف ایشان تاختن آورده راه آمد و شد برایشان مسدود و قحط و غلا در آن لشکر افتاده حالتی که در عالم غرور گمان نکرده بودند روی نمود و نادرشاه لشکر به دو قسمت کرده بعضی را در مضرب خیام خود گذاشت و با فوجی بر سر ایشان رانده برهان الملك زنده دستگیر شده خان دوران امیرالامرا و مظفر خان برادر وی و جمعی از امرای نامی با لشکر انبوه به قتل رسیده شب به میان آمد و محمد شاه و بقیة السیف که هنوز خلقی بیشمار بودند چون سواران قزلباش را منتشر یافته هراس داشتند طاقت و مجال قرار در خود ندیده برجای نماندند و هرکس فرار کرده اگر بدست قزلباش بیفتاد رهایای آن حدود وی را زنده نمی گذاشتند و آنرا که از خویش می گذشتند عریان ساخته سر می دادند.

شعر عربی

اذا کان الغراب دلیل قوم فناد وس المجوس لها مقیل

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

القصه، نظام الملك و محمد شاه با بعضی مقربان به توسل و اعتذار به معسکر نادر شاه رفته امان یافتند و نادرشاه محمد شاه را تسلی نموده نوید عدم تعرض به جان و ملك و ناموس داد.

القصه نادرشاه با هرد و لشکر به شهر درآمده، در قلعهٔ شاه جهان آباد نزول نموده و محمد شاه نیز با وی در قلعه بود و امرا و لشکریان هند به وضع معمول سابق دوساکز خود قرار گرفتند و این به تاریخ نهم ذی حجة الحرام احد و خمسین و مأة بعد الالف بود و چون هنگام عصر روز یازدهم شهر مذکور شد، هندیان آوازه درافکندند که نادر شاه درگذشت. بعضی می گفتند که وفات یافته و برخی را سخن این که به غدر وتمهید محمد شاه هلاك گردیده، علی ای حال دریك ساعت موت او شهرت گرفت و وی صحیح و سالم با جمیع کثیر در قلعهٔ نشسته بود و ابواب آن شب و روز مفتوح و به فصل مهمات مشغول و برخی از سپاهش درحول قلعه و خانه های شهر ساکن. وبعضی برکناررودی که متصل به شهر است فرود آمده بودند. مجملاً بمجرد این شهرت کاذبه در هرکوچه و کنار فوج فوج احمقان کم فرصت با اسلحه و یراق ازدحام و شورش افکنده، به قتل و تاراج قزلباش همت گماشتند و این هنگامه تمامی شهر را فرو گرفت قزلباشیه که فهم زبان هندیان نمی کردند و خبر از جائی نداشتند، متفرق یکدیگر و درهر کوچه و بازار در گذر بودند، هندیان غافل به ایشان رسیده می کشتند و با آنکه شب در رسید، شورش انگیزان بد مآل اصلاً آرام نگرفتند و آن هنگامه در افزایش بود و چون مکرر حقیقت حال به عرض نادرشاه رسید، سپاه را امر نمود که هرکس درجا و مقام خود آرام گرفته به انتقام نپردازند و اگرهندیان بر سر ایشان هجوم آوردند مدافعه نمایند و در آن شب هیچ کس از امرای هند که واقف کار بودند، اصلاً متعرض تسکین نائرهٔ آن فتنه و غوغا نگشت بلکه چند نفری که حسب الاستدعا از نادر شاه گرفته برای اطمینان و محافظت خود به خانه برده بودند در منازل ایشان مقتول شدند و با آنکه درجنگ کرنال قریب به بیست کس از قزلباش اندك به زخم تیر مجروح و زیاده بر سه کس مقتول نشده بود در این هنگامه قریب به هفتصد کس از آن طبقه به قتل رسید.

بالجمله، چون روز شد همان آشوب در اشتداد بود، نادرشاه صبح از قلعهٔ سوار

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شده به قتل عام فرمان داد و فوجی از سوار و پیاده به آن کار مأمور گشته به ایشان گفت که تا جائی که یکی از قزلباش کشته شده باشد احدی را زنده نگذارند لشکرقزلباش بنیاد قتل و غارت کرده به منازل و مساکن آن شهر درآمدند و قتلی به افراط کرده اموال به یغما و عیال به اسیری بردند و بسیاری از آن شهر خراب و سوخته شد چون نصفی روز بگذشت و تعداد کشتگان از حساب درگذشت نادرشاه ندای امان بقیة السیف در دادهٔ لشکریان دست کوتاه کردند و پس از چند روز که شوارع ومساکن پر از اجساد مقتولین بود و هوای عفونت یافتهٔ صور نیز دشواری داشت حکم بهتنظیف آن شد، کوتوال شهر در هر گذر آنها را جمع آورده با خس و خاشاکی که از عمارات فرو ریخته بود بی آنکه تمیز مُسلِم و کافر شود همه را بسوخت.

و نادرشاه ذخایر پادشاهی را به تصرف آورده از مردم نیز زرها حاصل شد و چون به سبب دواعی شتاب در معاودت داشت تمامی ملك سند وصوبهٔ کابل رابا بعض محال پنجاب که به تنخواه صوبهٔ کابل است از مملکت هندوستان و تصرف محمد شاه وضع نمودهٔ ملحق به ممالك ایران ساخت ومحمد شاه و امرای هند را طلبیدهٔ مجلسی بیاراست ومحمد شاه را جیغه داده امرا راخلعت بخشید و نصایح نمودهٔ بهسلطنت بگذاشت.

و دختری از احفاد اورنگ زیب پادشاه را بهحبالهٔ نکاح پسر کوچك خود نصرالله میرزا که همراه داشت درآوردهٔ به تاریخ هفتم صفر اثنا وخمسین ومأة بعد الالف از شاه جهان آباد طبل مراجعت کوفته بازگشت.

مقتول شدن پادشاه مرحوم شاه طهماسب
مدت سلطنت سلاطین صفویه موسویه انارالله برهانهم
تتمه احوال راقم

و از سوانحی که درهمین روز در ایران روی داده مقتول شدن شاه طهماسب صفوی در بلدهٔ سبزوار است.

چون نادرشاه پسر بزرگ خود رضاقلی میرزا را درایران نائب گذاشتهٔ به هند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آمده بود روزی‌که عوام شاه جهان آباد به دروغ مرگ وی را شهرت داده بنیاد شورش کردند، همان روز این خبربه اطراف انتشار یافته به ایران سرایت کرد وهنوز کذب آن معلوم نشده بود، رضا قلی میرزا که در مشهد مقدس اقامت داشت به فکر کارخود افتاده حیات آن پادشاه نوجوان را با اینکه هرگز درعرض آن مدت بر سرداعیهٔ سلطنت‌نیامده بود و پاسبانان به حراستش قیام داشتند منافی انتظام کارخویش دانسته، اشارت به قتل وی نمود و اورا از پا درآورده به مشهد مقدس آورده مدفون ساختند و پسرانش عباس‌میرزا و سلیمان‌میرزا که هرد و صغیر بودند نیز وداع دیر فانی نموده اولاد ازوی نماند.

شعر

نعد المشرفیة و العوالی و تقتلنا المنون بلاقتال
و نرتبط السوابق مقربات و لا ینجین من خبث‌اللیالی

و قال ابوالدر جمال‌الدین یاقوت الخطاط و لقد احسن واجاد

او اخوانا حسبتهم دروعا فکانوها و لکن للاعادی
و خلتهم سهاما صایبات فکانوها و لکن فی فوادی
و قالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی

و از نوادر اتفاقات اینکه مرا درحالتی که اصلا فکر و خیال متذکر و متوجه این حادثات و واقعات نبود، ناگهان گویا به گوش دل گفتند که مدت دولت سلاطین صفویه لفظ صفویون است، چون ملاحظه نمودم دیدم که مطابق بود چه خروج خاقان سلیمان شان شاه اسماعیل از دارالسلطنهٔ لاهیجان اگرچه در اربع و تسع مأه است اما جلوسش بر سریر سلطنت در دارالسلطنت تبریز به تاریخ سبع و تسع مأه روی داده و خلع عباس میرزا از نام سلطنت و جلوس نادرشاه چنانکه نگاشته شد در ثمان و اربعین و مأة بعد الالف واقع شد، پس‌مدت سلطنت این سلسله علیا دویست وچهل ودوسال خواهد بود که با عدد صفویون مطابق است.

مجملاً چون شمه ای از این واقعات بالعرض به قلم آمد و خامه را دیگر سر التفات

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

به ذکر بقیهٔ این حالات نیست، اکنون چند کلمه از خاتمهٔ احوال خویش نگاشته اقتصار می نماید ختم الله بالحسنی و جعل منقلبی فی الآخرة خیرا من الاولی.

مجملاً از حین ورود به شاه جهان آباد تا حال تحریر که آخر سال لوح وخمسین ومأة بعد الالف است سه سال وکسری گذشته که در این بلده اوقات به سر رفته و پیوسته در خیال حرکت و نجات از این کشور که بغایت مسافر افتاده بوده ام ازکثرت مواقع عایقه میسر نیامدهٔ از راه ناهموار زندگی پنجاه وسه مرحله به قدم استوار صبر و شکیب پیموده ام و کالبد عنصری از هجوم آلام و اسقام درهم شکسته و قوای نفسانی افسرده و عاطل سر در جیب خمول کشیده اند، اکنون عاجز و ناتوان گوش برندای رحیل نشسته ام رب ان تعذبنی فانا من عبادك وان تغفرلی فانك انت الغفور الرحیم.

فطرت و جبلت را با بیگانهٔ کشورکون و فساد، آشنائی و مایهٔ انسی نبود و چون نه درآمدن اختیاری بود نه در رفتن چندی بخونین جگری ساختم.

رباعی

برخیز "حزین" از سر دنیا برخیز زین کهنه زمن تو ای مسیحا برخیز
تنها تو در این انجمن بیگانه برخیز از این میانه تنها برخیز

نسأل الله الغفران وان یبدل بالفرح الاحزان
انه جواد کریم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

فهرست دیوان حزین

قصائد	۸۷	صفحه	از صفحه	۱۱۳ ـ ۲۰۰
غزلیات	۲۹۷	صفحه	«	۲۰۱ ـ ۴۹۸
رباعیات	۱۷	صفحه	«	۴۹۹ ـ ۵۱۶
مثنویها	۷۴	صفحه	«	۵۱۷ ـ ۵۹۱
مثنوی سفیر دل	۲۰	صفحه	«	۵۱۷ ـ ۵۳۸
مثنوی چمن وانجمن	۱۱	صفحه	«	۵۳۹ ـ ۵۴۹
مثنوی خرابات	۱۵	صفحه	«	۵۵۰ ـ ۵۶۵
مثنوی دیباچهٔ مطمح الانظار	۵	صفحه	«	۵۶۶ ـ ۵۷۰
مثنوی فرهنگ نامه	۹	صفحه	«	۵۷۱ ـ ۵۸۲
مثنوی تذکرة العاشقین	۹	صفحه	«	۵۸۳ ـ ۵۹۱
مقطعات	۱۸	صفحه	«	۵۹۲ ـ ۶۰۹
قطعهٔ مجموعهٔ ابیات درمرثیه	۳	صفحه	«	۶۱۰ ـ ۶۱۲

فهرست مقدمه ها

دیباچهٔ مصحح	۲	صفحه	از صفحه	۲ ـ ۳
تاریخ مختصر زندگی حزین	۳	صفحه	«	۴ ـ ۶
مقدمهٔ مصحح	۱۶	صفحه	«	۶ ـ ۲۲
تاریخ وسفرنامهٔ حزین	۱۰۶	صفحه	«	ـ ۱۰۷ متن

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

قصائد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح نامهٔ نام‌آوران کیهان خدیو سخن و مفتاح ابواب فیوضات خمخانهٔ قدسی، باده‌های مردافکن. ستایش متکلمیست ذوالمنن که اعتراف بحکمتش را رطب‌اللسانان یونان کدهٔ خاك با مسبحان افلاك همداستانند و سپاس ربوبیتش را زبان هرخاری و برگ هرگیاهی چون معجز بیانان عدنان و قحطان سنج این گلستان

مثنوی

نعمتش بیش از التماس منست — منتش برتر از سپاس منست
هیبتش پرده پوش آن نظرست — که ز خورشید تابناك ترست
دل پاك از سروش تعلیمش — غرقهٔ موج خیز تسنیمش
خامه را از نم مداد روان — مومیائی ده شکسته زبان
قطره بافیض اوست طوفان زای — ذره با مهرش آفتاب اندای
دل و جان جمله مستمندانش — آسمان ها نطاق بندانش
سر بلند آنکه در حکایت اوست — دم پاکش بلند رایت اوست
از نفس برکشیده صبح درفش — پرچمی کرده این پرند بنفش
رو به بستان سرای ده پنجی — صوت بلبل بداستان سنجی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نافه مشکین نفس زنکهت اوست غنچه رطاب اللسان مدحت اوست
نغمه سنجم حزین اگر دارد از لبم گوهر عدن بارد
گر نواگر شوم و گر خاموش خم دل دارد از شرابش جوش
در مدادم فتاده موجهٔ نیل میدمد خامه صور اسرافیل
کیقبادم درین جهان فسوس کز قلم میزنم دوال بکوس
کیل من درد و عشق میکالست ناله در استخوان من نالست
گر خروشم ز دلفگارانم ور خموشم ز راز دارانم

ثم احم الصلوة و اتم التسلیم علی الفیض الاول ولنور الاقدم افصح العرب والعجم کلمة الله العلی وجوهرة الاصفی وعلی ابن عمه ووصیه خلیفة الله فی العالم وعلی عترته وصحبه الکرام ومن اسلم وجهه اله وامن به واسلم

چون قلم موهبت رقم تقدیر لوحه نگار جریده صورت احوال این بیگانه آشنائی پردگیان حورا نژاد سرادق معنی محمد المشتهر بعلی الجیلانی بسلوك سبیل نظم گستری ورهنوردی وادی سخنوری گردیده بود با اینکه از بدایت صبا تا این اوان که قدم نااستوار درپیمایش خطوهٔ خمسین است همواره مضمار اندیشه باسیاقت برهان کار داشت اما یکباره از صناعت شعر عنان تاب نمیگشت و بی اختیار دل الماس پاره‌ها بزهراب جگر آب داده درکنارم میریخت و از آن در سالف زمان آنچه در سلك تدوین و تألیف آمده سه دیوان است مشتمل براقسام شعر وعوالم متنوعه سخن

قطعه

نمك سینهٔ جگر ریشان بزبان سخن سرای منست
زیب گوش و کنار شاهد عشق، گوهر کلك نکته زای منست
برضمیر ملك، صفیرم ریخت درصماخ فلك، صدای منست
استخوان که درتن معنیست؟ سر مغز از نوالهای منست

وچون دامنی ازگهرهای یتیمم درآن سه عقد شاهوار درنیامده پریشان ریخته بود سلطان وقت خازن اندیشه را بانتظام آن گماشته درین درج گرانی گذاشت

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مجموع آنچه درین چهار گنجینه فراهم آمده تخمین راسی هزار بیت است

بیت

در دهرمایه ورشد ، دهقان ز حاصل ما شد سی هزار پاره ، سی پارهٔ دل ما

و از اخوان الصفا کسی که به سببی طبیعتش از غش نقص وخامی نهاد روی خلاص دیده، سکهٔدارالضرب استقامت یافته باشد چون دیدهٔگشاید واندیشه نماید داند که شهرستان نظمم‌سوادٔ اعظم عالم معنی‌است .

قطعه

حزین از تقاضای همت بر آنم که خوان سخن راباخوان فرستم
زشوری که ازسینه‌ام موج زن شد بزخم جگرها نمکدان فرستم
شکنج قفس تنگ دارد دلم را صفیری بمرغ گلستان فرستم
ز خاك ره کلك آهو خرامم شمیمی بناف غزالان فرستم
رطبهای شیرین تر از قند مصری بر طب اللسانان عدنان فرستم
درین قحط سال بلاغت، حدیثی بمعجز بیانان قحطان فرستم
چو برقع‌گشایم ز رخسار معنی فروغی بخورشید تابان فرستم
کلام من از فهم شاعر فزونست مگر ارمغان حکیمان فرستم
برآنم که اوراق اشعار خود را چو شیرازه بندم بلقمان فرستم
تراشیدم از دل سخن را که شاید بدریا دلی، زادهٔ کان فرستم
ز کلك عراقی نژاد خود از هند سوادی بخاك صفاهان فرستم

ازراستی اگرعنان نه‌پیچم دانم که راستان نرنجند واگربی‌پرده حقیقتی‌سنجم سزد که سنجیده مغزان درپوست‌نگنجند. همایون خطه‌ایست لبالب از جوهر کلم و جوامع حکم، روح پرور هوایش ربیعی اعتدال و جداول سطورش از ماء معین مالامال، خاکش مشکین نفس‌وشمیمش عنبر آگین. آبش خمارشکن ونسیمش‌مسیح آئین، ازصبوحی فیضی که ساقی کلکش پیموده سیاه مستان حروف سردرکنار هم غنوده‌اند. ازنشئه‌هوش پردازی کرداست‌وفکرت در جام و سبوی الفاظش‌ریخته، خردمستان معنی، نشید شوق سروده بنامیزد، حسن‌لیلیست که طرف خیام الفاظ

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

برزده درجلوه‌گریست یا شورمجنونی است که ازوادی تفسیده دل برخاسته‌درپرده‌دریست، یوسفستانیست ازگل پیرهنان درموج، نگارستا نیست سیمین بدنانش فوج درفوج،سهی‌پیکرانند درخیابان‌سطوردوشادوش، مغان‌شیوهٔدلبرانند، ازبادهٔ نازگرم نوشا نوش . نازك بدنانند حجاب پرورد،گل پیرهنانندتنهاگرد. پخته مغزانند برشته پـوست، بیگانه نغزانندآشنا دوست. صوفیانند در وحدتخانـهٔ عشق مست سماع ، سوختگانند سپندآساسرگرم‌وداع. درویشانندتجردکیش، فردکیشانندازهمه درپیش. شیر صولتانند از جوشن خط پلنگینه پوش، دریا دلانند از شورش عشق درجـوش وخروش. آئینه پیکرانند آئینه تاب، پاکیزه گوهرانند یکسرخوش‌آب. گلبرگهای شبنم زده بهاریست و خراشیده ناله‌های بلبل شاخساری .

قطعه

لائق مدح در زمانه چو نیست — خویشتن را همی سپاس کنم
هرچه‌گویم نه تهمتست ونه‌لاف — از حسودان چرا هراس‌کنم
کرده باشم مقام خود را پست — با محدب(۱)اگر تماس کنم
فـرس طبع چـون برانگیزم — خاك در چشم بوفراس کنم
کلك معجز نگار چون‌گیرم — نی بناموس بو نواس کنم
سر بکیوان بگردد از مستی — می دانش اگـر بکاس کنم
دردلم خون فتد اگر ازجوش — آتش از طور اقتباس کنم
رعشهٔ پیریم گرفت و همان — پنجه در پنجه حواس کنم
بچه امید در زمانـهٔ کـور — شاهد طبع رو شناس کنم
کس زبان مـرا نمی فهمد — بعزیزان چـه التماس کنم

ابوالآبای معنی رادرودکه بدستیاری‌اواین عقدگوهرسمت انتظام‌ونمط‌ارتسام یافت حاضرانرا تذکاری وآیندگان را یادگاری باد.

۱ـ گوژ پشت

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

قطعه

هزارو یکصد و پنجاه‌وپنج هجری بود — که گشت نسخه دیوان چارمین سپری
قصیده و غـزل وقطعه و رباعـی آن — دوصدفزون‌زهزارست‌وسی‌چوبرشمری
هنر بماشطهٔ خامـه‌ام کند نازش — که لیلی عرب‌آراست درلباس دری
دعای رحمت از آیندگان امیدم هست — که جاده‌ایست بسیط جهان وماگذری
شگفت نیست‌گر آلوده است دامن ما — که‌دیده‌اشك فشانست واشك‌ماجگری

ربنا آتنا من‌لدنك رحمةً وهیی‌لنا من امرنا رشداً والحمدلله اولاً وآخراً و ظاهراً وباطناً حق حمده‌کما هو اهله وصلی‌الله علی خیر خلقه محمدالمصطفی وآله وعترته الکرام

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

قصاید

در توحید حضرت باریتعالی

غیر نفی غیرت یکتای بی همتاستی
نقش لا در چشم وحدت بین من الاستی
فرقهٔ اشراقیان و زمرهٔ مشائیان
غوطه درحیرت زدند این‌چشمه‌حیرت‌زاستی
غوص این دریا دمی در خود فرو رفتن بود
سر بر آری گر زخود قطره نئی دریاستی
عالم از خورشید رخسارش تجلی زار شد
آفتابی در دل هر ذرهٔ پویاستی
چشمهٔ چشم ترا، لای حجاب‌انباشته است
ورنه خود جان جهانرا دیدهٔ بیناستی
بی خبر باشد فرشته بشنو از لاتعلمون
آدمی دانای راز علم الاسماستی
نقشهای بوالعجب در زیر چون پیدا شدی
گرنه نقاش زبر دستی در ین بالا ستی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

توز بالا پای معنی گیر و بگـذار از جهات
رتبه‌اش بالاست و زکون و مکان والاستی
هست بالا وصف آن عالم که نبود امتداد
انبساط ار نیست الا سخت روح افزاستی
عالمی باشد که عقل و جان از آن آید بما
نه غلط گفتم که دایم عقل و جان آنجا ستی
مولـوی گفت از ازل حال‌ابد معلوم بود
آنچه مـا داریـم پنهان پیش‌او پیداستی
چون ز ماجزفعل‌زشت اینجا نیامد در وجود
از وجود این قالب جانرا چرا پیرا ستی
گفت دانـا قابـل جان بود قالب در جهان
بخل دور از فضـل فیاض جهان آراستی
بال شاهین نظر را آسمان پرواز کن
کج مدان و کج مبین‌و کج مگو گر راستی
هست‌هستی‌خیرمحض‌و بخشش اوجودمحض
نقص ما عابد بما، اینست حق بی‌کاستی
هر یکی را بود از احسان او چشم وجود
گر گل و لعلستی وگر خار وگر خاراستی
داد حکمش هرچه را اعیان ثابت خواستند
گرچه ما محکوم گویا او بحکم ماستی
شد محك فرمان حق نقاد و نقد و قلب را
کین مس استی آهنستی‌یا زر حمراستی
خواهش‌و رعنائی از مابندگان زیبنده نیست
آنچه آن سلطان زیبایان کند زیباستی
ماگدا او پادشا، ما بنده او فرمان روا
رستخیز از ماگر انگیزد که حکم اوراستی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دل بغیر از عروة الوثقی حق هرگز مبند
فیض او عامست اگر امروز اگر فرداستی

ملك دنیا نیست غیر ازداغ حسرت سوختن
ملك دین جو،چشم آخر بین گرت بیناستی

ملك آن میدان که پاینده است نه پایان پذیر
عاریت عارست اگر خود ملکت داراستی

با همه آلودگیها گفتهٔ دل پار ساست
پارسادل کی چنین استی بت ترساستی

بیت معمورت شکم شد، خانهٔ دینت خراب
کعبهٔ دل جوی تا کی بردر دلهاستی

هر که فانی شد زخود باقی بحق خواهد شدن
گر توانی بگسلی از خویشتن یکتاستی

تا گرفتار خودی در دوزخ نقد خودی
از خودی گر فارغی در جنت المأواستی

یا حبیبی انت فرح کرته القلب الحزین
عمرها شد در هوایت بی سر و بی پاستی

رحم فرما یك نظر بر سینهٔ چاکش نگر
در خرابات محبت عاشق رسواستی

صفحه را دریای خون کردی بیفگن خامه‌را
آستینت جوی خون و دیده خون پالاستی

دیگر

پرتو روی ترانیست جهان پرده‌دار
امتلاء الخافقین شارق ضوء النهار

ای من و بهتر زمن بندهٔ فرمان تو
گردل و گردین بری این لنالا خیار

گوش بحکم توایم مرد زبان نیستیم
طاعت اگر ردکنی حاش لناالاختیار

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

عالم اگر دشمنست چو نتو پناهی چه غم
رد شطاط اللدد عند ذوی الاقتدار

لطف تو بیگانه نیست از چه شفیع آورم
بالسك المستجیر غربك المستجار

لالهٔ گلزار تست سینهٔ اخگر فروز
والهٔ دیدار تست دیدهٔ اختر شمار

زاهد اگر باهشی باده کش و توبه کن
از خرد دور بین و زهوس نابکار

عربده افزون کند حادثه باگوشه گیر
لطمه زنـد بیشتر موج بدریا کنار

وه که ندارد درنگ گردش گردنده چرخ
شهد کند درشرنگ ساغر لیل و نهار

زحمت بیهوده دید ناخن اندیشه ام
آه که جزباد نیست درگره روزگار

این بدمی بسته است وان بغمی میرود
هستی بد عهد بین شادی بی اعتبار

همسر دیرینه اند دیده گشاو به بین
خندهٔ رنگین گل گریهٔ ابر بهار

آه چه سازد کسی باتب و تابی چنین
چهرهٔ روز آتشین طرهٔ شب تابدار

خار بچشمم خلداز گل و ریحان او
روی جهان دیدنی نیست درین روزگار

از فلك پشت خم شد قد دونان علم
کارجهان شدبهم گشت هنرعیب وعار

تافت بفن زال دهردست قوی چیرگان
همچو کمان حلقه شدبازوی خنجرگذار

تاب تحمل نماند یا لجاء الهاربین
علم ستیر الجبین ، جهل خلیع العذار

پشت جوانمرد را بارلئیمان شکست
ریخت چو برگ خزان پنجهٔ گوهرنثار

بار خران چون برد دوش غزال حرم
شیرژیان چون کشد نازسگ جیفه خوار

خامه همان به که روتابد ازین گفتگو
نیست بشکرنکو حنظل ناخوشگوار

رونق بستان بود شورصفیرت حزین
بلبل دستان شود چونتو یکی ازهزار

چونکه پی امتحان با مژهٔ خونچکان
خامه نهی دربنان صفحه کشی درکنار

مایه بمعدن دهد کلك جواهر رقم
نکته بدامن برد طبع بدایع نگار

صبح قیامت دمید از جگر سوخته
خوشترم آمددرین گرم صفیر اختصار

فی النعت خاتم النبیین

پیوند بودبارگ جان خارستم را
کوگریه که شاداب کند پشت الم را

صدشکر که دروادی تفسیدهٔ حرمان
دارد قدمم در گره آبله یم را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ای فتنه سر عربده بردار که چون صبح — ما تیغ کشیدیم و گشودیم علم را
بخت ار نبود قوت بازوی هنر هست — پیچد قلمم پنجهٔ شیران اجم را
کوه دل خارا جگر انرا طرب آموخت — نظمم که زبور آمده داود و نغم را
من باده کش کهنه سفال دل خویشم — بر تارك خورشید زنم ساغر جم را
از هردو جهان با دل آزاده گذشتیم — دیوانه نه بتخانه شناسد نه حرم را
سودای الست است که مغرور زبانیم — بستند میان دل وغم بیع سلم را
شد خون دل از توبه بی صرفه حلالم — ریزم همه در ساغر خوداشك ندم را
از هیبت رنگینی سیلاب سر شکم — خون در رگ اندیشه زریرست بقم را
خون باری ابر مژه‌ام گر چه بیکدم — بیصرفه کند خرج دل فیض شیم را
از چین نفتد موج کدورت به جبینم — کی تیره کند حرص تنك حوصله یم را
اشکم مژه را ریخت بامید وندانست — کز ناز سر ما نبود خارستم را
زد جاذبه عشق ره ملت و کیشم — گم کرده‌ام از بیخبری دیر و حرم را
تاجان بسودای عشق تقاضائی کامیم — بر لب نفسی هست بکش تیغ ستم را
کردیم درین دائره از تنگی فرصت — باصبح و صبا دست و بغل شام و هرم را
ما بستهٔ دامیم پی رشك، صفیری — ازما برسان حلقهٔ مرغان حرم را
نازیم بافسردگی خویش که کرده است — در عرصهٔ هستی سپری راه عدم را
صحرای مغیلان هوس طی شدنی نیست — دردامن تجرید شکستیم قدم را
وحشتگه اضداد کجا مجلس انس است — الفت نتوان داد بهم شادی و غم را
شادم که قضا ساخته محراب جبینم — درگاه خداوند عرب را و عجم را
سلطان رسل احمد مرسل که زنعتش — شأن دگر افزوده رقم را و قلم را
آن درگرانمایه که امواج ظهورش — انداخته از چشم جهان زادهٔ یم را
آن رایت اقبال که خورشید جلالش — برخاك کشد موی کشان پرچم جم را
آن کعبهٔ امید که تب لرزهٔ بیمش — از طاق دل برهمن انداخت صنم را
آن شمع هدایت که کند نور جبینش — هم منصب پروانه براهین حکم را
آن آیت رحمت که تب و تاب سپندست — درمجمر خشم وغضبش تخم ستم را
آن پرده نشین دل وجان کاتش عشقش — در سینه نفس سوخته خسان عجم را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بخروش حزین کز نفس سینه خراشت نشتر کده گردید جگر مرغ حرم را
امی لقبا آمده‌ای تا به تکلم تقویم کهن ساختهٔ معجزدم را
گر لعل شکر ریزگشائی به تسلی با چاشنی شهد کشم تلخی سم را
حیرت زدهٔ حوصلهٔ صبر و غروریم نشناخته بودیم من وناز تو هم را
شوریده‌ام و دل بتولای تو جمعست برهم نزند حادثه پیوند قدم را
با تیغ توام نسبت اخلاص درست است تا ناف بریدند غزالان حرم را
در دل دهیم گوشهٔ چشمی زتو باید تاجاذبهٔ شوق نهد پیش قدم را
خودگوچه زمجنون سراسیمه گشاید برنشکند ارشاهد می‌طرف خیم را
درآتش عشق تو بلب آه ندارم کاول دل بیطاقت من سوخته دم را
دل خام طمع نیست اگر غرق امیدست یکسان چمن و شوره بود ابر کرم را
باجودتو کش هردوجهان صورت لائیست نشنیده کسی ازدهن آز نعم را
باشد بکف راد توای گلبن احسان خاصیت اوراق خزان دیده، درم را
از سابقهٔ ربط که با نام تو دارد قسمت همه جافتح بودلام قلم را
نفس دنی خصم تو ازبسکه پلیدست بافربهی تن ننهد فرق ورم را
گرگان سر خونریز اسیران تودارند واجب شمرد حزم شبان پاس غنم را
فریادرسا شکوه، فشردست گلویم چون نی زکفم برده نگهداری دم را
بپذیرو کرم کن اگر از ناله فزازم برکنگرهٔ طارم افلاك علم را
بشنو زنفس بوی کباب جگر من در دل بهم انداخته‌ام آتش و دم را
کلك چومنی رارقم شکوه غریب است وانگه چوتوئی چهره گشاعدل و کرم را
گر لایق دیدار نیم لیك بلطفت زآئینه طامع بیش بود زنگ ظلم را
دانم که ز آلایش دامان جهانی تنگی نه کند حوصله دریای کرم را
تاچند حزین ازسخنت شکوه طرازد هشیار و مدر پردهٔ ناموس همم را
ای صبح نفس ضامن فرصت نتوان بود باری بفراغت بکش این یکدوسه دم را
شاها بود امید دلم اینکه به محشر درظل لوای توکشم قامت خم را
کردست بآهنگ ثنای تو جهانگیر مضراب زن خامهٔ من سازنغم را
از صولت نیروی مدیحت نی کلکم ناخن کند ازپنجه برون شیراجم را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

درنعت‌تو هرگه که‌نفس راست‌نمایم
بر باد دهم نکهت گلزار ارم را

حسن نمکین سخنم ساخته مجنون
لیلی عرب‌زاده و شیرین عجم را

از لجهٔ احسان تو دریـوزهٔ نطقم
سازد صدف درعدن جذر اصم را

جولانگه‌دشت ختن‌نعت تو آموخت
مشکین رقمیها، قلم غالیه دم را

برعرش سخن صور سرافیل دمیدیم
آوازه بلندست زما نای قلم را

انصاف رقم کرد بنام قلم من
طغـرای نواسنجی گلـزار ارم را

دوران‌جهانگیری‌این کلك‌ودواتست
دادند خدیوانه بما طبل و علم را

کردست سخن غاشیه داران کمیتم
فرسان عرب، نغمه سرایان عجم را

صبح دودم از پرتو انفاس شناسی
تازد دم جانبخش مسیحای دودم را

لیلی نسبان ماشطهٔ طلعت خویشند
زلف ورخ‌ولوح وقلم‌آراسته هم‌را

در مکتب مدحتگریت داده بدستم
استاد سخن بخش‌ازل لوح وقلم را

زین رو که بود مولـد دیرینه مقامم
نازش بعرافست صنادید عجم را

می‌زیبدم اما به نسب نامه ننازم
من آدم دهرم نشناسم اب و عم را

دعوی‌بحسب یا به‌نسب درهمه عالم
سرمایهٔ عزت بود اصناف امم را

گرنجدت دیرینه بمیراث ندارد
این سالبه عامست اخص راواعم را

جز من که زفیض شرف نسبت آبـا
آراسته‌ام مصطبهٔ فضل و کرم را

لب رازستایش گری‌خویش‌گزیدیم
حسرت نه‌گزد تادل حساد دژم را

پاسی زشب‌این‌نامه بانجام رساندیم
خواندیم‌ریاض‌السحراین تازه‌رقم‌را

هفتاد وسه‌گوهر زسحاب‌قلمم‌ریخت
خشکی نفشارد رگ این ابر کرم را

ایضاً فی النعت

جان تازه زتردستی ابرست جهان را
آبی برخ آمد چه‌زمین راچه‌زمان را

افلاك شد ازعکس‌گل‌ولاله شفق‌رنگ
مشاطهٔ نوروز بیاراست جهان را

ساقی دم عیش است نبازی بتغافل
برآب اساس است جهان‌گذران را

این‌جوش بهارست که‌چون‌شورقیامت
از خاك برانگیخت شهیدان خزان را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پرداخت ز تسخیر ممالك شه خاور گرداند سوی بیت شرف باز عنان را
دیروز گر از طنطنهٔ صفدری وی خون دربدن افسرده شدی گوهر کان را
امروز چه شد کوکبهٔ باد خزانی وان جمله کجا رفت، ذی ملك سنان را
کیخسرو کهسار بخونریزی بهمن از سبزه بزهر آب دهد تیغ یمان را
نازم بفرح بخشی فصلی که هوایش از جام طراوت شده ساقی عطشان را
چون تیشهٔ فرهاد که در خاره کند شق زین پیش اگر برق زدی کوه گران را
ازبسکه عرق ریز چوابرست مسامش اکنون خطر ازخاره بود برق دمان را
دوریستکه درصاف می عیش کمی نیست این باده بکامست دل پیر وجوان را
عامست زبس خوشدلی عهد عجب نیست ممسك کند از یاد فراموش زیان را
عطار صبا از پی ترکیب مفرح آمیخت بعیش ابدی جوهر جان را
سرمیکشد از طوق تذروان خمیده بنگر بسر سرو غرور ریعان را
از پشت لب سبزه کند ژاله تراوش تا آب دهد سوسن آزاده زبان را
هر کس بنوائی شده چون نی طرب انگیز هر مرغ برامشگرئی بسته میان را
غیر از من مهجور دل افگار که چشمم درخواب ندیدست رخ بخت جوان را
خو کرده بغم مرغ قفس زاده چه داند در گلشن ایجاد نشاط طیران را
دلتنگ تر از غنچه بگلزار گذشتم تا جلوه بنظاره دهم لاله ستان را
گفتم به نسیم سحر این داغ جگر سوز بردل که نهاد این همه خونین کفنان را
بلبل زسر شاخ زد این نغمه بگوشم عشقست که فارغ نگذارد دل وجان را
این عشق چه چیزست بگوئید که نامش ای مجلسیان شمع صفت سوخت زبان را
سر کرد سرایندهٔ مجلس سخن از عشق شست از ورق سینه حدیث حدثان را
یاران سبکروح گرانبار خمارند ساقی غم دل بین و بده رطل گران را
با ابر عطایت چه نماید نم فیضی تن در ندهد بحر کفت حد و کران را
خشکست لبم دفع خمار رمضان کن بگشاده مه عید بخمیازه دهان را
مطرب نی محزون نفسی خوش نکشیدست در راه تو دارد دل و چشم نگران را
عیسی نفسی چارهٔ او کن که نباشد غیر از دم گرم تو علاجی خفقان را
زندانی جسمم ، برهانم بسماعی آزاد کن از تیره گل این آب روان را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

القصه که دارم دل آغشته بخونی — رحمی که‌ز کف باخته‌ام تاب و توان‌را
از آتش آهم دل سخت تو نشد نرم — ره نیست مگر دردل سنگ تو فغان را
پیداست که فکر دل افگار نداری — دانم که ندانی غم خونین جگران را
نای قلمم را دم جانبخش دمیدم — تا عرضه دهم سرور قوسین مکان را
سالار رسل احمد مرسل که زنامش — اندوخته کونین حیات دل وجان را
آن آیت‌رحمت که‌گل خلق کریمش — ازحلم سبك سنگ کند کوه گران را
برق غضبش جوشن افلاك دراند — چون مه که زهم‌بگسلد اوتار کتان را
رضوان بدو صد عزت وتعظیم فرستد — از خاك درش غالیه خیرات حسان را
ای شاهسواری که‌زعزت سگ کویت — نشمرده کمین‌چاکرخود قیصروخان‌را
همچون گلهٔ میش که‌درحکم شبانست — سربرخط فرمان تو شیران ژیان را
تهدید تو خون از مژهٔ تیر چکانده — تأدیب تو مالیده بسی گوش کمان را
افکنده نظر تا به‌کمین پایهٔ قصرت — دهشت نبرد ازسر گردون دوران را
از صلب شرف یاب صدف دریتیمت — چون بست بساحل تتق عزت وشان‌را
از آب وی آتشکده‌ها گشت فسرده — وزتاب وی‌آموخت کواکب سیران‌را
گز ناخن فکر تو کند عقده گشائی — بیرون برد از کام سنان عقد لسان را
آوازهٔ عدلت ز کران تا بکران رفت — گرگ آمد و گردید سگ گله شبان را
گر ذره کند تند نظر برشه خاور — خالی کند از بیم تو تخت سرطان را
از نقش سمش تارك گردون نهد افسر — خنگی که مزین کند ازداغ توران را
در بندگیت‌صدق من از جبهه‌عیانست — ای پیش تو سیمای عیان راز نهان را
از شهرت کلکم سرگردون بسماعست — سیمرغ پر آوازه کند قاف جهان را
از داغ غلامی توخورشید مکانم — نام از توعلم شد من بی‌نام و نشان را
ازشرم شکر خائی من نکتهٔ رنگین — شد مهر خموشی لب شیرین دهنان‌را
نسبت نکنی منطق طوطی بمقالم — باوحی سماوی چه شباهت هذیان را
حاسد زکلامم بشگفت آمد و میگفت — کاین‌مایه‌گهر کو کف بحر و دل‌کان را
ناید عجبش گر شود ازفیض تو واقف — نعت تو کند پر زگهر درج دهان را
ای خاك درت قبلهٔ آمال دو عالم — گردی برسان چشم حزین نگران را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

افتاد گـذر در شب ظلمانـی هستی
از راه خطیری من بی‌تاب و توان را

نه قوت پائی نـه رفیقی نه دلیلی
سرخاك رهت باد سپردم بتو جان را

بادیدهٔ گریان دل بریان من امشب
افروخت بمحراب دعا شمع زبان را

تـا تیرگی از هجر کشد دیدهٔ عاشق
تا روشنی از مهر بود چشم جهان را

روشن شود از پرتو دیدار تو دیده
راحت رسد از دولت وصل‌تو روان را

خورشید ولای تـو بود نور ضمیرم
تا سایه کند پرچم جاهت ثقلان را

ایضا فی النعت

از چاك‌سینه‌چون جرس آوابر آورم
تـا شهریان عقل بصحرا بر آورم

کشتی،دل‌فسرده‌بخشکی فگنده‌است
این قطره را فشرده و دریا بر آورم

تـاکار داغ عشق بسامـان کنم تمام
چون شمع زآستین‌ید طولا بر آورم

نقدست نسیه‌های جهان پیش عارفان
امـروز سر ز روزن فـردا بر آورم

احرام کوی دوست‌بپاکان میسرست
غسلی بخون دل شفق آسا بر آورم

قد خمیده ناخن تدبیر عقده‌ها است
خار شکسته بامژه از پـا بر آورم

مستی روا بمعتکف خـانقاه نیست
از رهن باده دلق و مصلا بر آورم

رهبان نیم بسر چه کشم طیلسان شب
چون صبح سرزدلق مطرا بر آورم

کوجذبهٔ که ازطپش خویش بال‌وپر
چون نیم بسمل ازهمه اعضابر آورم

آشفته‌حال‌راسخن آشفته‌خوشترست
دیوان دل خوش‌است مجزا بر آورم

سودای‌زلف‌خانه خدائی‌دلم‌شدست
از کعبه بهتر آنکه چلیپا بر آورم

در بوته گداز نهم حرص وآز را
دردی زآه سرد تمنا بر آورم

کیخسروم چه‌زنده بگور جهان بود
سر زین نهفته وخمه خضرا بر آورم

بخت جوان نسازد با عجز کودکی
چون صبح شیرخواره ثنایا بر آورم

خفاش جهل عربده بنیاد کرده است
چون آفتـاب تیغ به هیجا بر آورم

آزرده‌است‌بسکه‌دل‌از نقش آب‌وگل
دست اردهد که دست بیغمابر آورم

زین‌نقش‌هرزه‌ساده کنم‌لوح‌جزءو کل
هـر صورتی بـود زهیـولا بر آورم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ملك حوادث است بیغمائیان حلال — گرد از نهاد مرکز غبرا برآورم
نصرت یزك بود علم کاویانیم — از نخل آه رایت علیا برآورم
جان را ز چار میخ طبایع کنم رها — جبریل را بعرش معلا برآورم
پای مجردان کشم از قید آب و گل — تحت الثری باوج ثریا برآورم
عقل شریف درخور نفس خسیس نیست — چون اسم اعظمش زمعما برآورم
نفس یهود دشمن انفاس عیسویست — انجیل را ز دیر سکوبا برآورم
نور نظر ز طره شب تیرگی گرفت — خورشید را بطلعت غرا برآورم
خوناب دل بجام سفالین زلال نیست — این دردی از شراب مهنا برآورم
تا کی عزیز مصر بکنعان جفا کشد — یوسف ز حبس دار یهودا برآورم
آغشته در بخار دمن نفخهٔ یمن — این بوی گل زنکبت نکبا برآورم
شمس الضحی زوادی مغرب علم کشید — شماس را ز صوم عذارا برآورم
هین سبطیان صلا که باعجاز موسوی — سیل از مسام صخرهٔ صما برآورم
خورشید سرزشرم بجیب سحر کشد — از آستین اگر ید بیضا برآورم
جانبخش نغمهٔ زنم از طبع پاك جیب — روح اللهی زمریم عذرا برآورم
حوری وشان ز خلوت مینو مثال دل — در حله‌های سندس و خارا برآورم
تاکی توان نهفت غم عشق را بدل — این آتش از شکنجهٔ خارا برآورم
خال لبی کجاست که از ذوق دعوتش — گلبانگ یا بلال ارحنا برآورم
ای نازنین صنم بهوای تو سوختم — نبود عجب، چوشعله که غوغا برآورم
بفشان بصبر دامن ناز و کرشمهٔ — تا شور محشر از دل شیدا برآورم
بگشادهان چوغنچه برنگین تبسمی — تاکام از آن لبان شکرخا برآورم
گویند اگر ز لطف تو کردم زبان شکر — پرسند اگر زجور تو حاشا برآورم
چون آفتاب تیغ بفرقم اگر کشی — گردن نهم زبان باطعنا برآورم
دامن کشان اگر گذری بر مزار من — دستی ز دل بعرض تمنا برآورم
گردم زنم ز آتش جانسوز دوستی — آه از نهاد مومن وترسا برآورم
حرف شب فراق اگر سر کشم چوشمع — دود از زبان خامهٔ انشا برآورم
طوفان کنم زدیده بدرگاه مصطفی — دریا زخاك یثرب وبطحا برآورم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

الجاث یا یذالك یا سیدالرسل بپذیر اگر خروش اغثنابر آورم
عنوان طرازنامه شود چون زنام‌تو از جیب خامه عنبر سارابر آورم
خاکم سرشته است بآب ولای تو تا باشدم نفس بتولا بـر آورم
داغ غلامیت که بود بر جبین مرا مهر مسلمی است که فردا بر آورم
چشم حزین‌خسته بانعام‌عام تواست زین بحر فیض کام تمنا بر آورم

ایضاً فی النعت

مرغ شب‌پیشتر ازآنکه‌بر آرد آواز دل شوریده نوا زمزمهٔ کرد آغاز
میسرائید دل و کلفت آواز نبود ایمن از فتنه گریهای زبان غماز
دادم‌ازشورجنون‌بال‌و پرشوق‌بهوش کردم ازشوق‌درون روزنهٔ‌گوش‌فراز
تاچه رازست که‌ازپرده برون‌می آید تاچه‌تارست که اندیشه کشیدست‌بساز
ازطرب‌صومعه‌داران زدماغ‌آوردند سربرون ازحجب‌عنصری‌وکاخ‌مجاز
شوق درگرم عنانی وطلب درچستی مژه در بال فشانی و نگه در پرواز
زخمه برعوداثرزد دل‌ومن سنجیدم او سراینده و من پرده نیوشندهٔ راز
من زعاشق‌سخنی، گوش‌بر آوازخبر او بجادونفسی، عشوه فروش اعجاز
من‌بآتش‌جگری، موسی‌مشتاق‌سروش او بدلکش خبری، شعلهٔ طور اعزاز
من بحسرت شکنی، منتظربوی یمن او بشیرین دهنی، خسروخوبان‌طراز
نکته سربسته‌تراز غنچهٔ راز محمود پرده پیچیده تر از طره مشکین ایاز
نمك اندوزتـر از پستهٔ شور لیلی سینه پردازتر از نالهٔ مجنون بگداز
حالتی بوالعجب آمدزسماعم‌درپیش بیخودی رانتوان کردبیان باخود باز
ناگهان‌مرغ‌شب آهنگ‌بر آوردخروش همصفیران چمن سیر، کشیدندآواز
مست پیمانه آتش من وشمع‌سحری می‌پرستان بمی و قبله پرستان بنماز
دل مراگفت که مستانه نوائی سر کن توهم آخرزغم آن بت عشاق نواز
پاسخش‌دادم‌ازین‌مصرع‌سنجیده‌خویش آنچه انجام ندارد چه نمایم آغاز
باز دل گفت که مشتاق‌سخنهای توام ای بلاغت زکلام تـومطرز بطراز
بکش‌ای بحرنوال ازرگ نیسان قلم گهری‌چندبگوشم‌چه‌حقیقت‌چه‌مجاز

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

الله الله که نتابی رخ ازین ملتمسم — ای سریر قلمت را بنواسنجان ناز
گفتم ار عذر و تعلل نشماری زرهی — تازه عهدیست مرا با ملك بی‌انباز
که نگویم بجزازنعت رسول‌عربی — خواجهٔ هردو سرا دادرس بنده نواز
باعث خلقت کل هادی ارباب سبل — سروسرخیل رسل،محرم‌خلوتگه‌راز
بخشش‌عام چواحسان‌خداوندکریم — برنگردد تهی از درگه او دست نیاز
با ردای کرمش قامت امید قصیر — خلعت رحمت او برقد تقصیر دراز
صیت‌شرعش‌بملاهی‌چوزندبانگ‌غضب — نغمه‌خوان،گرددوبازخمه‌چکدازرگ‌ساز
دولت‌ازهمت‌اولطمه خور،دست‌لئیم — سیرچشم‌ازرشحات‌کف فیاضش‌آز
در دم نزع بخاطر گذرد گر یادش — سوی تن‌جان بلب آمده‌میگردد باز
آبروئی که‌مرادردوجهان‌هست‌اینست — که باقبال جبین سائی اویم ممتاز
سرورا از اثر معنی اخلاصست این — که‌گهرریزدم ازخامهٔ صورت پرداز
نفسم همسفر قافلهٔ بوی یمن — نالهٔ من حدی دشت نوردان حجاز
بادم پاك من افسانه‌گر آرند خسان — پورمریم نشود لعبتی لعبت باز
نکهت عنبر سارا نشود عالمگیر — گربرون برندمدبوی‌خودازپردهٔ راز
گر برد بیخردی زادهٔ دریا گهران — نتواند بگرانمایه دلان شد انباز
رنج بی‌فائده از سعی نخواهد بردن — ماکیان گر نکند پرورش بیضهٔ قاز
جانگزا زهر شود نکته شیرین منش — نیشکرعقرب جراره شود دراهواز
ره خطیرست‌حزین‌اینهمه‌بیباك مکن — بکمیت قلم‌ارخاء عنان درتك‌وتاز
وقت آنست که دربزم‌محبت من ودل — برفروزیم‌به محراب دعا شمع نیاز
شام احباب تو روشن زدل نورانی — دشمن جاه تراسر بود اندردم گاز

درمدح امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه

آمد سحرز کوی تو دامن‌کشان صبا — اهدی‌السلام منك علی تابع الهدی
جزعشق‌هرچه‌هست‌ضلالست‌وگمرهی — از بنده راه‌راست زعشقست تا خدا
شد زان سلام زنده عظام رمیم من — گفتم بصد نیاز که اهلا و مرحبا

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

داری اگر دگر سخن از یار بازگو — گفتا زیاد ازین نبود هوش آشنا
داری حکایتی اگر ازخویش میروی — خواهی شنیدنش باشارات غمزدا
گشتم ازین ترانهٔ دلکش بصد طرب — چون نی تهی زخویش من زاربینوا
بیگانه‌ام چودید زخود دردلم دمید — در پرده هرچه داشت نواهای آشنا
آن‌خوش‌نسیم کردچو آهنگ بازگشت — باز آمدم بخویش از آن سکردلگشا
یکدامن اشك درقدمش ریختم بعجز — گفتم باو نهفته کـه روحی لك‌الفدا
چون میکنی زیارت آن خاك آستان — چـون میرسی بدرگه آن کعبهٔ صفا
ازمن بکن بخاك درش عرض سجدهٔ — گـردداگـر قبول،زهـی عزو اعتلا
پس بعدازاین زمین‌ادب‌بوسه‌ده‌بگو — کاین‌خسته‌نیست‌بیتودمی‌ازغمت‌جدا
گرزیست‌درجدائیت‌ازجان‌سخت‌اوست — ور مرد در غم تو لك‌العزوالبقا
مطرب ترانهٔ دگـر از پرده ساز کن — زیراکـه حرف عشق نمیدارد انتها
یك شمه بی بقائی ایام بازگو — افسانهٔ بـه سنج ز یاران بیوفا
بیهوده نیست‌قصهٔ این تیره خاکدان — درچشم عبرت‌این‌کف‌خاکست‌توتیا
درسایه‌اش نبودکسی را فراغتی — تا بوده است بر سر ما این‌کهن بنا
یکرنگ درزمانه‌کسی نیست‌باکسی — یك‌گل درین چمن ندهدبوئی ازوفا
سنگ مزارهانبود سربسر،که هست — در چشم عبرت آینه هائـی بدن نما
هر نوك خار ناوك مژگان دلبریست — هرمشت خاك پیکر شوخیست دلربا
هـر غنچهٔ ز تنگ دهانی نشان دهد — رخسارنوخطیست زهر جا دمد گیا
هرلالهٔ نمونهٔ حسن برشته ایست — هر سنبلی خبر دهد از زلف مشکسا
مضمون‌تازه‌مصرع‌موزون قامتیست — هرجا دمید سروی ازین عاریت سرا
عبرت‌بودنصیب من‌ازحادثات‌چرخ — روشن شود چراغ من از گرد آسیا
از تاب اگر گره نه فتد بر زبان من — حرفی ز حال درهم خود میکنم‌ادا
روزی‌که بود درکف من‌دامن وطن — پایم همین بدامن خود بود آشنا
هرگز نبود خلوتم از اهل دل تهی — در دیـده بـودکلبهٔ مـن باغ دلگشا
چون‌آفتاب نور زهر خشت میدمید — هرصفحه‌داشت‌همچودل‌صوفیان‌صفا
بود ارچه درکفم‌همه سامان عشرتی — بودم نشسته بـی همه با نقش مدعا

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آشوب دهـرزد سر پا بر بساط من — بگرفت ذره ذره کف خاك من هوا
برداشت صرصر از سر شاخ آشیان من — افگند هر طرف خس و خاشاك من جدا
حاجت روای شاه و گدا بود درگهم — اکنون فگنده دربدرم چرخ چون گدا
خوش نعمتیست دولت دنیا بشرط بذل — خوش دولتیست، نعمت خوش لذت سخا
اکنون چو بید با کف خالی نشسته‌ام — شرمندگیست حاصلم از خویش و آشنا
درحیرتم که چون شده در یك مقام جمع — ایـن همت رسای من و دست نارسا
آسودگی چگونه کنم در بساط فقر — نی میکند بناخن شیران ز بوریا
هرچند هست شعلهٔ غیرت زبانه زن — با آنـکه هست پایـهٔ همت سپهرسا
شد سرد دل ز رغبت دنیا و آخرت — از بسکه گرم بود تبم سوخت اشتها
برتافتست روی دلم از بلند و پست — و جهت للذی فـطـرالارض والسما
یا واهب المواهب ذالجود والمنن — یا منزل الـرغایـب ذالفضل والعطا
هر چند مدتی در بیگانگی زدم — یارب بمحـرمیت دلهای آشنا
مـگـذار پایمال دیـار مـذلتم — یا باری البریة یا رافع السما
بودم بکنج بیت حزن بادل حزین — یعقوب وار از همه کس رو درانزوا
بـر روی دل گشاده در باغ وحـدتم — پوشیده دیده ازخس وخاشاك ماسوا
دیشب صبا نهفته بگوش دلم دمید — کای خامه‌ات ز نافه مشکین گره گشا
طبع سخنور تو بهار شکفتگی است — چون غنچه سربجیب فرو بردهٔ چرا
آموخت کبك مست بدشت از تو قهقهه — در باغ بلبلان بتو دارنـد اقـتـدا
قفل دردلست زبان چون بود خموش — باشد ز دل گشودن این قفل مدعا
سر کن ره ستایش شاهنشهی که هست — نعلین پای زائـر او تاج عـرش سا
نفس نبی ، علی ولی ، حجت جلی — صاحب لـوای هردو سرا شاه اولیا
جانم زهوش رفت ازین خوش ادا سروش — بیگانه ساخت ازخودم این حرف آشنا
زد جوش آب و رنگ بهار طراوتم — شد شاخ خشك خامـهٔ مـن گلبن ثنا
کای آستان قصر جلال تو عرش سا — وی مهرومه براه تو کمتر ز نقش پا
روشن فروغ رأی تو کالنور فی الظلم — در دل خیال روی تو کالبدر فی الدجا
خیاط قدرت ملك العرش دوختست — برقد کبریای تـو تشریف انما

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تبلیغ بلغ است ز شأن تو آیتی — توقیع کبریای تو تنزیل هل اتی
برد از زمانه نور وجود تو تیرگی — ای نیر ظهور تو در حد استوا
میدان دین نداشته مردی بغیر تو — ثابت شد این قضیه ببرهان لافتی
دریا، گدای دست گهربارت از کرم — پیش کف تو ، ابر عرق ریز از حیا
برهان مستقیم فلك بر نیاز خود — در پیشگاه قصر تو آورده ز انحنا
بردارد آنکه در ره کویت ز جا قدم — اول نهد بکنگرهٔ کاخ کبریا
غیر از تو کیست آنکه تواند گذاشتن — بر دوش سرور دوسرا پای عرش آسا
برقع گشای پرده نشینان حق توئی — یا عارف العوارف و یا کاشف الغطا
شبنم نباشد آنکه ازو باغ تازه روست — گل درعرق نشسته زروی تو از حیا
تیغ تو اژدها بدم خویشتن کشید — موسی عصا بمعجز اگر کرد اژدها
چاکست ز اشتیاق گریبان خامه‌ام — بیخواست ریخت مطلعی از طبع نکته‌زا

.....

ای نور دیده را بغبار تو التجا — خاك درت بکعبهٔ دلها دهد صفا
چشم منست ودست تو یامعدن الکرم — دست منست ودامنت ای مظهر السخا
زین پیش اگرچه از مدد طالع بلند — بودم بر آستانه‌ات ازصدق جبهه سا
توفیق شد رفیق که چندی بکام دل — سودم جبین بخاك تو یاسیدالورا
روی فلك سیاه که از بی مروتی — افگنده دورم از درت ای کعبهٔ صفا
دوری بیك طرف ، که بخاك سیاه هند — انداختست تیرگی بخت من مرا
یوسف نیم چرا بسیه چاه محنتم — بختم بحبس هند چرا کرد مبتلا
هرگز ندیده است کسی کعبه درفرنگ — درمرو مروه کی شده درجنبش صفا
آئینه‌ام ، سپهر بخاکسترم نشاند — این تیره جا وگرنه کجاومن ازکجا
تا کی کنم مقام درین خاك تیره دل — تا کی کشم مذلت ازین خلق بیحیا
عاراست همنشینیشان روی یك زمین — عیب است همعنانیشان زیریك سما
بارغمست بردل وجان یار زشت رو — داغی بود بکیسهٔ دل مهرپردغا
باشد زدیو غمزه، زدد عشوه جان گسل — غنج ودلال غول بود طرفه خوش ادا
خون شد دلم زکاوش این قوم پرگزند — تنگ آمدم زصحبت این خلق جانگزا
از بس گزیده‌ام ز رفقیان بدگهر — گویا که هست سایه مرا درپی اژدها

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

از بس کشیده‌ام ز دغا پیشگان خطر
و زبسکه دیده‌ام زدغل سیرتان خطا

دیگر نمی‌شوددل رم خورده رام‌من
طبعم کند ز سایهٔ خود وحشت‌اقتضا

می‌بینم آسمان وزمینی بسی عجب
خلقی در آن میان همه در ظلمت‌عما

دل‌بیفروغ‌وسینه‌پراز‌جهل‌ودیده کور
نه ز ابتدای کار خود آگه نه ز انتها

ماندم عجب ز کجروشیهای آسمان
کردم صدا که فاعتبروا یا اولی النها

یاران‌حذر کنیداز‌ین‌چرخ‌سفله‌دوست
ای دوستان کناره ازین دهر فتنه زا

ای عمر تا بکعبهٔ کویش رسیدنم
من بندهٔ وفای تو، گر میکنی وفا

خاکم‌بسر که‌روضهٔ رضوان‌طلب کنم
گر کام دل برآید از آن خاك‌دلگشا

آئینه‌دار دوست شود چشم جان‌من
روشن کنم چودیده از آن روح‌توتیا

هرچندعرض شوق‌نهایت‌پذیر نیست
در حضرتت کنم بهمین مطلع اکتفا

باشد ز شوق طوف توای کعبهٔ صفا
سرگشتگی مدار غبارم چو آسیا

کردی ز آستان تویا مبدی النعم
چشم امیدوار مرا منتهی الرجا

سر کی فرود آیدم الابطوق تو
لالای کمترین توام خالص الولا

برجبهه داغ بندگیم برتو روشنست
ای آفتاب پیش ضمیرت کم ازسها

پروای آفتاب قیامت نمیکنم
در سایهٔ لوای تو یا صاحب اللوا

شرح‌محامدت که‌از آن‌قاصرست‌عقل
کلك زبان بریدهٔ من چون کندادا

شاهاتوئی که از کرمت خاطرحزین
دارد زخوشدلی برخ صبح خنده‌ها

هر صبحدم بصیقل مهر تو آسمان
آئینهٔ ضمیر مرا میدهد جلا

اکنون همای صبح سعادت‌گشود پر
دل می‌پرد ببال دعاهای بیریا

کامی که هست ازتوطلب میکند دلم
چون ذات تست واسطهٔ رحمت خدا

باشد دوام وصل تمنای خاطرم
اذلیس عند ربك صبح و لامسا

دیگر امید آنکه دهی سر فرازیم
گرددسرم زسجده بخاك توعرش‌سا

خواهم که بطلبی من آواره رازلطف
ای من سگ درت بکجا آرم‌التجا

مپسندبیش‌ازین،توکه‌غمخوارعالمی
کز بار غم شود الف قامتم دوتا

این بود مطلبم بجناب تو عرض شد
گردد اگر قبول دگر نیست مدعا

بایار مهربان ز دل درد کش حزین
آهی بسست طول‌سخن‌میدهی چرا

افتاده در صوامع افلاك غلغله
از بس رسا بود نی کلك ترا نوا

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ختم سخن نما بدعائی زروی صدق — اکنون که هست صبح اجابت جبین گشا
تاهست مست شور تو سرهای سرخوشان — تاهست گرم عشق تو دلهای آشنا
ازجوش ذکرو غلغل زوار روضه‌ات — پیوسته بـادگنبد افلاك پر صدا
بیگانه نیست در نظر رهروان عشق — گرنام این قصیده نهم منهج الولا

ایضاً فی مدح تعالی

ای موی تراغالیه سـاعنبر سارا — چون نافه سیه روزم از آن زلف شب آسا
دیدار ترا چهره گشا دیدهٔ حق بین — رخسار ترا روی نما نور تجلا
هم روی تو پیرایهٔ صدمسئله حکمت — هم موی توسرمایهٔ صدمرحله سودا
شیرازهٔ آرام ز زلف تو مشوش — سی پارهٔ ایام بعهد تو مجزا
طرف سمنت داده نشان از گل سوری — دور نگهت گوشه نشین بادهٔ حمرا
چون صبح دل افروز تو آید بتجلی — خاموش شودشمع شب افروزمسیحا
سوسن ز زبان نگهت نرگس الکن — روزن زسنان مژه‌ات سینهٔ خارا
ناهید بود بلبله‌دار تو بمیزان — خورشید بود بسته نطاق تو بجوزا
چشم سیهت دست بر آورده بغارت — ترك نگهت بـاره درافگنده بیغما
بنهاده‌ام ابروی سیه تاب ترا سر — افتاده‌ام از موی دلاویز تودر پا
درماندهٔ پادر گلیم، آه سبك سیر — شرمنده خارا دلیم ، صخرهٔ صما
تو قبلهٔ ایمانی و من جبههٔ تسلیم — تو یوسف کنعانی و من پیر کلیسا
مرغ دل من لخت کبابیست بر آذر — یاد لب لعل تو شرابیست مصفا
تاماه تو افروخت سحرگاه تجلی — تا آه من افروخت سر رایت علیا
از شرم روان شد، قمر ناصیه سیمین — در زنگ نهان شد ، فلك آینه سیما
بی‌جرم مسوز اینهمه‌ای شعلهٔ سرکش — آشوب مساز اینهمه ای فتنه ببالا
نیرنگ مباز اینقدرای گلشن خوبی — برحسن مناز اینهمه‌ای گلبن زیبا
لعبت گر ایام چه داند کسی امروز — تا خود چه برون آورداز پردهٔ فردا

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

هشیار دلان را نسزد اینهمه مستی — از ساغر هستی که‌حبابیست بدریا
خاتم چه‌شدو تخت‌سلیمان‌بکجارفت — کواختر اسکندر وکوافسر دارا

ای نفس کجا بود ترا مولد و منشأ — برتودهٔ غبرا چه کنی منزل و مأوا
در مهبط ادنی بخساست چه نشینی — ای گشته فراموش ترا مصعداعلی
تا چند به پیمایش این شیب‌وفرازی — بالاتر ازین بود ترا پایهٔ والا
زندانی جسم کهنم رب ترحم — اقبل بقبول حسن رب دعانا
دوشینه مرا بود بسر آتش شوقی — میسوختم از گرم روی خار ته پا
ناگه رهم افتاد بخاکی که ملایك — از دیدن آن آب دهد چشم تماشا
جنت کده شد دیدهٔ نظارهٔ آن کو — حیرت زده شد چشم خردآینه آسا
در پرده برافکندن این صورت مبهم — لب مست سئوال‌آمدودل‌گرم تقاضا
گفتم به‌بیانی همه عجز و همه زاری — گفتم بزبانی همه‌خوف وهمه بشری
ای کوی‌فرح‌بخش کدامی که‌زغیرت — چون‌بیت‌حرم‌سرشکن‌قدسی‌ورضوی
روح القدسم بانگ زدو گفت که هشدار — این روضه بود بارگه قبلهٔ دلها
سلطان قضا میر قدر حیدر صفدر — بازوی پیمبر علی عالی اعلی
آن عرش جنابی که نماید پی‌تعظیم — بر سده (۱) او سجده بری‌کعبهٔ علیا
کامل زکمال هنرش دودهٔ آدم — روشن زجمال گهرش دیدهٔ حوا
برخاك‌کشد در قدمش‌اطلس گردون — بی آب شود با کرمش‌همت دریا
نازان بفروغ گهرش طینت خورشید — ریان ز بهار نظرش گلشن خضرا
بیمار بود در هوسش نرگس اشهل — برباد رود از نفسش نطق مسیحا
روشن شود ازخاك رهش‌دیدهٔ معنی — گلشن بود از فیض ولایش دل دانا
ازرشح کفش،دامن‌نیسان گهرآگین — وز خلق خوشش بادبهاران بمواسا
ای جزیره‌خاررهت سدره وطوبی — وی سجده‌برخاك درت‌مسجد اقصی
دیوان ابد ساخته‌از عدل تو قانون — عنوان ازل یافته از نام تو طغرا
از هیبت تو آب شود زهرهٔ رستم — برطاق نهد معدلتت شهرت کسری
خیردسر تیغ و قلمت معجز موسی — دریوزه گرفیض نوالت یدبیضا
چون‌افعی رمح توبکاود دل دشمن — چون ضیغم‌تیغ توبدرد صف هیجا
بر اجری محرومی کونین اعادی — آب دم تیغ تونویسد خط اجرا

(۱) سده (بضم اول و تشدید ثانی) ـ آستانه

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

از همت والاست کـه هرگز نفتاده
مجموعهٔ املای ترا قافیهٔ لا

بردوش پیمبر چونهادی قدم ،آمد
معراج تو بالاترازو یکقدو بالا

درگاه ترا چون نه کنم ناصیه سائی
هم کعبهٔ دین آمـده هـم قبلهٔ دنیا

افکنده بآوارگیم حسرت کویت
برآتش مجنون چه‌زنی‌دامن صحرا

انوار دل آرای تو در دیدهٔ وامق
شد جلوه‌گر از آینهٔ طلعت عذرا

از روی توتا مشعله ذره‌گی افروخت
شدگرم بخورشید،نظر بازی حـربا

گر شمع جمال تو نمیکرد تجلـی
پروانهٔ یوسف نشدی جان زلیخا

چون‌حسن توشدجامع‌اطوارنکوئی
مجنون دل آشوفته شد فتنه به لیلی

گررابطهٔ فیض تو پیوند نمیکرد
صورت نگرفتی ره الفت بهیولی

از فیض توگردید مخمرگل آدم
معلول پذیرد اثر از علت اولی

پرسوخته پروانهٔ شمع حرم تست
عیسی اگر از مهرکند مسند اسنی

سیلی خور دریای نوالت رخ امید
شوریدهٔ سودای خیالت دل شیدا

وحشت شود از خاکدرت‌رام تسلی
شیرین شود از شهد غمت کام تمنا

لب‌تشنه نوازا ،ز حزین باز نگیری
آن جرعه کزوچهرهٔ جان گشت‌مطرا

لالای کمین است که‌درمدح توکرده
درگوش و کناردو جهان لولوء لالا

از دولت دیرینه‌غلامی تو، تاسر
افراشته‌ام بر فلك از رفعت آبا

آزاده دلم، ننگ برد زاختر دولت
شوریده سرم عار کند زافسر دارا

منت که بتقلید و بتعلیم کسی نیست
این شیوه که دارم به ثنای توزانشا

آموختهٔ با قلمم طرز ستایش
افروختهٔ در شجرم آتش موسی

شمعم ز دم سردخسان باك نـدارد
خورشید زصرصر نکند هیچ محابا

از دل چو برآید نفس شعله نهادم
در خلد رسد گرمی ماحور بحورا

بر سینهٔ اعدای تو تا پای بیفشرد
بر کرد سنان قلمم سر ز ثریا

بر خاك ره عجز کشد پرچم رامح
درمدح‌توگیرم‌چو بکف‌کلك‌فلك‌سا

تا فاخته بر سرو زند پردهٔ قمری
تـا صوت عنادل بسرایـد ره عنقا

در طنـطنهٔ مـدح سرائیست همیشه
گوش فلك از خامهٔ من باد پرآوا

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ایضاً فی مدحه

یك پرده نشیدست صلاگوش اصم را
ناقوس صنمخانه و لبیك حرم را

از بتکده تا کعبه رهی نیست، برهمن
سد ره خود ساختهٔ سنگ صنم را

درعشق بتی زادل ودین باخته بودیم
روزیکه گشودند در دیرو حرم را

صیاد بگیرائی چشم تو ندیدیم
از یاد غزالان بردآهوی تو رم را

غلطانده بخونم خم ابروی عنایت
تا چند بزهرآب دهی تیغ دودم را

دل با دوجهان غم، نکند جرأت آهی
کاشفته مبادا کند آن زلف بخم را

درکشور خوبی به‌از آئین وفانیست
بیرحم چرا آختهٔ تیغ ستم را

تاقصهٔ عشق تو در آمد بنوشتن
بی چاك ندیدیم گریبان قلم را

ای عشق نداری سر انصاف وگرنه
دل میکشد اندازهٔ خود بارالم را

از کوهکنی تیشهٔ فرهاد فرو ماند
داری بخراش دل ما ناخن غم را

باقد دوتا چون مه نو زادم و رفتم
نگذاشت غمت راست کنم قامت خم را

درساغرماهرچه کفت ریخت کشیدیم
نه‌شهد شناسیم بذوق تو، نه سم را

دریا ز چه رو قطره زند بانم اشکم
دادست بطوفان مژه‌ام شورش یم را

افسرده حزین میگذرد نغمهٔ شوقت
نقشی نمکین تربزن این تازه رقم را

شرح غم عشق است بخاموشی ادا کن
این قصه درازست نگهدار قلم را

درقصرفلك بانگ ستایش گری افکن
سلطان عرب ،شاه عجم، فخرامم را

نورازلی، نفس نبی، شاه جهان بخش
کز فیض کفش زنده بود نام کرم را

مقصود قضا ،شیرخدا، قاضی فردا
کاول رقم آمد سبقش لوح وقلم را

فراش جلالش چوکند پرده گشائی
بر تا رك گردون زند اوتاد خیم را

جائی که سخن کش طلبد لعل مسیحش
از سامعهٔ جذر برد عیب صمم را

گر دوستیش قائد اقبال نگردد
رضوان نگشاید در گلزار ارم را

من کیستم و در چه شمارست نیازم
ای سجده بخاك درت اقطاب امم را

مانند صدفها کف امید گشادست
دریوزهٔ خاك رهت ارباب همم را

ز اول قدم خویش که برفرق نهادی
سودی بفلك کنگرهٔ بیت حرم را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

باجسم نبی جز تو که داری شرف سر
بردوش پیمبر که نهادست قدم را

کونین پشیزی نشمارد کف جودت
در دیده گدای تو نیارد کی و جم را

از خلق تو دارد مگر ارشاد بهاران
نشمرده کند در گره غنچه درم را

هر کس که نبردست زگلزار تو بوئی
از نکهت خلدش نرسد غالیه شم را

شاهان همه ازرشك غلامی تو داغند
نام تو خراشیده جگر خاتم جم را

یاد تو هر آن دل که در آرد بتلاطم
اول شکند کشتی طوفانی غم را

زد فاش بنام تو قضا نوبت شاهی
زد جاه تو بر کنگرهٔ عرش علم را

شاها کرمت نیست عجب گر بنوازد
قلبی چو من زار نکوهیده شیم را

از قلب، وجودم که باکسیر تو شادست
پرداخته نقاد قضا سلك خدم را

آواره‌ام از خاك درت ساخته عمریست
آوخ چه توان کرد ببین بخت دژم را

سرگشته در اقطار جهان طفره زنانم
جز کوی تو دل خوش نکند باغ ارم را

خوناب شکایت ورق خاك بشوید
بگشاید اگر زخم دلم پیش تو دم را

ازطالع واژون چه بگویم که ندانی
ای علم تو شامل چه وجود و چه عدم را

دریای عطائی تو و من غرق تمنا
ازجود تو راضی نشوم قسمت کم را

خواهم که کنی نام، گدای درخویشم
در راه تو در باخته‌ام خیل وحشم را

یکبار دگر آرزوی طوف تو دارم
مگذار که در خاك برم قصداهم را

عالم نکند جلوه بمرآت ضمیرم
در کعبه کسی جا ندهد نقش صنم را

دنیا نه مقامیست که چینند بساطی
زالیست که پیچیده بهم مسند جم را

در جنب جلالت نهلد شرم قصورم
تا خامه دهد جلوه قوانین حکم را

کام دگرم هست که در حشر بر آری
بر تارك من جای دهی ظل علم را

ایضاً فی مدحه

شدجان وهوش وصبر وخرد راز کاردست
مشکل دهد دگر بهم این هرچهار دست

دست ای سبومکش زحریفان درین خمار
تا عهد کهنه تازه نمایم بیار دست

دادم ز دست حلقهٔ درگاه کعبه را
اما نمیکشم زخم زلف یار دست

پهلو به بستری ننهم دور ازآن میان
یکشب که باغمی نکنم درکنار دست

گیرم بکف چگونه حریفان؟ پیاله را
زینسان که رعشه داربود از خماردست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دست ارنمی نهی بدلم‌حق بدست تست
کین دل‌در آتشست وترا درنگار دست

مشنو ، مپرس قصهٔ این تاب و تب مرا
از دور هم ز آتش من‌دور دار دست

نـوبت بـدست بیسرو پایان نمیرسد
یکطرف دامنست ترا ده‌هـزار دست

شمشادمن! ببال، کـه صد باربرده است
دست‌نـگار بسته ات از نو بهار دست

دست ز کار رفتهٔ ما را گناه چیست
چون بهله کرده‌بر کمرت استوار دست

نتوان شکست بیعت یار قدیم را
چون در کشدزدست سبو میگساردست

ساقی بعشق یار کـه در ده پیالهٔ
مطرب ترانه‌سر کن ودر زن‌بتار دست

افسرده‌ام، بـخوان غـزل عاشقانهٔ
تا با حریف شوق‌کنم در کنار دست

از بس نهفته گرد غمم،گرنفس کشم
خورشید پیش دیده‌نهد از غبار دست

در شهر شهره‌ام بتن خسته چون هلال
گیرد مرا مگر مدد شهریار دست

شیر خدا، علی ولی ،کـز حمایتش
دزدد بخویش حادثهٔ روزگار دست

گر جویبار عاطفتش موج زن شود
هرگز به پینه زار نیابد شرار دست

شیرازهٔ ولایش اگـر در میان شود
با هم‌ندادی‌این نه وهفت و چهاردست

یکنقش پاست درقدمش تازد ازچه رو
عزمش پی‌گشودن این نه‌حصار دست

خورشید بـردمد ز بن ناخن هلال
گیرد اگر به‌پیش‌کفش زافتقار دست

بخشد اگـر عنایت او خلعت بقا
هرگز نمی‌شود بگریبان دچار دست

گر ناورد بذیل تولایش اعتصام
در کارگاه صنع نیاید بکار دست

صیت ورع دهد چو بعالم مهابتش
خشکد چو شانه‌درشکن‌زلف‌یار دست

گردد چو موج زن کف دریا عطای او
بر سرزند ز پنجهٔ مرجان بحار دست

گر دست قدرتش ننهد پای در میان
ترکیب را بهم ندهد پود و تار دست

مدحش اگرنه چهره طراز سخن شود
معنی کشد ز خامهٔ صورت نگار دست

شد یار دست و بازوی خیبر گشای او
روزی‌که جمله راشده بودی‌زکار دست

ای مدعی بگو زحریفان دگر که بود
تا بر زند بمعرکهٔ گیر ودار دست

بیحاصلی‌که ازکرمش فیضیاب نیست
چون‌بید،شسته نخل حیاتش زبار دست

نرگس ز جام مهرش اگر رشحهٔ کشد
مالدبچشم‌خویش زخواب‌وخماردست

شاها منم‌که برده به نیروی مدحتت
گلبانگ خوشنوائی من از هزار دست

خون دلست،ز آتش غم‌پختگی گرفت
نظمم‌که برده است ز مشك تتار دست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بر فرق فرقدان نهم از اقتدار پای — تا بسته‌ام بدرگه تو بنده وار دست
در موکبم پیاده رود روح بوفراس — شد بر کمیت خامه مرا تا سوار دست
معنی کجاست این من و این کلك و این مصاف — یازیده است خامهٔ صنعت نگار دست
آنجا که فکرتم شکند گوشهٔ نقاب — حورا نهد ز خجلت من برعذار دست
در بحر این قصیده بسی غوطه زد کمال — اما ندادش این گهر شاهوار دست
سلمان بسی بچشمهٔ فکرت فشرد پای — اما نیافت بر سخن آبدار دست
داد نخست زد قلمم در سخن، دوشش — بردم درین قمار زیاران سه چار دست
کمتر نگار کلك مرا پایمزد نیست — صد بار بوسه گردهدم روزگار دست
آید سبك بکفهٔ میزان قدرتش — کلکم زند چو بر کمر کوهسار دست
رنجیده است خامه کنون از دم حسود — از یك نسیم رعشه دهد بر چنار دست
تا کی خورم بسر چو قلم تیغ حادثات — باید کشید ازین هنر پایدار دست
با تیغ مصرعم چه کند طعن مدعی — غافل که میدهد بدم ذوالفقار دست
مدحش کجا و کوتهی پایه‌ات حزین — در زن بذیل عاطفت اختصار دست
با صد جهان امید گشودست از نیاز — هر مصرعم زقافیه بر کردگار دست
طالع ضعیف اگر بود امید من قویست — خالی نمیزنم من امیدوار دست
دست حمایت تو شها برجهان رساست — کوته نسازی از سر این خاکسار دست

ایضاً فی مدحه

غم چو در سینه لنگر اندازد — دیده درموج خون در اندازد
از غبار دلم قضاوقت است — طرح دنیای دیگر اندازد
هوس توبه تابکی در عشق — عقل بی مغز درسر اندازد
نشود خشك دامن تر من — گر بخورشید محشر اندازد
چند ای بیوفا بسینهٔ من — رشك اغیار خنجر اندازد
تیغ نازت می‌خمار شکن — بوالهوس را بساغر اندازد
چون صراحی بدست باده کشان — دیده‌ام آب احمر اندازد
غم گران گشته است ناله کجاست — تا غبارم به صرصر اندازد
مدتی دست داشتم بر دل — عاشقی تا چه درسر اندازد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ترسم اکنون ز تنگنای دلم صبر را رخت بردر اندازد
نه حریف سپهر کج نقشم قرعه برنام دیگر اندازد
این دغل پیشه تابکی هردم کعبتینی به ششدر اندازد
سینه‌ام انتقام گردون را گر بـه آه دلاور اندازد
رمح الماس‌فعل آتش رنگ چست‌بر جای محور اندازد
از که نالم که‌خوی خیره مرا زنده در کام اژدر اندازد
کوفنا تا فزون کند قدرم مرده را بحر برسر اندازد
دیده غماز گشته می‌ترسم اشکم ازچشم دلبر اندازد
عشوه مهر لبم اگر شکند شکوه غوغای‌محشر اندازد
مدتی شد که‌دل زضعف امید قرعه بروصل کمتر اندازد
عشق کو کز میان خوف‌ورجا کار دل رابه داور اندازد
نور یزدان علی که بر فرقم سایهٔ ذره پرور اندازد
آن خلیل آیتی که‌خار رهش گل بدامان آذر اندازد
آن مسیحا عبارتی که زنطق مرده را روح در بر اندازد
آن سلیمان شهامتی که بعدل صلح بازو کبوتر اندازد
آن محیط کرم که یاد کفش سینه درموج کوثر اندازد
آن سپهر شرف که پایهٔ او سایه بر مهر انور اندازد
کبریایش به بر،طراز ظهور گر ز آدم مؤخر اندازد
خویش راهم‌زنخل در دنبال ثمر روح پرور اندازد
بحر را لطمهٔ کف جودش چون‌خس‌وخار دربر اندازد
گرد دامان پارسائی او مستی از چشم‌عبهر اندازد
چون یکی ذره‌همتش، گیتی پیش خورشیدخاور اندازد
گر بیابد شراك نعلش حور جای زلف معنبر اندازد
دم جانبخش خلق‌او ازرشك بوی گل رابه بستر اندازد
رأی اوچون علم‌زند،گردون پرده بر نور خاور اندازد
گر کند تکیه بر حمایت او عرض‌ازخویش،جوهراندازد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

غلغل ذکر زائران درش لرزه برقصر قیصر اندازد
چون لوای ظفر برافرازد سایه برهفت اختر اندازد
برق‌رمحش‌به‌نیستان چوجهد ناخن از کف غضنفر اندازد
زور سرپنجهٔ دلالت او رعشه درحصن خیبر اندازد
در مصافی که باد حملهٔ او از سرفتنه مغفر اندازد
آب پیلك شرار خرمن سوز به نهنگ بلا در اندازد
خم گیسوی جوهر تیغش گردنان را به خیبر اندازد
لرزهٔهیبتش چو موج ازتن جوشن سام صفدر اندازد
عکس‌تیغش‌کندچوجلوه‌گری چشم آئینه جوهر اندازد
مدحتش ماهی زبان مرا در شط می شناور اندازد
غیبتم سوخت‌قرب‌دوست‌مگر رسم هجر از میان بر اندازد
بنده پرور شها، نثار رهت خاطرم گنج گوهر اندازد
نه سوادست و نه صریر قلم عطسهٔ خامه عنبر اندازد
چون‌نشینم‌خمش که‌مدحت‌تو آتش شوق در سر اندازد
گر دمی نغمه در گلو شکنم در گریبانم اخگر اندازد
چون‌شکیبدلم که‌شعله، کمند در گلوی سمندر اندازد
خار خار ستایش تو مرا بررگ و ریشه نشتر اندازد
سایه‌چون‌مدحت‌افگندبه‌ضمیر خامه خورشید انور اندازد
گرم‌مدح‌تو چون شود نفسم عود عنبر به مجمر اندازد
برکشد زاغ خامه‌ام‌چو صفیر شاهباز فلك پر اندازد
شاهد بی نیاز طبع مرا بیند ار حور زیور اندازد
گر بگلشن زنظم من بمیان عندلیب نواگر اندازد
از سر شوق گل بدامانش حـــله‌هـــای معطر اندازد
صیت جاه من از گدائی تو نام جم ازجهان بر اندازد
بردرت دست بـی نیازی من خاك در کاسهٔ خور اندازد
جوهری‌چون‌تودرسخن،بامن کس نیارد بـرابـر اندازد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نـاتراشیده خاره‌های بدل — کی شکستی بگوهر اندازد
نقش کلکم عطارد اربیند — بجوی شرم ،دفتـر اندازد
نقطـهٔ امتحـان خامهٔ مـن — شـور در مغزاختـر اندازد
می‌دانش فزای فکرت مـن — هوش را نشئه‌در سر اندازد
بیند ار حلهٔ بلاغت مـن — لفـظ را معنی‌از بـر اندازد
فعل مشتق زشرم تقریـرم — خویش‌درصلب‌مصدر اندازد
جانفزامدحتت که آب بقاست — موجه درجوی مسطر اندازد
شکرلله ، شد که خامهٔ من؟ — جز مدیحت بدفتر اندازد
نقص همت نگر کـه خاقانی — زیر پای قزل، سر اندازد
زیر پایم قضا بدولت تو — اطلس چرخ اخضر اندازد
سدنظمی که در جهان بستم — ظلم یأجوج رابر اندازد
خامه بازم‌چو در جهان‌گیری — علم از کف سکندر اندازد
اژدها کلك کاویانـی مـن — سر ضـحـاك اژدر اندازد
زین‌قلم‌حاسدست‌وزهره‌شکاف — نی بناف بـد اختـر اندازد
شرمگین‌ازقصور خود نشوم — عفوت ارسایه بر سر اندازد
خاطرم طرح قصرشأن ترا — چـون بفکر محقر اندازد
تا خرامی بتارکش خود را — سدره درپای منبر اندازد
با ولای تو جام تلخ اجل — کام جان را به شکر اندازد
تا ابد گوش اگر دهی به لبم — چه گهرهای بی مر اندازد
چشم دارم که خاك درگاهت — سرمه داری بمنظر اندازد
زر و سیم و گهر، عنایت تو — می نخواهم بچاکر اندازد
صلهٔ مدح گوشهٔ نظری — به حزین ثناگر اندازد
طمع دنیوی لبم نکند — حرف‌خواهش‌بمحشر اندازد
جرعه نوش زمانه نیست لبم — تشنگی را به کوثر اندازد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ایضاً فی مدحه

چون شست غمزهٔ تو گشاد کمان دهد
صید افگنی خدنگ قضا را نشان دهد

شهد از حدیث تلخ تو شیرین دهان برند
لب گر دهد خدا، لب شکرفشان دهد

لطفت میان معجز و سحر امتزاج داد
لعلت میان آتش و آب اقتران دهد

هر فتنهٔ که زیر سر روزگار نیست
زلف تو سر بجان من ناتوان دهد

دیدم بباغ لب بلب غنچه داشتی
ترسم نهفته بوسه ترا بردهان دهد

خضر خطی فرست خدایا برهبری
کین جان تشنه را خبری زان دهان دهد

از طالع دژم طمع خام ابلهی است
وصل تو دولتیست که بخت جوان دهد

خونش بکیش تیغ تغافل شود حلال
هر کس که دل بدلبر نامهربان دهد

در عشق گشته شور غزلخوانیم بلند
کلکم صفیر بلبل عرش آشیان دهد

جانم بجوی تیغ تو آب روان دهد
جسمم همای تیر ترا استخوان دهد

خونین دل مرا بکجا بردهٔ بیار
تا مایه‌ای بدیدهٔ گوهر فشان دهد

میرم بپای ساقی چشمت که دورها
ته جرعهٔ اگر دهدم سرگران دهد

خواهم کشید خضر صفت آب زندگی
از جویبار تیغت اگر عمر امان دهد

چون چاك جیب صبح، شکافی زنو، مرا
هردم بسینه خنجر مژگان از آن دهد

تا داغ دلفروز تو از چاك سینه‌ام
چون مهر پرتو از افق خاوران دهد

هردل که تافت از دوجهان روی بندگی
عشقش بدست غمزهٔ گیتی‌ستان دهد

آموختم بمرغ چمن گرم نالهٔ
تا آتشی بخار وخس آشیان دهد

ز آسودگی بتنگم، کو عشق باددست
تا کشور دلم بستم گستران دهد

پایم براه هرزه دویها زکار ماند
کو جذبهٔ که مقصد ما را نشان دهد

درمانده‌ایم شوق گریبان کشی کجاست
تا دست من بدامن پیر مغان دهد

شوریده است خاطرم از فکر کفر و دین
مستی مگر خلاصیم از این و آن دهد

ساقی روامدار که سامان نوبهار
تاراج حادثات بباد خزان دهد

انصاف نیست غارت ایام رایگان
نقد چمن بصیرفی مهرگان دهد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گلشن فسرده است بکش‌دامنی بناز — تا جلوهٔ تو زیب گل و گلستان دهد
بخشد لبت بغنچه شراب تبسمی — رنگت بجام لاله می ارغوان دهد
بخرام درچمن که نهال تو سرو را — از شیوهٔ خرام بآب روان دهد
ازمی بیار یك نفس آبی بروی کار — شاید که‌شست‌شوی‌ازین‌خاکدان دهد
آن می که دردماغ گشاید چوبال‌وپر — پرواز اوج کنگرهٔ لامکان دهد
دارم‌طمع‌زفیض‌تویارب‌درین‌صبوح — ذوقی که جام ساقی کوثربجان دهد
کان کرم، امام امم، واهب نعم — کز فیض‌دم، بعیسی‌مریم، روان دهد
افروختم به منقبتش شمع خامه را — تا روشنی بانجمن قدسیان دهد
از ریشه کنده معدلتش خار ظلم را — گنجشك را بچنگل باز آشیان دهد
ای‌صفدری که‌برصف‌خصمت‌ره‌گریز — گیرداجل، کفت چوبا شقرعنان دهد
روزی رسان، یمین‌تو خصم یسار را — باریك آبی از دم تیغ یمان دهد
فیض غمت عطیه فرستد بجان و دل — ابر کفت وظیفه بدریا و کان دهد
تا از کف تو ساغر ایمان گرفته‌ام — دستم، سبو بدوش نهم آسمان دهد
بر پیکر خبیث حسودان جاه تو — هرمو که سرکشیدخواص سنان دهد
چون‌طوطیان‌مست زندغوطه‌درشکر — مدح تو کام خامهٔ شیرین زبان دهد
شاها روا مدار که گردون کج‌مدار — از درد دوست کام دل دشمنان دهد
بیرون بزم سوخته پروانهٔ ترا — تاکی‌چوشمع‌داغ‌دل‌آتش‌بجان دهد
در وادی فراق بشبهای قیرگون — بختم نوید خسروی قیروان دهد
کینم بخواه‌ازشب هجران که تابکی — گیردزدیده‌خواب‌وببخت‌ارمغان دهد
مپسندعاقبت که‌شکرخواره طوطیت — درتیره‌خاك‌هند جگرخواره‌جان دهد
وقتست‌وقت، کین‌دل کشتی‌شکسته‌را — خاك‌درت زموج حوادث امان دهد
گرید دلم چوتلخی هجر آیدش بیاد — خنددلبم چوبوسه‌بر آن آستان دهد
منت کش عطیهٔ کام جهان نیم — نستانمش زبخت اگر رایگان دهد
هردل که‌ذوق‌چاشنی درد عشق یافت — کی کام خویشتن بمراد جهان دهد
دنیا اگر عزیز متاعی بدی، چرا — قسام معدلت بفرومایگان دهد
لوح‌ازحدیث غیرتوشستم نیم‌ظهیر — تـا خامه‌ام طراز قزل ارسلان دهد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سلمان نیم که خامهٔ معنی نگار من — آرایش جریدهٔ نویانیان دهد
مستان عشق را بسواد سخن حزین — کلك سبك عنان تورطل گران دهد
در خامهٔ کسی نبود جزتو چاشنی — شکر ندیده‌ایم نی خیزران دهد
آب حیات در ظلمات دوات تست — این چشمه سار زندگی جاودان دهد
تحریك شوق دست فروماندهٔ ترا — تا چند بار خامه بدوش بنان دهد

ایضاً فی مدحه

آنجا که خامه شکر گفتار بشکند — طوطی سخن بغنچهٔ منقار بشکند
درعالمی که‌خبرت‌وانصاف‌جوهریست — نظمم بهای گوهر شهوار بشکند
دامان ابر از عرق شرم ، تر شود — کلکم چو آستین گهربار بشکند
آنجاکه‌رای‌روشنم ازرخ‌کشدنقاب — آئینه را روائی بـازار بشکند
زیبد به نخلبندی بستان رنگ و بو — کلکم کلاه گوشه بگلزار بشکند
کردند حوریان خیالم چو رونما — گل را ز شرم رنگ‌برخسار بشکند
گردن فراز کلك گهرریز من، سنان — در چشم تنگ ثابت و سیار بشکند
آرد بمو شکافی طبع من اعتراف — زلف سخن کسی که بهنجار بشکند
خارا اساس‌فکرت رنگین کرشمه‌ام — ساغر چولاله بر سر کهسار بشکند
ایمان بشعرم‌آورد آن نکته‌رس که‌او — در سومنات دل بت پندار بشکند
گوشی نمیدهم به سخنهای ناپسند — کالای زشت قدر خریدار بشکند
نی‌زار استخوان قلم ، پیل بند من — زین ریزه شاعران سبکسار بشکند
روشن‌بود بخرده شناسان‌که قدرکار — از شومی زبونی همکار بشکند
آن‌مایه‌از کجاست کسی‌را که‌همچومن — بازار گرم ابر گهر بار بشکند
آن‌نکهت از کجاست‌نفسهای تیره‌را — تا اعتبار نافهٔ تاتار بشکند
آن حدت‌از کجاست‌سخنهای سردرا — تادر رگ دلی ز اثر خار بشکند
آن‌فطرت‌از کجاست که‌سرجوش‌فکرتش — چون من رواج ساغرسرشار بشکند
آن‌قوت‌از کجاست کسی‌را که‌از بنان — بازوی کلك اخطل و مهیار بشکند

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

باید بکف چو خامهٔ من موسوی عصا — تا سحر بوالمفاخر دیندار بشکند
آن کیست غیر من که بیك عمر، استخوان — در کار فکر و جودت اشعار بشکند
پنجاه سال کیست که یك نیستان قلم — مثقب صفت بگوهر افکار بشکند
آن همت از کجاست کسی را که در طلب — خواب سحر بدیدهٔ بیدار بشکند
آن غیرت از کجاست کسی را که در جهان — چون من نگه بچشم خریدار بشکند
مرغوله ریزخامهٔ مشکین شکنج من — قدر و بهای زلف شب‌تار بشکند
برگ گلیست هر ورقم کز غرور ناز — خار کرشمه در دل گلزار بشکند
لافی نمیزنم که خجل گردم از کسی — گو خامه رشك در رگ اغیار بشکند
باشد اگر شگفت کسی را بدعویم — شاید کزین بلاغت گفتار بشکند
نـاز کدلم زیـاده نیارم نفس کشید — زاندك بهـانه خـاطر بیمار بشکند
درغرهٔ حیاتم واز رنج چـون هلال — نزدیك شد که دوش مرا بار بشکند
دم سردی زمانه فسرد ست خاطرم — ازیك نسیم رونق گلزار بشکند
جائی شگفت نیست که ساغر بسنگلاخ — از کف رها چو گشت بناچار بشکند
ای دل بهوش باش که طاراز روزگار — غافل در خـزایـن اعمار بشکند
از دامنش بمنزل آسـودگی رسان — پائی که در کشاکش رفتار بشکند
دانسته‌ام که افعی حرص وامل بدست — سنگ قناعتی سر این مار بشکند
تنگم زدهر تابکی این زال زشت خو — بیموجبی مرا ، دل افگار بشکند
دلبر کجاست کین دل صدره شکسته را — از یك نگاه مست دگربار بشکند
لب درهمین دعاست من دلشکسته را — هردل که بشکند بکف یار بشکند
در تنگنای سینه کلید گشایشی است — هردشنهٔ که غمزهٔ خونخوار بشکند
خاك کسی که زلف پریشان دهد بباد — مشك ختن بطبلهٔ عطار بشکند
هرقطرهٔ که از رخ ساقی چکد بجام — نرخ گران گوهـر شهوار بشکند
دلرا بخاك میکده بر، کاین کهن سبو — گربشکند بخانـهٔ خمـار بشکند
آباد باد کوی محبت که این هوا — در سر خمار کافر و دیندار بشکند
شیر خـدا علی ولـی کـز نهیب او — رنـگ رخ سپهر سیه کار بشکند
آن معجز آیتی که بشأن ولایتش — اقرار، نغمه بر لب انکار بشکند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

قانون نواز عهد عدالت اساس او
از دشنه زخمه بر رگ زنار بشکند

قهرش عروق را بتن خاره بگسلد
عفوش سرود بر لب زنهار بشکند

گنجور کارخانه یزدان که هر نفس
نطقش در خزینهٔ اسرار بشکند

دست گدای مدحگرش درحریم ناز
طرف کلاه شاهد فرخار بشکند

طغیان‌شوق بین که‌بسرمیردم چوسیل
جائی که پای خامهٔ رهوار بشکند

ای‌صفدری که درصف‌روئینه پیکران
گرزت قد تهمتن کهسار بشکند

ای سروری که‌بر سرمستان شیرگیر
تیغ تو جام نخوت سر شار بشکند

درناف شرك ،کاوش رمح‌تونی کند
درچشم وهم کلك تو مسمار بشکند

هرصبح‌زاغ حرص چوپرد ز آشیان
از مغز دشمنان تو ناهار بشکند

دریا دلان بحیرت ذات تو غرقه‌اند
کشتی بسی بقلزم ذخار بشکند

خواهددل ازتو گوشهٔ چشم ترحمی
تازلف آه برلب اظهار بشکند

شاها منم کمینه غلامی که خدمتم
بازار چاکران وفادار بشکند

عهدی نه بسته‌ام بولایت زجان و دل
کز سیر و دور ثابت و سیار بشکند

خارش اگر کنی گل عزت بسر زند
آنرا که‌عشق قیمت و مقدار بشکند

کلك‌حزین‌تست که درمدح گستری
ناخن بکان گوهر افکار بشکند

چون سر کند نی قلمم ناله‌های زار
قدر نوای مرغ گرفتار بشکند

مشاطگی کلك مرا آورد سپاس
زلف‌سخن چوصفحهٔ رخسار بشکند

چون‌خامه‌افگنم‌صف معنی‌خوردبهم
لشکرچوشد درفش نگونسار بشکند

این عقد گوهری که بنام توبسته‌ام
بازار هر قصیده در اقطار بشکند

ایضاً فی مدحه

باهمه‌دعوی اسلام‌چو اصحاب سعیر
روزگاریست که‌در دوزخ‌هندیم‌اسیر

ازضعیفی‌شده‌ام‌چون‌رگ‌اندیشه نزار
در جوانی شده‌ام پیرتر از عالم پیر

ازقضا سخرهٔ‌هندم‌نه‌زحرص‌ونه ز آز
کس نیارد بجهان پنجه‌زدن با تقدیر

لله‌الحمد که از دولت پایندهٔ فقر
نیست چشم طمعم برنعم شاه‌و وزیر

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

صبح شبنم صفتم، جرعهٔ آبیست نهار
شام بر کف چو هلالم لب نانیست فطیر

باشد از چشم دل افتادهٔ من درخوشاب
چون صدف هست گدای کف من ابر مطیر

قطرتم مشعله افروز عقولست و کنون
شده گم راه نجات من از ین خاك چو قیر

می‌دانش نه کنم در قدح از بیم فلك
این تنك ظرف مبادا شنود بوی عصیر

بی‌صریر قلم پرده گشائی که مراست
عندلیبان گلستان نسرایند صفیر

میخزد در شکن نامهٔ من محشر شور
میدمد از گلوی خامهٔ من نعرهٔ شیر

با کمیت قلم من فگند نعل کمیت
باضمیرم نکند جرأت اندیشه(۱) جریر

آب حیوان شده از خجلت نظمم پنهان
شرمسار از سعت دامن دریاست غدیر

لطف وجودت بهم آمیخته چون شعله و نور
لفظ و معنی بهم آمیخته چون شکر و شیر

در مصاف سخنم لال شود تیغ زبان
از صریر قلمم آب شود زهرهٔ شیر

گرچه عالم شده در نقطهٔ کلکم مضمر
لیك چون مردمکم درنظر دهر حقیر

عقل روشن چکند شب پرهٔ جهل بلاست
طعن ظلمت زند این کور بخورشید منیر

سفله طبعان جهان جمع بیك ماحضرند
به سفه(۲) گرسنه از لقمه دانش همه سیر

هریك ازموعظه افراخته رایات جدل
هریك ازطعن زبان آخته برمن شمشیر

درشکست دل من کرده بهم عهدوقرار
طالع پیرجوان ، دیدهٔ امیدقریر(۳)

یکی از جهل زند طعنه که رایش غلط است
نسزد این همه درفکر معیشت تقصیر

یکی ازعقل زند لاف که بایست گرفت
دامن عاطفت شاه عطابخش و وزیر

آن یکی میدهدهم پند که درهندمجوی
کام بی‌تربیت قدر شناسان امیر

یك ازین رخ کندمات که بایستی داد
مهرهٔ طرح باین فیل نشینان کبیر

وان دگر ساز کند نغمه که بایستی ساخت
پردهٔ مصلحت وقت، ملایم چو حریر

سفلهٔ طعن، غرورم زند ونخوت طبع
خربطی(۴) نسبت فخرم دهدو جاه خطیر

سخن بی‌سروبن رانتوان طرح نوشت
سراندیشه فرو برده بخود کلك دبیر

---

(۱) جریر (بروزن حریر) نام یکی ازشعرا وفصحای عرب

(۲) سفه (برزون حذر) نادانی وبیخردی

(۳) قریر (بروزن امیر) شادمان چشم وسردچشم و سرد و خنك

(۴) خربط (بروزن شربت) آدم بزرگ جثه و احمق

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

قصه کوتاه که هر یك بنوائی دارند ناقهٔ هوش مرادرحدی ازصوت حمیر
میخلدخار بچشمم‌ز جمال کهه و مه میخورد مار بگوشم ز فسون بم‌وزیر
بسکه ازصورت بیمنی خلقم بشگفت تکیه‌بربالش‌حیرت‌زده‌ام‌چون تصویر
از تغافل نهدم پیرخرد پنبه بگوش خفتگان شب جهلند بگلبانگ نفیر
همسرخویش‌حریفان همه‌راکرده‌خیال سفله پنداشته باخودهمه را شبه‌ونظیر
شده از دست ردم گونهٔ افلاك کبود جامه نیلی نکنم در غم دنیای حقیر
راحت ورنج‌حیات‌گذرانست‌چوموج نشود شادی وغم پای نفس را زنجیر
جسم وجان رابمیان‌رشته‌الفت سست‌است نتوان‌طول امل داشت باین عمرقصیر
خاك خسپی[1] نکند فطرت عالی گهرم آتش از میل طبیعی رود آسان باثیر
من کجا و سر این قوم فرومایه کجا چه محل‌آئینه رابرسرزانوی ضریر[2]
حرف حق در دل‌شان نشترالماس بود جوق[3]باطل صفتانی‌که مشارندومشیر
بکرم اشعب و در جوهر مردی جعده بحسب باقل وقت وبه نسب ابن‌کثیر
ذکراین‌فرقهٔدون، کلك‌وورق‌راستم‌است وصف‌ایشان نتوانگفت ونشایدتحریر
کینه‌درخاطرپاکت‌زخسان‌نیست‌حزین صفحهٔ آب محالست شود نقش پذیر
شرط تعریض گر اخلاق پسندیده بود کاش یاران ننمایند بحالت تقصیر
چون ترا سلطنت ملك قناعت دادند طبل رسوائیت ایکاش شود عالمگیر
سایه گستر شودت بال همای دولت دام خاموشیت ارکرد نفس رانخجیر
لقمهٔ شعرمنه در کف هر سفله شعار قلیه بیجاست‌خریراکه بودمست شعیر
پای اندیشه درین‌وادی پرخارنخست کاشکی خامه عنان تابد ازین راخطیر
ره بجائی نبرم بسکه خمار آلودم من چنین بیخبروچون دم‌تیغست مسیر
نشکندبادهٔ‌گلرنگ‌خماری‌که مراست ساقیا جرعه ده از میکدهٔ خم غدیر
دلم‌ازساقی‌کوثرشده سرمست شراب دایه‌زان پیش‌که‌شویدلب وکامم‌ازشیر
این‌می‌مهروولای‌شه دینست که‌ساخت خنده‌زن‌برگل خلدم‌خس‌وخاشاك‌ضمیر

(۱) خاك خسپ: بمعنی‌خاك‌پوش‌آمده وچیزیکه درخاك‌کنند مانندگوشت مردار وغیره
(۲) ضریر : (بروزن‌کبیر)ـ نابینا
(۳) جوق (بروزن طوق) ـفوج و گروه مردم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

من نصیری صفت واوبکرم بنده نواز
چه غمستم که مرا دردوجهانست‌نصیر

از غروری که سرم داغ غلامی دارد
پای از ناز نهم بـر سر خورشید منیر

پیش چشمم که‌باقبال نوالش سیراست
هست‌گردی بکف باد سلیمان وسریر

سرورا! بنده نوازا! بتو شاداست دلم
نگذاری کـه شوم در غم ایام اسیر

منم آن پیر غلامی که بقد چو کمان
بوده‌ام چشم و دل منکر شأنت راتیر

قلمم گـرد بـر آورده ز بنیاد خلاف
کرده‌هرصفحهٔ‌من‌روی‌مخالف‌چون‌قیر

دلم از بتکدهٔ هند نفور است ، نفور
تنگی سینه بلب آردم از ناله نفیر

چکد از آب و هوایش همه سم ارقم
دمد از پردهٔ خاکش همه دام تزویر

از کـرمهای تـو امید رهائـی دارم
ورنه سختست بمن خصمی ایام شریر

میرود دست ودل همت ازافلاس زکار
نپسندی‌که بطوفان دهدم‌موج حصیر

مشکل افتاده بما جمع‌پریشان دل، کار
سهل الله و علینا ببشیر و بـه نذیر

ایضاً فی مدحه

نظر کن در سواد صفحه‌ام تا گلستان بینی
گذر کن دفترم را تا بهار بیخزان بینی

صریر خامه‌ام در طاق هفتم آسمان یابی
صفیر ناله‌ام را گوشوار عرشیان بینی

شکوه عشق بخشیدست اقبال فریدونم
قـلم را در بنان مـن درفش کاویان بینی

ز لفظ آهنین پیکر کـه داود خرد بافد
کمیت‌خامه‌ام را بر کتف، برگستوان ۱ بینی

به‌بین درنقطه‌ام تا چشم معنی‌گرددت روشن
بگیر این لقمه را تا حکمت لقمانیان بینی

بلفظ آغوش واکن تابدامانت گهر ریزد
بمعنی گوش بگشا تالبم را ترجمان بینی

(۱) ـ برگستوان: (بضم اول و ثالث) پوششی‌که در جنگ میپوشیدند فردوسی گوید «بپوشید برگستوان نبرد»

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ز من پیمانه بستان تا حیات جاودان یابی
می‌ازاین جام جمشیدی بکش تانورجان‌بینی
نه‌چون مردمغنی‌یاوه‌سنجی،چون‌جرس‌تاکی
بدنبال زبان خود مرو ترسم زیان بینی
ز تقلید و قیاست کی فروغ معرفت خیزد
من از آتش دخان بینم تو آتش ازدخان بینی
به‌بندی دل بافسونی که طبع خفته شکل آرد
ز بیداران شنو تا سر معنی را عیان بینی
زیکمشت‌استخوان،سگ‌میکندپهلوی‌خودفربه
باندك مایه‌ئی نفس دنی را شادمان بینی
ببوی بی بقائی مغز خامت مست میگردد
برنگ مستعاری ، خویشتن را بوستان بینی
چونرگس‌دیده‌محورنگ وبوکردی،نمیدانی
که مژگان تازنی برهم ،نداین‌بینی‌نه‌آن بینی
گل حسرت نصیبیهابودچون غنچه دل بستن
بهاریرا که در دنباله باد مهرگان بینی
ازین زندان ظلمانی برون آور سرایغافل
که انوار صفا در محفل روحانیان بینی
هوای نفس وطبعت،خار درجیب و بغل ریزد
گل این شاخساران دست فرسود خزان بینی
سموم دوزخ از بویت نسیم خلد میگردد
اگر در دل هوای پیشوای انس و جان بینی
سر مردان عالم، شهسوار لافتی، یعنی
علی مرتضی کز وی دل و جان کامران بینی
سرم را درهوایش عرش عزت در قدم یابی
دلم را از ولایش چون بهشت جاودان بینی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ز زهر آلوده تیغ معصیت ایمن بود جانت
چو بر بازوی ایمان حب او حرز امان بینی
زلیخائی کند در مصر حسنش جان آگاهان
هزاران بخت پیرازدولت عشقش جوان‌بینی
درآ در آستانش پایهٔ رفعت تماشا کن
ببین در زیر پا تا نه رواق آسمان بینی
نشان پاکی طینت بود در سینه‌ها مهرش
دغل رسوا شود هرجاکه سنگ‌امتحان بینی
چهاباشد ز احسانش شب‌آهنگان طاعت را
سیه روزان عصیانرا چوعفوش طیلسان بینی
بمسروران جنت لطف او را مهربان یابی
بمقهوران دوزخ قهر او را قهرمان بینی
کنی گر گوش دل محو کلام معجز آیاتش
هزاران گنج معنی زیر هر حرفی‌نهان بینی
غبار آستانش سرمه در چشم ملک‌ساید
براهش نقش پا را تاج فرق فرقدان بینی
منت چاکر، شهنشاها بدل کوه غمی دارم
که لب‌راگرگشایم‌چشمه سارخون روان‌بینی
اگر خواهی بگو تا آستین از دیده بردارم
که مژگان مرا از گریه شاخ ارغوان بینی
ز حرمان سر کویت بخاطر حسرتی دارم
که داغم‌راچونی درکوچه بنداستخوان‌بینی
خوش‌آن دولت‌که یکباردگرهم‌آستان‌بوسم
دلم را در طپیدن چون در آئی پاسبان بینی
بگرد روضه‌ات‌گردم روان، از سرقدم کرده
بخلدم‌خنده زن یابی، بچرخم سرگران بینی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حزین حلقه در گوشم غلامی از غلامانت
بعزت سوی خود خوان چون اسیرم در هوان[1] بینی
بعشق از التهاب آتش دل عاجزم ، عاجز
اگر کمتر لبم را در ثنا رطب اللسان بینی
ورق در دست من بال و پر پروانه میگردد
قلم را در بنانم شمع سان آتش بجان بینی
بمحشر چشم آن دارم که خیل جان نثاران را
کنی گر گوشهٔ چشمی مراهم در میان بینی

ایضاً فی مدحه

مژده یاران که ازین منزل ویران رفتم
رستم ازجسم گران ازپی جانان رفتم
ای هزاران هوادار؟ صفیری بزنید
جستم ازقید قفس سوی گلستان رفتم
شبنم آسا چه غم از دامن آلوده مرا
که بسرچشمهٔ خورشید درخشان رفتم
گرچه دانم که ره عشق ندارد پایان
بهوای سر آن زلف پریشان رفتم
همتم هست رسا، دستم اگر کوتاهست
ناتوان مورم و تا ملك سلیمان رفتم
چرخ سرگشته ندیدست چومن گرم روی
آتش آلوده تر از آه اسیران رفتم
تا نماند اثر از هستی موهوم بجا
خانه پرداز تر از سیل بهاران رفتم
خود بسرمنزل مقصود نمی بردم راه
گشت چون خضر رهم همت مردان رفتم
رفت از جا دلم از جذبهٔ رسوائی ها
راز عاشق شده از پردهٔ پنهان رفتم
باددامان دلم بال سمندر میسوخت
آه حسرت شدم ازسینهٔ سوزان رفتم
تنگی سینه بر آن داشت دلم را ازدرد
اشك خونین شدم ازدیدهٔ گریان رفتم
وحشتم داشت هوس مشق سبك جولانی
هوش عاشق شدم ازجلوهٔ جانان رفتم
خواستم بار دلی مشت غبارم نشود
پند زاهد شدم از خاطر مستان رفتم
خواستم خاربنی تشنه جگر نگذارم
همه تن آبله از دشت مغیلان رفتم

(۱) هوان ـ (بروزن زمان): خواری و بیعزتی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

قطرهٔ خون‌دلم محشرصدطوفان بود
اشك حسرت‌شدم ازچشم‌یتیمان‌رفتم

دربردایهٔ بی مهرجهان راحت‌نیست
طفل اشکی شدم ازدامن مژگان‌رفتم

چشم‌وحشی‌نگهش‌دشمن آسایش‌بود
خواب عاشق‌شدم‌ازدیدهٔ حیران‌رفتم

اشك من شبنم‌رخسارهٔ‌گل‌بودزیب
ازچمن رفت صفا تا ز گلستان رفتم

خار در زیر قدم بـود ندانـم یا گل
منکه چون‌باداز‌ین‌مرحله‌رقصان‌رفتم

جگر کیست تواند سر راهم گیرد
منکه بیباك‌تر از غمزهٔ خوبان رفتم

خشکی زهدکجاخاررهم خواهدشد
منکه مستانه‌تـر از ابر بهاران رفتم

کی ز همصحبتم خاطرکس بگشاید
منکه دلگیرتـر از غنچهٔ پیکان رفتم

شادی صبح وطن باد زگل ارزانـی
که من آشفته‌تر ازشام غریبان رفتم

خار این راه کجا ، دام تعلق شودم
منکه ازبستر گل بر زده دامان رفتم

خبری‌ازسرو سامان دل جمعم نیست
منکه شوریده‌تر ازطرهٔ خوبان رفتم

صحبتم گرم نه گردید بابنای زمان
شب آدینـه‌ام از هفتهٔ مستان رفتم

منتی پیر خرابات ندارد بر من
ازدرمیکده سرمست‌وغزلخوان‌رفتم

آمدی چون‌تو ومن بیسروسامان‌رفتم
هستیم گرد رهی بـود بجولان رفتم

وضع آشفتگیم بیتو چنان زیبا بود
که دل‌آشوب‌تراززلف‌پریشان رفتم

همه بت قبله شمارند مرا برهمنان
طاق ابروی ترا بسکه بقربان رفتم

گر تورفتی زبرم ایك بگردم نرسی
بقفای تو ز خود بسکه شتابان رفتم

ناتوانان ترا دوری ره مانـع نیست
بوی پیراهنم از مصر بکنعان رفتم

هرکف خاك درین‌غمکده دامی‌دارد
که برون‌آمدم‌از چاه وبزندان رفتم

هیچکس‌راخبری‌زان‌بت‌هرجائی نیست
بسراغش بـدر گبرو مسلمان رفتم

من همان‌سوخته‌جان‌مرغ‌سمندر کیشم
طعن خامی نزنی گر بگلستان رفتم

جغد ویرانهٔ عشقم، بگلم کار نبود
بهم‌آوازی مرغان خوش‌الحان‌رفتم

منم آن یوسف افتادهٔ زندان بدن
که بیکبارگـی از یاد عـزیزان رفتم

منم آن مایه کساد سر بازار جنون
که ز افسردگی ازخاطر طفلان رفتم

منم آن‌سالك‌سرگرم که‌درخلوت‌فکر
بدو عالم ز ره چاك گریبان رفتم

منم آن کهنه درا قافلهٔ وحشت را
که زسرتاسراین دشت خروشان‌رفتم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

منم آن نغز نوا، «لایر طوبی مسکن — که بطوف حرم حجت رحمان رفتم
علی عالی اعلی کـه بدریوزهٔ او — خشك لب آمدم و غیرت عمان رفتم
سرورا ، آگهی از حال پریشان دلم — که بتاراج حوادث سرو سامان رفتم
گوئیاعضو زجارفته‌ام، آرامم نیست — تا زایران بدر از گردش دوران رفتم
ای‌شه‌مصر که‌باخسته‌دلانت‌نظریست — دست من‌گیر که در کلبهٔ احزان رفتم
فکرمن کن که تو سرمایهٔ محتاجانی — که‌ازین‌مرحله‌خوش‌بیسروسامان‌رفتم
آمدم غـرقهٔ عصیان بـه پناه در تو — شکرجود تو که مستغرق غفران رفتم
گرچه‌ازحال ثناحسن تومستغنی بود — بمدیح تو شها حسرت حسان رفتم
گرچه نامد سخنی لایق شأنت بلبم — به ثنای تو شها غیرت سحبان رفتم
نیست‌جای سخن‌این بحرنفس‌سوزحزین — بخموشی زدم از تنگی میدان رفتم
کلکم افتاد بغواصی این بحرسراب — شمع سان درسراین‌فکر بپایان رفتم

ایضاً فی مدحه

بریده لذت دردت ز دل تمنی را — نموده شهد غمت تلخ من‌وسلوی را
رخ تو بینهٔ صدق معجـزات آمد — لبت گواست دم‌روح‌بخش‌عیسی را
بجیب پیرهن ازآستین برآوردست — صفای ساعدت‌امروزدست‌موسی را
توان ز عشوهٔ درد تو و دلم دانست — نیازمنـدی مجنـون و ناز لیلی را
تو مست آمدی و ناز پارسائی‌رفت — بشط باده کشیدیم دلـق تقوی را
بطور دل چقدر طاقت و توان دارم — رخ تو برق بخرمن زند تجلـی را
خیال کن که بمحشر فتدشکایت من — کسی دراز کند از چه کار دنیی را
قیامت از شب زلف تو تیره‌ترگردد — زنم چوشانه بگیسوی آه دعوی را
من آن نواگر دیرین باغ و بستانم — که داشت‌تازه لبم باز طرز انشی را
کنون‌چوبلبل‌افسرده‌دل به‌بهمن‌ودی — ملال‌بسته بنطـقم(۱) ممـال املی را
نهفته داشت غبار غم فراق مرا — بکاوش مژه جویان دیار سلمی را
که ناگهان بمشامم نسیم‌وصل رسید — نمود ناطقه طـی نامه‌های‌شکوی را

(۱) ممال ـ (بفتح‌اول) بمعنی: میل وتمایل (بضم‌اول) یعنی‌الف‌رایاوفتحه‌راکسره خواندن

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نشان وادی ایمن بدیده گشت پدید — صبا دمید بگوشم حدیث بشری را
رواق روضهٔ شاهی که کرده از تعظیم — هوای سجدهٔ اوخم سپهر اعلی را
وصی ختم رسل شاه اولیا که بود — غبار رهگذرش نور دیدهٔ اعمی را
اگر نه دل بتولایش آرمیده شود — کسی چگونه کند رام دل تسلی را
عجب نباشد اگر غاصب آب دین ببرد — که حرص در دلش افروخت نار حمی را
ز حق کجا! دل آگاه دیده می‌پوشد — دهد بباطل اگر روزگار فتوی را
بسیط ملك بود ملك سروری که سزد — امیر دنیی و عقبی ملك تعالی را
ستردن هوس آید ز سینه از دستی — که بسترد ز حرم لوث لات وعزی را
قدم بجای پیمبر کسی تواند هشت — که هم بدوش نبی هشته پای تقوی را
جهان نواز خدیوا بگوشهٔ نظری — چه باشد ار بنوازد کمینه مولی را
بدرگه تو تهی کیسگان نقد کرم — مثل زنند بامساك معن و یحیی را
بلفظ خازن جودتو نگذرد معنی — مگرز صورت معنی جدا کندنی را
حدیث نطق تو هرجا در اهتزاز آید — جنین مسیح شود در مشیمه حبلی را
عتاب تلخ ترا بادل آن موافقت است — که باطبیعت محرور(۱) آب کسنی(۲) را
چراغ داغ ترا بادل آن معاشرت است — که هست بادل مجنون خیال لیلی را
سزای غیر ثنای تو هم کند کلکم — توان بگلخن اگر برد شاخ طوبی را
ز جنس درد گرانمایه‌ات دکان دلم — شکسته رونق بازار قدس رضوی را
اگر نه پای ثنای تو در میان باشد — زیکدگر گسلد ربط لفظ و معنی را
شها منم که جبینم ز داغ بندگیت — کشد بناصیهٔ آفتاب طغری را
غبار راه توام، در نظر نمی‌آرم — شکوه خرگه جمشید و تخت کسری را
بلند همتم از دولت گدائی تو — کنم بکاسهٔ افلاك خاك دنیی را
زبیم جرم و زامید طاعت آزادم — گذاشتم بولای تو کار عقبی را
ز مشرق قلمم چون سهیل نقطه دمد — یمن بغرب نویسد برات شعری را
بنکته ننگ من از طرز انوریست که گفت — زمانه نیك شناسد طریق اولی را

(۱) محرور (بروزن مشهور)ـ گرم مزاج
(۲) کسنی (بروزن تقوا)ـ کاسنی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بهر کجا که صریرنی‌ام نواسنجد — هوای رقص‌برآرد زخاك موتی را
زبان ز خجلت دستانسرائی قلمم — جری بنکته‌نگردد جریرواعشی را
نه‌حد شمع زبان آوریست تاکلکم — شکسته در بلسانش لسان دعوی را
بصفحه نقش پریشان سواد خامهٔ من — نمونه‌ایست بناگوش وزلف لیلی را
بمدح شاه میامیزلاف خویش‌حزین — بشهد نحل میالا لعاب افعی را
همیشه تا که بهاران بود بغازه گری — خزان‌بردزسرانگشت‌غنچه حنی را
بود شکفته و رنگین رخ غلامانت — چوگل بتارك عزت گرفته مأوی را

ایضاً فی مدحه

زده‌ام طبل عشق ورسوائی — شهرهٔ شهریم به شیدائی
دل ودین داده‌ام‌به مغبچگان — همه جادو وشان یغمائی
همه‌آرام جان دل شدگان — همه درمان ناشکیبائی
میزنم جرعه ، میکشم ساغر — با خراباتیان شیدائی
مده از دست‌ای حریف دمّی — ذوق مستی و باده پیمائی
جز خرابات دل نیاساید — نه شوی هرزه‌گردو هرجائی
اوحش‌الله زاهل آن‌که بزهد — نه نمایند دامن آلائی
همه آزادگان خوف ورجا — همه دیرانیان و ترسائی
همه نوخط عذار و سیمین‌تن — همه سرو ریاض رعنائی
از فروغ جمال شان گردد — آب در دیدهٔ تماشائی
همه روح روان و مونس دل — راحت افزای کنج تنهائی
همه مرهم نه جراحت دل — همگی مایهٔ تن آسائی
کرده سرگشتگان دلشده را — خضر خط زلب مسیحائی
خطشان مایهٔ دل آشوبی — لب شان شهرهٔ شکر خائی
غمزه‌ها جمله در سپهداری — مژه‌ها جمله در صف آرائی
طره سنبل ، جبین سمن پیرا — غنچه‌لب ،چهره‌وردحمرائی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گونه چون لاله ،لاله نعمانی مژه خونی ، نگاه یغمائی
شمع‌روی وبیاض گردن‌شان غیرت بدر ورشك بیضائی
قد قیامت خرام ، غارت گر مژه ناوك ، اشارت ایمائی
همه مدهوش جام مهر و وفا همه در جوش باده پیمائی
رشك‌طورست‌مجلسی که کند شفقی باده مجلس آرائی
ساقی آن بادهٔ صبوح بیار که‌سر آرد شب جگر خائی
بده آن می که جان بیاساید که ندارم سر تن آسائی
بده آن آتش خرد سوزم که ملولم ازین تبه‌رائی
ساقی آن آب لاله رنگ‌بیار که کند خانهٔ دل آرائی
بده آن صیقلی که پردازد دل از آلایش هیولائی
چند کورانه راه کج سپرم بده آن نور چشم بینائی
تاره نعت سروری سپرم که رسولش بود تولائی
شاه مردان علی که برخاکش فخرعرش است‌جبهه‌فرسائی
افتتاح صحیفهٔ کن را نام نامیش کرده طغرائی
مردگان مغاك گیتی را دم پاکش کند مسیحائی
شهسوارا! زگرد شبرنگت مشك‌بیزاست زلف حورائی
دین پناها! ز خاك درگاهت سرمه زیب‌است‌چشم بینائی
کرده صبح ازل بلوح قضا کلك‌حکم تو صفحه آرائی
با حدوث تو عقل کل گوید بقدم نازکن که میشائی
آسمانت چو چاکران گوید بنده فرمانم آنچه فرمائی
کرده با یاد ماه طلعت تو همه یوسف وشان زلیخائی
بهوای تومی زند قطره آه دشتی و اشك دریائی
مردگان را بیك نفس بخشد دم صدق تو فیض احیائی
بدو انگشت یك اشارت تو ذوالفقاری کند ز بـرائی
عقد قندیل روضهٔ تو کند طارم عرش را ثریائی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سومنات محبت تو بود فارغ از رسم محفل آرائی
زلف حورانش کرده فراشی رخ خوبانش فرش دیبائی
دل شوریدگانش ناقوسی رگ جان جهان چلیپائی
خاطر قدسیانش مرآتی دل سیمین برانش خارائی
جرم بخشا! ترانه‌ای سنجم خالی از شرح وبسط انشائی
رشك‌مانی‌ونسخ‌ارژنگ‌است کلك فکرم بصفحه آرائی
چون برآرم‌نفس، فرو مانند همه جـا دودمـان زگویائی
زادهٔ طبع نشئه زا کلکم زده بر صفحه موج صهبائی
بـر سپهر سخنوری شعرم کرده هر نقطه‌ایش شعرائی
لیك نتوانم از خجالت زد در مدیح تو لاف غرائی
حوریان ریاض مدحت تو بسکه دارند شور زیبائی
پرده بند نقاب شاهد فکر از سرانگشت خامه گیرائی
شهریارا! حزین جانبازت که سراپا سریست سودائی
همه‌یك جان بود فدائی وش همه یکدل بود تمنائی
چه شودگرخط‌غلامی‌خویش برسانـد بزیب امضائی
نبود با من دل آزاده(۱) غم دنیا و فکر دنیائی
نه‌بکفرم سری ، نه با ایمان نه بتقوی، نه باده پیمائی
نه بشاهد خوشم نه با زاهد نه بمسجد نه دیر ترسائی
نه برد دل بهیچ شیوه زمن لب لعلی و چشم شهلائی
از دو عالم رمیده خاطر من هستم آن تو، هر چه فرمائی
وقت آن شد که در مقام دعا نی کلکم کند شکر خائی
باد در دیدهٔ محبانت نور رأی تو شمع بینائی
در جگر گاه دشمنانت باد دم تیغ تو در جگر خائی

(۱) نسخه دیگر ـ دل آزرده

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ایضاً فی مدحه

با همه سیلی که شسته روی زمین را
طرفه غباریست چشم حادثه‌بین را

بارالم بیحدست و گـرد کـدورت
پشت فلك را ببین و روی زمین را

گوشهٔ امنی که هست وادی جهلست
فتنه چو بر بخردان گشاده کمین را

حادثه بگرفته از دو سو بمیانم
کاش ندانستمی یسار و یمین را

صبح دهان را چرا بخنده ندرد
کـزدم دیواست طعنه روح امین را

شام چرا زلف مشکبار نبرد
طفل رسن یاد برده حبل متین را

نقش جهان از چه واژگونه نگردد
کاهرمن ازجم ربوده است نگین را

در همه گیتی که دیده است که افتد
با دم روبه مصاف شیر غرین را

کون خری‌بین! که‌درزمانه کشیدست
خر برخ آفتاب .داغ سرین را

دین و خرد عز و جاه بود و نماند
هیچ نشانی بجا نه آن ونـه این را

چونکه نیاید چنین بدهروچنان‌رفت
قصه کنم مختصر چنان و چنین را

غصه گلویم فشرده است که دادم
بیهده برباد ناله‌های حزین را

کاش نفس یاوری کند که ببخشم
فخر ثنا گستری زمان و زمین را

سرور عالم علی که صبح نخستین
سکه بنامش زدند دولت و دین را

برق عدو سوز ، اژدهای خدنگش
ساخته خاکستری سپهر برین را

از لمعان سنان مـعرکـه سوزش
مجمره گردد زره طغان و تکین را

دوزخ نقدی بجان گدازی دشمن
صرصر قهرش کند هوای سخین را

داده بسیل فنا روانـــی رمحش
پیکر پـولاد سنج و خانهٔ زین را

ربط بهم داده است الفت عهدش
چشم سیه مست وخال‌گوشه‌نشین را

شد چو فراری ستم ز شحنهٔ عدلش
داد بـراحت قـضا قـرار مکین را

شه که فرامش کند گـدائی کویش
خورده بدولت فریب دیو لعین را

برسر سروری که خاك رهش نیست
تیز بسوهان کنند ارهٔ سین را

گـر نکند تکیه روزگار بحفظش
سلسله ریـزد زهم شهور و سنین را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

رخش بهار از سمند سیل عنانش — در عرق شرم غوطه داده زمین را
بنده نوازا ! صریر خامه بمدحت — نغمه شکسته‌است‌مرغ سدره نشین‌را
صفحه نظر کن‌که کرده مانی کلکم — چهره گشائی نگار خانـه چین را
خنده زند نشئه مداد و دواتم — خـون سیاوش و آب بسته جنین را
شب همه شب در خیالم اینکه نمایم — صرف ثنای تو روز باز پسین را
هیچ بمهر تو سست عهد نبودم — چرخ چرا برگماشت عهد چنین را
ساخته‌ام در امید شادی وصلت — دستخوش درد و داغ ، جان‌غمین را
خلق ترا جان فداکنم که ندیدست — گـوشهٔ ابروی دلگشای تو چین را
تیغ تو تا گوهر آب داد روا شد — سجدهٔ آتش پرست ماء معین را
بهر نثار ثنای تست ، عبث نیست — پرورش خامه نکته‌های متین را
در حرکت صولجان کلك تو دارد — باکرهٔ لاجورد گوی زرین را
لب چو بنام‌کف سخای تو جنبد — رخت بصحرا فتد ز لرزه دفین را
گرنه ظهور تو بود مقصد از آدم — سجده نبودی قبول قالب طین را
ازطمع خام وصل باسم رخشت — ناشزه‌گردد عروس چرخ ، قرین را
هست بدست تو چشم ابـر بهاری — یاری عاجز مـذمت است معین را
چاشنی از خوان بیدریغ تـو باشد — لعل نمك‌سا ، تبسم شکرین را
ناخنهٔ چرخ پشت گوش بخارد — تیغ تو تا شد هلال عید زمین را
شر(۱)سرخودراگرفته‌است زعدلت — تاب تحمل نداشت نقطهٔ شین را
گرنکنم‌سجده‌سوی کعبه‌عجب‌نیست — غره کند خاك درگـه تو جبین را
دل چـو ببندد بحرز داغ تو عاشق — غمزه کند در نیام خنجر کین را
از کرمت سرورا! شگفت نباشد — قدر فـزائی اگـر غلام کمین را
دولت و قدر آتشی بود که فروزم — در حـرم روضهٔ تو شمع یقین را
غیرت عاشق نگر که مطرب گردون — گوش بره بود ناله های حزین را
من بخیالی کـه بـوی درد تو دارد — راه نـدادم بدل ز سینه انین(۲) را
او نه خریدار و من نه نکته فروشم — چـرخ نـدارد بـهای در ثمین را
تیغ زبانم جهان ستان بود آری — تیغ گشادست حصنهای حصین را

۱ ـ نسخه دیگر ـ شیر سرخودرا ۲ـ انین ـ بروزن طنین : آه و ناله

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

خاطر نازك سخن نگاه ندارد کـرد نثار ره تـو غث و سمین را
شوق ثنای تـو کـرد غارت هوشم مـی نشناسم ز ناگـزیده گزین را
هم تو مگر ای جهان فیض ، نمائی نامـزد انتـقاد رای رزین را
گـر قلم انوریست جادوی بابل معجزه‌ام اژدهاست سحرمبین را
نغمه بلب در شکن حزین که فکنده کلك تو در طاس آبنوس طنین را
وعده شها ! دادیم بیاری محشر(۱) شاد نمایـم دل بـوعده رهین را
کام زفیض تـو باد جان و جهان را نام ز دست تـو باد تیغ و نگین را

در مدح امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیه

خوش، آنکه دل بیاد تو رشك چمن شود زلفت سمن، بهار خطت یاسمن شود
ریزم ز بس بیاد عقیق لبت سرشك دامـن ز کاوش مـژه کان یمن شود
جز پرده‌های دیدهٔ یعقوب باب نیست پیراهنی که محرم آن گلبدن شود
سوزد حلاوتش لب حوران خلد را کـوثر اگر بچاشنی آن دهن شود
جز چشم آشنا نتواند سفید شد در کشوری که یوسف مارا وطن شود
باشد همان برهگذرت ای نسیم مصر چشمم اگـر سفیدتر از پیرهن شود
خیزد چو گرد شور قیامت ز رهگذر روزی که ترك غمزهٔ او راهزن شود
در دل نهفته عشق بتانرا گذاشتیم ایـن باده ریختیم بخم تا کهن شود
هر دل که زخمی صف مژگان یار شد چون شانه محرم سر زلف سخن شود
ساقی بجرعـه‌ریز می پرتکال (۲) را تا این سفال کهنه بهار ختن(۳) شود
نگذاشت دست حادثه در باغ روزگار شاخی که آشیانهٔ مرغ چمن شود
خواهم تن شکسته سپارم بارض طوس گردد چو خاك ، خاك در بوالحسن شود
جان جهان، امام امم ، معدن کـرم کز فیض خلق او همه عالم ختن شود

۱ـ نسخه دیگر ـ بیاری وزان‌ست

۲ـ پرتکال (بفتح اول وتای موقوف) نوعی ازشراب است‌که بعد ازهفت بار کشیدن بدست‌آید ـ فرهنگ آنندراج

۳ ـ نسخه دیگر ـ بهارفتن

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شاها توئی که خسروخاورغلام تست
نبود روا که تیره مرا انجمن شود

مگذار بیش ازین زسپهر ستم مدار
جان حزین خسته اسیر محن شود

گردد اگر مدیح نگار تو خامه‌ام
هر نقطهٔ بصفحه غزال ختن شود

آنرا که شوق کعبهٔ کویت ز جا برد
هر قطرهٔ در آبله در عدن شود

فردا دهم بطرهٔ حورانش ارمغان
گردی اگرز کوی تو عطر کفن شود

نوکرده‌ام بنام تو دیوان عشق را
تا حشر نام من نتواند کهن شود

فی مدح حضرت امام رضا سلام الله علیه

قول وعمل زشت ونکو گرچه قضا کرد
اما نتوان گفت چراگفت و چرا کرد

الماسم اگر بر جگر افشاند عطا بود
خون دل اگر در قدحم کرد بجا کرد

گر بار عمل بر سر جوق ضعفا داد
ور نقد دغل در کف مشتی فقرا کرد

سلطان غیوراست، که یارد، که زنددم
اینجا نتوان لب چوجرس یاوه درا کرد

هر شهد و شرنگی بقدح کرد کشیدیم
با ساقی قسمت نتوان چون وچرا کرد

آمیختگی داشت شراب ولب مخمور
از هم نتوانست جدا درد وصفا کرد

تسلیم ببازار جزا آر و میندیش
آن ذات غنی را نسزد غیر سزا کرد

بسمل شدهٔ تیغ تغافل نتوان بود
او پرسش اگر کرد ، بما مهرووفا کرد

گر گفت خود و نسبت گفتار بما داد
ور کرد خود و تهمت کردار بما کرد

نیرنگی حسنست تماشا کن و تن زن
سرهنگی نازاست که بگرفت ورها کرد

خشك است لبم ساقی تردست کجائی؟
خواهم ز تو پیراهن ناموس قبا کرد

چون عهد بتان توبه ما دیر نپاید
هرگز نتوان ترك می هوش ربا کرد

زاهد مشو آزرده اگر توبه شکستیم
مینا بمی و توبه برندان، چه وفا کرد؟

از باده کشی تر نشود دامن تقوی
در کعبه توان طاعت میخانه قضا کرد

مطرب چه شد آن ره که سرودیم، زسر گیر
غافل زکفم بیخودی آن رشته رها کرد

افسانهٔ عشقست که در بزم گل و شمع
پروانه بخاموشی و بلبل بنوا کرد

مینالم و نگذاردم انصاف که گویم
با دل شدگان یار ستم پیشه جفا کرد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

صد شکر که مرهم نه داغ کهن ماست — آن‌طره که‌خون درجگر مشك‌خطا کرد
بار خودی افکند شفیقانه ز دوشم — سروش که بیك جلوه مرا بیسروپا کرد
چشمش بنگه بست لب شکوهٔ زخمم — هرعقده که دل داشت‌بنوك مژه وا کرد
آب‌خورش ازچشمهٔ‌پایندهٔ‌خضراست — جانی که مسیحای لبش درتن ما کرد
خال ذقنش دل بسیه چاه غم انداخت — این دانه مرا بستهٔ صد دام بلا کرد
آن‌طرف‌بناگوش‌مرا گوشه‌نشین‌ساخت — فکر خم آنزلف مرا پشت دوتا کرد
درزنك نهان‌تیغ زبان بود چو طوطی — آن‌آینه رخسار مرا نغمه سرا کرد
از فیض صریر قلم پرده گشایم — ناقوس صنمخانه بآهنگ صلا کرد
هر صفحه که شد خامهٔ من غازه گراو — مشاطگی شاهد طبع شعرا کرد
یك نقش‌بدیعست که من‌در کف‌اعجاز — کردم قلم وموسی عمرانش عصا کرد
کلکم زنوا بخشی آن لعل سخن‌گوی — رامشگری صومعه داران سما کرد
نی‌نی غلطم این‌اثرازوادی قدس‌است — کز ساحت آن کعبه تمنای صفا کرد
درکالبد مرده دمد جان چو مسیحا — آن‌لب که زمین‌بوسی درگاه رضا کرد
سلطان خراسان که رواق حرمش را — تقدیر بخشت زر خورشید بنا کرد
این منزل جانست و تجلی‌گه سینا — کزخاك درش‌چشم‌ملك کسب‌ضیا کرد
این محفل قدس‌ا، ت که‌پروانگیش را — ارواح بصد عجز تمنا ز خدا کرد
گلزار سبکروحی خلقش به نسیمی — خاشاك بجیب و بغل باد صبا کرد
قندیل، نخست ازدل‌روح‌القدس آویخت — معمار ازل قبهٔ قصرش چو بنا کرد
با روضهٔ او خلد برین را که ثنا گفت — باخاك رهش مشك خطارا که بها کرد
هرمور ضعیفش هنر آموخت بشهباز — هر صعوهٔ او سایهٔ دولت بهما کرد
تا مهر سلیمانی داغش بجبین نیست — دل را نرسد عربده با دیو هوا کرد
گرنیست‌گهر بخشی آن دست‌سخاسنج — کزخواست‌فزون درکف‌امیدگدا کرد
این‌گنج‌یکان‌دست که افشاند، بگوئید — این مایه به بینید بدریا که عطا کرد
چون‌پرورش‌میش‌زقصاب‌عجب‌نیست — باخصمش اگرچرخ‌دغاصلح‌وصفا کرد
شاها! سخنی لائق مدح تو ندارم — مدح تو نیارد کسی آری بسزا کرد
کردست دم سرد خسان با قلم من — آن جورکه باشمع فروزنده صبا کرد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آهنگ ثنایت که بلندست مقامش — نتوان به نی خامهٔ بی برگ و نوا کرد
بخشای اگر پرده بدستان نسرایم — شوقت دل پر شور مرا پرده سرا کرد
تضمین کنم این مصرع یکتا ز نظیری — «میکوشم و کاری نتوانم بسزا کرد»
دردست من خاك نشین نیست نثاری — مشتاق تو اول دل وجان روی بما کرد
مدهوشم و ازسختی هجران نخروشم — زین سنگ ستم، شیشه ندانم چه صدا کرد
گرجسم مراچرخ زکویتو جداساخت — جان را نتواند ز ولای تو جدا کرد
تقدیر چو بسرشت گل دیرو حرم را — درگاه ترا کعبهٔ صدق عرفا کرد
از هر دو جهان فارغم و روبتو دارم — جذب تو دل یکجهتم قبله نما کرد
کوی توکشد از کف من دامن دل‌را — بامن خس و خارش اثر مهرگیا کرد
از جا نرود خاطرش از هول قیامت — آسوده کسی کو بسر کوی توجا کرد
خورشید فلك‌رانه‌طلوع ونه غروبست — ازدورزمین بوس توهرصبح‌ومسا کرد
ازحال حزین آگهی و جان اسیرش — دانی چه جفاها که بوی جسم فنا کرد
یکبار هم آوازهٔ خود را بدرت خوان — درحسرت کوی توچها دید وچها کرد
آن روزکه کردند رخ ذره بخورشید — اقبال ، مرا هم ز غلامان شما کرد
یا شاه غریبان امددی کن که توانم — یك سجدهٔ شکرانه بکوی توادا کرد
معذورم اگر نیست شکیبم بجدائی — موسی بچنان قرب تمنای لقا کرد
از مطلب دیگر ادبم بسته زبانست — دلتنگیم از وسعت آمال حیا کرد
دانی که هر آن‌عقده که‌درزلف‌بتان بود — عشق آمد و در کار پریشانی ما کرد
کو قوت کاهی که ره شکوه سپارم — کوه غم دل گونهٔ من کاه ربا کرد
چون بر ورق دهر ، نی نکته سرایان — رسمست که انجام سخن رابدعا کرد
من‌خودچه‌دعاگویمت‌ازصدق که‌یزدان — بر قامت جاه تو طرازی ز بقا کرد

ایضاً فی مدحه

دل شاد را جمع ساغر نماید — دف عیش را جام چنبر نماید
نه بیند بفصل خزان‌رنگ زردی — گل ارصرف‌می،خردهٔ زرنماید

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چه‌نیرنگ‌سازیست ، محو بهارم بهردم چمن رنگ دیگر نماید
دگر وقت آن شد که‌بلبل زمستی گل و غنچه بالین و بستر نماید
بمشاطگی باد نوروزی آید زنو شاهد باغ زیور نماید
بتاب افکند سنبل و یاسمن را بعارض دو زلف معنبر نماید
دل بلبل از شوق پرواز گیرد عروس چمن بال معجر نماید
سرودی بمستان دهد یاد قمری بدردی کشان لاله ساغر نماید
زند تا بکهسار دی را شبیخون سلیمان گل، عرض لشکر نماید
بهاران پی منع یأجوج سرما هوا را چو سد سکندر نماید
گرفته چمن را چنان آتش گل که هربرگ بال سمندر نماید
کشد درچمن‌غنچه هرقطره‌آبی شرابی چو خون کبوتر نماید
نمیسوزد از بسکه دارد طراوت بدامن اگر لاله اخگر نماید
خرابم زنیرنگ سازی سوسن که‌هرساعتی رنگ دیگر نماید
نمایان شد از دامن تل ،برنگی که سیمرغ از قاف شهپر نماید
چنان لاله برزد از کوهساران که پنداری ازطور اخگر نماید
ولی نقص دانا بود اینکه‌دل را پرستار وضع مکرر نماید
کند خشك،ایامش‌ازسرد مهری اگر گلبنی خندهٔ تر نماید
چمن‌راکه بدرشك کان بدخشان خزان بوتهٔ کیمیاگر نماید
سپهر جفا پیشه هر لحظه از تو بداغی مرا سینه مجمر نماید
بیاساقی از غیرتت‌دور بادا که‌باماسپهر این‌روش سر نماید
بهم بشکند خسروانی مصافش درفشی کز آه دلاور نماید
بگوآسمان راکه با درد نوشان سلوکی از اینگونه بهتر نماید
بدل جور کمتر ستیزد و گرنه شکایت بدیوان داور نماید
شه دین و دنیا علی‌ابن موسی که خاك‌درش دیده ،انور نماید
بود خشتی از بارگاه جلالش که در دیده‌ها عرش اکبر نماید
زهی قبهٔ نور بخشی که پیشش کم ازذره خورشید خاور نماید
چه نقصان رسد پایهٔ جاه او را زسبقت که خصم بداختر نماید

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بود همچو تقدیم ساحر بموسی تقدم که خصم فسونگر نماید
برنگ سلام از ره بی نیازی گدای درش رد گوهر نماید
نهیبش به هنگام دفع تطاول اگر منع تأثیر اختر نماید
فرو ریزد از یکدگر ماه انجم فلك را جو برج کبوتر نماید
شها! هرسحرگاه‌خورشیدخاور جبین از سجودت منور نماید
توئی آنکه‌هنگام‌مسکین نوازی کف کافیت خاك را زر نماید
کنم مطلع تازه در شأنت انشا که‌برصفحه‌چون‌موج کوثرنماید
بوصفت اگر خامه لب‌تر نماید تحکم به خضر و سکندر نماید
رواق جلال توشأن بزرگی باین کاخ فیروزه منظر نماید
کند خاك‌خجلت بسر بحروکان‌را کفت بسکه ایثار گوهر نماید
نسیمی که‌خیزدز گلگشت کویت دماغ خرد را معطر نماید
گر ازباغ خلق تو یکره شمیمی گذاری باین خاك اغبر نماید
مزاج هوا را کند عنبر آسا بسیط زمین مشك اذفر نماید
بخون دل کبك سرمست غافل اگرلاله در کوه محضر نماید
پرو بال شاهین فروریزد ار هم چوحکمت‌اشارت‌به‌صرصر نماید
بدرد دل نه فلك را نهیبش خم‌تیغت آن‌دم که جوهرنماید
سپهر دغاگر بچنگال قهرت چو موشی بچنگ غضنفرنماید
عدوی تو زآسودگی رنج بیند بسر نرگسش کار شش پر نماید
کمر بشکند محور آسمان را اگر کوه حلم تو لنگر نماید
نماید بهرخشك‌وتربسکه ریزش کفت ابر را زارو مضطر نماید
شها ، شهریارا ، خرد در ثنایت چه حاصل بفکر محقر نماید
ندارد دل عاشقان طاقت آن که در سینه مهرتو مضمر نماید
ندارم ثنائی سزاوار ذاتت مگر وصف شأنت پیمبر نماید
گشاید اگر بال شهباز شوقم کم‌ازصعوه‌این‌هفت منظر نماید
تودانی که دنیاکم ازبرگ کاهی بچشم حزین قلندر نماید
همین‌ازتوخواهد که‌یکباردیگر زمین بوس درگاه حیدر نماید

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نگویم دگر بیش ازین با ضمیرت | که آئینه را دم مکدر نماید

فی مدح حضرت امیر علیه السلام

در زیر لب آوازه شکستیم فغان را | گوشی بنما تا بگشائیم زبان را
شد سامعه‌ها چشمهٔ سیماب، گشاید | دیگر صدف ما بچه امید دهان را
افتاد زجمع آوری آشفته حواسم | شیرازه فرو ریخته اوراق خزان را
چون صبح اگر سینه دم سرد برآرد | خاکی بدهان ریز ملامتگر آن را
دورعجبی گردش ایـن دایره دارد | وقتست که گردون بگذارد دوران را
اکنون اثر تـربیت دهر بـر آنست | تا صورت خرمهره دهد نطفهٔ کان را
برخاسته زین شور زمین چند بخاری | یکسر بکف غول هوا داده عنان را
خجلت ده طبع دژم از صورت شخصی | بدنام کن از نسبت نوعی حیوان را
این تیره نهادان که درین دائره هستند | جا تنگ نمودند میان را و کران را
کردند زتجدید رسوم این رمهٔ شوم | عزل از عمل خود خرد قاعده‌دان را
سیمرغ خود از قوت پرواز مگس نیست | بال وپر این هیچ کسان همدان را
بردند زما مفت و بما باز فروشند | بیعانهٔ این شرم توان داد جهان را
یادست مرا این سخن از تجربه کاران | رخساره شجاعت نسبی خیرجبان را
افسرده دلی برخرد پیرچه آرد | اوضاع جهان پیر کند طبع جوان را
پیرخردم گفت ازین کار بکش دست | سرمایه بدامان نتوان کرد زیان را
این گلخنیان کرسیه نامهٔ جهلند(۱) | از نکهت گل باز ندانند دخان را
دیو امت دعویست، سلیمان نبی کو | بنگر بکیان داده فلك جای کان را
درجیب خریدار بهاگرد کسادیست | سودت بود آنگه که کنی تخته دکان را
با لخت جگر رخنهٔ منقار فرو بند | دودنفس زاغ گرفتست جهان را (کذا)
ناخن بخراش دل خوددار که عارست | دم لابه[۱] روبه صفتان شیر ژیان را
خونابه مریز این همه آن به که زخشکی | بند درگ تاك قلمت ره سیلان را

۱ ـ کرسی نامه : نسب نامه
۲ـ دم لابه (بضم اول) دم جنباندن سگ ومجوالحاح او برای نان وغیره

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

برطاق بلندی قلم از دست فکندیم — بازوی که تامیکشداین سخت کمانرا
من دست بدل داده به پیمان خموشی — عشق آمده ازسینه بلب ریخت فغان را
کای صبح نفس روزنهٔ فیض نه بندی — ز آهنگ سگان مه نگذارد سیرانرا
گو اشرف خرجمع کند مظلمهٔ خلق — انصاف مبدل نکند سیرت و شان را
گر خربطی آواز دهد وقت مشوران — ازنغمهٔ جغدان چه زیان آب روانرا
برخود ستمی کرده نه برنکهت عنبر — گنده بغلی گرشکند غالیه دان را
درکشور معنی توئی امروز سکندر — از صورت زشتان چه غم آئینه گرانرا
برعلم چه نقصان اگر ازجهل بلافند — این مشت عوان[1] ازاده که عارند جهانرا
جزعرعرو کبک ازلب پرخنده زنددم ؟ — از قهقهه فرق است فراوان غثیان را
تاحقدوحسدهست پریشان سخنی هست — هنجار نفس راست نباشد خفقانرا
رنجور حسد چارهٔ از خبث ندارد — بیمار نهفتن نتواند هذیان را
نبود عجبی از سگ دیوانه گزیدن — عقرب بسر نیش کشاید رگ جانرا
معذور بود جاهل ودیوانه، که باشد — اوهام خیالات بسی خواب گرانرا
بگذار بهم بادیه و بادیه گردان — در کعبهٔ دل یافتهٔ امن و امان را
طوطی بشکر می‌تند و زاغ بجیفه — گرگست پی کاری و کاریست شبانرا
بلبل بگلستان پـرد آغوش گشاده — درپیشه خود تنک[2] چغل بسته میانرا
خرگرم نهیق[3] است بارشاد طبیعت — بیچاره چه سازد که بیاموخت زبانرا
درصیدگه ازران گوزنان شکرد[4] شیر — مه نور خورد موربردریزهٔ خوان را
از قسمت فیـاض ازل تـعبیه دارد — معنی بلسان نی کلکت بلسان را
سالار هدی عروهٔ وثقای آلهی — اورنگ نشین مملکت عزت وشان را
یعسوب جهان، حیدر کرار، که نامش — در کام بشیرینی جان کرده زبان را
جست ازصف کین لمعه خورشید ثنایش — زد در بدن ابر رگ برق دمـان را

(۱) عوان ـ (بروزن جوان) ماده اسب وماده خر . نقل از فرهنگ آنندراج
(۲) چغل ـ (بضمتین) ـ سخن چین
(۳) نهیق ـ (به فتح اول) ـ آواز خر (۴) شکرد ـ یعنی شکارکند

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سر پنجهٔ شیران اجم(۱)، هور۲ بتابد — رحمش بضعیفان چو دهد تاب و توان را
منعش چو دهد حادثه را تاب عتابی — برگوشه نهد ابلق دوران جولان را
خلقش چو کند تربیت طبع رذائل — رونق ملخ حرص دهد مزرع جان را
برکوه کند سایه اگر ابر حسامش — از ژاله۳ ستانـدیت لاله سنـان را
بردارد اگر باد کفش ، دست تسلی — گر دل دریا تب و تاب عطشان را
شرع کهن ناطقه را نسخ نماید — جائی که گشاید لب اعجاز بیان را
گرخاك درش سرمه کند دیدهٔ اعمی — خواند بشب از لوح قضا راز نهان را
بیجاده اگرهمت از آن حوصله یابد — بی وزن‌تر از کاه کشد کوه‌گران را
بی نشئهٔ فیض نظر خاك ره او — تعمیر نکردند خرابات مغان را
ریزد پر جبرئیل بجولانگه مـدحش — هان‌ای نفس‌گرم نگهدار عنان را
شاها توئی آن‌بنده نوازی که غلامت — غیر از تو ندانسته نه بهمان‌نه‌فلان‌را
درپیش من از دولت واقبال توگیتی — خاکیست که‌درکاسه کنم‌قیصروخان‌را
تا داشتهٔ بر سر مـن دست حمایت — بـر تارك خورشید زنم چتر کیان را
مه کاسه دریوزه اگر پیش تو دارد — مهتاب شود مرهم ناسور کتان را
آوازهٔ بازوی عدو گیر تو از بیم — ناخن کند از پنجه برون‌شیرژیان را
روزیکه بناورد هژبران قوی چنگ — پرواز دهد شست توشاهین کمان را
گیسوی ظفر تاب دهد طرهٔ پر چم — سرخاب عدو غازه کشد پنجهٔ آن‌را
شمشیر بتابد خم ابروی پر از چین — خنجر بجهاند مژهٔ آفـت جـان را
بازخمه برد گوش بتن چرم گوزنان — حلقوم دردنـای پر آوازه دهـانرا
ازهم‌گلسد خام رگ اندرتن گردان — درهم شکند گرز گران برزیلان را
فتح آید و مستانه دهد بوسه‌رکابت — چرخ آیدوقربان‌شودآن‌دست‌وعنانرا
شاها منم آن بندهٔ دیرینه کـه نامم — چون‌شهرت‌خورشیدگرفتست‌جهانرا
امروزدوقرن‌است‌کزین خامه‌عطارد — در یوزه کند فیض وبردنفع قران را
درشش‌جهت‌این کوس‌به‌اقبال‌هنرکوفت — آوازهٔ بیهوده فروشد ملکان را

(۱) آجم(بروزن عجم) بیشه ، نیستان
(۲) هور (بروزن نور) نامی از نامهای خورشید

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در معرکه هابحریساراست یمینم بی آب کند خامهٔ من تیغ‌یمان را
گرددلب جادو نفسان زخمی دندان گیرم چوبکف خامهٔ اعجاز نشان را
ازدولت مدحت همه سودست زیانم نتواند ادا کرد دلم شکر زبان را
چون‌صوفی‌شوریده‌درون‌درطرب‌آرد گلبانگ صریر قلمم سرو روان را
هرجاکه برآید دم جان پرور کلکم درطبله‌کند خون نفس مشك فشان‌را
در شق انامل چوبجنبد قلم من کور ازرگ خارا بشمارد ضربان را
در تیره شب هند شود راه نفس گم باآنکه لبم شعله فروز است فغان را
درسرمهٔ این خاك سیه خفته خروشم وین‌زمزمه شورانده‌زمین راوزمان‌را
سرچشمهٔ‌حیوان کلامم بسیاهی‌است وین آب‌روان بخش‌گرفتست‌جهانرا
از طنطنهٔ باد بهار نفس من چون‌غنچه‌کنون‌قافیه‌تنگست‌خزان‌را
مجنون‌توروزیکه‌بصحرای‌نجف‌بود دل‌سجده براز ذوق مکین راومکانرا
برتارك عزت گل تجرید شکفته نشناخته پای شرفم خار هوان را
آتش بنهاد فلك افتاد ز رشکم در قبضهٔ آوارگیم داد عنان را
خصمانه حسد برد بران ناز و نعیم بازوی قضا تیر بزه داشت کمان را
القصه درین بتکده افتاده‌ام امروز مالیده برخسار چوصندل یرقان را
بردوش دل عاجز بی‌تاب وتحمل بر بسته ز بارغم خود کوه گران را
خواهم که بکوی تو رسد بازغبارم پیرانه سر آغوش گشابخت جوانرا
دور از تو بسی تلخی ایام چشیدم دانی توکه یارای بیان نیست زبانرا
ازرفعت شأنم هدف تیر حوادث گردن کشی ازپای درآورد نشان را
شرم عدم ناطقه و شعلهٔ شوقت ریزد عرق از ناصیه حسان زمان را
لیکن چه کنم‌چون نبودصبروقناعت در مدح وثنایت دل شوریده بیان را
مشتاب‌حزین‌این‌همه‌گستاخ‌عنانکش میدان غمت هیچ ندانسته کران را
دستی بدل تنگ نه‌ای ، شور قیامت از خامه شدی چهره‌گشاباغ جنان را
چندانکه درین کار که انواع موالید از عالم ارواح پذیرد سریان را
تاماه بردمایهٔ اشراق ز خورشید تا مهر دهد نور سریر سرطان را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در پیکر والاگهران نور فزاید از فیض تولای تو آئینهٔ جان را

ایضاً فی مدح علی علیه السلام

زان پیش کز فراز در هفتخوان صبح پرچم‌گشا شود علم کاویان صبح
چشم ستارگان همه ازشوق می‌پرند در رهگذارسرور خاور ستان صبح
بودم نهاده برسر زانوی فکر ، سر دأیم چو آفتاب وضمیرم بسان صبح
تیر دعای شب بهدف تاشودقرین اندیشه درکشیدن زرین کمان صبح
در عزو در علاگهرم اختر شرف درصدق ودر صفانفسم،همعنان‌صبح
میزدنوابصوت‌صریرم خروس‌عرش میشد بآفتاب ضمیرم قران صبح
جاری زنوك‌خامهٔ‌من‌چشمه سارفیض راهی ببانگ نالهٔ من کاروان صبح
پای عروج فکرت من برنه آسمان عارهمای همت من استخوان صبح
ناگه سروش هاتف خلوتسرای‌قدس آمد بگوش‌هوش‌دلم‌چون‌اذان‌صبح
کای آفتاب رأی چرا دل فسردهٔ افسردگی ندید کسی درجهان صبح
در خاطر تو گشته مجاوربهار فیض درحضرت‌توبسته‌بخدمت‌میان صبح
خواهدهر آنچه‌خاطرپاکت‌اشاره کن ای چاکر تو خسروگیتی‌ستان صبح
گفتم که آرزوی‌دل احرام کعبه‌ایست کاحـرامیش سزا نبود پرنیان صبح
آن درگهی که ازپی دریوزهٔ شرف ازدور کرده‌بوسه ربائی، دهان صبح
آن قبهٔ‌که گرد سرش‌چون کبوتران پرمیزند همای بلند آشیان صبح
یعنی رواق روضهٔ شیر خدا علی کزسهم‌اوزره‌شده چون‌پرنیان صبح
آن‌عرش‌آستانهٔ‌که‌گل میخ سدره‌ش صیقل زند بجبهه آئینه‌سان صبح
آن‌شاه شیر حمله‌که مالیدر مصاف بر خاك‌عجز روی‌جهان‌پهلوان صبح
آن صفدری که لمعه برق سنان او پیچیده در گلو نفس ناتوان صبح
آن‌بیدریغ‌بخش‌که برخوان‌مکرمت پروردهٔ نمك بودش استخوان صبح
کلکم‌چووصف‌صولت‌سرپنجه‌اش‌کند ریزد ز رعشه ناخن شیرژیان صبح
در روزگار اگر نزند دم زراستی با تیغ آفتاب نبرد زبان صبح

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چون‌سیم‌وزر که‌از کف‌زادش بخاك ریخت ریزد ستاره از نفس مهرگان صبح
نه‌بخیه‌گیر گشت ، نه مرهم پذیر شد تیغش مگر شکافته برگستوان صبح
ای فیض گستری که زافزونی نوال بردست‌تست‌چشم‌ودل‌بحروکان‌صبح
تا دید از چراغ یقین تو پرتوی شددرتنور سرد فلك‌پخته نان صبح
ازتنك‌تنگدستی‌خویش‌است‌شرمگین درگلشن توغنچه شود گلستان صبح
داغ غلامی تو نباشد نهفتنی روشن بعالمی شده راز نهان صبح
خدام روضهٔ تو کنندش اگر قبول گردد فتیله شمع ترا ریسمان صبح
دوران ستمگرست بفرما سپهر را تا تیغ مهر بازکند از میان صبح
ایوان‌رفعت‌تو کجامدح(۱)من کجا! نتوان بآسمان شدن از نردبان صبح
بامن می شبانه مدحت کشیده است روشن‌شداین‌نهان‌زلب‌می‌چکان صبح
چون ماهتاب کاسهٔ شیریست آبدار کالای دیدهٔ من و جنس دکان صبح
بردارم آستین! گرازدیده،شب‌چوشمع نم گیرد آفتاب در آئینه دان صبح
شاها منم که شور بعالم در افکند گلبانگ‌خوشنوائی‌من‌چون‌زبان‌صبح
چون شمع خامه‌ام‌نفس آتشین کشد روشن چراغ بشنوی ازروشنان‌صبح
درهند چون ترانهٔ مدح تو سر کنم خفتان درد تهمتن زابلستان صبح
در شام هجر اگر بولای تو دم زنم بر دوش آسمان فکنم طیلسان صبح
افکنده از شرار پر و بال سوخته پروانهٔ چراغ توآتش بجان صبح
نیروی مهرتست که با تیشهٔ قلم بر می‌تراشم اینهمه گوهرزکان‌صبح
بنگر که چون‌پیاپی هم‌بسته‌شست‌من پیکان خامه بر هدف امتحان صبح
بازوی‌من‌قویست،وگرنه‌درین‌مصاف تن در نمی‌دهد بکشیدن کمان صبح
چون تیغ‌درمصاف سخن تندترشود چندانکه میخورد نفسم‌برفسان صبح
حلاج لفظ ومعنیم اینك فتاده است چون پنبه دردم چك‌من‌پودنان صبح
بیند چو شأن خامهٔ گوهر فشان من خواباند آسمان علم زرفشان صبح

۱ ـ نسخه دیگر ـ مهر من کی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

اندیشه راچوخاره،رگی بودوریختم — خون هزار نغمه بریزد سنان صبح
درپیچ وتاب‌سنبل هرمصرعم حزین — پیچیده بوی نسترن بوستان صبح
اکنون بر آردست طلب ز آستین دل — همدوش مدعاست دعا درزمان صبح
تا همچو من کسی نشودبرسخن‌سوار — تا ابلق زمانه بود زیر ران صبح
گلشن زابر دست‌تو بادا ، ریاض‌دل — روشن زفیض‌مهرتو بادا روان صبح

ایضاً فی مدح علی علیه‌السلام

زین ششدرم چوبال فشانی‌دهدگشاد — این هفت قلعه را چوغباری‌دهم بباد
بر سدره روح قدسی من آشیان کند — این دخمه‌چون نهم بسر گور کیقباد
جان بیغمانه وارهد از جسم‌خیره‌سر — غیر، از میانه پا کشد و افتد اتحاد
ریزد ز طرف بال همای سعادتم — رنگ‌هم آشیانی این‌ناخجسته‌خاد(۱)
ناسازگار بخت در آشتی زند — نادیده کام دل کند اندوه ، خیر باد
خاطر کند شکایت ایام مختصر — کوته شود فسانهٔ هجرت بامتداد
عید مبارك است بعاشق وصال‌دوست — یا حبذا لتجافی عن مریض‌البعاد
سعداست ساعتی که‌فتد دامنی‌بدست — صبح سعادت است مرا ساعد سعاد
خرم دمی که محمل لیلی شود پدید — مجنون ز خار بادیه چیند گل مراد
زان نور غره دیدهٔ گریان‌شود ضریر — خندان دمد ززلف شب تیره، بامداد
عاجز شود ز خصمی ما عالم عنود — پیچد بهم دبیر فلك دفتر عناد
آزادگان زوادی‌حسرت کشند رخت — دل‌خون‌شدن،سرشك‌دویدن،بردزیاد
فارغ نشینم‌از غم هجر و خمارشب — زلف صنم بدست وبدستی پیاله شاد
خندان شود بشاخ طرب غنچهٔ امید — ریان شود ز ابر کرم گلشن مراد
شاد و شکفته نغمهٔ شکرانه سر کنم — رطب‌اللسان بدرگه آن کعبهٔ رشاد
الحمد و الثناء لمن اذهب الطریق — المجد والبهاء لمن طیبت الفواد
گر جور دیده‌ام ز فلك انتقام هست — دست من است‌ودامن‌دارای‌عدل‌وداد
برهان قدرت ازلی حجت جلی — نفس نبی ، علی ولی ، والی عباد

خاد (بروزن باد) ـ بمعنی باز که نام پرنده ایست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

معمار قصر جود که فیض وجود او — بنیان هستی دو جهانرا بود عماد
مریم شود زنکهت اوفکر پاك جسم — عیسی بود بمدحت او طبع پاك زاد
وادی‌گرای اوست ، روان وفا شده — مدحت‌سرای اوست‌دل‌خالص‌الوداد
سالك شد از هدایت‌اوصافی‌الضمیر — صوفی شدازارادت او واصل المراد
گلمیخ سدره‌اش شرف اختر بلند — نعلین بندگان درش افسر قباد
مستی کائنات‌زسرجوش فیض‌اوست — شد جوهر نخست ز تعلیمش اوستاد
باشد قضا بقبضهٔ حکمش مطیع‌سیر — دارد قدر برایض فرمانش انقیاد
یك‌جنبش‌ازعتاب‌قیامت‌نهیب‌اوست — بادی که برد بنگه وبنیاد قوم عاد
موجی زبی‌نیازی دریای قهر اوست — طوفانکی که گرد برآورد از بلاد
هرکس باو زخیره‌سری همسری کند — ناکس بود بسجنش میزان طبع‌زاد
آنجا که آفتاب قیامت شود بلند — ذرات بی وجود نیایند در عداد
از مبدأ وجود نگردد عطا پذیر — جانرا اگر نه جنت کویش بود معاد
درحشر هرصحیفه‌که آزادنامه‌ایست — آن نامه را نبد بتولایش استناد
آن اشرفی که از شرف بندگی او — دارم قدم بتارك نه طارم شداد
نقدمن است در نظر بخردان سره — نقاد لطف او سخنم کرد انتقاد
مپسند چشم حیرت من خیرگی کند — درکشوریکه سرمه فروشی کند رماد
من بنده رابخدمت‌اگر اعتماد نیست — غمگین نیم که بر کرم تست اعتماد
تا چند جان بود بجهان پای‌دروحل — تاکی کسی کمی کنداز چرخ‌سرزیاد(۱)
دنیا کجا پذیره کند چشم سیر من — پس ماندهٔ زخوان خسیسان پیش‌داد
خلقی عجب مشعبد دوران پدید کرد — بی‌تربیت گسسته عنان،عادم‌السداد
این عهدزشت،رنج پدررا نبرده‌بود — امروز در جهان رخ والد ، ندیده‌واد
هر تخم کشته‌اند حریفان درو کنند — گندم‌نمیکند کسی‌ازکشت جوحصاد
ای خامه هوشدار، مبادا زنفس رود — آشفته دار طره خاموشیت بیاد

(۱) کذا فی‌الاصل .

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دیوار کاخ دهر بنائیست سست پی — آوخ بخفتگان بن این شکسته لاد(۱)
شاها منم کمینه گدای ثنا گرت — کز کلك خسروانه زنم کوس انفراد
در تند باد حادثه دارد بصدق دل — این دست رعشه‌دار بمدح تو اعتقاد
برجان خصم جاه تو ثعبان موسویست — کلك من است نایب تیغ تو در جهاد
درمدحت تو شسته زبانرا به‌سلسبیل — در حضرت تو بسته میانرا باجتهاد
آنجا که رأی روشن من پرتو افگند — افتد متاع ، رایج خورشید در کساد
دستان من اگر شنود گوش مدعی — با یکجهان عبادت و یکداستان عناد
بی اختیار میگذرد بر زبان او — لله در قایله نعم ما افاد
درنامه‌ها حکایت من احسن القصص — برخامه‌ها انامل من فارس الحیاد
از دل چو بردمد نفس آتشین من — حاسد بجای سوخته گوید که‌ما احاد
شادی کنان ستاره کشد زهره در بغل — گیرد چو خوشنوائی من راه شادباد
زین سنگ لاخ، قافیه فرسوده شدقلم — بس کن حزین ترانه، که‌خون میشود مداد
تا بر سر زمانه کشد چتر نور روز — بر قله‌ها درفش فرازد چو بامداد
سر سبز باد خامهٔ مدحت نگار تو — بر تارك محب تو بادا گل مراد

ایضاً فی مدحه علیه السلام

مشکینه طره‌یی بشب عنبرین لباس — آمد بخواب من پی آشفتن حواس
نی شب سواد چشم غزالان خوش نگه — نی خواب سرمهٔ نظر پاك حق شناس
نی طره مشك سای دماغ نسیم خلد — پیچیده زو بمغز خسان جهان عطاس
درپرده داشت از شب مشکین پرند زلف — شمعیکه طور کرده ازو نور اقتباس
کام از تبسمی شکر ستان سر شکن — داغم از آن لب نمکستان کشیده کاس
کردم نثار رهگذرش جان بی نفس — برمقدمش زشوق زدم بوسه بیهراس
دیدم که نیست با نگهش شهد آشتی — کام امید جرعه کش آمد ز جام یاس
گفتم چه کرده‌ای که تغافل بهانه جواست — گفتا مگر خجل نهٔ از طبع ناسپاس

۱ـ لاد (بروزن شاد) بمعنی دیوار بنا

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

برلب شکستهٔ نفس از مدح گستری — خامش نشستهٔ ز ثنای امام ناس
آشفته سر بزلف سخن شانه کش شدم — آویختم کمیت قلم را ببر قطاس
آمد زجوش شوق بجنبش درای دل — انداختم خروش درین واژگونه طاس
کای ذات بیمثال تو مصدوقهٔ سپاس — یا مبدء المحامـدیا منتهی الحداس
بحر کرم علی ولی کز سخای او — دریاوکان همیشه کند گوهر اقتباس
بـر خاك عاکفان بلند آستان او — افلاك را بناصیه سائی است التماس
با اعتلای قدر عظیمش ، سپهر پست — بانو بهار خلق کریمش، صبا ایاس
ازحکمت رحیق ختامش، عقول مست — با فطرت دقیق ذکایش ، بلند اباس
بردرگهش ملایك اعلام را ، عروج — برسده‌اش محدب اجرام را ، تماس
از رفعتش مجامع امکان منیع قدر — وزطاعتش صوامع کیهان، بلنداساس
بر منهجش اکارم سلاك را سلوك — بر مقدمش مشاهد ایثار را سپاس
گل چیندازریاض غمش دست کامجو — زرگرددازثنای کفش طبع چون نحاس
جائی که صولتش بضعیفان مدد کند — با شیر شرزه پنجه زند مور بیهراس
گر تکیه می‌نمود بقطب یقین او — سرگشتگی زسعی نگشتی نصیب آس
ابر کفش چو نامیه را مایه ور کند — درمزرع جهان نکشدخوشه جورداس
معمورهٔ مناقب مجدوعلای اوست — کاخی که ره نیابدش از دهرانطماس
باشد چو روزگار بام الکتاب امن — مجموعهٔ ثناش از آسیب اندراس
نا جنس بی‌ادب ره او میرود ، سزد — مستکره[1] اربشرع ادیبان شود جناس
آمدزجوش فیض مگرخاك درگهش — درچشم خضر چشمهٔ حیوان بالتباس
دارداز ین خجالت مرداب کن هنوز — آب حیات در عرق شرم انغماس [2]
شاها زفیض مدح سرائیت کلك من — نـی میکند بناخن افکار بـونواس
لنگد ،چوهمعنان نی خامه‌ام شود — در اولین قدم، فرس طبع بوفراس
آتش بجان حب توام زیبد ار کند — از شمع خامه‌ام شجر طور اقتباس
در هرزمین نهاده قوی پنجه کلك من — درمدحت استوارتراز آسمان اساس

(۱) مستکره (بروزن مستنطق) متکبروگردن‌کش
(۲) انغماس (بروزن التماس) بآب فرورفتن

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حاسد کشد بسلك گهرهای من خزف
ابله زند ببرد یمن پنبهٔ پلاس

با وحی منزلم چه بود ژاژ مدعی
ابلیس در برابر نص آورد لباس(۱)

رمح قلم به پنجه من خصم جان اوست
بادا رفیع رأی تو، این معدلت اساس

زاهد دگر بخاك تیمم چرا کند
درجوی مصرعم چو توان کرد ارتماس

عرض کمال عیب سترگی بود حزین
از بخردان نادره سنج هنرشناس

دستی ز دل برآر که صبح اثر دمید
کوتاه کن فسانه، ادب را بدار پاس

در بر لباس رومی روزست تا سپید
پوشند تا بزنگی شب نیلگون لباس

دارم امید آنکه بگیتی کند قضا
صبح امید دشمن جاهت بدل بیاس

ایضاً فی مدحه علیه السلام

آن طابر قدسم که چکد خون ز صفیرم
با درد و غم عشق سرشتند خمیرم

مرغان اولی اجنحه(۲) گردند خموشان
چون بال گشاید زسر سدره صفیرم

خم گشته قدم حلقهٔ زنجیر جنون است
وز دولت عشقست جوان کلك دبیرم

کوه از اثر نالهٔ من میرود از جای
بشنو که هم آواز زبو رست زفیرم

غم نیست اگر پیر شدم عشق جوانست
رقصد فلك پیر بگلبانگ صریرم

چون شاخ گوزنست قدخم شده، اما
از بیشهٔ اندیشه دمد نعرهٔ شیرم

از راهبرانم که بتوفیق رفیقم
از بیخبرانم که به تحقیق خبیرم

درمصطبهٔ صدق و صفا صاف شرابم
در زاویهٔ فقر و فنا موج حصیرم

آنجا که پیام است صبا، نکهت شوقم
جائیکه مشام است وفا، بوی عبیرم

در مرتع کاهل سفران، برق شهابم
در مزرع آتش جگران، ابر مطیرم

برلوح جهان چهره گشانیست شبیهم
در آینه هم روی نمانیست نظیرم

رام است غزالان معانی قلمم را
در عرصه، شکاری نرمد از سر تیرم

خون در دل صیاد کند لاغری صید
غم نیست اگر در نظر دهر حقیرم

---

(۱) لباس (بفتح اول) بمعنی تلبیس است

(۲) اولی الاجنحه ـ بضم اول وکسر لام وفتح الف وکسر نون) صاحبان بازوها واین کنایه است ازملائك چراکه منقول است فرشتگان بال و پردارند

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مستی مرا نیست بدنباله خماری
پیمانه کش میکدهٔ خم غدیرم

شدشهرت جم غاشیه بردوش خمولم
صد شکر که در بندگی شاه شهیرم

دیرینه غلام، شهم این سروریم بس
لالای امیدم که بآفاق امیرم

میگویم ودانم که ره ورسم ادب نیست
نامی که بود صیقل زنگار ضمیرم

برهان ازل ، فیض ابد ، مظهر اول
ایمان من و دین من و هادی و پیرم

سلطان قدرحیدر صفدر که زمدحش
بگرفته بلندی سخن عرش سریرم

یك ذره غبارره اویم چه شگفت است
گر نیست یکی درشرف ازمهرمنیرم

کلکم بمدیحش شده آنروز که جاری
از غاشیه داران نگین است حریرم

گر سروروان است مرا کلك ثناسنج
ازخجلت کوتاهی خود شاخ زریرم

کوفکروزبانی که سپارد ره مدحش
دل میطپدم چون دم تیغست مسیرم

فیاض کفا ! ساغر نابی، که خمارم
فریاد رسا! گوشهٔ چشمی، که فقیرم

پاکی ز قصور عملم نیست که دارد
فردوس تولای تو فارغ ز سعیرم

کونین بمدح تو مرا زیرنگین است
شور دوجهانست خروش بم وزیرم

چون باده حرام است مرایاد جوانی
امروز که در میکدهٔ عشق تو پیرم

از روز الستم بتولای تو خالص
چون صبح نبودست زصدق آب به شیرم

مفتاح نجاتم بکف از خامهٔ انشاست
توفیق ستایشگریم هست بشیرم

باآنکه ندارم بشر و شور جهان کار
درکشمکش از خصمی ایام شریرم

از ظلمت ایام درین تیره شبستان
آن آینه بودم که گرفتند بقیرم

لطفت نکند گر مدد بخت ضعیفان
دانم که بمنزل نرسد راه خطیرم

دیرینه غلام تو حزینم زجهان سیر
مپسند بچنگ غم ایام اسیرم

ایضاً فی مدحه علیه السلام

دل فلك معنوی است، عقل رسددان او
داغ محبت بود اختر تابان او

ابجد عشق وولاست حکمت اشراقیان
والی یونان بود ، طفل دبستان او

ناقهٔ لیلی، تن است، ناله زارش، جرس
نایب مجنون دل است سینه بیابان او

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

منت احسان دل بر سر و چشمم خوش است — دیده توانگروش است از گهرکان او
ملك سلیمان دل، سخرهٔ اندیشه نیست — می نرسد دیو را خاتم فرمان او
عشق عیارم گرفت، پله قدرم گران — خازن خسرو مرا سخته(۱) بمیزان او
برق بلا بارش است ابر بهاران عشق — دانهٔ ما سوخته است از نم احسان او
باختن دین و دل فائدهٔ عاشق است — سود دو عالم برد صاحب خسران او
جذبهٔ دیوانگی، گشته کمند افگنم — دل بطپیدن دهد، باد بیابان او
تاخته بر محملم پرتو صحرای عشق — برده شکیب از دلم، چشم غزالان او
عشق نیارد نهفت هیچ دلی در ضمیر — پرده نگیرد بخود شعلهٔ عریان او
بادخزان راگذر، در چمن عشق نیست — بوی وفا میدمد، از گل و ریحان او
پرده شناسان عشق ز انجمنم رفته اند — دل چو سخن سر کند کیست زبان دان او
تاگل داغم دهد، شقهٔ دامان بدست — بلبل رامشگرم، غره بدستان او
دیده گشا و به بین، خلد برین است دل — یاد سهی قامتان، سرو خیابان او
آنکه زشادی برید، جان غم اندوز من — هیچ مبیناد غم، خاطر شادان او
بالب او بسته ام، بیعت ایمان دل — از جگرم کم مباد، شور نمکدان او
رابطه بایکدگر، بسته چو شیر و شکر — دیدهٔ گریان من، پستهٔ خندان او
سخت بهم درخورند، دیدهٔ بددور باد — عجز فراوان من، بار فراوان او
لاله ستان وفاست، سینهٔ پرداغ من — نور دل و دیده است، گوی گریبان او
عشوه بود چیره دست غمزه بود صاف شست — بیخبر از دل گذشت، ناوك مژگان او
مرهم راحت ندید، داغ دل باددست — هیچ خبر نیستیش، از پرو پیکان او
تاغم دوری شناخت، تاب و توان زهره باخت — گردهٔ شیران گداخت، از تب هجران او
کرد بآشفتگی، در شب هستی سمر — خاطر جمع مرا زلف پریشان او
معجزهٔ حسن اوست، آشتی کفر و دین — هندوی خالش به بین، لعل مسلمان او
طره نه تنها مرا، دام بلای دل است — هست چو من عالمی، بیسر و سامان او
شهرهٔ شهرست کو، خاطر سودائیم — داده برسوائیم، غمزهٔ پنهان او
فصل بهار خط است خاطر دیوانه خوش — مایهٔ آشفتگی است سنبل افشان او

(۱) سخته (بروزن تخته) یعنی سنجیده و وزن کرده

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بوسه بخرمن برم زان لب شیرین سخن
مرغ شکرخواره‌ام ، درشکرستان او

ای بت پیمان گسل، باغم دل چون کنم
بخیه نگیرد بخود چاك گریبان او

با تو ندارد اثرشیون غم ، ورنه دل
سینه خراشیدنی بود در افغان او

انجمن خویش کرد عشق تو تاسینه را
شد دل آتش جگر، مجمره گردان او

از رخ زاهد نیم دردوجهان شرمسار
هردوحجاب رهند ،کبرمن ایمان او

قبلهٔ اسلامیان دیر مغان من است
دل به نیاز تمام گبر صنم خوان او

کشور آسودگی وادی آزادگیست
پنجهٔ دستان برد، دست ضعیفان او

امت مشرب بود، باهمه مذهب یکی
درهمه‌مذهب جداست پاکی‌دامان او

دهر بکام ارشود قابل اقبال نیست
به که ننازد کسی ، هرزه بدوران او

گر بفرازد قدر فرق جهان سروران
هم زقضا بشکند ، قدر قدرخوان او

زود به‌یغما رود خلعت‌خضرای چاك
درپی نیسان بود خشکی آبان او

چرخ سیه‌کاسه‌است‌لب بندامت مگز
ازدل خود میخورد مائده مهمان او

دزد سرای تن‌است، روشنی آنزمین
شمع بصیرت‌بس‌است،شمسهٔ‌ایوان‌او

نامهٔ قارون بخوان، قدرعنایت بدان
مشت‌زری بیش‌نیست، مایهٔ طغیان‌او

نفس فرو مایه را سیم نسازد غنی
زر ننماید بدل عنصر و ارکان او

سست‌پی‌وبی‌بقاست‌تکیه‌بدولت‌مکن
گر بفلك سرکشد رفعت بنیان او

دایهٔ بیمهر دهر، پرورش‌آموزنیست
زهر هلال چکد از سر پستان او

مهر زلیخای دهر ،کینهٔ دیرینه است
یوست ما پیرشد ، مفت بزندان او

بزم محبت‌کجا ! ساز شکایت‌کجا !
شمع رضا مشنواد پردهٔ ریحان او

وقت سماع‌دل است پرده بهیجا زدن
تار نفس بربکش زخمه بدستان او

هیچ نواخوشترازمدح شهنشاه‌نیست
هوش بطوفان دهد ، لجهٔ احسان او

رهبر فقر وفنا ، پیش رو اولیا
جان و دل اتقیا ، بندهٔ فرمان او

حیدر عالی نسب صفدر غالب لقب
ملك گشای عرب ، حملهٔ میدان او

راهنمای یقین داغ کش‌کفر و دین
ناصیه آرای دین ، غرهٔ ایمان او

دل به تمنا دهد رشح کفش خضررا
جان بمسیحا دهد لعل سخندان او

منزلتش‌انماست، منقبتش هل‌اتاست
هرچه حدیث ثناست‌آمده درشأن او

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مالش شیران دهد پنجهٔ خصم افکنش — آفت شریان بود خنجر بران او
چون دل اهل وفا چرخ مقرنس نما — گوی سراسیمه ایست درخم چوگان او
دیده بینا کند دودهٔ کلکش سواد — نور بسینا دهد شمع شبستان او
خندهٔ دندان نماست از لب شیر ژیان — زهره شکاف بقاست، بخیهٔ خفتان او
صاعقهٔ دشمن است، بادبکش، درنورد — سیل جبال افکن است قطرهٔ یکران او
خاره سمی مشك دم، پیل تنی شیردل — چشم غزالان چگل والهٔ جولان او
پی سپر و چیره دست، لاله رخ و غم گسل — نامیه سازد خجل، بال گل افشان او
جنبش او عاریت موجه بعمان دهد — تاب رگ جان دهد ، طرهٔ پیچان او
کوه فرازنده ایست پیکر زیبنده اش — ابر خرامنده ایست جسم خرامان او
اوست محیط شگرف فوج یلان خار و خس — عرصه تهی میکند لطمهٔ طوفان او
غارت ترکانه زد، جلوهٔ شوخش بدل — غمزهٔ ترکانه زد، تکیه بمژگان او
جستن او گرم تر با نگه از دیده ها — رفتن او نرم تر با عرق از ران او
داد بیغمای عشق، عقل و شکیب مرا — هوش ادا فهم او، چشم زبان دان او
دامن گلزارها بزم پریزادیش — قله کهسارها ، تخت سلیمان او
آیت نوراست هان غره نورانیش — آتش طوراست هان، طلعت رخشان او
لیلی خیل عرب، محو دل افتاده اش — شاهد ملك عجم زآبله پایان او
گشته تن لاله داغ، از تن چون آذرش — کرده دل نافه خون، موی چو قطران او
گلشن زیبائیش از خس و خارست پاك — داغ سرینش بود لالهٔ نعمان او
رنگ تن لعلیش، رونق یاقوت برد — لعل زقیمت فکند ، کان بدخشان او
ساخته بادصبا، گرد رهش را عبیر — ریخته چون نقش پا، عشوه بمیدان او
فیض رسان سرور اعاشق زاریت نیست — قابل تعمیر تست خاطر ویران او (کذا)
لب بشفاعتگری گر بگشاید سزد — درخور احسان تست جرم بسامان او
مدح تو تا گشته است عقده گشای دلم — صفحه بدامن برد ، زادهٔ عمان او
ورد ملایك بود نامهٔ اعمال من — تاشده ازصدق دل مدح تو عنوان او

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ایضاً فی مدحه

ای نگاهت بصید دل بازی — مژه‌ها جمله در سنان بازی
هرچه دل می‌بری بعشوه‌وناز — بی‌نیازا ، بناز در بازی
گربساغر کنم شراب بهشت — نکند با نگاهت انبازی
برفروزی‌زباده چون،به‌چمن — گل سوزی به بوته بگدازی
شمع رویت کند بمحفل دل — پرده سوزی و انجمن سازی
دادهٔ در مصاف شیر دلان — تیغ بندی ، بغمزهٔ غازی
کرده سویت روان طپیدن‌دل — نامـه همراه رنگ پـردازی
شمع سردرکشدچودرمحفل — رخ‌برافروزی و قدبرافرازی
در غمت، دیده‌ام کف طائی — با خیالت، دل اشغب آزی
صبرونازت‌بخویشتن‌وقف است — دست و تیغی بامتحان بازی
در پـریخانهٔ تـو یاد گرفت — باده شوخی و شیشه طنازی
از می حسن و شورعشق کند — جلوه مستی و غمزه غمازی
در غمت نالهٔ عراق سروش — شده بر من سموم اهوازی
بدل آسائیم ز غنچهٔ تر — مگر آبی برآذر اندازی
وقت آن‌شدکه‌درزمانه‌حزین — کج نهی افسر سخن سازی
وقت آن شدکز اژدهای قلم — کاویانـی علم بر افرازی
وقت آن شدکه در مدیح کند — دل پرشور ، سینه پردازی
مدح تارك فرازهفت‌اورنگ — خامـه را میدهد سرافرازی
آن که در عرصهٔ سپهبندیش — کرده خضر آرزوی جانبازی
آسمانـش کند سلحشوری — آفتابش کند سراندازی
کرده ازمهچهٔ نوالش،کسب — نسر طائر بلند پروازی
در ثنایش بعرشیان دارد — مرغ روحم سر هم آوازی
میکند از نوای مدحت او — خامهٔ جبرئیل دمسازی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پیش تمکین او عنان بکشد توسن عمر از سبکسازی
روز محشر به پرده داری او مینماید زمانه همسازی
سرورا با لب ثناگر تو کرده روح‌القدس هم‌آوازی
خنگ گردون کند فرامش تك چون بمیدان تکاور اندازی
با غبار آسمان رود از جا در مصافی که حمله آغازی
بهر خوان تو در تنور فلك مهرومه راست پیشه خبازی
میکند خیل شب روان ترا قصب ماهتاب بزازی
زخمهٔ شیونم تغافل تست میخروشم اگر تـو ننوازی
لب گشائی اگر به تحسینم دل سوزان بکوثر اندازی
چه کم از کیسهٔ کرم شودت گر بحال دلم به پردازی
چون‌توگیری‌بدست‌خامه‌حزین کلك معنی کجا و انبازی
قلم واسطی نژاد تو کـرد صفحه همرنگ آل شیرازی
انوری بود اگرخدیو سخن زد نوای تو کوس ممتازی
مرغ آمین ز آسمان آید چون‌توکف‌دردعابرافرازی
دل ودین در پناه عدل تو باد تا ستم راست شیوه ممتازی

در مدح حضرت امام احمدبن موسی الکاظم رضی الله عنها

از یمن سر فرازی مدح خدایگان کلکم گذشته از علم شاه کاویان
والاگهر،فـرشته‌سیر، عقل دیده در فرزانهٔ زمانه و دانادل زمان
از ابر کف به تشنهٔ امید کام بخش وزلطف حق،بدولت جاوید کامران
قطبین را بلنگر تمکینش اقتدار سعدین را بدولت مسعوداش اقتران
املاك را ز فیض ولایش سموقدر افلاك را ز خاك جنابش علوشان
شاهنشه سپهر و بدرویش همنشین فرمان روای مهرو بهر ذره مهربان
از ابردست همت او بحر مستفیض وزرشح جام فطرت اوعقل سرگران
رنگین‌گل همیشه بهار ریاض قدس یکتا در خزانهٔ گنجور بحروکان

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دیباچهٔ سعادت و مجموعهٔ شرف — بسم‌الله صحیفهٔ شایان کن فکان
شاه چراغ احمدبن موسی آنکه هست — در راه گرد موکب او چشم اختران
شاها توئی که ابر کفت دربهارودی — بارد بکشتزار جهان فضل و امتنان
آگاهی تو از دل هر ذره[1] با خبر — دانائی تو از لب هر ذره ترجمان
حلم تو همچو کوه بگیتی گران رکاب — حکم تو چون صباست بعالم سبک‌عنان
بیقدرتر زسینهٔ بیمعرفت بود — در مخزن جلال تو صندوق آسمان
هرسو زمجلس تو بود رشك هشت خلد — هرخوان بسفرهٔ تو بود گنج هفت خوان
آسوده تاز عهد تو عالم بعهد من — یکشب زدیده می‌نرود خواب پاسبان
یأجوج فتنه قصد جهان خراب داشت — تابست سد حادثه را چون تو قهرمان
روزی که نیلگون شود از موکبت زمین — چون موج سر بسر همه خیل و حشم روان
اقبال همره آیت فتح و ظفر قرین — خور در رکاب و توسن افلاك زیر ران
درهم کشیده از پی حیرت پر پری — بگشاده پرچم علمت بال پرنیان
گیرد ز سهم نیزه‌گذاران، کرانه کوه — دزدد زبیم نوك سنان، سینه آسمان
جائی که ریزد از خم تیغ تو برق کین — روزی که خیزد از صف خصم تو الامان
افتد زبیم، لرزه بگردان پیلتن — گردد زسهم، خون دل خسروان روان
از یاد صدمهٔ تو گریزد پلنگ لنگ — وزیاد حملهٔ تو شود قهرمان، رمان
درچنگ سطوت تو چو مور ارد شیر شیر — درجنب حشمت تو کم از ماکیان کیان
آن کیست گردنش نبود زیر بار تو — ای پایهٔ جلال تو بر دوش آسمان
دست تو گشته است بمردانگی علم — دررزم خود درفش و، ببزمست درفشان
هم رایج از تو شد زر خورشید برفلك — هم فلس ماهی از تو بدریا بود روان
تا دیده ریزش کف گوهر نثار تو — ریزد سپهر خاك خجالت بفرق کان
ای از ازل ز کهنه سوارانت آفتاب — وی تا ابد زپیر غلامانت آسمان
خواهم درین زمانه که ازبی فتوتی — بسته‌است آسمان کمر کین بخردان
خود را ز جور چرخ کشم در پناه تو — ای پیش آستان تو خم پشت آسمان
در بحر عشق، کشتی شوق مرا بود — از پرده‌های دیدهٔ یعقوب بادبان

(۱) نسخهٔ دیگر ـ هرقطره

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دربندیك اشارت از ان حضرتست و بس
پرواز اوج عزت و آزادی ازهوان

من کیستم که جبهه بران آستان نهم
ای سجده بر بخاك درت فرق فرقدان

دل را اگر بمهر تو دادم بمن مگیر
ای ذره در هوای توخورشیدخاوران

من پیش خیل شعله پرستان سمندرم
آورده‌ام بخاك درت آتش ارمغان

از نشئهٔ ولای تو پا برجهان زدم
آری زعالمی گذرد مست سرگران

مگذاردر تطاول این کینه دل سپهر
مپسند در شکنجهٔ این تیره خاکدان

این مشت خاك سوده که اکسیر دانشست
مگذار ناکسان بفروشند رایگان

بیگانهٔ نیاز نیم ناز شاهد است
زادیم اززمانه من وعشق توامان

گر لطف مینمائی اگر کین بماخوشست
جورتوجانفزاتر از انصاف دیگران

درراه ناوك تو بود چاك سینه‌ام
چون چشم عاشقان بره‌وصل دلستان

باچاکرفقیرخود آن کن که عالمی
گویند کو بدولت شاهست آنچنان

نزدیك شد زشرم زبانرا کشد بکام
کلکم که در قلمرو نطقست مرزبان

تااختر مراد بود در گذر حزین
دستی زدل برآر بدنبال همعنان

بردشت سایه تا فکند ابر بهمنی
از طرف باغ تا گذرد باد مهرگان

سرسبز باد نخل برومند دولتت
پامال برق حادثه کشت مخالفان

در مذمت جهان ناپایدار

ای دل لباس عاریتی از جهان مخواه
بردوش بارمنت هفت آسمان مخواه

تامیتوان بلخت جگر ساخت، صبر کن!
دون همتانه از فلك سفله، نان مخواه

دل میخراش وقوت مخواه وغذا مجوی
لب تشنه باش ورشحی ازین خاکدان مخواه

پروانه تاتوان شدن، از گلستان مگوی
برشاخسار شعله نشین، آشیان مخواه

در شام هجر جامهٔ نیلی به بر مکن
ازصبح عید، حله کافور سان مخواه

داری طمع که دور بکام دلت شود
ازدوست، غیر کام دل دشمنان مخواه

خواهی قدم بتارك روحانیان زنی
سررا بداغ عشق ده وطیلسان مخواه

پروانه وار بال ملمع بتن خوشست
دربرحریر شعله کن و پرنیان مخواه

از هر دو کون شاهد زیبای فقر را
بگزین، قرین خسروی قیروان مخواه

درموج خیز حادثه چین برجبین مزن
گرتیغ کین زچرخ ببارد، امان مخواه

خواهی که رازغیب بپوشی خمش نشین
داری طمع که گوش دهندت؟ زبان مخواه

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بی‌همدمان‌زروضهٔ‌رضوان‌فرح‌مجوی
بی‌روی‌دوستان‌طرب‌زابوستان‌مخواه

مهرووفا ز طینت‌سیمین بتان‌مجوی
رسم از دل محبت نا مهربان مخواه

دیدار یار میطلبی ؟ طاقت تـو کـو
گلگشت ماهتاب بملك کتان مخواه

سویت سموم‌اگر بوزد،روسپس‌مکن
خورشیدحشراگر بدمد،سایبان‌مخواه

در بحر بیکران بلا ، دست‌و پامزن
درکام اژدها، چودرافتی‌امان مخواه

از جلوه‌های عالم فـانی ز جا مرو
بنشین‌وابرش فلکش زیرران مخواه

برنفس‌خودسوارشوو بارگی‌مجوی
برنطع فقرواکش‌وبرگستوان‌مخواه

ترك تعلق ایمنـت ازراهـزن کـند
برگ‌سفرزخود بفشان‌کاروان مخواه

این‌نه‌صدف‌زگوهرمهرووفاتهی‌است
جنس وفا زجوهری آسمان مخواه

دنبال جلوه‌های سراب جهان مـرو
دل‌پاسدارودیده حسرت‌فشان مخواه

تا موسیان طبع کجا رو بحق کنند
ناقوسیان بتکده لبیك خوان‌مخواه

درگلشن زمانه حزین رانشان‌مجوی
عنقای مغرب ازقفس بلبلان مخواه

بفکن زکف‌صحیفه‌وبشکن دوات‌را
زین بیش‌بارخامه بدوش بنان‌مخواه

در مدح حضرت باری تعالی

ای پرتو جمال تـرا مظهر آفتـاب
آئینه‌دار حسن تو نیك اختر، آفتاب

اول جبین زخاك رهت غازه میکند
چون صبح‌سربرآوردازخاور آفتاب

حربا زلال عشق تو از مهر میکشد
صاف‌شراب حسن‌توئی ساغر آفتاب

سرو توسایه تـا بسر خاکیان فکند
افتاده از فراق تو بر بستر آفتاب

درحسرت زلال‌وصال توساخته‌است
تو چشمهٔ حیاتی و اسکندر آفتاب

چون لالهٔ برشته دل داغ دیده ایست
از عارض تو بر فلك اخضر آفتاب

ازجوق هندوان تویك پاسبان زحل
وزخیل‌چاکران تویك‌صفدر آفتاب

از قصر رفعت تو بود کهتر آسمان
و زذره تا فروغ رخت کمتر آفتاب

تا بررخت سپند بسوزد زاختران
بوکف‌گرفته بنده‌صفت‌مجمر آفتاب

ازشرم تیرگی نتواند سفید شد
درروزگار حسن‌توچون‌شبپر آفتاب

گلگون‌سوارجلوه‌توئی‌عرصه آسمان
خاقان‌ملك‌حسن‌توئی،چاکر آفتاب

سنجیدن رخ‌توبخورشید احولیست
تونور چشم عالمی و اعور آفتاب

حسنش خزان شود ننهدگر به‌بندگی
بر خاك درگه تو رخ احمر آفتاب

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در سلك خادمان دل افروز محفلت — باشد یکی غلام نکو منظر آفتاب
تنهازنی بقلب دل و دین عالمی — تازد همیشه یك تنه برلشکر آفتاب
جائی که‌رای‌روشنت ازرخ کشد نقاب — بیرون نیاورد زگریبان سر آفتاب
دروصف‌عارض‌توچوگیرد بکف‌قلم — ریزد فرو زکلك ثنا گستر آفتاب
هر نقطهٔ زجامهٔ روشن بیان تو — درمعنی‌است‌گوهر ودرپیکر آفتاب
دفتر به پیش خامه تراعرضه گردهد — ازهر خط شعاع خورد نشتر آفتاب
ای چشمهٔ زلال که در اشتیاق تو — دارد زمهر حالت نیلوفر آفتاب
درملك حسن باج نهد سایه‌ات براو — افلاس را اگر نکند محضر آفتاب
در پیشگاه سدهٔ قصر جلال تو — چون‌جوکیان‌نشسته‌بخاکستر آفتاب
گیرد رواج قرصهٔ ناقص عیار او — نام ترا چوسکه زند بر زر آفتاب
چون جلوهٔ توپای نهددر رکاب ناز — آردپی نیاز سر و افسر آفتاب
گیسوی‌عنبرین چوبدوش‌وبرافکنی — گیرد سواد موی تو در عنبر آفتاب
نقش سم‌سمندتوتا جلوه‌گر نگشت — هرگز ندیده بود زخود بهتر آفتاب
خونش حلال غمزهٔ‌مردافگنت شود — از ابر اگر بسر نکند معجر آفتاب
تاآتشین عذار ترا قبله ساخته است — می‌پرورد بدامن خود آزر آفتاب
تانور فیض شمع‌جمال‌توبرفروخت — پروانه وار سوخته بال و پر آفتاب
ازرای مستقیم تو صد طعنه میخورد — پاگر نهد برون زخط محور آفتاب
تاشد حریف طالع منصوبه سازتو — نقش کساد باخته در ششدر آفتاب
مپسند پرده برفتد ازتیره بختیم — ناگه درابر خط نکنی مضمر آفتاب
از دولت تو سایهٔ بال هما شود — برفرق عاشقان تو در محشر آفتاب
آرایش عذارنکو باد طره‌ات — تا سایه را مجال نباشد در آفتاب

وله ایضاً

هرچندکه دنیاست ره وماهمه راهی — افتاده مرا زورق هستی به تباهی
پوشیده شب ظلمت گیتی گهرم را — من چشمهٔ حیوانم و هندست سیاهی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

یاهست مضیق‌تن‌ومن یوسف‌وزندان
یاخودمن‌وچرخیم بهم‌یونس‌و ماهی

یا انجم سطح فلك و صبح جهانم
از اشك سحرگاهی، و ازآه پگاهی

انصاف بدیوان که جویم که بنالم
دعوی ز من و از فلك سفله گواهی

من دانم و دل‌کز ستم دهر چه دیدم
دل آینهٔ صورت حالست کماهی

برگوهرمن رفته ستم، درحرف اباد
نه حسرت مالیست،نه اندیشهٔ جاهی

هر لحظه بود نفرتم از دهر فزون‌تر
تاهست در اقطار جهان ، آمروناهی

اسباب مساعد نشد ایام معاون
ورنه نیم‌لزروی خرد قحطی وساهی

صد پله فرود آورد از حق مقامم
گر عقل خطابم دهد ادراك پناهی

من نورم و اجرام طبیعی همه ظلمت
یکجا نه‌شود جمع سپیدی وسیاهی

باور نئی ، اسباب تفاخرهمه حاضر
درعهد من‌آماده بود هرچه بخواهی

بی‌گرزو کمنداز کف رستم‌چه‌گشاید
رایج بزر و سیم شود سکهٔ شاهی

با جوهر ذاتی چه کند سام تهیدست
جان‌مفت دهد،تیغ‌زکف‌داده سپاهی

فرزین‌چوگشادی‌بدهد،فیل‌شودمات
هرکس بحریفیست درینعرصه‌مباهی

گر جذبهٔ بیجاده عنان گیر نگردد
جنبش ز مقامی نکند ، قوت کاهی

درپیچ و خم غم‌گسلد رشتهٔ عمرش
رستم نرسد گر بسر بیژن چاهی

انتاج‌محالست زشکلی که عقیم‌است
تدبیر چه سازد بقضایای الهی

معنی نبود در رقم دفتر ایام
تاریخ جهان است پر از قصهٔ واهی

کودك نیم ایچرخ که بازم بتو لعبت
اقبال تو خوش باد باصحاب ملاهی

نه‌کاسهٔ جم،روزی‌این‌گرسنه چشمان
ارزانی‌این تاجوران تخت وکلاهی

سختی زتو، ازصبرقوی‌پنجه،تحمل
خصمی زتو،ازدیدهٔ‌من، خیره‌نگاهی

پایان نبود بخل تو و همت ما را
ابعاد مجرد نه پذیرند تناهی

ازقسمت‌افلاك حزین‌این‌گله بگذار
از بیش و کم آن نفزائی و نکاهی

وله ایضاً

بنده‌ام مسکنت سرای منست
خاکم‌افتادگی عصای منست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سر ز تیغ جفا نمی‌تابم هرچه‌خواهد کند،خدای‌منست
صافی میفروش دیر مغان به ز سجادهٔ ریای منست
ناتوان نالهٔ که می‌شنوی درنی‌استخوان، نوای‌منست
مزرعم دانهٔ ندامت داد کف افسوس آسیای منست
شهری عشقم و غریب‌جهان ملك کونین روستای منست
ای مغان آتش مرا بخرید کف خاکستری بهای منست
بلبل مست گلشن معنی طبع بیگانه آشنای منست
نمك سینهٔ جگر ریشان بزبان غزل سرای منست
زیب‌گوش و کنارشاهد عشق گهر کلك نکته زای منست
استخوانی که‌در تن‌معنی‌است سیر مغز از نوالهای منست
برضمیر ملك صفیرم ریخت درصماخ فلك صدای منست
بیخبر نیستم که قاصد شوق هدهد وادی سبای منست
جرس کاروان بیخبری دل ، خراشیدهٔ نوای منست
شکن آموز زلف سروقدان شکن قامت دو تای منست
صاف صدق و زلال مهرووفا درد میخانهٔ صفای منست
ز آسمان برترم بیك قامت برسر روزگار پای منست
زال دنیا اگر بکامم نیست گنه از نفس پارسای منست
سرو دیهیم کشور آرایان پشت پاخوردهٔ گدای منست
برد افلاك اگر بهم دوزند کوته از قد کبریای منست
صبح گردن فراز در میدان سایه پروردهٔ لوای منست
حرکات ممثل و مائل خارج ازخط استوای‌منست
همت من اگر گشاید روی نقدکونین ، رونمای منست
در سلوك آسمان‌سهیمم نیست انتهای وی ابتدای منست
عرصهٔ دهر را پیاده نیم اشهب عمر بادپای منست
یك پرکاه در بساطم نیست جذبه‌گی کاه کهربای منست
نیست‌نقصان‌مراحزین‌ازمرگ عشق سرمایهٔ بقای منست
برندارد خرابی آثارم قصرخلد سخن، بنای منست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در بیان حال و نصیحت پدر

چشمم گشوده است، درفیض نوبهار / ازداغ ریخته است دلم طرح لاله‌زار
منت خدایرا که بعنوان عنایتش / منت پذیر نیستم از خلق روزگار
پنجاه ساله هستی پا دررکاب من / با ذلت سرای سپنجی نشد دچار
مشت استخوان جسم فنارا بزندگی / هرگز بدوش خلق نکردم چومرده‌بار
مستغنیانه گام زدم چون مجردان / بودم اگر پیاده، وگر تاختم سوار
گر حلقهٔ هلال و سمند سپهر بود / پا را نکرده‌ام برکاب کس استوار
ابنای روزگار عیال همند و من / برباد پای عزم‌خودم چون فلک‌سوار
یکران همت است بزیر رکاب من / می زیبدم بغیرت مردانه افتخار
تکمین بخود گزاف چو کشتی نبسته‌ام / فطری بود چو کوه مرا لنگر وقار
ننهاده‌ام بصدر و نعال کسی قدم / نشکسته‌ام ز جام وسفال کسی خمار
نفکنده‌ام بمهره ونقش کسی دوشش / نگرفته‌ام بکاخ و سپنج کسی قرار
مرهون منتی نیم از فیض بحر و بر / ممنون قطرهٔ نیم از ابر نو بهار
نگرفته‌ام زدست مسیح وخضر قدح / نشکسته‌ام زگرده خورشید و مه نهار
همت بر آن‌سر است که‌خرگه‌برون‌زند / از تنگنای عرصهٔ این نیلگون‌حصار
در کودکی که بود دلم مایل هنر / جوشید ذوق شعر ز طبع گهر نثار
هر مصرعم ز زلف رسا دلفریب تر / هر نقطه‌ام بشوخی خال‌عذاریار
حسن بلاغت و نمك گفتگوی من / شوری فکند در دل عشاق بیقرار
صوفی بخانقاه سراینده‌گفته‌ام / مطرب بساز بزم ز شعرم کشید تار
در شرق وغرب شعشعهٔ فکرتم دوید / عالم گرفت لمعهٔ این تیغ آبدار
هرصفحه رازسنبل‌وریحان‌چمن‌چمن / مرغوله ریزخامهٔ من‌ریخت درکنار
میگفت‌ادیب‌عقل که‌باشعر، خومگیر / ترسم فرو برد سر کلك ترا بعار
فکری که هست قائمه عرش معرفت / نطقی که کرددروح‌قدس‌نفخه‌اش‌نثار
دربحر نظم کزخزف ابلهان پراست / حیفست‌درخریف‌وربیع، فضل‌واعتبار

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بنگر به خست شرکاء و نظر بپوش — از گلشنی که دیده‌خراشد به‌نیش‌خار
اول ببین حریف که می بایدت شدن — وانگه درا بعرصهٔ میدان گیرودار
ز ینها گذشته تربیت دیگرت کنم — ای دررگت زراه هنردرشکسته خار
آگه مگرنئی که گذارد کم هنر — از مایهٔ نصیب تو چرخ ستیزه‌کار
افزون‌مکوش ومصلحت‌کارخودببین — زین بیشترستم بدل وجان روا مدار
من‌گفتمش که آنچه‌سرودی‌بگوش‌من — آیات حکمت است‌سزاوارگوشوار
لیکن یکیست سود و زیان زمانه‌ام — سنجیده‌ایم هردو بمیزان اعتبار
شاید رسد باهل دلی گفتگوی من — کیفیتی فزایدش این جام بیخمار
از نقش‌کم زنان چه زیان پاکباز را — کی همسر من‌اند ، حریفان بدقمار
جوقی سیه زبان تهی مغز چون قلم — مشتی زنخ‌زنان سفه‌سنج نابکار
بازار گرمی خزف این گروه را — عارف نهد چه وزن بمیزان اعتبار
شعرش‌مخوان. که‌مشت‌کلوخی‌فراهمست — نظمش‌مگو، که‌ناسره‌قلبیست‌کم‌عیار
سستی مشابهی که‌گشایند چون دهن — جولاهٔ تنیده مگس تار گرد غار
خامست وبی‌طراوت وبیمغزوبی‌مزه — فالیز بهمن آورد اینگونه میوه بار
دیماه خاطراند بالفاظ بارده — یخ بند از برودت‌شان درجگربحار
وان‌نکته‌ات که رزق کمی‌گیرداز هنر — روشن بود بتجربه کاران روزگار
راه‌گزیرنیست که برهان حجت‌است — رزق دو روزه را بهنر کردن اختیار
دندان آز تیز بالوان رزق نیست — ما راهمین بخوردن خون دلست‌کار
پاسخ چودادمش‌خردم اذن‌دادوگفت — میدان زتست‌گوی سخن زن باقتدار
دادم عنان بطبع اگرسهل اگر حزن — راندم‌کمیت خامه اگربحر اگرکنار
تااین زمان‌که عمرزپنجاه درگذشت — دارم بنان وخامه همان طفل‌نی‌سوار
ظلمی‌که برقوافی بیچاره رفته بود — از شاعران کنند شعور و ستم شعار
یکسر زدودم از قلم معدلت شیم — انصاف دادم از رقم کسروی مدار
کام سخن زکلك من افتاد درشکر — دام قفس مراست غزال ختن شکار
تا قرب سی هزار ز اشعار دلفریب — بر صفحهٔ زمانه نوشتیم یادگار
معنی بحشمتی که بودبحر پر شکوه — لفظش بجودتی که بود موج پرنحار

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سنجیدگی چنان که ز لب ناشنیده گوش
بی‌اختیار دل کشدش در بسر و کنار

پیرایهٔ قبول و صفای نفس بهم
لطف اشارت و نمك عاشقی بکار

شرمندهٔ منست گهرهای آبگون
پروردهٔ منست سخنهای آبدار

از شرم نقطهٔ که سنان نی‌ام فشاند
خورشید خویش را زده بر تیغ کوهسار

گاهی مگر بخاطر آیندگان رسیم
ما در گذرگه و سخن ماست پایدار

مست گذاره‌ایم چو موج از قفای هم
در کاروان ما قدمی نیست استوار

اکنون نمانده است بدل ذوق گفتگو
کوتاهی از من و کرم از آفریدگار

خامش حزین که نامه بپایان رساندهٔ
وقتست خامه را فکند دست رعشه‌دار

در مذمت از روزگار

نه بندی دل ای بخرد هوشیار
به جادوی نیرنگی روزگار

فریبنده دیویست زرین پرند
سیه‌دل نگاریست سیمین عذار

فراغت نه خسبد در ایوان او
که سیلست وارکانش نا استوار

چه بالین و بستر گران کردهٔ
که ابرست و بام توسوراخ دار

بانس سرای سپنجی مپیچ
که ناپایدارست و بی‌اعتبار

ننازی بمهر سپهر دو رنگ
نبازی باین مهرهٔ کم عیار

کمین کش، کمانیست بس کینه‌توز
جگر دوز تیریست غافل شکار

گرفته‌است چالاك رخش از حریف
فکنده‌است برخاك، سام سوار

دریده است درع نریمان بزور
بریده است شریان شیران هزار

زره کرده چرم هژبران تیر
گره کرده بازوی، مردان کار

فره کرده گوری ز بهرام گور
کفن کرده خفتان اسفندیار

بزن مطرب آن نای عیسی نفس
بده ساقی آن جام دشمن خمار

بخوان از من این نظم سنجیده مغز
که از مغز گیتی برآرم دمار

بدور آور آن شادی آور قدح
که دلگیرم از گردش روزگار

گران گشته بر دوش من زندگی
شکسته است پشتم درین زیربار

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بعهدی درین هفتخوانم اسیر — بعمری درین ششدرم سوگوار
درین سجن اندوهگین بیقرین — درین کاخ سیمابگون بیقرار
چه پویم ره شکوهٔ بیکران — چگویم ز حرمان یار و دیار
کجا تاب و این سینهٔ شعله خیز — کجاخواب‌واین‌چشم‌اخترشمار
حزین از نوای پریشان تو — دل غنچه‌خونست واشك هزار
بیفکن کنون زخمهٔ خامه را — که نازك بودتاروکف رعشه‌دار

در مدح امام مهدی سلام‌الله‌علیه

درصبح‌عارض ازخط‌مشکین نقاب‌کش — این سرمه را بچشم‌تر آفتاب کش
از عشوه خون رستم طاقت بخاك ریز — خنجر زترك غمزه بر افراسیاب کش
عالم الف کشیدهٔ شمشیر ناز تست — تیغ کرشمه بر همه چون آفتاب کش
زاهد؟نماز بی‌ره تقوی درست نیست — سجادهٔ ورع بشط باده آب کش
تاچند بارغم، دوسه رطل گران بگیر — تاکی حدیث جم،دوسه‌جام شراب‌کش
در قید خویشتن نتوان زیستن دمی — دست‌ازخودی‌بشو،نفسی‌چون‌حباب‌کش
زان پیشتر که زخم اجل کارگر شود — مطرب بیاو زخمه بتار رباب کش
زان پیشتر که‌چهره زاشك ارغوان کنم — ساقی مرابرخ دو سه جام شراب کش
غرق‌عرق چنین رخ نازآفرین‌چراست — جانا ترا که‌گفت که از گل‌گلاب کش
ای‌چرخ دست‌فتنه بلندست، خویش را — زیر لوای خسرو عالیجناب کش
مهدی بگو و از شرف نام نامیش — طغرای فخر بر ورق آفتاب کش
صهبای‌ذکر دوست خردسوز شدحزین — آتش شو،ازجگرنفس شعله تاب‌کش
دلدار در دلست گرازدیده غائب است — عرض نیاز را به بساط خطاب کش
ای مهر جانفروز ترا از حجاب ابر — عالم گرفت تیرگی،ازرخ نقاب کش
گرد کرشمه از کف نعلین خویش ریز — این توتیا بچشم سفید رکاب کش
بی‌پرده حسن شاهد شرع آشکار کن — یك ره نقاب از رخام الکتاب کش
طرح عمارتی بجهان خراب ریز — دست زمانه از ستم بیحساب کش

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

هنگام داوریست کنون زال دهر را گیسو کشان بمحکمهٔ احتساب کش
با مابکین بر آمده عمریست روزگار این انتقام از فلك کج حساب کش
هم تیغ قهر بر سرخصم عنود زن هم پیکر عدو بخم پیچ و تاب کش
گرد از سم سمند برانگیز وز شرف در دیدهٔ سپهر معلی جناب کش
زین سرمه چشم منتظرانرا کحیل کن گلگونهٔ طرب برخ شیخ وشاب کش
هم تیغ کین بگیر زبهرام جنگ جو هم از کنار زهرهٔ چنگی رباب کش
بتخانه در مدینهٔ اسلام کسی رواست لات وهبل بر آرو بدار عقاب کش
گرد خجالت از رخ ما عاصیان بشوی خط بر صحیفهٔ عمل ناصواب کش

ایضاً در مدح حضرت حجت

تادرچمن این سرو فرازنده چمانست چیزی که بدل نگذرد، اندوه خزانست
چشمش نشد از دولت دیدار تو محروم پیداست که آئینه زصاحب نظرانست
بی ناوك بیداد تو آسایش دل نیست تیر تو مگر درتن عاشق رگ جانست
فریاد که از رشك بلب ناله شکستند در قافلهٔ عشق جرس بسته زبانست
دیرینه شد و تازه بود رشحهٔ کلکم چندانکه کهن سال شود باده، جوانست
امروز مسلم به نی خامهٔ من شد این بیشه که میدان هژبران جهانست
دوشم بنوای سحری مرغ شب آهنگ برگوش زد این نغمه که آسایش جانست
کز غازه عذار گل و گلزار بیارا تا ابر بهار قلمت ژاله فشانست
لب را به ثنا گسترئی شاه نوابخش کین مائده ازغیب ترا دست ودهانست
سلطان جهان رهبر دین هادی مهدی کزجان برهش چشم جهانی نگرانست
ای پرده نشین دل وجان درره شوقت این مطلع فرخنده مرا ورد بانست

.....

تا دیده ز دل نیم قدم ره بمیانست از پرده بر آن چشم جهانی نگرانست
محروم مهل دیدهٔ امید جهان را ای آنکه حریمت دل روشن گهرانست
بی رویتو در دیده بود خار نگاهم بی وصل توجان برتن من بارگرانست
از چاشنی عهد تو ترسم که نماند اندك رگ تلخی که درابروی بتانست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

از همت مردانه‌ات آبستن فطریست — گر حامل بحر است و گر مادر کانست
افسر بسر دولت بدخواه تـو تیغست — اختر بدل تیرهٔ خصم تو سنانست
کودك برحم فضل ترا شاهد عدلست — مادر بشکم خصم ترا مرثیه خوانست
گشت‌ازاثرعدل توکاردوجهان راست — گرپیچ و خمی هست بزلفین بتانست
دست قدر، امروز بر آن قبضهٔ تیغست — پشت ظفر،امروزبر آن پشت کمانست
بـرقست عنان تو و کوهست رکابت — آن بس‌سبك‌افتاده‌واین‌بـکه‌گرانست
کوتا که ازین کهنه دمن گرد بر آرد — فرخنده سمندتوکه چون پیل دمانست
آن آینه اندام کـه در جلوه گـریها — خاك قدمش سرمهٔ صاحب نظرانست
آن ابر خروشنده که در قطره زدنها — طوفان روش و بادتك‌وبرق عنانست
آهو کفل‌و شیردل و دشت نوردداست — خارا شکن و کوه تن و پیل توانست
هامون بغل‌ولاله رخ‌وصبح جبین‌است — سندان سم‌ومشکین دم‌وباریك‌میانست
تردست وشفق ساعدوطاوس‌خرامست — چابك قدم وخشك پی و آینه رانست
برقیست‌سبك پویه‌اگردرتك‌وتازاست — ابریست گرانمایه اگر قطره زنانست
درجلوه‌گری داغکش‌شیوهٔ لیلی است — درگرم‌روی، فکرت عالی خردانست
یارب‌که شود روشنی دیده حزین را — عهد تو که آسایش کونین درآنست
بلبل نـکشد پا ز سراغ گل و گلشن — آه ازسرکوی توکه بی‌نام ونشانست
مستانه اگر نکته سرایم عجبی نیست — کی ساغرعشق توکم‌ازرطل‌گرانست
گلزار نگردد تهی از نالهٔ بلبل — پیوسته ثنای تـو مرا ورد زبانست
پیمانهٔ مستان تو بی باده مبادا — تا غنچه درین باغ ز خونابه کشانست

ایضاً درمدح امام زمان عجل‌الله

نی خامه دارد سر خوشنوائی — کند بلبل آهنگ دستانسرائی
بیا مطرب امشب ره تازه سرکن — ملولیم از رندی و پارسائی
شکستند عهد وفا دوستداران — همین غم بودغم درست‌آشنائی
خوشاصلح کل‌وخوشاطرزمستان — بسست‌ازحریفان چون وچرائی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

غباری که برخیزداز کوی‌حرمان بچشم امیدم کند توتیائی
ز تأثیر غمهای آتش عذاران کند گونهٔ کاهیم کیمیائی
دهد ارمغان کلك معنی نگارم بصورت طرازان چین و ختائی
نشسته‌است‌بر تخت یونان‌فطرت فلاطون دانش بخاقان ستائی
امام امم، صاحب عصر ، مهدی که‌نامش علم شد بمشکل‌گشائی
فلك کرده هر صبح باکاسهٔ مهر ز دربار دردی کشانش گدائی
درین خاکدان برسرافتادگان را کند سایهٔ صعوهٔ او همائی
دراندیشه چون‌بگذرد پایبوسش سخن آید از خامه بیرون‌حنائی
زتشریف ابر کفش ، در بهاران کند شاهد غنچه گلگون قبائی
ز گرد سم دشت پیما سمندش برد دیدهٔ مهر و مه روشنائی
گهی‌پویه مجنون بصحرانوردی گهی جلوه لیلی بشیرین ادائی
تکاور نهادی کـه از چستی آن فرومانده‌گردون زبیدست‌وپائی
خدیوا بطور سخن آن کلیمم که کلکم علم شد بمعجزنمائی
به بلبل چه نسبت نوا سنجیم را منم شهری عشق و او روستائی
ز خورشید تابان داغ دل من بود بـزم افلاك را روشنائی
بوصفت فرومانده غواص فکرم که بارآرداندیشه حیرت فزائی
فلك شش‌جهت‌میزند چارنوبت بنام تو کـوس مظفر لوائی
شکم چرخ دزدد، کمر کوه بازد کند گر شکوه تو تیغ آزمائی
جدائی زخاك درت‌نیست ممکن کزو دیده‌ام جذبهٔ کهربائی
لبم‌چون‌صدف‌پیش‌فیض‌توبازست ز ابر کفت قطره دارم گدائی
نباشد بدرد تو گر آشنا دل میان تن و جان مباد آشنائی
مراعشق سرکش زندشعله دردل مرادی ندارم ز مدحت سرائی
بوصفت، که‌اندیشه‌کوتاه‌ازآنست بجاهت، که باشد جلال خدائی
که در کلبه‌ام نیست نقش تعلق کند پهلوی خشك من بوریائی
نگردد بهم آشنا حاش لله خراباتی رند و حرف ریائی
منم رندمطلق چه‌کفروچه ایمان منم مست جام می کبریائی
کند گر بودگوشهٔ چشمی از تو کمین نکتهٔ کلك من بوالعلائی
طمع‌نیست‌یك جوزابنای دهرم نمی‌آید از رهزنان رهنمائی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زطوفان رهاندن نمی‌آید ازخس — ز دریا دلان آید این ناخدائی
نگردد بـه بیگانگان آشنا دل — غریبم درین شهرچون روستائی
غم من بود منت غمگساران — شکست استخوان مرا مومیائی
عجب دارم ازپستی طالع خود — که کردست در نارسائی رسائی
حزین‌خامه‌سر کن که‌وقت‌دعاشد — نفس را بتأثیر ده آشنائی
زبان‌در کش‌ازحدسخن‌رفت‌بیرون — درین پرده‌عیب‌است‌خارج‌نوائی
بود شهره‌جودت‌بمسکین‌نوازی — نشان آستانت بحاجت روائی
سمر نام نیکت بگیتی سراسر — علم‌دست وتیغت بکشورگشائی

درجواب شخصی که قصیده درمدحش گفته برد

ای به طبع تو افتخار سخن — قلمت آفریدگار سخن
ازنم جویبار خامهٔ تو — تازه روئی کند بهار سخن
جزمدادت که‌رشحهٔ‌فیض‌است — نشکند بادهٔ خمار سخن
کند از خط و خال خامهٔ تو — دل ربایندگی عذار سخن
از مداد تو عنبر آگین است — شکن زلف تابدار سخن
بسر انگشت خامه بگشائی — گر هی گرفتد بکار سخن
گوهر بحر طبع شادابت — آرد آبی بروی کار سخن
تیرگی داشت درزمانه دوچیز — روز دانا و روزگار سخن
از تو امروز قسط دانائی — کامل افتاد چون عیار سخن
پرتو التفات همت تو — روشنی بخش روزتار سخن
نقطهٔ انتخاب خامهٔ تو — آفتابیست در کنار سخن
رقمت نو بهار گلشن فیض — قلمت سرو جویبار سخن
از نوای نی تو در شورند — خوش‌صفیران شاخسارسخن
از تو دستانسرائی آموزند — عندلیبان نو بهار سخن
سبقت‌ازتست برسخن‌سنجان — چون تونبود قلم سوارسخن
نزند دلنشین تراز تو کسی — سکه برکامل العیار سخن
تا بجیب و کنار من کردی — گوهر از بحر بیکنار سخن
دل ز دستم بحسن معنی برد — خط و خال سمن عذارسخن
چه کنم در عوض اگر نه کنم — خردهٔ جان خود نثار سخن

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بلب از غنچه حزین مهرخموشی زده‌اند
عندلیبان همه در فصل غـزلخوانی مـا

غزلیات

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

غزلیات

۱

ای نام تـوزینت زبانها — حمد تو طـرا ز داستانها
تا دام گشاده چین زلفت — افتـاده خـراب آشیانها
دررقص‌بود بگرد شمعت — فانـوس خیال آسمـانها
دروصف کمال کبریایت — ابکم شده کلك‌نکته‌دانها
مقصد توئی ازسلوك‌عالم — شوق تـو دلـیل کاروانها
بگشای نقاب تـا برآیند — از قالب جسم تیره جانها

خاموش‌حزین که برنتابد
افسانـهٔ عشق را زبـانها

۲

درین دریای بی‌پایان درین طوفان شورافزا — دل افکندیم بسم‌الله مجریها و مرسها
مگراین‌بحربی‌پایان‌حریف درد دل‌گردد — که‌دارددرجگردریای‌آتش‌حرص‌استسقا
ز راه فیض نتوان دیـدهٔ امید پوشیدن — که باشد کاروان مصر بوی‌پیرهن کالا
نکونامان سرشوریدهٔ دارم‌به ننگ‌اندر — غم‌آشامان دل‌دریاکشی‌دارم‌نهنگ آسا
نیاسودم‌بسر مستی، نیا شفتم بمهجوری — بیك‌حالت‌سر آوردم‌چه‌درسراچه‌درضرا
تهیدستیم ازسود و زیان ماچه میپرسی — درین بازارقلاشی نه‌دین داریم‌و نی‌دنیا

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زدنیا نفرتی دارم زعقبی وحشتی دارم — باین سامان منم سلطان‌دار الملك استغنا
تراشد ازدل سنگین من بتخانه را آذر — فروزد از شرار من چراغ دیر را ترسا
بتهمت‌بوالهوس‌برخویش‌می‌بندد نمیداند — که‌داغ‌عشق‌باشدبرجگر چون‌لاله‌مادرزا
سرم‌ازخشك‌مغزیهای‌زهدآسوده‌میگردد — بمستی گردهد ساقی بدستم گردن مینا
بافسون لبی‌چون‌نی‌حزین‌از خود تهی‌گشتم
۳ تو آگاهی زحال بیخودان یا عالم النجوی

زهی‌ازخارخارت‌شعله‌درجان‌گلستانهارا — زلعلت‌مهرخاموشی‌بلب سوسن‌زبانهارا
بهارعارضت‌هرگوشه‌صد بیخانمان‌دارد — زدند آتش‌ز شوقت عندلیبان‌آشیانهارا
نه‌در کنعان‌نه‌دربازارمصرت‌میتوان‌دیدن — بپایان گردحیرت کرده‌شوقت‌کاروانهارا
نداردمطربی‌حاجت سماع ماسبکباران — بشور آرد نسیم آشنائی نیستانها را
اگر داری دل‌سختی محبت نرم میسازد — نهنگ عشق دردم‌میگدازد استخوانهارا
بکویت جذبهٔ شوق مرا رهبر نمی‌باید — شتابم در فلاخن‌می‌نهد سنگ نشانهارا
حزین را تا بکی دل زآتش پندار بگدازد
۴ برافگن پرده‌از عارض‌یقین گردان گمانها را

سخن صریح سرائیم عشق پنهان را — بخون دیده طرازیم لوح دیوان را
بود که نخل خزان دیده‌ام بهار کند — زفیض گریه کنم سبز خار مژگان‌را
دمد زهرکف خاکیش سنبلستانی — خراب کردهٔ آن طرهٔ پریشان را
بدین‌ودل‌چه‌عجب شیخ‌شهراگرنازد — ندیده یك نظر آن چشم نامسلمان را
نمیشود لب شیرین خاطر آشوبان — که نشکنند بداغ دلم نمکدان را
هزار سینه بتار نگه رفو سازد — چه غم ز دامن‌چاکست ماه کنعان را
شبی نمیشود از شور سیل مژگانم — که‌خون‌بتن‌نشودخشك‌شاخ‌مرجانرا
صباح وصل توکو تا قیامت انگیزم — بسینه حشرکنم داغهای پنهان را
نشسته‌ای بگلستان چرا فسرده حزین
۵ بناله‌ای بفزا شور عندلیبان را

خداوندا تسلی‌کن دل امیدواران را — بالفت آشتی‌ده آن‌قرار بیقراران را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گریبان چاك باشد دلق ما تر دامنان تا کی بمی آلوده گردان خرقهٔ پرهیزکاران را
سلوکم در طریق عشق با یاران بآن ماند که مور لنگ همراهی کند چابك سواران را
غم دیرینه دارد الفتی با چشم گریانم شراب کهنه مشتاقست ابر نوبهاران را
نمك پروردهٔ عشقیم داریم از لبت شوری بمرهم آشنائی نیست داغ دلفکاران را
دل عاجز حریف ترك چشمت کی تواند شد بخون غلطانده مژگانت صف خنجرگزاران را
حزین آسودگی صورت نه‌بندد باسخن سنجی
۶ کمند از پیچ و تاب خود بود معنی شکاران را

صبا از منزل سلمی سلام آورد مستانرا ز زلفش نامهٔ مشکین ختام آورد مستانرا
نسیم نوبهار آمد پریشان طره چون سنبل صبوحی نرگس مخمور جام آورده مستانرا
دریدنهای جیب غنچه از باد سحرگاهی برون از خرقه ناموس و نام آورد مستانرا
دو عالم خلوت یار است مطرب پردهٔ سر کن سروش خاص او در بزم عام آورد مستانرا
سحر در پای خم بودیم سرمست جبین سائی خیال قامت او در قیام آورد مستانرا
لب ساقی خیال صلح شیخ و برهمن دارد شراب کفر و دین سوزی بجام آورد مستانرا
حزین از عارف رومی صلای عشرتی درده
۷ که ساقی هر چه دریابد تمام آورد مستانرا

خواهم درین گلستان دستوری صبارا تا گرد سر بگردم آن یار بیوفا را
تا خرقه می‌پذیرد در رهن باده ساقی ای محتسب صلائی پیران پارسا را
هر خشتی از خرابات سرچشمهٔ حیاتست درپای خم برافشان این عمر بی‌بقارا
خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس صاحبدلان شناسند آواز آشنا را
وقتست پاگذاری بر دیدهٔ سفیدم تا کی بحیله دارم صبر گریز پا را
ساغر دگر نگردد، ساقی بسر در آید درگردش ار به‌بیند آن چشم سرمه‌سارا
از آتشین عذاران گردیده دیده روشن قدصار یا کراماً لیلی بکم نها را
دارد حزین مسکین چشم عنایت از تو
۸ از خویش وارهانش یامطلق الاسارا

گران افتاده لنگر کوه درد سینه فرسارا خدا صبری دهد دلهای ار جا رفتهٔ مارا
بمجنون تنگ شد دشت جنون از شور سودایم بهم پیچد سر شوریده‌ام دامان صحرارا

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تب گرمی چو شمع از داغ آتش طلعتی دارم پرپروانه سازد نبض من دست مسیحارا
بکنعان چشم پاکی در سراغ خویشتن دارد نمیماند بکف پیراهن یوسف ز لیخا را
دلم را بیقراری در بغل آرام میگیرد گران لنگر کند تمکین من موج سبکپارا
باین شوخی نسوزد هیچکس را اختر طالع که بختم نیل چشم زخم شد زلف شب آسارا
عبث ناصح مرادست تسلی می نهد بر دل نیندازد کف از بیطاقتی شوریده دریا را
حزین از خامه‌ات خیزد سروش وادی ایمن
۹ تجلی طور می‌سازد نی آتش نواها را

از رفتن دل نیست خبر اهل وفا را آنکس که ترا دید نداند سروپارا
اول غم عشق اینهمه دشوار نبودست دوران تو نو ساخته آئین جفا را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آرد برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
باشد همه شب نام خوشت ورد زبانم اصبحت علی ذکرك سرا و جها را
در کوی تو دیگر بسر افرازی ما کیست گر عشق کند خاك براهت سرما را
گیرم که شکیبد دل ما رحم تو چون شد بردار نقاب از رخ و بنمای لقا را
ساقی کف فیاض تو امساك نداند مگذر ز من تشنه جگر گرم خدا را
اززهر عتاب تو دلم چشمهٔ نوشست دادی بشکر غوطه لب بوسه ربا را
غمازی راز دل عشاق نکو نیست زنهار در آن طره مده راه صبا را
عمریست حزین را کف امید فرازست
۱۰ امید که محروم نسازند گدا را

مپسند تشنه لب دل اندوه پیشه را یارب ز سنگ فتنه نگهدار شیشه را
ظاهر شدی بعالمیان عجز کوهکن گر میفتاد با دل ما کار تیشه را
عشقست چارهٔ هوس خام و پخته‌ام آتش بود حریف تر و خشك بیشه را
نتوانم از غم تو بریدن که در دلم محکم نموده تازه نهال توریشه را
گر نبودت خبر ز شهیدان به بین حزین
۱۱ رنگین بخون ما نگه جور پیشه را

لازم بود مکان طربناك شیشه را کردم نهفته در بغل تاك شیشه را
حکم خرد بمیکده جاری نمیشود اینجا ز محتسب نبود باك شیشه را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ازغم چو ناتوانی این خسته حال دید — برداشت پیر میکده چالاك شیشه را
دردت اگر شکافت دلم را شگفت نیست — اززور باد سینه شود چاك شیشه را
چشمت دلم بگوشهٔ ابرو نهاده است — غافل منه بطاق خطرناك شیشه را
دامن زبزم باده کشیدی وموج می — درجیب پیرهن شده خاشاك شیشه را
فرقی میانهٔ دل ویادت پدید نیست — ازمی نکرده مستیم ادراك شیشه را
بهرشراب بدرقه دل بردهٔ ز من — زلف تو بسته است بفتراك شیشه را
هشیار دیده است چومارا، ستیزه خوست — باید کنون نمود بافلاك شیشه را
می بایدم چو منزل بی آب را برید — همراه می برم بدل خاك شیشه را
ساقی چنین بصرفه چرا باده میدهی — سازی مبادشهره بامساك شیشه را
دیدم ببزم باده سرافکنده زاهدی — محراب دیده ساخته ناپاك شیشه را
دزدیست دست بسته مبادا نهان کند — در آستین خرقهٔ ناپاك شیشه را

از بزم تانهفته رخ آن دلرباحزین
۱۲ افتاده است دیده بکاواك شیشه را

سخن ازمن کشیدی شعله ور کردی جهانی را — چرا انگشت برلب میزنی آتش بیانی را
کمی نبود خراش سینه ام را ای هلال ابرو — بداغ دل چه ناخن میزنی آزرده جانی را
مبادا پرده از دل آه خون آغشته بردارد — بروی کار مفکن بخیهٔ زخم نهانی را
ز داغ لاله بنگر در غبار خاطر تنگم — چمن پیرای عشقت ریخت طرح گلستانی را

عجب نبود حزین ازعشق اگر عمر ابد یابم
۱۳ که پیوند رگ جان کرده ام نازك میانی را

دایم وصیت اینست ازما معاشران را — کز کف نمیتوان داد زلف سمنبران را
جان میدهند ودردی دریوزه مینمایند — هرگز زیان نباشد سودای عاشقان را
چیزی نمیتواند قطع یگانگی کرد — نتوان ز هم بریدن با تیغ دوستان را
صد کوه غم بخاطر ازسیل گریه دارم — کز دیده میزداید آن خاك آستان را
زور کمان گردون برکجروش نیاید — برخاك می نشاند چون تیر راستان را
در بارگاه جانان آهش قبول نبود — عاشق بسینه هردم تا نشکند سنان را
کوصبر تا کنم طی غم نامهٔ جدائی — از پیش میفرستم اشك سبك عنان را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بی روی گل چمن را دیگر نمیتوان دید ای مرغ شاخساری بردار آشیانرا
دوران حزین کهن ساخت شرح حدیث مجنون
۱۴ افسانهٔ تو نو کرد این کهنه داستان را

در عشق شد برنگ دگر روزگار ما تغییر رنگ ماست خزان و بهار ما
از خویش میرویم سبکتر ز بوی گل برطرف دامنی نه نشیند غبار ما
ابر بهار در عرق شرم غوطه زد از مایه داری مژهٔ اشکبار ما
مانند گرد کـزرم آهو شود بلند آرام ، مـی رمد ز دل بیقرار ما
از تاب رشك در جگر لاله خون کند داغ تـو گر بهار کند در کنار ما
همچون سپند ز آتش شوق تو میطپد روزی که داشت خانه بخارا شرار ما
رفتیم و مانده است بجا چون قلم حزین
۱۵ بر صفحه زمانه ، سخن یادگار ما

تا سرمه کشد چشم ملامتگر ما را غیرت سر پازد کف خاکستر مارا
خوش دردسری میکشم از درد، ندانم بالین ز دم تیغ که باشد سر ما را
این خامه که چون شمع ز آتش نفسانست رشك پر پروانه کند دفتر ما را
بی منت زلفی رود از خویش حواسم حاجت بسیاهی نبود لشکر ما را
شوری که حزین در دل از آن پسته دهانست
۱۶ آرد به سخن کلك زبان آور ما را

تا عشق تو دلرباست ما را بیداد تو جانفزاست مارا
چون لاله دل بخون طپیده با داغ تو آشناست مارا
گستاخ بسنبلت وزیده صد عربده با صباست مارا
صد میکده خون بساغر دل زان لعل کرشمه‌زاست مارا
صد شور بجیب داغ ناسور زان طرهٔ مشکساست مارا
دل بیتو چو شیشهٔ شکسته در گریهٔ های هاست مارا
گل گوش نمیدهد به بلبل تا خامه سخن سراست مارا
جمشید جهان مطاع فقریم دل جام جهان نماست مارا
از کاوش غمزه شکوهٔ نیست داد از دل بیوفاست مارا

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بخروش حزین کـه نالهٔ تو
۱۷ باگوش، خوش آشناست مارا

چولاله باچمن حسن و عشق خوست مرا — می مجازو حقیقت بیك سبوست مـرا
زنکهت نفسم میـدمـد بهار کـه دل — زداغ عشق توچون نافه مشکبوست مرا
بگرد بام و درم دیـر و کعبه میگردد — از آن زمان که بدرگاه عشق روست مرا
زخود تهی شده ام چون نی وزناله پرم — خروش درد توپیچیده درگلوست مرا
عقیق صبر، زبانم بکام حسرت سوخت — مکیدن لب لعـل تو آرزوسـت مرا
گـدای عشقم و ناید فـرو بمهر سرم — مثی چو آتش سوزنده در سبوست مرا

براه صبح نـدارم چـراغ دیده حزین
۱۸ که داغ بر جگر و سینه بی رفوست مرا

سواد هند خاطرخواه باشد بی کمالانرا — نماید خانهٔ تاریك، روشن چشم عریانرا
درین محفل سپندم بر دل بیتاب میلرزد — مباد ازغنچهٔ لب بشکفاند راز پنهانـرا
همین تنهانه من درخاك وخون غلطیدهٔ اویم — نهاد آنزلف مشکین برزمین ناف غزالانرا
بمحفل ازمی گلگون چراغ شیشه روشن شد — بشارت باد از مازاهد گم کرده ایمانرا
سرزلفی بچنگ خودشبی چون شانه میدیدم — نمیدانم چه تعبیرست این خواب پریشانرا
زفیض خط بهار حسن گردد ازخزان ایمن — زصرصر نیست پروائی چراغ زیردامانرا

حزین آب زلال جویبار کلـك جانبخشت
۱۹ بتاریکی نهـان دارد ز خجلت آبحیوانـرا

وفا پیشگان! دوستداران ! خدارا — بگوئید آن یـاردیر آشنا را
که بیگانگی تا کی و چند ظالم — چه شد مهربانی چه آمد وفا را
شکفته است رنگین بهارسرشکم — به بین دربرم اشك گلگون قبارا
قدم رنجه فرمـاو بنشین بچشمم — گره بازکن ابروی دلگشا را
بصید دل ناتوان آشنا کن — ستمکاره مژگان تیغ آزما را
میان بازکن بادل جمع بنشین — پریشان مکن سنبل مشك سارا
توان گاهی ازپرسشی یادکردن — اسیران زندان مهرو وفا را
حدیثی سوال از من بیزبان کن — سخن یاد ده بلبل بینوا را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

لئن کل عن کشف سری لسانی نیادی بذکراك قلبی جهارا
وان اعتدت زلتی لاابالی عسی‌الله فی‌الحب یعفوالعثا را
انالایمی کف عنی ووجـدی و دعنی فقد طار عقلی دحا را
ولم ادرفی موقفی حین یبدد اسبعین‌ام سبع ارمی‌الحمارا
دل آسودگان قدرمحنت ندانند غم عشق ما را ، سلامت شما را
درین بزم گفتم بگوش سپندی که گر مرد عشقی نگهدار پارا
چنین دادپاسخ که در بزم گیتی کسی‌گرم‌هرگزنکرده‌است جارا
سخن‌کردم ازخامشی‌بلبلی‌گفت که‌نتوان نهفت آه‌درد آشنا را
نفس گرم می‌آیدباز پردهٔ دل
۲۰ حزین آتشی هست درسینه مارا

تا شفقی کردهٔ رخ نمکین را گل عرق آلودشرم‌کرده جبین‌را
وحشت دلهای آرمیده عجب‌نیست غمزه صیدافکنت گشاده کمین را
کرده خرابات چشم‌بـاده پرستت خاطر پاك هزار گوشه نشین را
من چه حریفم‌که از تطاول زلفت متقیان باختند ملت و دین را
دل‌نشود چون زتاب رشك گزیده مورخط افتاده آن‌لب شکرین را
عرش‌برین‌شدزمین که‌رفعت‌کویت قاعده برهم زد آسمان و زمین را
در صف بزم تو نیست حاجت مطرب
۲۱ زمزمـه گرم‌است ناله‌های حزین را

از نالهٔ عاشق چه اثر بوالهوسی را آری‌خبر ازدرد کسی نیست‌کسی‌را
هر خیره سری چاشنی درد نداند از مائدهٔ عشق چه قسمت مگسی را
زخم دل نالان مرا چاره محالست مرهم چه نهی سینهٔ چاك جرسی را
شرمندهٔ‌یك‌بوسه‌نیم‌زان‌لب‌جانبخش هرگز نه پذیرفت زما ملتمسی را
گلگشت چمن گربزغن گشت مسلم دربسته بمادادمحبت قفسی را
رفتند چو باد سحری خرده شناسان چون گل بدعا میطلبم همنفسی را
با پرده گوشی نشود ساز خروشم درخاك برم حسرت فریاد رسی را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

با سفله سری همت آزاده ندارد هرگز گل دستار نسازیم خسی را
رفتست حزین از گرهت تازدهٔ دم
حیف است غنیمت نشماری نفسی را

۲۲

عشقت آمیخت بدل درد فراوانی را ریخت در پیرهنم خار بیابانی را
هرچه خواهی بکن از دوری دیدار مگو وحشت آباد مکن خاطر ویرانی را
هر کس آسوده خاکست بر آید چو سپند آه اگر شرح دهم گرمی جولانی را
نازم آشفتگی عشق که خوش میسازد بخت شوریده سرم طرح(۱) پریشانی را
عشق در دل چه خیالست که پنهان گردد پرده پوشی نتوان آتش سوزانی را
دستم از دامن دلدار جدا مانده حزین
چکنم گر نکنم پاره گریبانی را

۲۳

زداغ عشق چون خورشید دارم چتر شاهی را سر ژولیده ام بر داز میان صاحب کلاهی را
بدنیا از فلك سائی سرم هرگز فرو ناید گدائی میشمارد همت من پادشاهی را
بزیر تیغ او چشم از رخش پوشیده میدارم که ترسم حیرت از یادم برد عاجز نگاهی را
حبابش میشود از شوخ چشمی چهره باداغم اگر در بحر شوید دامن بختم سیاهی را
حزین از مهر نبود ذره ام را پرتو منت
زفیض عشق دارم کیمیای رنگ کاهی را

۲۴

گناهی نیست عالمسوزی آن آتشین رو را عنانداری نیارد کرد آتش گرمی خو را
زبوی پیرهن دیدار بیند پیر کنعانی بهر کسوت شناسد عشق حسن آشنا رو را
محالست آب تیغ تندخوئی بر لب خشکی که داند جوهر شمشیر ناز آن چین ابرو را
بدور حلقهای زلف او از دفتر خوبی قلم پرداز قدرت حلقه گیرد چشم آهو را
من و پیشانی تسلیم و خاك رهگذار او جبین از صندل بتخانه گر شادست هندو را
نجوید دل تغافل شیوه مژگانش بایمائی گران افتاده لنگر تیغ ناز آن جفاجو را
نزاع کفر و دین برخاست تا برقع بر افگندی کند شیخ و برهمن سجده آن محراب ابرو را
نباشد درخور هر بینوائی گنج باد آورد بدامان صبا مگشای آن مشکینه گیسو را
بهر آشفته مغزی بر میفشان عنبرین کاکل دماغ بوشناسان میشناسد نکهت مو را

(۱) نسخه دیگر ـ طره پریشانی را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

می گلگون بخواه از ساقی سنبل بنا گوشی بهار از سبزهٔ خط کرده زنگاری لب جو را
حزین از لاف دارد با نی من همسری بلبل
خدا اجری دهد مارا و انصافی دهد او را

۲۵

ساقی قدحی درده از خود بستان مارا مستانه بگو رمزی بگشای معما را
ظلمتکدهٔ عاشق زان چهره منور کن تا چند بروز آرم تاریکی شبها را
از غنچهٔ لب بگشای بامرده دلان حرفی یکره بدم احیا کن اعجاز مسیحا را
خورشید نهان گردد در دود کباب دل از رخ چو برافشانی آن زلف سمن سارا
پنهان ز نظر گیری از شیخ و برهمن دل در برده چو بنمائی آن حسن دل آرارا
گفتی غم ما خواهی دل بند و زجان بگسل اینك دل و جان بستان بیعانهٔ سودارا
در ساغر هشیاران این نشئه نمی گنجد حیرت زدگان دانند آن عارض زیبارا
چون سایه بخاك افتد تب لرزه بر اندامش گر سرو چمن بیند آن قامت رعنا را
جائی که برقص آید طور از ارنی گفتن مستان بقا دانند بیهوشی موسا را
از خود چو نظر بندی دلدار نماید رو بیدار دلان دانند فیض شب اسرارا
ای قاضی اگر خواهی گردد ز تو حق راضی رو آتش می درزن این دفتر فتوارا
تا خود نکند فانی صوفی نشود صافی اثبات بخود کردم از نفی خود الارا
شد عین همه عالم آن دلبر پنهانی فرقی نتوان کردن از اسم ، مسما را
خواهم که نفرسائی جان از غم هجرانم اغفرلی و ارحمنی ناویتك غفارا
با مغبچگان بستی پیوند حزین آخر
تا در سر می کردی سجادهٔ تقوا را

۲۶

آموخت چو اشکم روش ره سپری را بستم بمیان توشهٔ خونین جگری را
در کوچهٔ دنیا گذر افتاده گذشتیم پروای نشستن نبود رهگذری را
در محکمهٔ شرع بصبرت، بگدائی دعوی نرسد سلطنت دربدری را
حیرتکدهٔ آینه آشوب ندارد جمعیت خاصیست پریشان نظری را
بیواسطه نتوان در آسوده دلی زد از کف ندهی رابطهٔ بیخبری را
صوفی اگر از خرقه بر آرد دل روشن پوشد بنمد آینه روشنگهری را
مگشای زبان گوش سخن کش چو نیابی مهر لب خاموش علاجست کری را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بـر دودهٔ کلکم نشود شیفته جاهل — با سرمه صفائـی نبود بی‌بصری را
آرایش گلزار نه کـرد ابـر بهاری — ازاشك‌من آموخت‌چمن‌غازه‌گری‌را
وامانده‌ام از راه نـوردان سبك سیر — تن بار گرانـی شده جان سفری را
دل‌حوصله‌ورزیدونم‌اشك فروخورد — تا سیر نمك ساخت کباب جگری را
ممنون سپهرم کـه شکنج قفس او — نگذاشت بدل‌حسرت بی‌بال‌وپری‌را
در دوده آدم نبود مـردمی امـروز — برباد دهد نا خلف ارث پدری را
شمشاد چه تابیده عبث ملرهٔ دعوی — زلف‌توشکسته است پروبال‌پری را
ازحیرت‌این طرزخرامی که توداری — رفتار فراموش شود کبك دری را

برلب نفسی بیش حزین تو ندارد
هنگام وداعست چراغ سحری را

۲۷

بلا شد گوشهٔ چشم ترحم بیگناهانرا — نگه تیغ‌سیه تابست این‌مژگان‌سیاهانرا
ز چشم مست دارد یاد،ساقی‌باده پیمائی — درین مجلس‌که‌ساغر‌دادیارب‌خوش‌نگاهانرا
سرتسلیم می‌سایم بخاك عجزو میگویم — شکست دل مبارکباد خیل کجکلاهانرا
نداردبت‌پرستی‌عیب‌وعارخودپرستیدن — خدا توفیق‌کیش‌کفربخشد دین پناهانرا
بهرخاری‌بدشت‌آتش‌زدم‌ازگرم‌رفتاری — چراغی داشتم‌درپیش پاگم‌کرده‌راهانرا
توان‌این‌نکته فهمیدازادای‌چشم‌قربانی — که‌هستی‌درتماشامحوشد،حیرت‌نگاهانرا

حزین ازدیده میبالم نگاه حسرت آلودی
که از آغوش مژگان داده‌ام‌خاك صفاهانرا

۲۸

ستم‌ازملك‌دل بیرون کندفرمانروایانرا — ستمگر دشمن بیگانه سازد آشنایانرا
نماید دور بر کاهل قدم نزدیکی منزل — ره خوابیدهٔ درپیش باشد خفته پایانرا
نمیگرددبمردم قدرمردومردمی‌روشن — بنامردان بیفتد کار اگر مرد آزمایانرا
کلیدازچاره‌سازی‌بستگی‌هرگزنمی‌بیند — نمی‌افتدگره درکارخودمشکل‌گشایانرا
بپای‌نخل‌حرص‌خودچومنعم‌اره‌نگذارد — چه‌سوهان‌میزنداز‌چین‌پیشانی‌گدایانرا
زیان‌دنیا طلب ازپهلوی پویندگی بیند — که رفتن دور میسازد ره روبرقفایانرا
حسودانراسکوت‌ما دهان یاوه‌گوبندد — زخاموشی‌توان‌زدبخیه‌این‌زخم‌نمایانرا
نوای مختلف‌چندانکه‌ازتارجهات‌آید — بلندآوازه سازدپردهٔ وحدت سرایانرا

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

اگر حرفی از آن زلف مسلسل درمیان آید — شب افسانه‌ام هرگز نخواهد دید پایانرا
بشرع زهد حق خدمت شایستهٔ دارم — که رهن باده کردم خرقه‌های پارسایانرا
اگر میداشتم چون خار در سر پیچه گیرائی — نمیدادم ز کف دامان این گلگون قبایانرا
ندارد لذت شوریدگی درپی پشیمانی — جنون دندان نیفشارد بلب زنجیر خایانرا
حزین از لطف عشق سرفراز امید آندارم
که دور از آستان خود نسازد جبهه‌سایانرا

۲۹

محبت خون گرمی بخشد این گلبن مثالانرا — بفرقم گستراند سایهٔ نازك نهالان را
دران محفل که ربط آشنائی نسبتی خواهد — بآن موی میان الفت بود نازك خیالانرا
سرت گردم، مینشان کاکل و رحمی بدلها کن — مزن برهم ببازی حلقهٔ آشفته حالانرا
بگلزاری که بلبل را نوای آشنا دادی — رسایی ده زبان عجز نالیهای لالانرا
بآن دستی که می در ساغر جمشید میریزی — بوصل قطرهٔ خوش کن دل ساغر سفالانرا
زیان ناز خواهد شد نگاه سرمه آلودی — تسلی گر نمائی خاطر دلهای نالانرا
درین گلشن حزین از خجلت فکر رسای تو
رسای بید مجنون شد سراپا انفعالانرا

۳۰

دل دریا گهر سرمایه بخشد ابر مژگانرا — نماند حسرتی در یاد مهمان کریمانرا
نسیم آشنا کو تا ز گل بی پرده‌تر گردم — نهم چون غنچه تا کی در بغل چاك گریبانرا
نمك پروردهٔ عشقست آه سینه پردازم — فغان من دو بالا میکند شور بیابان را
فریب وعدهٔ وصلی که نقصان لبش گردد — چه از سرمایه کم سازد دل حسرت فراوانرا
می نازی که چشم از ساغر دیدار او میزد — خمارش میکشد خمیازه بر آغوش مژگانرا
زشادی بسته میگردد زبان شکوه آلودم — تبسم گر بزخمم بشکند مهر نمکدان را
حزین از محرمان بی‌ادب غیر از سر زلفش
که میگوید باو حال من خاطر پریشان را

۳۱

بخون خلق دادی دست و چشم سرگرانترا — بنازم زور بازوی نگاه ناتوانت را
نمی آید صبا از خاك دامنگیر کوی تو — که خواهد بعد ازین پرسید حال بیکسانترا
حضور انجمن در وصل یارانست ای بلبل — خزان غارتگر باغست بردار آشیانت را
نیاید شکر بوی پیرهن از پیر کنعانی — بچشم من چه منتهاست خاك آستانت را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حزین خسته دل ازشکوه لب‌را بسته‌میدارد
۳۲ محبت مهربان سازد دل نامهربانت را

چه‌حسن است‌اینکه مجنون‌میکند عقل‌فسونگررا
چه رنگست اینکه درخون میکشدداماں محشررا

صفائی کز دم صبح بناگوش تو می‌بینم
بخون رشك خواهد غوطه دادن مهر خاور را

چه استغناست کز چشم سیه مست تو می‌بینم
بخونم تشنه گردان تیغ مژگان ستمگر را

بچشم کسم ندیدی ناز خونریز اسیرانش
اگر می بود پروای نگاه آنچشم کافر را

حزین رسوا بود هرچند داغ سینه می‌پوشم
۳۳ چنان پنهان توانم در گریبان کرد اخگر را.

مشکل افتاده عجب‌کارمن حیران را
دل مگرباد دهد مهرو وفا جانا نرا

پاس دلهای اسیران‌وفارسم‌خوشی‌است
سرومن‌شانه‌مکش‌طرهٔ‌مشك‌افشان را

دوجهان‌بسمل مژگان‌شکارافکن‌تواست
پی صید که دگر برزده‌ای دامان را

چه شود کزتودمی‌خاطرم آسوده‌شود
مکش‌ازسینهٔ من یك‌دو نفس‌پیکان را

اول ازچشم توخونریزنگاهی دیدم
میتوان یافت زآغاز وفا پایان را

ترك‌چشمت دگرازدل چه‌توقع دارد
باج هرگز نبود مملکت ویران را

در بهار خط آن ساقی گلچهر حزین
۳۴ زاهد آیا بچه روطعنه زند مستان را

داغند ز رخسار توای رشك چمن‌ها
چون لاله شهیدان بسمن زار کفنها

ازشرم‌صدف‌رابدهان‌مهرخموشیست
تا شد صدف گوهر نام تودهن‌ها

خون‌درجگرنافهٔ دل‌چون‌نشودخشك
در هر شکن زلف تو افتاده ختن‌ها

با چاشنی لذت زندان غمت رفت
از خاطر یوسف صفتان یاد وطنها

نگذاشت بجاآتش عشق تو سپندی
من مانده‌ام از سوخته جانها تن تنها

دارد لب خاموش هم آغوشی معنی
بسرچهرهٔ اندیشه نقابست سخنها

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در خاك حزین، یاد عقیق لب او برد
۳۵ گرد سر این خاك شود خون یمنها

باشد رگ هر برگ چمن دام هوسها — رشك است بآزادی مرغان قفسها
کوتاهی پرواز بود لازم هستی — پیچیده ببال و پـر ما تار نفسها
خفتیم درین مرحله تا قافله‌ها رفت — بیدار نگشتیم بفریاد جرسها
رحمست به‌مستی که زمیخانه بر آید — در کشور عقل است بهر کوچه عسسها
از منزل مقصود خبر باز نیامد — از بسکه بصحرای طلب سوخت نفسها
کم فیض بود دولت دونان که نگیرد — سرمازدهٔ کام دل از شعله خسها
گر آدمی، از شهد شره ناك به‌پرهیز — واماندهٔ زنبور ، رها کن بمگسها
دنیا طلبان را نشود نفس دنی سیر — نشنید قناعت سگ این هرزه مرسها
این طرفه که نبود خبر از محمل لیلی — برداشت ز جا بادیه را شور جرسها

فریاد حزین از نفس سینه خراشست
۳۶ نشتر برگ گل زد و آتش بقفسها

در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را — یوسفی هست در این گوشهٔ زندان ما را
صبح رسوائی ما دامن محشر دارد — ندهد تن برفوچاك گریبان مارا
جلوهٔ حسن تو چون می برگ و ریشه دوید — آتش این برق بلازد به نیستان مارا
زلف مشکین و شب بخت بهم ساخته‌اند — تا نشانند باین روز پریشان مارا
نشود باز که زندانی آباد شویم — بکجا میبری ای خضر بیابان مارا
بسکه رنجیده دل از مردم آدم نامم — وحشت از سایهٔ خود کرده گریزان مارا

سرفرازیم زبخل فلك سفله حزین
۳۷ زنده در گور کند منت احسان مارا

رنگینی دکان شود آن چشم سیه را — از خونم اگر غازه دهد تیغ نگه را
آن غالیه‌گون خال ندانم بچه تقصیر — در نیل کشد اختر این بخت سیه را
یك تشنه جگر را بزنخدان توره نیست — خضر خط سبز است که دارد سر چه را
امروز زمین زیر پی لشکر حسن است — برطرف بناگوش به بین گرد سپه را
پای طلبم آبله فرسود نگردد — نزدیك کند لغزش اگر دوری ره را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

از چشمهٔ خورشید لبی تر نتوان کرد منت کلف اندود نماید رخ مه را
خوش دوزخ نقدیست حزین آتش خجلت
گیرم که بروی تو نیارند گنه را

۳۸

نوشیده چمن دردی جام طربش را با دامن گل پاك نمود است لبش را
خوش کرده‌ام‌ای‌دیده‌به‌پیوندل‌خویش از سلسله ها طرهٔ عالی نسبش را
دررهگذری پیرمن ازدیده‌سفیداست نگذاشته‌ام دست ز دامان طلبش را
غمگین نیم، احوالم اگر یار نپرسد ازشمع نپرسیده کسی تاب وتبش‌را
بیرون ز سویدای دل ما نتوان کرد سودای سیه خانهٔ خال عربش را
فریاد که کردند جدا تلخ دهانم از سایهٔ تلخی که نچیدم رطبش را
بگرفت کنار از برم آنماه سمن بر کز پردهٔ دل بافته بودم قصبش را
از کوتهی بخت نباشد ز چه باشد رنجیده ز ما یارو نداند سببش را
در دوزخ عشقیم اگر عشق‌گناهست انصاف چه شدشعله فروزغضبش‌را
کاری بتماشای گل و لاله ندارم خوش کرده‌ام ازباغ شراب‌عنبش‌را
شد تیره دل از تیرگی روز فراقت بیرحم بگوچون بسر آریم‌شبش را
شوریده سرانداخت‌بصحرای قیامت دیوانهٔ صحرای تو شوروشغبش را
بی‌اصل‌ونسب‌بوالبشرایجاداز آن شد تا ازگهر خویش طرازد حسبش را
شوق توحزین ازکشش کعبهٔ گل‌نیست
دل کعبهٔ عشقست نگهدارادبش را

۳۹

بآب ازآتش می‌داده‌ام خاك مصلارا بباد ازنالهٔ نی داده‌ام ناموس تقوارا
جبین‌راسجده‌فرسای‌درپیرمغان‌کردم ببام کعبهٔ دل میزنم ناقوس ترسارا
برهمن زادهٔ، زناربندی،برده ایمانم که‌سودامیکنم‌باکفرزلفش‌دین‌ودنیارا
نه‌ماضی‌هست‌پیش‌من‌نه‌مستقبل‌خوشاحالم یکی‌ازقطع‌خواهش‌کرده‌ام‌امروزوفردا
زرنج‌وراحت‌گیتی‌گل‌مقصودمی‌چینم برون‌آورده‌ام ازپای دل خار تمنارا
مصفا میکند آئینهٔ دلرا نظر بستن تماشاهاست درهرپردهٔ ترك تماشارا
محبت برسرهرسنگ فرهاددگردارد چها درعالم‌امراست عشق‌کارفرمارا
بلیلی‌میرساندنسبت‌آخرتربت‌مجنون بخاك کشتگان عشق بی‌پروامنه‌پارا

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بگوش اهل صورت کی رسد آوازهٔ معنی نوای بلبل دیباسزد گلهای دیبا را
حیات آنرا شمارم کز خودی بستانده ساقی بجام می فروشم شربت خضر و مسیحا را
حزین چون موی آتش دیده میگردد رگ خونم
۴۰ بمخمل گر شبی سودا کنم بالین خارا را

در بغل آرزو کند تیغ تو تند خوی را عرضه کنم اگر بگل زخم شکفته روی را
مشك بکوی بیزدت طره بباد اگر دهی دل بکنار ریزدت شانه کشی چو موی را
رشك ریاض خلد شد دیده ز فیض عارضت یاد قد تو کرده ام سرو کنار جوی را
پرده چه پوشیم که من در غم دل بعالمی صبح صفت نموده ام سینهٔ بی رفوی را
هست نقاب دلبران شرم و حجاب و خال و خط تیغ برهنه گفته ام حسن برهنه روی را
دور رسید چون بماصاف شراب رفته بود چرخ کند بساغرم دردته سبوی را
وقت صبوح شد حزین از می غم بلب چکان
۴۱ زهر چش ترنمی کلك ترانه گوی را

رخصت آشتی بده غمزهٔ غمزدای را مهر زبان دل مکن نرگس سرمه سای را
چند نگاه تلخ تو زهر کند بساغرم چاشنی تبسمی لعل کرشمه زای را
رفته چه فتنها ز تو برسر عقل و دین من باز بتاب داده ئی طرهٔ مشك سای را
دل شود ت ز غصه خون گرچه ز سنگ خاره است آن نه کنی که سر کنم گریهٔ های های را
چشم سیاه مست تو میکند از گرشمه ئی رهن شراب خانه ها خرقهٔ پارسای را
اینهمه ترکتاز را سوی دلم عنان مده تا ندهی بدست من صبر گریزپای را
فیض بعالمی رسید از نگه رسای تو آه چه چاره کس کند طالع نارسای را
هر سر موی دلکشت بسکه بنکته سنجی است راه سخن نمی فتد چشم سخن سرای را
نیست بچشم هر که ز دساغری از شراب عشق قدر سفال میکده جام جهان نمای را
از چمن ای نسیم اگر سوی قفس کنی گذر برگ گل ارمغان ببربلبل بینوای را
نیست حزین ازین جهان هوش ربا نشید تو
۴۲ صرف حدیث عشق کن نغمهٔ جانفزای را

نگارین جلوهٔ من تا بکی هر جانهی پارا
چه خواهد شد اگر برچشم خون پالانهی پارا

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

رکاب از مقدمت جائیکه گردیدست نورانی
چرا بـرچشم مشتاقـان بـاستغنا نهـی پارا
همان از شوق پابوس تو آتش درسرم سوزد
اگر بر تربتم ای شمع بـزم آرا نهی پارا
برات لخت دل افشانده‌ام تا رشك نگذارد
که برخاك از غرور حسن بی پروا نهی پارا
چه نقصان میرسد دامان نازت را اگر باری
چـو بوی پیرهن بـر چشم نابینا نهی پارا
تواند شد کـه فـرقم افسر نقش قدم یابد
اگر گامی فرود از اوج استغنا نهی پارا
بکش پارا زبزم غیراینك چشم و دل حاضر
نمـی‌زیبد سرت گردم که نـازیـبا نهی پارا
جبین رفتگان خاکست بی پروا چه میتازی
سبکتر نه که بر آئینهٔ سیما نهی پارا
ز طوق عرشیان خلخال بندد ناقهٔ شوقت
اگر مردانه چون ما بر سر دنیا نهی پارا
نسازد گربساحل تخته بندت خشکی مشرب
چو موج‌خوش عنان‌سرمست‌بردریا نهی‌پارا
اگر نعلین جسم تیره را از پا برون آری
بچشم روشنان عالم بالا نهی پارا
ز آب وگل توانی چون مسیحاگر برون آمد
ازیـن کاخ دنی بـسر طارم اعلا نهـی پارا
رمیدن هرکجا پیمایدت جام سبکروحی
زمین رطل گران گیرد چو برخارا نهی پارا
اگر پای شرف در دامن عـزلت کشیدستی
دریغستت اگر بر دامـن دارا نهی پارا

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بفرش بوریا گر چیدهٔ گل از شکر خوابی
خلد خارت اگر بربستر دیبا نهی پارا
توانی تکیه زد پاینده بر تخت سلیمانی
چو بیرون از طلسم جسم جانفرسا نهی پارا
قدم گر در ره دیر مغان سنجیده بگذاری
شود محراب طاعات جبین هرجا نهی پارا
حزین ازرهروان رفته این مصرع بودیادم
سبکرو آنچنان، کامروز برفردا نهی پارا

۴۳

زلوح حکمت اندیشان بگو خونین درونان را
که صدره شسته طفل اشك من چون مشق یونان را
غبار از تربتم چون بید مجنون میکشد بالا
سرافرازی بود افتادگی طالع نگونان را
چه باید کرد مشت خون خود را مضطرب حالم
سرافرازان نمی خواهند پامال زبونان را
به بند غیر تا باشد بود دیوانگی ناقص
زموی سر بود زنجیر پاکامل جنونان را
نکویان را بخون زاهد وعاشق بود دستی
شراب مذهب و مشرب حلال این ذوفنونان را
بخار از ارض با جذب طبیعی بر نمی خیزد
چنین کز خاك ره برداشت چرخ سفله دونان را
حزین از معجز لعل که تعلیم سخن داری
خروشت مهر بر لب میزند جادو فسونان را

۴۴

جان و دل غفلت زده باری شده مارا
این خواب گران سنگ مزاری شده مارا
تا قدر جفای تو ندانی که ندانیم
هر زخم لب شکر گذاری شده ما را
ما از دل صدپاره چه فیضی که نبردیم
در کنج قفس باغ و بهاری شده ما را
آسایش ما در غم آن موی میانست
کز محنت ایام کناری شده ما را
دردهر حزین ازنی کلکت بنوائیم
امروزدرین غمکده یاری شده مارا

۴۵

بنواز مغنی دل غم پیشهٔ ما را
از شعله بشو دفتر اندیشهٔ ما را
گیرم که بانجام رسد خاره تراشی
کاراست بجان سختی ما تیشهٔ ما را
ازدست تو چندانکه بر آید بجفا کوش
شرمنده مکن جان وفا پیشهٔ ما را
خشك و تر اندیشه حزین از تف دل سوخت
آتش زتب شیر بود بیشهٔ ما را

۴۶

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

طی می‌شود از مصرع[1] آهی گلهٔ ما — طالع بوصال تو نویسد صلهٔ ما
شایستهٔ برقست بصحرای ملامت — خاری که بخون تر نشد از آبلهٔ ما
پیرانه سر آزادگی از عشق نداریم — رگها شده در گردن ما سلسلهٔ ما
ای بیخبران پای طلب رنجه مسازید — نزدیك‌تر از ماست بما مرحلهٔ ما
گر موج زند بر لب ما تلخی عالم — هرگز نزند چین به جبین حوصلهٔ ما
یاران سبکسیر رسیدند بمنزل — چون نقش قدم مانده بجا قافلهٔ ما
دستان زن‌مستیم‌حزین تانفسی‌هست
از عشق نکو نام بود سلسلهٔ ما

۴۷

کشم آهی زدل کامشب بردازدیده‌خوابش‌را — گذارد نعل در آتش سمند پرشتابش را
گران‌جان‌تر زشبنم‌نیست‌جسم ناتوان‌من — اگرمی بودبامن روی‌گرمی آفتابش را
دلی در دست بی پروانگار غافلی دارم — که‌در آتش‌زخاطرمی‌بردمستی کبابش‌را
بخاك راهش ازنقش قدم افتاده‌تر بودم — چنان‌برداشت‌ازخاکم که‌بوسیدم‌رکابش‌را
حزین جان‌دادو نشنیدآیتی ازلعل‌خاموشت
نپرسیدی چرا دیر آشنا ، حال خرابش را

۴۸

گذشته است زگردون لوای رفعت‌ما — گرفته روی زمین آفتاب شهرت ما
شکسته‌رنگی‌تن کرده برجهان‌روشن — که خاك زر شوداز کیمیای‌صحبت‌ما
فلك فگنده سپردر مصاف نـالهٔ من — بلند کردهٔ دست دلست رایت ما
زقیل و قال مرا وقت جمع‌تر گردد — بود زحلقه مجلس کمند وحدت ما
اگرچه درته خاکم زگرد گلفت دل — همان چو آینه بازست چشم‌حیرت‌ما
براه مهرتو هررخنه ایست آغوشی — زچاك سینه دمیدست صبح دولت ما
خرد بمشهد مـا میرود زهوش حزین
مگر زلای شراب است خاك تربت ما

۴۹

بسرگسترده دارد سایه‌های خیل‌نازش‌را — مخلد باد یارب سایهٔ مژگان درازش را
فسون‌عاشقی(۲)ماست‌باخال‌وخم‌زلفش — که‌بازی میتواند برد، مارمهره‌بازش را
قبول سجده‌رالازم بود محراب ابروئی — بکیش من‌قضا بایدکند زاهد نمازش‌را

۱ـ نسخهٔ دیگر : قامت‌آهی (۲) عاشقی : با تشدید یا خوانده شود

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

هنوز آن شمع بی پروا نبودش محفل افروزی — که از دل داشتم پروانهٔ سوز و گدازش را
برد عشاق را فریاد من تا کعبهٔ کویش — حدی شد ناله‌ام صحرا نوردان مجازش را
من و نقش قدم در کوی او زادیم همطالع — سرا پایك جبین سجده‌ام خاك نیازش را
بدلتنگی خوشم کز پرده بر نایدغم عشقش — چو بود در غنچه پنهان کرده‌ام از رشك رازش را
مرصع کار، از بخت دل شوریده سودارم — شکنهای پریشان طرهٔ سنبل طرازش را
ندارم شکوه در راه محبت از سر خاری — بپای بیخبر طی کرده‌ام شیب و فرازش را
هوس دارد که سازد تار جان پیوند مرمویش — اگر محمود می‌برد سر زلف ایازش را

حزین از ناله خامش گشت و تحسینی نفرمودی
۵۰ باین جلدو دمیها خامهٔ افسانه سازش را

از فیض ریزش مژه تر شد دماغ ما — افتاده سایهٔ رگ ابری بباغ ما
خود کامئی ز تلخی دشنام داشتیم — شیرین تبسمی ، نمکی ز دبداغ ما
ما گرفسرده‌ایم صبا را چه میشود — ره گم نه کرد بوی گلی تا دماغ ما
دستش بداغ عشق همان دور از آتش است — پروانهٔ که خویش نزد بر چراغ ما

داغ دلم چو لاله پر از خون بود حزین
۵۱ یارب مباد خالی ازین می اياغ ما

فرهاد ناله گر نخراشد درون ما — گردد غبار خاطر ما بیستون ما
جان از کسی مضایقه هرگز نکرده‌ایم — چون آب بیدریغ روانست خون ما
باید زعشق جلوهٔ برق کرشمهٔ — از سوز سینه پخته نگردد جنون ما
مفت منست عشقم اگر رایگان برد — ای دل چه میکنی سخن از چند و چون ما
روز وصال یار بود عید عاشقان — سال نوست و گرد تو گشتن شگون ما
ای عشق تیشه بر سر افسردگان مزن — خوابیده چون شرر برگ سنگ خون ما

بودیم دوش گوش بر آواز دل حزین
۵۲ دارد نوای یاصنمی ارغنون ما

نبرد جلوهٔ گل جانب گلزار مرا — می‌برد نالهٔ مرغان گرفتار مرا
بسکه در پای گلی شب همه شب نالیدم — خون دل میچکد از غنچه منقار مرا
برده دلرا و سر غارت ایمان دارد — نگه شوخ تو آورده بزنهار مرا

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بود آیا که شبی باز بخوابش بینم — شمع بالین‌شود این دولت بیدارمرا
سرهمچشمی‌خورشیدندارم‌چومسیح — بگذارید دران سایهٔ دیـوار مرا
ابر هرگز نه‌کند دامـن دریا خالی — دل کجامی‌شود از گریه سبکبارمرا
بسکه ابنای زمان جمله دنی طبعانند — ازبها مـی‌فکند جوش خریدار مرا
افعی نرم نما دشمن جانست حزین
حذر افزون بود از مردم هموار مرا

۵۳

سفید کرده غمت دیده‌های تار مرا — بود سیاهی زلف تـو روزگار مرا
چو شمع‌سوز دل‌خود مرا تمام‌کند — بدیگری نگذارد غـــم تو کار مرا
زرستخیز نخیزد زجا مگر که دگر — هوای گرد تو گشتن بود غبار مرا
زچشم‌مست توام‌یکنظربس‌است‌ولی — هزار میکده مـی‌نشکند خمار مـرا
دغل مباز که هرگز خراب نتوانکرد — زفیل مست ستم .عهد استوار مرا
چو زلف رشتهٔ گلدستهٔ میان تو شد — وفا پراز گل حسرت کند کنار مرا
زتند باد نلرزد چو شاخ سنگین شد — دواست‌رطل‌گران،دست‌رعشه‌دارمرا
بشمع وادی ایمن گشود دیده کلیم — ندیده بـود مگـر آتشین عذار مرا
کند شکوفهٔ بـادام خار مـژگانم — بچشم من گذر افتد اگر بهار مرا
خمار در سرو چون چشم یاربیمارم — خبر دهید زمـن مست هوشیار مرا
خوشم که‌ناوك آن‌غمزه خسته‌است‌حزین
دل فگار مـــرا جـان بیقـــرار مـــرا

۵۴

خامه فرو هشته بود آیت تنزیل‌را — باز دمیدن گرفت صور سرافـیل را
حجت‌ناطق منم کوری دعوی‌گران — تیغ زبانم گرفت خطهٔ تخبیل را
چون‌عرق‌افشان‌شود کلك‌گهرریزمن — باخوی‌خجلت بشوحاصل‌تحصیل را
کودك تی تی کنی قافیه سنجی بهل — چون بسخن‌بنگری‌صاحب‌انجیل را
جوهریانت مباد سخرهٔ گیتی کنند — درصف‌کوهر مکش مهرهٔ سجیل را
محفل‌طورست‌این‌شمع‌مزارتوچیست — جانـب ایمن مبر بـیهده قندیل را
شوق چوسیمرغ رابال‌گشایدبراوج — در بر خفاش نه ، بال ابابیل را
صعوه مسکین کجا قلهٔ قاف از کجا — پشه چه پهلو زند طنطنهٔ پیل را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ذره چه شوخی کند با علم آفتاب قطره هم آورد نیست بارقهٔ نیل را
چون لب داود دل لحن زبور آورد بر لب زنبور زن طعنه تنکیل را
پیش حزین ازسخن عرض تجمل مکن
۵۵ تحفه بخاقان مبر موزه و زنبیل را

بسکه چون صبح زندم زصفاسینهٔ ما صورت کین همه مهرست در آئینهٔ ما
دوحریصیم که تاحشر بآن سیری نیست ما زمهر تو دل سخت تواز کینهٔ ما
می‌نهد شیر محبت بفراغت پهلو نیستانی شده از تیر جفا سینهٔ ما
پرده از کار ریا عشق نگیرد زکرم مصلحتهاست درین خرقهٔ پشمینهٔ ما
داد بر باد تف عشق توخاکستر دل همچنان شعله زند خاطرت ازکینهٔ ما
بهوای گل رخسارتو در رقص بود شعلهٔ عشق ، در آتشکدهٔ سینهٔ ما
ذره آسا بهوای تو سراپا مهریم دردل رشك گره‌چون نشود کینهٔ ما
بندهٔ جام شرابیم حزین زانکه برد
۵۶ لوث آلودگی ازخرقهٔ پشمینهٔ ما

داغ سودای تو دارد دل دیوانهٔ ما کعبه لبیك زند بر در بتخانهٔ ما
من[1] ودل ازدوجهان دور کناری داریم سیل از راه نیفتاده بویرانهٔ ما
شمع ظلمتکدهٔ کعبه و بتخانه یکیست عالم آراست فروغ رخ جانانهٔ ما
هرچه هستی غمی از نیك و بد خویش مخور درد را صاف کند ساقی میخانهٔ ما
عشق را کعبهٔ مقصود سویدای دلست لیلی از خود کند ایجاد سیه خانهٔ ما
شور دیوانگی وشیوهٔ اطفال یکیست هست سربازی ما بازی طفلانهٔ ما
کاوش دیده، دل ازسینهٔ مابیرون کرد خانه پرداز بود گریهٔ مستانهٔ ما
سرنیاری بدرازحرف پریشان سخنان آشنا تا نشود معنی بیگانهٔ ما
دوجهان تنگ‌تر ازدیدهٔ موراست حزین
۵۷ در گشاد نظر همت مردانهٔ ما

گوشی نشنیداست صفیر ازقفس ما چون شمع بلب سوخته آید نفس ما
با قافلهٔ لاله درین دشت رفیقم گلبانگ خموشیست فغان جرس ما

۱ـ نسخهٔ دیگرـ ماودل

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

درپاسرخاریش خلیدست چو بلبل هردل که خراشد بخراشی نفس ما
کوتاه صفیرم نفسم را بگذارید جائیکه رسد ناله بفریادرسی ما
افتاده حزین از سر آن زلف و ساتر
درجلوه گری خامهٔ مشکین نفس ما

۵۸

گردر ره عشق تو بکارست دل ما دریاب که بس زار و نزارست دل ما
ای گل تو اگر عهد وفاسست گرفتی هم بر سر آن عهد و قرارست دل ما
دیرینه بود الفت دیوانه بزنجیر با سلسلهٔ زلف تو یارست دل ما
نگشود مرا غنچه سرانگشت نسیمی گویا که فراموش بهارست دل ما
درخاك طپان غرقه بخون چاك بدامن از غمزهٔ آن شیر شکارست دل ما
دل بردن ما باعث مغروری او شد آئینهٔ خودبینی یارست دل ما
گرصبر بود، دردبدرمان رسد آخر فریاد که بی‌صبر وقرار ست دل ما
ای شاخ گل از آرزوی طوف حریمت سرگشته‌تر از باد بهارست دل ما
زین جرم که شد پرده‌در راز محبت منصور صفت برسردارست دل ما
آن مرد نبودیم که در معرکهٔ عشق برمرکب توفیق سوارست دل ما
داریم حزین این غزل از فیض فغانی
«هرجا که رود همره یارست دل ما»

۵۹

ازساده رخان درتب و تابست دل ما زین آتش بی دود کبابست دل ما
جادر صدف حوصلهٔ کون ومکان نیست آن گنج گهررا، که خرابست دل ما
باجزوه کشی عقل، سیه نامه نکردیم پیغمبر عشقیم و کتاب است دل ما
پیداست که درکان گهر نرخ خزف چیست باداغ غمت درچه حساب است دل ما
آئینه صفت گرچه بود صبح تجلی چون درنگری پردهٔ خوابست دل ما
ما بیخبران بادیه پیمای خیالیم دریاکش یکدشت سرابست دل ما
بگشا بشکرخندهٔ رنگین لب میگون کز لعل تو درآتش وآبست دل ما
یك جذبه زخورشید جهان‌گیر تو باید چون شبنم گل پا برکابست دل ما
از گردش پیمانهٔ مرد افگن چشمت دوریست که مست می‌نابست دل ما
یوسف صفتان چاره زآئینه ندارند بستان که ببازار تو بابست دل ما

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زین شعله‌صفیران، که‌قفس‌زادهٔ عشقند
۶۰ از آه‌حزین توکباب است دل ما

افسر شاهی ما بی‌سر و سامانی ما — گوشهٔ خاطر ما ملك سلیمانی ما
چه غم ازسیل حوادث دل دریادارد — یاد ساحل نکند کشتی طوفانی ما
خاراین بادیه را برده زکف گیرائی — تا گریبان هوس برزده ، دامانی ما
کرده ازدرد سرم‌گوشهٔ عزلت فارغ — خاك کاشانهٔ ما صندل پیشانی ما
خویش تاگم‌نه‌کنی راه بجائی‌نبری — خضرراهست درین بادیه حیرانی ما
شورسیلاب بماخانه بدوشان چکند — سیل اشك‌است که‌دارد سرویرانی‌ما
خطرعقل فرومایه فزون ازجهل‌است — وای بردانش ما آه ز نادانی ما
صدهزاران‌بت‌اندیشه‌بدل‌جلوه‌گرست — کو برهمن که بخندد بمسلمانی ما
گرچه آشفته وشیدائی یاریم‌چوزلف — دل جمعیست گرفتار پریشانی ما
میکند دیدهٔ ذرات جهانرا روشن — نکهت پیرهن یوسف کنعانی ما
هست درگوش‌خیال‌همه شمشادقدان — حلقهٔ بندگی سرو گلستانی ما
بسکه‌سودیم‌براه‌توجبین راچوصدف — استخوانیست بجا مانده زپیشانی ما
غم هجران تو مستغرق وصلم دارد — غنچهٔ راز بود سر بگریبانی ما
اشك دایم بودم برسرمژگان یعنی — حسرت تیر تو دارد دل پیکانی ما

بلب‌ازغنچه حزین مهرخموشی‌زده‌اند
۶۱ عندلیبان همه در فصل غزلخوانی ما

گیرد شرار، عبرت از بی بقائی ما — برق آستین‌فشاند،برخود نمائی ما
ای عجز همتی‌کن تا بال وپر بریزم — صیاد ما ندارد فکر رهائی ما
تابودنالهٔ بود چون نی دراستخوانم — امروز تازه نبود درد آشنائی ما
هرچند ما و شبنم از پافتادگانیم — دارد سراغ جائی بیدست و پائی ما
ازخون‌مانکردی‌سرخ آن کف‌نگارین — گیرد مگر رکابت اشك حنائی ما
ماوتودرحقیقت چون‌آتش وسپندیم — ای عشق، از تو آید مشکل‌گشائی ما
لب هرزه نال‌می‌شداز آرزوگذشتیم — شرمندهٔ دعائیست بی مدعائی ما
ای برهمن نداری درپیش ما وقاری — برتر نشیند از کفر زهد ریائی ما

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

غیرت اگر نمی‌شد مهر لب سپندم — می‌سوخت عالمی را آتش نوائی‌ما
گردیرو کعبه دادیم درگاه عشق‌داریم — آن آستان نرنجد از جبهه سائی ما
کرده‌است درجوانی اقبال‌پست پیرم — شد حلقه ساز قامت کوته عصائی‌ما
جانا خبرنداری از خسته حزینت
داد ازجراحت دل آه از جدائی ما

۶۲

بگلشن غنچه یاداز نوشخندان میدهدمارا — نشانی سرو از بالا بلندان میدهد مارا
کرد آن غنچه لب درمستیم هرچند کوتاهی — خیال نرگسش ساغردوچندان میدهدمارا
کنم قالب تهی چون نقش پابینم براه او — خبرازحال زار مستمندان میدهد مارا
اسیرپیچ‌وتاب موج اشك آلوده مژگانم — فریب سنبل گیسو کمندان میدهد مارا
زبانش آشنا هرگزنشد باحرف بیمغزی — قلم پیغامی ازمشکل پسندان میدهدمارا
بدشت‌ازجلوه‌های لاله داغم تازه میگردد — که یاد ازسینه‌های دردمندان میدهدمارا
حزین نظارهٔ گل نوبهاران درگلستانها
تسلی باخیال ارجمندان میدهدما را

۶۳

نهفته‌ام بخموشی خیال روی ترا — مباد کز نفسم بشنوند بوی ترا
زسنگ محتسب، شهرغم مخورساقی — سپرده‌ایم به پیر مغان سبوی ترا
اگرغلط نکنم حرف ماومن غلط است — شنیده‌ام ز لب خویش گفتگوی ترا
شده‌است شیفته بلبل بباغ‌وحوربخلد — ندیده‌اند گلستان رنگ و بوی ترا
اگر بدامن وصل تو دست ما نرسد — کشیده‌ایم در آغوش آرزوی ترا
چه خوش‌بود که نسایدبمادلت‌راگرم — محبتی که بماگرم ساخت خوی ترا
شود ز باختن رنگم آتشین لعلت — چه نازکی‌است‌عتاب بهانه‌جوی‌ترا
به‌طورعشق حزین آستین فشان‌گردد
کلیم اگرشنود طرزهای وهوی ترا

۶۴

نمی‌فتد بدل از محشر اضطراب مرا — بزیر سایهٔ تیغ تو برده خواب مرا
لب سؤال مرامهربوسه خاموشیست — چرا نمیدهدآن‌کنج لب جواب مرا
بساغر نگهی مست کن مرا ساقی — که‌اشك‌شورنمك‌ریخت‌درشراب‌مرا
حصارعافتیم‌چون‌حباب‌خاموشیست — کشیدن نفسی میکند خراب مرا

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نظر بسرمهٔ توحیدم آشناست حزین
۶۵ شکوه ذره کند کار آفتاب مرا

هنوز آغاز رعنائیست عشق سرکش مارا فروزان تر کند دامان محشر آتش مارا
جگر خون از خمار بوسهٔ آن لعل میگونم ازین سرجوش جامی ده لب دردی کش مارا
تمناها شهید از فیض آه بی اثر دارم فراوانست بسمل تیر دردی ترکش مارا
خجل شد در امیدش سینهٔ چاك و ندانستم که حسرت هالهٔ آغوش باشد مهوش مارا

حزین از گریه‌ام چون شمع کاری بر نمی آید
۶۶ که آب دیده نتواند نشاندن آتش ما را

زمژگان ساختم گلگون چنان روی بیابانرا که داغ لاله کردم مردم چشم غزالانرا
نه آنم کز جفای عشق آسان دست بردارم بدامان قیامت می برم چاك گریبانرا
سواد دیدهٔ من صورت نقش نگین دارد ز بس افشرده‌ام بر چشم خون آلود مژگانرا
عبیر آلود بوئی مغز گل را عطر زن دارد مگر دست صبا زد شانه آن زلف پریشانرا
نگاهت نارسا میافتد از دلهای مشتاقان بکوتاهی مبادا شهره سازی مد احسانرا
سراسر صرف شبهای جدائی میشود عمرم برای سوختن چون شمع دارم رشته جانرا
گذشت آنهم که دلرا از شهادت شاد میکردم کشید از سینه‌ام بیرحمی صیاد پیکانرا
خدنگ ناز بی پروا، نگاه عجز نامحرم که دیگر بر سر رحم آورد آن نامسلمانرا

حزین سرسبز دارد دانه‌ام را پرتو لطفش
۶۷ نگهدارد خدا از چشم بد آن برق جولانرا

چه گیرائیست یارب جلوهٔ گیسو کمندانرا
که بگسست از صنم پیوند جان زناربندانرا
قیامت پیش ازین میریخت در دل طرح آشوبی
کنون چون سایه درخاکست این بالابلندانرا
شود تخت روان هرجا طپیدن بستر اندازد
سر زانو بود بالین راحت دردمندانرا
مرا درعشق او دلگر فغان برداشت معذورم
در آتش نالهٔ ناچار میباشد سپندانرا

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تبسم ریز شد گلبرگ یار و شرم رسوائی
لب از دندان شبنم میگزد گلهای خندانرا
بود هم نسبتانرا عقد جمعیت بهم فطری
نباشد رشته‌ئی در کار گوهرهای دندانرا
بهشت نقد در بر حسن آن سیمین بدن دارد
که بینم سیر چشم نعمتش مشکل پسندانرا
حزین افتاده دلرا در بغل گنجینهٔ داغی
که دولت خود بخود رو آورد اقبالمندانرا

۶۸

بفردا وعده داد امروز جان ناشکیبا را — که شادی مرگ سازد وعدهٔ فردای او مارا
غبار خاطر از آه فلك پیما بشور آمد — برقص آرد سماع گرد بادم کوه و صحرا را
صبا میکرد قسمت گردی از کویتو در گلشن — گل از من بیشتر واکرد آغوش تمنارا
رخت بی پرده نتوان دید و شوق یکنظر دارم — کجا بردی سرت گردم نقاب روی زیبارا
حزین از ناله‌های دلخراشم درد میبارد
سپارندم بمنت عندلیبان قفس جارا

۶۹

تراوشهای موج خون کند غمخواری مارا — که شوید مرهم از رخساره، زخم کاری مارا
محبت گر نبودی زندگانی مشکل افتادی — غم عشق تو آسان میکند دشواری مارا
باین عشرت، دهان زخم دل خندان نمیبودی — اگر غیرت نمی‌بستی لب زنهاری مارا
طمع رسم عیادت کی کند دل کز پس مردن — مگر آن بیمروت بشنود بیماری مارا
ز کف بربوده ایمان حزین را زلف او زاهد
مگو از سبحه دیگر کافر زناری ما را

۷۰

خوشا روزی که صحرای جدائی طی شود مارا — غزال وحشی دل، خضر فرخ پی شود مارا
دروغی بسته قاصد از زبان یار میخواهد — که تسکین دل پر اضطراب از وی شود مارا
شعار عشق اگر اینست کز خون میدمد ساغر — مکن باور که دیگر آرزوی می شود مارا
لب جانبخش و گلزار جمالی در نظر دارم — تمنای بهشت و آب کوثر کی شود مارا
سر کافر شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی — که ناقوسش بجای نغمهٔ یاحی شود مارا

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حزین از آه بی‌تأثیر دل تنگم، خوشا بزمی
۷۱ که ساز بینوائیها سرود نی شود ما را

عنان ریزاست‌ازهرسوسپاه عشق‌بردلها نپرسد سیل بی‌زنهار هرگز راه منزلها
فروغ شعلهٔ رخسار شمع آشنا روئی مرا پروانه سان سرگشته‌داردگردمحفلها
چوشق شد پردهٔ پنداردل با یار پیوندد خودی‌چون محوشدازپیش‌ره‌برخواست‌حائلها
نیم‌آزرده‌جان‌هرچند چون‌دل‌عقدهٔ‌دارم بود آسان‌بچنگ عشق آتش‌دست‌مشگلها

حزین این ره قدم ازدیدهٔ بیدارمی‌باید
۷۲ کجاازپای‌خواب آلوده آید طی‌منزلها

افتاد دو عالم ز نظر دیدهٔ مارا نادیده مبین، چشم جهاندیدهٔ مارا
با سینهٔ اخگر چکند سوز شراری از داغ چه پروا دل تفتیدهٔ ما را
چندای فلك دون ز درصلح درآئی بگذار بما خاطر رنجیدهٔ ما را
شیرازه ز بی مهری ایام بـریدند چون بـرگ خزان دفتر پاشیدهٔ مارا

آزاده حزین از سر کونین گذشتیم
۷۳ از خار چه غم دامن برچیدهٔ مارا

چون‌گردباد حیرت‌ازخود رهاندمارا سرگشتگی بجائی آخـر رساند مارا
خارترم‌که بارم بردوش باغ وگلخن دهقان بیمروت بیجا دمانـد مارا
آسایشی‌که دیدم‌ازچشم خونفشان‌بود مـژگان تـر ببالین گل میفشاند مارا
شد طفل مکتب ما دوشیزگان معنی تا عشق سالخورده فرزندخواند مارا
ترك مرادبخشیدکامی که‌دل‌هوس‌داشت درخاطر ازدوعالم حسرت‌نماند مارا

بر فرش سنبل‌وگل‌بودم‌حزین خرامان
۷۴ چون‌داغ‌لاله درخون هجران‌نشاندمارا

ساقی نخست‌پرکن ازباده‌گوی مارا وانگاه غم نباشد بشکن سبوی مارا
مجنون ماندارد‌پروای‌خاراین دشت چنگال شیرعمری زد شانه موی‌مارا
یارای‌شکوه‌ام کوامامحبت‌این‌نیست خشك ارچنین‌گذاردتیغت‌گلوی‌مارا
عمری بشهر گیتی بیگانه‌وار گشتیم تن رفته رفته‌آخربگرفت خوی مارا
نم برنداشت هرگزازآب زندگانی این‌کاسه سرنگونی زیبدکدوی مارا

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

عمری نیاز بردیم بردیرو کعبه کاخر آئینه‌دار حیرت بگرفت روی مارا
انوارمرشد روم شد راهبرحزین را
جانا قبول‌گردان‌این‌جستجوی مارا ۷۵

شتابان ازجهان چون‌برق‌رفتن‌خوش‌بود مارا
که از داغ عزیزان نعل در آتش بود مارا
گریبان را بچنگ عقل دادن نیست دانائی
درین وادی جنونی تاگریبان کش بود مارا
لب تفتیده را چون خضر تنها تر نمیسازم
که آب زندگی بی دوستان آتش بود مارا
کتان طاقتی از رشتهٔ جان سخت تر باید
که تاب دیدن آن عارض مهوش بود مارا
حزین از باغ دل رویداگرنخل تمنائی
خیال جلوهٔ آن شعلهٔ سرکش بود مارا ۷۶

درین‌فکرم که‌تعلیم‌جبین‌سازم‌سجودش‌را بداغ دل دهم یاد عذارمشك سودش را
بمن درخامشی‌وگرم‌سوزی‌نسبتی‌بودش توانستی اگرپروانه پنهان‌کرددودش‌را
خلیدی خار خار هجرکی در دیدهٔ بلبل بگل پیونداگرمیکردخاشاك وجودش‌را
شدی‌چون‌من‌اگرگردکسادی‌سرمهٔ‌چشمش متاع‌یوسفی دیدی‌زیان‌خویش‌سودش‌را
بمشکین طرهٔاوکی تواندهمسری‌کردن عبث‌سنبل‌بدعوی‌شانه‌زدزلف‌کبودش‌را
قفس پروردهٔ‌عشقست‌گلبانگ‌دل‌افکاران چه‌می‌سنجدبمامرغ‌چمن‌پرورسرودش‌را
حزین آه مرا با نالهٔ زاهد مکن نسبت
اگرصدبارسوزدبوی‌دردی‌نیست‌عودش‌را ۷۷

از چاره عاجزم مژهٔ اشکبار را ساکن چسان کنم رگ ابـربهار را
نتوان‌ستردن‌ازدل خون‌گشته‌داغ‌عشق ناخن عبث مـزن جگر لاله‌زار را
دایم‌شمرده‌ازدل روشن‌ضمیرخویش چون صبح میکشم نفس بی غباررا
دل در کفن ز شوخی مژگان کافری آورده در طپش رگ سنگ مزاررا
تاتن بجاست جوهرجانراصفامجوی آئینه در غبار بود زنگبار را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

روزی که شد خمارغمت قسمت حزین
چشم تو برد مستی دنباله دار را

۷۸

در کوچهٔ آن زلف مده راه صبارا — آشفته مکن مشت غبار دل مارا
محروم گلستان نبود مرغ اسیرم — تا سوی قفس راه نبسته است صبارا
جز ناز تو کز لطف دهد تن به نیازم — باشاه که دیدست هم آغوش گدارا
مغروری شمع توبحدیست که‌دربزم — پروانه بسوزش ندهد بال هما را
گشتند ز حسن تو تسلی به تجلی — کوته نظران مهرگرفتند سها را
خوبان‌چه‌گروهید؟که‌بادعوی‌انصاف — در شهرشما کس نخرد جنس وفارا

پیچیده حزین غلغله درگنبدگردون
ازبسکه‌رسا زد نی کلك‌تو نوا را

۷۹

اگر بیند زقدرت مصرع برجسته مضمون را
چمن پیراکند از باغ بیرون سرو موزون را
نمکدانی بود چون داغ من چشم غزالانش
بشور آورده تا صحرا نورد ناله هامون را
از آن‌گل‌سینه چاك افکندخود رادرگریبانش
که‌سازدپرده‌پوش‌عیب‌خویش آن‌جامه‌گلگون‌را
بصحرا هم بود در شهر بند جلوهٔ لیلی
سواد چشم آهو تازه سازد داغ مجنون را
درآغوش‌سهی سرواست خاکسترنشین‌قمری
بدل کردن نباشدجامه هرگزبخت وارون را
سرشك از چهره‌ام پیوسته سیل‌گریه میشوید
بخون‌ناشسته‌هرگزهیچکس‌جزاشك‌من‌خون‌را
حزین ازلب اگر بردارد آهت مهرخاموشی
بآسانی توان‌ازپیش دل برداشت‌گردون را

۸۰

اگرزردشت‌دیدی یکنظربرق عتابش‌را — پرستشگاه میکردی نگاه شعله تابش را
کجا نازش سر پیمانهٔ خون دلم دارد — تغافل‌باده پیماگشت‌چشم نیمخوابش‌را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گذشت آتش عنان از دیده و ملک دل و دینم چو گرد از رهگذر برخاست سیلاب شتابش را
خمار آلودم و دندان حسرت بر جگر دارم لب پیمانه بوسیدست لعل کامیابش را
پریشانم خم جعد مغنی دلبری دارد مگر شیرازهٔ خاطر کنم تار ربابش را
خیالی دیده‌ام می‌بست باخاك کف پائی ز بخت خفته آنهم سرمه شد چشم رکابش را
چو بسمل میطپم از رشك در کوی جفاجوئی بکوثر میکند زاهد غلط تیغ پر آبش را
بافغان دل آزرده دارد باده پیمائی شکست شیشه رامشگر بود بزم شرابش را
توانستی دمی سامان صد طور تجلی شد اگر گرد آوری میکرد دامان نقابش را
دلی در مجمر غم دارم و روزن فرو بندم دماغ آسوده‌ئی تا نشنود بوی کبابش را
حدیث عشق آتشناك میباشد مپرس از من تو نازك دل نداری تاب آه سینه تابش را
ز دهشت میشود هنگامه آرائی فراموشش بمحشر گر نماید سینه داغ بیحسابش را
خمار آگین دلم خرم شود ساقی ز لای خم باین یکمشت گل تعمیر کن حال خرابش را
محیطی محشر آشوب، از دل آتش جگر دارم که دستی می‌نهد بر سینه موج اضطرابش را

حزین از شعر اگر طبعم فریبی خورده جا دارد
زلال چشمهٔ حیوان بود دشت سرابش را ۸۱

رهی ندانم بغیر کویت الیك رجعی لدیك زلفا
فلا تکلنی الی سواك الست شیب و لست شلبا
منم فتاده به بیت احزان چو پیر کنعان بشام هجران
ذهاب حزنی، جلاء عینی، صباح وصلك، اذا تجلا
عبث مسوز ان بنار حرمان گذشت نتوان ز جان و جانان
نقاب بگشا، جمال بنما، که سوخت جانم درین تمنا
اگر چه صد سال زیخودیها بخاك راهت فتاده باشیم
چو باز پرسی حدیث منزل ز شوق گویم لثبت لو یا
خوشا محبت که فارغم کرد ز قید هستی ز خودپرستی
نه ذوق کاری نه زیرباری نه رنج امروز نه بیم فردا
فسانه واعظ بمن چه خوانی مرا برندی فسانه کردند
مده فریبم بکیش زاهد، مدم بگوشم حدیث تقوا

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دلا ندارد جهان وفائی مگر بیابی رهی بجائی
بملك معنی اگر ور آئی قدمت حیا ولست تبلا

حدیث جور تو با که گویم علاج درد دل از که جویم
بما ندارد خدنگ نازت دل ترحم سرمدارا

حزین نباشد غم نهانی سمر نمودن ز نکته دانی
که یار جانی چنانکه دانی بکل شی احاط علما

۸۲

همسر بوالهوس مدان عاشق پاکباز را ..... زهر چش جفامکن مشرب امتیاز را
سینه حریف چون شود آن مژهٔ دراز را دشنه شکسته درجگر چنگل شاهباز را
گر نبود قبول تو جنس کساد دین ودل از چه بغمزه دادهٔ منصب ترکتاز را
تاره هوش را زند رطل گران بیخودی میکدهٔ کرشمه کن نرگس نیم باز را
عار ز سجدهٔ منت چیست خدایرا بگو چون زازل تو کردهٔ ناصیه سانیاز را
زاهد حق پرست من منکر برهمن مشو بیخبر از حقیقتی چاشنی مجاز را

پردهٔ هوش میدرد نغمهٔ دلکشت حزین
بند نقاب وامکن خلوتیان راز را

۸۳

مکش چون دور گردان بر رخم داغ جدائی را چو من پروانهٔ باید چراغ آشنائی را
تهی دستیم ساقی همتی در کار میباید زبرق باده روشن ساز شام بینوائی را
خطر اندیشهٔ باریك بینان در کمین دارد خطا هرگز نمی تابد عنان تیرهوائی را
رسانم حرمت میخانه تاجائی که تعظیمش بخاك پای خم مالد جبین پارسائی را

بیاد قامت اوگر چنین بالد حزین آهم
فرامش میکند شمشاد رسم خودنمائی را

۸۴

نگاه ناز او فهمید راز سینه جوشی را رساند آخر بجائی عشق، فریاد خموشی را
چه پروا گر در میخانه ها را محتسب گل زد نه بندد نرگس مستش دکان میفروشی را
قیامت هم سر از خواب پریشان بر نمیدارم که دارم یادگار طرهٔ آشفته هوشی را
تغافل شیوهٔ من ، گر بفریادم دهد گوشی کنم نازکتر از گل پردهٔ بلبل سروشی را
گر از سر بگذرد گلزار را خون دل تنگم لبش چون غنچه نگذارد ز کف پیمانه نوشی را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

خدادادست در کیش طریقت کسوت فقرم من از کتم عدم چون نافه دارم خرقه پوشی را
حزین افسانه سنج شمع کلك شعله آشوبم
نیم در آستین می‌پرورد آتش خروشی را ۸۵

زلوح سینه ستردیم علم وفتوا را بآب میکده شستیم لوث تقوا را
ببوی سنبل خلد آستین فشان بینم مقیدان سر زلف عنبر آسا را
بیاد لالهٔ رخسار آتشین[1] روئی زخون دیده دهم آب کوه وصحرارا
خراب نرگس مست سهی قدان گردم که داده‌اند بتاراج غمزه دلها را
به نسبت تو مگر خاطرم بیاساید زنم بسینه بیاد تو طور سینا را
هلاك آن لب شیرین کم‌سخن گردم که سر بکشور دل‌داده‌شوروغوغا را
میان‌ماو تومشکل حکایتیست که نیست مرا دل و تو ندانسته‌ئی مدارا را
بارمغان برسان ای صباشمیم گلی به تنگنای قفس عندلیب شیدا را
گشاد عقدهٔ دلرا زاهل راز طلب که سر عشق بود فاش پیر دانا را
دلم زجلوهٔ این‌خلق بی‌اصول گرفت خدا کند که به‌بینیم رقص مینا را
زخاك صومعه‌ها بوی شید می‌آید کشم بدیده غبار در کلیسا را
زبس رمیده‌دلی‌از اهل‌خانقاه‌حزین
بدیده می‌سپرم راه دیرتر سا را ۸۶

سر خط تعلیم شد، شیوهٔ استاد را کلك کهن مشق من تیشهٔ فرهاد را
هرسر موی منست‌اینکه بمیدان‌عشق سینه به نشتر دهد دشنهٔ فولاد را
بررخ کلرنگ تومنت پیمانه نیست غازه چه حاجت‌بودحسن خداداد را
در چمن دلبری رشك برودوش تو داده بآشفتگی طرهٔ شمشاد را
ناله بخونی طپیددیده بحالم‌گریست تاتو گشادی کمین غمزهٔ صیاد را
حسن‌توحسرت فزا،نازتوپیمان‌گسل از چه تسلی کنم خاطر ناشاد را
داددهی برطرف، رخصت فریاد نه آه چه سازد کسی اینهمه بیداد را
کرد مسخر ترا دقت افکار من رشته چسان زد گره بال پریزاد را
باز بآن کورسد مشت غبارم حزین
هست بهم الفتی خاك من و باد را ۸۷

۱ـ نسخهٔ دیگر : آشنا روئی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تافکنداز نظر آن سرو سرافراز مرا شده هر شاخ گلی چنگل شهباز مرا
خون‌دل‌خواستم‌ازعشق‌تودرپرده خورم کرد رسوای جهان ، دیدهٔ غمازمرا
نه‌سپند است ندانم دل بیطاقت کیست سوخت در بزم تو ازشعلهٔ آواز مرا
منکه از دل شده‌ام در غم صیاد اسیر چه ضرور است شکستن پرپرواز مرا
کششی کز نگه کافر او می‌بینم ترسم از کعبه به بتخانه برد باز مرا
می‌بردنغمهٔ‌حافظ دلم‌ازهوش‌حزین
اینقدر نشئه نه‌بخشد می‌شیراز مرا

۸۸

چشم توبرانگیخت زدل ذوق کهن را در کام ورع ریخت می‌توبه شکن را
تا نام شب وصل تو آمد بزبانم چون شمع لبم می‌مکدازذوق دهن را
بر روی تو حیران پریشانی زلفم سنبل کده کردست گریبان سخن را
دردل‌شکند؟یابلب‌آرد؟چه صلاحست پیچیده خروشی بگلو مرغ چمن را
از زندگی بیهده چندان شده‌ام سیر کز رشتهٔ جان ساخته‌ام تار کفن را
از محر می‌شانه بآن طره چه گل کرد کاشفتگئی هست سر زلف‌سخن را
چون عاشق‌مشتاق گشاید مژه آغوش در غربت اگر یاد کنم خاك وطن را
مشکین‌سخنی، خامه‌ام‌انگشت نما کرد از نافه شناسند غزالان ختن را
هر کس نفسش بوی دل خسته ندارد ازچاه، برآورده تهی دلو و رسن را
شاید که کند راه‌غلط پیك نسیمی
بگشای حزین روزنهٔ بیت حزن را

۸۹

تواگر بشعله شوئی خط سرنوشت مارا نشود سترده هرگز غمت‌ازسرشت مارا
چکنم اگرنه چون نی‌همه‌راه ناله پویم که جهان بشادمانی نفسی نه هشت مارا
زده درشکنج مجمر بسپند طعن خامی تف سینه دانهٔ دل چقدر برشت مارا
بهزار داغ حسرت چکنم چرا نسوزم که‌پی فتیله‌گردون‌رگ وریشه‌رشت‌مارا
چه کرم کدام منت ز خرابهٔ جهانم که بزیر سر شبی‌هم‌نگذاشت‌خشت‌مارا
بره از دل پرآتش همه‌شب چراغ‌دارم که دهد نسیم کویت خبر ازبهشت‌مارا
بدر دگرچه پویم سر و خاك بی نیازی چو مراد دل برآمد زدر کنشت ما را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نظر از جمال دنیا نه بـزهد بسته دارم — که بدیده مینماید رخ قحبه زشت ما را
نه‌بنخل طور دارم نه بسدره التفاتی — که ازین میانه دهقان بکنار، کشت ما را
نبود حزین از آنم بـزلال خضر ذوقی
۹۰ — که برات عمر ساقی بقدح نوشت‌مارا

بآب خضر مفروش آبروی پارسائی را — مغانی باده باید کاسه کشکول گدائی را
شکست‌قدرم‌ازسنجیدگی‌هموارمیگردد — زمغزخویش دارداستخوانم مومیائی را
زهجران دیده‌ام‌حالی که‌کافرازاجل‌بیند — خدا کـوتاه سازد عمر ایام جدائی را
بمحفل تاصفای ساعد اوپرتوافکن شد — زخجلت‌شمع‌میخایدسرانگشت‌حنائی‌را
زخورشیدرخش محروم نبوددیدهٔ‌داغم — بود باچشم روزن ارتباطی روشنائی را
گسستن‌باب ثبت دفتر بیگانگان بـاشد — نباشد در میان فصلی کتاب آشنائی را
اگر آن‌غنچه‌لب‌میداشت‌برافسانه‌ام‌گوشی — به بلبل میچشاندم لذت دستانسرائی را
نی کلکم‌چوشمع‌طورداردمحفل‌افروزی — زبان شعله‌آموزد زمن آتش نوائی را
حزین ازملك نظمم می‌رمدبیگانهٔ معنی
۹۱ — سواد شهرزندان است‌طبع‌روستائی‌را

بنگر ز رشحهٔ قلمم سلسبیل را — مد کرم مگو رگ ابر بخیل را
درسینه‌ایکه عشق‌تو آتش‌فروزاوست — دارم شکفته باغ و بـهار خلیل را
تیغت زیان نمیکشد از سرخ روئیم — با خون خویش‌چهره‌طرازدقتیل را
بی پرده کرد عشق نهان را جمال تو — دادم ز دست دامن صبر جمیل را
مژگان زشور گریهٔ طوفان نهیب من — برجای خویش‌خشك‌کندرودنیل را
جان نارواست ورنه اسیران نمیکنند — با تیغ او مضایقه خـون سبیل را
گوشم‌سخن‌نیوش‌ولبش‌آشناسروش — جای نفس زدن نبود جبرئیل را
خود بودم آنچه‌می‌طلبیدم بجستجو — انداختم ز دست عصای دلیل را
پاس نفس بدار ز آئینه خاطران — مهر سکوت زن بدهان قال و قیل را
عبرت زحال لشکر هندش کفایتست — هرکس ندیده نکبت‌اصحاب‌فیل را
افزود از نفیر نفس غفلتت حزین
۹۲ — افسانه‌کردخواب تو بانگ‌رحیل را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زعشق شورجنون شد یکی هزارمرا — سواد سنبل خط شد سیه بهار مـرا
بوادئی‌زده عشق تو پنجه در خونم — که شمع دیدهٔ شیراست‌برمزار مرا
دیار عشق بود جلوه‌گاه شاهد حسن — بدیده سرمه شود خاك این دیار مرا
ز سیل حادثه ویرانـه‌ام چه غم دارد — غبار خاطـر من سازد استوار مرا
شکار بسمل من زندگی ز سر گیرد — اگر رسد بسر آن نازنین سوار مرا
ز حسرت گل رخسارهٔ سمن بوئی — نگه به پیرهن دیده گشته خار مرا

حزین اگر خلفی زیب دودمانم نیست
۹۳ بس است این غزل تازه یادگار مرا

مشکل افتاده عجب،کار من حیران را — دل مگر یاد دهد مهر و وفا جانان را
پاس دلهای‌اسیران‌وفارسم خوشیست — سرو من‌شانه‌مکش‌طرهٔ مشك‌افشانرا
دوجهان‌بسمل‌مژگان شکارافکن تست — پی صید که دگر بر زده‌ئی‌دامان را
چه‌شود کز تودمی‌خاطرم آسوده شود — مکش ازسینهٔ من یکدو نفس پیکانرا
اول ازچشم توخونریزنگاهی دیدم — میتوان یافت ز آغاز وفا پایان را
ترك چشمت دگرازدل‌چه توقع دارد — باج هرگز نبود مملکت ویران را

در بهار خط آن ساقی گلچهره‌حزین
۹۴ زاهد آیا بچه رو طعنه زند مستان را

شایدکه دهد آگهی ازبوی تو ما را — دیشب سر ره تنگ گرفتیم صبا را
دیریست‌که ازدوری خاك سر کوئی — در دیده و دل ریخته‌ام خـار جفا را
این نغمه بلب بیخبر ازخویش فتادم — کز خاك رهت غالیه‌ئی بود صبا را
چون بازبخویش‌آمدم ازعالم‌هستی — گفتم که بگو آن صنم هوش‌ربا را
گر دوریت‌آتش بجهان زد دل‌گرمم — بیدادگرا، دل شکنا ،طرفـه نگـارا
سوزدشب‌وآسوده بودروزخوشا شمع — قـداحـرقنی هجرك لیلا و نهـا را
مپسند سیه روز و پریشان دل جمعی — یکباره مکش‌ازکف ما زلف دوتا را
القصه مرا بیتو دگر تاب نماندست — لن اقدر فی هجرك صبرا و قرارا

احوال حزین دل و دین باخته اینست
۹۵ یکره چه شود تازه کنی عهد وفا را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را — یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را
صبح رسوائی ما دامن محشر دارد — ندهد تن برفو چاك گریبان ما را
جلوهٔ حسن تو چون می برگ و ریشه دوید — آتش این برق بلا زد به نیستان ما را
زلف مشکین و شب بخت بهم ساخته اند — تا نشانند باین روز پریشان ما را
نه شود باز که زندانی آباد شویم — بکجا می بری ای خضر بیابان ما را
بسکه رنجیده دل از مردم آدم مانند — وحشت از سایهٔ خود کرده گریزان ما را

سرفرازیم زبخل فلك سفله حزین
زنده در گور کند منت احسان ما را

۹۶

پخته بحکمتی کنم بادهٔ نارسای را — بر سر خم نهاده ام خشت کلیسیای را
گر بودت بعاشقی لخت دلی نیاز کن — توشه به بند بر میان نالهٔ رهگرای را
محمل لیلی از نظر رفت و نشان پی گسست — گوش براه حسرتم زمزمهٔ درای را
بر همن کمینه ام سجده بر صنمکده — چین بگشا زابروان قبلهٔ من خدای را
جام صبوح کش چو گل تا که بجلوه آورد — مشرق چاك پیرهن سینهٔ دلگشای را
فصل بهار روی تو کلك زبان بریده ام — نغمه شکسته در گلو بلبل خوشنوای را

جلوهٔ نوخطان حزین از رخ ساده خوشتر است
غالیه ساز صفحه کن خامهٔ مشکسای را

۹۷

شنیدم در قفس از شاخساران شور بلبل را — بسیل گریه دادم خانهٔ صبر و تحمل را
مدام از دور بینی مرغ زیرك در بلا باشد — شکنج دام می بیند خم گیسوی سنبل را
نه از دردی خبر دارد نه فریادی اثر دارد — خدا صبری دهد خاری کشان کوی آن گل را
سرت گردم تهی مگذار جیب داغ ناسورم — بدامان نسیمی باز کن مشکینه کاکل را

دماغ جان مخمور حزین را بوی می باید
چو گل بر تربتش بگذار ساقی ساغر مل را

۹۸

شوری بسر افتاده رسوای محبت را — ساکن نتوان کردن غوغای محبت را
هنگامهٔ محشر را برهم زند از مستی — آندم که بحشر آرند شیدای محبت را
درددل عاشق را عیسی نکند چاره — درمان ندهد سودی سودای محبت را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گردی ز نمکدان لعل لب او باشد شوری که بجوش آرد دریای محبت را
از نام چه اندیشد از ننگ چه پرهیزد پروای جهان نبود رسوای محبت را
ازهمت سرمستان بردار حزین خضری
۹۹ تنها نتوان رفتن صحرای محبت را

چند بغمزه خون کنی خاطر ناشکیب را بر رگ جانم افکنی طرهٔ دلفریب را
آن ستم دگر بود کز تف خوی گرم تو گریه بکام دل نشد عاشق بی‌نصیب را
ناله بزیر لب گره چند کنم که میزند باد بهار دامنی آتش عندلیب را
از اثر تبسم غنچهٔ ناشکفته‌اش بلبل گلستان کند نوگل من ادیب را
نیست اگر پسند تو شیوهٔ بیگنه کشی از گنهم حساب کن شکوهٔ بی‌حسیب را
خنده بزخم من چرا شور لبت نمی‌زند از نمك کرشمه‌ات نیست خبر رقیب را
گر مددی کند حزین فیض دم مسیح ما
۱۰۰ نیم شبی قضا کنم نالهٔ عندلیب را

مرا آزاد میسازد زدام دل طپیدنها جنون گر وسعتی بخشد بصحرای رمیدنها
بخاك افتادهٔ ضعفم چو نقش پا درین وادی زمین گیر غبار خاطرم از آرمیدنها
سهی بالای من تا خالی افکندست آغوشم دو تا گردیده‌ام در زیر بار دل کشیدنها
از آن مهر جهان آرا نقاب از رخ بر افکندن زما بیطاقتان چون صبح پیراهن دریدنها
رقیبانرا بدرد خود نه بیند هیچ ناکامی چه با جان زلیخا کرد رشك کف بریدنها
تب و تاب دل ما تشنه کامانرا چه میدانی شراب بی‌خماری میکشی از لب مکیدنها
بهاران بوده در باغ و خزان را هم تماشا کن عجب بر چیدنی دارد بساط عیش چیدنها
حزین آخر سر حرفی بآن شیرین زبان واکن
۱۰۱ چه لذت بردهٔ از شهد ناکامی چشیدنها

شهیدان ترا ای نونهال سرگرانی‌ها نمی‌آید قیامت برسر از نامهربانی‌ها
که خودداری کند باجلوهٔ شمشاد نوخیزت زرفتارت خجالت میکشد سرو از روانی‌ها
نهال عیش ما را گر بتاراج خزان دادی بهار گریه‌ام در پیش دارد گلفشانی‌ها
ندارم قوت رفتن ز کویت عجز را نازم بفریادم رسید افتادگیها ، ناتوانی‌ها

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

عبث عمریست بادل ناخن غم کاوشی دارد بسعی تیشه نتوان کند کوه سخت جانی ها
زطفلی تلخ دارد کام جانرا شورش عشقی نمك در دیدهٔ ماشد شکر خواب جوانی ها
بهر نکهت نپردازد دماغ پیر کنعانی نسیم پیرهن در آستین دارد نشانی ها
نمی فهمد کسی افسانهٔ مارا درین محفل من و شمعیم داغ از دولت آتش زبانی ها
حزین از خار خار دل درین حسرت قفس، گاهی
۱۰۲ صفیری میزنم در یاد گلبن آشیانیها

بیا مستانه چاك پیرهن پیش صبا بگشا در فیضی بروی دیده‌های آشنا بگشا
سؤالی کن زمن تا در برت راه سخن یابم گره از غنچهٔ منقار مرغ خوش نوا بگشا
مکن بیگانگی ساقی حدیث آشنا سر کن زلال زندگی گر نیست لعل جانفزا بگشا
زترك التفاتت کام زهر آغشته‌ئی دارم بدلجوئی زبان غمزهٔ شیرین ادا بگشا
چرا تیر تغافل ترك چشمت در کمان دارد بدلهای اسیران شست مژگان رسا بگشا
هوا تا عطسه در مغز غزالان ختن ریزد بدامان نسیم صبح زلف مشکسا بگشا
خطر بسیار میدارد حزین سر در هوا بودن
۱۰۳ ره هموار میخواهی نظر در پیش پا بگشا

پس از ما تیره روزان روزگاری میشود پیدا قفای هر خزان آخر بهاری میشود پیدا
مکش ای طور با افسرده حالان گردن دعوی که در خاکستر ما هم شراری میشود پیدا
سرت گردم دل آزردهٔ ما را چه میکاوی درین گنجینه داغ بیشماری میشود پیدا
پس از فرهاد باید قدر این جان سخت دانستن که بعد از روزگاری مردکاری میشود پیدا
زهر تن پروری جان بازی ما بر نمی آید بعمری از حریفان خوش قماری میشود پیدا
چنین گر گریهٔ مستانه را خواهم فرو خوردن مرا از هر بن مو چشمه ساری میشود پیدا
من خونین جگر از بسکه با خود داغ او بردم کنی هر جا بخاکم لاله زاری میشود پیدا
باستغنا چنین مگذر زمن ای برق سنگیندل مرا در آشیان هم مشت خاری میشود پیدا
بهر بزمی که از صهبای غم ساغر بکف گیرم زمژگان ترم سرمایه داری میشود پیدا
فراموشم نخواهد کرد آن سرو روان اما بهار رفته بعد از انتظاری میشود پیدا
حزین ارخویشتن را از میان گم گشته انگاری
۱۰۴ درین دریای بی پایان کناری میشود پیدا

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حلاوت درمذاقم نیست آب زندگانی را نفس باشد رگ تلخی شراب زندگانی را
پر پرواز باشد رنگ و بوی مستعار او وفا نبود گل پا در رکاب زندگانی را
کس از سیل سبکسر پایداری چون طمع دارد عنان پیچیدنی نبود شتاب زندگانی را
ز بار روزگار زندگی جانی بلب دارم رساندم برلب بام آفتاب زندگانی را
عیان گردد بروز مرگ چون بیدار خواهی شد نباشد حاجت تعبیر خواب زندگانی را
ورق گرداندن بادخزان سازد پریشانش عبث شیرازه می بندی کتاب زندگانی را
سبوی تشنه می را میکند با خاك ره یکسان سفال تن بخشکی بست آب زندگانی را
ندارد غیر لیلی جسم مجنون جان شیرینی وگرنه عشق کی میداشت تاب زندگانی را
خبر کی باز گوید آنکه از خود بیخبر باشد نمی پرسند از عاشق حساب زندگانی را
حزین از خامی مشرب بیابان مرگ خواهی شد
۱۰۴ چه از پی میروی موج سراب زندگانی را

بیابان مرگ حسرت کردهٔ مشت غبارم را بیاد دامنی روشن نما شمع مزارم را
نگاهی کن که فارغ گردم از درد سر هستی بیا ساقی بیك پیمانه می بشکن خمارم را
درین بستان سرا از سرد مهری چون گل رعنا خزان رنگ زردی درمیان دارد بهارم را
نمی آید بلب افسانهٔ بخت سیاه من نگاه سرمه سائی تیره دارد روزگارم را
حزین از اضطراب دل بکوی یار میترسم
۱۰۵ طپیدنها بباد آخر دهد مشت غبارم را

مکن دشوار از تن پروری آزادی جان را چه محکم میکنی چون ابلهان دیوار زندان را
دیار عشق را نازم که طفلان هوسناکش چو پستان می مکند از ذوق زهر آلوده پیکان را
گریبانی چو صبحم نیست تا از شرم رسوائی ز بیدردان بپوشد سینه ام زخم نمایان را
ز دل بیش است با معشوق ربط دیدهٔ عاشق که چشم آگاه کرد از بوی یوسف پیر کنعان را
پی جولانگه خورشید پهنای فلك باید نسازد عشق مسکن سینه های تنگ میدان را
تو در بتخانهٔ اندیشهٔ دینی نمیدانی که عارف کعبه میداند دل گبر و مسلمان را
حزین از جویبار تیغ او تا حشر ممنونم
بخون آلوده چون گل دامن پاك شهیدان را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

از خار جفای بت پیمان‌شکن ما — یك سینهٔ چاك است چو گل پیرهن ما
درهجر تو هرپارهٔ دل محشر داغیست — یك غنچه نشکفته ندارد چمن ما
درپیش تو هر لحظه بصد رنگ بر آورد — بیساختگی های تو در ساختن ما
کو جذبهٔ معشوق که یکباره کند کم — از صفحهٔ هستی رقم ما و من ما
دام نوی ازحلقه خط حسن فرو چید — زنار دگر داد بما برهمن ما
درخلوت و کثرت ز تو گفتیم و شنودیم — خالی نبود از تو دمی انجمن ما
گویا لب لعل تو دمید است فسونی — در گوش نی خامهٔ شیرین سخن ما
ازجوش خط سبز حزین آن لب میگون
۱۰۶ خار عجبی ریخته در پیرهن ما

برق بگریخت نفس سوخته از کشور ما — شعله گردیست که برخاست ز خاکستر ما
اینکه دردامن صحرای جنون می بینی — لاله نبود که گل انداخته چشم تر ما
زندگی بخش بود مرده دلانرا چون صبح — مگذار از فیض صفای دم جان پرور ما
گریه ساکن نکند آتش ما را درعشق — شعله یك نیزه گذشتست چو شمع از سر ما
باده از پردهٔ شب ساقی ما صاف کند — شفق صبح بود درد ته ساغر ما
کیست کز پنجهٔ خورشید بر آورد شبنم — دل بافسانه جدا کی شود از دلبر ما
لب اگر باز کنی چهره اگر بنمائی — گل کند جنت ما موج زند کوثر ما
این سیاهی بسر ما نه ز داغست حزین
۱۰۷ پرتو انداخته بر تارك ما اختر ما

در فتح باب میکده باشد گشاد ما — صرف سبو شود همه خاك مراد ما
دل روشناس مصحف حسن بتان نبود — شد روشن از غبار خط او سواد ما
پنداشتم که مهر تو باجان سرشته است — جان از میانه رفت و نرفتی ز یاد ما
از مبدأ فراق تو در عین برزخم — باز آمدن بکوی تو باشد معاد ما
افراسیاب غم چو هجوم آورد حزین
۱۰۸ جمشید جام باده و خم کیقباد ما

نخواهد برد از ما صرفهٔ خصم عنید ما — جبین از خون قاتل سرخ میسازد شهید ما
بگوش نغمه سنجان چمن بیگانه می آید — برون از پردهٔ دل چون فتد گفت و شنید ما

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ثمر در عالم انصاف از این بهتر نمی باشد — تن آزادگان میپرورد در سایه بید ما
مغانی باده ریزد خانقاهی می بدور آرد — اگر پیر خرابات مغان گردد مرید ما
سیه روزی مارا اعتباری نیست چندانی — ببازی جامه را در نیل زد بخت سپید ما
بیا گر مرد سوز و ساز عشقی نالهٔ بشنو — که آتش میزند در خشك و تر طرز نیشد ما
گشاد کار خود را دیده‌ام در عشق و رسوائی
۱۰۹ حزین از سینهٔ چاکست درگاه امید ما

برفرازد چو علم آه سحرگاهی ما — دو جهان پر شود از کوکبهٔ شاهی ما
در حقیقت بر ما بت شکنی خودشکنی است — صیت اسلام بود بانگ اناالله‌ی ما
چون دل عرش جناب آینه‌داری داریم — کو سکندر که زند کوس فلك جاهی ما
صف مژگان تو گر سایه بدریا افکند — خار قلاب شود در بدن ماهی ما
پیش چشم تو زغم گر بگدازیم چو شمع — بر تو روشن نشود محنت جانکاهی ما
بسکه بار غم هجر تو گران افتاده است — سایه از ضعف ندارد سر همراهی ما
حیرت عالم آب آینه ماست حزین
۱۱۰ ساغر باده بود صیقل آگاهی ما

زان لب شکر فشان شوری بجان داریم ما — یك نیستان ناله در هر استخوان داریم ما
در بغل چون صبح چاك بی رفوئی بیش نیست — گر لباس هستی دامن فشان داریم ما
نیست ممکن نغمهٔ شوقی بکام دل زدن — در قفس تا خار خار آشیان داریم ما
تا نفس باقیست از مهر و وفا خواهیم گفت — این نصیحت را ز یار مهربان داریم ما
تار و پود مخمل هستی بساط غفلتی است — از سر هر مورگ خواب گران داریم ما
چهره‌ای خورشید سیما لمحهٔ از ما مپوش — شبنم آسا یك نگاه ناتوان داریم ما
دامن آلودهٔ ما را حزین از کف مده
۱۱۱ خرقه از پیر خرابات مغان داریم ما

شور دلها بود ترانهٔ ما — نمك دیده‌ها فسانهٔ ما
دست پروردگان صیادیم — قفس ماست آشیانهٔ ما
سر رفعت بعرش میساید — علم آه عاشقانهٔ ما
کرده سودای عشق خانه‌خراب — چین زلفی نگار خانهٔ ما

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

یادگار هزار رنگ گلست خس و خاشاك آشیانهٔ ما
در محبت درازباد حزین
۱۱۲ عمر غمهای جاودانهٔ ما

بهند گشته زمین‌گیر ناتوانی ما رسیده است بشب روز زندگانی ما
کجاست طائرقدس آشیانه‌ئی که‌زند ز شاخ سدره صفیری بهمزبانی ما
بما قفس وطنان نوبهار می‌خندد خزان رسید ونشد فصل گلفشانی ما
سفر بسایهٔ آن سرو پایدار کنیم اگر کمی نه کند عمر جاودانی ما
هزار نشتر الماس در جگر داریم سزد که عشق بنازد بسخت جانی ما
کناروجیب دوعالم بدست‌چاك‌افتاد اگر ز پرده بر آید غم نهانی ما
غم اسیری خود میخوریم‌کازادست ز طوق فاختگان سرو بوستانی ما
خزان چهرهٔ ما رشك لاله‌زار شود اگر بهار کند اشك ارغوانی ما
نشاط باغ بما تلخ شیونان نرسد رمیده طایر عیش از هم‌آشیانی ما
اگرچه رخصت گفتن نداشتیم حزین
۱۱۳ هزار نکته فرو خواند بی‌زبانی ما

جنون راکارها باقیست بامشت غبارما که‌بازیگاه طفلان‌میشود خاك مزارما
درین‌خرم‌بهار ازلاله‌وگل‌گر تهیدستیم بحمدالله‌پرست‌ازلخت‌دل‌جیب‌وکنارما
سرآمدزندگی‌وزنارسائیهای‌خوددستی بزلف اونزد بخت‌پریشان روزگارما
پرازگل‌چون‌نباشددرخزان‌باغ‌دامانم ز خون آغشته مژگانست‌ابرنوبهارما
پس‌ازعمری‌که‌دادی‌رخصت‌نظاره‌درخوابم گذشتی سرگران ازدیدهٔ امیدوار ما
بنام ما حزین آن روزشد ملك سلیمانی
۱۱۴ که‌داغ عشق‌درکف شد نگین نامدارما

زد عشق حلقه بر در دولتسرای ما نقش مراد شد شکن بوریای ما
سیل عنان گسسته بدنبال می‌طپد دروادئی که شوق بود رهنمای ما
از غمزهٔ تو رفت ز خونم فسردگی جوش نشاط زد می مردآزمای ما

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چون‌موج‌پی‌گسسته‌زندجوش‌اضطراب خاك از طپیدن دل بیدست و پای ما
خوابت‌شد ازفسانه راحت،گران‌حزین
۱۱۵ بشنو نوائی از دل دردآشنای ما

ای سلسلهٔ زلف تو در پای دل ما سودائی خال تو سویدای دل ما
خونین جگر لالهٔ رخسار تو لیلی داغ تو سیه خانهٔ صحرای دل ما
دارد بگریبان تمنا گل امید از خار رهت آبلهٔ پای دل ما
چون‌برگ خزان‌دیده‌بهم ربط‌نگیرد از بسکه زهم ریخته اجزای دل ما
بگشود ز گردن رگ جان و نگشاید زنار سر زلف تو ترسای دل ما
بگشای حزین پرده ازین‌ساز که سازد
۱۱۶ از نالهٔ نی‌کلك تو احیای دل ما

شده گویا به عشق تالب ما عقل پیرست طفل مکتب ما
عکس اندیشه‌ها نمایان است بسکه صاف است آب مشرب‌ما
مفشانید در کف کافور نرود زاستخوان برون تب ما
هست گویا سواد طرهٔ تو خوش درازست دامن شب ما
شده تسلیم دل بیار حزین
۱۱۷ نبود در میانه مطلب ما

هرگز نرسد رشحهٔ کامی بلب ما گردون کر و لالست زبان طلب ما
ما همسر بختیم وتوهمسایهٔ خورشید ای زلف مزن بیهده پهلو بشب ما
با عشق چه سازد خنکیهای توناصح ساکن نتوان کرد بکافور تب ما
ای عقل فرومایه باندازه قدم نه ما بندهٔ عشقیم نگهدار ادب ما
خورشید حزین آینه در ابر نهان کرد
۱۱۸ از خیرگی دیدهٔ حیرت نسب ما

مستی بوسه میدهد نشئهٔ دلپسند ما باده زجام لب دهد ساقی نوشخندما
شادی‌وصل‌میدمد ازغم‌سینه کوب‌من داروی‌عشق میخورد خاطردردمند ما
دانهٔ خاکیان کجا دام همای ما شود زد بسپهر پشت‌پا سایهٔ سربلند ما

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سوختگان عشق را کام دلست دربغل طرهٔ شعله میکشد رقص کنان سپندما
نیست بهیچکس عیان قدر و بهای ما حزین
عشق نداشت هیچگه کار بچون وچند ما

۱۱۹

عشق بود چاره‌گر جان غم‌آلود را مرهم الماس نه زخم نمك سود را
آفت عالم شدی ضبط نمیکرد اگر غیرت من اشك را آتش من دود را
خال لب او نداد کام دل سوخته با که نظر تا بود اختر مسعود را
بهر نثار رهش دیدهٔ مشتاق من کرده مرصع نگاراشك دل‌اندود را
قدر کلامم فزود از حسد مدعی رشك بشاهی رساند یوسف محسود را
آن بت پیمان گسل رفت و فراموش کرد مجلس ما شمع را مجمر ما عود را
ساقی کوثر سرشت، کاش ندارد دریغ از من آتش جگر لعل می‌آلود را
وحشی خودگر نبود همت کوته کمند دور ندیدی ز دل کعبهٔ مقصود را
خصمی ابلیس اگر گرد کسادی شود قدر نیارد شکست آدم مسجود را
چنگل مژگان ایاز باز بصیدش نکرد درد نیفشرده بود تا دل محمود را
فطرت عامی کند فهم کلامم حزین
سنجد اگر گوش خر نغمهٔ داود را

۱۲۰

می چون سبو کشید لب می‌پرست ما در کارگاه سعی نجنبید دست ما
ما کرده‌ایم دانهٔ دل در زمین عشق از آسیای چرخ نیاید شکست ما
امروز زاهد از لب ما بوی می شنید ای بیخبر ز بزم شراب الست ما
پا در زمین نشئهٔ عشرت فشرده‌ایم باشد چو تاك میکده‌ها زیردست ما
خمخانه‌ها تهی شدو ما خشك لب حزین
می‌شد کباب حوصلهٔ دیر مست ما

۱۲۱

دهقان نبرد حاصلی از بوم و بر ما سرویم و بود عقدهٔ خاطر ثمر ما
از قطره زدن باز فتد کام نخستین گر ابر شود همسفر چشم تر ما
از نازکله گوشه بخورشید شکستیم افکنده جنون سایهٔ داغی بسر ما
ما چون ز خرابات جهان پاك برآئیم آلوده برون رفت زجنت پدر ما
خوب آمدی ای شور نمکدان قیامت میجست ترا داغ پریشان نظر ما

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

خواهیم حزین آنقدر از خویش رمیدن
۱۲۲ کآواره بجائی نرساند خبر ما

گل داغی ز عشق او بیاراید جهانی‌را — که یك خورشید بس باشد زمین و آسمانی‌را
بامیدی که گاهی گستراند سایه برخاکم — بخون دل ببار آورده‌ام سرو روانی را
خراب طاقتم در عاشقی کز دل طپیدنها — پیاپی میدهم جام تغافل سرگرانی را
جهانی‌را چو مجنون حسن لیلی کرده صحرائی — بیابان گرد دارد یوسف ما کاروانی را
بخاطر ره مده ساقی دم افسردهٔ زاهد — چمن پیرامکن ای شاخ گل بادخزانی‌را
تو کز ابر کف آبی تشنه کامانرا نبخشائی — چراچون باددامن میزنی آتش بجانی‌را

حزین رانیست دردل فکر سامان پرو بالی
۱۲۳ قفس پرورده کرد آخر غمت عرش آشیانی‌را

آتش زده آن لعل قبا ، خانه زین را — بر خرمن ما برق گشادست کمین را
همچون کف خاکی که بردسبزه زجایش — کردند بما سبز خطان تنگ زمین را
چون مهرهٔ بازیچه دهد طرح بطفلان — کفر سر زلف تو دل باخته دین را
آنروز نشیند بجان نقش مرادم — کز بوسه کنم نقش لب لعل نگین را
فریاد که اندیشهٔ موی کمر تست — زنار میان زاهد سجاده نشین را
گویاخط پیشانیت ای زهره جبین است — بیرون نتوان برد ز ابروی توچین را

در پردهٔ عشاق نوا سنجی بلبل
۱۲۴ کی میرود از یاد تو گلبانگ حزین

ای که بطره رهزنی دین هزار ساله را — بر گل تر فکندهٔ دام دلم کلاله را
غنچه پیاله زدبخون تازمی ارغوان شدی — داغ نهاده برجگر لعل تو جام لاله را
پرده نشین شدست خط پیش فروغ روی تو — بوالعجب آنکه درمیان ماه گرفته هاله را
ابر نقاب بر فکن تا ز بهار عارضت — گل ز کنار بشگفد آبله‌های ژاله را
وقت بود که داغ تو حرز لسان من شود — سینه بدرد داده‌ام مهر کن این قباله را
بازوی عشق تابداز کلك کهن نوای من — پنجه به پنجه کن ببین زور می دوساله را
همچو جرس فکنده‌ام رخنه بجرخ سنگدل — بسکه بدرد میکشم سینه خراش ناله را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نیست بساغرم لبی تا که حصار می‌شود بی‌لب او گزیده‌ام بسکه لب پیاله را
نامه سزد اگر شود ختم بخامهٔ حزین
۱۲۵ کرده بنام خط او ختم سخن رساله را

نیست هوای بوستان کنج قفس خزیده را لاله ستان خود کنم سینهٔ داغ دیده را
قاصد اگر شنیده‌ئی از لب یار وعده‌ئی رخصت باز گشت ده جان بلب رسیده را
چشم رقیب گفتمش محرم روی خود مکن کرد بکار دیده‌ام مصلحت شنیده را
داغ جنون نمیکشد دست حمایت از سرم خواجه بناز پرورد بندهٔ زرخریده را
خضر خجسته روی ما راه دیار یار کو عمر سفر دراز شد رنگ رخ پریده را
پشت هلال شد دوتا از خم ابروان تو قامت خم گواه بس بار ستم کشیده را
از دم مولوی حزین آذر من بهار شد
۱۲۶ در مگشا و کم نما گلشن نورسیده را

چراغان کرده‌ام از داغ دل، ویرانهٔ خود را که چون پروانه در رقص آورم دیوانهٔ خود را
فروغ شمع من خاصیت بال هما دارد مرصع پوش در محفل کند پروانهٔ خود را
ندارد حاصلی جز سوختن تخم امید من سپند آسا در آتش می‌فشانم دانهٔ خود را
بجرم اینکه دائم از سبو چشم طمع دارد فکندم چون گل اشك از نظر پیمانهٔ خود را
اساس شهر و کو از اشك پر شورم خطر دارد بهامون میفشانم گریهٔ مستانهٔ خود را
بر آن تند خو شرخ غم دیرینه می‌سنجم بآتش می‌نمایم گرمی افسانهٔ خود را
حزین از عشق میگویم بعقل بیخبر رمزی
۱۲۷ بزاهد میدهم مرد آزما پیمانه خود را

از زلف تو داریم پریشانی خود را وز آینهٔ روی تو حیرانی خود را
دیگر چو من امروز برنگین سخنی نیست از لعل تو دارم گهر افشانی خود را
جائیکه اثر نیست فغان هرزه درائیست دل با که سراید غم پنهانی خود را
تنها بگدازیم من و شمع وگرنه دارد همه کس فکر تن آسانی خود را
بزمی که حزین تو در آن گرم سخن شد
۱۲۸ ظاهر نه کند شمع زباندانی خود را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

فکندم چاکها در جیب جان بیتابی خود را کشیدم شانه‌ئی زلف پریشان خوابی خود را
ز کشتن نیست باکم لیك میترسم که تیغ تو کند ضایع ز خون گرم من سیرابی خود را
غم عشق تو شد سرمایهٔ عز و قبول من باین اکسیر، زر کردم دل سیمابی خود را
خورد از دست ساحل سیلی تادیب رخسارش بمژگانم فروشد موج اگر شادابی خود را
حزین در سایهٔ گلشن بکف جام جمت باید
۱۲۹ شکوفه کج نهد چون افسر دارابی خود را

ز خورشید قیامت گر کنم بالین سر خود را نسازد مستی من خشك دامان تر خود را
اگر آئینهٔ تیغم برون از رنگ می آید باین گردن فرازان مینمودم جوهر خود را
فروغ من درین ظلمت سرا روشن نمیگردد که در خاکستر افلاك دارم اخگر خود را
زلال غیرت از سرچشمهٔ حیوان بود خوشتر ز خون گرم خود سیراب کردم خنجر خود را
تن سختی کشم پهلوی راحت بر نمیدارد شرار آسا اگر از سنگ سازم بستر خود را
دمی گر آستین از دیدهٔ پرشور بردارم ز اشکم کشتی افلاك بازد لنگر خود را
کتاب هفت ملت بود بر طاق فراموشی[1] من آنروزی که رهن باده کردم دفتر خود را
دل شوریده از سیر گلستان تنگ‌تر گردد خوش آن بلبل که ریزد در قفس بال و پر خود را
دل از گرد کدورت صاف کن با صیقل آهی که این آئینه دارد در بغل روشنگر خود را
حزین افتاده‌ام از عشق در صحرای خونخواری
۱۳۰ که با چنگال شیر مست میخارم سر خود را

شق کرده‌ایم پردهٔ پندار خویش را بی‌پرده دیده‌ایم رخ یار خویش را
در بیعگاه عشق به نرخ هزار جان ما میخریم ناز خریدار خویش را
مرهم چه احتیاج که عاشق ز سوز عشق خوابانده در نمك دل افکار خویش را
از نقش پا بخاك رهت ما فتادگان افزوده‌ایم پستی دیوار خویش را
آن بلبلم که میگذرانم بزیر بال ایام شادمانی گلزار خویش را
از شمعم ای صبا دم افسرده دور دار بگذار تا تمام کنم کار خویش را
از برگ و بار عاریت ای نخل باددست سنگین مساز دوش سبکبار خویش را
ای جذبه همتی که درین دشت پرفریب گم کرده‌ایم قافله‌سالار خویش را
در کام زاغ طعمهٔ طوطی مکن حزین
۱۳۱ بشناس قدر کلك شکربار خویش را

(۱) وحشی : کتاب عشق بر طاق بلند است ورای دست هرمشکل پسند است

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نمی‌گوید کسی امروز چرخ بی‌مروت را — که تا کی میخوری چون آب خون اهل غیرت را
تطاول پیشهٔ زلف و تغافل شیوهٔ چشمش — بدیوان که بگشائیم طومار شکایت را
صفت برگشته‌مژگانی که من سرگشتهٔ اویم — چو مجنون برده از چشم غزالان خواب راحت را
بود هر گوشه برپا محشر داغ نمکسودی — به‌بین در سینهٔ من شور صحرای قیامت را
فلك را فارغ از تدبیر کار رزق خود کردم — گزیدم شمع‌سان از بسکه انگشت ندامت را
بعادت اینکه در هر لمحه مژگان میزنی برهم — کف افسوس باشد چشم خواب آلود غفلت را

حزین گر میکنی پیش از رقیبان جان نثارش کن
مکن چون غافلان از کف رها دامان فرصت را

۱۳۲

ز بیگانه پرداخت بوم و برم را — سواری که بر قلب زد لشکرم را
بدشتی که می‌پرورد سوز عشقم — مگر ناخن شیر خارد سرم را
به بیرحم صیادی افتاده کارم — شکنج قفس ریخت بال و پرم را
بمن پنجه بازیده آن آتشین‌خو — بسر میکند شمع خاکسترم را
چو موجم بهر سوزند شور مستی — کشیدند در بحر خم لنگرم را
ز ریزش چه‌پروا، سر دل سلامت — بدریا رسد طعنه چشم ترم را
ز پا مال هجر جفاپیشه شادم — که خاك رهش میکند پیکرم را
چنان محو بالین خارای فقرم — که بال هما اره باشد سرم را
ز گرداب نگرفته غواص گردون — بگرد یتیمی دهد گوهرم را
خلد خار خار خطش در ضمیرم — صبا گر ز سنبل کند بسترم را
دلم دور خط گفتم آسوده گردد — بهم زد خط کافرش کشورم را
مرا کرده گلخن نشین شعله خوئی — بسنجاب نازست خاکسترم را
هلاك تو ای‌عشق، بیگانگی چیست — بمهر آشنا ساز جان پرورم را
برویان گل فیضم از آتش دل — خلیل اللهی ده بت آذرم را

حزین از دلم دود شوقی برآور
بود عود بوی وفا مجمرم را

۱۳۳

بگردن تا بکی گیرد خزان خون بهارم را — بهار اشك، رنگین کرد گلریزان کنارم را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ندارد مستی من حاجت پیمانه پیمائی لب میگون ساقی میخورد خون خمارم را
درین موسم که هر خاری بهاری در بغل دارد نیفشاندی گلی در جیب حسرت خار خارم را
چو شمع کشته از هجرش بفانوس کفن داغم نسیم کوی او روشن کند شمع مزارم را
بنومیدی حزین از کوی او بار سفر بستم
خدا صبری کند روزی، دل امیدوارم را

۱۳۴

بیتو سبیل کرده‌ام خون دل شهید را به سر جام جم زنم خاطر ناامید را
باد خزان نمیدهد فرصت آنکه بلبلی گوش زد گلی کند زمزمهٔ نشید را
ناخن چاره‌گر کجا عقدهٔ عشق وا کند قفل بهر دلی که زد میشکند کلید را
کوه گران زندگی پشت مرا شکسته است کاش نوای ارجعی[1] بازدهد نوید را
آه توفاش میکند عشق نهفته را حزین
دود دلیل میشود آتش ناپدید را

۱۳۵

با غمزه بکش بستهٔ پیمان وفا را در شرع دیت نیست شهیدان وفا را
با خوی تو ای عهدشکن جرات آن کو تا شرح دهم حال پریشان وفا را
بیداد چنان کن که دل دردکش من از غم نکند چاك گریبان وفا را
مگذار کنم با دو جهان صبر و تحمل یغما شدهٔ جور تو سامان وفا را
ای تیغ تغافل ز حزین شرم مبادت
آراسته‌ئی خوش سر میدان وفا را

۱۳۶

نمی‌بندد دنی از لقمه‌ئی هرگز دهانی را نهد پرگار در دیوار آهن قرص نانی را
بدست خلق عالم کاسهٔ دریوزه می‌بینم گدا چون پادشه گردد، گدا سازد جهانی را
برون از چنگ‌شان در زندگی چیزی نمی‌آید مگر از گور ایشان سگ بردمشت استخوانی را
کنند از شیرهٔ جان باده در جام قوی دستان ولی چون آب مینوشند خون خسته جانی را
حزین از دست و بازوی تو عاجز گشته از پیری
بفرق سفلگان مردانه زن تیغ زبانی را

۱۳۷

دیده شو آنرخ خورشید لقا را دریاب یکجهت باش ز دل زلف دوتا را دریاب
خاکدانیست جهان کز اثر فیض تهیست اشك و آهی برسان آب و هوا را دریاب
ای که دل بستهٔ نیرنگ بهاران داری تا نرفتست ز کف رنگ حنا را دریاب

(۱) اشاره به آیهٔ شریفه، واقع در سورهٔ مبارکه فجر : یاایها النفس المطمئنه رجعی الی ربك راضیة مرضیه

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دیده‌ها والهٔ نظارهٔ مژگان خوشیست آن سنان مژهٔ حلقه ربا را دریاب
چین پیشانی آن زهره‌جبین را بنگر موجهٔ رحمت دریای بقا را دریاب
می‌شنیدم که سر بیسروپایان داری اول ای دوست من بیسروپا را دریاب
طاق ابروی بتی قبلهٔ دل‌ساز حزین
۱۳۸ فیض پیشانی محراب دعا را دریاب

سنگ وسفال میکده گوهر کند شراب رنگ شکسته را گل احمر کند شراب
جانم زجام ساقی گلچهره مست بود زان پیشتر که لاله بساغر کند شراب
صوفی پیاله‌گیر که دل از جهان گرفت تا آشنا بعالم دیگر کند شراب
آبی به تخم سوختهٔ داغ میدهد صحرای سینه دامن محشر کند شراب
دارد حزین مست ندانم چهابسر
۱۳۹ کامشب بکاسهٔ سرقیصر کند شراب

عاشق مهجور وصل‌دلستان‌بیند بخواب دیدهٔ محتاج گنج شایگان بیند بخواب
بعدازین‌چشم‌من آنسرروان‌ببیندبخواب دیدهٔ‌عاشق‌مگر بخت‌جوان بیندبخواب
دل کجا و طرهٔ نازك نهالان از کجا مرغ بی‌بال و پر ما آشیان بیند بخواب
مرگ‌عاشق‌گفتم‌اورا مهربان سازد، نشد قمری‌ما سرواورا سرگران بیندبخواب
دولت بیدار رادردیده ریزم‌خاك خشك گرجبینم سجدهٔ آن آستان بیندبخواب
مرگ‌هر کس‌درحقیقت‌نقش‌حال‌زندگیست هرچه کس‌بیندبه‌بیداری‌همان‌بیندبخواب
صبح‌محشرسرگران‌برخیزد ازخاك‌لحد گرشبی زاهد خرابات مغان‌بیندبخواب
وصل‌از کف‌رفته‌رادیگر کجایابی‌حزین
۱۴۰ درخزان بلبل‌بهار بیخزان‌بیند بخواب

خوش آنکه‌دلم‌درشکن‌زلف‌توجاداشت بخت سیهم خاصیت بال هما داشت
ازرنگ توصحراورق لاله‌بخون‌شست وزبوی تو گل خرقه صدپاره قباداشت
جزگوهرمهرتودرین هفت صدف‌نیست مه را خم ابروی تو انگشت‌نما داشت
درجیب چمن‌سنبل ودردشت ختن‌مشك وزهرطرفی زلف توصدغالیه‌سا داشت
سحرازنگه،ازغمزه‌فسون،عشوه‌زنیرنگ چشم توچه‌گوئیم که درپرده چهاداشت
خجلت‌نگهم سوخت که بی‌پرده‌درآمد حسنی که نقابش‌دوجهان روی‌نماداشت

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

میریخت ببرطرهٔ آهم همه سنبل دل بسکه هوای سر آنزلف دو تا داشت
گرعشق ندادی بغمش نقد دو عالم درمصر وفا یوسف ما را که بها داشت
تا سوخت مرا یار شد افسرده بسایلش آتشکدهٔ شمع بپروانه صفا داشت
میرفت چو شمعش زگریبان بسر آتش تیرت مگر امشب سردلجوئی ماداشت
از خانهٔ زنجیر نمی‌خاست صدائی
۱۴۱ این سلسله را شور حزین تو بپاداشت

دل درحریم وصل تو پارا نگه نداشت داغم ازاین سپندکه جا را نگه نداشت
روشن نشدچراغ‌دل ودیده‌اش چوشمع هرسرکه زیر تیغ تو پا را نگه نداشت
پنهان نگشت در دل صد چاك رازعشق این خانهٔ شکسته هوا را نگه نداشت
در یوزهٔ نگاهی از آن شاه داشتم بگذشت سرگران وگدا را نگه نداشت
لب تشنه‌تر زغیرت عشقم بخون اشك دردیده‌خاك آن کف پا را نگه نداشت
فرسود از اشتیاق سگت استخوان من افسوس ازوکه حق وفا را نگه نداشت
کلکت‌نشدخموش‌حزین دربهار وی
۱۴۲ این عندلیب مست نوا را نگه نداشت

گرترا روی‌زمین‌خواهش‌مأوای‌خوشیست خانه‌درگوشهٔ‌دل‌کن‌که‌عجب‌جای‌خوشیست
ای‌که‌بیماری آسودگیت سنگین است دردعشقی‌بکف‌آورکه مسیحای‌خوشیست
جان‌به بیعانه پیغام جفا می‌خواهد یاررا بامن دلباخته‌سودای‌خوشیست
با دل ابنای زمان دست وگریبان شده‌اند شور دیوانه واطفال ، تماشای خوشیست
یکره‌ازلطف‌باین‌غمکده مستانه درآر که دل ودیدهٔ ماساغر ومینای خوشیست
دل‌بخوناب جگر شرح غمت کرده رقم نامه‌ناخوانده‌مکن‌پاره‌که‌انشای خوشیست
جوش‌داغست بگلشت تماشا بخرام لاله‌زار دل ما دامن صحرای خوشیست
هرقدم‌زآبله‌اش‌باغ وبهاریست حزین
۱۴۳ دل دیوانه من بادیه‌پیمای خوشیست

از شور ناله‌ام دل‌جانان خبر نداشت آن‌شاخ‌گل‌زمرغ‌خوش‌الحان‌خبرنداشت
بیهوده سینه بر درو بام قفس زدیم صیاد ما زحال اسیران خبر نداشت
برلب گذشت‌گرچه بمستی‌حدیث زهد اما دل ز توبه پشیمان خبر نداشت

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آئینه‌وار اگرنه طپیدم غریب نیست — از جلوهٔ تو دیدهٔ حیران خبر نداشت
شوریده را بزیر قدم خاروگل یکیست — سیل از بلند و پست‌بیابان خبر نداشت
هرگزنمیگرفت کسی‌را حریف خویش — صبر من از تغافل جانان خبر نداشت
در موج خیز فتنه حزین آرمیده‌ام
۱۴۴ آب‌گهر زشورش طوفان خبر نداشت

در پی دل‌شدگان جلوهٔ طنازی هست — با خرابی زدگان خانه براندازی هست
گرچه ما سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم — سرما در قدم سرو سرافرازی هست
هرگزازخویش‌نگردیم سخن‌سازچونی — لب خاموشی ما گوش بر آوازی هست
چیده ازدام وقفس طرفه بساطی هرسو — عشق پنداشته ما را پر پروازی هست
گر بنازم بغمش لنگر تمکین چه کنم — در گریبان خسی برق سبکتازی هست
در ودیوار جهان گوش بر آواز دل‌اند — مگشا پردهٔ این راز که غمازی هست
از طلسم تن خاکی رخ امید متاب — که درین مشت غبار آینه‌پردازی هست
می‌تراودزلبم زمزمه بیخواست حزین
۱۴۵ میتوان‌یافت‌درین‌پرده‌سخن‌سازی‌هست

ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت — عیسی بـه تمنای تـو بیمار محبت
در راه غمت هست بکف جان جهانی — گـرم است بسودای توبازار محبت
تاریکتر از شب بود از هجر تو روزم — ای روشنای دیـدهٔ بیدار محبت
کفرم بـود آرایش رخسارهٔ ایمان — بستست دل از زلف تو زنار محبت
دریاب دلم را بته جـرعه نگاهی — ای ساقـی پیمانـهٔ سرشار محبت
در وادی آسودگیم وانـگذاری — رحمی بمن ای قافله‌سالار محبت
از سر نرود شمع صفت افسر داغم — بـر سر زده‌ام لالهٔ گلزار محبت
تا سر نشود خاك سر کوی تو ما را — آسان نشود عقدهٔ دشوار محبت
افغان اسیران نبرد راه بـجائی — این نغمه تراود ز رگ تار محبت
شیرازهٔ اوراق دو عالم بود ازعشق — پشت دو جهانست بدیوار محبت
نگرفت حزین کس‌بجوی دین‌ودلت‌را
۱۴۶ ای مایه کساد سر بازار محبت

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بلبل و پروانه را عشق گریبان گرفت — این ره بزم آن یکی راه گلستان گرفت
تیره شبستان دهر جای نشستن نبود — دامن جان مرا صحبت جانان گرفت
جورجهان میشود قسمت خونین‌دلان — خار مکافات ، برق ز آبله‌پایان گرفت
خونی صدخانه‌است اشك جهانگردمن — شکر که این سیل خون راه بیابان گرفت

آن دل نامهربان سوخت بمرگ حزین
۱۴۷ ماتم پروانه را شمع بسامان گرفت

درین زمانه نه یاری نه غمگساری هست — غریب کشورخویشیم روزگاری هست
ز شوخ‌چشمی طناز طفل بدخوئی — بدامن مژه‌ام اشك بیقراری هست
شکسته خار کهن آشیان گلزارم — همین شنیده‌ام از بلبلان بهاری هست
ز ابر دست تو منت نمیکشم ساقی — تو گرقدح ندهی چشم میگساری هست

شب وصال شکایت زبخت داشت حزین
۱۴۸ خبر نداشت بدل درد انتظاری هست

تیغت به سرم خمار نگذاشت — حسرت بدل فکار نگذاشت
ابرو مژه در گهر نثاری — ما را زتو شرمسار نگذاشت
شادیم که گریه‌های مستی — بر خاطر ما غبار نگذاشت
آن سبزهٔ خط و آن بناگوش — ناموس گل و بهار نگذاشت
داغ دل خسته را بمرهم — آن طرهٔ مشکبار نگذاشت
بردوش و برم ردای تقوی — آن نرگس میگسار نگذاشت
بر لوح دلم ز غیر نقشی — یاد تو بیادگار نگذاشت
بیداد تغافلت مرا کشت — با خنجر غمزه کار نگذاشت
جان نذر وصال کرده‌بودیم — هجران ستیزه کار نگذاشت
سر بر قدمت نهاده بودیم — افسوس که روزگار نگذاشت
دوش که بود که چون دل ما — درد تو بزیر بار نگذاشت

یادت دل و دیدهٔ حزین را
۱۴۹ شرمندهٔ انتظار نگذاشت

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

صدجان بحسرت سوختی آهی زجائی برنخاست
از دل شکستن‌های تو هرگز صدائی برنخاست
نخلت کز اشك و آه من نشو و نما آموخته
مانند این شمشاد بن ز آب و هوائی برنخاست
در گلشنت باد صبا کی میکند یادی ز ما
دیریست کز راه وفا آواز پائی برنخاست
از آمد و رفت نفس آگه نمیگردد کسی
زین کاروان بیخبر بانگ درائی برنخاست
تمکینم از حرف سبك لنگر نمی‌بازد حزین
کوهم‌ولی‌ز آواز کس‌ازمن‌صدائی‌برنخاست

۱۵۰

دورازدرتو روضهٔ رضوان بما نساخت — بوی گل و نسیم گلستان بما نساخت
پروانه‌را درآتش سوزان چه‌زندگیست — وصل‌تو چون‌مصیبت‌هجران‌بمانساخت
در هیچ شهر و هیچ دیارم قرار نیست — صبح وطن چوشام غریبان بما نساخت
یکدم شکفتگی به پریشانیم فزود — چون‌گل‌درین‌چمن‌لب‌خندان‌بمانساخت
تنگست جلوه‌گاه دو عالم بوحشتم — آرام شهر و شور بیابان بما نساخت
عیسی نشسته است ببالین من خجل — آب و هوای کشور امکان بما نساخت
ساکن درای قافلهٔ ما نشد حزین
درهجرووصل‌این‌دل‌نالان‌بمانساخت

۱۵۱

لب ازخون‌ترکنم‌گرساغری نیست — خوشم با ناله‌گررامشگری‌نیست
چه شد کافتاده‌ام دور از بر تو — طپیدن هست اگر بال و پری نیست
محیط موج‌خیز کبریا را — بغیر از دل گرامی گوهری نیست
اگر پروانهٔ شمعم وگر گل — توئی مقصود جانم دیگری نیست
بکویت از صف آتش بجانان — اثر پیدا کف خاکستری نیست
اگر داری ترحم بر اسیران — بدست دل زمن عاجزتری نیست
قدم مگذار بی پروا بخاکم — کف خاکسترم بی‌اخگری نیست
بنای دین و دل شد دیر بنیاد — سپاه غمزهٔ غارتگری نیست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دل افسرده‌ام در سینه خون شد غم آشامان چه سازم دلبری نیست
بخوبان جهان ورزیده‌ام عشق وفا آموز عاشق پروری نیست
حزین از کعبهٔ اسلام بازآی
۱۵۲ حرمگاه صنم را آذری‌نیست

تا دل ازخود نرود حال پریشانی هست ذوق وصلی بکمال وغم هجرانی هست
چون سر از پیرهن عشق برآرد عاشق نه رقیبی و نه مصری ونه‌کنعانی هست
سربسرشکر و شکایت همه از یاد رود نه لب زخمی و نه چاك گریبانی هست
رانده است‌ازهمه درغیرت‌عشقت‌زاهد ورنه در دیر وحرم دشمن ایمانی هست
منم آن موسی سرگرم که درطوروجود هرطرف می‌نگرم آتش سوزانی هست
کشور حسن ترا باغ وبهارعجبی‌است هرطرف‌مستی‌وهرگوشه‌غزلخوانی‌هست
از در لطف در آچین جبین را بگشا ذوق خاطر بشکر خندهٔ پنهانی هست
دام اگر مرغ چمن را گل فارغبالیست بهر جمعیت ما زلف پریشانی هست
اینقدر ها نبود بانگ‌جرس سینه‌خراش پی این قافله گویا دل نالانی هست
آستین پرده‌دراز دیدهٔ خونبارمنست تامرا در رگ جان کاوش مژگانی‌هست
بوی دل ازنفس‌گرم تو پیداست‌حزین
۱۵۳ میتوان یافت ترا آتش پنهانی هست

گل خزان زده‌ام زندگی ملال منست شکسته رنگی من ترجمان حال‌منست
اگر بکعبه و گر دیر میگذارم گوش حدیث حسن‌تو و عشق بی‌زوال منست
بود که در رمضان هر دمی دوعیدکنم خیال گوشهٔ ابروی او هلال منست
بچشم دام تو ای عشق ، ناتوان مرغم اگر چه بیضهٔ گردون بزیر بال منست
حزین نمیرود از مجلسم سخن بیرون
۱۵۴ که روی صحبت من‌بازبان لال منست

گرچه پیمانه می مشرق نوردگرست باده را در گل رخسار ظهور دگرست
دل‌مشتاق و زبان ارنی‌گوی کجاست ورنه‌هرسنگ‌درین بادیه طوردگرست
هر کرا کشور دل ملك سلیمانی‌شد در نظرهردو جهان دیدهٔ مور دگرست
چه عجب‌گر رود از نالهٔ من‌کوه‌زجا بر لبم زمزمهٔ عشق ز بور دگرست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نمك عشق بداغ تو حلالست حزین
که نمکدان‌سخن را زتوشوردگرست

۱۵۵

مستان! شب‌غم رفت‌وسحرگاه‌فتوحست پیمانه بیارید که هنگام صبوحست
پیمانه مگو چشمه‌جان‌پرور خضر است در بحرپرآشوب‌جهان کشتی نوحست
ما مفتی عشقیم بکش باده حلالست ما ناصح اوئیم اگر توبه نصوحست
افسرده‌دلان ! های دماغی برسانید تا بلبله هم نغمهٔ مرغان صبوحست
از کلك حزین زمزمهٔ عشق بیاموز
مطرب بزن‌این‌پرده که‌رامشگرروحست

۱۵۶

حرف‌غم‌عشق‌ازلب‌خندان که‌جسته‌است این‌شورقیامت زنمکدان که جسته‌است
از قلب سیاه دو جهان صاف گذر کرد این‌ناوك‌شوخ‌ازصف‌مژگان که‌جسته‌است
زدور گل و خار این شرر شوخ ندانم ز آتشکدهٔ سینهٔ سوزان که جسته است
نگذاشت بجا دامن پاکی که نزد چاك این یوسف بیباك ززندان که جسته‌است
از هم گسلد سلسلهٔ عقل و جنون را دیوانه‌ام اززلف پریشان که جسته است
گاهی دل‌خون‌گشته وگه دانهٔ اشکست این‌قطره ندانم‌زرگ جان که جسته‌است
میگرددوازگردش‌خویشش‌خبری‌نیست گوی‌فلك‌ازصولت‌چوگان که‌جسته‌است
نشمرده کند در گره غنچه بهارش این‌مشت‌زرازلطمهٔ‌احسان که‌جسته‌است
از چشم غزالان حرم دود بسر آورد این برق بلازآهن پیکان که‌جسته‌است
سر تا بقدم شعله آهیست‌حزینت
یارب‌زنهاددل‌سوزان که جسته‌است

۱۵۷

از شرم زبانم بگلستان تو بسته است صد نکته‌بیك خندهٔ‌پنهان توبسته‌است
حاصل نکند طوطی‌مست ازشکرستان ظرفیکه‌خط ازپسته‌خندان‌توبسته‌است
مادرچه شماریم که گردون سبك سیر خود را بصف‌آبله پایان توبسته‌است
بشکاف دلم راکه لبالب شده‌ازخون این‌عقده‌بیك‌جنبش مژگان‌توبسته‌است
جمعیت عالم همه آشفته نسازی دلها بسر زلف پریشان توبسته است
جزکیش توازملت دیگرخبرم نیست ایمان من‌ای عشق بایمان توبسته‌است

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

از لوح دلش محو نگردد چو سویدا
۱۵۸ نقشی که حزین از خط ریحان تو بسته است

رخسارترا تازگی از چشم‌تر کیست — این خرمی از فیض بهار نظر کیست
حاشا چه کند؟ ترك نگاه تو ز قتلم — این دشنهٔ آلوده بخون در کمر کیست
لب می‌مکم از مائدهٔ درد، خدا را — زهر اینهمه شیرین بامید شکر کیست
نور افق تیرهٔ بختم شده داغی — این اخترفرخنده چراغ سحر کیست
خاکسترطور است بیابانی رشکش — در دامن بال و پر پروانه سر کیست
حسرت شکند در رگ ما گر سنه چشمان — برسفرهٔ غم‌خون جگر ما حضر کیست
من هوش ندارم که بلب گوش بدارم — با زمزمهٔ قاصد آهم خبر کیست
پیچیده بآغوش سحر طرهٔ آهم — این زلف پریشان شدهٔ دوش و بر کیست
ای بیخبر ازجلوهٔ این برق سواران — گرد نفس گرم من از رهگذر کیست
رسوائی ما رفته بدامان قیامت — این چاك باندازهٔ جیب جگر گیست

جزسوخته پروانه شمعت که حزین است
۱۵۹ صد دام و قفس درشکن بال و پر کیست

باید همه‌تن صرف نگاهی شدو برخاست — چون شمع سراپاهمه آهی شدو برخاست
از شوق تو بس چشم براه تو نشستم — تار مژه‌ام مد نگاهی شد وبرخاست
هر دانهٔ اشکی که براه تو فشاندم — از فیض وفا مهر گیاهی شد وبرخاست
دل چون بتمنای تو آسوده نشیند — کوه ازغم‌عشقت پر کاهی شدو برخاست
شب های جدائی بهواداری چشمم — هر مد نگه ابر سیاهی شد وبرخاست
زین عاشق دیوانه دلت داشت غباری — از سینهٔ صحرای تو آهی شدو برخاست

خون توحزین تا بره عشق نخواهد
۱۶۰ هرلاله زخاك توگواهی شد وبرخاست

ازکدامین‌چمن این‌سروخرامان‌برخاست — کزپیش عمر ابد برزده دامان‌برخاست
تا دگر خرمن امید کـه خود کام شود — آتشین جلوهٔ من باز بجولان‌برخاست
فتنهٔ روز جزا در قدم جلوهٔ اوست — با قیامت قداو دست وگریبان‌برخاست
حرفی از لعل لب او بکنایت گفتم — خضرلب‌تشنه‌زسرچشمهٔ‌حیوان‌برخاست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

اینقدر آگهی ازحسن جهانسوزم هست کاتشی زانجمن جلوه پرستان برخاست
چون بردشمع سرخود بسلامت بیرون صبح از بزم تو بازخم نمایان برخاست
چه قدرحوصله ساز است دل آب شده شبنم ازکوی توبا دیدهٔ حیران برخاست
ای خرد عمرتوکم، درغم دنیا بنشین ایجنون وقت توخوش بوی بهاران برخاست
این غزل گوش زد والهٔ دانا دل کن آنکه ازمهد مسیحای سخندان برخاست
بصریر قلم پرده گشای تو حزین
شوری ازحلقهٔ مرغان خوش الحان برخاست

۱۶۱

شور محشراز دل پیروجوان برخاستست تیغ بیداد که یا رب از میان برخاست
دست وپاگم کرده میجوشدصف دلها بهم سرگران پنداری آن آرام جان برخاستست
چون کبوترخانه برهم خورده بزم اختران نالهٔ عجزی بقصد آسمان برخاستست
شب که ازمستی گشودی چاك پیراهن بناز صبح محشر گفتی ازخواب گران برخاستست
جلوه گرداردکه یارب دست وتیغ نازرا دل زدام سینه، مرغ از آشیان برخاستست
اینقدرها دستگاه سینه را آشوب نیست ابری ازدریای دل دامن کشان برخاستست
بسکه خون از کاوش مژگان بدل دارم حزین
سبزه از خاکم چو شاخ ارغوان برخاستست

۱۶۲

درمجلس ماخون دلست اینکه بجامست هرقطره که از دل نتراویده حرامست
یك نقش مرداست که دل باختهٔ اوست ای کج نظران غیردراینعرصه کدامست
پیش دل سر گشتهٔ گرداب محبت عالم همه گرکام نهنگ است بکامست
تلقین لب لعلی جان پرور ساقیست گر ذکردوامست و گرشرب مدامست
تا ز آتش می چهرهٔ زاهد نشود سرخ با او نتوان راز دلی گفت که خامست
یك گام بفرق تن خاکی نه و برخیز از کوی تو تاکعبهٔ مقصود دوگامست
هرپارهٔ سنگی بنظر طور تجلی است ای بی بصران کعبه و بتخانه کدامست
موقوف بیك جلوهٔ آن عارض زیباست رنگ رخ من پرتو مهر لب بامست
با جلوهٔ او در چه حسابست وجودم چون صبح دمدشمع سحرگاه تمامست
نامم بـه بدی در همه آفاق علم باد رسوا شدهٔ عشق ترا ننگ زنامست
دام خط هندوی ترا ، مهر اسیرست شمع قد دلجوی ترا ماه غلامست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

یك جلوه‌ات ازهردوجهان گردبر آورد سرهاهمه خاك قدمت اینچه خرامست
جانـرا نبود غیر قبول تـو کمالـی قربان شدهٔ تیغ ترا کار تمامست
خاصان تو از راحت کونین خلاصند آسودگـی عشق نصیب دل عامست
در باغ حزین کس نکند فهم صفیرت
این زمزمه آن مرغ شناسد که بدامست

۱۶۳

ساقی ازورع کیشان، مطرب ازخموشانست باصفاتر از مسجد ، بزم درد نوشانست
چاك پیرهن بگشا قبلهٔ نیاز من کعبه در سر کویت از پلاس پوشانست
چین جبهه‌وا کردی عیش عاشقان خوش باد خنده ازلبت گل گرد عید باده نوشانست
چنگ عاشقان ساز است زخمهٔ عبث چه زنی بس کن این خراشیدن سینه‌ام خروشانست
پیر خانقاهی من ! مست و پای کوبانی سربده قدح بستان کوی میفروشانست
مطرب نفس مشکین پرده پست تر بردار مفتی صلاح آئین از درازگـوشانست
خرقه دوش رابارست رهن باده کن زاهد غنچه در گلستانها از سبو بدوشانست
منزلت درین کشور فرع لاف بیمعنی است آدم از بها افتاد مفت خود فروشانست
جوش می، خروش نی گرمکررت باشد
نالهٔ حزین بشنو دل خوش سروشانست

۱۶۴

حیرانی من محرم آن روی چوماهست این دیده چراغیست که بی دود نگاهست
رونق ده حسنست فراوانی عاشق آرایش رخسارهٔ شه گـرد سپاهست
دل خانه تهی کرده زخود تا تودر آئی چون حلقهٔ در، دیدهٔ ما چشم براهست
تهمت باجل بسته عبث مفتی ملت برمحضر جانبازی ما عشق گواهست
جائی که دهد پیر مغان جام صبوحی عذریست ترا توبه که بدترزگناهست
تلخی کش پیمانهٔ مرد افگن عمرم هـر مـوبتن خستهٔ مـن مارسیاهست
چـون شمع دل و دیده کدامست حزین را
چشم و دل عاشق همه اشك و همه آهست

۱۶۵

عالم تمام ازرخ جانانه روشن است از یك چراغ کعبه وبتخانه روشن است
چون آفتاب نور می آفاق را گرفت گر کورنیستی ره میخانه روشن است
دارد رواق چشم ز خون دلم چراغ تا باده هست دیدهٔ پیمانه روشن است

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

امروز نیست بادهٔ دوشینه‌ات نهان بر عالمی زدیدن مستانه روشن است
از شمع آفتاب مثال سخن حزین
۱۶۶ کلك سیاه روزتر اخانه‌روشن است

عهد پیرانه سرم عشق جوان افتادست جوش ایام بهارم بخزان افتادست
درفضائی که زندموج طلب حیرت ما کعبه سرگشته‌تر ازریگ‌روان‌افتادست
بادائی دوجهان دین و دل آرد بکمند پیچ‌وتابی که‌در آن‌موی میان افتادست
از سر کوی تو نبود ره بیرون شدنم بسکه‌برروی‌هم‌اینجادل‌وجان‌افتادست
نگه شوخ تو در خاروخس هستی ما گرم تـر از نفس سوختگان افتادست
عشق میگویم وچون شمع‌ابم‌میسوزد راز پنهان مـن امشب بزبان افتادست
مداحسان رسا قامت یاراست حزین
۱۶۷ همه جاسایهٔ آن سرو روان افتادست

درکوی تونقش قدمم، حالتم اینست برخاستنم نیست زجا ، طاقتم اینست
با عشق تو زادم من و با درد توبودم با مهر تو در خاك روم ملتم اینست
ازغیرت شوقست که چون‌رنگ‌پریده خود نامه وخود نامه‌برم عادتم‌اینست
هم دل شنود پـرده سرائیدن دل را میگویم وخود می‌شنوم صحبتم‌اینست
جائی که شود بستر راحت دم شمشیر میدان بطپیدن نـدهم فـرصتم اینست
صد پیرهن صبر قباگشت و زناموس دستی بگریبان نـزدم حسرتم اینست
از انجمن کثرت خود نیست گریزی گاهی‌مگرازخویش روم‌خلوتم‌اینست
شطرنـجی ایامـم و در ششدر گیتی دانگی ز حریفان نبرم خصلتم اینست
صعب است حزین ار نکشم سربگریبان
۱۶۸ از هردو جهان زاویهٔ عزلتم اینست

می عشقست که عالم‌همه افسانه اوست خرد پیر، خراباتی دیوانهٔ اوست
همه جا جلوه‌گه لیلی صحرائی ماست هرکجاچشم غزالیست‌سیه‌خانهٔ‌اوست
از مـن‌بیسرو پا چشم مدارید شکیب دل خراب نگه نرگس مستانهٔ اوست
یارب آن‌لعل شکرخاهمه دم‌نوشش‌باد خون ما بیگنهانی که به‌پیمانهٔ اوست
حیرت افزا صنمی کز دل مابرده قرار کعبه هم سنگ نشان ره بتخانهٔ‌اوست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

این چه نوریست که از طور تجلی است بلند شمع جانهای مقدس همه پروانهٔ اوست
جز حدیث سر زلفش نکند یاد حزین
۱۶۹ شب نشینان همه را گوش بر افسانهٔ اوست

از آن سرم بهوای تو مایل افتادست که آرزوی تو چون شعله در دل افتادست
چو نور در بصر و روح در تنی و هنوز میان ما و تو صد پرده حائل افتادست
شهید کوی محبت شوم که هر گامی هزار خضر درو نیم بسمل افتادست
کسی که سجده به بیت الحرام عشق نکرد ز قدر کعبهٔ دیدار غافل افتادست
زیاد زلف تو صد آرزو بدل گرهست کرا بعشق چنین کار مشکل افتادست
حزین امید شفاعت ز کس بحشر مدار
۱۷۰ که عذر ما همه در گردن دل افتادست

روزیکه حجت از خلق خواهند در قیامت روی تو حجت ماست ای قبله گاه حاجت
بر گرد خویش سالك پیوسته میکند سیر گر نقطهٔ بدایت سر بر زند نهایت
عاشق چو از خرابات بر بست رخت هستی اول قدم درین ره شد منزل اقامت
نتوان به تیغ دل را از مهر او بریدن لایقطع المحبون من جرحة الملامت
در کوی او کشیدیم چون کوه پا بدامن گر تیغ بارد اینجا ما و سر اطاعت
جور و جفا نه بینم مهر و وفا ندانم غرقیم در محبت نه شکر و نی شکایت
در کوی نیکنامان رسوای خاص و عامیم زاهد بهل ملامت صوفی بروسلامت
کی میشود بدوران مه در محاق ماند محروم کی گذارند از پرتو عنایت
تیغ برهنه باشد تن در کفن حزین را
۱۷۱ چون بگذری ز خاکش مگذر برسم عادت

آب حیات در رقم مشك فام ماست از خضر خامه زندهٔ جاوید نام ماست
بالذتست کام جگرهای سوخته از شور عشق تا نمکی در کلام ماست
هر نقطه ئی چو خال لب یار مشکبوست این نافه ز آهوی قلم خوشخرام ماست
از بادهٔ کهن سخن تازه خوشتر است پیمانه لفظ و معنی رنگین مدام ماست
تا پیر جام جرعه بما میدهد حزین
۱۷۲ سرجوش فیض بادهٔ معنی بجام ماست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

فروغ آن گل رخسار بی‌نقابم سوخت گیاه تشنه‌جگر بودم آفتابم سوخت
چو برق مد حیاتست شاهراه فنا سبک‌عنانی این عمر پرشتابم سوخت
نه دست بردل‌ما می‌نهی نه‌پای بچشم بیا که‌رشك‌عنان غیرت رکابم‌سوخت
شب‌فراق‌تو از بسکه‌شعله درجان‌رفت چوشمع گریه آتش‌عنان‌در آبم‌سوخت
چه آتشی است حزین اینکه در جگر داری
۱۷۳ فسانهٔ تو شنیدم بدیده خوابم سوخت

اشکم نمك بیاد لبت در ایاغ ریخت غم‌لاله‌لاله‌خون دل‌ازچشم‌داغ‌ریخت
از خار خار هجر تو پای تلاش من خون هزار آبله را در سراغ ریخت
ای باد مشك‌بیز ز زلف که میرسی شور قیامت ازتومرا دردماغ ریخت
آمد صبا ز جلوه گهت آستین فشان تب لرزهٔ بتازه نهالان باغ ریخت
عشق توداد مغز سرم را بخرج داغ این‌بود روغنی که‌مرا درچراغ‌ریخت
آسودگی بلاست اسیران عشق را بال و پر دلم بشکنج فراغ ریخت
آمد زخاك‌کوی تو دامن‌کشان صبا گلهای‌رنگ وبوبگریبان باغ ریخت
باشد گلی ز غنچه دلیهای من حزین
۱۷۴ اشکم که لاله لاله بدامان راغ ریخت

نگاه‌گوشهٔ آن‌چشم میگسارم سوخت زنارسائی ساقی دل فکارم سوخت
هنوز بلبل و پروانه در عدم بودند که‌عشق رویتو گل کردوخارخارم‌سوخت
چوشمع‌یادتومیریخت آتش‌ازچشمم شب فراق تومژگان‌اشکبارم سوخت
بجام غنچهٔ نشگفته زهر خندی ریز که‌ساقی‌لب لعل‌تودر خمارم سوخت
حزین به تربت ما یار سایه‌ئی افکند
۱۷۵ چوتخم سوخته درخاك‌انتظارم‌سوخت

آمدآن شمع شبی‌برسروسامانم‌سوخت جستم‌ازجای‌چنان‌گرم که‌دامانم سوخت
غنچه‌ئی غارت ایام بگلشن نگذاشت غم تنهائی مرغان گلستانم سوخت
مدتی شدکه ز دشت آبله‌پائی نگذشت جگر از تشنگی خار بیابانم سوخت
منکه در صومعه سر حلقهٔ دین‌دارانم نگه کافر آن مغبچه ایمانم سوخت
نفس سوخته در سینه نگهدار حزین
۱۷۶ این‌چه‌افسانهٔ‌گرم‌است که‌مژگانم‌سوخت

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زاهد از ساغر شراب گریخت — شبپر از نور آفتاب گریخت
مرد میدان عشق عقل نشد — صعوه از صولت عقاب گریخت
وحشت آرد سرای ویرانه — دلم از سینهٔ خراب گریخت
شمع نبود حریف خلوت ما — زین شب تیره ماهتاب گریخت
از دل و دیدهٔ خراب مپرس — بیتو آرام رفت وخواب گریخت
شب هجران رسید چون بسرم — بشتاب از سرم شباب گریخت
صبر تاب نگاه تلخ نداشت — ناجوان‌مرد از عتاب گریخت
آتشین روی من نقاب گشود — صدف دیده‌ام در آب گریخت
خامه دمساز ساز عشق نشد — زخمه از تار این رباب گریخت
دود آهم علم چزین افراشت
۱۷۶ آفتاب سبك رکاب گریخت

برسرخود دهدم جا، خم پاکیزه سرشت — خاکم آنروز که‌درمیکده‌خواهدشدخشت
تنگی خاطر و افسردگی از یادم برد — سایهٔ بید وطرب‌خیزی دشت ولب کشت
از کجا آب خورد سبزهٔ خط لب یار — این‌طراوت نتوان یافت زریحان بهشت
بار دیگر کندش کاتب اعمال رقم — هرچه برصفحهٔ ما خامهٔ تقدیر نوشت
دهر خنثی‌صفت افتاده، نه‌مردست نه‌زن — کاربس بوالعجب‌افتاده‌نه‌زیباونه زشت
همتی! بدرقه‌ای! پیر خرابات که باز — برد از کعبه‌ام آن زلف چلیپا به کنشت
التفاتم نبود با سخن خویش حزین
۱۷۷ کو دماغی که‌کنم بو گل گلزار بهشت

قدح تا گرفتم بهاری بسر رفت — مرا عمر درپای یاری بسر رفت
.....
اگرعمرهرکس بکاری بسررفت — مرا عمر درپای یاری بسر رفت
درازست چون زلف، مدحیاتی — که در سایهٔ گلعذاری بسر رفت
نیاسودم امروز از بیم فردا — که‌مستی بفکر خماری بسررفت
سرآمد مرا شمع سان زندگانی — بپا شعله آمد شراری بسر رفت
برم رشك بر پایهٔ تیره بختی — که با طرهٔ تابداری بسر رفت
سواد جهان‌چیست‌درچشم‌عارف — سواری درآمد غباری بسررفت

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کسی رفته معراج افتادگی‌را که‌چون‌سایه‌در رهگذاری بسر رفت
نبـودم حزین در میـان نکهـت آسا
۱۷۸ مرا فصل گل در کناری بسر رفت

شمع سان‌با توشبم رفت وتمنا ماندست همه‌تن‌صرف نظرگشت وتماشاماندست
در ره عشق هنوزم سر سودا باقیست دستم ار گشته تهی آبلهٔ پا ماندست
بامیدی که فتد بر دل برقی رحمی خرمن ما گرهٔ خاطر صحرا ماندست
صبح محشرشدو افسانهٔ زلفش باقیست شب‌درین‌قصه‌بسررفت‌وسخنها ماندست
نشئهٔ باده دهد ذکر مدامی که مراست رشتهٔ سبحه‌ام از پنبهٔ مینا مانـدست
دامن حسن ملامت‌کش آلایش نیست یوسف آسوده وتهمت بزلیخا ماندست
دل بیطاقتی از عشق بجا مانده حزین
۱۷۹ خاطر نازکی از باده بمینا ماندست

دمیدن ازسمنش مشکناب نزدیکست بشب نهان شدن آفتاب نزدیکست
دلم ز وعده برآتش فکندی و رفتی بیاکه سوختن این کباب نزدیکست
نفس شمرده زدنهای صبح روشندل کنایتی‌است که‌روزحساب‌نزدیکست
فسانه‌ئی‌زهوسهای‌نفس‌دون کافیست دل فسردهٔ جاهل بخواب نزدیکست
خوشست ساقی اگرمستی‌گذاره‌کنم گذشتن گل پا در رکاب نزدیکست
بعمر با تك و تاز نفس مباش ایمن که راه دور بپای شتاب نـزدیکست
دل ازشکنجهٔ هستی غمین مدارحزین
۱۸۰ گشاد عقدهٔ کار حباب نـزدیکست

کون ومکان بزیر نگین قناعت است مورمرا بملك‌سلیمان چه‌حاجت‌است
جوش‌گلست‌وشارع‌میخانه‌بسته‌است صوفی بخانقاه نشستن حماقت است
درپای‌خم‌سجودسحرگاهم آرزوست برخیزای‌حریف که‌هنگام‌طاعت‌است
زاهد بآب تیغ گلو تر کن و به‌بین کوثر کجا بلذت شهد شهادت است
گلشن کسی بگوشهٔ گلخن نمیدهد رفتن‌بجنت‌ازسر کویت شناعت است
با خلق روزگار بشفقت مدار کرد
۱۸۱ آری حزین خسته سزای ملامت است

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گرمی مهر بویرانه و آباد یکی است — حسن اگر تیغ کشد بنده و آزاد یکی است
آتش آه مرا قوت تاثیر کجاست — دل سنگین تو و بیضهٔ فولاد یکی است
جور کش میطلبد غمزهٔ شیرین کارت — ورنه در چنگ غمت خسرو فرهاد یکی است
چکنم آه که گلبرگ بناگوش ترا — نگه گرم من و سیلی استاد یکی است
تنگی سینه دلم را بفغان می آرد — ورنه با ناز تو خاموشی و فریاد یکی است
دل چو تسلیم شود جور و جفا مهر و وفاست — عشق اگر یار شود طینت اضداد یکی است
رخنه در جوشن جانی که نکردست کجاست — تیغ مژگان تو و خنجر فولاد یکی است
دل چو با خویش نباشد چه گلستان چه قفس — بوستان پیش من و کنج غم آباد یکی است

عکس یارست که دارد همه جا جلوه حزین
چهره پرداز در آئینهٔ ایجاد یکی است

۱۸۲

لطف و قهرت بمن سوخته جان هر دو یکیست — دانه چون سوخت بهاران و خزان هر دو یکیست
تا تو مهجوری من خواسته‌ئی، در کامم — تلخی دوری و شیرینی جان هر دو یکیست
دلخراشانه لبم ناله عبث می‌سنجد — پلهٔ ناز تو و کوه گران هر دو یکیست
با جگر تشنگی تیغ شکار اندازت — خون صید حرم و آب روان هر دو یکیست
اشك گلگون نکند گر چمن آرائی من — چهرهٔ زرد من و برگ خزان هر دو یکیست
پیش شمشیر جفائی که سر تسلیم — سختی جان من و سنگ فسان هر دو یکیست

عمر اگر باخته‌ام نیست حزین افسوسم
دردیاری که منم سود و زیان هر دو یکیست

۱۸۳

هیچ معلوم نشد دیده تماشائی کیست — نگه حیرت آئینه بزیبائی کیست
دل دیوانهٔ ما را که بصحرا سرداد — نفس سوخته در بادیه پیمائی کیست
کس نمی‌پرسد ازین جلوه پرستان امروز — که قد صبح علم گشتهٔ رعنائی کیست
صف مژگان بتان را همه برهم زده‌ایم — دلم افشردهٔ سرپنجهٔ گیرائی کیست
شمعها دامن جان را بمیان بر زده‌اند — در شبستان جهان انجمن آرائی کیست
خانه بی‌خانه خداوند نگردد معمور — زیب دیر و حرم از جلوهٔ هرجائی کیست
می‌پرد دیدهٔ صاحب‌نظران چون اختر — تا غبار ره او سرمهٔ بینائی کیست
سرفرازان همه این داعیه درسر دارند — خم چوگان تو تا با سر سودائی کیست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کس نپرسید حزین از نی آتش نفست
۱۸۰ که گلو سو زنوای تو زگویائی کیست

پیمان غنچه بادم مشگل گشای کیست بوی گل گسسته عنان در هوای کیست
زافغان شکیب نیست در آتش سپندرا مهر زبان دل نگه سرمه سای کیست
هردل که هست لاله صفت داغدار اوست بیگانه خوی ما بجهان آشنای کیست
خون دردلم زجلوهٔ گل جوش میزند باغ و بهار آینه دار لقای کیست
برگرد اوست کعبه و بتخانه درطواف دولتسرای دل حرم کبریای کیست
سنبل ببر بنفشه در آغوش میکشد این نکهت از بهار خط مشکسای کیست
انگشت شاخه‌ها بشهادت بلند شد گل سایه‌پرور کف معجزنمای کیست
ماتشنه‌لب زآتش حسرت فسرده‌جان یاقوت جانفزای تو آب بقای کیست
ازدور سیل حادثه بوسد زمین عجز محکم اساس عشق ندانم بنای کیست

کام حزین خسته بیك نوشخند داد
۱۸۴ این مرحمت زغنچهٔ رنگین ادای کیست

مژگان سرکشت رگ جانها گرفته است بنگر که دست فتنه چه بالا گرفته است
گاهی کشم سری بگریبان خویشتن از بس دلم ز تنگی دنیا گرفته است
آشوب محشریست دلش نام کرده‌ام این قطره‌ایکه شورش دریا گرفته است
نامیست بی‌نشان که بآن فخر میکنند این هستئی که شهرت عنقا گرفته است

تنگست اگر بغمکدهٔ شهر جا حزین
۱۸۵ ازدست ما که دامن صحرا گرفته است

ترا چه غم که بدردتو مبتلائی هست مراست غم که ندانسته‌ئی وفائی هست
بآفتاب چرا تیغ مطلعم نه کشد مرا که درنظرابروی دلگشائی هست
چه بستهٔ ره پیغام و محرمان چه شدند کبوتر حرمی قاصد صبائی هست
بدیده ازمژه گلگون ترست هرخارش بطوف کوی تو رندبرهنه‌پائی هست
سماع خاطرشوریدگان بمطرب نیست بوادئی که منم نالهٔ درائی هست
خراب میکند آخر ز سیل گریه مرا میانهٔ من و دل طرفه ماجرائی هست

حزین بخاطر خود یاد غیر ره ندهی
۱۸۶ درون خلوت دل یار آشنائی هست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

عاشق حریف حملهٔ عشق دلیر نیست — درسینه‌اش اگر جگری همچو شیر نیست
از تیغ بازی نگهت میتوان شناخت — کز خون هنوز نرگس مست تو سیر نیست
درکار عشق حوصله باید حریف را — منصور مرد معرکهٔ دار وگیر نیست
کودك مشیمه‌را نشمارد بخویش تنگ — دنیا بچشم مردم دنیا حقیر نیست
بیگانه نیست محرم آواز آشنا — مرغ چمن بخانهٔ من همصفیر نیست
لب بسته‌ام که با دل سنگین روزگار — تأثیر کار ناله گردون مسیر نیست
دارم کف از خمار بمیخانه رعشه‌دار — پیر مغان مگر بکسی دستگیر نیست
دارد سری چو بلبل اگر مست بوی گل — فرقی میان بستر خار و حریر نیست
ای نوجوان کناره مکن از حزین زار
عاشق اگر چه پیر بود عشق پیر نیست

۱۸۷

از کوی تو تا کلبه ما فاصله‌ئی نیست — محتاج برنج قدم و راحله‌ئی نیست
بشتاب اگر میروی ای لخت دل از جای — امروز به از اشك روان قافله‌ئی نیست
مائیم که از چرخ ننالیم وگرنه — این جام باندازهٔ هر حوصله‌ئی نیست
کی سر زند از جیب بیابان محبت — بر تارك خاری که گل آبله‌ئی نیست
از دودهٔ ارباب کرم فیض رسانی — جز تاك درین کهنه سرا سلسله‌ئی نیست
قدر گهر و سنگ بمیزان تمیز است — گر خار شدستم ز عزیزان گله‌ئی نیست
خود گوش کن امروز حزین آنچه سرائی
جز فهم سخن سنج سخن را صله‌ئی نیست

۱۸۸

بتن زبادهٔ عشق تو رنگ و بو کافیست — همین قدر که نمی هست در سبو کافیست
چه باك ساقی اگر دور می بما نرسد — ز جرعهٔ تو لبم مست آرزو کافیست
اگر ز تصفیه مطلب صفاست صوفی را — همین که خرقه بمی داد شستشو کافیست
هوای سنبل وریحان بس است بلبل را — مرا شمیمی از آن جعد مشکبو کافیست
غمین نیم که رسد تن بوصل یا نرسد — همین که عمر شود صرف جستجو کافیست
برنگ شمع بسر نیست فکر سامانم — که آه در جگر و گریه در گلو کافیست
مرا بدوزخ هجرای صنم عذاب مکن — برای سوختنم عشق شعله‌خو کافیست
دهان شکوهٔ زخمی که در دلست مرا — اگر بتار نگاهی کنی رفو کافیست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شراب اگـر نبود آتشم بساغـر کن گدای میکده راشعله در کدوکافیست
سبق چـو آینه حیرانیم نمی‌خواهـد همین قدرکه شوم باتو روبروکافیست
بـرای جلوهٔ یارست شیشه خـانهٔ‌دل زگردهستی‌اگریافت رفت‌وروکافیست
اگـر جواب نیامد غمین مباش حزین
بطورعشق ترا ذوق های‌وهو کافیست

۱۸۹

اشك‌چشم‌من‌وشراب‌یکیست دل‌گرم من و کباب یکیست
بحربحرست وموج‌درتکرار ذره بسیار و آفتاب یکیست
نقش موهوم کارگاه وجـود صدهزارست‌ودرحساب‌یکیست
کفرودین راچه‌فرق‌با دوری نوروظلمت‌چوشدحجاب‌یکیست
بشکن از بـوسهٔ خمار حزین
لب لعل تو وشراب یکیست

۱۹۰

مجنون مرا شور تو بی‌پاوسر انداخت کـوه غم عشق تو مرا ازکمر انداخت
مشکل که بکویت رسد این‌رنگ‌پریده سیمرغ درین راه خطرناك پر انداخت
تا چشم‌سیه‌مست‌تو عاشق‌کشی آموخت از هر دو جهان قاعدهٔ داد بـرانداخت
بـر خاك درت پارهٔ دل ریخت سرشکم در کوی تو این قافله بار سفر انداخت
از زخم شود جـوهـر شمشیر نمایان دانست تـرا هر که بعالم نظر انداخت
همچون‌جرس‌افسانه فروشست‌خروشم بی تابی دل آه مـرا از اثـر انداخت
درعشق ندانم‌که وفاچون وجفا چیست این درد گرانمایه مرا بی‌خبر انـداخت
تا بوسهٔ آن حسن گلوسوز چـه باشد نام لب او کام مـرا در شکر انـداخت
ای خلوتیان الحذر از عشق فسونـگر ما را بزبان همه کس چون‌خبرانداخت
نشناخته بـودیم دری غیر در دل ما را بچه تقصیر فلك دربدرانـداخت
عشق است حزین فاش‌بگویم که‌بدانند
این‌شعله که‌درخرمن‌جانم شرراندا‌خت

۱۹۱

چون صبح ببر دیدهٔ من پیرهنی داشت در پرده مگر حسرت نازك بدنی داشت
آن فیض کجارفت‌کز افشاندن زلفش هـر نافـهٔ داغم بگریبان ختنی داشت
نـگذاشت بـکار دل صد پـاره درستی آن عهد کـه باطرهٔ پیمان‌شکنی داشت

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

هر تار ز زلفت برهی برده حواسم جمعیت احباب پریشان شدنی داشت
در جیب گریبان ، گل چاکی نفشاندم تا سینه‌ام از غنچهٔ پیکان چمنی داشت
چشم از غم محرومی دیدار چه میکرد گرفرصت یکره مژه برهم‌زدنی داشت
ازضعف رسا،خانه نشینیم و گر نه دیوانهٔ ما هر گذری انجمنی داشت
بودش سخن از حسرت آب دم تیغت درپیش تو آنروز که زخم دهنی داشت
ازشوق تو دل خانه بدوشست و گرنه در کوی غم آوارهٔ ما هم وطنی داشت
بیکار نیارست کند دست مرا مرگ بستد ز گریبان و بچاك کفنی داشت
عمریست حزین ازنظرت رفت‌ونگفتی
۱۹۲ درگاه صنمخانه ما برهمنی داشت

حق را بطلب مسجد ومیخانه کدامست از باده بگو شیشه و پیمانه کدامست
محراب‌دل‌آن‌جلوهٔ آغوش فریب‌است نشناخته‌ام کعبه و بتخانه کدامست
بند از مژه برداشت خیال رخ ساقی ای ابر به‌بین گریهٔ مستانه کدامست
ازصحبت صوفی‌منشان سوخت دماغم ای باده‌پرستان ره میخانه کدامست
سرتاسر این دشت پرازجلوهٔ لیلی‌است اما نتوان گفت که جانانه کدامست
با هر سر خاری کششی هست ، ندانم کاشوب فزای دل دیوانه کدامست
دربزم حریفان همگی واقف رازند از یار ندانیم که بیگانه کدامست
آن جلوه برد ره بسویدای دل ما با برق مگوئید سیه خانه کدامست
چون شمع حزین ازمژه‌ات‌دودبرآید
۱۹۳ بنمایم اگر گرمی افسانه کدامست

بباغ راه خزان و بهار نتوان بست بروی بخت در روزگار نتوان بست
کنار کشت چه خوش میسروددهقانی که سیل حادثه‌ها رهگذارنتوان بست
مگر کسی دهن شیشه واکند ورنه دهان شکوهٔ ما در خمار نتوان بست
شکوفه‌رفت‌وقلندروش‌این‌کنایت‌گفت که برگ تا نفشانند بار نتوان بست
دمی است نوبت مابی‌بضاعتان ساقی که عقد دختر رز در بهار نتوان بست
نمیتوان‌بشب‌آتش‌نهفته‌داشت حزین
۱۹۴ نهان بزلف دل داغدار نتوان بست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

یکدل بدیاری که‌وفاصاحب تاجست — بی‌سکهٔ داغت نبود آنچه رواجست
شاهنشهیم بـاج ز افتاده نـگیرد — هرسرکه بلندست مرا زیرخراجست
من کودك یونان کدهٔ صاف دلانم — لوح سبقم ساده‌تر از صفحهٔ عاجست
بیماری عشق است چه آید ز مسیحا — بی‌فائده جان میکنم ومرگ علاجست
هرلحظه فلك لعبتی از پرده برآرد — این‌پیرخرف بین‌چقدرطفل مزاجست
ای‌دولت‌ازین‌عرصه که‌مائیم کران‌گیر — ازماسر پاخورده بهرجا سروتاجست

گم‌شدره‌بیرون شداز آن‌زلف‌حزین‌را
۱۹۵ ای‌دل بفروزآتش آهی شب داجست

کی‌دیدهٔ تنها چو دل آغشته‌بخون‌است — سرتا قدم ما چو دل‌آغشته بخون است
ما و حـرم عشق که از گـریهٔ احباب — دیوارودرآنجاچودل‌آغشته بخون‌است
بازآ که مرا دیده جدا زان گل عارض — ازخار تمنا چو دل آغشته بخون است
زان رخنه کـه افتاد بجیب مه کنعان — دامان زلیخا چو دل‌آغشته بخون است
این رحم که آموخت شکارافکن ما را — سرتاسرصحراچودل‌آغشته بخون‌است

خاموش حزین کزنفس سینه خراشت
۱۹۶ مجموعهٔ انشاچودل‌آغشته بخون‌است

بتی‌دارم‌که دل‌دیوانهٔ اوست — خراب جلوهٔ مستانه اوست
کند سوسن‌بشکرش‌ترزبانی — لب هرغنچه‌درافسانهٔ اوست
سروکارم بود با شعله‌خوئی — دل من گرم آتشخانهٔ اوست
نمیدانم‌بمحفل‌اینچه‌شمعست — که‌جان‌قدسیان پروانهٔ اوست
نشان‌زان‌یارهرجائی‌چه‌جویی — دل هر ذردئی کاشانهٔ اوست
زخودچیزی که‌مارامی‌رهاند — نگاه نرگس مستانهٔ اوست
اگرمیخواره‌ئی‌ازعشق‌مگسل — محبت ساقی پیمانهٔ اوست
حیات من بوددردست‌ساقی — شراب خضر در پیمانهٔ‌اوست

حزین ازکوی معماران گل نیست
۱۹۷ خرابات محبت خانهٔ اوست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گنجیست‌راز عشق که‌دلها خراب‌اوست پیمانه‌لفظ ومعنی رنگین شراب اوست
دنبال شوخ چشم غـزالـی فتاده‌ام چون آهوی رمیده دلم درشتاب‌اوست
دستم اگـر بـطرف عنانش نمیرسد خوناب‌اشك‌حسرت من تا رکاب‌اوست
نوش ازحدیث تلخ لبش جوش میزند خون‌در دلم زغنچهٔ رنگین‌عتاب‌اوست
آتش‌طبیعتی رگ جانم گـرفته است چون‌شمع سوزم ازنگه شعله‌تاب‌اوست
کام حزین خسته بیك نـوشخند داد
جان مست‌بادهٔ‌لب حاضرجواب‌اوست

۱۹۸

گل داغست که‌صحرای‌دلم‌خرم‌ازوست خون‌گرمست که‌ناسورمرامرهم‌ازوست
هرچه‌ازدوست‌رسدناخوش‌وخوش، خوش‌باشد شربت‌وصل‌ازو تلخی‌هجران‌هم‌ازوست
حـلقهٔ بندگی عشق بما ارزانی که در انگشت سلیمانی ماخاتم‌ازوست
بکه تا وعدهٔ دیـدار وفا سازدیـار نگران چشم‌دل محرم ونامحرم‌ازوست
منت ابر بهار از رگ مژگان داریم کشت امید جگرتشنهٔ مارا نم ازوست
عشق کوشد بسرانجام دل آب شده قفل گنجینهٔ گل درگره شبنم ازوست
بهتر آنست که سازم به پـریشانی دل سرآنزلف بنازم که جهان درهم‌ازوست
نه صدف گشت پی گوهر عرفان پیدا احترام ملك و منزلت آدم ازوست
طاق ابروی تو تا قبلهٔ عشاق شداست پشت افلاك بتعظیم دل ما خم ازوست
سرسودا زدگان زلف ترا نیست چرا مگر آشفتگی خاطر دلها کم ازوست
این‌جواب غزل‌دلکش سعدیست‌حزین
که نی‌خامهٔ آتش نفسم را دم ازوست

۱۹۹

چشم‌صاحب‌نظران‌درپی‌دنیاست‌که‌نیست سرخط‌ساده‌دلان نقش تمناست‌که‌نیست
جلوهٔ حسن کجا حوصلهٔ عشق کجا درکف‌نه‌صدف آن‌گوهریکتاست‌که‌نیست
شور آشفتگی و شیوهٔ سرگردانی درکدامین‌سرازآنزلف چلیپاست‌که‌نیست
ناصح آگه‌نئی‌ازعشق خوشا حال‌دلت غم پنهانی ما پیش تو پیداست که‌نیست
در بساط نظر کـورسوادان جـهان خط آزادگی و دیدهٔ بیناست که نیست
سیل‌اگردرد کند درقدحش صاف‌شود تنگی‌حوصله بامشرب دریاست که‌نیست
شور رقص‌الجمل آرد بطرف بادیه را زاهدازجاچوبرآید چه‌تماشاست‌که‌نیست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بر سواد نظر گرسنه چشمان جهان — عزت یست تهی گرید بیضاست که نیست
سر کونین زیك خال سویدا پیداست — در کتاب الله دل نقطهٔ بیجاست که نیست
بحر خون شور قیامت نفس شعله فشان — در کدامین دل از آن لعل شکر خاست که نیست
داری از هر گل شبنم زدهٔ باغ خبر — خبرت ز آبلهٔ بادیه پیماست که نیست
حاصل عیش دو عالم بوصالت جمع است — در شب وصل تو ما را غم فرداست که نیست
دیدهٔ سیر و دلی شاد و سری خوش دارند — بی نیازان ترا حسرت دنیاست که نیست
هر چه باید همه در عشق مهیاست ولی — بیقراران ترا جان شکیباست که نیست
نکهت پیرهنت چشم جهان بینا کرد — گر تو بی پرده در آئی چه تماشاست که نیست
سرو ناز تو ندارد سر کوته بالان — سایهٔ مرحمت شهپر عنقاست که نیست
در حریم حرمت بوالهوسان محترم اند — در خیال تو همین عاشق شیداست که نیست
گفتم اکنون نگهت بر سر صلحست بدل — ترك چشم تو ز مژگان سپه آراست که نیست
خارخاری دل گل از غم بلبل دارد — رحم در یاد تو ای آفت دلهاست که نیست

جان فدای صنمی باد که میگفت حزین
۲۰۰ گفتهٔ نیست وفا پیش بتان، راست که نیست

اسرار تو با زاهد و ملا نتوان گفت — با کور دلان نور تجلا نتوان گفت
چون آینه کز جلوهٔ دیدار شود گم — ما را به تماشای تو پیدا نتوان گفت
از آمدن پیك صبا میرود از هوش — پیغام تو با عاشق شیدا نتوان گفت
امروز ازین مرحله سامان سفر کن — در مذهب ما امشب و فردا نتوان گفت
سرمستی آن طره بحدیست که باوی — احوال پریشانی دلها نتوان گفت
بیماری من از اثر مستی چشمیست — درد دل من پیش مسیحا نتوان گفت

این آن غزل قاسم انوار که فرمود:
۲۰۱ «باعشق ز تسبیح و مصلا نتوان گفت»

دیده تا برهم زدم سامان باغ از دست رفت — ذوق مستی داشتم چون گل ایاغ از دست رفت
پای در دامن کشیدم شد گریبان گیر عشق — رفتم از دنبال دل گنج فراغ از دست رفت
عزم کویش داشتم دانش بحیرانی کشید — کوچه راهی طی نکردیم و سراغ از دست رفت
رنگ مطلب ریختن خاکسترم بر باد داد — بوی از گلزار میجستم دماغ از دست رفت

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تا سر آمد کوچه‌راهی، عمرما از کارماند بسکه‌سودم کف‌بهم‌ز افسوس داغ‌ازدست‌رفت

زیر گردون بودازمی بزم‌ماروشن‌حزین
۲۰۲ درشبستانی‌باین‌ظلمت‌چراغ‌ازدست‌رفت

تا شمع‌من‌زدیدهٔ شب‌زنده‌دار رفت دودازسرم‌بر آمد واشك از کناررفت
درپیچ وتاب حلقهٔ آنزلف خم‌بخم کاری‌که‌کرددست‌ودل من‌زکار رفت
افسانه بس کنید که جوشید گریه‌ام خوابم‌کنون زدیدهٔ اخترشمار رفت
آشفته است حلقهٔ شوریدگان مگر حرفی از آن دو سلسلهٔ تابداررفت
آتش ز نالـه‌ام بخس آشیان فتاد خاری‌که بود از چمنم یادگار رفت
زین پس‌مگرمیم چوسبودرگلو کنید دست من از کرشمه ساقی زکاررفت
ای ساده‌دل وفای حریفان نظاره کن گل ناکشیده ساغر خودرا بهاررفت
یك ره گـذر بخاك‌نشینان نمی‌کنی عمرم چـو نقش پابره انتظار رفت

زین جان بی‌نفس چه‌نواخیزدت‌حزین
۲۰۳ از سازنغمه‌ئی نتراود چو تار رفت

تلقین حجت ازلب‌جانانم آرزوست من کافر محبتم ایمانم آرزوست
دل را ز مهر تازه جوانان بریده‌ام با پیر دیـر بستن پیمانم آرزوست
چون‌بهله‌خاطر از کف‌بیحاصلم گرفت دستی حریف چاك‌گریبانم آرزوست
ای ابر فیض بر من‌آتش جگر ببار بیش ازگیاه سوخته بارانم آرزوست
کمتر نیم زشبنم حیران درین چمن یك چشم‌دیدن رخ جانانم آزروست

ناید سرم بسدره و طوبی فـرو حزین
۲۰۴ ظل لوای شاه خـراسانم آرزوست

زان پیشتر که باده‌به پیمانه آشناست چشم تـرم بگریـهٔ مستانـه آشناست
روی نیاز چون‌گل‌رعنادورنگ نیست یکسان دلم بکعبه و بتخانه آشناست
عـادت بسخت‌روئی ایـام کـرده‌ایم با سنگ کودکان سر دیوانه‌آشناست
بیگانـه است در نظـرم دور آسمان چشمم همین بگردش پیمانه آشناست
چون مردمك نمیرود از دیده خال تو مـرغ نگاه من بهمین دانه آشناست
درآتشم ز نسبت شمشاد بـا قـدت درغیرتم که زلف تو با شانه‌آشناست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گرد خط از رخت نه‌نشیند بآب تیغ این بوستان بسبزهٔ پیکانه آشناست
چون شمع زنده‌ایم حزین ازحدیث عشق
ما را زبان بگرمی افسانه آشناست

۲۰۵

درشب‌شیب‌گرانترشده خوابی که‌مراست شد جوان غفلت‌ایام شبابی که‌مراست
ز هر ناکامی جاوید چکاند بلبم بالب‌شهدفروشان شکرآبی که‌مراست
عذر تقصیر همان به که کنم خاموشی حجت‌آرای‌سؤالست‌جوابی که‌مراست
چون شرر سختی ایام مرا کرده اسیر درته‌سنگ بود پای شتابی که مراست
کوثرودوزخ‌نسیه‌است‌مرانقد، چو شمع ازدل ودیده‌بودآتش وآبی که‌مراست
ایمن ازکاوش دهرم‌که چه‌خواهد کردن تیشه با سستی‌دیوارخرابی که مراست
بهوس گردن تسلیم نتابم از عشق نکشیداست‌سرازبحر،حبابی که‌مراست
گرچه لاغر بدنم شیرنیستان تنست ازتف‌عشق دل پرتب وتابی که‌مراست
گردنم کج بتمنای می از تاك نشد جزتراویدهٔ دل‌نیست شرابی که‌مراست
بطراوت ز لب خشك تراود سخنم تشنه‌سیراب برآید زسرابی که‌مراست
پنبهٔ عقل گر از گوش برآری شنوی شورمجنون‌زدل خانه‌خرابی که‌مراست
رقصد افلاك ببانگ دل سی پارهٔ من ناسخ‌حکم زبورست‌کتابی که مراست
فکرت‌آنجاکه‌سوارست‌پیاده است‌سپهر نرسد دست مه‌نو برکابی که مراست
خون روانست حزین از رگ تار نفسم
دارد ازبادهٔ‌دل زخمه ربابی که‌مراست

۲۰۶

می‌ببزم ما امشب از رمیده هوشانست نی ز بینوانی‌ها کوچهٔ خموشانست
رگ چوشمع میسوزددرتنم‌زتشنه‌لبی آب‌سردتیغی کو؟ خون‌گرم جوشانست
چشم‌مست‌اگرباشدزهدپارسائی کیست کفرزلف‌اگرخواهددل‌زدین‌فروشانست
تاراگربریدازچنگ‌محتسب‌زمانی‌نیست گوش‌پرده‌سنجانراهررگی خروشانست
رایگان حزین ندهی عهد نوبهارانرا
در چمن قدح بستان‌گل‌زباده‌نوشانست

۲۰۷

دل در هوس نرگس مستانه اسیر است مرغ حرم امروز به بتخانه اسیر است
چون آبله‌ام بود دلی درکف و اکنون در دست تو بدمست چوپیمانه‌اسیراست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مرغی نفتد بی طمع دانه بدامی عنقای دل ماست که بی دانه اسیراست
فریاد که این مرغ دل بال شکسته در دام سرزلف تو چون شانه‌اسیراست
شوریده دلم باز گرفتار جنون شد زنجیر بیارید که دیوانه اسیر است
مرگش مگر آزاد کند ورنه حزین را
خاطر بغم فرقت جانانه اسیر است

۲۰۸

تا تشنه بخون نرگس مستانهٔ یاراست اندیشهٔ‌شیرینی‌جان خواب وخماراست
در عشق حلالست مرا چاشنی شور زخمم نمکستان شکر خندهٔ یاراست
ازقحط‌سخن‌سنج‌بلب‌مهرخموشی‌است زین مرده دلان خامهٔ من‌شمع مزاراست
گل میکند از شرم نهان دست نگارین تا پنجهٔ مژگان تو در خون شکار است
غمخانهٔ دل بیتو چرا تیره نباشد کارش همه با روزنهٔ دیدهٔ تار است
شمعی‌چو تودرانجمن‌عشق حزین‌نیست
هرچشم زدن، اشك تو باآه‌دوچاراست

۲۰۹

تا شمع دل افروختهٔ بزم حضور است داغ غم عشق و سر من آتش‌طوراست
ترك دو جهان گوی اگر مرد فنائی سامان سبکباری این راه ضروراست
آن ملك که‌درزیر نگین داشت سلیمان در حلقهٔ صاحب نظران دیدهٔ مور است
جزمرگ که‌شیرینی جان خاك ره‌اوست هر آب چشیدیم درین بادیه شور است
کی میزند از نشئهٔ می موج پریزاد بی مغزکدوئی که پراز باد غرور است
در دوزخ هجران زخیال تو حزین را
اندیشه‌بهشتی‌است که‌جولانگه‌حورست

۲۱۰

صبح را لمعهٔ نور ازید بیضای‌دلست آتش طور فروغ رخ موسای دلست
درخرابات،خم‌بادهٔ پرزور یکی‌است مستی نه فلك از ساغر صهبای دلست
غیر مجمر نکند جای دگر گرم سپند سینهٔ سوختگان منزل و ماوای دلست
خبر از لیلی سرگشته خود بازنیافت سالها شد که جنون بادیه‌پیمای دلست
چهره حوران بهشتی عبث‌آراسته‌اند چشم‌صاحب‌نظران محو تماشای‌دلست
پای هشیار نه‌ای‌پیك‌خیال رخ دوست سینه چون دیده پر از بادهٔ مینای‌دلست
قطرهٔ اشك مرا ای‌گل تر خار مبین این گرانمایه گهر زادهٔ دریای دلست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ز آب حیوان غمت زندهٔ جاوید شدیم کمترین معجزهٔ عشق تو احیای دلست

می‌شناسد همه کس طرز نوای توحزین

۲۱۱ دم جان‌بخش زدن کار مسیحای دلست

برهمن مذهبان زنار بندانند از مویت مغان آتش‌پرستی میکنند ازدیدن رویت

زدیرو کعبه فارغ ساخت، ار اطاعت عشقت سجود بندگی کردیم درمحراب ابرویت

نمی‌آساید از گلگشت جنت خاطر عاشق بهشت نقد روزی باد ما را ازسر کویت

بگلشن میخرامی بارخی از باده چون آتش باین نازك مزاجان تاچه آرد گرمی خویت

دماغ آشفته سازعقل سودای حزینت را

۲۱۲ سمن‌زار بناگوشست وزلف یاسمن بویت

آلهی بقربان سرگشتگانت سرم خاکپای خراباتیانت

دل غنچه تنگ ازلب لاله‌رنگت گل آتش بجان ازرخ ارغوانت

قضا تیغی از غمزهٔ جان شکارت قدر تیری از ابروی شخ کمانت

جبین جهان بر زمین نیازت سر سروران خاك سرو روانت

بهم بر زدم بیتو دیر و حرم را ندانم کجائی که جویم نشانت

ز سرگشتگانت زمین نقش‌پائی فلك گرد واماندهٔ کاروانت

شب قدر باشد دل عاشقانر سواد سر زلف عنبر فشانت

خروش از نهاد هزاران بر آرد صفیری که خیزد ز زاغ کمانت

به برگ گلی شادگردان دلم را منم عندلیب کهن آشیانت

براز فقیران شب زنده‌دارت بسوز و گداز دل عاشقانت (۱)

بجان حبیبت بسر خلیلت بجاه شعیبت بعز شبانت

به زناربندان، به تسبیح خوانان بآئین رهبان بدیر مغانت

که بر لب چشانی حزین را بمستی

۲۱۳ یکی رشحه از جام دردی کشانت

ای وقف شهیدان توصحرای قیامت آوازه‌ئی از کوی تو غوغای قیامت

هم چشم تو برهمزن هنگامهٔ محشر هم قد تو سر فتنهٔ غوغای قیامت

(۱) نسخه‌دیگر : بروز سیاه دل افسردگانت

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بر تربت من جلوه کن از ناز که خواهم — سرمست نهم رو بتماشای قیامت
زان وعده بفردا دهی امروز که باشد — فردای ترا وعده بفردای قیامت
در کار حزین کن نگهی گرم که فردا
بیهوش بود بادیه پیمای قیامت

۲۱۴

یاری که غمی میبرد از یاد شرابست — خون گرمی اگر هست درین بزم کبابست
ناصح بدم افسون که خراباتی عشقیم — این گوش پر از زمزمهٔ چنگ و ربابست
دیدار طلب باش که در دیدهٔ مردان — آسودگی هر دو جهان یك مژه خوابست
هرجا که دلی بود بمعورهٔ امکان — در عهد تو ای خانه برانداز خرابست
گاهی شرر از دیده فرو ریزد و گه اشك — کز لعل می آلود تو در آتش و آبست
خاکستر دلها همه بر باد فنا رفت — برق نگهت باز چرا گرم عتابست
هنگامهٔ معشوق بود گرم ز عاشق — از آتش دلهاست که آنطره بتابست
از دلق می آلود مپرسید حزین را
کایام گل و جوش می و عهد شبابست

۲۱۵

هر زخم که از ناوك آن تازه نهالست — بر پیکر من شوخ تر از چشم غزالست
حالی شده سرمست مرا بسکه تغافل — یکبار نپرسیده ز حالم که چه حالست
هجران، گل حرمان حجاب نظر تست — گردیده گشائی همه جا بزم وصالست
در دام خیالت شده‌ام شکل خیالی — یکره بخیالت نرسم(۱) کاینچه خیالست
آئینهٔ آن صنع بود ناقص و کامل — این قصه چرا طول دهم عرض کمالست
دردی کش میخانه ما شو که نیابی — در جام جم این باده که ما را بسفالست
پرواز حزین از پی آرام اسیریست
بر معتکف دام و قفس بال، وبالست

۲۱۶

از داغ او سرم بگریبان آتشست — رگ در تنم چو شمع رگ جان آتشست
در عشق نیست غیر دل بیقرار من — پروانه‌ئی که دست و گریبان آتشست
آویزهٔ کنار و بر طفل اشك باد — لخت دلم که لعل بدخشان آتشست

(۱) نسخهٔ دیگر: بخیالت نرسد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

درشعله‌چون[1] سپنددلی‌میتوان‌گشود داریم سینه‌ئی که بیابان آتشست
گرد یتیمیش نبود جز غبار دل اشکم که گوهر جگر کان آتشست
دردست صفحه را پر پروانه کن حزین
۲۱۷ چون‌شمع خامه‌ات‌گهرافشان آتشست

کامم‌چشیدهرچه‌نگاهش‌عتاب داشت زخمم مکید تا دم شمشیر آب‌داشت
یك‌رخنه نیست بی‌گل داغی بسینه‌ام درخانه چشم روزن من آفتاب‌داشت
میزد قدم بوادی وصف رخت مگر کامشب بکوچه‌خامهٔ‌من‌ماهتاب‌داشت
زان‌پیشتر که چهره‌بمی ارغوان کنی داغت‌چو برگ‌لاله‌دلم‌را کباب‌داشت
غمگین‌نیم که‌لب نه‌گشودی‌بپرسشم این‌بی‌زبان کجاسرو برگ‌جواب‌داشت
حیرت هم‌ازتحمل دیدارعاجز است ازعارض‌تو آینه چشمی‌پر آب‌داشت
تا بود فکر خال وخطی درخیال من هرنقطه‌ام‌چو نافهٔ‌چین‌مشکناب‌داشت
شد موج زن بقلزم اندیشه مطلعی ازبسکه‌نبض‌خامهٔ من‌اضطراب‌داشت
زان‌پیشتر که‌طرح‌شودنقش‌آب‌وگل معمارعشق خانهٔ ما را خراب داشت
روزی که‌نقش‌دولتم ازبوریا نشست مخمل‌بچشم‌دولت‌بیدارخواب‌داشت
سردی رسیده میکند آتش طلب حزین
۲۱۸ سرمای خشك زهد مرا برشراب‌داشت

دارد سرما آتش سودائی اگر هست باشد دل ما عاشق شیدئی اگر هست
در دایرهٔ عشق پریشان نظر اوست آئینه صفت چشم تماشائی‌اگر هست
درسینهٔ‌تنگ‌است که‌جولانگه‌لیایست مجنون مرا دامن صحرائی اگرهست
در عشق بغیرازدل آوارهٔ من نیست سودا زدهٔ بادیه پیمائی اگر هست
از عالم حیرت نرود آینه بیرون محو تو بود دیدهٔ بینائی اگر هست
باشد بکف آوردن دامان خیالت در خلوت اندیشه تمنائی اگر هست
در گور بدن چند کنی خاك نشینی ازخویش‌برآ همت والائی‌اگرهست
در راه طلب آبله فرسود نسازی بگذاربفرق دوجهان پائی اگر هست
حاجب‌رودازخویش بدرگاه‌کریمان از طبع لئیمت تقاضائی اگر هست

(۱) نسخهٔ دیگر : خوش باشدای سپند

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

طراح خزان کیست درین باغ به بینید — درجوش بهاران چمن آرائی اگر هست
در دعوی اقبال سر از ناز برافراز — رخسار نیازت بکف پائی اگر هست
ازجدول تیغست که جان تشنه لب اوست — درمشرب ما آب گوارائی اگر هست
گردید حزین از نفست زنده جهانی
۲۱۹ باشد دم پاك تو مسیحائی اگر هست

دل گواهست که درپرده دل آرائی هست — هستی قطره دلیل است که دریائی هست
گر غرورت نکشد محنت همصحبتیم — نگه عجز مرا عرض تمنائی هست
نبود لائق حسن این همه بی‌پروائی — داد دل گر نتوان داد مدارائی هست
نم خونی بدلم مانده خماری بشکن — از شراب کهن اینخانه چو مینائی هست
حسن بی‌پرده زغمازی عشقست حزین
۲۲۰ شورمجنون همه جا گفته که لیلائی هست

بی‌زخم دل جهان لب خندان نداشتست — بی‌داغ ، خوان عشق نمکدان نداشتست
مانند نخل بادیه هرگز نهال من — بر دوش ، بار منت احسان نداشتست
شادم ز تخم سوختهٔ دل که چون سپند — چشمی براه ابر بهاران نداشتست
روشن بود زصبح که چون مهرداغ عشق — تاج سر کسی است که سامان نداشتست
ناقص بود چو سالك بی‌پیر در طریق — دیوانه‌ئی که صحبت طفلان نداشتست
بیند چه خبر از آخرت آشفته روزگار — تعبیر نیك ، خواب پریشان نداشتست
جزدل که هست قلزم این اشك موج خیز — یکقطره در دل اینهمه طوفان نداشتست
دارم بسینه باغ و بهاری ز جوش داغ — گلشن گل اینقدر بگریبان نداشتست
دل را غمی زپرسش روزحساب نیست — هرگز خراج کشور ویران نداشتست
افسانه کرده است شبم را بکوتهی — زلف سیه دل تو که پایان نداشتست
یارب ببزم خیره نگاهان چه میکشد — روئی که تاب سیلی اخوان نداشتست
از محنت زمانه پریشان نیم حزین
۲۲۱ یوسف شکایت ازغم زندان نداشتست

یارب آن غنچه دهان مست زمیخانهٔ کیست — عهد و پیمان لبش با لب پیمانهٔ کیست
دست بیباك که با سنبل او گستاخست — طرهٔ خم بخمش در شکن شانهٔ کست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بادهٔ ناب چنین هوش نمی‌پردازد دلم از خود شدهٔ جلوهٔ مستانهٔ کیست
ناله‌ئی هست ز پی قافلهٔ ناز ترا این جرس نیست، ندانم دل دیوانهٔ کیست
جلوه زد جوش حزین ازدل نازك ما را
۲۲۲ آخر این شیشه به بینید پریخانهٔ کیست

گل بی تو مرا بدیده خارست هر سبزه چو تیغ آبدارست
از نقش قدم بسی فزونتر در راه تو چشم انتظارست
چون لاله ز داغ دوری تو خون در دل و دیده در کنارست
درمان هزار دردمندیست دردت که باچن بیقرار است
دریاب بپرسشی حزین را
۲۲۳ کز لعل لب تودر خمارست

بگرد عارض او خط عنبرین پیداست چوسبزهٔ که بر اطراف یاسمین پیداست
محبتم بدلت کرده گوئیا اثری ز التفات نهان تو اینچنین پیداست
ز نام تقوی من بلکه سر گران شده‌ئی که از جبین تو چون موج باده چین پیداست
گرفتم آنکه نهفتی ز خلق خون مرا خدنگ غمزه خونریزت از کمین پیداست
بخلق خوش شده‌ئی شهرهٔ جهان لیکن
۲۲۴ کم التفاتیت از خاطر حزین پیداست

نخلم از گریه در آبست و ثمر پیدا نیست تا فلك آتش آهست و اثر پیدا نیست
وعده دلرا بدعاهای سحر میدادم وه چه سازم که شب هجر، سحر پیدا نیست
موشکافان جهان در تب و تابند تمام در خم زلف تو آنموی کمر پیدا نیست
خضر اگر بود دلم پی بدهانش می‌برد خضر راه من تفتیده جگر پیدا نیست
دل و دین رفت در اول نگه از دست حزین
۲۲۵ بکجا تا بکشد کار نظر ؟ پیدا نیست

فرسوده زنعمت شده دندان بدهانت لیك از گله یك روز نیاسود زبانت
در باغ هوس نخل تمنا چه نشانی برخاست زجا ازهمه سو باد خزانت
ازریگ روان بیش بود چاه درین راه سرکش مشوای نفس که دادند عنانت
بیغولهٔ دنیا نبود جای نشستن شد سد ره ای سست قدم سنگ نشانت
صوفی زسلوك تو چه حاصل که نگردید تقوی بلد راه خرابات مغانت

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

رنجت شود آسودگی دولت جاوید گر عشق ستاند ز غم سود و زیانت
ای سروچمان سایه ز من بازنگیری پرورده‌ام از ناز ، میان دل و جانت
پیمان محبت مگسل زانکه قدیمست پیوند رگ جان من وموی میانت
بخرام فرو هشته ببر طرهٔ پرچین ای چشم تماشای دو عالم نگرانت
خم شد دلم از بار دل خود نه‌زپیری یارب نکشد بار دل پیر و جوانت
ترسم که رسائی نکند پایهٔ بختم ای مایهٔ اقبال بلندست مکانت
زان جام نگه کی رسدم باده‌گساری جائی که سپهراست زخونابه کشانت
ما را هوس بوسه دهد لب بگزیدن شیرین دهنانند ز خمیازه کشانت
آتش نفسی، داغدلی ، چون تو حزین نیست
۲۲۶ تاثیر کند در جگر سنگ فغانت

بیکس‌تر ازین‌عاشق‌دلخسته کسی نیست عمریست که‌بیمارم وعیسی‌نفسی نیست
شور افگن مرغان اسیرست خروشم دلگیرتر از سینهٔ چاکم قفسی نیست
تا چند توان داد نفس بیهده بر باد چون نی همه فریادم وفریادرسی نیست
گوشی‌بخروش‌من ودل‌دار که فرداست زین قافلهٔ رفته صدای جرسی نیست
همراه رقیبان مگذر از سر خاکم ما را ز وفای‌تو جز این ملتمسی نیست
خجلت‌زده برق درین دشت سرابم درمزرع بیحاصل من خاروخسی نیست
در محفل این مرده‌دلان شمع مزارم میسوزم‌و از سوزمن آگاه‌کسی نیست
عیب و هنراز لوح جهان هردو ستردند عاشق‌چه‌عجب گرنبودبوالهوسی نیست
پوشیده حزین ازشب‌ماصبح‌رخ‌خویش
۲۲۷ دل‌باکه‌نفس‌راست کند همنفسی نیست

بی شمع و می‌ببزم دل‌ودیده نورنیست از بادهٔ شبانه گذشتن شعور نیست
اکنون که ساقی از پی هم جام میدهد بستان مگر خدای تو زاهد غفور نیست
آرام دل جدا ز تو ممکن نمی‌شود تا رفته‌ئی‌تو مجلسیانرا حضور نیست
یکره اگر بپرسشم آئی چه می‌شود کوی ترا بکلبهٔ ما راه دور نیست
از حد مبر تغافل و بی‌مهری و جفا این شیوه‌ها سزای دل ناصبور نیست
یك قطره خون دل چه‌قدرطاقت آورد یادرخت بسینه کم ازبرق طور نیست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تا میتوان حزین بسرا حرف عشق را
۲۲۸ زاهد اگر کنایه نفهمد قصور نیست

کام آشنا بماحضر روزگار نیست — جز زهرغصه درشکرروزگار نیست
داند کسی که محنت هستی کشیده است — دردی بترز دردسر روزگار نیست
داغ دلم چو لاله بمرهم نمیرسد — این خون گرم درجگرروزگار نیست
از خود جدا نشسته و آسوده خاطرم — کاری مرا بشورو شر روزگار نیست
داری طمع ز دیدهٔ شوخ ستارگان — آب حیا که در گهر روزگار نیست
چشم بد زمانه بود در کمین ما — خرم کسیکه در نظر روزگار نیست
زلفش حوالهٔ دل شوریدگان کند — هرفتنه‌ئی که زیر سرروزگار نیست

دارد حزین اگرچه ره عشق خارها
۲۲۹ اما چو راه پرخطر روزگار نیست

دل خوردن عشاق توکاردگران نیست — این لقمه باندازه هرکام و دهان نیست
دل بیهده بستیم به نیرنگ بهاران — آن رنگ کدامست که دربرگ خزان نیست
عنقانگرفته است چومن گوشهٔ عزلت — در وادی آوارگیم نام و نشان نیست
گر کم سخنست آن دهن تنگ معافست — راه سخنی هیچ بآن غنچه دهان نیست
بسیار بدام و قفس افتاده گذارم — صیادبه بیرحمیت ایدشمن جان نیست
مردم نه همین ازاثر چشم تو مستند — آن شیوه کدامست که آشوب جهان نیست
در دائرهٔ گردش افلاك نـدیـدم — چشمی که بدنبال نگاهت نگران نیست
سلطان که بود در پی آزار رعیت — گر گیست درافتاده درین گله، شبان نیست

در سینه حزین آه من سوخته پیداست
۲۳۰ چون شمع که درپردهٔ فانوس نهان نیست

با رستم یار گرانست و گران نیست — جانبازی عشاق زیانست وزیان نیست
یارب چه شنیدست ز اغیار که امروز — با ما نگه یار همانست وهمان نیست
حرفی زدهانش بزبانست ودهان کو — رازی زمیانش بمیانست ومیان نیست
بوئی نه ورنگیست برخساره جهان را — درگلشن تصویرخزانست وخزان نیست
گردد بگلو بسکه گره سوخت نفس را — مارا سبق گریه روانست وروان نیست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سرگشتهٔ کوی تو شدند آبله پایان — این راه پر از سنگ نشانست و نشان نیست

پیداست حزین از نفست بوی محبت
در جیب تو این مشك نهانست و نهان نیست

۲۳۱

عشق اگر یار شود سود و زیان اینهمه نیست — سر جانانه سلامت غم جان اینهمه نیست

بی محبت بجوی خرمن ما نستانند — حاصل علم و عمل در دو جهان اینهمه نیست

ای که مستغرق اندیشهٔ بحری و سراب — یکدم از خویش بر آ کون و مکان اینهمه نیست

چه شد از توبه اگر دامن خشکی دارم — پیش ابر کرم پیر مغان اینهمه نیست

منت است اینکه شکستست کمر مردان را — ورنه برداشتن کوه گران اینهمه نیست

بیکی جرعهٔ می جام و نگین می بخشم — پیش بی پاوسران نام و نشان اینهمه نیست

جلوهٔ کاغذ آتش زده دارد جگرم — داغ حسرت بدل لاله‌ستان اینهمه نیست

حسرت از دیدهٔ حیرت زدهٔ خود دارم — چشم آئینه برویت نگران اینهمه نیست

تا کی از اشك کنم گونهٔ کاهی گلرنگ — باده در ساغر خونین جگران اینهمه نیست

ساقیا پا بـر کابست چمن بـاده بیار — تکیه برعهد جهان گذران اینهمه نیست

آفرین بر قلم فیض رسان تو حزین
رگ ابری بچمن ژاله‌فشان اینهمه نیست

۲۳۲

بگل ترانهٔ مرغان بینوا عبث است — فسون دوستیم با تو بیوفا عبث است

دلم بسینه کنون کز تغافلت خون شد — تسلیم بنگه های آشنا عبث است

بهر زه داد بدیوان آسمان ، نبری — که پیش مدعیان عرض مدعا عبث است

چنین که گشته تراشیوه پاس بوالهوسان — شکایتم بتو بیگانه آشنا عبث است

بد از رفاقت نیکان نکو نخواهد شد — سموم را سر همراهی صبا عبث است

زبان تیغ به نرمی نمی شود کوتاه — ملایمت بحریفان بیحیا عبث است

تلاش دولت اکسیر رنگ زرد حزین
نگشته تا مس قلب تو کیمیا عبث است

۲۳۳

داغی که زشورابهٔ اشکم نمکین است — صد محشر شوریدگیش زیر نگین است

این لخت جگر از ته دندان نگذارم — چون قسمتم از مائدهٔ عشق همین است

لوح هنر خویش بخون مژه شستیم — دیگر فلك سفله چرا برسر کین است

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آن دل که بتقوی وورع شیخ حرم بود — در دور نگاه تو صنم‌خانه نشین است
ای غالیه‌سا طره کجا یاد منت هست — از دلشدگان تو یکی نافهٔ چین است
چون نقش قدم شد دوجهان خاك نشینش — آن گوهر یکدانه که درخانهٔ زین است
عمرم بفسون رفته و آن آهوی وحشی — آسان نشود رام کسی مشکلم این است
برشمع محبت شده صرصردم سردش — آن واعظ افسرده نفس دشمن دین است
فرداچه بودحال چوکارت بخود افتد — بار تودوروزیست که بردوش زمین است
ای دل بفسونساز نگاهش مروا زجای — چون غمزهٔ خونخوار بلائی بکمین است
در باغ نه بلبل بخروشست و نه قمری
گوش همه امروز بفریاد حزین است

۲۳۴

تا نقش خط آن آینه رخسار کشیداست — آئینه برخ پردهٔ زنگار کشید است
از بس شب افسانهٔ آن زلف درازست — شمع سحرانگشت بزنهار کشیداست
دارد بسرهت در نظرم عزت مژگان — خاری که سرازدیدهٔ خونبار کشیداست
باری بگران سنگی عشق تو ندیدم — عمریست که دوش دلم این بار کشیداست
طرار سر زلف سیاه تو عجب نیست — گرحلقه بگوش مه رخسار کشید است
با آنکه دلم از نظر افتادهٔ یارست — پیمانه ازین میکده بسیار کشیداست
از زهد چهل ساله نشد خشك دماغم — ازدست که این ساغر سرشار کشیداست
بی چشمهٔ نوشی نشود ناله گلو سوز — شیرین سخنی نی زلب یار کشیداست
صدمیکده خون بیش کشیدست لب من — تا کار برنگینی گفتار کشید است
از دور بنظارهٔ رسوائی عشقم — منصور سراسیمه سرازدار کشید است
ساقی ز دیار خودیم خیمه برون زن — تا ابر سرا پرده بگلزار کشید است
محروم زباغست حزین بلبل مستم
بوی گلی از رخنهٔ دیوار کشیداست

۲۳۵

آوازه‌ام از رتبهٔ گفتار بلنداست — نامم چونی از کلك شکربار بلنداست
با جلوهٔ او در چه حسابست وجودم — ازخاروخسم شعلهٔ دیدار بلند است
دیریست که منصور پریدست ازین شاخ — هم بانگ اناالحق زدن از دار بلنداست
یك رشته که بی گوهر ذکر تو بودنیست — تسبیح توازسبحه و زنار بلنداست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کوته شمرم مد حیات ابدی را زلف سیه یار وشب تار بلند است
برخیز که خود را برسانیم بدامی تانالهٔ مرغان گرفتار بلند است
کوتاه شد افسانهٔ نی با همه دعوی ما راشکرین نغمه زمنقاربلند است
نبود بره مصر حزین چشم امیدم
بوی‌خوش‌یارازدرودیواربلنداست

۲۳۶

زان‌شراریکه نهان‌دردل‌خارامیسوخت شمع‌درانجمن‌ولاله‌بصحرا میسوخت
مست من کاش زمیخانه برون می‌آمد مفتی مدرسه را دفتر فتوا میسوخت
رخ‌زمی‌باکه‌برافروخته‌بودی که‌زرشك طره آتشکده‌ئی دردل شیدامیسوخت
سینهٔ‌چاك زبس‌آتش‌سودای توداشت آب در آبلهٔ بادیه پیما میسوخت
کفرودین‌رانگهت‌برق‌بخرمن‌زده‌است شیخ در صومعه‌ترسابکلیسا میسوخت
شمعسان روی تودرچشم‌ترم‌آتش زد خس وخارمژه‌ام دردل دریامیسوخت
عشق در سینهٔ من نقش تعلق نگذاشت دل‌گرم‌خس وخاشاك تمنا میسوخت
بود ازساقی مادوش زبس‌مجلس‌گرم رنگ درساغرمی باده بمینامیسوخت
ز آتشین جلوهٔ من شهر کباب است حزین
آه ازین برق که در خرمن دلها میسوخت

۲۳۷

غبار محنت ایام آشنا نگذاشت میان آینه وعکس من صفانگذاشت
خیال جلوهٔ نازش بهانه می‌طلبد بسینه‌شیشهٔ دلراشکست‌وپانگذاشت
توآمدی ومن‌ازخویش منفعل مانام نثار راه توجان داشتم حیانگذاشت
هلاك گوشهٔ دامان بی نیازی تو بشمع کشتهٔ من منت صبا نگذاشت
شبانه شکر ترا داشت زیر لب‌نفسم بحیرتم که‌چراچشم‌سرمه‌سانگذاشت
کرشمه نیم نگه‌کرده بود نامزدم مروت دل بیگانه آشنا نگذاشت
حزین ازان سگ کو تا بحشر ممنونم
که استخوان مرا ذلت همانگذاشت

۲۳۸

لعلت حیات‌بخش‌دل‌وجان عاشقست آبش زلال چشمهٔ حیوان عاشقست
شوریدگی برون نرود از دماغ ما زنجیرزلف سلسله جنبان عاشقست
افتاده برق خرمن پندار کفرو دین این‌آتشی که دردل سوزان عاشقست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مژگان بهم نمی‌زنم ازشور رستخیز غوغای حشر خواب پریشان عاشقست
باغ و بهار عشرت ما در کنار ماست دامن ز اشك سرخ گلستان عاشقست
گرشور پستهٔ تو نمکدان بداغ ریخت شیرین تبسمت شکرستان عاشقست
حبل المتین زلف ترا نیست کوتهی زنار کفر و سبحهٔ ایمان عاشقست

برخاست دورخط توشور ازدل حزین
۲۳۹ ایام نغمه سنجی دستان عاشقست

تن سختی کشم نزاردل است کمر کوه زیر بار دل است
دل از آن طره در پریشانی است سر این فتنه در کنار دل است
نه کند ناوك دعا اثری گره مدعا بکار دل است
چشم تا کار میکند ما را گل اشك است و نو بهار دل است
چمن عشق را خزانی نیست گل پاینده خار خار دل است
صف دشمن زبان بسته شکست لب خاموش، ذوالفقار دل است

زدم آئینه پاس دار حزین (کذا)
۲۴۰ نفس پاك هم غبار دل است

چه دولتیست که دردت نصیب جان منست همای تیر ترا طعمه استخوان منست
تو خود بپرسش من لعل جانفزا بگشا که قفل خامشی عشق برزبان منست
چه شد که دست رس سیر گلستانم نیست بهار در قدم چشم خونفشان منست
عنان گسسته‌تر از شوق لامکان سیرم سپهر بی سر و پاگرد کاروان منست
رواست لاله اگر کاسه داشت پیش کفم گلیست داغ که مخصوص بوستان منست

حزین ز خانه بدوشان این گلستانم
۲۴۱ همیشه مشت پر خویش آشیان منست

هزار رنگ گل داغ در کنار منست جنون کجاست که جوش سیه بهار منست
زرشحهٔ قلمم زنده میشود دل و جان زلال چشمهٔ حیوان بجویبار منست
بخصم عرصهٔ دعوی نمیدهد سخنم که خامه در کف اندیشه ذوالفقار منست
ز جا نخواسته بیجا غبار هستی من بجلوه در دل این گرد شهسوار منست
ز خال کنج لبی رفته صبر و آرامم سپند آتش غم جان بیقرار منست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ز خاك سوختهٔ خویش دامن افشانی کمینه سرکشی سروپایدار منست
حزین اگر بدرازی کشد سخن چکنم
سیاه مستی کلك سخن گذار منست

۲۴۲

خورشید بحسن یارمن‌نیست مه را نمك نگار من نیست
محروم بود همیشه عاشق اینست‌که در کنارمن نیست
نومیدی عاشقان قدیم است مخصوص‌بروزگارمن نیست
جز لخت دل بغم سرشته در دیدهٔ اشکبار من نیست
خاصیت عشق خاکساریست زان‌پیش تواعتبار من نیست
هر چند ز عشق خاکسارم کس‌نیست که‌خاکسارمن‌نیست
زلف تو بود بسجده‌وشکر کاشفته چو روزگارمن نیست
منعم چه کنی زعشق ناصح این کار باختیار من نیست
وصلست حزین تسلی دل
غم‌دارم‌وغمگسارمن‌نیست

۲۴۳

از بسکه ترا خوی بعشاق گرانست بیقدر متاع سربازار تو جانست
گر پشت دو تاشد سرسروتوسلامت غم‌نیست‌اگرپیر شدم،عشق‌جوانست
ته جرعهٔ از ناز بگلزار فشاندی ز آنروزلب‌غنچه زخونابه‌کشانست
جان‌رفت‌ونکردی‌گذری‌برسرخاکم دل‌خون‌شد و مغروری‌نازتوهمانست
گلگونهٔ دولت نبود در خورمردان این غازه‌گری لایق رخسار زنانست
زافسانهٔ‌گرم‌تو حزین جان‌ودلم‌سوخت
فریاد که این نالهٔ آتش نفسانست

۲۴۴

احساس مبدل شدومحسوس همانست صدشمع‌فزون سوزدوفانوس‌همانست
دل کافردیرست زلبیك چه حاصل گر زمزمه دیگرشده ناقوس همانست
زاهد چوکند جامه زمصحف مفریبید ای ساده دلان خرقهٔ سالوس همانست
لب برلب اودارم وحسرت‌کش‌عشقم دلبر بکنار و هوس بوس همانست
یارب چه علاجست پریشانی دل را زلفش بکف وخاطر مأیوس همانست
خیزد ز دری هر نفس آوازهٔ دولت کاوس شد و زمزمهٔ کوس همانست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

از دوست بکونین نکردیم تسلی این‌هردوبدست‌وکف‌افسوس‌همانست
در بارگـه پادشه عشق حزین را
۲۴۵ سرخاك‌شدوذوق‌زمین‌بوس‌همانست

هرچه بستیم وگشودیم عبث هر چه گفتیم و شنودیم عبث
راه مقصود بجائی نرسید پای پر آبله سودیم عبث
غفلت از حادثهٔ دهر بلاست در ره سیل غنودیم عبث
عرصهٔ‌هردوجهان‌تنگ‌فضاست بال پرواز گشودیم عبث
عالمی‌چهره بما گشته حزین
۲۴۶ عبث آئینه زدودیم عبث

با رنگ لعلی تو بصهبا چه احتیاج با نرگست بساغر ومینا چه احتیاج
خون هزار دل ز لبت موج میزند لعل ترا به بادهٔ حمرا چه احتیاج
از جان گذشتگان بجهان ناز میکنند عشاق‌خسته را به‌مسیحا چه احتیاج
قامت نهال وچهره‌گل وطره‌یاسمین گلشن توئی ترا بتماشا چه احتیاج
لعلت مرا ببوسه تواند غنی کند بذل کریم را به تمنا چه احتیاج
سرمایهٔ دو کون بهرگوشه باختست باخواجه‌رندبی‌سروپا را چه احتیاج
بیرون منه ز دایرهٔ خود قدم حزین
۲۴۷ داری دل‌گشاده بصحراچه‌احتیاج

ای در نظر ناز تو سلطان وگدا هیچ آیا خبرت هست ز حال دل ما ، هیچ
از منتم آزاد به عشق تـو، کـه دارم دردی که نیفتد سروکارش بدوا ، هیچ
نه کفر پذیرد سر زلف تو نه ایمان در بندگی عشق توشد طاعت ما هیچ
انـصاف کسادست ببازار محبت جانهای گرانمایه نیامد به بها ، هیچ
عاشق برد از بخت بدیوان که فریاد بـگسستن دل مشکل و امید وفا هیچ
پیمانهٔ تسلیم شکسته است خمارش رندی‌که ندارد خبر ازدرد و صفاهیچ
غوغای حزین است ز فریاد نظیری
۲۴۸ «بانگی که‌نباشدنکندکوه‌صداهیچ»(۱)

نبود خطری درره بی‌پا وسران هیچ رهزن نزند قافلهٔ ریگ روان هیچ

(۱) اشاره به غزل نظیری که مطلع آن چنین‌است
ای کعبه که گردت ننشیند بصفا هیچ جائی که عطای تو بود کفرو خطا هیچ

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چشمان تو مست می نازند، مبادا قسمت نرسانند بخونین جگران هیچ
بر همزن دلها نشود موی میانت پا گر نگذارد سر زلفت بمیان هیچ
گر جوهرخوی توفتاداست ستمگر باما زچه‌رو جور وجفا بادگران هیچ
درماندهٔ سامان تهیدستی خویشم دردا که نگیرند زعاشق دل وجان هیچ
نه رسم سلامی نه کلامی نه پیامی دل را خبری نیست از آن غنچه دهان هیچ
ناکامی وکام تو حزین نقش بر آبست
۲۴۹ امید نه بندی بجهان گذران هیچ

مائیم ودل و آرزوی یار و دگر هیچ قاصد برسان مژدهٔ دیدار ودگر هیچ
هرمشکلی ازدولت عشقت شده آسان دل مانده همین عقدهٔ دشوار ودگر هیچ
ما ازطمع وصل تو در عشق گذشتیم بگذر ز هم آغوشی اغیار ودگر هیچ
طرفی که من ازعشق بتان بسته‌ام اینست درخاك برم حسرت دیدار ودگر هیچ
سهلست اگر چرخ نگردد بمرادم محروم نگردد کسی از یار ودگر هیچ
مستی است که درمان دل سوختهٔ ماست ساقی برسان ساغر سرشار ودگر هیچ
برتاب حزین از دو جهان دیدهٔ دل را
۲۵۰ عشقست درین دایره در کار ودگر هیچ

صورقیامت دمید نالهٔ مرغان صبح پردهٔ دلها درید چاك گریبان صبح
چون دم عیسی دهد مرده دلانرا حیات مطلع صبح آیتیست آمده درشان صبح
ظلمت شبها بلاست عاشق مهجور را زنگ ز دلها برد چهرهٔ تابان صبح
عاشق بیخواب یافت دولت دیدار را دیدهٔ بیدار برد فیض گلستان صبح
دردجدائی بلاست گرهمه بکساعت است شمع شبستان گداخت از تف هجران صبح
زیب جبین ساخته طرهٔ شب رنگ را ریخته آن مه‌لقا مشك بدامان صبح
با دل صد چاك حزین صبح چها میکند
۲۵۱ شور قیامت بود چاشنی خوان صبح

آسان نه به پیمانهٔ سرشار شود سرخ رخسار بخون خوردن بسیار شود سرخ
حرف حق منصور زمن سبز شد امروز وقتست ز خونم علم دار شود سرخ
گردون نکند چارهٔ رخسارهٔ زردم آن گونه بیك جرعه چه مقدار شود سرخ

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مجنون من آراسته صحرای جنون‌را — از فیض گل آبله‌ام خـار شود سرخ
بزمی که توازمی‌چوگل‌ازپرده‌درآئی — از جام وصالت در و دیوارشود سرخ
ریزی بصنمخانه اگـر رنگ تجلی — از خون برهمن رگ زنار شود سرخ
گرددمی لعلی عرق از سرخی‌رویت — ازعکس تو در آینه زنگار شودسرخ
کاود قلمم کان بدخشان جـگر را — از گوهر من روی خریدار شود سرخ
زین باده که‌من کرده‌ام ازپردهٔدل‌صاف — نوشد گل من تارخ اغیار شود سرخ

چون‌تیغ‌چکدبسکه‌حزین‌ازقلمت‌خون
۲۵۲ روی ورق ساده چو گلزار شود سرخ

ای نگاه تو پی غارت دلها گستاخ — غمزهٔ شوخ توبامؤمن وترساگستاخ
شمع‌را بال‌و پرمرغ‌نظرسوخته‌است — نتوان دید درآن چهرهٔ زیبا گستاخ
شرم‌حسن‌تو بحدیست که‌بااینهمه‌شوق — نگشودست کسی چشم تماشاگستاخ
شیشه‌های دل ارباب وفا ریخته‌است — بسر کوی محبت نه نهی پا گستاخ

نقدیوسف‌صفتان‌قلب‌زبونیست حزین
۲۵۳ من‌کیم تاکنم اندیشهٔ سودا گستاخ

بهل آهنك سلطانی درین کاخ — سرآور با پـریشانی درین کاخ
اگر شیری که از موری زبونی — مـزن طبل سلیمانی دریـن کاخ
درخشان میشود مانند خورشید — جبین از سجده افشانی درین‌کاخ
بهار غنچه‌ئی کش‌بیخزان‌نیست — بود سر در گریبانی دریـن کاخ

نیفشانی حزین تخم امیدی
۳۵۴ که‌بار آردپشیمانی درین کاخ

یاد وصلی‌که دل ازهجر خبردار نبود — درمیان‌این‌تن ویران شده دیوار نبود[1]
حسن در پیرهن عشق تجلی میکرد — پـردهٔ دیـده حجاب رخ دیدار نبود
دیـدهٔ احـول ادراك نمیدید دوئی — *در میان من ویاراسم من و یـار نبود
شمع من پیرهنی جزپرپروانه‌نداشت — کار بـر سوختگان اینهمه دشوار نبود

۱ـ حاجی فریدون سابق‌هم‌این‌مضمون را اینطور آورده :

درازل با یار وصل بی حجابی داشتیم — جسم خاکی در میان ما و او دیوار شد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بلبل از غنچهٔ منقار بدامن گل داشت خار اندیشه به پیراهن گلزار نبود
داشت جا فاخته درجامهٔ یکتائی سرو طوق گردن بگلو حلقهٔ زنار نبود
لیلی پرده‌نشین اینهمه دیوار نداشت یوسف مصر سراسر رو بازار نبود
شب که‌میزدرقم این‌تازه‌غزل‌خامه‌حزین
۲۵۵ مستثنی‌بود رگش را که خبردار نبود

شورسودای تودر کودکی استادم بود کوه وصحرا همه جا عرصهٔ‌فریادم‌بود
سختی هجر نزد شیشهٔ ناموس بسنگ قاف تا قاف جهان بزم پریزادم بود
رم آهوی ختن پیش دلم زانو زد سینه تا جلوه‌گه شوخی صیادم بود
ترك یادآوریش دفتر نسیانم داد آه اگر عهد فراموشی او یادم بود
نعل‌وارون‌من ازحلقهٔ گیسوی کسیست که سری با شکن طرهٔ شمشادم بود
پیر شوریده سر صومعهٔ قدس منم یاد آن سلسله مو حلقهٔ اورادم بود
چشم بیدادگری جرعه ز خونم میزد مژه در قبضهٔ او خنجر فولادم بود
چارهٔ عقدهٔ خاطر نتوانستی کرد چون‌جرس درکف‌اگرپنجهٔ‌پولادم‌بود
شب که‌این‌تازه غزل‌نقش‌حزین‌می‌بستم
۲۵۶ قلمی سوخته از خامهٔ بهزادم بود

بزم وصلست‌وغم هجرهمانست که‌بود دل‌پرازحسرت دیدار چنانست که‌بود
لب‌فروبست‌نی ازناله‌نفس‌سوخت‌سپند دل بیتاب همان گرم فغانست که بود
نکهت‌وصل‌چه‌حاصل که‌چمن‌پیراگشت بررخ کاهیم آن رنگ خزانست که بود
لذتی‌نیست به از رقص بخون غلطیدن همچنان‌بسمل مابال فشانست که بود
چه‌خمارست که‌ازخون‌دوعالم بشکست چشم‌مخمورهمان دشمن‌جانست که‌بود
عشق اگر زیب دهد تخت سلیمانی را خاتم ملك بآن‌نام ونشانست که بود
سبحه در گردن‌من‌مصلحت‌وقت فکند ورنه زنار من آن موی میانست که‌بود
آتش عشق همانست ولی از چه سبب گرمی داغ تو با دل نچنانست که بود
لبت اکنون بفسون میبرداز خویش‌مرا ورنه این باده بکام دگرانست که بود
حیرت ازهجر تونگذاشت‌خبردارشوم همچنان دیده برویت نگرانست که بود

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حرفی ازسوزدل او بلب آورده حزین
یك سخن شمع صفت وردزبانست که بود[1]

۲۵۷

ازپرده چوخواهد گل رخسار برآرد پوشد بلباس گل و از خار برآرد
دل از خم زلفش چه خیالست برآرم چون آینه کز سبزهٔ زنگار برآرد
امروز مگر همت مردانهٔ ساقی بنیاد غم از ساغر سرشار برآرد
افسرده دلی رفت زحد، شورجنون کو تا بیخودم از خانهٔ خمار برآرد
بوی سرزلف تو دهد طرح بسنبل
آهی که حزین از دل افکار برآرد

۲۵۸

زلف تو شبیخون به بتان چگل آرد سیلی که رسد از سر کوی تو، دل آرد
بستیم زخجلت ره قاصد که مبادا پیغام وفائی ز تو پیمان گسل آرد
درمحفلت از آتش دل غیرت شمعم از بسکه مرا ناله بلب متصل آرد
خالیست کنارم زگل آن گریه کجا رفت کز دیدهٔ آغشته بخون لخت دل آرد
آلوده حزین ازتن خاکیست روانم
سیلی که بویران فتدش راه، گل آرد

۲۵۹

سیه‌چشمی دلم را ازپی تسخیر می‌آید غزالی درهوای صیداین نخجیرمی‌آید
جنونم آنقدرها شوردارددرره شوقش که از موج نگاهم نالهٔ زنجیر می‌آید
عیار عشق چون زدبرمحك اندیشه دانستم که خون کوهکن آخر زجوی شیرمی‌آید
خضر را چشمه سارزندگانی باد ارزانی مرا آبحیات از جدول شمشیر می‌آید
سرت گردم شکیبانیست ازضعفست میدانی اگر جان برلبم در انتظارت دیرمی‌آید
شکاردامن دشت تمنا چاك خواهد شد
حزین ازسینه آهم بسکه بی تاثیر می‌آید

۲۶۰

تن دیده‌اند از من و جانم ندیده‌اند نامم شنیده‌اند و نشانم ندیده‌اند
آنها که آورند سبك در نظر مرا بیچارگان بکوی مغانم ندیده‌اند
قومی که سرکشندزنخوت برآسمان بر آستان میکده شانم ندیده‌اند

۱ـ اشاره باین بیت کلیم است
جزحرف عشق نیست سراسر بیان ما چون شمع یك سخن گذرد برزبان ما

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ز آوارگان دهر شمارندم ابلهان — در لامکان قدس مکانم ندیده‌اند
جمعی که شك بشأن سلیمانیم کنند — زیرنگین زمین و زمانم ندیده‌اند
لب تشنگانه بادیهٔ شوق سلسبیل — آب حیات شعر روانم ندیده‌اند
تنها زنند لاف بمیدان گفتگو — آنانکه ذوالفقار زبانم ندیده‌اند
گرمانده‌اند درصف دعوی گران رکاب — چالاکتی ز دست و عنانم ندیده‌اند
پوشیده است دیدهٔ نادیدگان حزین
عنقای مغربم که نشانم ندیده‌اند

۲۶۱

گریبان چاکم وجانان مرادیوانه پندارد — شکایتهای هجران مرا افسانه پندارد
سروکارست باشوخی مراکزساده لوحیها — بدستم داغ عشق خویش راپیمانه پندارد
سرا پابسکه لبریز ویم خود را نمی‌یابم — هنوزم آن بت دیر آشنابیگانه پندارد
ستم خنجر بکینم میکشد مستانه می‌آید — نگه ساغرزخونم میزندمیخانه پندارد
حزین ویرانهٔ ما را بطالع نیست تعمیری
دلم را یار از خود بیخبر بتخانه پندارد

۲۶۲

بغیرازگریه عاشق درجهان کاری نمیدارد — بلی ویرانه جزسیلاب معماری نمیدارد
بکف چیزی ندارم تا نثار مقدمت سازم — که درراهت دل وجان قدرومقداری نمیدارد
سرم راهمچوخاتم غیرزانونیست بالینی — گرفتار غم عشق توغمخواری نمیدارد
حلاوت نیست درگفتار آن شکرشکن طوطی — که منظور نظر آئینه رخساری نمیدارد
بهرکشوروفارا عمرها شد عرضه میدارم — متاع بی بهای ما خریداری نمیدارد
بدست عشق میباشدرگ جانهای معشوقان — کدامین شاخ گل درپای دل خاری نمیدارد
ببخشددل فروغی تیره روزیهای بختم را — سوادزلف اوچون من شب تاری نمیدارد
سرم بادا حزین خاك ره آن خانه پردازی
که بردوش کسی زآزادگی باری نمیدارد

۲۶۳

نگه رنگین تراز گل میکندروئی که اودارد — زدل صدپرده نازکتر بودخوئی که اودارد
سیه روز و دماغ آشفته و خاطرپریشانم — چنین می‌پروردبخت مراموئی که اودارد
رم وحشی نگاه اوبوحشت داده آرامم — غبارم رابشور آورده آهوئی که او دارد
جبین کعبه و دیرست بر خاك نیاز او — چه محرابست یارب طاق ابروئی که اودارد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ندارد گر نظر باما تغافل نیست کار افزا نگه رامی‌فریبدچشم جادوئی که‌اودارد
نسیم‌پیرهن سردرگریبان دزدداز خجلت بکنعان میفشاند آستین بوئی که اودارد
حزین آشفته حالم آه از آن‌دامن فشانیها
۲۶۴ بطوفان میدهد خاك مرا کوئی که اودارد

دل بی جهت شکایتی‌ازروزگار کرد هـر کار کرد یار فراموش کار کرد
از وعدهٔ وصال غم از دل نمیرود نتوان ببوی باده علاج خمار کرد
گل‌گل شگفت داغ تو از دامن دلم این دشت برق تاخته آخربهار کرد
هرگزخدنگ چرخ‌زصیدی خطانشد این حلقهٔ کمان چقدرها شکار کرد
میکرد کاش چارهٔ بیتابی مرا مشاطه‌ئی که زلف ترا تابدار کرد
از دل نمیرود بوصال ابد برون خـونیکه در دلـم ستم انتظار کرد
با بیقراری دل عـاشق چها کند حسنی که آب آینه را موج‌دار کرد
یاد تو بسکه میگذرد گرم از دلم چون برگ‌لاله سینهٔ من داغدار کرد
در دیده بسکه برق نگاه توگرم بود اشك مرا بدامن مژگان شرار کرد
موج تبسم خوش آن غنچه لب‌حزین
۲۶۵ داغ دل مرا گل صبح بهار کـرد

خدا درماتم آسودگی شادم نگهدارد زقید هردوعالم عشق آزادم نگهدارد
زتأثیر محبت درقفس‌چشم‌اینقدردارم که از درد فراموشی صیادم نگهدارد
باندك التفاتی زان تغافل پیشه دلشادم اگرمی افکند ازدیده دریادم نگهدارد
غبار آشوب‌تعمیراست‌دست‌رفته‌ازکارم جنون پیر خراباتست آبادم نگهدارد
حزین آن کودك شوریده حالم این‌دبستانرا
۲۶۶ که با زنجیر هم نتواند استادم نگهدارد

طرب‌یعقوب‌من‌درگوشهٔ‌بیت‌الحزن‌دارد چمن درآستین‌چشمم‌زبوی‌پیرهن دارد
کسی کاشفته حال جلوهٔ هرجائی اوشد نیاز بلبلان با نازنیان چمن دارد
غزال شیر گیر نرگس مستش باستغنا نگاهی باسیه چشمان صحرای‌ختن‌دارد
صدف‌درپاس‌گوهربسته‌میداردهان‌خود لب‌خاموش‌من‌حرفی‌از آن‌شیرین‌سخن‌دارد
توان‌دانست حال‌شب نشینان‌وصالش‌را زآه‌آتش‌آلودی که شمع انجمن دارد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بدرمان دل پرخون من بر آب زد نقشی لب پیمانه پیغامی بآن پیمان شکن دارد
سزد گر بیستون نازد ببازو عشق ظالم را کدامین لاله رنگین تر ز خون کوهکن دارد
بخواب مرگ هم از دست دل یکدم نیاسایم کف بیطاقت من کار باجیب کفن دارد
نمی آید حزین از دست من پاس دل نازك
که این مینامی پرزوری از عشق کهن دارد

۲۶۷

دل درشکن زلفت صبح طربی دارد مهتاب بناگوشت فرخنده شبی دارد
درعربده میباشد چون ترك تقاضائی مژگان تو پنداری از ما طلبی دارد
درمیکده خاکم را پیمانه کنی یارب شایددل حسرت کش لب رابلبی دارد
ای دل نشوی غافل ازفیض بناگوشش درپرده سواد خط صبح عجبی دارد
افسانه کند خوابش آشوب قیامت را دل بیهده درکویش شوروشغبی دارد
بی رنج نشد حاصل نه کفرنه ایمانم از بتکده تا کعبه هر جا ادبی دارد
بگشای حزین چشمی کان مهر جهان آرا
در محمل هر ذره لیلی نسبی دارد

۲۶۸

سر گرم فنا فکر دگر هیچ ندارد شمع سحری برگ سفر هیچ ندارد
جز شورش آفاق بعالم خبری نیست آسوده دل ما که خبر هیچ ندارد
بیهوده بود زیر فلك بال فشانی این تنگ قفس روزن ودرهیچ ندارد
بیرون نتوان کرد سر از جیب صلاحم این خرقه بجز دامن تر هیچ ندارد
جائیکه بر آید ز کمین تیغ تغافل جز داغ دل ریش سپر هیچ ندارد
یکذره تهیدست نرفت ازدر قسمت نالیدن از آن نی که شکرهیچ ندارد
آنجا که نظر باز بود دیدهٔ دلها یعقوب غم هجر پسر هیچ ندارد
آسوده گر از سنگ شد از اره جدا نیست نخلی که درین باغ ثمر هیچ ندارد
تاهست دلم بی قفس وبند اسیرست زندان وفا راه بدر هیچ ندارد
آن لعل می آلود کبابی نمکین تر در آتش ازین لخت جگر هیچ ندارد
ساقی بمی ناب فکن کشتی ما را این لجهٔ پرشور خطر هیچ ندارد
آن کیسه که برمهروفا دوخته بودم غیر از زر داغ تو دگر هیچ ندارد
در معرکهٔ عشق تو پا پس نگذارم مشتاق شهادت غم سر هیچ ندارد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تا ساحل پیمانه رسیدیم و نشستیم این آب تنك مایه گذر هیچ ندارد
محروم مهل چشم حزین نگران را
۲۶۹ بی خاك رهت نور نظرهیچ ندارد

آن یار بی حقیقت پاس وفا ندارد پروای اشتیاقم دیر آشنا ندارد
دیوارخلق سایه چون نقش پا ندارد در دهر پست همت افتاده جاندارد
خون مرابحل کرد آن‌چشم نامسلمان جوری چنین فرنگی هرگزروانداردد
یکتاست دررسائی قامت قیامت من شوخست مصرع سرو اما ادا ندارد
ایدل‌درین‌سر کو پاس‌ادب‌ضروراست از ناله لب فروبند اینجا هواندارد
دوش‌ازبرم چورفتی آگه نگشتم آری رفتی و رفتن تو آواز پا ندارد
ای‌من خراب‌جورت تعمیردل‌نکردی کاخ محبت تو هرگز بنا ندارد
کار سپند دلرا انداختم بآتش جزعشق‌مشکل مامشکل‌گشاندارد [1]
تمثال‌زشت وزیبایك جامه میشناسند نقش‌کنشت‌وکعبه جزیك خداندارد
تا صبح سینه، ازما در پیرهن نهفتی خاطر نمیگشاید محفل صفا ندارد
پایان نمی‌پذیرد شور حزین سرمست
۲۷۰ حسن ابتدا ندارد عشق انتها ندارد

گلستان محبت سرو آزادی نمیدارد بهار عاشقی مرغ چمن‌زادی نمیدارد
سحرمیخواندبلبل‌درگلستان‌از کتاب گل که‌علم‌عاشقی‌حاجت‌باستادی نمیدارد
اگرمرغ چمن سیراست‌اگرمرغ‌بیابانی کراازدست‌دل‌دیدی که‌فریادی‌نمیدارد
درین‌صحرابصیدی‌رحمم آید کززبونیها سری در حلقهٔ فتراك صیادی نمیدارد
نه تنها غارت نازست دراسلام‌پردازی دیار برهمن هم دیر آبادی نمیدارد
کدامین‌فتنه‌دیدی‌درقیامت‌گاه‌بخت ما که سردردامن زلف پریزادی‌نمیدارد
حزین‌آندل قرارش چون بوددرسینه حیرانم
۲۷۱ که زخم از غمزهٔ مژگان جلادی نمیدارد

بغیرازبزم خاموشی که‌آوازی‌نمیدارد کدامین‌رازرادیدی که‌غمازی نمیدارد

۱ـ صائب این مضمون را باینطریق‌آورده : عشق است غمگسار دل دردمند را
آتش گره ز کار گشاید سپند را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بساط عشرت نازك‌مزاجان‌دارد آرامی — لب پرخندهٔ گل هرگز آوازی نمیدارد
هجوم سیل شوید گرد از پیشانی صحرا — بغیر از گریه دل آئینه پردازی نمیدارد
تو نازك دل چرا از نامهٔ من روی میتابی — کدامین شاخ گل مرغ سخن سازی نمیدارد
نمیگردم اگر گرد سرت خاطر نرنجانی — که بال مرغ بسمل گشته، پروازی نمیدارد
بخاری شحنهٔ عشق افکند از سینه بیرونش — دل کبکی که زخم از چنگل بازی نمیدارد
گلستان جهانرا دیده‌ام با عندلیبانش
حزین امروز چون من نغمه پردازی نمیدارد

۲۷۲

چشمت چرا حریف شرابم نمیکند — از یکدو جرعه مست و خرابم نمیکند
آن ماهیم که از تف عشق تو سینه‌ام — دریای آتشست و کبابم نمیکند
آسودهٔ فسانهٔ شوریده مغزیم — غوغای حشر چارهٔ خوابم نمیکند
مهرم که بادرا بچراغم گذار نیست — چرخم که سیل فتنه خرابم نمیکند
غافل چراست اینهمه ساقی زکارمن — افسرده است و بادهٔ نابم نمیکند
محروم‌تر مبادکس از من بعاشقی — رنجیده آن نگاه و عتابم نمیکند
نه خار رهگذار نه‌خاك قدم حزین
آن سرگران بهیچ حسابم نمیکند

۲۷۳

صباح وصل به‌بختم اثرچه‌خواهد کرد — به‌تیره‌روزی شامم سحرچه‌خواهد کرد
مرا که جام تغافل دهی ببزم وصال — فراق کامم ازین تلخ‌ترچه خواهد کرد
شراب مهر بجوشد ترا ز زاری ما — بکام‌خشك‌لبان چشم‌ترچه خواهد کرد
اسیرعشق نخواهد سرفراغت‌خویش — بمرغ بسمل ما بال وپرچه خواهد کرد
ز مرگ تفرقه نبود دل شکیبا را — بآرمیدگی ما سفر چه خواهد کرد
کسی بسرمهٔ تقلید خیره چشم مباد — بصیرتی چونباشدبصرچه خواهد کرد
ز سنگ حادثهٔ دهرایمنیم حزین
دل شکسته مارادگرچه خواهد کرد

۲۷۴

دردل‌سخت‌توهرچند که جانتوانکرد — دامن وصل تو از دست رها نتوانکرد
بهمین جرم که از کوی تو دورافتادم — ترك عاشق کشی ومنع جفا نتوان کرد
سرمگر درره تیغ توبیفتد چون‌گوی — ورنه از گردنم این دین ادا نتوانکرد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دم غنیمت شمروجام صبوحی نگذار طاعت پیر خرابات قضا نتوانکرد
دوش میگفت طبیبی بسر بالینم درد عشقست دریغا که دوانتوانکرد
غمت اندیشهٔ یاران همه از یادم برد در بیابان طلب روبقفا نتوانکرد
سرقدم‌ساخته‌ازخویش‌رودسالك‌عشق سفر کوی خرابات بپا نتوانکرد
گر کند عشوه‌گری مغبچهٔ باده‌فروش دل‌ودین نیست متاعی که فدانتوانکرد
دیده هرکس روش ناز ترا میداند کـه ملامت بمن بیسر و پا نتوانکرد
آب تیغ تونشد قسمت ما تشنه لبان جور ازین بیش بارباب وفا نتوانکرد
گرگشائی‌گره از گوشهٔ ابروچه شود عقدهٔ خاطر ما نیست که وانتوانکرد
زاهد از بزم حریفان بسلامت برخیز عشق وجانبازی ورندی بریانتوانکرد
این‌حدیثی‌است که‌هرگزنه‌پذیردپایان عرض جورتو بدیوان جزا نتوانکرد
سر بسر دفتر افسانهٔ ما یك حرفست سخن عشق ازین بهتر ادا نتوانکرد
می‌برد مصرع حافظ دلم از دست حزین
«تکیه برعهدگل و باد صبا نتوان کرد»

۲۷۵

دل شاد رند می آشام دارد جم دور خویش است تا جام دارد
چوگوهر دل عارف ازلنگرخویش درین بحر پر شورش آرام دارد
خلانند در دیده صد نیش خارش ز یك چشم خوابی که بادام دارد
نه‌ازبخت‌دارم‌شکایت‌نه‌ازچرخ‌دیگر مرا یار بی رحم ناکام دارد
بگرد عذارش خط کافر است این که صبح امید مرا شام دارد
بود ننگ از نام رندی‌که در عشق غم ننگ دارد سر نام دارد
ز آئینهٔ طلعت یار پیداست بما هر چه در پرده ایام دارد
حزین‌ازکران‌تاکران حرف عشقست
نه آغاز دارد نه انجام دارد

۲۷۶

فقرم کجا ز جلوهٔ دنیا زبون شود موج سراب دام ره خضر چون شود
بی شفقتست ناخن خارا تراش عشق نزدیك شد غبار دلم بیستون شود
سودای زلف یار بدیوانگی کشید فکری که در دماغ بماند جنون شود
در قلزمی که شورش عشقست ناخدا بالد بخویش قطره و دریای خون‌شود

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

خاکم بباد رفت و زیادم نمیروی — عشق آن خیال نیست که ازدل برون شود
در سینهٔ شکسته دلان تو آه نیست — چون بشکند سپاه، علمها نگون شود
در نشئه نیست عقل فلاطون کم از شراب — هر کس گزید خلوت خم ذوفنون شود
هر برگ از بهار دگر گیرد آب و رنگ — از خون دیده چهره مرا لاله گون شود

عمری که هست مایهٔ آزادگی حزین
حیف است صرف محنت دنیای دون شود

۲۷۷

مطرب ره مستی زد هشیار نباید شد — افسانه چو خوش باشد بیدار نباید شد
چون کوه تراشیدم، برفرق زنم تیشه — در کارگه صورت بیکار نباید شد
گر حق نتوانی شد یکباره مشو باطل — چون سبحه نگردیدی زنار نباید شد
بیکار خمش باشد از یاوه سرا بهتر — کردار چو نتوانی گفتار نباید شد
ازعجز و تن آسانی ازدوش کسی باری — برداشت چو نتوانی خود بار نباید شد
سرمستی دولت راسختست خمار آخر — زین ساغر مردافکن سرشار نباید شد
از میکده تا کعبه ازکعبه بمیخانه — آسان نتوان رفتن دشوار نباید شد
موزون نئی و داری دعوای سخن سنجی — ناسفته عیاری تو معیار نباید شد
آسایش منزل را دنباله روی دارد — چون راه نمیدانی سالار نباید شد
ترسم باجل میرد بی غمزهٔ او زاهد — قربانگه عشقست این مردار نباید شد
گل میشنود خندان نالیدن بلبل را — از زاری ما جانان بیزار نباید شد
میگویم و میگریم میگریم و میگویم — بی یار نباید شد بی یار نباید شد
ازهجر چو میترسی عاشق نشدن خوشتر — از مرگ هراسانی بیمار نباید شد

ازدست حزین ندهی مصراع سنائی را
«از یاربهر زخمی افکار نباید شد»

۲۷۸

از عشق تن سوخته جانان گله دارد — زین شعلهٔ بیباك نیستان گله دارد
زندان شده مجنون مرادامن صحرا — در سینه دل از تنگی میدان گله دارد
افزود غم عشق زغمخواری ناصح — دردیست دلم راکه زدرمان گله دارد
جیب کفنی چاك پس ازمرگ نکردیم — از کوتهی دست گریبان گله دارد
آن خط بناگوش که محرم بلبش نیست — خضریست که ازچشمهٔ حیوان گله دارد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

از زلف کجت راست‌نشدکار دل ما — این‌گوی سراسیمه زچوگان‌گله دارد
نبود عجبی گر نکشد بار نگاهم — مژگان تو از سایهٔ مژگان گله دارد
در رهگذرت هستی ما جلوه پرستان — گردیست کزافشاندن دامان‌گله‌دارد
شد صرف غبار غم دل اشك روانم — سیل از عطش ریگ بیابان گله‌دارد
از جسم گران دردل سنگست‌شرارم — شمع من ازین تیره شبستان‌گله‌دارد
رشح قلمم ریخته بر گرد کسادی — از شوره زمین ابر بهاران گله دارد
از طعنهٔ دشمن نشود رنجه دل ما — خاطر ز ستایشگر نادان گله دارد
این‌تیره شب ازغفلت‌مایافت‌درازی — از بالش پرخواب پریشان گله دارد

ساقی قدحی باده بپیمای حزین را
کز زهد دل توبه پشیمان‌گله‌دارد

۲۷۹

دل بیگانه مشرب پایگاه آشنا دارد — همان گرمی که‌باهم‌درمیان‌برق‌وگیا دارد
حباب‌ازخویشتن‌چون‌بگذرددریاکندخودرا — شکستن کشتیم را غرقهٔ آب بقا دارد
ندارم‌فرصت آن کزسبومی‌درقدح ریزم — بهار ازرنگ‌گل‌پنداری‌آتش‌زیرپا دارد
عجب‌نبود که‌جوهرحلقهٔ‌بیرون درگردد — چنین‌کائینه را عکس تو لبریز صفا دارد
ز اقبال‌جنون‌فیض‌سعادت میتوان بردن — بسر ژولیده مویم سایهٔ بال هما دارد
نبینی‌ظلمت‌اردامان‌سعی‌ازدست‌نگذاری — شرر راگرم رفتاری چراغی‌پیش‌پا دارد
شوی‌گریکنفس‌غافل‌بیابان‌مرگ‌خواهیشد — محالست اینکه‌یکدم‌کاروان‌عمروا دارد
چنگ‌عشق‌آتشدست‌باکم‌نیست‌ازسختی — سپندم عقده‌های مشکلم‌مشکلگشا دارد

حزین‌از حلقهٔ‌آزادگان چون سربرون‌آرم
زمین کلبه‌ام ازنقش پهلو بوریا دارد

۲۸۰

بعهد بیوفایان آشتی رنجیدنی دارد — زبوی گل‌دماغم فکردامن‌چیدنی‌دارد
زهم چون بگسلد شیرازهٔ‌دفتر بهارانرا — ورق‌گرداندن‌برگ‌خزان‌هم‌دیدنی‌دارد
بکار هستی بی اعتبارش حیرتی دارم — که صبح بادپیمافرصت خندیدنی‌دارد
دل تفتیده‌ئی‌دارم‌زمخموری بیا ساقی — بکشت تشنگان ابرقدح باریدنی دارد
هواشبنم‌فشان‌شدازبهاروخاك تردامن — کنون درپیش پای توبه‌هالغزیدنی‌دارد
کندقمری‌زسروو‌بلبل‌ازگل قصه‌پردازی — دهان نغمه‌سنجان چمن بوسیدنی دارد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حزین افسانه کوته کن گران خوابان غفلت را
۲۸۱ سخن چون پرده را نازك کند سنجیدنی دارد

خوش آنکه دلم آینه‌سیمای تو باشد / در خلوت اندیشه همی جای تو باشد
فردوس بر رشك بر آن سینهٔ گرمی / کاتشکدهٔ حسن دلارای تو باشد
جنت قفس تنگ بود مرغ دلی را / کاموختهٔ زلف چلیپای تو باشد
سرهای سران ناصیهٔ لاله عذاران / خاك قدمی کابله فرسای تو باشد
از دیدن خورشید خبردار نه گردد / آن دیده که حیران تماشای تو باشد
از خاك شهیدان نگاه تو توان یافت / آن نشئه که در جام مصفای تو باشد
هرچند شد از جور تو برباد غبارم / در سینه همان نقش تمنای تو باشد
آن شهد که از کام برد تلخی هجران / پیغام لب لعل شکرخای تو باشد
صد صبح بر آید ز گریبان شب ما / گر نکهتی از زلف سمن سای تو باشد
اشکم اثر از لعل می آلود تو دارد / آهم علم از قامت رعنای تو باشد
با آنکه سر بی سروسامان خودت نیست / خواهم که سرم خاك کف پای تو باشد
کوته شود افسانهٔ شبهای جدائی / گر نکته‌ئی از لعل دل آسای تو باشد
بر همزدن معرکهٔ گرم قیامت / در قبضهٔ مژگان صف آرای تو باشد
پیغام صبا زندهٔ جاوید نسازد / این مرحمت از لعل مسیحای تو باشد
کو بزم وصالیکه دل سادهٔ من باز / آئینه صفت محو سراپای تو باشد
صبر دل عاشق کم وغمهای تو بسیار / رحمست بر آن خسته که شیدای تو باشد

آزادی جان قفس جسم حزین را
۲۸۲ عمریست که در بند یك ایمای تو باشد

حورشید درین کلبه شب افروز نباشد / خورشید رخی تا نبود روز نباشد
در جعبه مژگان جفا کیش تو جانا / یك تیر ندیدیم که دلدوز نباشد
هرگز نزند بلبل شوریده نوایم / از سینه صفیری که غم اندوز نباشد
چون ما نتوان ازسر کونین گذشتن / تا همتی از طالع فیروز نباشد
چون صبح زپاس دم اگر حاضر وقتی / آنروز کدامست که نوروز نباشد
چون شمع درین بزم محالست بر آرم / هرگز سر حرفی که زبان سوز نباشد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

جز کلك خوش آهنگ تو امروز حزین نیست
۲۸۳ مضراب نوازی که نوآموز نباشد

مرغ اسیری که زخم خار ندارد — هیچ نشانی ز عشق یار ندارد
گر ز تو دل بر کنم بگو بکه بندم — هیچکس این چشم پرخمار ندارد
بحر چه داند که ابر قطره کجا ریخت — دل خبر از چشم اشکبار ندارد
بسکه گریزان ز آشنائی خلقم — عکس در آئینه‌ام گذار ندارد
دل عبث افتاده در هوای طپیدن — قلزم عشقست این کنار ندارد
مشهد پروانه است عالم بالا — کشتهٔ شمع قدت مزار ندارد
فتنه دوران نمیرسد به نگاهت — چشم تو کاری برورگار ندارد
طلعت ماه مرا بمهر چه نسبت — جلوهٔ سرو مرا بهار ندارد
جمع نسازی دل از ترحم دوران — دوستی دشمن اعتبار ندارد
در شکن برق آشیان نگذاری — باغ جهان نخل پایدار ندارد

کینه دشمن کجا حزین و دل من
۲۸۴ سینهٔ آئینه‌ام غبار ندارد

خوشا شمعی که سر تا پا بسوزد — بسازد با خود و تنها بسوزد
مرا پرورده عشق خانمان سوز — شرار من دل خارا بسوزد
جنون بر آتشم زد طرف دامان — ز داغ لاله‌ام صحرا بسوزد
منم موسی دلم شمع تجلی — ز تاب سینه‌ام سینا بسوزد
دم گرمی که من دارم عجب نیست — که در پیمانه‌ام صهبا بسوزد
دم گرمی نهان در سینه دارم — که گر آهی زنم دنیا بسوزد
امید این بود کان مه عاشقانرا — ز گرمیهای مهرافزا بسوزد
ندانستم که آتش پارهٔ من — سپندم را ز استغنا بسوزد

حزین آبی حریف آتشم نیست
۲۸۵ در آغوش دلم دریا بسوزد

دل هر قطره‌ئی دریای اسرار تو می‌باشد — حباب بی سر و پاهم هوادار تو می‌باشد
کجا پروای آه دلخراش بلبلان داری — گل خونین جگر هم خاطر افکار تو می‌باشد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

باین خاری کجادرخلوت آغوش ره یابم — که بوی گل پریشان گرد کلزار تو میباشد
دم شمشیر نازت یارب ازما رونگرداند — حیات جان بآب تیغ خونخوار تو میباشد
کجامغروری حسن تو وسودای خام من — که یوسف هم متاع روی بازار تو میباشد
حزین ازناله‌ات این رمزفهمیدم مپوش ازمن
۲۸۶ وفابیگانه‌ئی یار دل آزار تو می‌باشد

دل درخم زلف او سودای دگر دارد — با سلسله دیوانه غوغای دگر دارد
با جذبه مشتاقی باشد دو جهان گامی — در دامن دل عاشق صحرای دگر دارد
افلاك ، نگهبان عشق تو نمی‌باشد — این بادهٔ زورآور مینای دگر دارد
درمجلس ما یك کس هشیار نمیگردد — در جام مگر ساقی صهبای دگر دارد
صحرای طلب دارد درهرقدمی طوری — هرسنگ درین وادی موسای دگردارد
گر عشق نهان بازد باخودعجبی نبود — در پردهٔ دل مجنون لیلای دگر دارد
پیداست حزین مارا ازدلق می آلودش
۲۸۷ کین رند خراباتی تقوای دگر دارد

حریفان هرکرا دیدیم دردل محنتی دارد — بنازم شیشهٔ می‌راکه صافی طینتی دارد
عبث بردوش آزادی کشیدم رخت هستی‌را — ندانستم که بار زندگانی منتی دارد
چوغمخواران کنداز درد بیدردی سپرداری — همانا دودمان داغ با دل نسبتی دارد
خیال نرگسش پیمانه پیما بود درخوابم — هنوز از بادهٔ دوشینه دل کیفیتی دارد
طرب خیزست هرتار رگم چون چنگ پنداری — کف شوقم بدامان وصالش وصلتی دارد
ملامت در قمار عشق نبود پاکبازان را — غم دنیاودینش نیست هرکس همتی دارد
زگلزار محبت چون روم باکیسهٔ خالی — بجیب ازگلعذاران لاله داغ حسرتی دارد
بقائی نیست چون گل نوبهار شادمانی‌را — چوعمرسست پیمان دشمن کم فرصتی دارد
اثردرانجمن نگذاشت حسنت ازنظربازان — همین آئینه بردیوار، پشت حیرتی دارد
زبزم اختلاط چرخ چون تیرازکمان جستم — بساط الفت بیگانه کیشان وحشتی دارد
حزین آشوبگاه زهد ورندی را وداعی کن
۲۸۸ همین دارالامان بیخودی امنیتی دارد

عذار ساده‌اش خط غباری در نظر دارد — غزال چشم مست او خماری درنظردارد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

قفس پرورده‌ام اما به بخت سبزمی‌نازم دلم از یاد او باغ و بهاری درنظر دارد
فروشدازرگ مژگان بکوثرموج استغنا کسی کز رهگذار او غباری درنظردارد
گل‌افسرده‌حالی‌صدچمن‌برخویش‌می‌بالد که‌آغوش‌ولبم‌بوس‌وکناری‌درنظردارد
مهی درهالهٔ خط دیده‌ام ازدورو میدانم که چشمم‌گریهٔ بی‌اختیاری درنظردارد
بآب زندگی فرهاد ندهد تشنه کامی را که‌جانبازی‌به تیغ‌کوهساری‌درنظردارد
چرا نبود صفا پیوسته‌آن‌محراب‌ابرورا چراغ دیدهٔ شب‌زنده‌داری در نظردارد
دل‌خون‌گشته‌راگم‌کرده‌ام در عاشقی‌اما ازو هرقطره اشکم یادگاری درنظردارد
بزیر تیغ او آسوده چون درسایهٔ بیدم نهال نامرادی برگ و باری درنظردارد
نظرپوشدچسان‌ازبیستون‌فرهادخونین‌دل که‌ازهرپاره‌سنگش‌لاله‌زاری‌درنظردارد
بهمت دستگاهان برسر نازست پنداری جهان سفله اوج اعتباری درنظردارد
بودآن‌زنده‌دل،دل‌کنده‌از مهر سلیمانی که‌نقش‌عبرت ازلوح مزاری‌درنظردارد
کهن ویرانهٔ دنیا بجغدان باد ارزانی همای همت من شاخساری درنظردارد
نظربستم‌زصورت‌صیدمعنی تاشودرامم که‌بازبسته چشم من شکاری درنظردارد
خردمندی‌تواند شدجمال معنیش‌افزون که اززانوی خودآئینه‌داری‌درنظردارد
درین دار فنا سربازی منصور شیدا را کسی داندکه وصل‌پایداری درنظردارد

نمی‌پوشد نظرچشمم‌حزین ازصفحه‌پردازی
۲۸۹ ز مژگان خامهٔ گوهرنگاری در نظر دارد

نیم زافسردگی‌عاشق ولی دل‌یاد اودارد شرابی نیست امااین سفال‌کهنه بودارد
ازآن‌ته‌جرعهٔ کزنازبرخاك ره افشاندی هنوزم آرزو خوناب‌حسرت‌درگلودارد
سر افسانه بگشا از نگاه آشناروئی لب خاموش عاشق باتوذوق‌گفتگودارد
اشارت چیست‌بسپاردبلب‌یابشکندردل خروش دلخراشی بلبل ما در گلودارد
ندارد طاقتی هر شیشه دل‌تاب فروغ او شراب‌خام‌سوزی عشق درجام‌وسبودارد
مبین‌صوفی‌وشم‌دردی‌کش‌کوی‌خراباتم زمی‌چون‌گل‌هنوزاین‌خرقهٔ‌صدپاره‌بودارد
سرانصاف اگرداری بیابنمایمت ناصح که‌جیب‌دلق شیخ شهرما ده‌جا رفو دارد

دلم ازعمربیحاصل‌حزین‌افسرده‌خاطرشد
۲۹۰ چراغ کلبهٔ ما آستینی آرزو دارد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دهد ساقی اگر ساغر چنین مخمور نگذارد بودگر جلوهٔ مستانه این مستور نگذارد
بافسونی طبیب عشق درمان کرد دردم را محبت را دم عیسی بود رنجور نگذارد
در آن بزمی که من پیمانهٔ توحید پیمایم خمارم قطره‌ئی در ساغر منصور نگذارد
عمارت برنمی‌تابد کهن ویرانهٔ دنیا چرا سازم که سیلاب فنا معمور نگذارد
اگر نگذارد از کف کاسه کشکول قناعت را گدا از ناز پا را برسر فغفور نگذارد
بصدق دل گر آید جانب میخانه من ضامن که ساقی عقده‌ئی در خاطر انگور نگذارد
حزین درعشق از کف لنگر تسلیم نگذاری
مجال دست و پا این قلزم پر شور نگذارد

۲۹۱

ضمیر صبح روشن بی‌صفا هرگز نمیباشد کدورت در دل بی‌مدعا هرگز نمیباشد
زخاطر باده اول میزداید زنگ هستی را نماز میگساران را ریا هرگز نمیباشد
زخود رفتن سفر باشد خرابانی نژادانرا بکوی می‌پرستان نقش پا هرگز نمیباشد
قیامت آمد ورفت ونیامد وعدهٔ زودش وفا در یاد آن دیر آشنا هرگز نمیباشد
یکی از وصل میگوید یکی از هجر می‌نالد بساط عشق بازان بینوا هرگز نمیباشد
کند سر پنجهٔ افتادگی صید زبردستان سپاه خاکساران را لوا هرگز نمیباشد
حزین احسان بود پیش از طلب رسم جوانمردان
در ارباب همت را گدا هرگز نمیباشد

۲۹۲

بخاطر چون خیال لعل آن رنگین عتاب آید چو مستان از دهان خامه‌ام بوی شراب آید
زجیبم صد بیابان خار خار بیخودی جوشد بخوانم گر شبی آن شاخ گل مست و خراب آید
دلی دارم که رنگ از پرتو مهتاب می‌بازد چه خواهم کرد اگر آن آتشین رو بی‌نقاب آید[1]
حجاب عشق می‌بندد نظر مجنون مسکین را اگر لیلی برون از پردهٔ شرم و حجاب آید
نمیگردد دل سرگشته ظرف کبریای تو شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید[2]
سمند ناز را یک لحظه بنمائی عنان داری تراگر موج خون بیگناهان تا رکاب آید

۱ـ صائب هم این مضمون را دارد
سپند ماز مهتاب حوادث رنگ میبازد چه خواهم کرد اگر آن آتشین جولان شود پیدا
۲ـ صائب
شکوه بحر چه سازد به تنگنای حباب سپهر بی سروپا ظرف کبریای تو نیست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زشوخی لیلی‌ناز آفرین‌را میکندمجنون اگرطرز نگاهت‌چشم آهو رابخواب آید
سیاهی میبرد از نامه‌های ما گنهکاران نمی‌آید زدریا آنچه ازچشم‌پر آب آید
درون لبریز داغ عشق آتشپاره‌ئی‌دارم
۲۹۳ حزین‌ازدل‌اگر آهی کشم‌بوی کباب آید

کجا پاس حجاب‌اززاهد بی‌پیر می‌آید که تا میخانه هم با خرقهٔ تذویرمی‌آید
مزن دم بامن آتش نفس‌درشکرافشانی ترا ای‌صبح خام ازکام بوی شیرمی‌آید
دلا آسان نمی‌آید بکف سامان آزادی اگر ازعقل رستی عشق دامنگیر می‌آید
نظربازی‌مراگرمست‌باخورشیدرخساری که‌آب‌ازدیدنش دردیدهٔ تصویرمی‌آید
ندارم فرصت آن تا جواب‌نامه بازآید رسدبرلب‌مراجان زود قاصددیرمی‌آید
اجل کی‌میزند مهرخموشی برلب‌مردان مزار مانیستان‌گشت وبانگ شیرمی‌آید
حزین آوازهٔ‌مجنون فروبنشست وبنشیند
۲۹۴ کـه از شور بیابان نالـهٔ زنجیر می‌آیـد

اشکم از دیده بدنبال کسی می‌آید ناله بر لب پی فـریادرسی می‌آید
سینهٔ چاك چـه سازد بشکوه دل ما فـر سیمرغ کجا در قفسی می‌آید
آتشم گر زده‌ئی‌شمع صفت خندانم شکر جور تو کنم تا نفسی می‌آید
ناخوشی‌مانع بیداد ستمکاران‌نیست فتنه زان نرگس بیمار بسی می‌آید
محمل‌نازکه درسینهٔ ما صحرا نیست کز دل چاك صدای جرسی می‌آید
تهمت‌آلوده‌شوددامنش‌ازغیرت‌عشق هر کجا حسن بدام هوسی می‌آید
تازه کردی روش حافظ شیراز حزین
۲۹۵ «که‌زانفاس‌خوشش بوی کسی‌می‌آید»

نه تاب دوری و نه طاقت دیدار میباشد بدل‌کارمحبت‌زین‌سبب دشوارمیباشد
دلی‌کومی‌پرد درحسرت‌خورشید دیداری نصیبش شبنم‌آسا دیدهٔ بیدار میباشد
شدازخط‌عذارت روشن‌اینمعنی که‌درعالم بود گر محرمی‌آئینه رازنگار میباشد
عزیز من اگر یوسف بود ازخارخار تـو گریبان‌پاره‌چون‌گل برسربازارمیباشد
حزین‌ازناله‌زحمت‌میدهی‌تاکی‌نمیدانی
۲۹۶ که‌برنازك‌مزاجان‌نکهت گل‌بار میباشد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زهر غم هجر تو بجان کارگر افتاد امید وصال تـو بعمر دگر افتاد
در قلزم دل نیست همانا نم خـوبی کزدیده بدامن همه لخت‌جگر افتاد
ای آنکه کنی آتش دل تند بدامن خوش‌باش که‌درخرمن‌جانم‌شررافتاد
عشق تو زند راه خراباتی و زاهد این‌شعله‌چه‌شوخست‌که‌درخشك‌وترافتاد
در دامن شب، طره سیه‌مست‌گشودی بوئی بدماغ آمد و شوری بسر افتاد
ماند بدل تنگ نه آزاد و نه بسمل هرصید که در دام تو بیدادگر افتاد
درهفت‌صدف‌گوهرغلطانی‌اگر هست اشکیست‌که از دامن مژگان‌تر افتاد
آمـد بخیالش بغلط نـکهت زلفی سنبل به بغل باد صبا بیخبر افتاد
تا با که رخ ازباده برافروخته‌بودی کاتش بدل عاشق خونین جگر افتاد
آمـد بمیان قصه‌ئی‌از سلسلهٔ مـوی در حلقهٔ سودازگان شور وشر افتاد
آتشکدهٔ عشق دل سوختگانست بیزارم از آن شعله‌که دربال‌وپر افتاد

این آن غـزل نغمه‌سرایان عـراقست
کز کلك حزین تو چورنگین‌گهرافتاد

۲۹۷

ساقی بحریفان خط جـامی نفرستاد دیریست کـه مستانه پیامی نفرستاد
ازبوسه به پیغام تسلی شده بودیم ایـن شهد گلوسوز بکامی نفرستاد
چون‌سرمه‌بچشم‌من‌ازان‌طرف‌بناگوش مشکین رقم غالیه فامی نفرستاد
فـریاد کـه از بندگیم یاد نیاوزد تشریـف قبولی بغلامی نفرستاد
بوئی‌که‌کند خاطراز آن نافه‌گشائی آن غالیه گیسو بمشامی نفرستاد
با باد صباگـر خبری هست بپرسید از منزل سلمی که سلامی نفرستاد

یك جرعهٔ می بود حزین آفت زهدم
تا پخته شوم آتش خامی نفرستاد

۲۹۸

من شعله‌ام به پیرهنم هرکه خار کـرد در جیب من شگفته‌ترازگل بهارکرد
هر خون‌که چرخ‌کرد چومینابکام‌من بیرون ز دل بگریـهٔ بی اختیارکرد
غافل زدیم آهی و از ما دلت گرفت ز آئینه بیخبر نفس مـا غبار کـرد
گرد سر خیال تو گـردم کـه از وفا آسوده دیده و دلم از انتظار کرد
درخون‌کشیم دامن رنگ شکسته را راز درون پردهٔ دل آشکار کـرد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چون کبك مست خنده بگلزار میزدم افسرده‌ام فسردگی روزگار کرد
زین چشم تر حزین چمن آرای کیستی
۲۹۹ ابر بهار را مژه‌ات شرمسار کرد

طرهٔ ناز را دوتا کرد که کرد یار کرد دل بدو عالم آشنا کرد که کرد یار کرد
کعبه و دیر و میکده ساخت که ساخت یار ساخت کافر و رند و پارسا کرد که کرد یار کرد
در دل شیخ و برهمن هست که هست یار هست جلوه بخویش و آشنا کرد که کرد یار کرد
نائی نای عاشقان بود که بود یار بود ساز مرا باین نوا کرد که کرد یار کرد
قهر بلطف آشتی داد که داد یار داد عجز بناز آشنا کرد که کرد یار کرد
از نگهی که سر زد از گوشهٔ چشم پرفنش طی هزار مدعا کرد که کرد یار کرد
مهر بما وفا بما داشت که داشت یار داشت جور بما جفا بما کرد که کرد یار کرد
رندی و عشق و میکشی در گل ما سرشته است دیر مغان دل بنا کرد که کرد یار کرد
جلوهٔ ناز قامتی کرد چنین قیامتی اینهمه فتنه را بپا کرد که کرد یار کرد
بستهٔ زلف مشکسا خستهٔ چشم فتنه زا رفته جلوهٔ رسا کرد که کرد یار کرد
خیل کرشمه از قفا غارت شاه و بینوا جان دو عالمش فدا کرد که کرد یار کرد
خلعت عشق بر قدم دوخت که دوخت یار دوخت خرقهٔ زهد را قبا کرد که کرد یار کرد
عقل و شکیب و دین و دل برد که برد یار برد جان ز طلسم تن رها کرد که کرد یار کرد
دل بکمند صد بلا بست که بست یار بست ناخن غم گره گشا کرد که کرد یار کرد
جان نظاره مست را سوخت که سوخت یار سوخت از سر کوی خود جدا کرد که کرد یار کرد
بادهٔ عشق در گلم ریخت که ریخت یار ریخت جام جهان نما مرا کرد که کرد یار کرد
برق بخرمن آشنا ، ابر بگلشن آشنا اشك بدامن آشنا کرد که کرد یار کرد
نرد وفا بعاشقان باخت که باخت یار باخت دین وصال را ادا کرد که کرد یار کرد
رفت حزین محو را هر چه ز دیده یار رفت
۳۰۰ زار و فکار و مبتلا کرد که کرد یار کرد

مرا آزادگی شیرازهٔ آمال میباشد گلستان زیر بال مرغ فارغبال میباشد
کند در یوزه تا کامل نگردیده است ماه نو علاج تنگدستان جام مالامال میباشد
کتاب هفت ملت مانده در طاق فراموشی مراسی پاره دل بسکه نیکوفال میباشد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سکندر کو که بیند دولت غم دستگاهانرا سر زانو مرا آئینهٔ اقبال میباشد
نسیمی کرده گویا آشیان بلبلی ویران بهار آشفته‌سامان، گل پریشان‌حال میباشد
بهر وادی که ریزد رنگ وحشت کلك پرشورم رم آهوی صحرا گرد در دنبال میباشد
حزین آئینه را حرف شکایت نیست درخاطر
زبان جرأت حیرت نصیبان لال میباشد

۳۰۱

با چرخ سفله همت مادر نبرد بود گر روزگار پشت نمیداد مرد بود
یك کس بغیر داغ بماگرم برنخورد تا بود همدمی به نفسهای سرد بود
چون زعفران خزان من آمد بهارمن اکسیر شادمانی ما رنگ زرد بود
از باد سردمهریت افسرد در فراق داغ دلم که انجمن افروزدرد بود
ما آزموده‌ایم حزین کار روزگار
پاس وفا تفاوت نامرد و مرد بود

۳۰۲

دیشب که چشم مست تو خاطرنواز بود تا صبح بر رخم در میخانه باز بود
روزی که عشق خاك دیار نیاز گشت سرو تو خوشخرام بگلگشت ناز بود
تا دلخراش بلبل من ذوق ناله داشت گلبن بسرفرازی و گلشن بساز بود
بینش نگر که آینه محرم گرفته است روئی که از نگاه منش احتراز بود
طرفی نه بسته‌ایم از آن آتشین عذار وا سوختن تلافی سوز و گداز بود
نزدیك شد که از نفس ناله بشکفد مهر لبم که غنچهٔ بستان راز بود
یك موی در هلاك حزین کوتهی نکرد
زلفی که سایه پرور عمر دراز بود

۳۰۳

شب که درخلوت اندیشه تمنای تو بود گل داغ دل من انجمن آرای تو بود
جلوه در آینه‌ام پرتورخسار تو داشت سینه آتشکدهٔ حسن دلارای تو بود
کفرودین را بکسی فتنهٔ چشمت نگذاشت در سواد حرم وبتکده غوغای تو بود
عشق سرکش اثر از حسن گلوسوز تو داشت داغ حسرت گلی ازدامن صحرای تو بود
مژه بر هم نزدم آینه سان در همه عمر بسکه در دیدهٔ من ذوق تماشای تو بود
باده درساغر دل نرگس مخمور تو ریخت مستی ما همه از جام مصفای تو بود
دل شیدا شده‌ام داغ تولای تو داشت سر سودازده‌ام خاك کف پای تو بود

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گل بـاغ نظرم غنچهٔ سیراب تـو شد سروبستان دلم قامت رعنای تو بود
صید آهو نگهان غمزهٔ غماز تو کرد دام جادوصفتان زلف چلیپای تو بود
گوهرعاشق‌سرگشته ومعشوق یکیست درحقیقت من وما موجهٔ‌دریای توبود
فتنه‌ها داشت حزین سجدهٔ مستانهٔ تـو
۳۰۴ درد میخانه مگر خاك مصلای تو بود

یاد آن زمان که بادهٔ عشرت بکام‌بود دوری که‌خوش‌گذشت‌بما دورجام‌بود
ساقی‌زخود شدیم شرابی بکار نیست مستانه جلوهای تو ما را تمام بود
دوشم نمود باغ نوی رنگ آل تو جستم ز خواب بوی گلم درمشام بود
باشد بـروز رفتهٔ عمرم امیدهـا دیدم چو صبح دولت پروانه شام‌بود
از بس گذشت بیتو بما تیره روزگار روشن‌نشدکه روز وشب ماکدام‌بود[1]
حرف الف نبود همان در میان حزین
۳۰۵ در دل خیال قامت آن خوشخرام بود

طاق میخانهٔ مستان خم ابروی تو بود صاف پیمانهٔ رندان‌رخ نیکوی توبود
خسرویها بهوایت دل مسکینم کـرد گنج بادآور من خاك سرکوی توبود
صبح دیوانهٔ آن‌چاك گریبان میگشت شب سیه‌مست‌خیال خط‌هندوی‌توبود
دلبران در خم زلف تو گرفتارانند آفت شیرشکاران شکن موی تو بود
نشئه‌درطینت‌می‌چشم‌فسونسازت‌ریخت ساقی میکده‌ها نرگس جادوی توبود
شیشه‌بودیم که‌صهبای‌تو بیرون‌زد رنگ دیده بودیم که همراه صبا بوی توبود
کار آشفته‌دلان راست بایمای تو شد شب که محراب دعا قبلهٔ‌ابروی توبود
سروقدان همه در سایهٔ دیـوار تواند چشم آهونگهان‌محو سگ‌کوی‌توبود
شب که‌دربتکده‌نالیدی‌ازاخلاص‌حزین
۳۰۶ حق‌پرستان‌همه‌راگوش‌بیاهوی تو بود

همت ما مدد پیر و جوان خواهد بود خاك ما خاك مراد دوجهان خواهدبود
گرد عصیان اگر از چهرهٔ جان‌افشانی آستین‌کرمت راچه زیان خواهدبود

۱ـ عبدالواسع خالص گوید :
از بسکه تیره میگذرد روزگار من در چشم من همیشه شب وروز من یکی است

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

عکس بیرون نرود ز آینهٔ حیرت ما دیده‌تا هست‌برویت نگران‌خواهدبود
لب لعلت بدل‌تنگ‌چه‌خونها که‌نکرد غنچه‌تاهست زخونابه کشان‌خواهدبود
نشود یك‌نفس‌ازذکرتو خاموش‌حزین
همه دم‌نام‌خوشت‌ورد زبان‌خواهد بود

۳۰۷

با خاطر افسرده دلان چند توان بود با مرده بیك گور چسان بندتوان بود
نه گریهٔ ابری‌نه شکرخند صبوحیست امروز ندانم بچه خورسند توان بود
عقلست‌گرانسنگ وجنونست‌سبکسیر کوطاقت وصبری که خردمندتوان‌بود
ساقی ندهی گـر بکفم جام نشاطی دلخوش‌کن عاشق بغمی چندتوان‌بود
چون زهر گلو گیر بود گریهٔ تلخم شیرین‌کن‌این می بشکرخند توان بود
دلبسته بپوردگران باش حزین چند
یعقوب صفت در غم فرزند توان بود

۳۰۸

امشب‌که دل درآتش آن‌گلعذار بود هر موی بر تنم رگ ابـر بهار بود
غافل نمود چهره و دیـدار رو نداد چشمی کـه داشتم بـره انتظار بود
محرومی وصال همین درفراق نیست تا یار بود دیـده بحیرت دوچار بود
آن شاخ‌گل زحال‌که‌پرسددرین‌چمن چون من هزار عاشق بی‌اعتبار بود
امـروز طبع در پی فکر بلند نیست شهباز مـا همیشه همایون شکار بود
ای گریه گرد غم نه‌نشاندی چه فائده بسیار خاطـرم بتو امیدوار بـود
نبود بغیر سینهٔ خونین‌دلان حزین
دشتی‌که لاله‌اش جگرداغدار بود

۳۰۹

خالی دمی ز درد تواین ناتوان نبود بی ناله‌های زار نی استخوان نبود
گلزار حسن تست‌کزآدم دمیده است هرگز مرا بمشت‌گلی این گمان نبود
زلف تو داشت جانب کوتاه دستیم هرگز ز نارسائی خویشم زیان نبود
خودرا چرا زمیکده بیرون بردکسی تقصیر بیخودیست‌که‌درکف عنان‌نبود
آخر حجاب حسن به‌بیگانگی‌کشید یاد آنزمان که ما وتوئی در میان نبود
داغ جهان فـروز کنار دل منست آن گوهری‌که در صدف بحروکان‌نبود
کاش‌آن‌گل‌شگفته درآغوش‌خاروخس میزد پیاله لیك بما سرگران نبود

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

احوال ناتوانیم از چشم خود شنید کار زبان نبود اگر ترجمان نبود
فارغ توئی و گرنه بکویت ز دیده‌ام هرگز نشد که قاصد اشکی روان‌نبود
دردت نصیبهٔ دل اغیار و یار شد هرگز متاع جور چنین رایگان نبود
سر تا بپای محشر زخم تغافلم تیری دگر بکیش تو ابرو کمان نبود
در زیر بال خود گذراندم بهارودی کاری مرا بخار وخس آشیان نبود
عمری حزین نشانهٔ آنغمزه‌بوده‌ئی
۳۱۰ یادزمانه‌ئی که وفا بی‌نشان نبود

یاد روزی که ترا میل باغیار نبود غیرمن با دگری عشق ترا کار نبود
دل سودازده روزی که گرفتار توشد یوسف حسن ترا هیچ خریدار نبود
همچوشیروشکر آمیخته با هم بودیم غم هجری بمیان حسرت دیدار نبود
آشنا بود نگاهت بنگاه عجزم هر چه میبود بدل حاجت اظهار نبود
داشت اندیشهٔ زلفت دل سودازده‌ام عقدهٔ مشکلم این بود بدل بار نبود
عندلیب دل آشفته چه بود احوالش گر بدام سر زلف تو گرفتار نبود
هرچه آمد بسرازپستی بخت‌است‌مرا ورنه کوتاهی ازآن یاروفادار نبود
اثر از شادی ایام نمی‌بود حزین
۳۱۱ تهمت خنده اگر برلب سوفارنبود

در دیده مرا بیتو پریشان نظری بود خونابه‌ئی آغشته‌به‌لخت‌جگری بود
در دام تو افشاندم و آزاد نشستم اسباب گرفتاری ما مشت پری بود
چون شمع زسرمایهٔ‌هستی به‌بساطم سامان سبك خیزی آه سحری بود
جز گوشهٔ امن دل ارباب توکل هر جاکه‌گرفتیم خبر شوروشری‌بود
جمعیت خاطر نشدآماده‌حزین‌را
۴۱۲ هرپاره‌دلش‌درکف‌بیدادگری بود

امشب‌که ازفروغ رخش لاله داغ بود شبنم سپند مجمر گلهای باغ بود
ازبس‌نگاه‌ازان‌گل روآب‌وتاب‌داشت اشکی که ریختم گهر شبچراغ بود
رفت الفت وطن بخرابات از دلم ساقی غریب پرورومی در ایاغ بود
نگذاشت جوش ناله غبار غمی بدل از فیض نغمه مطرب ماتر دماغ بود

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

هرجا که بوی یوسفی از پیرهن دمید چشم سفید گشتهٔ من در سراغ بود
مستی نگر که ذوق صفیرم ز دل نرفت در گلشنی که بلبل خوش نغمه زاغ بود
صیاد عشق را سردام و قفس کجاست پروانه پر شکستهٔ پای چراغ بود
چون غنچه سر بجیب چو بردم ببوی تو از جوش رنگ دیده بگلگشت باغ بود
در بیضه عندلیب شود خوشنوا حزین
طفلان عشق را زدبستان فراغ بود

۳۱۳

زحشر مستی ما را چه باك خواهدبود چو نامه در کف ما برگ تاك خواهدبود
زبان شانه سر حرف کی بچنگ آرد چنین که طره ترا تابناك خواهد بود
زدست برد نگاهت چو صبح روشن شد که تا بحشر مرا سینه چاك خواهدبود
چرا بسجده اهریمنان بخاك نهی سری که درقدم دوست خاك خواهدبود
حزین اگر رخ ساقی عرق نشان گردد
ترا ز دل صدف سینه پاك خواهد بود

۳۱۴

کف چون تهیست جوهر انسان چه میکند خاتم چو نیست دست سلیمان چه میکند
آتش زدی ز جلوه بخاشاك هستیم این برق را بین به نیستان چه میکند
بیهوده است بر سر کویت فغان ما گلبانگ بلبلان بگلستان چه میکند
از پردهٔ حجاب برا آفتاب من این دور باش حسن نگهبان چه میکند
زاهد چه فیض میبرد ازشعر من حزین
با این سفال صحبت ریحان چه میکند

۳۱۵

خیالش گر چنین در خاطرم جاگیر میگردد پس ازمردن غبارم گردهٔ تصویر میگردد
حذر کن ای سپهر از تیغ آه گریه آلودم نفس چون آب بردارد دم شمشیر میگردد
رهین منت عشقم که افزود اعتبارم را شکست رنگ بر رخساره ام اکسیر میگردد
غبار خاطرم انبوه شد لختی فروگریم بلی باران شود چون ابر عالمگیر میگردد
بخون روزگاران دست خواهش را نیالایم که آخر کام نعمت خواره ازجان سیر میگردد
شدم شوریده خاطر از خیال گردش چشمی بهم این حلقها چون بسته شد زنجیر میگردد
فلك طفل دبستانست طبع نکته سنجانرا کبود ازسیلی من روی چرخ پیر میگردد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حزین از فکر آن شیرین دهن دائم گدازانم
۳۱۶ شود چون استخوانم آب جوئی شیر میگردد

اشکم نمك بدامن ناسور میکند دریا ز رشك حوصله‌ام شور میکند
ما را تن ضعیف چه باشد که کوه را غم ناتوان تراز کمر مور میکند
نبود حریف رطل گران عقل شیشه‌دل بیجا ستیزه با می پر زور میکند
پاس ادب بدار که طبع غیور عشق بازی بخون ناحق منصور میکند
دارد گدای میکدهٔ ما شکوه جم ساغر ز کاسهٔ سر فغفور میکند
سیرم ز جان که بی‌نمکیهای روزگار آب حیات را به لبم شور میکند
منت‌پذیر عشقم اگر هجر اگر وصال یادت تسلی دل مهجور میکند
بیند سواد کلك تو رضوان اگر حزین
۳۱۷ هر نقطه خال کنج لب حور میکند

شبی که سروتو شمع مزار من گردد چو گردباد بگردت غبار من گردد
برهگذار تو چندان رخ امیدنهم که وعده‌ات خجل از انتظار من گردد
بجیب پیرهن از رشك، گل نیفشانی اگر دلت خبر از خارخار من گردد
شکوه عشق نگر کز ره فتادگیم اجل کناره کند گر دچار من گردد
خدا کند که از آن تیغ آبدار حزین
۳۱۸ شکفته روئی زخمم بهار من گردد

درین دو هفته که با گل مدار میگذرد پیاله گیر که ابر بهار میگذرد
از آن شبی که بزلف تو کرد شانه کشی هنوز باد صبا مشکبار میگذرد
بحیرت از روش چشم می‌پرست توام که دور مستی او در خمار میگذرد
باین خوشم که شب هجر تیره روزانرا بیاد صبح بنا گوش یار میگذرد
خجسته باد صباحی که میگسارانرا بروی ساقی مشکین‌عذار میگذرد
حیات خواجه دل‌مرده بین که روز و شبش بفکر هستی ناپایدار میگذرد
ز دور چرخ چه اندیشم؟ از فلك چه کشم؟ مرا بگردش ساغر مدار میگذرد
چرا دراز نباشد شب فراق حزین
۳۱۹ سخن ز سلسلهٔ زلف یار میگذرد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نبود عجب که دیده بدیدار میرسد فیض چمن برخنهٔ دیوار میرسد
گردد قبول عذر گریبان پاره‌ام دستم اگر بدامن دلدار میرسد
عیبم مکن که حوصله‌سوزست هستیم پیمانهٔ نگاه تو سرشار میرسد
دلتنگی از فغان من ای غنچه‌لب چرا یك ناله هم بمرغ گرفتار میرسد
دارد امیدوار مرا دست سبزخویش آخر بوصل آینه زنگار میرسد

هرگز ندیده است زدشمن کسی حزین
آنها که بر من از ستم یار میرسد

۳۲۰

آماده است تا مژهٔ ما بهم خورد سیلی کزو خرابه دنیا بهم خورد
از دل تلاطم و ز تو دامن فشاندنی از یك نسیم لنگر دریا بهم خورد
شد قیمتم شکسته ز انصاف طالبان لب‌درهمین‌دعاست که‌سودا بهم‌خورد
پاشد چنین اگر فلك‌احباب راز هم نبود عجب که عقد ثریا بهم خورد
ای‌دل‌بعهد سست‌حیات‌اعتماد نیست امروز گیرد الفت وفردا بهم خورد

یکدست شیشه‌داری ودستی دل حزین
ساقی چنان مکن که دو مینا بهم‌خورد

۳۲۱

هر کس بخاك میکده‌مست وخراب مرد آسوده ازثواب‌وخلاص ازعذاب‌مرد
چشمی بدور دهر سیه کاسه سیرنیست اسکندرش‌بحسرت یك جرعه‌آب‌مرد
اوضاع زشت عالم دون دیدنی نبود آسوده آنکه‌در شب مستی‌بخواب‌مرد
از جود بیحساب تو جاوید زنده‌ایم زاهد ز بیم پرسش روز حساب مرد

خون بی‌بهاست‌عاشق حاضرجواب را
جان‌خواست‌ازحزین‌لب‌اودرجواب‌مرد

۳۲۲

بود آیا که ره مهر و وفا بگشایند در فیضی بدل خستهٔ ما[1] بگشایند
ای‌خوش آن‌بخت که‌دردامن‌شبهای‌دراز شب‌نشینان‌گره‌اززلف دوتا بگشایند
صرف شیرازهٔ اوراق پر و بال شود گر اسیران ترا بند زپا بگشایند
لب‌گشاخود به‌ثناورنه سخن‌پردازان نتوانند زبان را بثنا بگشایند
حلقه بیهوده مزن‌بردردل ای‌خودبین در دل را مگر از بهر خدا بگشایند

۱ــ در نسخه چاپ‌هند : در فیضی بدل ازمصرلفا بگشایند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

رهروان گر سخن از دوری این راه کنند جوی خون از جگر آبلها بگشایند
کفر و دین را ز میان نقش دوئی برخیزد گر نقاب از رخ آن ماه لقا بگشایند
می کساد آمده محراب نشینان ترسم در دکانچهٔ تذویر وریا بگشایند
تو تیا شد بره خوش نگهان پیکر ما بود آیا نظر لطف و عطا بگشایند
کعبه در میکده از مغبچگان گر طلبی بر رخ دل در این دورنما بگشایند
سر رازی که بدا ز صومعه داران محجوب در ته میکده مستان بملا بگشایند
فیض همت طلب از صحبت بی پاوسران غنچه خسبان گره از کار صبا بگشایند
هر کجا ساز کنی زمزمهٔ عشق حزین
همه نازك بدنان بند قبا بگشایند

۳۲۳

جلوه‌اش دامن نازی بدل ریش کشید پادشه رخت بویرانهٔ درویش کشید
سر بجیب دل آتشکده بردم گفتم که چهاناوك آن شوخ جفاکیش کشید
فلك افتادهٔ من بود بهندم انداخت عاقبت کین ز من عاقبت اندیش کشید
پس ازین روی بهی دهر نخواهد دیدن هر کجا کون خری بود فلك پیش کشید
صلح کل کرد حزین آنکه بعالم چون من
آن جفاها که ز بیگانه واز خویش کشید

۳۲۴

هوای عشق برونم زننگ و نام کشید بتوبه نامهٔ من یار خط جام کشید
خوشا حریف شرابی که فکر شام نداشت نهاد لب بشط باده و تمام کشید
ز عشق پاك بهر شیوهٔ تو مشتاقم بچشم کین نتوان از من انتقام کشید
هنوز از آن خط مشکین خبر نداشت دلم هوای دانهٔ خالت مرا بدام کشید
زمن حدیث وفا و جفای خویش مپرس که پاس راز ، زبان مرا ز کام کشید
ز کوی انجم و افلاك رخت خویش بر آر برای جا نتوان منت از لئام کشید
بهار فیض در آغوش غنچه خسبانست نسیم صبح بگوش سن این پیام کشید
متاع عنصر و افلاك واسپار حزین
که خار شد ز فرومایه هر که وام کشید

۳۲۵

چه شد یارب که ابر نوبهاران برنمی‌خیزد رگ موجی ز جام میگساران برنمی‌خیزد
ز چشم سرمه آلودش سیه شد روزگار ما کدامین فتنه زین دنباله دامان برنمی‌خیزد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تغافل شیوهٔ من نگذرد مستانه از راهی — که آهی از دل امیدواران برنمی‌خیزد
ز هر کنج خرابات مغان برخاست جمشیدی — کسی از حلقهٔ پرهیزکاران برنمی‌خیزد
باین مستی که میخیزد صریر خوشنوا کلکم — صفیر بلبلی از شاخساران برنمی‌خیزد
نباشد نوحه‌گر مرگ من مردانه همت را — صدائی از شکست برد باران برنمی‌خیزد
نمیگردد بلند از کاروان نقش پا گردی — غبار از رهگذار خاکساران برنمی‌خیزد
کدامین شمع را دیدی سپند آسا درین وادی — که بیتاب از مزار بیقراران برنمی‌خیزد
بدلهای تنکظرفان مده جام محبت را — که دریا کش نهنگ از چشمه‌ساران برنمی‌خیزد

حزین ترشد دماغ خشك زاهد از نوای تو
چنین مستانه بوی از بهاران برنمیخیزد

۳۲۶

سر زلفی بعالم دام کردند — دل رم خوردگان را رام کردند
چه جانها سوختند از داغ حسرت — که تیغ غمزه خون آشام کردند
دلم را داد ساقی بادهٔ عشق — درین بزم آتشم را خام کردند
سحرخیزان صفای صبح محشر — از آن چاك گریبان وام کردند
دلم را گلرخان کشور پناهان — خرابات محبت نام کردند

حزین یك رشحه از فیض عراقی است
« نخستین باده کاندر جام کردند »

۳۲۷

تا سرو را هوای قدت سرفراز کرد — پا از گلیم ناز چو زلفت دراز کرد
پیچید بوی جان بدماغ دلم ز دور — مشاطهٔ صبا سر زلفت چو باز کرد
کونین را چو مردم چشمم بخون نشاند — آه این چه نغمه بود که عشق تو ساز کرد
چشمت بیك کرشمه بروی دلم گشود — هردر که بخت بر رخ جانم فراز کرد
زاهد بذوق سجدهٔ محراب ابرویت — در کعبه رو بقبلهٔ کویت نماز کرد
محمود را چو قطع تعلق شد از حیات — پیوند جان برشتهٔ زلف ایاز کرد
با ابروی تو پشت به پشت است درجفا — چشمت که دست فتنه در آغوش ناز کرد

چون جان برد ز شست نگاهت دل حزین
نتوان ز زخم تیر قضا احتراز کرد

۳۲۸

از مزرع آمال چه امید برآید — نخلی که در آن ریشه کند بید برآید

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بی فیض نر از میکدهٔ ماه صیامم تا از افق جام مه عید برآید
نه جلوهٔ برقی نه هواداری ابری بی برگ گیاهم بچه امید برآید
گرجام کندجلوه گری در کف ساقی بانگ طرب ازدخمهٔ جمشیدبرآید
دارد سخنی در گره گوشهٔ ابرو مقصود ازین بیت به تعقیدبرآید
ماراست حزین سرو ریاض دل حیران
آزاده جوانی که بتجرید برآید

۳۲۹

صبارا گردسر گردم که از کوی تومی آید سمن راجان برافشانم کز وبوی تومی آید
زبان نکته سنجان دردهن انگشت حیرت شد تکلم الحق ازچشم سخن گوی تومی آید
گشادتیره بختان از خم زلف تو میخیزد شب ما روز کردن از برروی تومی آید
اگرخواهی که باز آیدل ای آرام جان مارا علاج وحشت ازرم خورد آهوی تومی آید
حزین دیروحرم رامست دارد ذکر توحیدت
بهر جا گوش دادم بانگ یا هوی تو می آید

۳۳۰

زآهم بیستون چرخ آتش تاب میگردد ز برق تیشهٔ من کوه آهن آب میگردد
زبس درخودپی آن گوهر نایاب میگردم گریبان من از سرگشتگی گرداب میگردد
بیادروی آن گلپیرهن شب چون کشم آهی کتان طاقتم را پرتو مهتاب میگردد
چه سازد با دل افسردگان شورنوای من نمك در دیدهٔ غافل نهادان خواب میگردد
حزین ازجوی خاطرسروکلك جلوه زیب من
چه خونها میخورد تا مصرعی سیراب میگردد

۳۳۱

از سبزه سبز پشت لب جویبار شد باغ از بهار شاهد گلگون عذار شد
دامن کشان ز هر طرفی ابرتر رسید چون خانهٔ حباب هوا بی غبار شد
شاخ ازشکوفه صبح تجلی فروز گشت چون زلف یارظلمت شب تارومار شد
طوفان چارموجهٔ اشکم جهان گرفت رگهای ابر چون مژه ام آبدار شد
گیسوی چنگ گشت پریشان بمرگ غم مینا خراب گریهٔ بی اختیار شد
چشم جهان چوشبنم گل در پریدنست حسن بهار فتنه گر روزگار شد
از کاروان فیض نگردی جدا حزین
پوید صبا پیاده ره و گل سوار شد

۳۳۲

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

عشق آمد و ازسینهٔ من دود برآورد گلزار خلیل آتش نمرود برآورد
ازآه سریع‌الاثر خویش چه گویم جانی که بلب بود مرا زود برآورد
یاقوت صفت دود نبود آتش ما را دود ازدلم آن لعل خط آلودبرآورد
پیغمبر حسنی و کتاب‌الله خطت اسرار که در پرده نهان بود برآورد
تارنجه حزین از ستم عشق نگردی
ایام ترا حادثه فرسود برآورد

۳۳۳

عذراین بنده پذیرای‌دل‌وهوشش باد هرغباریست ز آئینه فراموشش باد
دامن مرحمت دولت ساقیست فراخ جرم من‌پردگی خلق‌خطاپوشش باد
یارب آشفته‌مکن طره‌اش اززاری‌دل آه‌دوشینهٔ من خواب فراموشش باد
ازسر زلف دل خام طمع درتابست سرشوریده دلان محرم‌آغوشش باد
چشم دل پرده‌گشای‌گل‌مستورش‌شد گوش‌جان‌نکته‌نیوش‌لب‌خاموشش‌باد
کشد ازخونم‌اگرباده حلالش باشد زند از شیرهٔ جان‌ساغراگرنوشش‌باد
بلبل کلك حزین کز سحر آهنگان است
نغمه سنج‌سمن صبح بناگوشش باد

۳۳۴

حاشا که دل بدرد تودادن زیان بود جانراکسی بهرچه خرد رایگان بود
حکم‌نگاه مست‌توای سیل‌عقل‌ودین چون موج باده دررگ‌دلهاروان بود
غافل مشو ز نشئهٔ عشق‌کهن اساس چندانکه‌سال‌خورده‌شودنوجوان‌بود
یارب مباد در کف زال جهان اسیر شهباز همتی که بلند آشیان بود
آگه‌کسی‌چومن‌زدل‌سخت‌چرخ‌نیست آهم چو صبح همنفس آسمان بود
مشکل‌حکایتیست که‌فکرطبیب عشق عاجز بچارهٔ دل نامهربان بود
باشدبلفظ ، الفت معنی حزین درست
تا این شکسته پا قلمت در میان بود

۳۳۵

ازحرف سست‌توبه، لب راگزیدباید گرلب‌نمیکشدمی حسرت‌کشید باید
ساقی می صفائی درجرعه ریز مارا مطرب دم رسائی در نی دمید باید
شاید دهددلش را با دوست آشنائی در خانقاه صوفی یك خم نبید باید
آشفته روزگارم جائی قرارمن‌نیست بزمی‌که باحریفان‌گفت وشنید باید

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

با آفتاب می زد از یك پیاله شبنم گرذوق‌وصل داری‌ازخودبرید باید
زلف‌سیه برافشان‌شب‌را بمشك‌ترگیر طرف نقاب بگشاگرصبح عید باید
عشرت بکام خواهی آئینه را ببرگیر عیش مدام‌خواهی لب رامکید باید
این آنغزل که گفته پیش ازحزین سنائی
۳۳۶ این طرز گفتگو را از وی شنید باید

زخاموشی دلم را پاس‌الفت‌مدعاباشد دمی‌هرگزنمیخواهم‌دولب‌ازهم‌جداباشد
بجرم بت‌پرستی ازنظرافگنده‌ئی‌مارا چراکس‌ایصنم اینگونه‌کافرماجراباشد
نگهداردچرادرسینه‌سالك‌عقده‌ئی‌دلرا درآن‌وادی که‌خارش‌ناخن‌مشگلگشاباشد
فروریزداگرایوان‌گردون‌نیست‌پروائی خرابات ارم بنیاد ما عالی بنا باشد
حزین خسته دلرا کشتی از بی‌التفاتیها
۳۳۷ چرا باآشناکس اینقدر دیرآشنا باشد

ز فیض روی تو خط‌کامیاب میباشد چراغ گوشه نشین ماهتاب میباشد
چه میشود گروبوسه‌دل ز من بستان متاع خانهٔ ملا کتاب میباشد
خیال زلف نهفتم بدل ندانستم که بوی، پرده‌در مشکناب میباشد
کشاده روی بود در دلست تا معنی نفس بچهرهٔ مطلب نقاب میباشد
زاشك‌تلخ من‌احوال دل توان فهمید همیشه نکهت گل با گلاب میباشد
من از سکوت فلك ترك مدعا گفتم لب خموش بسائل جواب میباشد
عجب نباشد اگر دل شکسته‌ایم حزین
۳۳۸ شکست باورق انتخاب میباشد

کاش خضری بمن بادیه پیما برسد کـه سراغ حرمم تا در ترسا برسد
ناله تاکی شکند درجگرخویش‌سپند آتشی‌کوکه بفریاد دل ما برسد
از تو نومید نیم تاطپش دل باقیست عاقبت سیل سفر کرده بدریا برسد
تلخ کامم لب شیرین شکرخا بکشا که بدردم دم‌جانبخش مسیحابرسد
دل‌ودین‌راچه‌کنم عرضه بجولانگه‌تو مشگل‌این‌جنس فرومایه بیغمابرسد
دوستان درصف هنگامهٔ مرگم‌جمعند کاش آن‌دشمن‌جان هم‌بتماشا برسد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دیده‌محروم‌زخونابهٔ دل نیست حزین
۳۳۹ باده از خم بدل آسائی مینا برسد

سحرز هاتف میخانه‌ام سروش آمد — که بایدت بدر پیر میفروش آمد
بجان‌چو خدمت میخانه‌را کمر بستم — سرم زمستی آسودگی بهوش آمد
چو ره بگشت گلستان وحدتم‌دادند — نوای بلبل وزاغم یکی بگوش آمد
سرم بقیصر و خاقان فرو نمی‌آید — از آن زمان که سبوی‌میم بدوش‌آمد
بپای مغبچه‌گرجان دهم‌غریب مدان — که خون‌مشرب یکرنگیم‌بجوش‌آمد
کسی زبان نتواند براز غیب گشود — جرس بقافلهٔ اهل دل خموش آمد
برآور ازقفس ای بلبل‌خزان زده‌سر — که‌فصل‌گل‌شدوایام‌عیش‌ونوش‌آمد
دگرخموش نشستن بخانه‌بیدردیست — که‌قمری‌ازسرهرشاخ‌درخروش‌آمد

بدست پیر خرابات توبه کرده حزین
۳۴۰ که مست ازدرمیخانه خرقه‌پوش آمد

یکره بسر تربتم از ناز نیامد — این جان زتن رفته دگر باز نیامد
پیغام دروغی که فریبد دل ما را — افسوس کزان لعل فسونساز نیامد
خونین جگری بیتو نهفتیم ولیکن — از گریه نگهداشتن راز نیامد
رفتم که نویسم من سودازده حرفی — از مطلب گم گشته خبر باز نیامد

روزی که بدل ناله گره بود حزین را
۳۴۱ ناقوس صنمخانه بآواز نیامد

تابی بسر زلف زد و طره بخم داد — اسباب پریشانی ما دست بهم داد
ناقوس صنمخانهٔ دل ناله برآورد — چاك عجبی سر بگریبان حرم داد
حسرت‌شکن‌ذائقه‌اشکی‌است‌گلوسوز — نو باوهٔ شیرین مزهٔ‌نخل، الم داد
از زهرهٔ شیرآب خورد بیشهٔ معنی — آسان نتوان عرصه بیکران قلم داد
دارائی عشقست‌که ازکلك ودواتم — در کشورپرشور سخن طبل‌وعلم‌داد
هر گه که بیاد دهن غنچه نشستم — اندیشه مرا سر به بیابان عدم داد
چون شمع زهجران‌تودرآتش‌وآبم — برقی برگ وریشه زد ودیده‌به‌نم‌داد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پر گشت حزین ازگهرم جیب دو عالم
خجلت قلم من برگ ابر کرم داد ۳۴۲

خوش آنکه ساقی‌مجلس نقاب بردارد غبار توبه‌ام از دل شراب بردارد
رهین منت دریا نمی‌توان گشتن بگو بابر ز چشم من آب بردارد
برنگ نافه کند خون بدل اسیرانرا چو عارضت اثر از مشکناب بردارد
ز دل دگر چه توقع نگاه گرم ترا بگو خراج ز ملك خراب بردارد

چو چنگ پشت حزین شدزغم دو تاو هنوز
نشد که گوش ز چنگ ورباب بردارد ۳۴۳

به سرتربتم آن نو گل خندان آرید سست پیمان مرا بر سر پیمان آرید
دل بود منتظر و شوق نمی‌آید باز هدهد شهر سبا را به سلیمان آرید
زهد و تقوی بدرآرید سرازخرقهٔ من کفر زلفی بکفم آمده ایمان آرید
موسم شادی اصحاب وغم اغیاراست محرمان را بسراپردهٔ سلطان آرید
باده نوشان‌مغان، دیدهٔ انجم شورست نور چشم قدح ازکوری ایشان آرید
بادهٔ سرخ‌تر ازخون سیاوش کجاست که رخ زرد مرا رنگ بعنوان آرید
چه شود خاطر آشفتهٔ ما جمع شود خبری از سر آنزلف پریشان آرید

خامه‌شکرشکن ازعارف‌رومست حزین
طوطیانرا بصلا در شکرستان آرید ۳۴۴

اگر دست مراساقی بیك‌رطل‌گران‌گیرد الهی‌در جهان‌کام‌دل‌از بخت جوان‌گیرد
سعادتمند را باشد گوارا سختی عالم همارا درگلو هرگزندیدم‌استخوان‌گیرد
چسان در سینه‌ام جامیتواند کرد حیرانم خدنگت‌را که‌دل‌ازخانهٔ تنگ کمان‌گیرد
به‌پیش‌شمع رویت‌منصب‌پروانگی‌دارم توچون‌عارض‌برافروزی‌مرا آتش‌بجان‌گیرد
کسی‌راهرقدردل‌شهره‌باشددرجگرداری سرره‌چون‌بآن‌بیگانه خوی‌سرگران‌گیرد
گدازشرم‌یکسرژاله سازد نرگسستانرا نظرچون‌کام‌خاطرزان‌جبین‌خوی‌فشان‌گیرد

حزین از پای ننشینم براه انتظار او
چو مجنون‌برسرشوریده،گرمرغ آشیان‌گیرد ۳۴۵

خواهم بدل آن نرگس‌مستانه درافتد بد مست تماشاست بدیوانه درافتد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سختست تلاش دو زبردست مبادا — می با نگه یار حریفانه درافتد
چشمش بنگاهی ننوازد دل ما را — کی لایق برقست که با دانه درافتد
در هر رگ ما مستی منصور کندخون — گر عکس رخ یار به پیمانه درافتد
کو گردش ساغر که درین بزم زغیرت — با چرخ تنك ظرف حریفانه درافتد
حیف است زبردست زند باهمه کس دست — آنزلف نبایست که با شانه درافتد

باچشم حزین این سخن از عشق بگوئید
کی خواب بدام تو بافسانه درافتد

۳۴۶

بلبل بگلستان سخن ازروی تو میکرد — در جیب سمن باد صبا بوی تو میکرد
از کاوش ایام خبردار نبودیم — هرجور که میکرد بما خوی تو میکرد
کو کوزدنش بی طلب گم شده ئی نیست — قمری هوس قامت دلجوی تو میکرد
گر عیسی سجاده نشین روی تو میدید — محراب دعا را خم ابروی تو میکرد
می بود عیار تو گر یوسف مصری — نقد دو جهانرا به ترازوی تو میکرد
غیراز تو مرا شکوه زدست دگری نیست — هر کس ستمی کرد ببازوی تو میکرد

فریاد حزین ازدم گرمت که خروشی
ناقوس صنمخانه بیاهوی تو میکرد

۳۴۷

پیکان تو مشکل که بدل یار توان کرد — دیگر چه علاج دل بیمار توان کرد
من مردم و یکبار بخاکم نگذشتی — این کوه غمی نیست که هموار توان کرد
صرصر چه زندگرم بخاکستر من پای — بختم نه چنان خفته که بیدار توان کرد
بر دوش اگر بار سرخویش کشیدیم — شادیم که خاك قدم یار توان کرد

شور تو حزین از لب شیرین سخن کیست
مصر از نی این خامه شکربار توان کرد

۳۴۸

جگر تشنه ام از داغ تو سیراب شود — چه غمست اینکه نصیب دل احباب شود
شمع روشن ننماید شب ظلمانی را — ساقیا می بقدح ریز که مهتاب شود
لاف عزلت زدن آنروز تمامست مرا — که خم ابروی او گوشهٔ محراب شود
غفلت افزودترا زاهد از افسانهٔ عشق — نیشتر در دل افسرده رگ خواب شود

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

خشکی زهد ز ما گرد برآورد حزین
۳۴۹ دامن خرقه بیفشار کـه سیلاب شود

افزود خواب غفلت جاهل چو پیر شد — موی سفید در رگ این طفل شیر شد
دریاچه پشت چشم کند نازك از حباب — نانم بآبـروی چـو گوهر خمیر شد
روزفتادگـی شدم از سعی بی نیاز — پای ز کار رفته مـرا دستگیر شد
دولت چویافت بدگهراز وی کناره کن — درنده‌تر شود چو سگ سفله سیر شد
تا داد سربدشت جنونم شکوه عشق — داغم جگر شکاف‌تر از چشم شیر شد
مشنو فسون زهد که در تیره خاك هند — هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
چشم تو تا پیاله ز خون دلم گرفت — این نازنین غزال چنین شیر گیر شد

جان حزین تشنه جگرسوخت زانتظار
۳۵۰ فردای حشر و وعدهٔ وصل تودیرشد

در دل غم آن لاله عذارست به‌بینید — این باده که‌بی رنج خمارست‌به‌بینید
شد چشم مرانکهت پیراهن یوسف — گردی که‌از آن راه‌گذارست به‌بینید
آن یار که چاکست ازوجامهٔ جانها — آسایش آغوش و کنارست به‌بینید
جان‌تازه کند لفظ‌خوش‌ومعنی‌رنگین — حسنی که در آن‌خط غبارست به‌بینید
مستغرق وصلند درین بزم حریفان — دل آینه ، یار آینه دارست به‌بینید
در آرزوی بلبل بی بال و پـر ما — گلهاهمه آغوش و کنارست به‌بینید
در پرده زلف است تجلی‌گه رویش — شمعی‌که فروغ شب تارست به‌بینید

در راه وفا حال پریشان حزین را
۳۵۱ کاشفته‌تـر از طرهٔ یارست به‌بینید

کی‌ازماچشم‌صورت‌بین‌مردم‌حال‌می‌بیند — چه دیگر دیدهٔ آئینه جز تمثال می‌بیند
از آنروزی که‌من‌درراه‌عشق‌ازپای‌افتادم — غزال چشم شوخ یار دردنبال می‌بیند
خمارمن ندارد دیده درراه می‌وساقی — بکف داغ جنون را جام‌مالال می‌بیند
مرا آئینهٔ گیتی نما خشت سرخم شد — زجام‌خوداگرجم‌صورت‌احوال‌می‌بیند
بچشم سفلگان دهرظالم را بودشانی — مگس زنبور را شهباززرین‌بال‌می‌بیند
لباسی یافتم عرفان شیخ خانقاهی را — تصوف‌راهمین‌درخرقه‌های شال‌می‌بیند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حزین‌از جادل دیوانه‌ام گررفت‌جادارد
۳۵۲ که عالم را پراز بازیچهٔ اطفال می‌بیند

کی صرفه‌زماخصم سبکسر بدغا برد خود باخت دغل‌بازحریفی که زما برد
از هر دو جهان باز نیامد خبر او دل‌را کشش عشق ندانم بکجا برد
افسرده ز دم سردی ایام نگردید آتشکده آتش مگر از سینهٔ ما برد
از منت پیریست گرانباری دوشم لب را بقدم بوس تو این‌پشت‌دوتابرد
یك جلوه خیال تو دراندیشهٔ ما کرد دل لذت دیدارجدا، دیده جدا برد
خورشید نبرده است بچوگان‌سعادت گوئی که ز میدان شهادت سر ما برد

تر دامنی مشرب رندانه حزین را
۳۵۳ ازتوبه پشیمانی و از خرقه صفا برد

قاصدی کو که پیامی بر دلدار برد سوی گلشن خبر مرغ گرفتار برد
عکس خواهش زبس‌ازمردم‌دنیادیدم جوهر آینه‌ام حسرت زنگار برد
یوسفی کو که‌بگلبانگ‌خریداری‌خویش سینه چاکم چوگل ازخانه ببازار برد
قوتی داد بفرهاد و بمجنون ضعفی هر کرا عشق ز راهی بسر کار برد
بهر مشاطگی چهرهٔ گل باد صبا بوی از پیرهنت جانب گلزار برد
بسکه چون‌نقش قدم‌محوسراپای‌توام رشك بر حیرت من صورت دیواربرد

کار دل‌رفت ز دست ازغم ایام حزین
۳۵۴ جلوهٔ عشوه‌گری کوکه دل ازکاربرد

با تیغ بازی مژه‌ات جان که میبرد از جنگ کفرزلف توایمان که میبرد
شرمنده کرد گریه‌ام ابر بهار را شبنم بشط و قطره بعمان که میبرد
برکف‌نهاده‌ام دل صد چاك خویش‌را این شانه را بزلف پریشان که میبرد
مشکل کشد دلش بسر کوی عاشقان این شمع را بخاك شهیدان که میبرد
گربشکنیم زیر لب‌این خوش‌صفیررا پیغامی از قفس بگلستان که میبرد
ناز وکرشمه‌غمزه‌بخون جمله تشنه‌اند جان از مصاف‌شیر شکاران که میبرد
عشق آزمود قوت بازوی خویش را تا پنجه‌ئی‌به پنجهٔ‌مژگان که میبرد
در زیر سنگ مانده کفم از فسردگی پیغام چاك را بگریبان که میبرد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

جزمن که در جگر زده‌ام اشك و آه‌را اخگر بجیب وشعله بدامان که میبرد
بوسیده‌ایم ما لب جانبخش یار را حسرت بخضر وچشمهٔ‌حیوان که‌میبرد
نبود ترا حریف کسی درسخن حزین
۳۵۵ با خامهٔ تو گوی ز میدان که میبرد

جائی که از سپند نگردد فغان بلند ما را بود چو شعلهٔ آتش زبان بلند
درگلشنی که بانگ‌صفیرم‌فکنده شور بلبل ز خوی گل ننماید فغان بلند
با پستی سپهر نیامد فـرو سرم عنقا صفت فتاده مرا آشیان بلند
تا شد دلم بحلقهٔ گلدام زلف اسیر شد شور محشر ازقفس بلبلان بلند
رحمست بر درازی اندوه قمریان پرواز پست و جلوهٔ سرو روان بلند
خوش میکشنددامن نازاین‌سهی‌قدان دست ستمکشی نشود از میان بلند
بال وپری کجاست که با همت رسا پروازگیرم ازسر این خاکدان بلند
خامش حزین که ناله بجائی نمیرسد
۳۵۶ پست آفریده‌اند زمین وآسمان بلند

نبود عجب‌گر ازدل ما شور شد بلند جائی کـه دود حوصلهٔ طور شد بلند
شد موج زن ز جلوهٔ او سیل فتنه‌ئی گرد خرابی از دل معمور شد بلند
هرگز نبود عمر فراق اینقدر دراز از یاد زلف او شب دیجور شد بلند
کوته کند فسانهٔ گل بانگ عندلیب هر جا حدیث آن رخ مستور شد بلند
یکچند راز عشق ز خامان نهفته بود باز این ترانه از لب منصور شد بلند
یارب کـه دید سروسهی پیکر ترا کاوازه‌اش چو مصرع مشهور شد بلند
بانـگ دراست قافلـهٔ درد را حزین
۳۵۷ هر ناله‌ئی که از دل رنجور شد بلند

بکف شاخ‌زگل جـام رسید شاهد باغ می‌آشام رسید
خاك را خلعت خضرا دادند غنچه را حلهٔ گلفام رسید
ابر با چتر فریدون آمد لاله راازکف جم جام رسید
رعد هم‌کوس‌زکاوس‌گرفت برق با خنجر بهرام رسید
کج نهادافسر داراب سخن زلف سنبل بسرانجام رسید

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

موکب گل بصد آئین آمد سرو هم با علم سام رسید
موج را درع نریمان دادند سیل بادبدبهٔ عام رسید
ارغوان آتش زردشت افروخت شحنهٔ بوالهوس خام رسید
باغبان تخت سلیمان آراست خسروگل بصد اکرام رسید
قسمت فیض بهاران میکرد یك شکرخواب ببادام رسید
نوبت بلبل رامشگر شد دل بیتاب بآرام رسید
زهدراخشکی اعصاب فشرد توبه را علت سرسام رسید
بدل شاد کشیدیم حزین
هرچه از ساقی ایام رسید

۳۵۸

خفته بودم بسرم دولت بیدار رسید لله الحمد مرا دیده بدیدار رسید
بگریزای خرد خام که عشق آمد مست برو ای عربده‌جو حیدر کرار رسید
رازمستی بسرایم پس ازین بادف و چنگ محتسب رقص کنان ازدرخمار رسید
نتوانم من بیتاب و توان شرح دهم که چهابردل از آن نرگس بیمار رسید
سر زد ازطرف رخ یار بهار خط سبز می بیارید که دورگل و گلزار رسید
یار پنهانی ما چشم جهان روشن کرد ماه کنعانی ما بر سر بازار رسید
گشت از وسوسهٔ عقل فراموش حزین
هر کرا ساغری از ساقی ابرار رسید

۳۵۹

کار رسوائی ما حیف بپایان نرسید نارسا طالع چاکی که بدامان نرسید
دیده دیریست که در راه غبار درتست نکهت مصر سفر کرد وبکنعان نرسید
من گرفتم بقفس تن زنم از دوری گل چون ننالم که فغانم بگلستان نرسید
دل بر آن بلبل لب تشنه مرا میسوزد که بسرچشمهٔ خورشید درخشان نرسید
دل بپای علم‌دار نیاوردش عشق سر شوریدهٔ منصور بسامان نرسید
شمع بالین من خسته شد آنگاه رخش کز ضعیفی نگهم تا سر مژگان نرسید
چشم دارم که رسد گریهٔ مستانه بداد گر بسر منزل ما سیل بهاران نرسید
نگه عجز عجب قوت تقریری داشت این ستم شد که بآن چشم سخندان نرسید

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نفس صبح قیامت‌علم افراشت حزین
۳۶۰ شب افسانهٔ ما خوش که بپایان نرسید

تاکی زجوی هر مژه‌ام سیل خون رود — یك ره زدر درآکه غم ازدل‌برون رود[1]
در پیش چشم من نگهت با رقیب بود — این داغ حسرت ازدل‌آزرده چون رود
خون میرود ز دیـدهٔ ما دل‌شکستگان — از شیشهٔ شکسته می لالـه‌گـون رود
عطار زلف او چکند با دماغ من — نشنیده‌ام ز فکر پریشان جنون رود
هرکس بعالم آمد و نشکست‌پای‌سعی — با دست خالی از در دنیای دون رود

گرطعنه زد مرنج حزین از امام شهر
۳۶۱ بسیار ازین میانهٔ عقل و جنون رود

من ازدل ودین باختگانم چه‌توان کرد — سودازدهٔ زلف بتانم چـه توان کرد
دل بستهٔ فتراك سر زلف سواریست — از چنگ خرد رفته عنانم چه توان‌کرد
درصومعه ازنعره زنانم چه توان گفت — در میکده از درد کشانم چه توان‌کرد
در سلسلهٔ زلف تو ای رهـزن دلها — سر حلقهٔ سودازدگانم چه توان کرد
گـوشی بفغان دل ناشاد نـکردی — پیشت همه تن گرچه زبانم‌چه‌توان کرد
فرمان ترا هـر چه بود میکنم اما — من صبر بهجران نتوانم چه توان کرد

شد قطره بدریای فنا وصل حزین را
۳۶۲ دی بودم وامروز ندانم چه توان کرد

ننگ درعشق وجنون‌نام‌مرا عالی‌کرد — آمد ادبار درین کوچه‌و اقبالی‌کرد
نیست‌امروزعجب‌گرغمش‌ازشادی‌ماست — آنکه دی‌ازغم‌ما آنهمه‌خوشحالی‌کرد
گرچه دریا نشود خشك‌به تردستی ابر — درغمت‌ریزش مژگان دل ماخالی‌کرد
سر شوریدهٔ من باج ز مجنون گیرد — عشق در مملکت درد مرا والی‌کرد
پیرمارابجهان‌بخت‌جوان شدچوشراب — شوخی عهد صبا را بکهن سالی‌کرد
مرحبا عشق کـزو قطرهٔ ما دریا شد — دل ما را صدف گوهر اجلالی‌کرد

---

۱ ـ اهلی شیرازی گوید :
هر چندکه از جورتوام خون رود ازدل — از در چو درآئی همه بیرون رودازدل

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مرغ گلشن ز تو شیون مگر آموخت حزین
که سحر ناله بطرزی که تو می نالی کرد

۳۶۳

باد صبا فسانهٔ زلف تو ساز کرد — پیغام آشنا شب ما را دراز کرد
گردید قسمتم ز ازل عشق شعله‌خو — ساقی مرا بجرعهٔ می جانگداز کرد
افزون شد از بهار خطت شور عاشقان — نیرنگ باغ ناله مرغان دراز کرد
گویا لبالب از می عجز و نیاز بود — پیمانه‌ئی که چشم ترا مست ناز کرد

مگشای لب بقصهٔ راز نهان حزین
نتوان حدیث شوق بعمر دراز کرد

۳۶۴

لب لعلت به پیامی دل ما شاد نکرد — کلك مشکین تو از غم زدگان یاد نکرد
میکند آنچه جگر کاو نگاه تو بدل — به رگ جان کسی نشتر فولاد نکرد
سرو ناز تو که عمر ابدی سایهٔ اوست — یك ره از لطف خرابی چو من آباد نکرد
کافر بتکده جز مهر رخت قبله نداشت — صوفی صومعه جز ذکر تو اوراد نکرد

کاوش ناخن غم با جگرم کرد حزین
آنچه در کوهکنی تیشهٔ فرهاد نکرد

۳۶۵

ایوای بر اسیری کز یاد رفته باشد — در دام مانده صید وصیاد رفته باشد[1]
آه از دمی که تنها با داغ او چو لاله — درخون نشسته واو چون باد رفته باشد[2]
خونش به تیغ حسرت یارب حلال بادا — صیدی که از کمندت آزاد رفته باشد
از آه دردناکی سازم خبر دلت را — روزی که کوه صبرم بر باد رفته باشد
رحمست بر اسیری کز گرد دام زلفت — با صد امیدواری ناشاد رفته باشد
آواز تیشه امشب از بیستون نیامد — گویا بخواب شیرین فرهاد رفته باشد[3]
شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی — گو مشت خاك ما هم برباد رفته باشد

پرشور از حزین است امروز کوه وصحرا
مجنون گذشته باشد فرهاد رفته باشد

۳۶۶

۱ـ نسخه دیگر : در دام مانده باشد صیاد رفته باشد
۲ـ نسخه دیگر : در خون نشسته باشم چون باد رفته باشد
۳ـ در نسخهٔ چاپ هند این بیت نیامده است

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آب ورنگی بچمن فیض گلستان تو داد غنچه را جام شکفتن لب خندان توداد
بامدادان نکنم پاره گریبان چه کنم؟ سینهٔ صبح نشانی ز گریبان تو داد
عمر ها در طلب چشمهٔ حیوان بودم خضر شدخط وسراغم بزنخدان توداد
خنده بر صبح زدی عشرت هرروزهٔ من سر بجانم غم عالم شب هجران تو داد
کرده سرمست زلالی می ریحانی تو نم فیضی بسفالم خط ریحان تو داد
شور سودابسرم زلف پریشان توریخت پیچ و تابی بسرگم طرهٔ پیچان تو داد
میدمد از قلمت صور سرافیل حزین
محشر آشوب خودامروزبدیوان توداد

۳۶۷

در دیدهٔ من غیر رخ یار نگنجد در آینه جز پرتو دیدار نگنجد
او گرم عتابست و مرا غم که مبادا در حوصله‌ام اینهمه آزار نگنجد
زان بیخودومستیم که هرگزمی توحید در جام دل مردم هشیار نگنجد
ما چون خم می‌رند خرابات نشینیم در مجلس ما زاهد دیندار نگنجد
هرجا که حدیث سرزلف توبرآید دیگر سخن از سبحه و زنار نگنجد
زاهدتووفردوس که سرمست محبت جز در صف رندان گنهکار نگنجد
از طرز سخن ساز نگاه تو شنیدم آن راز که در پردهٔ اظهار نگنجد
فریادکه غمهای توزاندازه برونست ترسم همه در سینه بیکبار نگنجد
سرمست حزین ازمی منصوری عشقست
شوریده سرش جز بسر دار نگنجد

۳۶۸

نخست ازعاشقان بی جرم آن نامهربان رنجد باین زودی چرا کس رنجدوازدوستان رنجد
بنازم سرفرازیهای آن سروسهی قد را که گرسررانهدبرپایش ازآب روان رنجد
نظردزدیده روشن میکنم زان جلوه گرگاهی مباد ازدیدهٔ من آن غبار آستان رنجد
نخواهدپاکشیدن ازسر کویت بصدخاری کجادلخوش کندگرعندلیب ازگلستان رنجد
ز منع اختلاط غیرگشتی سرگران آری غرورحسن بی پروازعشق بدگمان رنجد
زبان گریکنفس خامش کنم دل میکندیادت گرازیادت دمی غافل شوم ازدل زبان رنجد
حزین آزرده داردبی کمالان رانوای تو
دل زاغ وزغن ازطوطی شیرین زبان رنجد

۳۶۹

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

درصیدگاه عشق تو بسمل بخون طپد — درخون‌طپدولیك نه‌چون‌دل بخون‌طپد
درشیشه‌خانهٔ‌دل‌هرکس پریرخی‌است — از عشقت ای فرشته شمائل بخون‌طپد
ترسم ز گریهٔ من دیوانه لاله‌سان — در موج خیز بادیه محمل بخون‌طپد
دارند زیرکان بخیال تو زندگی — صیدی‌که شدزیاد تو غافل بخون‌طپد
در راه عشق کز دم تیغست تیزتر — باید چنان طپید که منزل بخون‌طپد
این‌جان که‌داده‌ئی‌به‌حزین آنچنان‌مکن
۳۷۰ کز آرزوی خنجر قاتل بخون طپد

شبی ز هجر تو ما را بسر نمی‌آید — که پارهٔ جگر از چشم تر نمی‌آید
برنگ مو ز سرم خار پا برون آمد — چها که در ره عشقت بسر نمی‌آید
نکوست‌هرچه‌کندبامن‌فلك‌زده دوست — که بد بدیدهٔ صاحب نظر نمی‌آید
مگر برنگ سبو می بکام ما ریزند — ز دست بستهٔ ما کار بر نمی‌آید
حزین‌بیخبرازخود،زخودخبردارست
۳۷۱ تراکه با خودی از خود خبر نمی‌آید

طرب ایدل که یار می‌آید — گل عشرت ببار می‌آید
چوگل آشفته کن گریبان را — که نسیم بهار می‌آید
عشق معراج سربلندیهاست — سر عاشق بدار می‌آید
گل عزت بود عزیزش دار — بنظر هر چه خار می‌آید
هیچ دانسته‌ئی که بیکاری — چه قدرها بکار می‌آید
هر کجا ذلتی است در عالم — بر سر اعتبار می‌آید
وصل جانانت آرزوست حزین
۳۷۲ برو از خود که یار می‌آید

ازناز،نقش پایت برخاك مشگل آید — هر جا قدم گذاری بر پارهٔ دل آید
کو قاصدی که سویت آرد دگرپیامم — آواز دل بگوشت ازضعف‌مشگل‌آید
ز آئینهٔ سکندر وزجام جم خلاصم — تا دیده میگشایم دل در مقابل آید
دلدار رخ نمایدچشم‌ازجهان‌چوبستی — لیلی برون ز محمل در پردهٔ دل آید
جان میکشد کدورت ز آمیزش تن ما — باشد ز خاك‌وادی سیلاب‌چون‌گل‌آید

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

با حسن بیحد دل چشمی که آشنا شد خورشید درحسابش یکفرد باطل آید
تن رابهرچه دادی انجام کارت آنست دیوار افتد آخر آن سو که مایل آید
از شاهدان غیبی عیبست خودنمائی جائیکه زال دنیا شیرین شمایل آید
ازآب دیده شویم گر باشدش نشانی در حشر اگر بدستم دامان قاتل آید
ازناله‌های شبگیردل یافت وصل مقصود چون باد شرطه خیزد کشتی بساحل آید
زین دانه‌های اشکی کزسوزدل فشاندم جزداغهای حسرت دیگرچه حاصل آید
غافل بسینه گم شد در عاشقی حزین را
آن دل که بوی داغش درشمع محفل آید

۳۷۳

بآئینی که ترسازاده از بتخانه می‌آید نگاه ازگوشهٔ آن نرگس مستانه می‌آید
مگر افکنده لعل آبدارش از نظرمی را که اشك حسرتی دردیدهٔ پیمانه می‌آید
تجلی زار می‌بینم سرخاك شهیدان را مگرشمعی بطوف مشهد پروانه می‌آید
بیاد لعل میگون تودرخاك لحد خودرا همان از دیده سیل گریهٔ مستانه می‌آید
حزین آراستنداز نوخرابات محبت‌را
مگر داغی بسروقت دل دیوانه می‌آید

۳۷۴

دمی که حرف وداعت بگوش می‌آید دلم بـرنگ جرس در خروش می‌آید
نگاه مست کـه دارد سر خرابی ما که اشك از مژه طوفان بدوش می‌آید
دلم چـو ساغـر سیماب میطپد یارب کـدام رند ز مستی بهوش می‌آید
ز تاب می مگر آن چهره ارغوانی شد که خون طاقت مشرب بجوش می‌آید
نسیم مصر وصال آنقدر گلوسوز است که بوی پیرهنش شعله پوش می‌آید
عبث چـه زخمه فلك میزند بتار تنم مرا کـه از سر هر مو خروش می‌آید
دو روز با فلك سنگدل بساز حزین
کـه عاقبت بـدر میفروش می‌آید

۳۷۵

خوشا دمی که مرا دیده از غبار برآید ز گـرد هستیم آن نازنین سوار برآید
همین بسست که خودچاك میزنم بگریبان زدست کوته مابیش ازین چه‌کار برآید
زسرگذشته براهت نشسته‌ایم که تاکی نگه بعربده زان چشم میگسار برآید
بغیرازین که بسرگشتگی جهان بسرآری دگر چه کام دل از دور روزگار برآید

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چه آتشی است حزین اینکه در جگر زده عشقت
۳۷۶ بیك صفیر تو دود از دل بهار برآید

چون نخل تو از ناز گرانبار برآید شمشاد ز جا، سرو ز گلزار برآید
دل میرود از سینه و پیکان تو باقیست رحمست بر آن یار که از یار برآید
شرمندهٔ عشقیم که بی چاره و تدبیر آسان کند آن کار که دشوار برآید
از ناخن عشقم رگ جان زمزمه ساز است بی زخمه صدا کی شود از تار برآید

بگذار حزین از کف خود بادهٔ پندار
۳۷۷ تا ساغرت از میکده سرشار برآید

کند بر تخت عزت جا چو از تن جان برون آید بشاهی میرسد یوسف چو از زندان برون آید
ز تیر غمزهٔ او بسکه دارد دل جراحتها نفس از سینه خون آلوده چون پیکان برون آید
سپر گر مانع تیر قضا گردد تواند شد که دل از عهدهٔ، آن کاوش مژگان برون آید
بپای خم من مخمور بر لب خاك میمالم سبوی قسمتم خشك از دل عمان برون آید
ز کودك مشربیها میخورد زاهد غم روزی که از کام حریصش لقمه چون دندان برون آید
ز بس از درد هجران زندگانی گشته دشوارم رگ جان بیتو چون تار نفس آسان برون آید

حزین احسانی از مژگان تر در کار دریا کن
۳۷۸ که تا کام صدف از منت نیسان برون آید

نقاب از چهره بگشا تا ز غربت جان برون آید برافشان زلف را تا ز اهدا ز ایمان برون آید
دهد گر لعل سیرابت منادی جان گدازان را خضر لب تشنه از سرچشمهٔ حیوان برون آید
فرو خوردم ز بیم خویت از بس اشك خونین را ز چشمم جای مژگان پنجهٔ مرجان برون آید
عبیر آمیز می آید ز کویت قاصد آهم صبا آلودهٔ بوی گل از بستان برون آید
قدم از وادی شوقت کشیدن نیست مقدورم مرا گر خار پا از دیده چون مژگان برون آید
بزندان غریبی بایدش خون جگر خوردن نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آید[1]
بمحشر کشتهٔ شمشیر ناز لاله رخساران چو گل خونین کفن از عرصهٔ میدان برون آید
زند چون خار خار عشق سر کش شعله در جائی خلیل آسا سلامت ز آتش سوزان برون آید

۱ـ صائب : تبریزی هم این مضمون را دارد
اگر اینست انصاف و مروت کاردانان را چه افتاده است یوسف از چه کنعان برون آید

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نباشد پیش روشندل فروغی اهل دعوی را — فتد شمع از زبان چون مهر نور افشان برون آید
چه عنوان از نیام آید برون تیغ سیه تابش — نگه خونریز تر زان نرگس فتان برون آید
سپند من ندارد تاب روی گرم چون شبنم — چه خواهم کرد اگر آن آتشین جولان برون آید
حزین از جلوهٔ مستانهٔ ساقی بگو رمزی
۳۷۹ که شیخ خانقاه از پاکی دامان برون آید

زان شمع گلعذاران هرجا سخن بر آید — پروانه از چراغان مرغ از چمن بر آید
گر طره برفشاند آن عنبرین سلاسل — شوریده سر ببویش مشك از ختن بر آید
در هر زمین که گردد میراب عشق دهقان — گر خار و خس فشانی سرو و سمن بر آید
همچون صدف بسینه هر نکته را بپرور — گوهر نگشته حیف است حرف از دهن بر آید
دارم زداغ حسرت روشن مزار خود را — مانند شمع فانوس آه از کفن بر آید
چون برگ گل که آید با آب جوز گلشن — با اشك، پارهٔ دل از چشم من بر آید[1]
احسان عشق با من افزون حزین از انست
۳۸۰ کز عهدهٔ بیانش کام و دهن بر آید

عشق سرکش بفغان زین دل ناشاد آمد — این سپندیست کز شعله بفریاد آمد
تهمت آلوده عیشیم که گلشن زادیم — پر و بالی نه گشودیم که صیاد آمد
خواستم عقد طرب با می گلگون بندم — با دلم الفت دیرینهٔ غم یاد آمد
طفل خامیم و ستمکاری ایام بما — ادب آموزتر از سیلی استاد آمد
غم بود قسمت دلهای فراغت طلبان — هر که شد بندهٔ عشقت زغم آزاد آمد
درگه پیر مغان خاك مرادست حزین
۳۸۱ هر که غمگین بدر میکده شد شاد آمد

نسیم حالت آور پای کوبان، تر دماغ آمد — بدلها ذوق دست افشانی گلهای باغ آمد
کدوی خشك زاهد را دماغ از بوی می ترشد — بحمدالله که آب رفتهٔ ما در ایاغ آمد
رگ برق قدح ره میزند خلوت گزینان را — بشارت زاهد گم کرده ایمان را چراغ آمد
بیا صوفی به بین وجد گل و رقص درختان را — بر آ از خرقهٔ سالوس زاهد فصل باغ آمد

۱ـ قاسم اردستانی :
بر راه دیده میگذرد پاره‌های دل — مانند برگ گل که به آب روان دهند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حزین از قطره ریزی تا نماندست ابر آذاری
۳۸۲ مگر دردانهٔ دل‌را تـوانی در سراغ آمد

شب‌زلف‌تودرخیالم آمد از بخت‌خود انفعالم آمد
بیرحم‌تراست‌غمزه‌امروز گویا رحمش بحالم آمد
یاد قد اوست قسمت من شادم که الف بفالم آمد
ازحرمت‌خون‌دل شناسی پیمانه‌کشی حلالم آمد
عشرت‌کدهٔ عدم کجائی از هستی خود ملالم آمد
گفتی نظراز جهان‌فرو بند کاینك رخ بی مثالم آمد
ازهرمژه‌زین‌اشارت‌انگشت بـر دیـدهٔ امتثالم آمد
خورشید رخ توشد مقابل جانی به تن هلالم آمد
چون آینه‌وصل بی‌حجابی از حیرت آن‌جمالم آمد
افسرده‌دمان‌حذر که‌چون‌شمع حـرفی بزبان لالم آمد
از دیده ودل‌کناره گیرید وحشی نگهان غزالم آمد

اوراق دل حزین گشودم
۳۸۳ عشق‌تو بوصف حالم آمد

بی پا وسر ز قدر وشرف کام میبرد پیر مغان مـرا بـادب نـام میبرد
جمشید رانگشته میسر ز جام نوش کیفیتی که خون دل آشام میبرد
مشت غبار ما نـدهد گـر فلك بباد از ما بکوی یار کـه پیغام میبرد
دل را فکنده عشق بمیدان امتحان گوی از میانه زلف دلارام میبرد
با مهروذره پرتو فیض ازل یکیست هر کس بقدر همت خود کام میبرد
یك‌قرص‌بیش در کف‌چرخ‌لئیم نیست گـر صبح می‌نهد بمیان شام میبرد

تف باد بـر دو رنگی دهردنی‌حزین
۳۸۴ کامی کـه داده است بناکام میبرد

پیمانه گرد محنت صد ساله می‌بـرد آلودگی ثلاثـهٔ غسالـه می‌برد
پیداست حال‌عشرت‌گلگشت‌روزگار از داغ حسرتی که بدل لاله می‌برد
یاری که‌باری‌ازدل‌ما کم کند کجاست گاهی غبار خاطر ما ناله می‌برد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

لخت جگر به بندر چشمم گشوده بار — اشك از کنارهر مژه پرکاله می‌برد
ضعف رسا رسیده بجائی که ناله‌ام — حسرت بحال شعلهٔ جواله می‌برد
خواهدنمود چشم توتاراج دین ودل — زین فوج فتنه‌ئی که بدنباله می‌برد
خوی ستمگر تو درآغاز گیر و دار — کار از کف ملایك عماله می‌برد
بر تنگ شکر تو ره افتاده مور را — دردا که دزد حاصل بنگاله می‌برد
صورتگراز رخت چه کشدغیر انفعال — کز کار دست قوت فعاله می‌برد
آخر خط ازجمال بتان کامیاب شد — فیض ازوصال ماه رخان هاله می‌برد

حاجت بوصف نیست کلام ترا حزین
۳۸۵ کاین حسن شوخ منت دلاله می‌برد

ساغر نزنم تا بتوان خون جگر زد — برسرنزنم گل چو توان دست بسرزد
گویا بچمن تند وزیدست نسیمی — این مرغ گرفتار صفیری باثر زد
پرداخته بودم زسواد دوجهان چشم — آن طرهٔ طرار مرا راه نظر زد
بازوی شکارافکن آنغمزه بنازم — تیرش اگر از سینه خطا شد بجگرزد
بنواخت مرا آن لب شیرین به پیامی — صد غوطه فزون تلخی جانم بشکرزد
جانا بنظر خورد مبین دانهٔ اشکم — آتش بجهانی شود ز نیم شرر زد

میسوخت حزین را مژه در راه توچون شمع
۳۸۶ آتش شب هجران تو در دیدهٔ تر زد

بانگی بحریفان فرو رفته صبا زد — گلبن ز نو آراسته شد مرغ نوا زد
دل شور برآورد ز آسوده مزاجان — ز آشفته صفیری که در آن زلف دوتازد
در مهدگران خواب عدم بود دوعالم — آنروز که ما راستم عشق صلا زد
در شهرفناشحنه غیور است حذر کن — هر کس که سرافراخت بشمشیر فنازد
جائی که غم عشق بود مهرپدرچیست — یعقوب خمش گشت ودلم وااسفازد
دست هوس ازنعمت کونین کشیدیم — این همت مردانه بعالم سرپا زد

در نکته حزین نقش حریفی چو تو ننشست
۳۸۷ هر جا رقمی زد نی کلك تو بجا زد

بخاموشی صفیر آشنائی میتوانم زد — چونی ازداغهای خود نوائی میتوانم زد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

همین من‌مانده‌ام امروز تنها از دل افکاران — که پیش دوستان حرف وفائی میتوانم زد
اگر دستم بود کوتاه اما همتی دارم — که برنقد دوعالم پشت پائی میتوانم زد
نواسنج خموشی کیست غیر از من درین محفل — که حرفی با نگاه سرمه‌سائی میتوانم زد
نیارم چون جرس برداشت از دوش کسی باری — همین گم کرده‌راهانرا صلائی میتوانم زد
نیم بیگانه‌زان گل‌خارخاری درجگردارم — چو بلبل نالهٔ درد آشنائی میتوانم زد
عبث خون جگر ضایع مکن ای چشم بی‌پروا — ازین می ساغر مرد آزمائی میتوانم زد
دلم با حلقهٔ ماتم نشینان الفتی دارد — هنوز ای گریه ناکان‌های‌هائی میتوانم زد
چنان عاجز نیم کز حال من غافل شود نازت — بخون خویش من هم دست پائی میتوانم زد

حزین از خود نمی گویم سخن گوشی بحرفم کن
نی‌ام من از دم نائی نوائی میتوانم زد

۳۸۸

خوش آن عاشق که شیدای تو باشد — بیابان گردسودای تو باشد
سراپا دیده شد آئینهٔ دل — که حیران سراپای تو باشد
شود دوزخ گلستان خلیلم — اگر در دل تمنای تو باشد
گذارد هر که پا برجسم خاکی — بطور عشق موسای تو باشد
نشیند کی دلی در سینهٔ تنگ — که تنها گرد صحرای تو باشد
شفابخش دل ما دردمندان — لب لعل مسیحای تو باشد
کمنداندازگردنهای شیران — سر زلف چلیپای تو باشد
گریبان گیر زهد پارسائی — نگاه باده پیمای تو باشد
شکست کفر و کین خونریز اسلام — ز مژگان صف آرای تو باشد
سواد سومنات اعظم دل — خراب چشم شهلای تو باشد
من این دستی که افشاندم بکونین — بدامان تمنای تو باشد
ندارد ناله در چیزی که تأثیر — دل چون سنگ خارای تو باشد

حزین آرام بخش تلخکامان
نی کلك شکرخای تو باشد

۳۸۹

کدامین آتشین رخساره گرم خودنمائی شد — که اخلاص مغانی ملتم درجبهه‌سائی شد
بچشم از بس خیال آن کف پا نقش می‌بندم — بیاض دیدهٔ روشن سواد من حنائی شد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

من شکرسخن پرورده‌ام با شیرهٔ جانش — که سروش مصرع برجستهٔ شیرین ادائی شد
شدم تاسر بصحرا دادهٔ وحشی نگاه او — غبارم سرمهٔ چشم غزالان خطائی شد
سیه‌روزم که از کف داده‌ام دامان زلفش را — زبخت تیرهٔ من کوتهی شد نارسائی شد
رواجی نقدما را نیست در بازار حسن او — زر داغم بکف سرمایهٔ حسرت‌فزائی شد
در الفت میان جسم و جان با گل بر آوردم — از آنروزی که دلرا با محبت آشنائی شد
بذوق وصل موج شور محشر میزند خاکش — بخون غلطیده‌ئی کو زخمی تیغ جدائی شد
دل از دیرینه غمها برگرفتن نیست کار من — چرا باید عبث بدنام ننگ بیوفائی شد
بکف چون شمع ما را در شب هجران بکار آمد — سر انگشتی که در گستاخی برقع گشائی شد
چو دریا شد حباب از ننگ ناچیزی برون آید — گداز تن شکست قدر ما را مومیائی شد
نبود اول درین میخانه قدری خرقه‌پوشانرا — شراب آلوده دلقم آبروی پارسائی شد
بدل بتخانه‌های آرزو را کرده‌ام ویران — که چاك سینهٔ من قبلهٔ حاجت‌روائی شد
فراموشم مکن گر معنی بیگانه می‌فهمی — که عمرم صرف تفسیر کتاب آشنائی شد
رگ سنگش زشوخی موجهٔ دریای خون گردد — بمیدانی که مژگان تو در تیغ آزمائی شد
چونی جز باد نبود در شکنج آستین من — نفس بیهوده صرف نغمهای بینوائی شد

حزین از گردش پیمانهٔ چشم سخن‌سازی
۳۹۰ سیه مستانه کلکم برسر دستانسرائی شد

در کارگاه غیب چو طرح لباس شد — گل را حریر قسمت و مارا پلاس شد
جز ما نکرد روی بمحراب آفتاب — در خاك نقش پای تو تاروشناس شد
بر خاك حسرت از دم شمشیر ناز تو — یکقطره خون چکید و دل بیهراس شد
ما جمله مظهریم جمال تـرا ولی — آئینه در میانهٔ ما روشناس شد

یکسان بخاك گشته رواق خرد حزین
۳۹۱ بنیاد عشق بین که چه عالی اساس شد

پری گر وا کنم پروانهٔ شمع تو خواهم شد — سمندر ساز آتشخانهٔ شمع تو خواهم شد
سحر ته‌پیرهن دیدم ترا چون شمع فانوسی — گریبان میدرم دیوانهٔ شمع تو خواهم شد
شبی پروانه‌سان گرد سرت گشتم چه دانستم — که بر گرد جهان افسانهٔ شمع تو خواهم شد
سرم گرم عروج نشئهٔ داغست پنداری — که مست از آتشین پیمانهٔ شمع تو خواهم شد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بتار آشنائی بسته بودم دل ندانستم که‌ازپاس‌ادب‌بیگانهٔ شمع‌توخواهم‌شد
زاشك و آه بیتابانه‌ام روشن بودکامشب فدای جلوهٔ مستانهٔ شمع‌توخواهم‌شد
حزین‌تیره‌روزخویش‌رایکشب‌نپرسیدی
۳۹۲ شهید خوی بیباکانهٔ شمع توخواهم‌شد

بسنگ حادثه خونم چو پایمال شود ز وحشتم رگ خارا رم غزال شود
چو طور بوم وبرمن شود تجلی‌زار رخت چو شمع پریخانهٔ خیال شود
نهفته‌ایم بحیرت زرشك نام تـرا میانهٔ لب و دل تابکی جدال شود
روان زدیدهٔ بلبل درین چمن بایـد هزار جدول خون‌تا قدی نهال شود
بوعده نام وفا میبری و میترسم میانـهٔ غم و دل آشتی ملال شود
بود ز رخنهٔ لب آفت قلمرو دل گرفتنی‌است دهانی که هرزه‌نال‌شود
شود کلید در خلد بی‌طلب فردا بعرض حال زبان گسسته لال شود
بلب شراب سخن صاف‌اگرنمی‌آید چو من بپردهٔ دل ریز تا زلال شود
حزین ز سینهٔ صد چاك دل برون‌افکن
۳۹۳ قفس وبال بمرغ شکسته بال شود

ازدلم برخاست دودی آسمان‌آمد پدید گردی‌ازخاطرفشاندم خاکدان‌آمد پدید
حرف عشق‌آمد بلب‌شورقیامت سازشد داغ دل گل کرد مهر خاوران‌آمد پدید
رخ نمودی جنت موعود گردید آشکار جلوه‌گر گشتی حیات جاودان‌آمدپدید
خاك بیسرمایهٔ‌مجنون خراب افتاده بود برفشاندی دست‌ودل دریاوکان‌آمدپدید
قدبناز افراختی‌غوغای‌محشرراست‌شد حرفی‌ازخودساختی‌شور جهان‌آمدپدید
جان‌رمید ازالفت تن تاتو رفتی‌ازمیان آمدی چون درکنار آرام‌جان‌آمد پدید
برقع‌ازرخ تاکشیدی‌جیب‌گلهاچاك‌شد سایه تا انداختی سروروان آمد پدید
درد هجران‌توجان بیقراران داغ‌داشت رخ نمودی آتش صد خانمان‌آمد پدید
یك‌تبسم‌کردی وشور جهان شدآشکار یك اشارت‌کردی‌وصد داستان‌آمدپدید
دیده‌میگون‌ساختی میخانه‌هادر گرد شد گرد مژگان ریختی دیر مغان آمد پدید
ریخت‌دست‌غم حزین‌دردل مراصد رنگ داغ
۳۹۴ سینه‌ام را چاك زد حشر نهان آمد پدید

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زنخجیر دلیرم غمزهٔ صیاد میلرزد زجان‌سخت‌من‌این‌دشنهٔ فولادمیلرزد
برد ازجا نهیب نالهٔ‌من‌نقش‌مجنون‌را زسیل‌گریه‌ام‌برخودشط بغدادمیلرزد
شکوهی‌عشق‌بخشیدست‌بازوی‌ضعیفانرا که تیغ‌کوهسارازتیشهٔ فرهادمیلرزد
زگلبانگ صفیرم میطپددل‌عندلیبانرا زکلك‌خوش‌صریرم‌خامهٔ‌فولادمیلرزد
زبان‌عشق ترسانست‌ازدمسردی‌واعظ که شمع‌شعله‌وردررهگذاربادمیلرزد
گداوشاه رااز خاکسارانست‌آسایش زمین چون میطپدویرانه‌وآبادمیلرزد
کندجائیکه‌آن‌قامت‌قیامت‌جلوه‌آرائی ز باد دامن اورایت شمشاد میلرزد

حزین از سردسیرعقل‌بیرون نالهٔ‌سرکن
که سرماخوردگانرادرگلوفریادمیلرزد

۳۹۵

نه هرکه‌طبل‌وعلم‌ساخت‌سروری داند نه هر که‌تاخت‌بلشکر سکندری داند
علو فطرت و طبع رساخدا دادست که هر گیاه که روید صنوبری داند
نه هر که یکدوسه‌مصرع‌بیکدگر بندد رموز معنی و درد سخنوری داند
ز هر دهان و لبی نکته دلنشین نشود نه هر که خطبه بخواند پیمبری داند
کمیت حوصلهٔ فیض تنگ ظرفان را نه هرچه‌قطره‌گی آموخت کوثری‌داند
زخود گذشته کند درك واردات سلوك گدای میکدهٔ ما قلندری داند
عیار دولت ما شد ز عشق سکه بزر شکسته رنگی ما کیمیاگری داند
خیال سایه‌نشینان سرویار جداست وگر نه هر شجری سایه‌گستری داند
شکسته‌حالی دلهازدوست‌مخفی‌نیست شه معامله رس خوی لشکری داند
تمیز ظالم و مظلوم کار قاضی نیست کسیکه خستهٔ عشقست داوری داند
ستاره سوختگانرا ز شام تیره چه غم که داغ عشق فروزنده اختری داند
مرا به سبزهٔ خط نرسته پیوندیست و گر نه هر سر موی تو دلبری داند
بدیده‌ئی‌که‌کشد عشق توتیای رضا غبار حادثه را جلوهٔ پری داند
توکار هستی خود را بداغ عشق‌گذار که خوربه ازهمه‌کس ذره‌پروری‌داند

حزین توئی که سیاوش جان گدازانی
نه هرکه رفت در آتش سمندری‌داند

۳۹۶

زاهد از حلقه ما چون دگران برخیزد کف‌زنان‌جامه دران‌رقص‌کنان‌برخیزد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پردهٔ دیده حجابست میان من و دوست — خرم آن روز که اینهم زمیان برخیزد
خوار و پامال تر از سایهٔ افتاده منم — از کنارم اگر آن سرو روان برخیزد
سینه دل را چه خیالست کند زندانی — زین قفس بلبل ما بال فشان برخیزد
باتو در خلوت دل وصل مدا می‌خواهم — کز میان کلفت روزان و شبان برخیزد
هر جفائی که کنی راحت جانست ولی — رسم انصاف مبادا ز جهان برخیزد

برکش ازدل نفس مولوی روم حزین
۳۹۷ تا ز گلزار و سمن رنج خزان برخیزد

بنفشه چون ز بنا گوش یار برخیزد — خروش بلبل و بوی بهار برخیزد
چه دولتی است که در پای خم چو بنشینم — بجلوه ساقی مشکین عذار برخیزد
ز دامن مژهٔ چشم سرمه‌ئی پوشش — بصید دل نگه جان شکار برخیزد
باین کرشمه که ازخاك کشتگان گذری — هزار ناله ز سنگ مزار برخیزد
ز ریزش مژه کز فیض عشق سیرابست — هزار رنگ گلم از کنار برخیزد

درین چمن سر کلك تو سبز باد حزین
۳۹۸ که شور بلبل ازین شاخسار برخیزد

ترسم از چشم خوشت غافل نگاهی سر زند — وزدل بیطاقت من اشك و آهی سر زند
من بیك نظاره حیرانم چه گل چینم ز تو — حسن شوخت هر نفس از جلوه گاهی سر زند
عمر صرف دوستی کردم، بری حاصل نداد — زین چمن میخواستم مردم گیاهی سر زند
گر شود آن برق جولان گرم خودداری چنین — شعله‌ئی ترسم ز هر مشت گیاهی سر زند

از تغافلهای گرم یار میترسم حزین
۳۹۹ آه بیتابانه‌ئی از دادخواهی سر زند

بهار جلوه چون ره بر گلستان تو اندازد — صبازان طره سنبل درگریبان تو اندازد
مکش زنهار امروز از کف افتاده‌ئی دامن — که کار خویش فرداهم بدامان تو اندازد
من خونین کفن صد پیرهن چون غنچه میبالم — بخاکم سایه‌گر سرو خرامان تو اندازد
لب زخم خموش از شکوه خواهد گشتن آنروزی — که شکر خنده شوری در نمکدان تو اندازد
بیاد سبزهٔ سیراب خطت عشرتی دارم — سفالم را در آب خضر ریحان تو اندازد
تمنا بشکفاند غنچهٔ امید زخمم را — چوطرح آشتی با تیغ مژگان تو اندازد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بکام دل نیارد سوخت یك آتش بجان بیتو خوشا شمعی که خود را در شبستان تو اندازد
ندارد تیره بختی با پریشان خاطران کاری ز جمعیت سر زلف پریشان تو اندازد
همان از تاب حسرت العطش خیزست هر زخمش بکوثر گر دلم را آب پیکان تو اندازد
سرم را جای دادی در کنار از مهر و میترسم سرشك گرم من اخگر بدامان تو اندازد
سبك گردان عنان ناز تا چرخ گران تمکین سر خورشید زا در گوی چوگان تو اندازد
نگردد آتشین لعل تو مانع سبزهٔ خط را چو طوطی خویش را در شکرستان تو اندازد
حزین از شرم در تاب است زلف عنبرین مویان
۴۰۰ بهر جا سایه کلك عنبر افشان تو اندازد

شراب اشك تلخم چاشنی از نقل تر گیرد گر آن شیرین پسر بادام چشمم در شکر گیرد
کف بی‌مایه نتواند ره سیل خطر گیرد همان بهتر که ناصح آستین زین چشم تر گیرد
اگر رفتست اشك پی سپر تا دامن محشر محالست از دل گم گشتهٔ عاشق خبر گیرد
سمندر از صفیرش میکشد آتشگه آرائی همای عشق مرغی را که زیر بال و پر گیرد
درین مکتب کشد خط بر کتاب جزو کل طفلی که پیش از دفتر تعلیم لوح عشق بر گیرد
سهیل اشك من پرورده آن سیب زنخدانرا خورد خونها چمن پیرانهالی تا ثمر گیرد
دماغم چون قفس پروردگان تا چند از خامی سراغ بوی آن گل از نسیم بیخبر گیرد
فریب صوت بلبل خوردهٔ ای گل اگر خواهی بگو تا بال و پر نزدیك شمع شعله ور گیرد
غرور حسن کی بیجا زند راه نظر بازی هوس دنبالهٔ این کاروان بیجگر گیرد
صداع از بوی گل خیزد سر آسوده مغزان را خلاص از درد سر گردد کسی گر ترك سر گیرد
لب خشك صدف سازد حزین با مهر خاموشی
۴۰۱ رگ ابر قلم چون صفحه در آب گهر گیرد

سررشتهٔ صبری که زدل رفت و نهان شد مارا رگ جان گشت و ترا موی میان شد
گفتی سخن از هجر و گشودی لب زخمم رفتی ز نظر خون دل از دیده روان شد
گفتم شکنم توبه خزان آمد و گل رفت رفتم که بمی روزه گشایم رمضان شد
اورنگ نشین بوده‌ام اقلیم بقا را این جسم فرومایه مرا دشمن جان شد
در شام غریبی مطلب لقمهٔ بی رنج موسی چو برون از وطن افتاد شبان شد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

باطبع کهن چیست حزین اینهمه شوخی
۴۰۲ ازعشق عجب نیست اگر پیر، جوان شد

چند پرسی نگهش بادل افکار چه کرد — برق بیباك عیانست که با خار چه کرد
در بساطم اثری ازدل ودین نیست بجا — بمن ساده دل آنطرهٔ طرار چه کرد
گر بگویم دل سنگین صدف گردد آب — که بروشن گهران چرخ جفاکار چه کرد
جلوه در خانهٔ آئینه بخود ننمائی — گر بدانی که بمن حسرت دیدار چه کرد
گر بگویم رگ خوابت بگدازد چون شمع — که شب هجر تو بادیدهٔ بیدار چه کرد
زانچه جز مذهب عشقست بپردازی دل — گر بدانی که بمن سبحه وزنار چه کرد

گرد داغم نگه زاهد خاموش حزین
۴۰۳ چه بگویم بمن این صورت دیوار چه کرد

از غم دل حیران چه خبر داشته باشد — محو تو ز هجران چه خبر داشته باشد
آنسرو گل اندام که دلها چمن اوست — از خانه بدوشان چه خبر داشته باشد
از حال تذروان پر و بال شکسته — آن سرو خرامان چه خبر داشته باشد
آن شوخ که در خانهٔ آئینه کند سیر — از آبله پایان چه خبر داشته باشد
طفلی که ز مستی نشناسد سر و پا را — از بیسرو پایان چه خبر داشته باشد
هستی است که در عشق فراموش شد اول — مجنون تو ازجان چه خبر داشته باشد

چون بهله کف ازکار فتاداست حزین را
۴۰۴ از دامن جانان چه خبر داشته باشد

معشوق اگر میل وفا داشته باشد — عاشق چه غم ازجور وجفا داشته باشد
برخاست زچشمش بی خونریز نگاهی — تا در نظر آن شوخ کرا داشته باشد
کم میرسد آواز دل ازضعف بگوشم — در پرده ندانم چه نوا داشته باشد
درمملکت حسن تو باشانه سری نیست — تا طره کرا نافه گشا داشته باشد
جان میطلبد از من شوریده خیالت — ویرانه ندیدیم گدا داشته باشد
کوتیغ که تا فرق فلك را بشکافم — تا چند مرا از تو جدا داشته باشد
درسینهٔ دلسوختگان جای نفس نیست — دوزخ چه خیالست هوا داشته باشد
ما همنفس آینهٔ زانوی خویشیم — یك سینه ندیدیم صفا داشته باشد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کاش آن رخ افروخته گاهی بترحم — شمعی بمزار شهدا داشته باشد
کوتاهی اگر میکنم از ناله عجب نیست — یکدل چقدر آه رسا داشته باشد
با مهر تو شبنم صفت از خویش بریدیم — خود را چه کند آنکه ترا داشته باشد
در بتکدهٔ دل صنمی هست حزین را
۴۰۵ تا کعبه کرا خانه خدا داشته باشد

نکهت زلف ترا شمال ندارد — بوی ترا نافهٔ غزال ندارد
کر بمثل سنگ طور آینه گردد — طاقت آن حسن بیمثال ندارد
نکهت زلف تو کرد خار مرا گل — فیض شم صبح برشکال[1] ندارد
پوشش نعمت نه رسم شکرگذاریست — بلبل ما عیش زیر بال ندارد
تخت سلیمان چو گردد رکف باد است — دولت درویشیم زوال ندارد
ساخته‌ام از وصال او بخیالش — ای صف اهل نظر جدال ندارد
نیست به بزم زمانه عیش مصفا — شیشهٔ گردون می زلال ندارد
خلق جهان بندگان لذت نقدند — هیچکس اندیشهٔ مآل ندارد
جلوهٔ دنیا کند چه کار بعارف — آینه آلایش از مآل ندارد
خندهٔ صبح است دائماز ته دل — خاطر روشندلال ملال ندارد
میل حوادث مرانمی‌برد از جا — کوه گران سنگ انتقال ندارد
کنج قفس را نمیدهیم بگلشن — ذوق گلستان شکسته بال ندارد
کوه حزین از ترانهٔ تو زجا شد
۴۰۶ زاهد بیدرد وجد و حال ندارد

سحاب خامهٔ من جز درخوشاب ندارد — سفینهٔ غزلم موجهٔ سراب ندارد
ز بیقراری هجران رسد نوید وصالم — در امید بود دیده‌ایکه خواب ندارد
ز پرده‌داری ابرنقاب شکوه ندارم — کتان طاقت من تاب ماهتاب ندارد
گشوده است براه‌نگه چو آینه آغوش — گشاده روئی حسن تو آفتاب ندارد

۱ـ برشکال (بفتح اول وشین موقوف) لفظ هندی است لیکن درفارسی استعمال کرده‌اند بمعنی برسات وموسم بارندگی: برسکال هم گفته‌اند چه برس بمعنی بارش وکال بمعنی وقت. نقل ازفرهنگ آنندراج

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کدام کار دل از برق جلوهٔ تو بر آید چراغ عمر کسی اینقدر شتاب ندارد
عنان کشیده ترا فغان کن ای جنون زده بلبل کدام گل بچمن پای در رکاب ندارد
همین قدر ز تو باید که دیدهٔ بکف آری کدام روزنه راهی بآفتاب ندارد
بلند نشئه حزین از کدام رطل گرانی
۴۰۷ سیاه مستی کلك ترا شراب ندارد

مبادا رو کسی زان قبلهٔ ابرو بگرداند که کافر میشود از قبله هر کس رو بگرداند
برغم عاشقان تا کی کند با بوالهوس گرمی الهی خوی او را عشق آتش خو بگرداند
درین وادی بحسرت مردم و چشم از صبا دارم که گردم را بگرد کعبهٔ آن کو بگرداند
سبوی غنچه را بر طاق نسیان می نهد بلبل اگر جام نگاه آن نرگس جادو بگرداند
منم عاشق بغیری جلوه ضایع میکنی تا کی عنان ناز را کاش آن قد دلجو بگرداند
محبت رو شناس شهر عشقم کرد و میخواهد دل رسوا مرا در کوچهٔ گیسو بگرداند
حزین افسرده ئی آهنگ گلزار محبت کن
۴۰۸ مزاج شعله را آب و هوای او بگرداند

از آن بر گردد نیا چشم عشرت کیش میگردد که دلرا وحشت از مکروه دیدن بیش میگردد
کم از کژدم نباشد اختلاط تلخ گفتاران گزیدن چون زبان عادت نماید بیش میگردد
لباس عاریت گردید سلطانرا دو گز دیبا ازین پیرایه چون عریان شود درویش میگردد
درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزم بکار خود نیاید هر که خیر اندیش میگردد
حزین چون شمع محفل فارغ از اندیشهٔ رزقم
۴۰۹ چو روزی از دل خود گشت بی تشویش میگردد

مباحث نظری مرد داد میخواهد صفای فطرت و فهم مراد میخواهد
تو درك نکته عشق ار نمیکنی چه عجب خط شکسته و حسنش سواد میخواهد
بخودسری نتوان کوچه گرد شد زاهد رموز عشق و جنون اوستاد میخواهد
ترا بخاك فرو برده است همت پست سفر نمیکنی از خود که زاد میخواهد
تهی کف از در دیرمغان حزین نروی
۴۱۰ ازین دراست که عالم مراد میخواهد

صباحت کو که گل را بر سرم شور جنون سازد ملاحت کو که بر داغم نمکدانرا نگون سازد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نباشد اینقدر گر تیغ مژگانش گران تمکین — دل سنگین ما را مردمی باید که خون سازد
لبش گر دل نپردازد بشیرین کاری حرفی — هجوم غم غبار خاطرم را بیستون سازد
بساط مهر و مه را وقت آن شد تا بهم پیچم — غرور طبع من تا چند با بخت زبون سازد
بوحدتخانهٔ باشد حزین ذوق سماع ما
که مطرب سبحه و زنار تار ارغنون سازد

۴۱۱

دمی که از رخ ساقی خوی حجاب چکد — مرا ز هر سر مو موج پیچ و تاب چکد
بیاد آن لب میگون چو گریه پردازم — بجای اشك ز مژگان من شراب چکد
سپاه هوش جهانرا دهد بموج فنا — کرشمه‌ئی که از آن چشم نیمخواب چکد
اگر ز جور تو نالم بچرخ سنگین دل — سپهر خون شود از چشم آفتاب چکد
بمحفلی که زنی نشتری بناله حزین
بجای نغمه شرار از رگ شراب چکد

۴۱۲

بیان روشنی چون شمع دارم خصم جان خود — من آتش نفس در زیر تیغم از زبان خود
چو شمع از تاب غیرت میگدازم مغز جان خود — همای من قناعت میکند با استخوان خود
شراب غم ندارد جلوه‌ئی در تنگنای دل — خمار آلودم از کمظرفی رطل گران خود
خیال دام میکردم شکنج زلف سنبل را — بدل فال اسیری میزدم در آشیان خود
جنون تر دماغم ناز گلشن بر نمی‌تابد — بهاری در نظر دارم ز چشم خونفشان خود
طپیدنهای دل در راه شوقم مضطرب دارد — بیابان مرگم از بانگ درای کاروان خود
مروت نیست گر زخم دلم پهلو کند خالی — چه منتها که از تیغ تو ننهادم بجان خود
حزین اسلام و کفر افتاد مدهوش از نوای دل
بنازم نالهٔ ناقوسی لبیك خوان خود

۴۱۳

دارم از عشق و جنون سلسله جنبانی چند — در میان تا دل آواره بیابانی چند
در ره شوق من و سینهٔ نالان جرس — عرضه کردیم بهم چاك گریبانی چند
من و مینای می و شمع ز خونین جگری — مینمائیم بهم دیدهٔ گریانی چند
میزند مشك بداغ دل ما منتظران — شکن آموزی آنطره به پیمانی چند
داستان غم دل را گل اگر گوش کند — من و بلبل بسرائیم بدستانی چند
زخم بر پیکر صد پاره‌ام از گل بنشست — میفروشم بگلستان لب خندانی چند

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چشم ودل ز آینه و آب مرا پاك ترست پرده‌پوشی مکن از مادوسه‌عریانی چند
زان‌شهیدان که‌خدنگ‌تو بجان‌پروردند کف خاکی بجهان مانده و پیکانی چند
تو که باطرهٔ آشفته نمی‌پردازی خبرت کی بود از حال پریشانی چند
نیست داغت بدل از لاله عذاران‌زاهد خبری میشنوی ز آتش سوزانی چند
جیب‌پیراهن‌خودگل‌زده‌چاك‌وتوحزین
۴۱۴ در ته خرقهٔ ناموس بزندانی چند

شوریده دلی دارم دیوانه چنین باید کز خون نشود خالی پیمانه چنین‌باید
عمریست‌که میگردم برگرد سرشمعی میسوزم و میسازم پروانه چنین باید
خون از مژه میبارم ای ابر تماشا کن چشمی که‌شود گریان‌مستانه‌چنین‌باید
غلطیده دلم درخون پیش‌صف‌مژگانی گر کشته شوی باری‌مردانه چنین باید
من دانم ودل کز تو درعشق‌چهادیدیم جانم بفدایت باد جانانه چنین باید
خوبست جفا اما بامن تو ز حد بردی باید دلی آزردن! اما نه چنین باید
شوریست حزین باتو کززمزه‌ات‌امشب
۴۱۵ در دیده نمك دارم افسانه چنین باید

زدآتش‌دردلم‌چون‌شمع‌دیدار اینچنین‌باید نگه‌دردیدهٔ‌ترسوخت‌رخسازاینچنین‌باید
طپددل دربرازطرزخرام تازه شمشادش غبارم را بشورآورده رفتاراینچنین‌باید
خمار آلودهٔ منت نیم از ساغر و مینا شرابم‌خون،دلم‌پیمانه،خماراینچنین‌باید
زشمع کلبه‌ام‌باشدشرردرسنگ روشن‌تر سیه‌روزان‌هجرانرا شب‌تاراینچنین‌باید
حزین از دامن پاك نفس صیقل زدی دلرا
۴۱۶ غبار از خاطرما رفت گفتار اینچنین باید

در خاره خدنگ نکهت کار نماید خود را به‌عبث چشم تو بیمار نماید
آن‌دست که‌بالاتراز آن‌دست‌دگرنیست دستی است که جا در کمر یار نماید
در نرم زمین است بسی تعبیهٔ دام غافل مشو از راه چو هموار نماید
در دیدهٔ من غفلت از افسانهٔ دنیاست خوابی که به از دولت بیدار نماید
احوال نهان از روش شخص‌عیانست عیب قدم لنگ برفتار نماید
نبود اثر تیغ زبان بد گهرانرا این خنجر چوبین چقدر کار نماید

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

رندان نظر از زاهد بیمغز بپوشید تا چند بما جبه و دستار نماید
بر غنچهٔ این دل که بود در بغل من پیغام نسیم سحری بار نماید
برخاستن از کوی غم قحبهٔ دنیا با همت نامرد تو دشوار نماید
این پست وبلندی که شهانندوگدایان فرداست که با هم همه هموار نماید
وقتست که آن‌ساقی‌سرخوش‌زخرابات مستانه برون آید و دیدار نماید
عاجز نفس‌ازسینهٔ‌پرشور حزین است
۲۱۷ غواص چه با قلزم خونخوار نماید

رهرو وادی عشق آبله پا میباید غم جدا، گریه جدا، ناله جدا میباید
ساده‌لوحانه کنی‌دل‌چه‌پرازنقش‌ونگار زینت خانهٔ آئینه صفا میباید
صبح عید است در میکده‌ها بگشائید همه را طاعت سی روزه قضا میباید
سنبلش عمر دو بالاست کهن سالانرا قامت خم شده را زلف دوتامیباید
بزم عشرت نشود بی‌گل‌وگوینده‌بساز عیش این غمکده را برگ ونوامیباید
نامه‌کی جمع کند مغز پریشان مرا بوی زلفی بگریبان صبا میباید
بیتو از شکوه ندارد نفسم کوتاهی چه شد ار دور شدم ناله رسا میباید
بیخرد را نرسد عطر کلامم بمشام سخنم نافه بود نافه‌گشا میباید
عشق‌وعقل‌آنکه نداردمی‌وافیونش‌ده هر دو پا لنگ چو باشد دوعصامیباید
توسبکسرچه‌توانی که‌دهی‌رهن‌شراب رطل میخانه گرانست بها میباید
داغ آن‌عارض‌افروخته‌چون‌لاله حزین
۴۱۸ در کنار دل خون‌گشته ما میباید

عیش ار بدل آبله ناکم گذرانند خون مژه از دامن پاکم گذرانند
ناگفته بدانند که از دست‌غم‌کیست از حشر چو با سینهٔ چاکم گذرانند
ارواح بخاکم همه سایند جبین را از کوی توگر بعد هلاکم‌گذرانند
هشیار بهنگامهٔ محشر نتوان رفت ای کاش که از سایهٔ تاکم گذرانند
ریزم برهش بار دگر جان حزین را
۴۱۹ گرآن سگ کوبر سر خاکم‌گذرانند

بوی زلفی بگریبان صبا ریخته‌اند طرفه شوری بدماغ دل ما ریخته‌اند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بسر کوی تو ای قبلهٔ ارباب نیاز نقش پیشانی دل تا بسما ریخته‌اند
صفحهٔ خاطر افلاك ندارد زانجم اینقدر داغ که در سینهٔ ما ریخته‌اند
کام بخشان‌جهان باکف‌فیاض چوابر عرق شرم بدامان گدا ریخته‌اند
در بیابان محبت عوض ریگ روان پاره‌های دل ارباب وفا ریخته‌اند
رازکونین حزین ازدل روشن‌پیداست
طرح این‌آینه راخوش بصفاریخته‌اند

۴۲۰

مردان نظر از نرگس فتان تو یابند فیض سحر از چاك گریبان تو یابند
عشاق جگر سوخته جمعیت دل را در سلسلهٔ زلف پریشان تو یابند
یوسف صفتان‌باهمه‌بیباکی وشوخی آسودگی از گوشهٔ زندان تو یابند
برخاك چوازنازکشی زلف‌گرهگیر سرها همه را درخم‌چوگان تو یابند
هر تازه نهالی‌که بجولانگه‌نازست خاك قدم سرو خرامان تو یابند
آن شهدگلوسوزکه‌دلهاست‌کبابش شیرین دهنان از شکرستان تو یابند
هر غنچه‌که درپیرهن‌باغ وبهارست خمیازه‌کش چاك گریبان تو یابند
هر جاگذرد حرف زخورشیدقیامت صاحب نظران چهرهٔ تابان تو یابند
بخشید حیات تن اگر آب سکندر دل زندگی از چشمهٔ‌حیوان تو یابند
هر ناوك دلدوزکه‌درکیش قضا بود خونین‌جگران‌درصف‌مژگان تو یابند
مدنگه حسرت و آه دل گرمست شمعی که سر خاك شهیدان تو یابند
چون‌قفل حزین ازلب افسانه‌گشائی
آشفته دلان حال پریشان تو یابند

۴۲۱

من‌چشمم وعالم‌خس‌وخارست‌به‌بینید چشمی که بخارش‌سروکارست به‌بینید
ازنرگس او دیده وران‌مست‌وخرابند این نشئه که در جام‌خمارست به‌بینید
گردیده زره پوست براندام شهیدان مژگان کشی دشنه گذارست به‌بینید
بخشیده خط سبز که تشریف قبولش این حله که بر دوش بهارست به‌بینید
هربرگ خزان‌دفترصدرنگ‌گشادست طراح بهاران بچه کارست به‌بینید
حاجب بگواهی نبود قتل حزین را
دستی‌که زخونش‌بنگارست به‌بینید

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دلم که شاهد امید در کنار ندید — جبین صبح شب تار انتظار ندید
شمرده‌زدنفس خویش‌هر که درعالم — چو صبح آینهٔ خاطرش غبار ندید
در آفتاب قیامت بسر چگونه برد — کسی که سایهٔ آن سروپایدار ندید
دلم که‌بوی گلش بر دماغ بود گران — چه فتنه‌ها که در آن زلف‌تابدارندید

حزین به بلبل آواره آشیان رحمست
که درخزان زچمن رفت ونوبهارندید

۴۲۲

خمارین نرگستمی دررگ‌خمارنگذارد — نگاه مست او در انجمن هشیارنگذارد
گراینست‌درهرگوشه‌دست‌اندازی زلفش — بزاهد سبحه وبا برهمن زنار نگذارد
زبس‌حیرت‌فزاافتاده نخل‌جلوه‌زیب او — روانی‌رابآب‌آن‌سروخوش‌رفتارنگذارد
چرا بار دل نازك‌کنم ناز طبیبان را — که آن لعل مسیحادم مرا بیمارنگذارد
جهان‌ازفیض رنگین‌جلوهٔ‌اوشدگلستانی — بگلشن خار بی‌گل‌آن گل‌بیخارنگذارد
درآن‌محفل که‌بنداز گریهٔ‌مستانه بردارم — بشمع انجمن مژگان آتشبار نگذارد
باین آشفته حالی‌هرکجا راه‌سخن‌یابم — دلم پیچیده مضمونی بزلف یارنگذارد
درین‌وادی‌بسامان جنون‌چون‌بیدمیلرزم — مبادا گرم رفتاری بپایم خار نگذارد
کنار دایه سازد طفل شبنم دامن گل‌را — چنین کزخواب‌غفلت دیدهٔ‌بیدارنگذارد
شراب عشق‌راپیمانه گر داغ‌جنون باشد — سرم‌رادرخمار این ساغرسرشارنگذارد
اگر کاه ضعیفم‌کوه طاقت در بغل دارم — زسستی‌غیرت من پشت بردیوارنگذارد
بصحرای‌جنون‌هم خوش‌نشین‌سایهٔ‌آهم — مرا در آفتاب این ابر دامن‌دار نگذارد
گره وا میشودگرناخن مشکل‌گشا باشد — بما تیغ تو کار زندگی دشوار نگذارد
نمی‌نالم ز درد هجرت اما اینقدرگویم — که غم زین بیشتربرناتوانان‌بارنگذارد

حزین از آب حیوان سخن باقیست نام من
چومرگ از زندگانی در جهان آثارنگذارد

۴۲۳

سبك ازجارودهرکس که‌باما یارمیگردد — نسیم گل چرا بر بیدماغان بار میگردد
برهمن‌زادهٔ‌برده‌ست‌ایمانم که‌درعشقش — رگ جان جسم را شیرازهٔ زنار میگردد
سرت‌گردم‌اشارت‌کن‌بمژگان‌آشناسازم — مرا حیران نگاهی‌گرد دل بسیارمیگردد
پریشان‌طره،ومژگان‌نیشترلب‌میچکان‌داری — باین‌آشفتگی کس بر سر بازار میگردد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حزین آهم‌رسائی میکند، ایام کوتاهی
۴۲۴ لب از بیچارگی شرمندهٔ اظهارمیگردد

رخ تو رونق صبح بهار می‌شکند — کرشمهٔ تو دل روزگار می‌شکند
غرور گریهٔ دریا مدار مستی ما — پیاله بر سر ابر بهار می‌شکند
هلاك غمزهٔ آن ترك می‌پرست شوم — که دشنه در جگر روزگارمی‌شکند
ببزم وصل تو پیمانه را بسنگ زنم — که رنگ آل تو پشت خمارمی‌شکند

حزین شکستی اگر آیدت شگفت مدار
۴۲۵ که آسمان گهر آبدار می‌شکند

خوش آنکه یار کله گوشهٔ وفا شکند — صف کرشمه نگه‌های آشنا شکند
بدیر و کعبه نماند درست پیمانی — بدوش و براگر آنطرهٔ دو تا شکند
شکسته رنگی عشقم رسیده تا جائی — که شرم چهرهٔ من رنگ کهربا شکند
برآورد بتماشا سر از دریچهٔ مهر — چو من بدامن عزلت کسی که پاشکند
کمال دولتم از عشق گشته سکه بزر — زرنگ کاهی من نرخ کیمیا شکند
بچاره عقدهٔ دل در میان منه ترسم — که مفت ناخن فکر گره‌گشا شکند
فلك بدرد کشان سنگ فتنه میبارد — دنی چو مست شود کاسهٔ گدا شکند
چنین که‌می‌نگرم خون عالمی است هدر — رواج جور تو بازارخونبها شکند
رخ فرنگ تو ایمان به‌رونما گیرد — شراب رنگ تو ناموس پارسا شکند

خموشی تو ازان شکوه خوسرشت حزین
۴۲۶ که زلف آه ترا بخت نارسا شکند

چو سنبل تو بطرف سمن فرو ریزد — دل شکسته‌اش از هر شکن فرو ریزد
بشیوه‌ئی که ز گلبرگ تر چکد شنبم — نمك ز لعل تو شیرین سخن فروریزد
نقاب زلف ز عارض اگر براندازی — صنم ز طاق دل برهمن فرو ریزد
خرام ناز تو ای شاخ گل قیامت را — بخاك عاشق خونین کفن فرو ریزد
بسجده‌گاه تو سر برزمین چنان کوبم — که لرزه بر جگر اهرمن فرو ریزد
بکاوش مژه نازم که از جراحت دل — بخاك کوی تو خون یمن فرو ریزد
به بیستون قدم آهسته تر نهم ترسم — که پاره‌های دل کوهکن فرو ریزد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نشاط بیتو همانا حرام گشته بدل که باده‌خون‌شود از چشم من فروریزد
ز چین طرهٔ آن نازنین غزال حزین
۴۲۷ چه نافه‌ها که بجیب ختن فرو ریزد

خجل در برم عقل نادان نشیند چو زاهد که در بزم مستان نشیند
نشیند خیال تو در گوشهٔ دل چو یوسف که در کنج زندان‌نشیند
دل آزردهٔ شام هجر تو چون شمع بهر جا نشیند گدازان نشیند
همین بس، که در فکرشبهای‌مجنون سر زلف لیلی پریشان نشیند
حزین آنکه‌سامان وصل‌ترا سوخت
۴۲۸ بخاکستر شام هجران نشیند

چون شمع‌زخودگرم‌شتابم بدمی‌چند از قافلهٔ اشك فراتر قدمی چند
حیف‌است‌تن‌وجان‌شودازوصل‌حجابت تا کی بمیان فاصله بینی عدمی چند
غم میدهد از هر طرفم عرض سپاهی کو پرچم آهی که طرازدعلمی چند
تا وادی شیبم ز کجا سر بدر آرد طی‌کرده‌ام‌از کوچهٔ تن‌پیچ‌وخمی‌چند
ناموس مسلمانیم ای یأس نگهدار بر طاق دلم چیده تمنا صنمی چند
نوکیسه گمان کرده همانا مژه ما را کز پارهٔ دل ریخت بدامان درمی چند
نوك قلمم کند شد از موی شکافی بس شانه زدم زلف پریشان‌رقمی‌چند
در وادی گفتار ز ما بیشتری نیست این راه سپردیم بپای قلمی چند
محروم حزین از دردل کس، نتوانکرد
۴۲۹ در دامن در یوزه‌کنان ریز غمی چند

فروزان کن ز رخ کاشانه‌ئی چند بسوزان شمع من پروانه‌ئی چند
خماری نیست خون عاشقان را سرت گردم بکش پیمانه‌ئی چند
فغانم گوش کن امشب که فردا ز من خواهی شنید افسانه‌ئی چند
دلم داند بپاس آشنائی چها دید از وفا بیگانه‌ئی چند
گران خوابان غفلت را شکستیم خمار از نعرهٔ مستانه‌ئی چند
بهر دفتر ز کلك آتش آلود ز ما مانده است آتشخانه‌ئی چند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حزین از فوت فرصت با صد افسوس
۴۳۰ کشیدیم آه بیتابانه‌ئی چند

نگاه گرم چو رخسار آتشین تو بوسد — عرق چو شبنم گستاخ یاسمین تو بوسد
خدای را نخرامی بکشت باغ مبادا — دهان غنچه کف پای نازنین تو بوسد
بیا بتاب ببازوی حسن دست تجلی — که معجزید بیضا سر آستین تو بوسد
غرور چشم تو نازم که نیست نیم نگاهش — بصد نیاز اگر آسمان زمین تو بوسد
چگونه زهر غم از رشك بر لبم نزند جوش — که مور خط بدل شاد انگبین تو بوسد
تو قد بناز برافراز تا ز پای درافتم — چو زلف سجده کنان پای نازنین تو بوسد
کند بساغر هوش فرشته داروی مستی — تبسمی که لب سحر آفرین تو بوسد
چه دولتیست که چون گرد راه خاك نشینی — بسعی خیزد و دامان هم‌نشین تو بوسد

حزین ازین غزلت تازه گشت طرز فغانی
۴۳۱ سزد زسدره فرود آید و زمین تو بوسد

حریف عیش جهان بیدماغ میماند — پیاله میرود از دست و داغ میماند
چنین که عشق زند ره فقیر و زاهد را — کدام مرده بکنج فراغ میماند
بسفله عالم افسرده باد ارزانی — خزان چو گشت گلستان بزاغ میماند
زخوی آتش عشق غیور بوالعجب است — که آشیانهٔ بلبل بباغ میماند
چنان ز زلف تو آشفته است خاطر من — که بوی مشك بموی دماغ میماند
چو آمدی زرخت باغ سرخ رو گردید — ز رفتنت بکف لاله داغ میماند

من از حریص شرابی کفم تهیست حزین
۴۳۲ خوش آنکه درد میش در ایاغ میماند

ز مرد کار دل روزگار میلرزد — کمر چو راست کنم کوهسار میلرزد
خروش بحر هم آغوش اضطراب کفست — ز ناله‌ام فلك بیوقار میلرزد
بسرد مهری ایام تکیه نتوان کرد — برون ز سنگ چو آید شرار میلرزد
شود چو ریگ روان کوه غم سبك تمکین — بسینه‌ئی که دل بیقرار میلرزد
ز آمد آمد ساقی مرا نلرزد دل — بحالتی که سرم از خمار میلرزد
غرور و عجز من و یار روبرو شده‌اند — دل سپهر در ین کارزار میلرزد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شود ز غیرت همکارکارها مشکل ز خامه‌ام کف گوهر نثار میلرزد
کسی مباد زمهر و وفای خویش‌خجل تو رفتی و دل امیدوار میلرزد
بکوهکن نه نمائی قیاس کار مرا ز بستن کمرم کوهسار میلرزد
مباد زلف رقم را کنی شکسته حزین
ترا قلم بکف رعشه‌دار میلرزد

۴۳۳

شلائین نرگسش‌مست‌شراب آلوده‌راماند نگاه نازاو مژگان خواب آلوده را ماند
کدامین‌چشمهٔ‌نوشست یارب تیغ نازاو بزخمم بخیه مورشهدناب آلوده‌را ماند
فروخوردم‌زبیم‌خویش‌از بس‌اشك‌میگون‌را دل من اخگر خون کباب آلوده‌را ماند
گره‌ازبسکه‌دردل گریهٔطوفان‌نسب دارم نفس‌در سینه‌ام سیل شتاب آلوده راماند
بخون دل میطپدازسرگرانی‌های ناز او خم ابروی او تیغ عتاب آلوده راماند
بمخوری‌لب‌خشك‌اززبان شرمگین دارم خط پیمانه‌ام چشم حجاب آلوده‌راماند
ز ابنای زمان ناید گشادکار محتاجان که دست‌لئیمان پای‌خواب آلوده‌راماند
حزین امروزروشن‌بادچشم‌داغ‌ناسورت
که آن‌خال‌ازعرق‌مشك‌گلاب آلوده‌راماند

۴۳۴

ازین‌دهشت که‌هجرانی‌مبادادر کمین‌باشد ز حسرت هر نگاه‌من‌نگاه‌واپسین باشد
گره سازد زبان شعله شمع انجمن پیرا بهرمحفل که‌حرفی زان‌عذار آتشین‌باشد
شوددرموج آب‌زندگانی‌سبزه‌اش‌غلطان در آن‌گلشن که ابروی‌ترااز‌نازچین‌باشد
ازین آشفته‌حالی‌سرنمی‌پیچم‌سرت‌گردم چنین‌خواهداگرزلف‌پریشانت‌چنین‌باشد
فریب‌حرف‌وصوت‌خضرم‌ازجابرنمی‌آرد که آب زندگی لعل‌ترا زیرنگین باشد
نمی‌افتد بدست مدعی سرمایهٔ معنی که این‌گنج‌گهر کلك مرادر آستین‌باشد
دل خود میخورد مورش‌حزین‌ازتنگدستیها
در آن‌خرمن که‌برق بیمروت خوشه‌چین‌باشد

۴۳۵

خورشید بندهٔ تست اقرار مینماید داغت بجبهه دارد رخسار مینماید
حربا زند بعشقت از مهر لعل واژون جوزا برهمن تست زنار مینماید
تا رفتی از گلستان ای نوبهار خوبی در چشم عندلیبان گل خار مینماید
صافی دلان ندانند آئین پرده پوشی آئینه زشت و زیبا ناچار مینماید

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مطرب مده بزاهد راه نفس کشیدن — اردی‌بهشت ما را آزار مینماید
خاکستریست غبرادودیست آسمانها — دنیاست گلخن اما گلزار مینماید
سرمایهٔ دو گیتی از اندکست کمتر — در چشم این لئیمان بسیار مینماید
تاکی بافسرزرنازی چوشمع‌سرکش — این آتش است آتش زر تار مینماید
تاریخ اگربسنجی یکروزعمردنیاست — در چشم کودکانش بسیار مینماید
آن ماه عیدمستان وان عیش‌تنگدستان — گر دیده پاك باشد دیدار مینماید
قطع نظر محالست از چشم ناتوانش — درمان ماست اما بیمار مینماید
خاری که‌درگریبان باشد توان برآورد — خاری که در دل افتد آزار مینماید
یکحرف بیش نبود تقطیع بحر ایجاد — چون موج هرچه‌گفتیم تکرارمینماید
اسرارعشق‌ومستی‌است‌اشعارعارف‌روم — گفتار نیست لیکن گفتار مینماید

دارم حزین ارادت‌باکلك خوش کلامت
در کار خویش این مست هوشیار مینماید

۴۳۶

ساقی بگو چکیدهٔ دل در سبو کنند — تا صاف مشربان بخرابات رو کنند
دفع خمار نرگس خوبان نمی‌شود — خون مرا چو باده اگر در سبو کنند
در کارگاه عشق حریفان سینه چاك — از تار ماهتاب کتان را رفو کنند
رو از هوس بتاب که‌مردان راه‌حق — محراب طاعت از دل بی‌آرزو کنند

سازند مشکبو دهن زخمها حزین
حسرت‌کشان اگر گل داغ تو بو کنند

۴۳۷

شیرین لبان چوبزم می لاله‌گون کنند — خون مرا بجرعه برای شگون کنند
روز مصاف عرض کرم سرگذشتگان — الماس سوده درکف داغ درون‌کنند
آزادگان بشوق سر آرند در کمند — زندانیان چو سلسله ها ارغنون کنند
بیرون خرام در صف نازك نهالها — کز شرم جلوهٔ تو علمها نگون کنند
بشتاب کاهوان حرم از هجوم رشك — نزدیك‌شدکه بر سرتیغ توخون‌کنند
شبها بشوق دولت وصل تو عاشقان — کان نمك بدیدهٔ بخت زبون کنند
جوش بهار خط تو آفاق را گرفت — شیدادلان چگونه علاج شگون کنند

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

همچون حزین خسته هزارت اسیر هست
۴۳۸ ظالم بگو که در غم عشق تو چون کنند

بار غم عشق تو مرا پشت دو تا کرد — در شهر چوماه نوم انگشت نما کرد
نفرین دگر درخور این جور ندارم — عاشق نشود آنکه مرا از توجدا کرد
بوی گل وسنبل خرد آشوب نبوداست — این غالیه را زلف تودرجیب صبا کرد
مسکین چه کند طاقت دیدار اگر نیست — زین جرم بعاشق نتوان منع جفا کرد
چون صبح مصفا دلم از نالهٔ شبهاست — صیقل گری آه من آئینه جلا کرد
یك نکته بود گوش زد مخلص ومنکر — دردیروحرم عشق بیك صوت صلا کرد

ای گل بشنو راز نی کلك حزین را
۴۳۸ این بلبل مستی است کزین شاخ نوا کرد

جانان ز من آیا خبری داشته باشد — آه دل سوزان اثری داشته باشد
خورشید زدوددل ما پرده نشین است — این تیره شب آیا سحری داشته باشد
برسینهٔ کس دست ردآسان مگذاری — شاید که گرامی گهری داشته باشد
ما شکوه ز بیرحمی صیاد نداریم — گو در قفسی مشت پری داشته باشد
از خشکی زاهد دلم افسرد حریفان — وقتست که دامان تری داشته باشد
عیش ابدی بارگ جانیست که درعشق — پیوند بموی کمری داشته باشد
رحمست بران سوخته اقبال که چون شمع — آهی بامید اثری داشته باشد
مژگان زبردست تو بیکار مبادا — ناخن بخراش جگری داشته باشد
نبود گنهی گر ز شراب نگه تو — پیمانهٔ ما هم قدری داشته باشد

از برق بپرسید سرانجام حزین را
۴۳۹ شاید که ز حالش خبری داشته باشد

از کارگاه نسبت هرکس لباس پوشد — شاهد پرند و دیبا زاهد پلاس پوشد
اول عطا که بخشند دلرا متاع هوشست — تشریف ارجمندی طفل ازحواس پوشد
برقد تست قامت کوتاه جامه زیباست — اندام ناقصانرا دولت لباس پوشد
ابلیس وقت خویشست در اجتهاد باطل — آنرا که چشم حق بین رأی وقیاس پوشد
این حلهٔ بلاغت کامروز در برماست — صد گز زیاده ماند گر بوفراس پوشد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سازد حزین سخنور مستور نقص خود را
۴۴۰ عیبی اگر زبان راست شکر و سپاس پوشد

گر بشوخی شرری در پر پروانه زدند — آتش عشق مرا در دل دیوانه زدند
وقت مستان تو خوش باد که در دیر مغان — باده با محتسب شهر حریفانه زدند
جگر خویش فشردند و بساغر کردند — لاله‌سان سوختگان توچو پیمانه زدند
واعظ افسانه چه حاصل که صبوحی زدگان — در توفیق بیك نعرهٔ مستانه زدند
حسن در جلوه گری جان جهانی را سوخت — آتش از پرتو این شمع بکاشانه زدند
دل ارباب وفا بر سر هم ریخته است — در حریمی که سر زلف تراشانه زدند
آتشین چهره بتانرا نبود پروائی — صد دهن خنده بجانبازی پروانه زدند
عاشقان را نبود از شجر طور کمی — شعله در جان و دل از جلوهٔ جانانه زدند

شوخ چشمان دل فارغ نگذارند حزین
۴۴۱ زاشنا عشوه نگاهی، ره بیگانه زدند

بیخودان بانگ انا الحق که درین دار زدند — آتشی بود که در خرمن پندار زدند
عاشقان را نرسد غیر گل داغ چو شمع — آتشین لاله درین بزم بدستار زدند
شد چو پیراهن فانوس فروزان بنظر — آستینی که بمژگان شرر بار زدند
حال جان سوختگان سوخته جانان دانند — رهروان ز آبله آبی بخس و خار زدند
عید دیدار مبارك بجگر سوختگان — که عجب نقشی از آن روی عرق بار زدند
خال مشکین ترا زد چو رقم کلك قضا — داغ حسرت بدل نافهٔ تاتار زدند
دل غم خوش که صفیری بخراش جگرم — دوش در حلقهٔ مرغان گرفتار زدند
خوش بهشتی است غم عشق که مرغان اسیر — در قفس قهقههٔ کبك بکهسار زدند

از طرب چون نخروشد رگ جان تو حزین
۴۴۲ کز دم تیغ ستم زخمه برین تار زدند

تهمت برق تجلی است که برطور زدند — آتش از جلوه مرا در دل پرشور زدند
عشقی از نو بکف خاك من افکنده بساط — باز خرگاه سلیمان بدل مور زدند
باده خونابه و تبخاله بود ساغر عشق — طرفه آتشکده‌ئی بر لب مخمور زدند
میچکد خون دو صد شکوه زتار نفسم — نشتر زخمه مرا بر رگ طنبور زدند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بخت آن بیخبران شاد که در دارفنا بادهٔ بیخودی از ساغر منصور زدند
میشود از نفسم زخم جگر ها تازه از نمکدان قیامت بدلم شور زدند
بزم عشقست حزین از که خبرمیجوئی
۴۴۳ جام بیهوشی از آن نرگس مخمور زدند

نشد شبی که می‌خونم از سبو نچکد فشردهٔ جگر از چشم تر برو نچکد
که قطرهٔ بلبم می‌چکاند از یاری اگر تراوش تبخاله در گلو نچکد
ز باده‌ئی که دماغ امید تر سازم اگر بساغر من خون آرزو نچکد
بخون‌خویش‌زبس تشنه کرده‌عشق‌مرا به تیغ اگر کشدم خون من فرونچکد
نمیتوان گلی از باغ دهر چید حزین
۴۴۴ که قطره قطره بصدخاری آبرونچکد

اگر نسیم نباشد که زلف بگشاید بعاشقان رخ معشوق را که بنماید
ز شمع شب نشودروز قدروقت بدان طلوع شعشعهٔ آفتاب می‌باید
معاشران به نشاط بهار خنده زنید محال نیست که گل ساغری به‌پیماید
بدست کوتهم آن طرهٔ رسا نفتاد چه شد که پرچم آهم بعرش میساید
ببانگ بربط ومی بادهٔ مغانه بکش که واعظ نفس افسرده ژاژ میخاید
رسد چو دور بزاهد قدح برافشانید پیاله گر نکشد دامنی بیالاید
دلم ز غنچهٔ پیکان او شگفت حزین
۴۴۵ خوشا دلیکه ز فیضش دلی بیاساید

بهار شد که چمن جام‌ارغوان گیرد ز جوش‌سبزه‌زمین رنگ‌آسمان‌گیرد
بطرف باغ بساط زمردین فکنند ز غنچه شاخهٔ گل افسر کیان گیرد
سهی قدان چمن جلوه‌های‌ناز کنند نهال رقص بگلبانگ بلبلان گیرد
بدوش نامیه دیبای بهمنی فکنند ز لاله برهمن خاك طیلسان گیرد
صبا ز جیب سمن بوی پیرهن آرد نشان نکهت گل گرد کاروان گیرد
شود به‌لخلخه‌سائی نسیم نوروزی مشام عالم افسرده بوی جان گیرد
چو آفتاب زند خیمه لاله‌درهامون سحاب بر سر کهسار سایبان گیرد
مغنی از دم‌گرمت ترانه‌ئی خواهم که آتشم به نیستان استخوان گیرد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کجا رواست درین فصل غم زدا دلرا غبار محنت ایام در میان گیرد
بمن ستیزهٔ چرخ کهن نه رسم نویست که شاهباز فلك صید ناتوان گیرد
مگر عنایت ساقی کند سبکدستی پیاله کین من از دور آسمان گیرد
نشاط غاشیه‌دار سبکرویست حزین
۴۴۶ که چون نسیم صبا راه گلستان گیرد

خوبان بره مهر و وفا پا نگذارند تا حسرت عالم بدل ما نگذارند
هرگز نکند گل چمن بی سرو پایان تا بر سر خار آبلهٔ پا نگذارند
مستان چه خرابند که خوناب دلم‌را در جام بریزند و بمینا نگذارند
هرگز نزند خیمه برون آه من از دل وسعت طلبان دامن صحرا نگذارند
از قافلهٔ اشك سبکخیزتری نیست این گرم روان بار بدلها نگذارند
زاهد کم خود گو بحریفان چو نشستی بگذار که با خویش ترا وا نگذارند
رفعت طلبانرا نرسد دست بجائی تا پا بسر دولت دنیا نگذارند
امید حزین آنکه درین عهد نکویان
۴۴۷ کار دل از امروز بفردا نگذارند

پای بستند و ره سعی نشانم دادند دست و بازو بشکستند و کمانم دادند
جان سختم حذر از دوزخ جاویدنداشت خانه در کوچهٔ آسوده دلانم دادند
العطش زاست درین وادی تفتیده دلم جگری گرم‌تر از ریگ روانم دادند
بر رخ خرقه کشان هم در رحمت بازست بار در انجمن باده کشانم دادند
شمعها برده‌ام از صدق بخاك شهدا تا دل و دیدهٔ خونابه چکانم دادند
اجر صبری که بحرمان گلستان کردم چمن آرائی آن سرو روانم دادند
همت از ابر نمیگشت طلبکار حزین
۴۴۸ رگ ابر قلم ژاله فشانم دادند

میگساران چو هوای گل و شمشاد کنید لختی ازخون جگر خوردن ما یاد کنید
خوش قدان خسرو وقتید باقبال بلند ملك دل زان شما شد ستم آباد کنید
بوفا خاطر عشاق توان داشت نگاه بجفا گر نتوانید دلی شاد کنید
من تنکظرف ستم نیستم و غمزه بخیل سینه‌ام را هدف ناوك بیداد کنید

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

عندلیبان چمن سیر از آن باغ و بهار — بـه پیامی من دلسوخته را یاد کنید
سرچه باشد که دل وجان بفشانید بذوق — هـر چه دارید نثاره ره صیاد کنید
میزند جوش حزین ازدل آزرده سخن
۴۴۸ شیشه بر خاره زدم صید پریزاد کنید

ازوصل دل بیسر و پا را که خبر کرد — در خلوت خورشیدسهارا که خبر کرد
من بودم و او فارغ از اندیشهٔ غیری — اینجا ادب ناصیه سارا که خبر کرد
شوری عجب افکنده بدلهای پریشان — در پردهٔ زلف توصبا راکه خبر کرد
شادست بجان دادنم از محنت هجران — از حال من آنشوخ بلا راکه خبر کرد
کس نیست حزین پرسد ازاحوال غریبان
۴۴۹ در ماتم ما مهر و وفا را که خبر کرد

فروزان چهره چون شمع آمدی دلها تسلی شد — شب روشن سوادان از خطت صبح تجلی شد
شنیدی شکوه ام ازشرم طاقت آب گردیدم — بحرفم گوش دادی برزبانم لفظ معنی شد
بسویم گرم دیدی شبنم آسا از میان رفتم — بوصلم وعده دادی خاطر ازدوری تسلی شد
نمودی حسن روزافزون بهشت نقدرا دیدم — بفرقم سایهٔ رحمت فکندی رشك طوبی شد
صبا میکرد از گلشن بمرغان قفس نقلی — دماغ آشفتگانرا عطر گیسویت تمنی شد
دل دیوانه میزد با خیال نرگست نقشی — زشوخیهای مژگان تو داغم چشم لیلی شد
حزین کنج قفس بیهوده میباشد پرافشانی
۴۵۰ بگیتی مایهٔ آسایشم کوتاه بالی شد

ای سیل مرگ بیتو دل تشنه آب شد — دیر آمدی و خانهٔ طاقت خراب شد
تفتیده تابه‌ئی شده بستر ز تب مرا — پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد
آورده است رشته جان رو بکوتهی — از بسکه صرف در گره پیچ و تاب شد
مستم درین مرض که زیاد نگاه او — نشتر دوید تا برگ من شراب شد
بودم ز تنگی دل خود درقفس حزین
۴۵۱ آخر ز چاك سینه مرا فتح باب شد

از ما فلك دون چـه بیغما بستاند — این سفله چه‌داده‌است که‌ازما بستاند
سودای کریمان همه سودست که نیسان — گوهر عوض قطره ز دریا بستاند

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گر نیست تبسم ، سردشنام سلامت — دل کام خود از لعل شکرخا بستاند
از گرسنه چشمان بحذر باش که ساغر — هرقطره که خم داد ز مینا بستاند
کوثر جگر تشنه فرستد بسئوالش — خاری که نم از آبلهٔ پا بستاند

اینست حزین از کرم ساقی امیدم
۴۵۲ مارا بیکی جرعه می از مابستاند

بقامت شاخ گل را از دمیدن باز میدارد — بشوخی جاده را از آرمیدن باز میدارد
رهائی کی توان از پنجهٔ گیرای صیادی — که تیغش خون مارا از چکیدن باز میدارد
گران افتاده از بس پلهٔ تمکین خرامش را — دل بیطاقتم را از طپیدن باز میدارد
لطافت بسکه میجوشد ز پیکان خدنگ او — دهان زخم دلرا از مکیدن باز میدارد
ز هرسو بسکه رنگ جلوه ریزد جذبهٔ لیلی — دل وحشی صفت را از رمیدن باز میدارد
بیکبار از دو عالم قطع دندان طمع کردن — لب افسوسیانرا از گزیدن باز میدارد

حزین از عبرت عشقیم محو بوسفستانی
۴۵۳ که حیرت تیغ را از کف بریدن باز میدارد

از یاد شکر خنده اش تلخی هجران شد لذیذ — زان لب بکام زخم ماشور نمکدان شد لذیذ
شد خوشگوار از جلوه اش نقد دل و جان باختن — با ترکتاز غمزه اش تاراج ایمان شد لذیذ
آن لعل عیسی دم مرا تاچاره جوئی میکند — از دردمندی بیشتر درعشق درمان شد لذیذ
بر سفرهٔ دهر دنی کز شکرش زهرست به — خون دل و لخت جگر در کام مهمان شد لذیذ
خونم بحل کز دوریت این تشنهٔ دیدار را — آب دم شمشیر تو چون شیرهٔ جان شد لذیذ
باچشم مخمور تو شد خون جگر خوردن حلال — از ناوك مژگان تو در سینه پیکان شد لذیذ

در کام من شهد سخن شیرین تر از جان شد حزین
۴۵۴ طوطی طبعم را دهن زین شکرستان شد لذیذ

کام طمع ز لذت دنیا نگاهدار — امروز پاس دولت فردا نگاهدار
هرعقده ئی بعهدهٔ تدبیر ناخنی است — خاری برای آبلهٔ پا نگاهدار
خواهی چو داغ لاله بهار تو گل کند — دامان دل برنگ سویدا نگاهدار
هرگوشه جوش جلوهٔ یارست دیده را — آئینه وار محو تماشا نگاهدار
یکسر چو شمع جسم تو خواهی که جان شود — در زیر تیغ حادثه پا را نگاهدار

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تا وجه بیقراری ما روشنت شود آئینه پیش آنرخ زیبا نگاهدار
داغ وفامباد زدل پاکشد حزین
این لالهٔغریب بصحرا نگاهدار

۴۵۵

ای دل همه‌لافی‌سخن حوصله بگذار دیدی جگر عشق نداری‌گله بگذار
سرگشتگیت راهبر کعبهٔ وصلست گرمرد رهی نقش پی قافله بگذار
خواهی که زدستت‌نرودد‌امن‌یوسف دامان وصال هوس ده دله بگذار
دل خنجر مژگان توسیراب نسازد یکقطرهٔ خونست درین آبله بگذار
ازحوصله بیش‌است حزین آرزوی‌تو
با لعل لب یارحدیث صله بگذار

۴۵۶

ای دل بناله ازجگرخاره خون برآر بامی دمار از خرد ذوفنون برآر
از نیشترعلاج رگ جان خویش‌کن زالماس‌کام خاطرداغ درون برآر
درپای خم نشین ومی لعل نوش‌کن دست ستیزه بافلك نیلگون برآر
شیرین بکام‌خسرو و ناکام کوهکن ای رشك‌تیغی ازکمربیستون برآر
مپسندزیردست فلك خویش‌را حزین
ازآستین خرقه می لاله‌گون برآر

۴۵۷

ای صبا نکته‌ئی از لعل لب یاربیار گهری تحفه ز گنجینهٔ اسرار بیار
درجبینش اثرمهری اگر هست بگو مژدهٔ پرتوئی از عالم انوار بیار
دامن آلوده ببوی‌گل فردوس مکن هرچه می‌آوری از خاك ره‌یار بیار
بهواداری‌ازآن سیب زنخدان بوئی گر توانی بمشام من بیمار بیار
باسیران وفاکیش‌چه‌سرداشت‌بگوی خبر دلکشی از ناوك دلدار بیار
سرنوشت غم جانسوزمن وشمع یکی است جای‌گل‌آتشم آرایش دستار بیار
ای‌که ازسیرچمن بال فشان‌میگذری برگ سبزی سوی‌مرغان‌گرفتار بیار
گل باغم نکنی گربگریبان باری بوی جانبخشی‌ازآن‌رخنهٔ‌دیوار بیار
لب مخمورمرا جرعه نه بندد ساقی چون رسددوربمن‌میکده بردار بیار
چند بردوش توان‌خرقهٔ‌ناموس‌کشید مست از صومعه‌ام تا سربازار بیار

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دم حافظ برد ازدل غم دیرینه حزین
«ای صبا نکهتی از خاك ره یاربیار»

۴۵۸

بیتو در پیرهن نامیه‌خارست بهار — چشم مخمورتراگرد وغبارست بهار
بتمنای توای نسترن آرای بهشت — پای تاسرهمه آغوش و کنارست‌بهار
بسکه‌دنبال‌توای‌سروخرامان‌گشتست — پایش از شبنم‌گل آبله دارست بهار
رنگ‌ازوبوی‌ازوحسن‌ولطافت‌همه‌او — بیخود ازجلوهٔ آن‌لاله عذارست‌بهار
تکیه بربسترنسرین‌وسمن نتوان زد — بسکه‌ازدست‌غمت‌زارونزارست‌بهار
آنقدرنیست که‌گل ساغرمی رابکشد — حیف وصدحیف‌که بیصبرو قرارست بهار
سرور عنای مراحله‌طرازست چمن — ماه زیبای مرا آینه دارست بهار
غنچه‌درپوست نه‌گنجیده‌زتأثیرنسیم — زاهد ازخرقه‌برون‌آی‌بهارست بهار

شعله خوی تو حزین آفت‌گلزارنگشت
جگرش داغ از آن لاله عذارست بهار

۴۵۹

سبزشد خط لب یاربهارست بهار — ای جنون می سرشار بهارست بهار
سینه‌گوچاك زند زاهد محراب‌نشین — سر ماو ره خمار بهارست بهار
دیده بحریست‌پرآشوب،جنونست جنون — مژه ابریست‌گهربار بهارست بهار
مطربانالهٔ‌جانسوز! که‌شوریست‌بسر — ساقیا ساغر سرشار بهارست بهار

سری از زیرپرخویش برون‌آرحزین
بگشا غنچهٔ منقار بهارست بهار

۴۶۰

هرسوبجلوه بردی صبروقرار دیگر — هرگوشه‌ئی‌فکندی‌وزخون‌شکاردیگر
نرگس‌اگرچه‌خودرامخمورمی‌نماید — چشم سیاه مستست دارد خمار دیگر
حسنت بکار عاشق‌یکمونکرده‌تقصیر — ابروبه تیغ بازی مژگان بکاردیگر
صدبار اگربریزی باتیغ غمزه‌خونم — بازت بمعرض آرم جان فکاردیگر

تا چند سرگرانی بابیدل حزینت
خونش توگربریزی عاشق شکار دیگر

۴۶۱

من خراباتیم ای شوخ مرا یارمگیر — نیکنامی توره خانهٔ خمار مگیر
عنبرین طره‌چه‌انداخته‌ئی‌برسردوش — کافر عشق تومائیم توزنار مگیر
شمعسان‌گرسرم ازتیغ زنی‌زنده‌شوم — کاراین سوخته را اینهمه‌دشوارمگیر

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گل آدم کف تقدیر چهل روز سرشت — باری از تربیتم دست بیکبار مگیر
من اگر نیکم اگر بد بصفا آینه‌ام — که ترا گفت مرا لائق دیدار مگیر
گر بگستاخیم از سینه صفیری زده سر — رحم فرما و باین مرغ گرفتار مگیر
صد سخن گفتم و نشنیده گرفتی و گذشت — یك سخن را بدل نازك خود بار مگیر
عشق نبود عجبی گر برگ و ریشه دود — آتشست این نتوان گفت که درخار مگیر

این جواب غزل مرشد رومست که گفت
«من ببوی توخوشم نافهٔ تاتار مگیر»

۴۶۲

میکند دل درخم زلف توزاری بیشتر — شب چوشد بیمار دارد بیقراری بیشتر
گرچه به میگردد از پرهیز هر دری که هست — درد دین را میکند پرهیزکاری بیشتر
ابر دریا دل کند گل در گریبان خار را — ای خوش آنچشمی که دارد ذوق زاری بیشتر
ناز را عاشق نوازیهاست درخورد نیاز — هر که را عجزست بیش امیدواری بیشتر
نفس شیطان سیرتش را سر نمی آید فرود — میکشد عزت طلب هر چند خاری بیشتر
هر کجا پستی است افزون کشتزار خاك را — میکند دهقان رحمت آبیاری بیشتر

دور خط مستی فزای حسن خوبان شد حزین
میشود در نوبهاران میگساری بیشتر

۴۶۳

ساقی بلبم بادهٔ پالیده فروبار — در پرده دلم خون کن و از دیده فروبار
مفتون نتوان بود به نیرنگ بهاران — برگ و برت ای نخل خزان دیده فروبار
چون ابر سراپای خود از درد جدائی — سرمایهٔ اشکی کن و نالیده فروبار
از فیض تو دریا شده دامان من اکنون — ای دیده نمی بر دل تفتیده فروبار

مگذار حزین قاعدهٔ صفحه طرازی
از ابر قلم گوهر سنجیده فروبار

۴۶۴

از کمال خویش نالم نی زجور روزگار — زیر بار خود بود دستم چو شاخ میوه‌دار
معصیت را خرد مشمر در دیار بندگی — عالمی را میتوان آتش زدن از یك شرار
یاد من گر نگذرد از خاطر او دور نیست — آفتاب آنجا که باشد سایه را نبود گذار
تهمت عیش از می گلرنگ بیجا میکشم — گریهٔ خونین بود چون شیشه مارا در کنار

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

درهوای آنکه بنماید رخ آن صبح امید
۴۶۵ جان بکف دارد حزین چون شمع از بهر نثار

درحضرت شاهان دل گمراه نگهدار پاس ادب خاطر آگاه نگهدار
مستند بیك جرعه حریفان صبوحی ساقی قدحی نذر شبانگاه نگهدار
مرغی که شکستی پروبالش باسیری خواه ازقفس آزاد کنش خواه نگهدار
برجور بیفزا مشکن قدر عزیزان یوسف مفروش و بته چاه نگهدار
پامیکشد از بزم تو دریاب حزین را
۴۶۶ دستی بسر شمع سحرگاه نگهدار

اثرچون نیست بافریاد ماپاس نفس بهتر ازین بیهوده نالی صدره افغان جرس بهتر
زهربلبل نوائی برنخیزد صیدزاغ اولی همائی کو نبخشد دولتی ازوی مگس بهتر
زجام التفات آن تغافل پیشه در تابم شراب نارس ای دل ازنگاه نیم رس بهتر
نمی خواهم که چرخ سفله باشد بامنش مهری ز داد آسمان فریاد بی فریاد رس بهتر
حزین ازمردم دنیانئی پارا بدامن کش
۴۶۷ زباغی کاشیان زاغ شد کنج قفس بهتر

داریم بکف زلفی محشر بکمین اندر درهرشکنست آنرا صدنافه چین اندر
ازسرچوقدم کردم در راه سر کویش دوزخ به یسار افتاد جنت بیمین اندر
پیمانهٔ لعلش را کوثر زسیه مستان میخانهٔ چشمش را صد کعبهٔ دین اندر
بتخانه مویش را صد باخته دین بنده آتشگه رویش را صدشعله جبین اندر
ناخن مزن ای غیرت برسینهٔ پرداغم حسرتکده هادارم هرگوشه دفین اندر
ابلیس شود خیره آدم چورخ افروزد حیرتکده ها داری دریك کف طین اندر
آزاده روی سرکن بنیوش حزین زما
۴۶۸ عیسی بفلك برشد قارون بزمین اندر

مزد تردستی فرهاد رسید آخرکار بازوی تیشه بفریاد رسید آخرکار
عشق درکشتن عشاق مدارا میکرد تیغ ناز تو بامداد رسید آخرکار
عاقبت کلبهٔ ماجنت جاویدان شد غم عشقت بدل شاد رسید آخرکار
جان بکف وحشی ماداشت بره چشم امید تیغ بیرحمی صیاد رسید آخر کار

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ناله‌های من مخمور اثرداشت حزین
۴۶۹ غلغل شیشه بفریاد رسید آخر کار

برکف دل سی پارهٔ عشاق نگهدار حرز تن وجان این کهن اوراق نگهدار
زان تیغ که آلوده بخون دگرانست ما را بکش و غیرت عشاق نگهدار
درچشم عدوراست نشان ترزخدنگند خم گشته قدانراچو کمان طاق نگهدار
ترسم که رسدیارومن ازخودشده باشم ای صبر عنان دل مشتاق نگهدار
کی چشم ودل بوالهوسان محرم عشقست ناموس غم ای خسرو آفاق نگهدار

درخلوت آئینه حزین جای نفس نیست
۴۷۰ باصاف دلان صحبت اشراق نگهدار

عشق آشنا شد شمع من، طبع هوا خواهش نگر
دارد سری باسوختن، اشکش ببین، آهش نگر
زلف کدامین مه جبین داردگرفتارش چنین
بیتابی شامش ببین آه سحرگاهش نگر
ای ازمحبت بیخبر، تاکی کنی خون درجگر
دردش بکش داغش ببین غمهای جانکاهش نگر
دلهازهجرت سوخت خوش زین زهرجانفرسا بچش
نازگران تمکین بکش بنشین و برراهش نگر
سرو صنوبر قامتان دارد ز رشك آب روان
با دیدهٔ انجم فشان رخسارهٔ ماهش نگر

ازپیچ وتابی هرگی داردحزین یارالهی
۴۷۱ چشم گران خوابش ببین مژگان آگاهش نگر

سحرزبسترنسرین سبك عنان برخیز بپای گل بنشین مست و میکشان برخیز
کرشمه میبرداز حدنهال وجلوه سمن نگار من پی تاراج گلستان برخیز
بیا بمیکده بنشین بکام دل زاهد شراب کهنهٔ ما نوش کن جوان برخیز
برآستان گدایان شبی سری بگذار بمدعای دل خویش کامران برخیز
بچین جبهه نیرزدچو گل دوروزه حیات شکفته باهمه بنشین و مهربان برخیز

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

اساس‌عشق من وحسن یارمحکم‌باد بهارگو برود مرغ از آشیان برخیز
بلاست‌رشك‌محبت براهل درد حزین
چوشد وصال‌میسرخودازمیان برخیز

۴۷۲

صبح از اثر چغانه برخیز سرمست می شبانه برخیز
عمریست نشسته‌ام براهت باجلوهٔ عاشقانه برخیز
جان‌راست‌هوای‌وصل جانان ای تن توازین میانه برخیز
دامی بکمین فکنده زلفش ای بلبل ازآشیانه برخیز
صدتیرملامت‌ازکمان جست ای دل ز پی‌نشانه برخیز
تا پای خم آمدیم ساقی با همت خسروانه برخیز
باید برخاست از سرجان
بگذارحزین‌بهانه برخیز

۴۷۳

یا از سرروزگار برخیز یا از غم ننگ وعار برخیز
درپردهٔ خواب غفلتی چند ای دیدهٔ اعتبار برخیز
ای تن دل ما گرفته از تو زین آینه چون‌غبار برخیز
بیرون‌شدنت‌باضطرار است برخیز باختیار برخیز
گردون سرکار زار دارد تاکار نگشته زار برخیز
دوران سرفتنه باز کردست ای گردش چشم یار برخیز
یکسر شده نغمه‌ها مخالف ای زخمهٔ کج زتار برخیز
تا صافی می‌کنم ردا را ای پرده ز روی‌کار برخیز
ای دل چه نشسته‌ئی فسرده برخیز بعشق یار برخیز
گل بر سرخار می‌نشانند زین مسند مستعار برخیز
انداخته سایه برسرت یار ای عاشق بیقرار برخیز
ساقی کفت ابر نوبهارست ای رحمت کردگار برخیز
پیمانه‌ات آب خضر دارد مردیم درین خمار برخیز
کی قدر ترا رقیب داند ای‌گل زکنار خار برخیز
برخیز برقص کف فشانان ای سرو کرشمه بار برخیز

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ما سوختهٔ سموم هجریم ای رشك گل و بهار برخیز
از وعده بخون نشاند یارت ای صبر بزینهار برخیز
جانانه ره وفا نداند از کوچهٔ انتظار برخیز
افتاده حزین نیم بسمل
ای غمزده جان‌شکار برخیز

۴۷۴

ز ترکتازی آن نازنین سوار هنوز مرا غبار بلندست از مزارهنوز
عجب که صبح قیامت ز خواب برخیزی چنین که بسته تراچشم اعتبارهنوز
از آن شبی که بزلف تو کردشانه کشی نمیرود دل و دستم بهیچ کارهنوز
اگرچه خط زطراوت فکنده حسن ترا کرشمه میچکد ازچشم فتنه بارهنوز
نسیم سنبل زلفت وزید صبح ازل که عطسه ریزبود مغز نوبهارهنوز
گذشته از دل گرم که یاد عارض او که خوی فشان بود آن آتشین عذارهنوز
زتیغ بازی چشمی مزارخاك حزین
چوسبزه میدمد انگشت زینهار هنوز

۴۷۵

بعجز من بنگر وزغرور یار مپرس زسرفرازی آن سرو پایدار مپرس
بغمزه‌های شکارافکن از کمین برخیز زخونبهای من ای نازنین سوارمپرس
گداخت زهر فراق توجان شیرینم ز تلخکامی شبهای انتظار مپرس
توئی که چارهٔ دلهای دردمندانی ز دردمندی دلهای بیقرار مپرس
مقیم لنگر تسلیم عشق باش حزین
درین محیط پرآشوب ازکنار مپرس

۴۷۶

دلهازجلوه خون‌شد و یاری ندید کس عالم بگرد رفت وسواری ندید کس
سرگشتگان چوموج بسی دست‌وپازدند زین بحربیکرانه کناری ندید کس
رخسارنانموده دل از عشق سوختی آتش زدی بشهروشراری ندید کس
سرووسمن زساغرشوق توسرخوشند دردورنرگس تو خماری ندید کس
افسرده بود بسکه بساط چمن حزین
ایام گل گذشت و بهاری ندید کس

۴۷۷

جزخون ببزم ما می نابی ندید کس غیر از دل برشته کبابی ندید کس

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آیا کدام شیوه دل آشوب عاشقست روی ترا ز طرف نقابی ندید کس
درحیرتم که شادی و غم را مدار چیست لطفی عیان نگشت و عتابی ندید کس
دردهر گوشه ایکه توان زیستن کجاست اینجا بکام جغد خرابی ندید کس
جز مهر او که دردل صدپارهٔ من است در شیشهٔ شکسته شرابی ندید کس
یکدل نشد زچرخ سیه کاسه کامیاب زین جام سرنگون دم آبی ندید کس
مژگان چو خار در قدم اشك گرم سوخت آتش فشان چو دیده سحابی ندید کس
باشد بهشت صحبت دیوانگان حزین
کز پند عاقلانه عذابی ندید کس

۴۷۸

بی مطرب و می چشم تری را چکند کس پیمانهٔ خون جگری را چکند کس
گر صرف نثار قدم یار نه گردد چون اشك گرامی گهری را چکند کس
آشوب دل از سلسلهٔ زلف توافزود دیوانهٔ بی پا و سری را چکند کس
دل بردی و پروای نگهداشتنت نیست چون چشم تو بیدادگری را چکند کس
در آتش محرومی رخسار تو دل سوخت پروانهٔ بی بال و پری را چکند کس
دردل شکن این شکوه حزین از سر غیرت
برلب نفس بی اثری را چکند کس

۴۷۹

ای طره برافشانده خدا را زگدا پرس احوال پریشانی ما را زصبا پرس
تاکی گذری از برما مست تغافل یکبار ز حال دل شیدائی ما پرس
ای برق بخرمن زده از خار میندیش حال دل زار از لب هر برگ گیا پرس
گر بی سروسامانی صحرای جنون را خواهی که بدانی زمن آبله پا پرس
افتاده حزین در قدم محمل نازت
بی تابی حال دل ما (او) را ز دراپرس

۴۸۰

جلوهٔ ناز توای سرو روان ما را بس دولت وصل تو از هردو جهان مارا بس
دراسیری شکن زلف توما را دلدار درغریبی غم تو مونس جان مارا بس
نه دل سیر چمن نه سر صحرا داریم درجهان کنج خرابات مغان مارا بس
هوس بوسه زلعل لب او بی شرمیست گل پیغامی از آن غنچه دهان مارا بس

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

روح حافظ بود از کلك تو خشنود حزین
۴۸۱ از تو این تازه غزل ورد زبان ما را بس

تلخ از لبت ای خسرو خوبان بگدا بس (کذا) از همچو توئی قسمت ما جور و جفا بس
پیش تو کند فاش پریشانی عاشق پیغام دلم با سر زلف تو صبا بس
با عفو گناهی بتر از ترك گنه نیست چون دوست کریمست مرا فعل خطا بس
با سایهٔ گل خوی کن و نالهٔ بلبل در گلشن ایجاد همین برگ و نوا بس

بر سر گل باغ تو زیادست حزین را
۴۸۲ اورا ز گلستان تو یك برگ گیا بس

شب سودازگان زلف پریشان تو بس صبح صادق نفسان چاك گریبان تو بس
آشیانیست بگلبن هوس مرغ اسیر دل ما در شکن طرهٔ پیچان تو بس
زمزم از حاجی و سرچشمهٔ حیوان از خضر لب ما جرعه کش چاه زنخدان تو بس
سرم آموختهٔ زانوی غمخواران نیست گوی میدان وفا در خم چوگان تو بس
حسرتی در دلم از بال و پر افشانی نیست بسملم را طپشی برسر میدان تو بس
عشق را نیست خراجی بخرابی زدگان عذر دیوان جزا خاطر ویران تو بس

شور محشر ز تو نقد آمده امروز حزین
۴۸۳ داغ خورشید قیامت دل سوزان تو بس

ای ساقی صبوح نجات از خمار بخش جامی بطاق ابروی صبح بهار بخش
تا هست می بشیشه غم از عمر رفته نیست این آب رفته باز باین جویبار بخش
دریادلان بریزش کم تن نمیدهند میخانه را بیا بمن میگسار بخش
تا کی بقید عالم صورت بسر بریم آئینه را خلاصی ازین زنگبار بخش
آرام سوز حوصله‌ئی کن نصیب ما یا بحر بیقراری ما را کنار بخش
مپسند خالی از می گلرنگ ساغرم ته جرعه‌ئی چو لاله باین داغدار بخش

باشد می دو آتشه رانشئه بیشتر
۴۸۴ ته جرعهٔ ز خود به حزین فکار بخش

بود یارم غم دیرینهٔ خویش پریزادم دل بی کینهٔ خویش
عنانم در کف طفلیست خود رای ندانم شنبه و آدینهٔ خویش

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بودعمری که‌میسازدچوشیران تن آزاده با پشمینهٔ خویش
بـامید گشاد تیر نـازی هدف‌دارم‌بحسرت‌سینهٔ‌خویش
نیاراید بساطم را متاعی چوداغم‌گوهر گنجینهٔ‌خویش
نمیباشد خماری مستیم را خرابم از می پارینهٔ خویش
حزین ازهر دوعالم تافتم روی
زدل کردم چو آب آئینهٔ خویش.

۴۸۵

قیامت‌شدبپا از جلوهٔ نوخیز شمشادش تماشادربهشت افتاده ازحسن‌خدادادش
شماردموج‌نقش‌جویباران طوق قمری‌را سروبرگ‌گرفتاران ندارد سرو آزادش
برآرد نازشیرین شعله‌هاازخرمن‌خسرو چوگیردبیستون‌رازیربرق تیشه‌فرهادش
دمد بوی بهار عشق افسون گرفتاری قفس در زیر پردارند مرغان چمن‌زادش
دل شوریدهٔ من‌میخروشدباشب آهنگان نمیداند گرانخواب‌فراموشیست‌صیادش
نه تاب ناله دارم نه تمنای وفا اما چه‌سازددل که‌عاشق‌شکوه افتادست‌ببدادش
حزین افکند از کف خامهٔ شیرین نوا اما
چوبانگ تیشه درکوه وکمرپیچید فریادش

۴۸۶

چوموج‌می‌جداازباده‌نتوانکردپیوستش بود میخانه زیردست مژگان‌سیه مستش
چوآن‌کافرکه اسلام‌آورد از بی‌نوائیها ره‌دین‌میرودزاهدکه‌دنیانیست‌دردستش
گذرکرد ازگلویم‌ناوکش‌چون‌قطرهٔ آبی چه منتهاست‌برگردن‌مراازصافی‌شستش
بامید نگاهی دل بدنبالش فرستادم به‌تیغ غمزهٔ نامهربان آن بیوفاخستش
چه‌لذت بود ازقاتل‌حزین نیم بسمل را
که‌درخون‌میطپیدوآفرین‌میگفت‌بردستش

۴۸۷

فکندم دل بکوثراز زلال لعل نوشینش گرفتم‌درچمن‌نظاره‌را ازحسن‌رنگینش
نگاه‌ساده‌دلراچون‌غزالان‌کرده‌صحرائی سمن‌زار بناگوشش بهار خط مشکینش
زبی‌سرمایگی‌خجلت‌کشدمژگان‌رنگینم اگرمنت بچشم من نهد پای نگارینش
زکوشش‌ناله‌عاجزشدزبس‌تیرش‌بسنگ‌آمد چه‌سازدبیقراریهای دل باکوه تمکینش
باین حسرت‌نصیبی‌هاچه‌طرف‌ازگلشنی‌بندم که‌بیخود میروداز‌کف‌چودل‌دامان‌گلچینش
چه‌ذوق‌ازبزم‌هستی‌می‌پرستی‌راکه‌میباشد رگ‌تلخ شراب زندگانی‌جان شیرینش

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سراپا خوانده‌ام دیوان دل در مکتب عشقت گل اشکی است مضمون مصرع آهیست تضمینش
چرا در خون نخواهد از غم هجران دیدارت نگاه ناتوان من که مژگانست بالینش
بعشق آمیز تا بنمایدت جام جهان بین را بشرط آنکه ننمائی بعقل مصلحت بینش
حزینی را که ما دیدیم صد ره ننگ می آید
۴۸۸ مسلمان را ز ایمانش برهمن را ز آئینش

هر گل که پر از لخت جگر نیست کنارش بر سر نتواند زدن از ننگ بهارش
از پرتو رخسار جهانسوز تو دارم آن شعله بدل کاتش طورست شرارش
درخورد ز دانش نبود دولت دنیا این باده نیرزد بغم و رنج خمارش
درسینهٔ من بسکه شهیدست تمنا دشتی است که برروی هم افتاده شکارش
ازسرو تو این جلوهٔ نازی که حزین دید
۴۸۹ پیداست که برباد رود صبر و قرارش

برقع طرف نگردد با آتشین عذارش چون شمع میتوان دید در پرده آشکارش
گیرم که لب نه بندم پیش که میتوان گفت کآتش بسینه دارم از لعل آبدارش
چشم گرسنه مستش از خون نمیشود سیر تیغ سیاه تابست مژگان سرمه دارش
شد از طپانچه نیلی رخسار یوسف ما دیگر طمع چه باشد ز اخوان روزگارش
سامان طرفه‌ئی داد عشق تو چشم ما را بر کف عنان دریا در آستین بهارش
داغ ترا ز عزت مانند لاله و گل ازدست هم ربایند دلهای بیقرارش
از سوز دل حزینت از بس گریست چون شمع
۴۹۰ آتش بعالمی زد مژگان اشکبارش

گر تیر جفائی رسد ازدوست نشان باش تا خصم دم تیغ شود پشت کمان باش
آگاهی از اوضاع جهان جمله ملالست یك ساغر می در کش واز بیخبران باش
مفتون نتوان بود به نیرنگ بهاران ای شاخ گل آمادهٔ پرواز خزان باش
گر یار توئی باك ز اغیار ندارم چون دوست توئی گو همه کس دشمن جان باش
گر یار حزین وعدهٔ دیدار نماید
۴۹۱ تا روز جزا بادل و چشم نگران باش

چو شمع انجمن افروز کفر و ایمان باش بمدعای دل کافر و مسلمان باش

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سری بجیب تفکر چو غنچه گاه بکش بدست غم نفسی زینت گریبان باش
میار همچو سپرچین بابروی مردی بزیر تیغ بلا همچو زخم خندان باش
برنگ چرخ گرت صدهزار دیده دهند بروز خویش چو ابر بهار گریان باش
به تنگنای خرد پای بست نتوان بود چو عشق خانه برانداز کفر و ایمان باش
حزین به نرگس شهلا مکن نظر بازی
خراب شیوهٔ آن چشم نامسلمان باش

۴۹۲

باید از نالهٔ جانکاه عصا دارد پیش بسکه دشوار بر آید نفس از سینهٔ ریش
بلبل از آتش گل سوزد و پروانه ز شمع همه سوزند ز بیگانه من از آتش خویش
آمد آن شوخ بسیر چمن و نرگس مست جلوهٔ قامت او دیده سر افکنده به پیش
فکر آخر شدن دور قدح کشت مرا ورنه از گردش افلاك ندارم تشویش
آنکه ارباب نظر دیده ورت میدانند که بعبرت نگری هرچه ترا آید پیش
دل چه سان جمع کنم درغم دلدار حزین
من که در هر بن مو میخلد از هجرم نیش

۴۹۳

سالك ز سراغ ره مقصود خمش باش هر سنگ نشان سنگ ره تست بهش باش
باساقی قسمت نتوان عربده انگیخت چون گل همه دم کاسه خون میکش و خوش باش
بربند زبان گوش سخندان چو نیابی جائی که خرد پرده شنو نیست خمش باش
در عهد تو خونی که بریزد دیتش نیست مجنون شدهٔ عشق تو گو عاقله کش باش
می نوش حزین و شکرین نکته فروریز
گو سر که جبین زاهد ازین شیوه ترش باش

۴۹۴

از چشم خویش باشد باغ و بهار درویش صد رنگ گل بر آرد اشك از کنار درویش
گر میل فتنه گیرد روی زمین سراسر از جای خود نجنبد کوه وقار درویش
مهر آیت جمالش کین جلوهٔ جلالش هستند چرخ و انجم در اختیار درویش
ای منکر طریقت برجان خود ببخشای تیغ برهنه باشد جسم فکار درویش
گر باد فتنه عالم بریکدگر بر آرد حاشا شود پریشان مشت غبار درویش
هم عاشق است و معشوق هم شاهد است و مشهود عقل آگهی ندارد از کار و بار درویش
جان حزین مسکین از فقر زندگی یافت
آب حیات باشد در جویبار درویش

۴۹۵

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پشتم چو تیغ خم شد از بار جوهر خویش — چز پیش خود نیارم هرگز فرو سر خویش
گر داغ سینهٔ خود خورشید را نمایم — گردون دون ننازد دیگر باختر خویش
سیلاب گریهٔ من زان کو نمیکشد پا — کرده است سرخ رویم اشك دلاور خویش
دهر آرمیدگان را از جای برنیارد — آب گهر بنازد از موج لنگر خویش
برده است بودماغش از نشئه‌های داغم — هر کس کشیده ساغر باکاسهٔ سرخویش
هر جا که پاگذاری بر پارهٔ دل آید — از ناز اگر نمائی گلگشت کشور خویش
صیاد من مگر خود آید بآشیانم — صد بار آزمودم کوتاهی پر خویش

رحمی بحال زارش گر باشدت رفو کن
زخم دل حزین را بر نوك خنجر خویش

۴۹۶

آیا همای تیر تو جوید نشان خویش — ما میزنیم قرعه بمشت استخوان خویش
گردن بزن، بسوز، بکش جسم و جان تست — چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش
صد ره دلت کشد بمن اما چه فایده — یکبار بشنو از دل نامهربان خویش
چون شمع بی‌اثر نبود سرگذشت من — حرفی بسنج از لب آتش‌فشان خویش
یکبار هم بدست صبا میتوان فشاند — بوی گلی بمرغ کهن آشیان خویش
با زلف شانه را نه‌کنی آشنا اگر — دانی چه میکشم ز دل بدگمان خویش

ساکن مشو حزین که ببالین تست شمع
هوئی بزن ببال و پر ناتوان خویش

۴۹۷

دارم ز داغ دل چمنی در کنار خویش — در زیر بال میگذرانم بهار خویش
برق از زمین سوختهٔ ما چه می‌برد — چون نخل آه فارغم از برگ و بار خویش
هرگز نیامد آیت نوری بروی کار — گردانده‌ام بسی ورق روزگار خویش
گر نیست در بغل شب بخت مرا سحر — صبح جهانم از نفس بی غبار خویش
با آنکه می‌مکم جگر از تشنگی چو شمع — ابر بهارم از مژهٔ اشکبار خویش
آزاده بار منت احسان نمی‌کشد — میدزدم از نسیم صبا شاخسار خویش
پیرایهٔ بهار جنونست رنگ بست — بر سر زدم ز داغ گل اعتبار خویش
جیبم حریف سوخته جانی نمی‌کشد — دارم نهفته در دل خارا شرار خویش
از یار نیم ناز نگاهی ندیده‌ام — شرمنده‌ام ز خاطر امیدوار خویش

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در برگریزدی سخنم تازه وتر است چون خامه خرمم ز نم‌جویبار خویش
اشکت‌روان‌ورنگ‌پرافشان بودحزین
۴۹۸ بفرست نامه‌ئی بفراموشکار خویش

کرده‌ام خاك درمیکده را بسترخویش میگذارم چوسبودست بزیرسرخویش
ما سمندرصفتان بلبل گلخن زادیم سبزهٔ عیش ندیدیم ز بوم وبرخویش
سینه‌اش‌روزجزالطمه‌خوردست‌زردست هرکه‌ازداغ‌مزین نکند محضرخویش
دست فارغ نشد از چاك گریبان ما را آستینی نکشیدیم بچشم تر خویش
درغمت‌صبروثباتم‌همه‌آشوب‌شده‌است بحر طوفان‌زده‌ام‌باخته‌ام لنگرخویش
بیضه گردید قفس مرغ گرفتار مرا داد آزادیم از منت بال و پر خویش
دَم شمشیررگ خواب فراغت شودش هرکه دردامن‌تسلیم‌گذارد سر خویش
غنچه آمادهٔ تاراج نسیم آمده است هرزه‌خاطرنکنی‌جمع‌بمشت‌زرخویش
سرکشانرا فکند تیغ مکافات ز پای شعله را زود نشانند بخاکستر خویش
چهره بی پرده‌نمودی همه‌شیداگشتند فارغم ساختی ازطعن ملامتگرخویش
حکم فرماندهی‌کشور دلهای خراب داده‌ئی باز بمژگان جفاگستر خویش
بیخود ازنشئه دیدار خودی ، میدانم مست‌من‌ساخته‌ئی‌آینه را ساغرخویش
کوه‌وصحراهمه‌ازآتش عشقت‌داغند لاله‌راسوخته‌ئی‌ازرخ‌چون‌آذرخویش
بلبل و گل همه دم همنفسانند حزین
۵۹۹ بینوا من که جدا مانده‌ام‌ازدلبرخویش

بستم کمر چو عنقا در بی‌نشانی‌خویش بر جا گذاشتم نام از ناتوانی خویش
چون من‌کسی مبادا تنها ز یار محرم دل نیست‌باکه گویم درد نهانی‌خویش
اشك سبکعنانم صحرانورد وحدت از شهر بند دلها بردم گرانی خویش
بارگران هستی از دوش خود فکندیم جان را کجاتوان‌بردبی‌یارجانی‌خویش
عهدبهارسست‌است ای بلبل چمن سیر گلشن چه‌طرف بسته ازگلفشانی‌خویش
تاچند میتوان گفت خونین دلان میازار آن مست،نازدارد با سر گرانی خویش
شمعی حزین نزیبد خاموشیت بمحفل
۵۰۰ روشن بعالمی‌کن آتش زبانی‌خویش

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دارم ز ریزش مژه‌جیب‌و کنار خوش — باشد چمن بسایهٔ ابر بهار خوش
چون شیشهٔ شکسته‌درافسرده‌انجمن — می‌آیدم ز گریهٔ بی اختیار خوش
هر جا معاشران تو باشند اهل دل — مستی‌خوشست وزهد خوشست وخمار خوش
ازدیده‌ام قدم مکش ای‌نازنین نهال — سروسهی بود بلب جویبار خوش

درگیرودارناخوش‌وخوش‌نیستم حزین
باشد دلم بخواستهٔ کردگار خوش

۵۰۱

آمد شبی بخوابم آن ماه پرنیان پوش — چون‌صبح‌پیرهن‌چاك‌چون‌شمع‌طره‌بردوش
ازتاب‌باده‌چون‌گل شبنم‌فشان زعارض — وزلعل‌ساده‌چون‌مل‌سیلاب طاقت‌وهوش
از تیر غمزهٔ او بسمل جگر بر آذر — و زیاد جلوهٔ او بلبل چمن فراموش
گیسوی مشك‌فامش پیوند با رگ جان — شمشادخوشخرامش‌باشورحشرهمدوش
طغرای‌خط‌سبزش‌کان‌مصحفی‌است‌ناطق — پیدا چو عکس طوطی‌زآئینهٔ بناگوش
افغان شب‌نشینان افسانه سنج نازش — پیمانهٔ صبوحی از خون عاشقان نوش
ازتاب جعد پر فن دام بت و برهمن — خون وفا بگردن ز نار زلف بردوش
گفتم فدای نامت جان بلب رسیده — ای آهوی رمیده غارتگر دل‌و هوش
خواهم بیاری بخت افتد رهم‌بکویت — تا وقت بازگشتن دل راکنم فراموش
پروای دل نداری خون‌شد زبیقراری — دستی نمیگذاری بر سینه‌های پرجوش

گفتا حزین ندانی آئین جانفشانی
در کوی‌بی‌نشانی‌بنشین‌وهرزه‌مخروش

۵۰۲

بی‌نشانی همه شانست بعنقا مفروش — کنج عزلت چودهددست بدنیامفروش
خونبها صیدترا حلقهٔفتراك‌بس‌است — سرشوریده بآنزلف چلیپا مفروش
مستی‌آسان‌نبودحوصله‌ئی‌میخواهند — توباین‌شیشه دلی‌هوش بصهبا مفروش
چون گل هرزه‌در ادفتردل باد مده — خاطر جمع بیك‌خندهٔ بیجا مفروش
پیش ما مرگ به از ناز طبیبانه بود — خلوت خاك بآغوش مسیحا مفروش
دیدهٔ مست ترا از پی عبرت دادند — شوخی چشم بدنبال تماشا مفروش

بفسون سازی زاهد مروازراه حزین
مذهب عشق به تسبیح ومصلا مفروش

۵۰۳

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شادیم که شد جهان فرمواش جانانه نشد ز جان فراموش
شیون نرود بوصلم از یاد بلبل نکند فغان فراموش
در دور نگاه فتنه خیزت آشوب کند جهان فراموش
گر یاد کند شکنج زلفت بلبل کند آشیان فراموش
ای دشمن‌جان که‌هر گزت‌نیست از کینهٔ دوستان فراموش
چون تیغ بعاشقان کشیدی ما را مکن از میان فراموش
گر نام حزین بخاطرت نیست
۵۰۴ نامت نشد از زبان فراموش

سپندآسا در آتش خانه میرقص ببال شعله چون پروانه میرقص
بیفکن خرقه هنگام سماعست ز مستوری برآمستانه میرقص
سرودی نیست به از غلغل می بپای شیشه چون پیمانه میرقص
اگر مست سماعی در ره عشق بیاهوی دل دیوانه میرقص
نئی کمتر حزین از ذرهٔ عشق
۵۰۵ مدام از جلوهٔ جانانه میرقص

هجران‌رسیده کی بردازروزگارفیض شاخ‌بریده را نبود از بهار فیض
مستان اگر برند ز ابر بهار فیض ما می‌بریم از مژهٔ اشکبار فیض
بیزخم‌ناوکی‌چه خوشی صیدعشق‌را دل میبرد ز غمزهٔ عاشق شکار فیض
می‌پرورد نگاه‌توهر ذره را چو مهر عامست دورچشم تودرروزگارفیض
ورزم به‌تیره‌بختی خودعشق درنهان تا برده‌ام ز ساقی مشکین‌عذارفیض
اقلیم‌بیخودی‌همه‌فصلیش‌خوش‌هواست دیوانه می‌برد ز خزان و بهار فیض
نبود حزین بروزنهٔ صبح چشم ما
۵۰۶ ایجاد میکنددل شب‌زنده‌دارفیض

ای تاب سنبلت زده بر مشکناب خط حسنت کشیده بر ورق آفتاب خط
چشم آن عذار ساده نیارد ز شرم دید شاید برآرد آن گل روازحجاب خط
محرومیم ز رحم تو بسیار دور بود جائی که شد ز لعل لبت کامیاب خط
رسمست موی‌رارسدازشعله‌پیچ‌وتاب ز آنرو نمی‌شود نخورد پیچ‌وتاب‌خط

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شب پرده‌پوش شمع کجا میشود حزین
آن حسن شوخ را نکند در نقاب خط

۵۰۷

عشاق را زسرو و گل و ارغوان چه حظ بی‌جلوهٔ جمال تو از گلستان چه حظ
دور از وصال یار چه لذت ز روزگار بی یوسف از مرافقت کاروان چه حظ
از سیر گل بدیده خلد خار بیرخت دور ازقدت زجلوهٔ سرو روان چه حظ
ما لذتی زخلوت و کثرت نمی‌بریم از خود گذشته رازکنار ومیان چه حظ
عیش وطن چه کار کند با دل حزین
مرغ شکسته بال مرا ز آشیان چه حظ

۵۰۸

رخ برفروختی زدی آتش بجان شمع گل کرد در حضور تو سوز نهان شمع
یک التفات گرم نمودی و سوختم پروانه بیش ازین نبود میهمان شمع
عاشق ز بیم قتل هراسان نمیشود هرگز کسی نه‌کرده به تیغ امتحان‌شمع
تا صبح مجلس ازمن وپروانه‌گرم‌بود میسوخت از حکایت هجران زبان شمع
بیچاك شام زلف که عمرش دراز باد رحمی نکرده بر مژهٔ خونفشان شمع
تسلیم شو که مجلسیانرا اثر نداشت تا جسم تیره را نگدازد روان شمع
پروانه را بخلوت آغوش میکشد نازم بگرمی دل نامهربان شمع
دارد نگاه حسرتی از چشم خونفشان حاجت بعرض شوق ندارد زبان شمع
شرح حکایت شب هجران کند تمام گر مهر خامشی نزنی بر زبان شمع
شیب و شباب ما نتوان یافتن حزین
یکسان گذشت فصل بهاروخزان‌شمع

۵۰۹

کرده‌عشق‌شعله‌خویی‌ریشه‌درجانم‌چوشمع از نهال‌آتشین خود گدازانم چو شمع
آستین نبود حریف‌دیدهٔ خونبار من کزتف دل‌آتش‌آلودست‌مژگانم‌چوشمع
نیست غیرازتیغ محراب وسرتسلیم‌را میخورم‌صدزخم‌جانفرساوخندانم‌چوشمع
دارم از چشم تر خود منت ابر بهار اشك گرمی‌میکندمژگان بدامانم‌چوشمع
همچومن‌بخت‌سیه‌راکس‌نمی‌پوشدحزین
با وجود تیره‌روزیها فروزانم چو شمع

۵۱۰

ای نثار ره تیغ تو سرافشانی شمع داغ سودای‌تو آرایش پیشانی شمع

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تا سحر در حرم وصل‌تو پا برجا بود — کس‌درین‌بزم‌ندیدم‌بگرانجانی‌شمع
عـرق شرم فرو ریزدش از پیشانی — خجل‌ازروی‌توشدچهرهٔنورانی‌شمع
سودی ازسوختن‌خرمن پروانه‌نکرد — لب گزیدن بود آثار پشیمانی شمع
پرده‌پوشی نتوان کرد برسوائی ما — که لباسی نشود جامهٔ عریانی شمع
غم‌وشادی‌همه‌یك‌کاسه کند آتش‌عشق — گریه‌ناکی نتوان‌یافت‌بخندانی‌شمع
خوش‌بآرام‌ازین مرحله‌درشبگیرست — سفر ازخود نتوان‌کرد بآسانی‌شمع
فکر آنست‌که درپای‌توریزد جان را — می‌توان یافتن ازسر بگریبانی‌شمع
آنقدرضبط‌زبان‌کرد ببزم‌تو که‌سوخت — رشك‌می‌آیدم‌ازطرز سخندانی‌شمع

ما و دلدار ز یك شعله کبابیم حزین
۵۱۱ سوخت پروانهٔ ما را غم پنهانی‌شمع

نی می سرود بادل پرشور در سماع — افسانه‌ئی‌که آمد ازوطور در سماع
فتوی نویس‌شرع بخونش‌ترانه‌سنج — دل از طرب بسینه منصور در سماع
افکنده آتشی بجهان های‌وهوی من — نزدیك مست‌بیخودی ودوردرسماع
مطرب بگوکه هر سر موئی‌بتن مرا — آید بشورچون رگ طنبوردرسماع

خیزدصدازهرکف من چون‌زبان‌حزین
۵۱۲ گردد چو گرم این سرپرشور درسماع

چون لاله‌شدازباغ رخت‌قسمت من‌داغ — بر سرزده‌ام جای گل ازسیر چمن داغ
چون شمع که در پردهٔ فانوس درآید — در عشق تـو بردم بگریبان کفن داغ
با شام غـریبان سر زلف بـجوشیم — آن نوع‌که‌از رشك شود صبح‌وطن‌داغ
از مشك سوادیست بـدنبالهٔ چشمش — کـز شرم کند نافـهٔ آهوی ختن داغ

خالیست حزین از گل مقصود کنارم
۵۱۳ دارم بدل ازحسرت آن عهدشکن‌داغ

دائم به تخکامی یاران خورم دریغ — برخوان‌دهرسفله بمهمان‌خورم‌دریغ
مشت استخوان بکام‌وگلوی هما کند — زانعام‌چرخ‌برلب‌ودندان‌خورم‌دریغ
چون نوح گریه میکنم‌اما نه‌برجهان — ز آلودگی‌دامن طوفان خورم‌دریغ
در عالمی که اهل تمیزند ابلهان — یکسان‌بحال‌زیرك‌ونادان‌خورم‌دریغ

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

لیلی حرم نشین سیه خانهٔ دلست بر سعی پوچ آبله‌پایان خورم دریغ
تا خورده‌ام پیاله پشیمان نگشته‌ام زیبد اگر بپاکی دامان خورم دریغ
رشك آیدش به نعمت من عالمی حزین
در روزگار بسکه بسامان خورم دریغ

۵۱۴

زندگی در جمع سامان رفت حیف صبح در خواب پریشان رفت حیف
دانهٔ اشکی نیفشاندیم ما عمر چون سیل بهاران رفت حیف
نور جان در ظلمت آباد بدن چون چراغ زیر دامان رفت حیف
از بیابان رفت تا مجنون ما شوخی از چشم غزالان رفت حیف
دل بامیدی درین وحشت سرا از پی آهونگاهان رفت حیف
میشدی بتخانه‌ها تعمیر کرد مشت خاك ما بجولان رفت حیف
دیده عبرت نمالیدیم ما عمر در غفلت بپایان رفت حیف
بوی عشق ازجیب جانی برنخاست زین سفال کهنه ریحان رفت حیف
شیشه‌ها شد از می روشن تهی نور چشم می پرستان رفت حیف
نالهٔ عاشق نمی‌آید بگوش ازچمن مرغ‌خوش‌الحان‌رفت حیف
اول شب از گداز دل حزین
شمع بزم ما بپایان رفت حیف

۵۱۵

ای‌سروسرورمغان‌خیزو بیار چنگ‌ودف جان مرا زغم‌رهان خیزوبیارچنگ‌ودف
مطرب عاشقان بزن راه حجاز تا کنم چهره‌زاشك‌ارغوان‌خیزوبیارچنگ‌ودف
کرده سرودبلبلان‌مست‌وخراب‌گلستان نرگس‌ولاله‌سرخوشان‌خیزوبیارچنگ‌ودف
واعظ شهراگرکند منع سماع صوفیان نیست گنه بعاشقان خیزوبیارچنگ‌ودف
دیده بروی دلستان تا کنم آشنا حزین
چندحجاب‌این‌وآن‌خیزوبیارچنگ‌ودف

۵۱۶

نگرددغرق طوفان‌کشتی بی‌لنگرعاشق بود دریا نمك پروردهٔ چشم تر عاشق
بگوش‌جان صدای شهپر جبریل می‌آید دمی کزشوق‌جانان‌میطپد دل دربرعاشق
تغافل تا بکی دیر آشنا بیرخم بی‌پروا چه‌می‌آردبه بین آن‌تیغ ابروبرسرعاشق
پریشان‌طره گردامن‌زنی سرگرمی‌دل‌را رودبرباد پیش ازسوختن‌خاکسترعاشق

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دل افسرده‌ام راچشمهٔ خضر حقیقت کن بحرفی ای مسیحای لبت جان‌پرور عاشق
ملامت کی کند سرگرمی شوریدگان ساکن نگردد سنگ طفلان صندل دردسر عاشق
چه استغناست یارب نشئهٔ مهرومحبت را چوماه نوزخودسرشار گردد ساغر عاشق
حزین افسرده نتوان کرد آه آتشینت را
نخیزد شمع سان جزشعله از بوم و بر عاشق

۵۱۷

زلف پریشان نهد سلسله بر پای عشق بند دگر کوتهست از پر عنقای عشق
دائرهٔ آسمان زاویهٔ خاکدان تنگتر از نقطه ایست دربرپهنای عشق
چاکتراز جیب ماست سینهٔ سینای دل پاکتراز چشم ماست دامن صحرای عشق
هان تو که برساحلی پهن وفراغت نشین کشتی ما خورده است لطمهٔ دریای عشق
مغز تودر میکده اینهمه مخمور چیست هان که قدح میدهد ساقی صهبای عشق
لوح سخن گستری ازخط شیرین لبان کرده بنامم رقم کلك شکرخای عشق
خامه خمش کن حزین این غزل مولویست
شادی جانهای پاك دیدهٔ دلهای عشق

۵۱۸

یکمشت سفله مانده بجا از کرام خلق ننگست در زمانه زبانرا ز نام خلق
چون زهرجانگزای گلو گیر می‌شود نتوان زلال خضر کشیدن ز جام خلق
امروز در لباس کمالند ناقصان پوشیده ناتمامی خود را تمام خلق
تعظیم گاو و خرکه بانسان حرام بود اکنون فریضه گشته بما احترام خلق
نزدیك من چو طعن سنانست جان گسل زینسان که دور شدزسلامت سلام خلق
درگوش جزر ومد نفسها هزار پاست آزرده است بسکه صماخ از کلام خلق
عاقل گریزد از دهن اژدها حزین
هشدار تاکه مفت نیفتی بدام خلق

۵۱۹

چون وصل درنگنجد هجران کجاست لایق آری یکیست اینجا معشوق و عشق و عاشق
آوازهٔ اناالحق می‌آید از در و بام این پردهٔ مخالف درگوش دل موافق
ندهد خداشناسی خود ناشناس را رو ما را بخویش بنمایا کاشف الحقائق
از انجذاب ذاتی درتست روی عالم با آفتاب تابان هر ذره ایست شائق
ازعارض نکویان حسن تو جلوه‌گرشد کامیخت عشق عذرا درجسم وجان وامق

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آئینه جمالت کشاف سر عالم رازدل ازجبینت روشن چوصبح صادق
خواهی حزین نه‌بینی‌این‌خلق‌مختلف‌را
درگوشهٔ‌ئی‌سرآور با دلبری موافق

۵۲۰

همه فیض است می‌پرستی عشق بی‌خمارست ذوق مستی عشق
ما کجا دامن وصال کجا دست ما ودراز دستی عشق
صوفی‌آسا برقص می‌آرد توبه را های و هوی مستی‌عشق
عاکفان صوامع قدسیم طاعت ما صنم پرستی عشق
شرری پیش آفتاب حزین
هستی ماست‌پیش هستی عشق

۵۲۱

ای نمك حسن توشورنمکدان عشق زلف‌خم اندرخمت‌سلسله‌جنبان‌عشق
ناز تو یکسو فکند پرده انکار را میچکد از دامنت خون شهیدان‌عشق
شورش محشر دمید از دل دیوانه‌ام صبح قیامت بود چاك گریبان عشق
ساززخودرفتگان‌مختلف‌آهنگ‌نیست امت یك ملتند گبر و مسلمان عشق
در دل تفتیده‌ام آب نباشد خیال گرم ترازاخگرست‌ریگ بیابان‌عشق
رنگ پرافشان من هدهدشهرسباست آه فلك سیرمن تخت سلیمان عشق
سدره نشینی‌کند باز چو آید زوال مرغ همایون دل از پرو پیکان عشق
عقل سیه نامه گواشك ندامت ببار خنده بیونان زند طفل دبستان عشق
هرنفس ازگلبنی‌است‌شورصفیرم‌بلند نغمه پریشان زند مرغ گلستان عشق
بلبل طبع مرا بیهده گویا مکن این‌من‌ودستان‌من‌کیست‌زباندان‌عشق
شکرچگویم حزین دولت دیدار را
دیده‌گهرسنج حسن‌لب‌شکرافشان‌عشق

۵۲۲

تا شدسرغم‌گرم بطوفان من ازاشك شد حلقهٔ‌گرداب‌گریبان من از اشك
آتش‌چوعلم زددگر ازآب‌چه‌خیزد ساکن‌نشود سینهٔ سوزان من ازاشك
تا رفته گرامی گهرمن ز کنارم چون‌دامن دریاشده دامان من‌ازاشك
خونابهٔ چشمم دهد از درد گواهی رسوای جهان‌شدغم پنهان‌من‌ازاشك
ازبسکه‌فروریخت‌زمژگان من‌انجم شدصبح‌قیامت‌شب‌هجران‌من‌ازاشك

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گفتم مگر از گریه برم کینه زیادش بنشست غبار دل جانان من از اشك
ویرانه حزین در قدم سیل چسانست
۵۲۳ افتاده چنان کلبهٔ ویران من از اشك

جاری چو بیادرخ جانان شودم اشك گلپوش تر از صحن گلستان شودم اشك
بیقدر شود رشته چو خالی زگهر شد کو عشق که آویزهٔ مژگان شودم اشك
از جلوهٔ مستانهٔ آن سرو قباپوش چالاك تر از سیل بهاران شودم اشك
مستانه رگ ابر تری ازمژه برخاست تاصف شکن زهدفروشان شودم اشك
از حسرت نظارهٔ آن ناوك مژگان درسینه گره گردد وپیکان شودم اشك
ویرانهٔ عالم شده محتاج به سیلی
۵۲۴ بگذار حزین آفت دوژان شودم اشك

یا بدیع الجمال مذاهویك قلبی المبتلی تحیرفیك
بلغ الدمع واصلا لرباه یوم سوء هجرت من وادیك
لوملکت الملاك مارضی بعد یا قد قدرت رق ملیك
قلت دارالبعاد یا سکنی قال وصلی رجوت ان لشفیك
دونی من وسلوتی وردی لی حدیثا بلحظه التتیك
قال ماتبتغی فقلت لهٔ یا مسیحی مدامته من فیك
فسقانی و قال لست تری متیته بعدها لعمرابیك
سرقلب الحزین من رشاء
۵۲۵ فبقی فارغاعن التفکیك

چو بر سرزند شاخ مستانه گل کند از لب توبه پیمانه گل
گریزانده دلی را بکوه و کمر دهد عرض لشکر دلیرانه گل
سوارست براسب چوبین شاخ بود گرم بازی طفلانه گل
چمن مجلس میگساران بود صراحی بود غنچه، پیمانه گل
اگر بشگفد خاطرم دورنیست شگفته است چون روی جانانه گل
جنون چاك زد خرقهٔ خاك را بهاران کند شور دیوانه گل
خم غنچه لبریز از شبنم است گشودست دیوان میخانه گل

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سر شمع را در بهار و خزان نباشد به از بال پروانه گل
حزین چند سوسن زبانی کنی
ندارد سر و برگ افسانه گل

۵۲۶

رنگین سخنی چون کند از خامهٔ ماگل باغ از گره غنچه دهد روی نما گل
در انجمن صحبت ما باغ وبهاریست خاموشی ما غنچه،سخن سازی ماگل
بردار نقاب از رخ و بخرام بگلزار تا از دل صد پاره شود پرده‌گشا گل
شیرازه چو اوراق خزان دیده نگیرد از گوشهٔ دستار تو تا گشته جدا گل
حسرت نگهانیم ببزم توعجب نیست چون شمع کند ازمژه داغ دل ما گل
در عشق بـه بیطاقتیم خرده نگیری ازدست غمت جامهٔ جان کرده‌قباگل
دلگیر حزین از اثر گریه و آهیم
یك غنچه‌نگردیددرین آب‌وهواگل

۵۲۷

بر سر زدیم لالهٔ داغـی بجای گل داریم گریه‌ئی‌که بود خونبهای‌گل
ما و سرود نالهٔ دردآشنای خویش تا کی رسد بخاطر دیرآشنای گل
الفت بساده لـوحی ما خنده میزند ما تکیه کرده‌ایم بعهد ووفای گل
ته جرعهٔشراب صبوحی کشیده‌است از جام غنچهٔ تو لب دلگشای گل
شرح حدیث ناز ونیاز منست و تو بلبل ترانه‌ئی که سراید برای گل
دوران‌بکام ماست‌که مرغان‌مست‌را خوش دولتیست سایهٔبال همای گل
چون ابر نو بهار ز تاراجدی حزین
گریم به های‌های‌که خالیست جای‌گل

۵۲۸

خط تو لوح صفحه طراز کتاب گل خال تـو نقطهٔ ورق انتخاب گل
بفکن عنان جلوهٔ گلگون ناز را تا مـوج سبزه میگذرد از رکاب گل
هرکس‌شکسته‌است‌بجامی‌خمارخویش بلبل فتاده مست ز جام شراب گل
درحیرتم‌نسوخت‌چسان‌ازحجاب‌عشق تا سوخت برق نالهٔ بلبل نقاب گل
جـوش بهار شیشهٔ طاقت بسنگ زد شستم غبار توبهٔ دل را بآب گل
باحسن‌شرمگین‌چکند چشم‌شوخ‌عشق آتش ز بلبلان زده برق حجاب گل
هر بوته‌ئی زتاب شود بوتهٔگداز آید اگر فسانهٔ بلبل بخواب گل

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شهریست محو نالهٔ مستانه‌ات حزین
۵۲۹ خلقی خراب بلبل و بلبل خراب گل

زهی ز صبح بناگوشت آفتاب خجل — ز خط غالیه سای تو مشکناب خجل
بدل خیال تو آمد شبی و منفعلم — که میزبان شود از کلبهٔ خراب خجل
بروی ساقی گلچهره چون نظر فکنم — مرا که توبه نمود از رخ شراب خجل
دلم ز وعده بر آتش فکند و صدره سوخت — نگشت آن لب میگون ازین کباب خجل
ز پشت پا نظر از شرم برنمیدارد — شده است نرگس آن چشم نیمخواب خجل
حیات یکدمه هم صرف پوچ شد چو حباب — کسی مباد ز عمر سبك رکاب خجل

سحر بباغ چنان این غزل سرود حزین
۵۳۰ که گشت بلبل گوینده درجواب خجل

شدم ز توبهٔ بیصرفه در بهار خجل — مباداز رخ پیمانه میگسار خجل
ز مایه‌داری اشکم خوشست خاطر دوست — خدا کند نه کند دل مرا ز یار خجل
نکردمش گرو باده از گرانجانی — شدم ز خرقهٔ پشمینه در خمار خجل
فکند مهره به ششدر مرا تهیدستی — نشسته‌ام ز حریفان بدقمار خجل
دل فسرده مرا کرده ز آب دیدهٔ خویش — چو تخم سوخته از ابر نوبهار خجل
نه دست عقده گشائی نه ذوق تسلیمی — چو من مباد کس از جبر و اختیار خجل
باین دو قطرهٔ خون میکنم گل افشانی — اگر نگردم از آن نازنین سوار خجل
گلوی تشنهٔ من موج خیز کوثر شد — چرا نباشم از آن تیغ آبدار خجل
خدایرا لب پیمانه برلبم دارید — گران خمارم و از دست رشته‌دار خجل
چه شکرها که ندارم زبی سرانجامی — چو دیگران نیم از روی روزگار خجل
بزیر تیغ تو از شرم ناشکیبائی — چو شمع میگزم انگشت زینهار خجل

نه دل بجا و نه دین تا کنم نثار حزین
۵۳۱ نشسته‌ام بسر راه انتظار خجل

جهان ساده پرکارست از نقش و نگار دل — سرزانوی حیرانی بود آئینه دار دل
شود نازکتر از دل پردهٔ گوش گران گل — اگر بلبل نوا سنجی کند در نو بهار دل
چو مجنون کرده لیلی دستگاهانرا بیابانی — کرا تارام گردد آهوی وحشت شعار دل

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چو آن‌شمعی که‌سازد پرتو خورشید ناچیزش فروغ مهر تابان محو گردد درشرار دل
جمال غیب را بی پرده منظور نظر دارد چراغ طور باشد دیدهٔ شب زنده‌دار دل
کند سیل بلا گر کشتی افلاك طوفانی نمی‌افتد تزلزل در بنای استوار دل
برخ هرگز زخاك خشك مغزش گرد ننشیند خوشا سیلی که گردد غرق بحر بیکنار دل
بخود پیچد زشرم اندیشهٔ کوته کمند اینجا سر رفعت ببام عرش میساید حصار دل
سبك چون گرد برخیزد دوعالم از سر راهش بمیدانی که گردد جلوه‌گر چابکسوار دل
حباب شوخ نتواند کشیدن جام دریا را بدست دیده نگذاری عنان اختیار دل
غبار تن که میشد توتیای چشم آگاهی چو خاك انباشتی غافل بچشم اعتبار دل
چو تخمی سوخت بیحاصل بود از ابر میرابی مگر اشك ندامت بشکفاند نوبهار دل
فتد چون عقده مشکل ناخن تدبیر خود گردد غم دیرینه خواهد گشت آخر غمگسار دل
صلا از من تهیدستان بازار محبت را زداغ عشق دارم پر گهر جیب و کنار دل
بامیدی که نخل عاشقی روزی ببار آید بخون می‌پرورم سروترا در جویبار دل
چو ابر از سیر گلشن گر صبوحی کرده باز آئی بسیل جلوه خواهد رفت بنیاد خمار دل

حزین از نالهٔ عاشق تسلی میشود عاشق
اسیرانرا صفیری میزنم ازشاخسار دل

۵۳۲

حاجت اگر بری در دولتسراست دل محرم اگر شوی حرم کبریاست دل
فتح از دل شکسته میسر شود ترا در عرصهٔ دوکون مظفرلو است دل
تا زخمهای سینه بدوزم ، دماغ کو ؟ تا داغ عشق را بشمارم کجاست دل
کو آن زبان که جورترا آورد سپاس آمد میسر از ستمت هرچه خواست دل
برگ سمن حجاب ز شبنم نمی‌کند ای گل بپاك دیدگی ماگواست دل
سودای عشق مایه بنقصان نمیدهد افزود بر بضاعت اشك آنچه کاست دل

مست سماع معنی بیگانه‌ام حزین
تا بازبان خامه مرا آشناست دل

۵۳۳

عشق اگر یار شود از اثر زاری دل سر زلفی بکف آرم بمدد کاری دل
خویش را یك تنه بر قلب صف مژگان زد کس درین معرکه نبود بجگرداری دل
تیغ خونریز صفا از کمر ای عشق بر آر تا بخوبان بنمائیم و فاداری دل

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چکنم آه که بر بستر گل خوابش نیست عاجزم سخت حریفان ز پرستاری دل

نشنوی نالهٔ زار دل صد چاك حزین

۵۳۴ یاد آنروز که بودت سر غمخواری دل

از ما نمی‌خرد بیکی عشوه یار دل یاران کجا بریم درین روزگار دل

دریا کشی کجاست که گیرد ز دست من دارم نگه چسان بکف رعشه‌دار دل

از آتش درون نم خونی نمانده است ترسم مرا ز دیده کند شرمسار دل

کشتی فتد ز شورش دریا در اضطراب کرده است بیقرار مرا بیقرار دل

ای طفل اشك پا بادب نه که ریخته است چون شیشهٔ شکسته مرا در کنار دل

پشتم بدل قویست بگیتی که میکند با بدسگال کار دم ذوالفقار دل

جوش نشاط خون من از می گذشته است تا داده‌ام بغمزهٔ خنجر گذار دل

هر سو ز شست غمزه خدنگیست در گشاد دارد درین میانه قدم استوار دل

شد کشتی شکسته مرا ساحل نجات بستم ز ناخدا بخداوندگار دل

آتش بجان عشق فتد کز جفای اوست خون گشته دل ستمکده دل داغدار دل

پیغام دل بسلسله مویان که می‌برد آشفته دل، فریفته دل، بیقرار دل

ترسم شوی ز کرده پشیمان خدای را خارش مکن چنین گرت آید بکار دل

انصاف نیست ورنه بدور نگاه تو تا کی کشد ز جام تغافل خمار دل

شاید بوصل آینه‌رویان رسد حزین

۵۳۵ ما ساده کرده‌ایم ز نقش و نگار دل

ای از رخت مشاطه را صد چشم حیران در بغل مانند صبح آئینه را خورشید تابان در بغل

هندوی خالت را بود چین و ختن زیر نگین زنار زلف را بود صد کافرستان در بغل

از دست جورت در چمن ای یوسف گل پیرهن دارد دل صد پارهٔ هر غنچه پنهان در بغل

لعل قدح نوش ترا میخانه‌ها در آستین خط زره‌پوش ترا صد جوش طوفان در بغل

خشمت عجب نبود اگر دل را نگهداری کند در می‌پرستی شیشه را دارند مستان در بغل

چاك گریبان میکند چون لاله رسوا عشق را چندانکه میسازد دلم داغ تو پنهان در بغل

بوی محبت میشود پوشیده ما را در سخن گر بوی گل پنهان کند باد بهاران در بغل

دیگر کجا عشق و جنون چون لاله پنهان میتوان داغم هم آغوش جگر چاك گریبان در بغل

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

صبح بناگوش تراخورشیدتابان‌خوشه‌چین داغ‌سیه‌پوش مرا صد شام هجران‌دربغل
دارم‌دلی کزناله‌اش‌نالدبصدشیون‌حزین
۵۳۶ اسلامیان کعبه را ناقوس رهبان‌دربغل

چون طوطی اگر نام بگفتار برآرم کام دل از آن لعل شکر بار آرم
کارم بچمن وعدهٔ دیدار تو باشد باشد مگر از پای گل‌این خاربرآرم
پرکالهٔ دل باشدش آویزهٔ دامان آهی اگر از سینهٔ افکار برآرم
افتد اگر این باربکف دامن‌وصلش ای هجر دمار از تو ستمکاربرآرم
ساقی بکفم لنگری ازرطل‌گران ده کین عمر سبك سیر ز رفتار برآرم
دل‌رانه‌کنم عرضه بهر بی سروپائی این آینه را در نظر یار برآرم
نگذاشت سبکدستی ایام بهاران تا بوی گل از رخنهٔ دیوار برآرم
دلرا بچه تدبیر بگوئید حریفان تا از کف آن طرهٔ طرار برآرم
دردام‌حزین ارکشم‌ازسینه‌صفری
۵۳۷ مرغان‌همه‌رامست ز گلزار برآرم

درزیر لب آه ازدل ناشاد برآرم آنمایه نفس نیست که فریاد برآرم
گرساکن جنت‌شوم اندوه‌توباقیست کی دل دهدم تا غمت از یاد برآرم
ازیار باغیارکه برده‌ست شکایت هم پیش تو از جور تو فریاد برآرم
گربا سرزلف توفروزد رخ دعوی دود از شکن طرهٔ شمشاد برآرم
تا عرضهٔ تاراج متاعم شود از تو از کلبه چراغی بره باد برآرم
باشدکه خرامان بتماشاگهم آئی مجنون شوم و عربده بنیاد برآرم
از خامه حزین آذر بتخانهٔ عشقم
۵۳۸ هردم صنمی‌زین صنم آباد برآرم

هرگه بیادش ازجگر افغان برآورم آتش ز جان گبر و مسلمان برآورم
چون سرکنم فسانه شبهای هجر را آه از نهاد مرغ سحرخوان برآورم
گویم اگر زکعبهٔ کویش حکایتی از سومنات پیرصنم خوان برآورم
ازخامشی گشوده نشد قفل دل مرا شد وقت‌آنکه از جگر افغان‌برآورم
ساقی بهمت کف دریا نوال تو از موج خیزهرمژه طوفان برآورم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چون سر کنم حدیث لب لعل یاررا گرد از نهاد چشمهٔحیوان برآورم
آگه نئی اگر توز حال درون من دل را بگو ز چاك گریبان برآورم
از آستین برآرم اگر شمع داغ را صد محشر از مزارشهیدان برآورم
سر کن حزین ترانه که صد عندلیب را
از تنگنای بیضه غزلخوان برآورم

۵۳۹

عشق‌تو ملك خسروی‌داغ توچتر شاهیم درصف‌سروران‌رسد دعوی کجکلاهیم
کوثرتیغت ارکند رحم بحال مجرمان دوزخ جاودان شود خجلت بیگناهیم
گرنه‌خوشست‌خاطرت‌باغم‌سینه‌کوب‌من گوش نمیدهی چرا هیچ بداد خواهیم
ازنگهی که نرگست کرد بکار عاشقان صافی لای باده شد خرقهٔ خانقاهیم
عشق‌توحرزجان بوداینهمه امتحان‌چرا گاه بآتش افکنی گاه بکام ماهیم
آه چه چاره کز دلم گرد الم نمی‌برد شورش اشك نیمه‌شب نالهٔ صبحگاهیم
گرچه شکارلاغرم لیك‌بیمن دل حزین
کشتهٔ تیغ ناز آن عربده جو سپاهیم

۵۴۰

عقل دورست از آنجهان که منم عشق داند مرا چنان که منم
سره‌ام در قمار سربازی حبذا سود بی زیان که منم
چشم صورت حجاب اگرنشود عین معنی شود عیان که منم
نو بهارم خزان نمیداند خرم این باغ وبوستان که منم
منم اینك چه می‌تواند کرد مرگ با جان جاودان که منم
برسرم سایهٔ همائی هست منگر این مشت استخوان که‌منم
چشم بر راه جلوه‌ئی بودم زد بدل حلقه ناگهان که منم
رمهٔ عقل و هوش حیرانست گرشعیبم و گرشبان که منم
طالع و طبع کیمیا دارم بوالعجب شهرهٔ نهان که منم
غیر خضر قلم نساخته‌تر لب ازین چشمهٔ روان که منم
خشکی مشرب سراب خودی دور ازین بحر بیکران که منم
تهی از باده کس ندیده حزین
خسروانی خم مغان که منم

۵۴۱

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بامیدی که لعل جرعه‌نوشی میزند خونم چو می از آتش خود خام جوشی میزند خونم
می منصوریم پیموده پیغام هم آغوشی نوای وحدت از فیض سروشی میزند خونم
بشکر تیغ او چون غنچه کامم صد زبان دارد هزاران نکتهٔ رنگین بگوشی میزند خونم
نباشد شکوه در محشر شهیدان تغافل را نفس دزدیده از لعل خموشی میزند خونم
فغان کز سادلوحی خرقه‌پوش شهر پندارد که تهمت بر خط مشکینه پوشی میزند خونم
من آن صیدی ز جان سیرم کمینگاه شهادت را که موج اشتیاق کینه کوشی میزند خونم
حزین از من سبوی چرخ سنگین دل خطر دارد
بموج شور این میخانه دوشی میزند خونم

۵۴۲

با یاد نرگست چو می ناب میزدم پیمانه را بگوشهٔ محراب میزدم
شبها خیال روی تو چون بردیم ز هوش از های‌های گریه برخ آب میزدم
آن کبك مستم از می عشرت که عمرها در چنگل عقاب شکر خواب میزدم
آن بلبلم که از اثر رنگ و بوی عشق در خشك سال، نغمهٔ شاداب میزدم
کو ذوق گریه که ز هر تار موی خویش طوفان دشنه در دل سیلاب میزدم
بر سر چو شمع در غم آن حسن دلفروز از داغ آتشین گل سیراب میزدم
نازم فسون عشق که از دفتر فراق فال وصال با دل بیتاب میزدم
بی‌مایه طاقتم سر دیدار یار داشت دام کتان کمین گه مهتاب میزدم
آن خوش ترنمم که ز لخت جگر حزین
بر تار ناله ناخن مضراب میزدم

۵۴۳

چون شاخ گل از باد سحر بار فشاندم در دامن مطرب سر و دستار فشاندم
بنیاد هوس ریخت ز پا کوفتن دل بر هر دو جهان دست بیکبار فشاندم
فیض کرم ابر سیه کاسه چه باشد مژگان تر خویش بگلزار فشاندم
تا از مژه خالی نبود مائدهٔ خون مشت نمکی بر دل افکار فشاندم
جبریل باین مرگ نمردست که جان را پروانه صفت در قدم یار فشاندم
از حوصلهٔ دل قدری بیشتر آمد خونابهٔ اشکی که بناچار فشاندم
از فیض تهی بود کنار گل و نسرین دامان نقاب تو بگلزار فشاندم
کردم بچمن یاد بهار خط سبزت در بستر نسرین و سمن خار فشاندم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شرمندهٔ کس نیستم از کلك چو نیسان یکسان گهر خود بگل و خار فشاندم
از شکوه غرض مرحمت یار حزین نیست
گردیست که از خاطر افکار فشاندم

۵۴۴

در غمت ترك گفتگو کردم دهن زخم را رفو کردم
هرچه میگفت از غمت شد راست با تو دل را چو روبرو کردم
سیر چشمم ز نعمت دو جهان خاك در چشم آرزو کردم
مغزم آشفته ترشد از دستار دهن شیشه را چو بو کردم
مجلس باده شاهدی میخواست دست در گردن سبو کردم
بمی از لوث زهد خشك حزین
دلق آلوده شست و شو کردم

۵۴۵

از دیدهٔ دل پردهٔ پندار گرفتیم تا رخصت نظاره ز دیدار گرفتیم
اول قدح از آرزوی خویش گذشتیم تا ساغر وصل از کف دلدار گرفتیم
سرتاسر آفاق چو خورشید دویدیم تا جای در آن سایهٔ دیوار گرفتیم
بستیم چو از رد وقبول دگران چشم تشریف قبول نظر یار گرفتیم
شد شارع کثرت بلد عالم وحدت ما گوشهٔ خلوت سر بازار گرفتیم
نشنیده کسی حرف زیاد از دهن ما گفتار باندازهٔ کردار گرفتیم
چون شبنم افتاده بخورشید رسیدیم از همت خود قافله سالار گرفتیم
خون دل ما بی گنهان حوصله سوز است از چشم سیه مست تو اقرار گرفتیم
از تلخی دشنام حزین ذائقه مست است
ما کام خود آخر ز لب یار گرفتیم

۵۴۶

راه از همه سو بر خبر خویش گرفتیم در سنگ، فروغ شرر خویش گرفتیم
تا خیره ز نورش نظر مهر نگردد در گرد یتیمی گهر خویش گرفتیم
هرگز نگرفت است رگ ابر ز دریا این بهره که از چشم تر خویش گرفتیم
کالای کمالست که معیوب نظرهاست عبرت بجهان از هنر خویش گرفتیم
همت نه کشد دردسر منت صندل این بود که ما ترك سر خویش گرفتیم
پرواز بلندیست پرهمت ما را گردون بته بال وپر خویش گرفتیم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ساغر نستانیم حزین از کف ساقی
پیمانه ز خون جگر خویش گرفتیم

۵۴۷

برخیز سوی عالم بالا برون رویم — از خود بیاد آن قدرعنا برون رویم
مطرب رهی بسنج که ازجا برون رویم — تا دست دل گرفته زدنیا برون رویم
دررقص شوق خردهٔ جان ازپی نثار — بر کف نهیم وچون شرر ازجا برون رویم
عاشق بشهربند خرد چون بود بیا — دیوانه وارروی بصحرا برون رویم
اوراق رنگ و بوی بباد فنا دهیم — از زیرمنت چمن آرا برون رویم
یوسف بوصل زال جهان تن نمیدهد — دامن کشان زچنگ زلیخا برون رویم
مستانه جلوه‌های جنون راه میزند — ازقیدعقل سرخوش وشیدا برون رویم
شبنم صفت بذیل ولامی زنیم چنگ — زین خاکدان بهمت والا برون رویم
این خاکمال قطرهٔ ماراسرار بود — ماراکه گفته بود ز دریا برون رویم
شهری تمام طالب سودای یوسفند — ما هم بیا بعزم تماشا برون رویم
درپرده بیش ازین نتوان جام می زدن — ساغرزنان ز میکده رسوا برون رویم
مارا برنگ غنچه دل ازگلستان گرفت — چون لاله سینه چاك بصحرا برون برویم

این می حزین افاضهٔ مینای جامی است
«بر کف گرفته جام مصفا برون رویم»

۵۴۸

ماشکوه از آن زلف پریشان چه نویسیم — این قصه درازست بیاران چه نویسیم
حیرت زدهٔ نامهٔ سر در گم خویشیم — شد نام فراموش بپایان چه نویسیم
مضمون چو بود شوخ دل سنگ خراشد — ماشرح جگر کاوی مژگان چه نویسیم
صدنامه نوشتیم و نخواندیم جوابی — ای عهد فراموش زپیمان چه نویسیم
خواهیم بناءت نظر غیر نیفتد — از رشك ندانیم بعنوان چه نویسیم
ما مشق جنون کردهٔ این دامن دشتیم — از ابجد طفلانهٔ یونان چه نویسیم

سامان سخن کو دل ویران حزین را
بغداد خرابست بسلطان چه نویسیم

۵۴۹

بیك ایمای ابرو زندهٔ جاوید گردیدم — اشارت سوی من کردی هلال عید گردیدم
قدم گر رنجه میگردد غباری مرحمت فرما — براه انتظارت دیدهٔ امید گردیدم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گلاب خوی ازنمی‌آمیختی خونم بجوش آمد بخاکم دردجامی ریختی جمشید گردیدم
بهار رنگ بستم، دست پرورد خزان آمد بهر رنگی که باید درجهان گردید گردیدم
گلی ازمزرع هستی نچیدم جزتهیدستی سحاب رحمتت را آزمودم بیدگردیدم
برمن رتبهٔ دیگر بود درعیب پوشی‌ها بسی آئینه سان در عالم تجرید گردیدم
حزین افتادگیهاپایهٔ معراج رفعت شد
۵۵۰ شدم تاخاك ره هرذره‌را خورشید گردیدم

جزای دوستی ازشعلهٔ رخساران غمی دارم برنگ لاله بردل داغ دشمن مرهمی دارم
عجب نبود اگر باشدزجاجنبیدنم مشکل که من بردوش خودچون خاك بارعالمی دارم
نگاه ازبس شهید تیغ هجرانست درچشمم زهرمژگان خون آغشته نخل ماتمی دارم
نپرسید آن تغافل پیشه احوال مرا گاهی بخاطرحسرت بسیاری و صبر کمی دارم
بعاشق میشود ازعشق رازعالمی روشن نهان درآستین ازداغ اوجام جمی دارم
تراوش میکند ازخاك من کیفیت عشقی سفال کهنه‌ام از بادهٔ دیرین نمی دارم
حزین ازمردم عالم نمی‌بینم وفاداری
۵۵۱ بعالم مردمی چشم ازغبارمقدمی دارم

خراباتی نژادم دلق شیادانه‌ئی دارم صراحی دربغل درآستین پیمانه‌ئی دارم
درین دیماه بی‌برگی شوم همخانه بابلبل که من هم انتظار بیوفا جانانه‌ئی دارم
زیاد نشئهٔ حسن دلارامی، خوش آغوشی چوچشم خوش نگاهان دربغل پیمانه‌ئی دارم
بناقص فطرتان بخشیده‌ام دنیاوعقبی را گدای کوی عشقم همت مردانه‌ئی دارم
زجانان میگریزم شور استغنا تماشاکن بهجران می‌ستیزم خوی بیباکانه‌ئی دارم
بود پیرخرابات ازکرم دست مرا گیرد اگرهشیارم الا[1] لغزش مستانه‌ئی دارم
حزین ازسرگذشت دلکش خود پای کوبانم
۵۵۲ زبان و گوش محو لذت افسانه‌ئی دارم

غافل دمی از جذبهٔ صیاد نگردیم هرچند قفس بشکند آزاد نگردیم
تا رخت بدریا نکشد قافلهٔ ما خاموش چوسیلاب ز فریاد نگردیم
سررا ننمائیم دریغ از ره دشمن گرشمع شویم از گذر بادنگردیم
کام دل ما بستهٔ کام دل یار است آزرده دل از ناوك بیداد نگردیم

۱ـ نسخه دیگر : اگرهشیارم اما .

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

خون در تن ما بیخبر از مستی چشمیست آگه زرگ نشتر فولاد نگردیم
داریم حزین از همه سو جانب دشمن
۵۵۳ هرگز بشکست دگری شاد نگردیم

هست چو شبنم از خودی ننگ حجاب برسرم تا رسد آفتاب من گرم عتاب برسرم
پیر مغان اشارتم کرد بغسل توبه‌ئی ریخت حریف میکده جام شراب برسرم
بارد اگر ز آسمان برق بلا براه تو پانکشم که شد یکی آتش و آب برسرم
ساقی سنگدل مرا چند بهانه میدهی بادهٔ ناب در کفت، شور شراب برسرم
وارهد از کف اجل جان فسردهٔ حزین
۵۵۴ تیغ کرشمه‌ئی رسد گر بشتاب برسرم

عشاق ترا قافله‌سالار نگردیم تا کشتهٔ مژگان سپه دار نگردیم
محو تو چنانیم که خونریز نگاهت گر بگذرد از سینه خبردار نگردیم
از نرگس مخمور تو ای شور قیامت مستیم و چنان مست که هشیار نگردیم
تا سر نشود خاك سر کوی تو ما را درخیل شهیدان تو سردار نگردیم
تسلیم نمائیم در اول نگهت جان پروانه صفت گرد تو بسیار نگردیم
جانا نظری پاك تر از آئینه داریم ظلمست که ما محرم دیدار نگردیم
در ناصیهٔ طالع ما نقش مرادیست آن نیست که خاك قدم یار نگردیم
ویرانهٔ عشقست حزین جان و دل ما
۵۵۵ شرمندهٔ غمهای وفادار نگردیم

سپاه فتنه با آن چشم جلادست میدانم نگاهش را تغافل خواب صیادست میدانم
ز تیر غمزهٔ سندان شکاف او خطر دارد بسختی گر دل آئینه فولادست میدانم
نمیدانم کجا وحشی نگاهم میکند جولان دل رم دیدهٔ من وحشت آبادست میدانم
کمال حسن بیباکی گل عشقست سر بازی لبالب جوی شیر از خون فرهادست میدانم
نمیدانم چه شد بانگ درای محمل لیلی دل صدچاك من لبریز فریادست میدانم
علاج تنگی دل عشق آتش دست میداند مزن بیهوده بال این بیضه فولادست میدانم
نمیدانم که تعلیم از کدام آتش نفس دارد بهر فنی که خواهی عشق استادست میدانم
بخونم دامن پاك نگه را گر نیالودی ز قتلم غمزهٔ نامهربان شادست میدانم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نگاه بسملم مضمون حیرت را تو میدانی مرا مطلب فراموش و ترا یا دست میدانم
دوروزی شد که بادل بستهٔ عهد وفا اما بنای عشق وحسنت دیر بنیادست میدانم
چه سودا حوال دل چون شمع گفتن با تو بی پروا که در گوشت حدیث سوختن یادست میدانم
کجا سر پنجهٔ من شانهٔ زلف تو خواهد شد که این دولت نصیب بخت شمشادست میدانم
رقمزد عشق شیرین کار نقش بیستون از دل خراش ناخنی سر مشق فرهادست میدانم
حزین آسان گرفتم میشود ربط سخن حاصل
قبول خاطر دلها خدادادست میدانم

۵۵۶

زخود دور آن دلارا را نمیدانم نمیدانم جدا از موج دریا را نمیدانم نمیدانم
دمید از مشرق هر ذرهٔ سر زد زهر خاری نهان از نور پیدا را نمیدانم نمیدانم
لبالب از می دیدار بینم آسمانها را حجاب باده مینا را نمیدانم نمیدانم
بچشمم جمله ذرات جهان همسنگ می آید عیار لعل وخارا را نمیدانم نمیدانم
سرت گردم زبان من شو و با من حکایت کن بیان رمز و ایما را نمیدانم نمیدانم
نهانی تا بکی در پرده با دل نکته می سنجی اشارتهای پیدا را نمیدانم نمیدانم
فریب وعدهٔ امروز و فردا کار نگشاید که من امروز و فردا را نمیدانم نمیدانم
بهر جرمی مگیر ارشاد کن، بیگانهٔ کیشم هنوز آئین ترسا را نمیدانم نمیدانم
بیا و در عوض بپذیر از من شیوهٔ رندی رسوم زهد وتقوا را نمیدانم نمیدانم
تو گر خواهی صمد خواهی صنم ره گم نمیگردد ز اسماجز مسما را نمیدانم نمیدانم
حزین جائیکه دارد در بغل هر ذره خورشیدی
نزاع شیخ و ملا را نمیدانم نمیدانم

۵۵۷

نخواهد از شکنج دام هرگز کرد آزادم تغافل پیشه صیادی که خوش دارد بفریادم
بکونین التفاتم نیست زاندك التفات تو فراموش از دو عالم کرده ام تا کرده ئی یادم
تمنای جهان از تلخکامان میشود حاصل زجان خویش کام تیشه شیرین کرد فرهادم
اگر یکدم تهی از گرد محنت دامنم میشد سبکروحی نسیم وصل را تعلیم میدادم
اقامت در بساط زندگی دورست از غیرت کندگر ناله امدادی غباری در ره بادم
گشاید بال و پر هر قدر می میناشکن باشد شگون دارد شکست شیشهٔ دل را پریزادم
باندك شیوه ئی دل را تسلی میتوان کردن ترحم گر نخواهی کرد گوشی کن بفریادم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

فراموشم نمیسازد حزین از ناوك نازی
۵۵۸ اسیر دلنوازیهای آن بیرحم صیادم

غم دنیا ندارم در پی عقبی نمی‌مانم بشغل دشمنان از دوست هرگز وانمی‌مانم
نمیگردد گره مجنون صفت مشت غبار من خراب وحشتم زندانی صحرا نمی‌مانم
زامشب مگذران گر میکنی فکری بروزمن من آتش بجان چون شمع تافردا نمی‌مانم
گسستن نیست درپی کاروان بیقرارانرا چو موج از خود بهرجانب روم تنها نمی‌مانم
چو طفل اشك آغوشم بآسایش نمیسازد گره در دامن مژگان خون پالا نمی‌مانم
باین ضعفی که نتوانم بسعی از خویشتن رفتن چرا در خاطر آن یاربی پروا نمی‌مانم
گرامی گوهرم گرد یتیمی آرزو دارد
۵۵۹ حزین از سیرچشمی دردل دریا نمی‌مانم

بمستی مرده‌ام ساقی مهل مخمور درخاکم چوخم بسپار زیرطارم انگور درخاکم
اجل مستور اگرسازد مرا از دیدهٔ مردم ولی چون گنج قارون همچنان مشهور درخاکم
تجلی خانه‌زاد خلوت گورست عاشق را فروزد عقل روشندل چراغ طور درخاکم
هزاران باغ دبستان دانهٔ من درگره دارد دوروزی هم‌چه خواهد شد اگر مستور درخاکم
شکستن نیست درطالع طلسم پیکرما را اگر عالم شود ویرانه من معمور درخاکم
وفا وغیرت داغ محبت را تماشا کن که دارد سرخ روخونابهٔ ناسور درخاکم
سیه بختم ولی چشم از غبارم میشود روشن نهان چون درسواد سرمه بینی نور درخاکم
وفا کردی که شمع تربت پروانه‌ات کشتی نمیگردم اگر گردسرت معذور درخاکم
گداز عشق دارد شرمسار از بینوایانم زضعف تن نگردد سیرچشم مور درخاکم
نماید گردباد وادی وحشت غبارم را دمی آسوده نگذارد سرپرشور درخاکم
نمیگردد حزین ازشیون دل تربتم خالی
۵۶۰ که باشد نالهٔ چون کاسهٔ فغفور درخاکم

ز آواز خوش آن غنچه لب تا دور شد گوشم
بخون آغشته تر از پنبهٔ ناسور شد گوشم
چسان با اختلاط این منافق شیوگان سازم
که از ساز مخالف کاسهٔ طنبور شد گوشم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ندارم چاره چون با ابلهان جز مستمع بودن
چو صحرای قیامت عرصه‌گاه شور شد گوشم
کم از کژدم نباشد اختلاط تلخ گفتاران
بس نیش زبان خورد از خسان رنجور شد گوشم
چو با این مرده‌طبعان زنده‌در گورم درین محفل
عجب نبود اگر سوراخ مار و مور شد گوشم
ندارد صرفه جز شوریده مغزی فیض صحبتها
ز حرف ریزه خوانان خانهٔ زنبور شد گوشم
اسیر زمهریر صحبت گرم اختلاطانم
ز دمسردان عالم مخزن کافور شد گوشم
نمی‌افتد خلل در وقتم از آشفته گفتاران
ز بانگ دوست چون دارلحضورطور شد گوشم
حزین از بسکه دادم درجهان دادسخن‌سنجی
بگوهرپروریهاچون صدف مشهورشدگوشم

۵۶۱

بیا که ماهمه تن چشم‌انتظارتوایم
چو نقش پابره شوق خاکسار توایم
اساس صبر ز جورتو پایدار ترست
اگر چه سر برود بر سر قرار توایم
چرا خموش نباشیم‌دور نرگس‌تست
چسان بهوش نشینیم میگسار توایم
ببوسه‌ئی‌لب‌ما موج خیز کوثر کن
که شعله در جگرازلعل‌آبدار توایم
نثار خاك رهت شد سر و، پشیمانیم
درین معامله از بسکه شرمسار توایم
بکف پیاله نگیریم اگرفرشته دهد
دماغ ما نکشد می‌که در خمارتوایم
چه میکشی‌بفسون‌از حزین مست‌سخن
چرا خموش نباشیم رازدار توایم

۵۶۲

ما دامن وصل یار داریم
از هر دوجهان کنارداریم
ساقی قدحی می صبوحی
کز بادهٔ شب خمار داریم
شوریدگئی که‌درسرماست
زان طرهٔ تابدار داریم
در راه تو بی وفا نشستیم
عمریست که انتظار داریم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

درخلوت خاك از تف دل شمعی به سر مزار داریم
در سینه خدنگهای کاری زان‌غمزهٔ‌جان شکارداریم
دادیم قرار عشق با خود جان و دل بیقرار داریم
این‌فتنه که‌روزگارماراست زان نرگس فتنه بار داریم
ازجلوهٔ حسن نو خط یار طوفان گل وبهار داریم
از مهر، غم ترا به از دل در سینهٔ داغدار داریم
جان گشته حزین اسیر غربت
۵۶۳ ما آینه در غبار داریم

برق آهی ز جگر در شب تاری نزدیم روز درماندگی دل در یاری نزدیم
خرقهٔ زهد نه شستیم بآب ته خم آتش باده بناموس خماری نزدیم
بلبل خوش نفس گلشن قدسیم افسوس نغمه‌ئی در شکن طره یاری نزدیم
شبنم‌آسا ز رخ آب ندادیم نظر گل داغی بسر از باغ و بهاری نزدیم
شرمساریم زمستان محبت که چرا ساغری از نگه باده‌گساری نزدیم
گره از کار کسی باز نکردیم افسوس پیش خاری بدل آبله زاری نزدیم
مدتی رفت که‌ما ازلب خاموش حزین
۵۶۴ نمکی بر جگر سینه فکاری دارم

بدل سخت تو حرفی زدل تنگ زدم حیف‌این‌گوهریکدانه‌که برسنگ زدم
سراین حوصله‌نازم که‌بیك‌عمر چوگل خون دل را بنشاط می گلرنگ زدم
کارم امروز بافسرده دلان افتادست ای‌خوش‌آن‌نغمه که‌بامرغ‌شب‌آهنگ‌زدم
نفس آشوب‌طلب‌باهمه‌کس‌درهمه‌حال صلح کل کردچوبا خویش‌درجنگ زدم
برنمیخواست صدائی‌ز دل زارحزین
۵۶۵ زخمه‌ازخامهٔ‌خودبررگ این چنگ‌زدم

آن نرگس میگسار دیدم آسودگی از خمار دیدم
دل‌جززخط‌ورخ‌تونشگفت بسیار گل و بهار دیدم
چون‌شانه‌تمام‌چاك شد دل تا زلف تو درکنار دیدم
دل را بقرار عشقبازی صد شکر که بیقرار دیدم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آتشکده‌های دین و دل سوز — در سینهٔ داغدار دیدم
در پیچ و خم شکنج زلفت — آسایش روزگار دیدم
پای دل خویش در گل اشك — در کوی تو استوار دیدم
افسانهٔ عشق خود چو مجنون — افسانهٔ روزگار دیدم

مطرب زنوای عارف روم
۵۶۶ این پرده بزن که یار دیدم

اشك کبابم از دل سوزان فرو چکم — خون دلم ز دیدهٔ گریان فروچکم
تا گوهرم طراز کلاه و کمر شود — از ابر تیغ بر سر میدان فروچکم
آن اشك حسرتم که زصبرم گذشته کار — از دل بر آیم و بگریبان فروچکم
سیرنزولیم بهوس میزند صلا — از ابر دل بدامن مژگان فروچکم
نتوان گذاشت تشنه لبانرا در انتظار — از بحرخیزم و به بیابان فروچکم
رنگین کرشمه‌ام ز نگاه ستمگران — مرهم بهای زخم شهیدان فروچکم

تا آبیاری گل و ریحان کنم حزین
۵۶۷ چون نغمهٔ تر از لب مرغان فروچکم

صبح آینهٔ طلعت نیکوی تو دیدیم — شب گردهٔ گیسوی سمن بوی تو دیدیم
نه سرو شناسیم درین باغ نه شمشاد — ما جلوه‌پرستان قد دلجوی تو دیدیم
تا چشم کند کار سواد دوجهان را — یك گردشی از نرگس جادوی تو دیدیم
جان مطلع خورشید جمال تو نوشتیم — دل مشرق انوار مه روی تو دیدیم
آن روز که پادر حرم عشق نهادیم — سرها همه‌را خاك سر کوی تو دیدیم
آمد چو عیان نیست دگر جای بیان را — بستیم زبان چشم سخنگوی تو دیدیم
پروای جهت نیست دل یکجهتان را — در هر جهتی قبلهٔ ابروی تو دیدیم
زان پیش که در زلف تجلی شکن افتد — دلها همه را درشکن موی تو دیدیم
در دیر و حرم قبلهٔ مقصود توئی تو — ذرات جهان را همه روسوی تو دیدیم
نی نی غلطم ذره چه و مهر کدامست — ما غیر ندیدیم عیان روی تو دیدیم

تنها نه حزین است درین باغ نواسنج
۵۶۸ هر برگ بگلبانگ هیاهوی تو دیدیم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ای دوست بهر منزل همخانه ترا یابم — درکشور جان و دل جانانه ترا یابم
دردیروحرم جز تو دیار نمیباشد — درکعبه ترا بینم در خانه ترا یابم
در دیدهٔ بیداران درجلوه ترا بینم — در حلقهٔ هشیاران مستانه ترا یابم
خودباده‌وخودجامی‌خودرندمی آشامی — میخانه ترا دانم پیمانه ترا یابم
چندانکه‌زنم قطره چون‌موج بهردریا — در سینهٔ هر قطره دردانه ترا یابم
در چشم‌حزین‌دائم بی‌پرده توئی پیدا
۵۶۹ ای چشم‌و چراغ‌دل پروانه ترایابم

لعل تومسیحا شد بیمار چرا باشم — با نرگس مست تو هشیار چراباشم
من کافرزناری زلف تو بدلداری — سررشته بدستم داد بیکار چراباشم
آموخته شمع و گل با بلبل و پروانه — تنها من دیوانه بی یار چراباشم
مستانه خرامیدی مستی ره هوشم زد — در خواب ترا دیدم بیدار چراباشم
عشق‌آمدوخونم‌ریخت سرسبز نگردم‌چون — غم مرهم دلها شد افکار چراباشم
زد جان‌حزین‌من چون جام نگاهت را
۶۷۰ تقوی بچه کار آید هشیار چرا باشم

دو روزی‌گرقضابایست با این کاروان باشم
مراکم قیمتی نگذاشت بر طبعی گران‌باشم
بقید سخت رویانم ملایم طینتی دارد
چومغزازچرب نرمی‌درشکنج استخوان‌باشم
در آب‌وگل‌نشاندازباغ جان قدسی نهالم را
فلك‌میخواست‌چون‌گل‌دست فرسودخزان‌باشم
سرتسلیم و خاك عجز و آداب رضاجوئی
اگر بایدکه دور ازکوی آن آرام جان‌باشم
درین غربت بافسونهای مهر آشنارویان
اگـر بندم دلی از بیوفایان جهان باشم
نیندازم بفرش سنبل و گل طرح آسایش
درین بستانسرا هم مشرب آب روان باشم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نمی‌باشم زیان خواه کسی چون شمع در محفل
اگر باشم زیان خویش و سود دیگران باشم
زهمراهان ندارم بار منت یك سر سوزن
دربن‌وادی چه افتادست‌ازخواریکشان باشم
دلم‌رنجد حزین ازگفتگوی صورت آرایان
اگر سنجدلب معنی حدیثی، ترجمان باشم

۵۷۱

عشق عالی مقام را نازم — مایهٔ احتشام را نازم
می‌پزم باخود آرزوی‌وصال — سود سودای خام را نازم
نسخهٔ مرهم دل ریش است — آن خط مشکفام را نازم
گاه هوشم کندگهی مدهوش — نشئه‌های مدام را نازم
خاك‌راخواندویاعبادی‌گفت[1] — شیوهٔ احترام را نازم
مسرفم‌خواندوگفت لاتقنط[2] — رحمت ولطف عام را نازم
منطقت شد صفای سینه حزین
حکمت این کلام را نازم

۵۷۲

بر خیز راه میکدهٔ عشق سر کنیم — سجادهٔ ورع بمی ناب تر کنیم
چون حلقه‌چند درپس‌درمیتوان‌نشست — درهای بسته باز بآه سحر کنیم
از حد گذشت سختی‌ایام و جوریار — آتش شویم ودر دل خاراً اثر کنیم
از دل غبار توبه بافیون نمیرود — از دل ورع مگر بشط باده بر کنیم
خونابه از تحمل ما میخورد فلك — زهر زمانه را بمدارا شکر کنیم
دریا اگر چه هست در آغوش ما حزین
لب‌ترزجوی خویش چو آب‌گهر کنیم

۵۷۳

کی راست بمیزان وجود وعدم آیم — من بیشتراز هستم‌و ازنیست‌کم آیم
درکعبه‌گر از پرده بر آید صنم ما — بی رخصت بتخانه بطوف‌حرم آیم
درعشق‌چه‌سازم که‌نصیحت‌ندهدسود — تا کی به نبرد دل ثابت قدم آیم
گر پرده گشاید شب افسانهٔ زلفش — ازکعبه سیه مست به بیت‌الصنم آیم
از عهدهٔ شکرتو زبان کی بدر آید — یك ره بغلط گر بزبان قلم آیم

۱و۲ اشاره به‌آیهٔ مبارکه: یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسکم لاتقنطوا من‌رحمة‌الله ان‌الله‌یغفرالذنوب جمیعا

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آموختهٔ داغ توام بسکه، چو لالـه آتشکده بر دوش بباغ ارم آیم

خواهی که بسنجی بجهان قدر حزین را

۵۷۴ از جمله جهان بیشم و از خویش کم آیم

جهان را رونق از شادابی گفتار می آرم ز کلك این صفحه را آبی بروی کار می آرم

بدور آورده‌ام پیمانهٔ مستانه گوئی را برقص افلاك رازین ساغر شار می آرم

صفیر خونچکانم تازه دارد نوبهاران را چمن را آب و رنگ از غنچهٔ منقار می آرم

برون از گلشنم اما دماغ حسرت آلودی در آغوش شکنج رخنهٔ دیوار می آرم

قفس پرورده‌ام اما نوائی میزنم گاهی که مرغان چمن را بر سر گفتار می آرم

سراغی میدهم زان یار کنعانی که خوبانرا گریبان پاره چون گل برسر بازار می آرم

تهیدستی مراشرمنده دارد از چمن پیرا نهال بید مجنونم خجالـت بار می آرم

سپندمن ندارد برگ وساز شکوه پردازی مگر آهی که گاهی برلب اظهار می آرم

بکینم جعبه‌های غمزه خالی گشت و خاموشم اگر تیغ تغافل میکشی زنهار می آرم

حزین آزادی از بار فلك دارد سبکدوشم

۵۷۵ غلام همتم در بندگی اقرار می آرم

بدست آمد مرا تا زلف او تدبیرها کردم زدوری تا بیادش آمدم شبگیرها کردم

بسنگ آمد خدنگ نالهٔ من از دل سختش بخارا گر ز آه آتشین تاثیرها کردم

سواد خامهٔ من صرف این غافل نهادان شد جواهر سرمه‌ئی در دیدهٔ تصویرها کردم

شکار زهد در فتراك سعی آسان نمی آید کمند سبحه را درگردن تدویرها کردم

تن خارا نهادم تیغ را دندانه میسازد چها از سخت جانی بادم شمشیرها کردم

چو دیدم بر نمیتابد رخ از من گرد درد و غم غبار آستان خویش را اکسیرها کردم

حزین از مستی غفلت کشیدم جام هشیاری

۵۷۶ پریشان خوابی اعمال را تعبیرهـا کردم

سرتا قدم از خون جگر غیرت باغم گلرنگ‌تر از لاله بود پنبهٔ داغم

در میکدهٔ درد چومن نیست حریفی جوشد ز لب خویش چو تبخاله ایاغم

دارم دلی آزرده‌تر از خاطر مجنون آشفته‌تر از طرهٔ لیلی است دماغم

تا شور جنون داشت دلم درد یکی بود از عشق پر آشوب‌تر افتاده فراغم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سرگشتگیم برد زره راه نما را صد خضر درین بادیه گم شد بسراغم
منقار بریدند ز مرغان چمن سیر بخاطر چه گشاید ز نوا سنجی زاغم

افزود حزین آتشم افسانهٔ ناصح
چون لاله ازین باد برافروخت چراغم

۵۷۷

دو جهانست در کنار خودم خود خزان خود و بهار خودم
مایه ور ترکتازم از دریاست خجل از چشم اشکبار خودم
گاه گاهی دلم بخود سوزد شمع آدینهٔ مزار خودم
بسمل افتاده ام ولیکن نیست خبر از نازنین سوار خودم
نشئهٔ عمر یك صبوحی بود روزگاریست در خمار خودم
رفتم از خویش آمدی چو نتو چشم در راه انتظار خودم
در اسیریست سرفرازی من سخت در قید اعتبار خودم
صلح کل کرده ام بخلق جهان مرد میدان کارزار خودم
مهرهٔ دل در آتشست سپند گرم جان بازی قمار خودم
نه برندی خوشم نه با تقوی همه درماندگی بکار خودم

به ز صد نقش دلکش است حزین
رقم کلك مشکبار خودم

۵۷۸

میشود دل چو گل از عیش پریشان، چکنم غنچه سان گر نکشم سر بگریبان چکنم
داده جمعیت دلهای اسیران بر باد نکنم شکوه از این زلف پریشان چکنم
دل بآن چشم فسونساز که چشمش مرساد من گرفتم ندهم با صف مژگان چکنم
طعنه بر بیدل و دینان مزن ای زاهد شهر دل و دین میبرد آن نرگس فتان چکنم
سرو سامان بود ارزانی ناقص خردان من که دیوانهٔ عشقم سر و سامان چکنم
چند گوئی که بدل مهربتان پنهان دار بوی یوسف رود از مصر بکنعان چکنم
من نه آنم که بدنبال دل از جا بروم میکشد سوی خود آن سرو خرامان چکنم

میزنم خویش بآن شعلهٔ بیباك حزین
بیش ازین نیست مرا طاقت هجران چکنم

۵۷۹

چشم خودم چو اشك زمژگان فروچکم خون خودم ز خنجر عریان فروچکم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آن اخگر گداخته‌ام کز شکوه دل خارا بهم فشارم و آسان فروچکم
آن رشح رحمتم که زفیض عمیم خویش آیم برون ز چاه و بزندان فروچکم
آن نور دیده‌ام که بجلباب پیرهن از مصر رخت بسته بکنعان فروچکم
افتاده پنبه از سر مینای مستیم باید بجام باده گساران فروچکم
دارد بخون من طعمی خاك تیره‌دل از جویبار تیغ درخشان فروچکم
گر قطره‌ام بکام جگرتشنگان حزین
۵۸۰ اما به مایه‌داری طوفان فروچکم

ز مستیهای صهبای ازل میخانهٔ خویشم چوچشم خوش نگاهان سرخوش از پیمانهٔ خویشم
تجلی کرده در جانم جمال شعله‌رخساری زایمانم چه‌پرسی گبر آتش‌خانهٔ خویشم
دلم چول شعلهٔ جواله باخود عشق میبازد چراغ خلوت خاص خود وپروانهٔ خویشم
بیك عکس است چشم آئینهٔ تصویر را دائم همین محو تماشای رخ جانانهٔ خویشم
بامید اسیری رفته‌ام از خود بیابانها بذوق آشنائیهای او بیگانهٔ خویشم
برون از من نباشد جلوه‌گاهی حق وباطل را خرابات دلم هم کعبه هم بتخانهٔ خویشم
دل صدچاکم آراید حواس آشفتگیهارا که هم زلف پریشان خودو هم شانهٔ خویشم
فسونی از نفس هردم بگوشم میزند هستی گران بالین خواب غفلت از افسانهٔ خویشم
شکستم قدر خود را در جهان از خوش عنانیها من سرگشته آب آسیای دانهٔ خویشم
بآبا فخر کردن کار کودك مشربان باشد فراموشست درس ابجد طفلانهٔ خویشم
خروش سینه چون سیلاب دارد پای کوبانم طربناك از سماع نالهٔ مستانهٔ خویشم
بمطرب نیست حاجت چون جرس شوریده مغزانرا فغان خیزست دیوارودر کاشانهٔ خویشم
حزین از گوشهٔ دل پابرون ننهاده‌ام هرگز
۵۸۱ اگر گنجم اگر دیوانه درویرانهٔ خویشم

شمع سان شام غمت منت فردا نکشیم از سر کوی توگر سربرود پا نکشیم
شعله ناچار بود آتش افروخته را نتوانیم که آه از دل شیدا نکشیم
منت از دست ودل خویش کشیدیم بست دم آبی بلب تشنه ز دریا نکشیم
گر در خلد بروی نگهم باز کنند بی رخت گردن مژگان بتماشا نکشیم
گر چه دانیم که وصلت بتمنا ندهند همچنان دست ز دامان تمنا نکشیم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ساقی از شرب یهودانهٔ سالوس چه فیض خون حسرت به از آن باده که رسوا نکشیم
زنده از فیض سموم ره عشقیم حزین
منتی از دم جانبخش مسیحا نکشیم

۵۸۲

چون مهرهٔ ششدر ، شده رفتار ز یادم از چار جهت بسته فلك راه گشادم
آب گهرم ساخته با گرد یتیمی جنس هنرم در همه بازار کسادم
نامم بزبان فلك سفله گرانست چون حرف وفا از دهن دهر زیادم
ممنون نبود شمع من از دست حمایت یاران وفا پیشه سپردند ببادم
سر رشتهٔ تدبیر من از دست برونست باشدچو نفس در کف دل بست و گشادم
اقبال بلندم علم افروخت چو خورشید روزی که بدنبال تو چون سایه فتادم
دارم بدل از لالهٔ رخسار تو داغی دور از تو نشسته است بجا نقش مرادم
خوشتر چه ازین به که دلم را غم عشقست شادی چه ازین به که باندوه تو شادم
سازدچودم صبح حزین زنده جهانرا
از دل چو برآید نفس پاك نژادم

۵۸۳

چشم ترا ز جور پشیمان نیافتم این کافر فرنگ مسلمان نیافتم
با آنکه خون هر دوجهانرا بخاك ریخت تیغ کرشمهٔ تو پشیمان نیافتم
از هرطرف که دیده گشودم گشاده بود جائی بفیض کلبهٔ ویران نیافتم
رفتم که ازشکنجهٔ گردون برون روم راهی بغیر چاك گریبان نیافتم
مورم سری بغمکدهٔ خاك میکشد آسایشی بملك سلیمان نیافتم
چون لاله غیر داغ مرا در کنار نیست هرگز گل امید بدامان نیافتم
شاید دری ز غیب گشاید جنون عشق فیضی ز فضل حکمت یونان نیافتم
نبود عجب اگر نفکندم براه تو این سرسزای آن خم چوگان نیافتم
امشب که تیر آه حزین درجگر شکست
ناقوس دیر و بتکده نالان نیافتم

۵۸۴

ز خوی سرکش او هرقدم پامال میگردم غزالی را که من چون سایه در دنبال میگردم
چوطفلی بیجگر کو میرمد شبها ز تاریکی هراسان از سواد نامهٔ اعمال میگردم
تو بی پروا و من شوریده احوالم چه میپرسی سخنها گرد دل میگردد اما لال میگردم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چنین بر شیشهٔ صبرم زنی گر سنگ بیتابی — بساندك فرصتی بازیچهٔ اطفال میگردم
دل آزرده دارد یك بیابان خار هر لختش — تو پنداری که در گلزار فارغبال میگردم
طمع از تنگ چشمان دانه‌ام آب حیا دارد — من لب تشنه گرد چشمهٔ غربال میگردم
حزین اکنون بحاجی بادطوف کعبه ارزانی
که من برگرد این دیوان فرخ فال میگردم

۵۸۵

معنی کناره گیرد اگر از میان روم — خالی شود جهان چو برون از جهان روم
بسیار دیده گردش ایام نخل ما — همراه گل نیامده‌ام تا خزان روم
مردم ز هجر و دولت وصل تو رو نداد — هستم ز بخت پیر و بحسرت جوان روم
از یاد غیر آتش غیرت بما زدی — قربان شیوه‌های تو نامهربان روم
در کاروان شوق کسی بی‌دلیل نیست — دنبال بوی گل سحر از گلستان روم
راه مرا کسی نتواند بسعی بست — خون دلم که از مژهٔ خونفشان روم
آمد شد بهار بسی دیده‌ام حزین
من برگ گل نیم که بباد خزان روم

۵۸۶

ز هند تیره دل چون شمع روشنگر برون رفتم — بپای خود باین بزم آمدم از سر برون رفتم
نگشت آلودهٔ پستی همت دامن پاکم — از این عالم چو خورشید بلند اختر برون رفتم
چو آن شبنم که گیرد جذبهٔ خورشید دامانش — سبك روحانه بی امداد بال و پر برون رفتم
بمن نگذاشت دوران سبکسر قوت پائی — چو موج از سینه زین دریای بی لنگر برون رفتم
چو شمع بزم کوران تابکی بیهوده بگدازم
حزین از گشور گردون دون پرور برون رفتم

۵۸۷

بیاد جلوهٔ شوخی سبك ز جا رفتم — چو بوی گل همه جا همره صبا رفتم
میانهٔ من و آن تیر غمزه عهدی بود — باین نشانه که از خاطر وفا رفتم
گدا سرشت وصالم، گرسنه چشم نگاه — ز کوی او همه جا روی بر قفا رفتم
ز محفل شب زلفش خبر نبود مرا — برهنمونی دلهای مبتلا رفتم
روامدار که بیگانگی به پیش آید — که من ز ره به نگه‌های آشنا رفتم
سر ارادت همت بپای تسلمست — ز دیر صومعهٔ بی عرض مدعا رفتم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زدیر جسم دلم فیض کعبه یافت حزین
۵۸۸ که آمدم هوس آلود و پارسا رفتم

من روشن روان غافل بزندان بدن رفتم کشیدم آتشین آهی چو شمع از خویشتن رفتم
گرانجان نیستم در گلستان چون سرو پا در گل سبکروحانه چون بادبهاران از چمن رفتم
نشد بال و پر پروانه‌ام گرم از تف شمعی بساط زندگی افسرده بود از انجمن رفتم
کشند آزادگان وادی قدس انتظارم را وداعی ای گرانجانان آب و گل که من رفتم

بناکامی نشستن هم حزین اندازه‌ئی دارد
۵۸۹ بصد حسرت ز کویت رفتم ای پیمان‌شکن رفتم

ای غاشیهٔ شوق تو بر دوش نگاهم صد دجلهٔ خون بیتو هم آغوش نگاهم
زلفت ز تماشای دوعالم نظرم دوخت ای حلقهٔ فرمان تو در گوش نگاهم
محروم‌تر ازمن بوصال تو کسی نیست از بادهٔ وصل تو رود هوش نگاهم
گرم از نظرم میگذری برق نباشی یك لحظه توان بود در آغوش نگاهم
دل داده پیامی که زبان محرم آن نیست خواهد بتو گفتن لب خاموش نگاهم
از یك نگه گرم تو مژگان ترم سوخت آتش زدهٔ خانهٔ خس پوش نگاهم
مشاطهٔ غم شاهد نظاره‌ام آراست هر دانهٔ اشکی است درگوش نگاهم
مست است چنان کز می و ساقی خبرش نیست از ساغر لعلت لب مینوش نگاهم

نظاره حزین آب کند شرم تماشا
۵۹۰ شبنم زده شد روی گل از جوش نگاهم

خوش آنکه خرقهٔ سالوس و ننگ پاره کنم بجان غلامی رند شراب خواره کنم
حصاریم غم دنیا و آخرت دارد ازین میانه بمستی مگر کناره کنم
گذر بمیکده‌ام گرفتد ز خود گذرم برغم مدعیان مستی گذاره کنم
ز شیشه غیرت خورشید و ماه راساقی بجرعه ریز که خون در دل ستاره کنم
چه خوش بود که نشینی و گل برافشانی پیاله نوشم و روی ترا نظاره کنم
ز عشق من بعتابی نیازم انصافت بدست تست گریبان دل چه چاره کنم
بحشر وعدهٔ دیدار اگر نصیب شود رخ تو بینم و زنار کفر پاره کنم
به چارهٔ دل سخت تو عاجزم ورنه زناله رخنه به بنیاد سنگخاره کنم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در انتظار وصال تو ساعتی صدبار بمصحف دل سی پاره استخاره کنم
گرفتم اینکه بود روز عدل دادرسی چگونه داغ جفای ترا شماره کنم
حزین اگر طلبد قبلهٔ دعا زاهد
بطاق ابروی خوبان شهر اشاره کنم

۵۹۱

دل تنگ از ستمت رشك گلستان کردم لب زخمی ز دم تیغ تو خندان کردم
سرشوریده دلان و خم چوگان منست بسکه آشفتگی اززلف تو سامان کردم
کام جانی که بزهر ستم انباشته بود بخیال لب نوشت شکرستان کردم
در بساط من دلدادهٔ دیدار پرست دیده‌ئی بود که بر روی تو حیران کردم
از فغان دل شوریده بمنقار مرا پرده‌ئی بود که پیرایهٔ بستان کردم
سفر وادی امید بجائی نرسید مدتی همرهی آبله پایان کردم
خاطر پیر مغان شاد که از همت او کوری محتسبان باده فراوان کردم
گبر دیرینهٔ عشقم چه شدار قدرم نیست عمرها خدمت آن آتش سوزان کردم
هرچه گفتم چونی ازدولت آن لب گفتم هر چه کردم بهواداری جانان کردم
ذره درهمتم آویخت بخورشیدرسید موراگر رو بمن آورد سلیمان کردم
دل جمعی نگران سخنم بود حزین
سر زلف رقمی تازه پریشان کردم

۵۹۲

میگریزم ز جهان بار چرا بردارم سر درین معرکه اندازم و پا بردارم
بوی گل نیستم از بارگران جانیها تا پی قافلهٔ باد صبا بردارم
گره خاطر اگر گریه کند باز چرا منت بیهده از عقده گشا بردارم
غیرتم تکیه بدیوار که گیرد که هنوز گربود کوه باین پشت دو تا بردارم
ناتوانم ولی آنمایه نفس هست حزین
کاسمان را بیکی ناله ز جا بردارم

۵۹۳

چه پرواتوشهٔ واماندگی چون در کمردارم بجائی میرسم اکنون که سامان سفر دارم
خرددرعاشقی برمن عبث افسانه میخواند درین مکتب کتاب هفت ملت راز بردارم
یتیمان محبت را وفا بی دایه نگذارد که باهر قطره اشك گرم خون لخت جگردارم
عجب نبوداگرزرین چوخورشیدست مژگانم خیال آتشین رخساره‌ئی شمع نظر دارم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کهن ویرانه عالم حزین ازمن خطر دارد
۵۹۴ که طوفانی نهان در آستین ازچشم تردارم

از خاك آستانت تا دیده دوردارم — جان بیقرار دارم دل بیحضور دارم
افسانهٔ لب تست رازیکه میسرایم — پیغامی از زبانت چون نخل طوردارم
تو مهر دلفروزی من ماه جانگدازم — تا در مقابل تو در دیده نور دارم
افشانده ساقی عشق ته جرعه‌ئی بخاکم — دل غرق شوق دارم سر، مست شوردارم
چل سال شد که پایم درخارزار گیتی است — دردل غبار محنت زین راه دور دارم

رفتی ودر تب و تاب انداختی حزین را
۵۹۵ باز آکه در فراقت دل ناصبور دارم

جز ذکر توساقی دگر اوراد ندارم — می ده که سرالفت زهاد ندارم
بیتابی دامم نه زاندوه اسیریست — من تاب فراموشی صیاد ندارم
از قید محبت نتوان جست رهائی — بیرون شد ازین بیضهٔ فولاد ندارم
ای شیشهٔ طاقت زده برخاره کجائی؟ — در سنگ دلی چونتو کسی یادندارم
ساقی دو سه ساغر بکدوریز خدارا — از پیر مغان جز طلب ارشاد ندارم
خاموشیم ازناله نه قانون شکیب است — آسوده نیم قوت فریاد ندارم
بیرون ننهم پا زدل خود که خرابست — دیوانهٔ عشقم سرآباد ندارم
سنگین دلی ناز تو غلطاند بخونم — حاجت به سبکدستی جلاد ندارم

آخر نه حزین توام ای دوست ، وفاکو؟
۵۹۶ دیریست که خاطر ز غمت شاد ندارم

گلستان محبت را ز دیرین عندلیبانم — بگوش غنچه گستاخست گلبانگ پریشانم
اثر درزلف لیلی میکند آشوب زنجیرم — نمك برزخم مجنون میزندشوربیابانم
سفال چرخ رابخشد طراوت دود آه من — زجوی شعلهای سینه سیرابست ریحانم
ورق گردانی باد بهاران فیضها دارد — که هردم باجنون تازه‌ئی دست وگریبانم
جدائی دیده‌ام ای همنشین حالم چه میپرسی — دماغ آشفته‌ام خونین دلم خاطر پریشانم
عجب نبود که مقبول مغان فتدنیازمن — درین دیر کهن دیریست پیر یاصنم خوانم
لب شکرم که ازفیض ستم دارم گل افشانی — گل زخمم که ازسیرابی تیغ توخندانم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نمك پروردهٔ زخم نمایان دل ریشم بشور عشق افسون میدمد چاك گریبانم
حزین از نوش و نیش کفر و ایمانم چه میپرسی
۵۹۷ بهر کیشی که فرماید محبت بنده فرمانم

به بستر تا بکی پهلو پی تسکین بگردانم خوشا روزی کزین محنت سرا بالین بگردانم
ندارد حاصلی دیدیم فصل زندگانی را چو گل تا چند اوراق دل خونین بگردانم
در آتش افکنم از باده کشکول گدائی را بدرها تا بکی این کاسهٔ چوبین بگردانم
ز مستوری پریشان خاطرم کو شور رسوائی که دل در شهر بند طرهٔ مشکین بگردانم
حزین در خرقهٔ سالوس آتش میزنم تا کی
۵۹۸ بامید خریداران متاع دین بگردانم

دل آگه سر راهش ز پاس راز گرداندم شکایت تا سر مژگان رسید و باز گرداندم
بدل نگذاشت پارا از غرور حسن و من دل را بر آوردم بگرد آن سراپا ناز گرداندم
نهانی شب بکویش رفته بودم ناله‌ئی سر زد سگش نزدیك شد بشناسدم آواز گرداندم
رقیب ار محترم شد خواری من عزتی دارد کز و تیغ نگاه آن شکار انداز گرداندم
قلم فرسود و عمر آخر شد و ما را سخن باقی بسی انجام این غمنامه را آغاز گرداندم
خمش کردم لب و از خامه‌ام می آید آوازی بدل بسیار میزد، زخمهٔ این ساز گرداندم
حزین این بوستانرا از خس و خار کهن سالی
۵۹۹ ببرق ناله‌های آشیان پرداز گرداندم

ز بس راز ترا پنهان ازین نامحرمان دارم بجای مغز مکتوب ترا در استخوان دارم
ره شوقم ندارد تا بمنزل مانعی دیگر همین پست و بلندی از زمین و آسمان دارم
ز من چون لاله چاك سینه پوشیدن نمی آید نمی گوئی که داغ عشق را تا کی نهان دارم
نیم بلبل که در دل خار خار منزلم باشد نهال شعله‌ام کی بار خاطر آشیان دارم
چراغ آگهی از چشم عبرت بین شود روشن دل بیدار از تعبیر خواب غافلان دارم
ز پاس خود غبار خاطرم آسوده دل دارد من آن آئینه‌ام کز زنگ خود آئینه‌دان دارم
مگر دل را فرستم ورنه از قاصد نمی آید شکایتهای هجرانی کز آن نامهربان دارم
نشوید غیر خون از خاطرم مشق شهادت را بود عمری که با دل حرف تیغی در میان دارم
بهر در سجده‌ئی دارد سرم از جوش مستیها ز طوف کعبه می آیم ره دیر و مغان دارم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کجا گیرم سراغ یوسف گم کردهٔ خود را دل بیطاقتی همچون جرس در کاروان دارم
حزین مقصود از سودای جان جانان بود دانی
۶۰۰ نه سودی آرزو دارم نه پروای زیان دارم

باین بیطاقتی یارب بدنبال که میگریم چنین رنگین بیاد چهرهٔ آل که میگریم
درین بستان سرا در سایهٔ سرو سرافرازی بحسرت از غم کوتاهی بال که میگریم
سراپا گشته‌ام یکچشم ترچون ابر و حیرانم باین طوفان نمیدانم براحوال که میگریم
ندیدم شمع را پیش از شبی هرگز فرو گرید من آتش جگر یارب باقبال که میگریم
حزین آمادهٔ شبگیر چون شمع سحرگاهی
۶۰۱ درین محفل بحسرت زار آمال که میگریم

از بس غبار حسرت دیدار داشتم چشمی برنگ رخنهٔ دیوار داشتم
شد تاغرور سبحه‌ام ازدل برون رود ساغر بدست بر سر بازار داشتم
آتش زدند مغبچگانش بمیکده یک خرقه‌دار رشتهٔ زنار داشتم
از حیرت جمال توای برق خانه‌سوز آئینه‌وار پشت بدیوار داشتم
هرگز برون ز چاه نمی‌آمدم حزین
۶۰۲ گر من خبر ز ناز خریدار داشتم

دست بردل کی درین وحشت سرا میداشتم برق میگشتم اگر نیروی پا میداشتم
درد را یاران بمنت بر دل ما می‌نهند آه اگر زین سفلگان چشم دوا میداشتم
گرامید التفاتی بود از خاك رهش دیده را در مقدم باد صبا میداشتم
گر بکار من نمی‌افتاد از منت گره دل به پیش ناخن مشگل‌گشا میداشتم
از دلش بیگانگی را محو میکردم حزین
۶۰۳ راه حرفی گر بآن دیر آشنا میداشتم

من صبر ز مژگان سیه تاب ندارم لب تشنهٔ تیغم بگلو آب ندارم
در خانهٔ غارت زده را باز گذارند تاروی تورفت از نظرم خواب ندارم
آسوده‌ام از کعبه و آزاده‌ام از دیر جز قبلهٔ ابروی تو محراب ندارم
جائیکه نگاه تو بود حاجت می‌نیست پروای چراغ شب مهتاب ندارم
عشق آمد و من همسفر خانه بدوشان ویران کده‌ئی در خور سیلاب ندارم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گر رفت گل اشك دل خون شده دریاست آن نیست که خار مژه سیراب ندارم
خشك است دماغ من و ذوق چمنم نیست مخمورم و پروای می ناب ندارم
آرام حزین از دل من شور لبت برد
۶۰۴ چشم نمك انباشته‌ام خواب ندارم

ز سامان سفر باخود دل رنجیده‌ئی دارم بکف چیزی که دارم دامن برچیده‌ئی دارم
نظر پوشیدن از آفاق باشد عین بینائی اگر انصاف داری چشم دنیا دیده‌ئی دارم
عجب نبود که بگشاید جبین محراب دیداری که من از هر دو عالم روی برگردیده‌ئی دارم
عبث بر لب مزن انگشت بانگ دلخراشم را که در نای دل آواز سحر نالیده‌ئی دارم
تو از نادیدگی دنبال هر موری تکاپو کن من از شرمندگی باز نظر پوشیده‌ئی دارم
نمی‌فهمی تو ای سرو سهی مشق روانی کن که من از قامت خم مصرع پیچیده‌ئی دارم
ز تیغش زخم سیرابیست دلرا تشنه کم مانم درین تفتیده صحرا گرگ باران دیده‌ئی دارم
هم آواز هزارم نالهٔ شورافکنم بشنو هم آغوش خزانم دفتر پاشیده‌ئی دارم
حزین آمد شدمن اختیاری چون نفس نبود
۶۰۵ بخواب بیخودی پای جهان گردیده‌ئی دارم

چو صنعان مشق سودا میرسانم شراب عشق ترسا میرسانم
سراغی میدهم از حسن لیلی که مجنون را بصحرا میرسانم
چو پیراهن دماغ آشفتگانرا پیامی نکهت آسا میرسانم
درین ره دست دلرا از غم عشق بدامان تمنا میرسانم
منم نسابهٔ در دانهٔ اشك پیامی نکهت آسا میرسانم
شعار تقوی و آئین اسلام نژاد دل بدریا میرسانم
برهمن زادهٔ حسن طلب را بناقوس و چلیپا میرسانم
چو شبنم قطرهٔ خود رازپستی بآن خورشید سیما میرسانم
نژاد کحل نورانی نسب را بخاك آن کف پا میرسانم
نیفتد گر برون از پردهٔ دل فغان تا عرش اعلا میرسانم
حزین سررشتهٔ این گفتگورا
۶۰۶ بانفاس مسیحا میرسانم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

رفتیم و بآن قامت رعنا نرسیدیم ما جلوه پرستان بتماشا نرسیدیم
چون موج سرابیم و درین وادی خونخوار هر چند طپیدیم بدریا نرسیدیم
افسوس که ما در طلب گم شدهٔ خویش بسیار دویدیم و بخود وا نرسیدیم
از عقل بریدن بتمنای جنون بود از شهر گذشتیم و بصحرا نرسیدیم
اعجاز لبت بود علاج دل بیمار ما درد نصیبان بمسیحا نرسیدیم
انگور نشد غورهٔ ما خام سرشتان از تاك بریدیم و بمینا نرسیدیم
گشتیم بسی دامن صحرای جنون را یك ره بدل بادیه پیما نرسیدیم
بستیم حزین از حرم و بتکده محمل
اما بدر کعبهٔ دلها نرسیدیم

۶۰۷

زحیلت سازی نفس صلاح اندیش میترسم نمیترسم من از بیگانگان از خویش میترسم
نکردم هرگز از تیغ قضا پهلوتهی اما ز آه دردناك سینه‌های ریش میترسم
بخود نسپرده‌ام در عاشقی هر چند ایمانی ز دست اندازی آن زلف کافر کیش میترسم
نگاه تلخ باشد گرچه دشمن جان شیرین را از آن مژگان زهر آلوده پیکان بیش میترسم
برزبانگ دهل از دوردم شوریده حالانرا من از آوازهٔ این عقل دوراندیش میترسم
پر از زنبور باشد شهد دولت اهل دنیارا نیالایم دهان خود به نوش و نیش میترسم
حزین از بیم حشر آسوده‌ام از خود هراسانم
نمیترسم ز حق از کرده‌های خویش میترسم

۶۰۸

زاهد از پای خم باده چسان برخیزم من نیفتاده‌ام آنسان که توان برخیزم
صبح محشر که سر از خواب گران بردارم هم برخسارهٔ ساقی نگران برخیزم
دست افتاده کسی نیست که گیرد جزمی اگر آید بکفم رطل گران برخیزم
نظری بر دل زارم فکن ای نورقدیم رخ نما تا ز ظلام حدثان برخیزم
مشکل اینست که از کوی تو نتوانم خاست ورنه آسان ز سر هر دوجهان برخیزم
من افتاده ز پا را بخرابات برید تا ز فیض نظر پیر مغان برخیزم
شدم از دست حزین دوش، که حافظ میگفت:
«مژدهٔ وصل تو کو کز سرجان برخیزم»

۶۰۹

در هجر تو تا چند من زار بگریم خونین جگر از حسرت دیدار بگریم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تا چند پریشان بهوای سر زلفت سودا زده در کوچه و بازار بگریم
بالعل شکر خند درآ از درباری مگذار بکام دل اغیار بگریم
شرطست که گردست دهد دامن وصلت لب بندم و در پیش تو بسیار بگریم
حکم غم عشق است که چون ابر بهاران در آرزوی آن گل رخسار بگریم
چون شمع در آتش مژه‌ام خشك نگردد فرض است که بر روز شب تار بگریم
در عشق نه ایمان و نه کفرست حزین را
۶۱۰ بگذار که بر سبحه و زنار بگریم

ز بس دارد غم آن گلعذار آشفته احوالم گشاید جوی خون از دیدهٔ آئینه تمثالم
ز تاثیر گرفتاری تبی در استخوان دارم که میسوزد درو بام قفس را سودن بالم
مگر آید ز فیض همت آزادگان کاری بدام افتادهٔ این رشته‌های سست آمالم
ز بی پروائی ناز آفرین سرو سرافرازی درین بستانسرا چون سبزهٔ خوابیده پامالم
حزین از آشیان آواره‌ام شاید مگر ریزد
۶۱۱ به بسمل گاه او گرد غریبی از پر و بالم

بوصل از خوی او نظارهٔ دیدار نتوانم نگاهی گرد دل میگردد و اظهار نتوانم
ز خجلت سر به پیش افکنده‌ام نه عجز و نه عذری گناه من اگر عشق است استغفار نتوانم
گریبان پاره می آیم بکویت هر سحر ترسم که مستم محتسب پندارد و انکار نتوانم
ترا تا دیده‌ام گلشن بچشمم خار می آید توانم دیده از گل بست از آن رخسار نتوانم
اگر ز آلایشم آزرده‌ئی اول قدح درده بمستی میتوانم پاك شد هشیار نتوانم
براه او دل و دستم حزین از کار می‌ماند
۶۱۲ درین مستی پریشان کردن دستار نتوانم

بخون خود چو گل آغشته دامن تا گریبانم بچشم طفل طبعان گرچه از رنگین لباسانم
کسی چون شانه خار از پای من بیرون نمی آرد درین وادی ز بی غمخوارگی از سینه چاکانم
ندامت هرگز از عصیان نشد نفس مرا حاصل همین در زندگی از آشنائیها پشیمانم
میان عاشق و معشوق قاصد محرمی باید شکایت نامهٔ دل میبرد رنگ پرافشانم
حزین افسانه‌ام آید بطبع زاهدان سنگین
۶۱۳ بگوش کعبه جویان نالهٔ ناقوس رهبانم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زمین و آسمان بیهوده می‌پیمود آوازم شکستم نغمه رادر سینه و آسود آوازم
نو آموز نواسازی نیم چون قمری و بلبل ز بور عشق می‌سنجید بـاداود آوازم
پریشان کرده مودرماتم خاموشیم مجنون دمـاغ آشفتگانرا همدم دل بود آوازم
تفس درسینه‌ام گر نیست داد از دست دل دارم که از بیهوده نالیهای خود فرسود آوازم
باین افسرده حالی باد دامان زبانم بین ز مغز دوزخ آشامان بر آرد دود آوازم
نشانیده است دلرا غم بخاك تیره بختیها چو میل سرمه میخیزد غبار آلود آوازم
زنا سنجیدگان پوشیده دارم نالهٔ خودرا گرت گوشی است اینك زبر لب موجود آوازم
حجاب عشق دارد در شماردور گردانم و گرنه میرسد تـا منزل مقصود آوازم
مرا ازسینه میجوشد خروشی ازدل دریا کجا از بستن لب میشود ممدود آوازم

حزین از ناله‌ام هرچند بوی درد می‌آید
۶۱۴ اسیران قفس را میکند خوشنود آوازم

کام اگر حاصل از آن لعل می آشام کنیم خـاك در کـاسهٔ بیمهری ایام کنیم
ای خوش آن توبه که از پنبهٔ مینای شراب تار و پود کفن و توبهٔ احرام کنیم
یا ربی رحم و فغان بی اثر اقبال زبون بچه تدبیر تسلی دل خود کام کنیم
عمررفت و سفر عشق بآخر نرسید گریه آغاز بناکامی انجام کنیـم
از شراب نگهت قسمت پیمانهٔ مـا آنقدر نیست که خون در دل ایام کنیم
بسکه سودیم در آزادی ازافسوس بهم نیست بالی که نثار قدم دام کنیم

پیش مادلشدگان دولت جاوید حزین
۶۱۵ صبح عمریست که درعشق بتی شام کنیم

ما چاك بدامن زدهٔ تهمت عشقیم واعظ سرخودگیر کـه‌ماامت عشقیم
عاری بود از عکس خودی آینهٔ ما آتش بدل وجان زدهٔ غیرت عشقیم
کس را نرسد در حق‌ما ردو قبولی ماگر بداگر نیك که ازحضرت عشقیم
بیرون نتوانیم شد از کوی محبت پروانهٔ پر سوختهٔ خلوت عشقیم
نبود خطر از برق فنا حاصل ما را ما خود دل‌ودین باختهٔ همت عشقیم

آسایش دلهاست حزین زمزمهٔ ما
۶۱۶ مـا نغمه‌طرازچمن عشرت عشقیم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نگاهی کن بحالم دل بیغما دادهٔ عشقم نمیخیزد غبار من ز جا افتادهٔ عشقم
سرازاحوال‌من‌عقل گرانجان‌برنمی‌آرد سراپای دو عالم‌گشتم و بر جادهٔ عشقم
رموزمعنی‌ازمن‌پرس‌افلاطون‌چه‌میداند نیم ار روستای عقل شهری زادهٔ عشقم
باوج سدره پرواز مراکی سرفرود آید قفس پروردهٔ تن نیستم آزادهٔ عشقم
ورق‌باشد بدستم‌از بیاض‌صبح‌روشن‌تر که‌تعلیم سخن داده است‌لوح‌سادهٔ عشقم
بچشم یار ماند مستی دنباله دارمن که‌خود ساقی‌وخودپیمانه‌وخودبادهٔ‌عشقم

حزین‌از دل چرا نومید باشم درطلبکاری
که خالی نیستم از جذبهٔ بیجادهٔ عشقم

۶۱۷

عمارت برنمی‌دارم که‌من‌میخانهٔ‌عشقم نمی‌خواهد کسی آبادیم‌ویرانهٔ‌عشقم
ز داغ سینه‌دارم‌لاله‌زاری‌در کنارخود ز سوز دل‌سمندرساز آتشخانهٔ عشقم
پس‌ازمرگ‌اززمین مرقدم‌مردم‌گیارو ید مراهرگز نسازدخاك پنهان دانهٔ،عشقم
قدم‌گرمیکشداشك‌ازبرم سیلاب‌می‌آید خرابی میکند تعمیر من‌کاشانهٔ عشقم
بدایت‌نیست‌سیرم‌رانهایت‌نیست‌شوقم‌را مپرس آغاز وانجام مرا افسانهٔ‌عشقم
گناه‌من چه‌باشدوزثواب‌من‌چه‌می‌آید قلم درکش بدو نیك‌مرادیوانهٔ‌عشقم

حزین‌از نشئهٔ سرجوش معنی نیستم خالی
تهی هرگز نمیگردم ز می میخانهٔ عشقم

۶۱۸

فـال فرخنده بیائید بدیدار زنیم برقی از شمع تجلی بشب، تار زنیم
بر رخ غیر به بندیم در خلوت دل کوری مدعیان بادهٔ اسرار زنیم
ور شود در سرمستی نهی‌ازباده کدو شی‌لله بدرخانهٔ خمار زنیم
داغ‌عشقست که‌سرمایهٔ آرایش‌ماست شمع سان زآتش دل لاله‌بدستازنیم
ناخن‌ازبهرخراشیدن‌دل‌در کف‌ماست سینه تا هست چرا تیشه بکهسارزنیم
خامهٔ‌ما برگ تار نفس مضرابست دست تاکارکند زخمه برین تار زنیم

دل چو سرشار شود از غم بیهوده حزین
وقت آنست که پیمانهٔ سرشار زنیم

۶۱۹

طعنه هرگز بدل آزاری خاری نزدم خنده چون‌گل بوفاداری یاری نزدم
بحر راحوصله‌ام غرق‌خجالت دارد موج بیطاقت خود را بکناری نزدم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بچه تقصیر فلك خاك بچشمم ریزد — هیچگه دامـن مژگان بغباری نـزدم
چون بهم بزمی اغیار توانم تن داد — من که در حادثه هرگز درباری نزدم
بر سرم فوج خزان از چه سبب می تازد — خیمه چون لاله بدامان بهاری نـزدم
نـاوك نالهٔ من خـونی امیدی نیست — ترکش سینه تهی گشت وشکاری نزدم
پاس ناموس هنرمندی فرهادم بـود — در ره عشق اگر دست بکاری نزدم

جرس قافله‌ام هرزه درا نیست حزین
حرف بیتابی دل را بدیاری نزدم

۶۲۰

نشد فغان باثر تا ره جنون نزدم — سخن به نشئه نشد تا نفس بخون نزدم
گرفته است سبوی مرا بسنگ چرا — گلی بشیشهٔ این چرخ آبگون نزدم
به نرد شعبده‌بازان، پیاده فرزین است — منم که نقش دغل با سپهردون نـزدم
سبکسران پی کلکم روندوافسوست — که نعل رخش سخن راچرا نگون نزدم

چو سلك نظم جگر پارها گسسته حزین
گره برشته این اشك لاله‌گون نزدم

۶۲۱

در آب دیده یا در سینهٔ پر آذر اندازم — دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم
جهان افسرده شدای عشق خون آشام اشارت کن — که این دل مردگان را دررگ جان نشتر اندازم
کف خاکستر تفتیده‌ام درکار محشر کن — که دوزخ در بهشت والعطش در کوثر اندازم
دل نامهربانت کینهٔ عاشق چرا دارد — اگر رسم وفا عیب است از عالم براندازم
قدح پیمای من داری اگر ذوق کباب دل — بفرما تا ز داغ دوستی بر اخگر اندازم
بساط عشقبازان گرمی هنگامه میخواهد — توچوگان کن کمندزلف را تامن سر اندازم
غبار دل بود تاکی کهن ویرانهٔ دنیا — بگو تا کار عالم را بمژگان تر اندازم

حزین از عشق دارم دررگ جان گرمی خونی
که در شمشیر قاتل پیچ و تاب جوهر اندازم

۶۲۲

خشت خرد بروزنهٔ فال میزنیم — در سومنات عشق دم از حال میزنیم
کوتاه‌تر ز تار نگاه تغافل است — از بس گـره برشتهٔ آمال میزنیم
از لب گذشته است چو گل موج خون دل — بازیچه خنده بررخ اطفال میزنیم
جز داغ عشق آیت دیگر نشان نداد — سی پارهٔ دلی که ازو فال میزنیم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گلگون بچشم بولهوسان‌جلوه‌میکند از بس طپانچه‌بر رخ اقبال میزنیم
این سایهٔ بلند زسرو ریاض کیست عمری دربن‌هواست پرو بال میزنیم
ریحان ماست‌خنجر و تیغ وسنان حزین
خود را بـقلب غمزهٔ قتال می‌زنیم

۶۲۳

ما خضر دل بچشمهٔ پیکان فروختیم ارزان‌به‌تیغ غمزه رگ جان‌فروختیم
رنج تو بود راحت ما دل فتادگان ای زهد مژده بادکه ایمان فروختیم
دادیم‌گرد هستی خود را به‌سیل‌اشك ویرانه‌ئی که بود بطوفان فروختیم
کالای زشت نیست پسند مبصران آگاهئی‌که بود به نسیان فروختیم
چیزی که‌داشت‌سعی‌تهیدست‌دربساط پای شکسته بود بدامان فروختیم
دارائی خرابهٔ دنیا که میخرد این عشوه‌خانه را به بخیلان‌فروختیم
مرهم بهای مهرطبیبان که میدهد ناسور داغ را بنمکدان فروختم
بردیم نقد حسرت و دادیم دل بتو خاطرگران مدار که ارزان فروختیم
غفلت علاج تفرقهٔ روزگار بود مژگان‌اگر بخواب بریشان فروختیم
کاسد شدست در همه بازارجنس‌ناز از بسکه دین بگبرو مسلمان‌فروختیم
اندوه روزگار سویدای دل گرفت آخر بدیو خاتم فرمان فروختیم
عزت که بود موهبت کبریا حزین
مشکل‌بدست آمد و آسان‌فروختیم

۶۲۴

بر آن‌سرم که غم تازه در کنار کشم ز داغ عشق بدل طرح لاله‌زار کشم
بسی کشیدم از آسودگی‌خمار بسست سری بآن مژه‌های جگر فشار کشم
زکوی عشق توان خاك مابلب مالید چه منت ازکرم خلق روزگار کشم
بیأس تن ندهد اشتیاق روزافزون اگر براه تو تا حشر انتظار کشم
ز دیده‌ئی که‌پراز خون‌حسرتست‌حزین
پیاله بر رخ آن آتشین عذار کشم

۶۲۵

از شـام هجر منت دیدار میکشم از خواب ناز دولت بیدار میکشم
تاکی خورم ز عقل‌سیه‌کاسه‌خون‌دل مستانه یکدو ساغر سرشار میکشم
یکچند میکنم‌گروباده رخت‌خویش تا چند بار جبه و دستار میکشم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

برده‌ست حسن سادهٔ آزادگی دلم بهر چه ناز سبحه و زنار میکشم
بر دوش از خمار سرم بار میشود تا پا ز آستانهٔ خمار میکشم
جائی به از چمن‌نبود میگسار را دامان تر چو ابر به گلزار میکشم
صدزخم‌میخوردرگ‌جان‌چون‌قلم‌حزین
۶۲۶ تا گوهری برشتهٔ گفتار میکشم

به تن مشت استخوانی‌توشهٔ‌راه فنادارم یك انبان آردباخود زاد راه آسیا دارم
بروسربسته‌مکتوبی‌از آن مهر آشنادارم گل بشگفته‌ئی در دامن باد صبا دارم
چنان رسوای عالم‌گشته‌ام در عشقبازیها که‌گر آیم بخاطر یار را آواز پا دارم
ثبات عهد گل بردورعیشم خنده‌ها دارد بکف‌پیمانه‌ئی همطالع رنگ حنا دارم
ز اکسیر وفا داریم سامان سلیمانی سرت‌گردم کدامین‌راندارم چون‌ترادارم
بمن تکلیف‌محراب‌توزاهدسرنمی‌گیرد که نذر سجده‌ئی‌در قبلهٔ‌آن‌نقش پادارم
بخاك تکیه‌گاه راحتم بستر نمی‌باید رگ خوابی بهم پیچیده‌تر از بوریادارم
ندارم‌شکوه‌ئی‌گردسرت، گوشی‌بحرفم کن گدای‌این درم عرض دعای مدعادارم
حزین از حسرت آبحیات رفته در غفلت
۶۲۷ بگردش‌از کف‌افسوس‌خوددست آسیادارم

بپای خم اگر یکبار طالع بار میدادم بدست آسمان یك ساغرسرشارمیدادم
اگراسلام رامی‌بود ربطی باسرزلفش ز زاهد میگرفتم سبحه و زنار میدادم
خوشاروزی که‌ازبیباکی‌عشق‌توچون‌جوهر رگ‌جانرابه‌تیغ‌غمزهٔ خونخوارمیدادم
نهال‌طالعم‌روزی‌گل عشرت‌بسرمی‌زد که‌درخون‌ناوکت‌راغوطه‌تاسوفارمیدادم
حزین‌امشب‌نمیدانم‌تسلی‌چون‌کنم‌دل‌را
۶۲۸ اگر میکرد باور وعدهٔ دیدار میدادم

ترسم که پریشان شود از ناله غبارم در کوی تو خاموشی‌از آنست‌شعارم
این مژده ز من بال فشانان چمن را کنج قفس امسال گذشتست بهارم
نارس‌نگهی‌دیدم و آشفته‌ترم‌ساخت ساقی می کم دادوفزون‌گشت‌خمارم
پیداست که خواهی بسرتربتم آمد چون دل نطپد بی‌سببی سنگ مزارم
ای صبح بیا همنفسم باش زمانی شاید بصفا با تو دمی چند بر آرم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

محویم حزین از دل چون آینهٔ خویش
۶۲۹ افتاده بدیوار پرستی سروکارم

طرفی که من ز پهلوی دیدار بسته‌ام — خونابه خورده‌ام لب اظهار بسته‌ام
از بس مرا بمشرب پروانه الفتست — آتش بجای لاله بدستار بسته‌ام
خودرا برایگان همه‌جا عرضه میکنم — بر خویش راه گرمی بازار بسته‌ام
شاید شبی شمیم گلی‌ره غلط کند — چشم طمع برخنهٔ دیوار بسته‌ام
آن یار دلنواز در آغوش خاطرست — راه نظر بدیدهٔ بیدار بسته‌ام
بی می‌لبم‌چوخنده بگل وا نمی‌شود — عقد طرب بساغر شار بسته‌ام

شاید ز کفر عقدهٔ دل وا شود حزین
۶۳۰ از دست سبحه داده و زنار بسته‌ام

چقدر ز کلك و نامه خبر نهان فرستم — بتو ناله‌سنج‌خواهم‌نی‌استخوان‌فرستم
گل‌سجدهٔ که‌زیبدسرعرش‌تکیه‌گاهش — زنیازجبهه‌سایان بتو سرگران فرستم
نشود اگر بسینه ره قاصد نفس گم — دوسه‌حرف‌خونچکانی‌بتوارمغان‌فرستم
ز معاشران دیرین نکندوفا فراموش — قدحی بپارسایان ز می مغان فرستم
بدو روزه عشقبازی ز بلند همتیها — بذخیره سازی دل غم جاودان‌فرستم
نزنم بکین‌گیتی سر زلف آه شانه — چه‌طرازم‌آتشی راکه‌به‌نیستان‌فرستم
ادبم نمیگذارد پی عذر میگساری — که‌بخاکبوس‌تو به‌لب‌می‌چکان‌فرستم
ندهم‌بجیب دل‌جارگ‌وریشهٔ‌هوس‌را — بعطیه خارخشکی چه‌بگلستان‌فرستم

غزلی حزین شکفته ز بهار طبع رنگین
۶۳۱ بمشام بوشناسان گل بی‌خزان فرستم

دل را بنهانخانهٔ دیدار فرستیم — این نامهٔ سربسته بدلدار فرستیم
یك‌سجدهٔ‌مستانه که‌سرجوش‌نیازست — از دور بآن سایهٔ دیوار فرستیم
جانرا چه بقاگر نشود واصل جانان — این قطره بآن قلزم ذخار فرستیم
مشکل که سرازنافه دگرمشك‌برآرد — گرتاری ازآن طره بتاتار فرستیم
در عشق تو داغ‌خوشی‌افتاده بدستم — این لاله‌به‌آرایش دستار فرستیم
واپس نفرستیم تهیدست صبا را — ما بوی ترا تحفه بگلزار فرستیم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ناموس چه ارزد که برندی ندهیمش — این خرقهٔ پشمینه بخمار فرستیم
صدخسته گرفت است سر تیر نگاهت — ما هم بامیدی دل افکار فرستیم
تا غوطه زند تلخی جان در شکرستان — پیغامی از آن لعل شکر بار فرستیم
از ذروهٔ تقدیس بطور تن خاکی — ما موسی جان را پی دیدار فرستیم
یك مسئله از مذهب یکرنگی عشق است — از سبحه پیامی که بزنار فرستیم
گر یار سخندان طلبد شعر حزین را
این خوش غزل از کلك گهربار فرستیم

۶۳۲

چهره ما را بنما تا همه از کار شویم — آنقدر می بقدح ریز که سرشار شویم
نشکند بادهٔ گلرنگ خماری که مراست — ایخوش آنروز که مست از می دیدار شویم
خبر از وضع جهان مرده دلی می آرد — مصلحت نیست درین مرحله هشیار شویم
ایخوش آنروز که دین در سر زلف تو کنیم — فارغ از کشمکش سبحه وزنار شویم
دولت هر دو جهان خواب و خیالیست حزین
دولت آنست که خاك قدم یار شویم

۶۳۳

نیم صورت پرست اینجا تماشای دگر دارم — درین آئینه‌ها آئینه سیمای دگر دارم
حرامم باد احرام ره فقر و فنا بستن — بجز ترك تمنا گر تمنای دگر دارم
نمی گیرد کمند الفتم وحشی غزالان را — که مجنونم ولی دامان صحرای دگر دارم
تو در آغوش سروای قمری کوته نظر بنشین — که طوق بندگی از سرو بالای دگر دارم
نگیرد صورتی احوالم از روی دل خوبان — من این حیرانی از آئینه سیمای دگر دارم
نیم پروانه تا از شمع گردد دیده‌ام روشن — نهان در پردهٔ دل محفل آرای دگر دارم
حزین چون موج از دستم عنان آستین رفته
که در هر دیده از خوناب دریای دگر دارم

۶۳۴

محیط گوهری از اشك طوفان زای خود دارم — رگ نیسانی از مژگان خون پالای خود دارم
غبار سینه‌ام برشور محشر دامن افشاند — دل دیوانه‌ئی در دامن صحرای خود دارم
بیار ای دیده لعلی بادهٔ اشکی اگر داری — درین گلگشت مهتابیکه از سیمای خود دارم
مرا آوارهٔ درها نکرد از گوشهٔ عزلت — چه منتها که بر سر در جهان از پای خود دارم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حزین از هر دو عالم فکر دل بیگانه‌ام‌دارد
سرشوریده‌ئی در دامن‌صحرای‌خوددارم

۶۳۵

برخیز که دامان سحرگاه بگیریم — کام دو جهان از دل آگاه بگیریم
تا ساغرهرذره‌پر ازصاف‌تجلی‌است — یك جرعه بنام خوش‌الله بگیریم
سلطان جهان میگذردباحشم‌و خیل — برخیز .فقیرانه سر راه بگیریم
درپای علم فتح و ظفر روی نماید — بشتاب که پای علم آه بگیریم
بگذار حزین دامن این عمر سبك پی
تاکی سر این رشتهٔ کوتاه بگیریم

۶۳۶

شد فاش ز گلبرگ لبت راز نهانم — من غیرنئی نیستم از تست فغانم
جزپرتورخسارتوای‌جان‌جهان‌نیست — در پردهٔ پنهانم و در عین نهانم
گاهی بحرم میکشیم گه بخرابات — ای تار سر زلف تودرگردن جانم
جز روی تو منظور ندارم همه بینم — چون غیر توموجودندانم همه دانم
گر دوزخ‌حرمان‌بودم جای‌وگرخلد — در راه تو باشد دل و جان نگرانم
کارم‌همه‌شب‌آه‌وفغان‌بر سر کوئیست — شاید که شبی گوش‌کنی آه وفغانم
درمیکدهٔ‌عشق حزین‌نقش دوئی نیست
خود بادهٔ سر جوشم و خود پیر مغانم

۶۳۷

بودتاچنددردل‌حسرت‌آن‌خوش‌برودوشم — هلال آساکشدخمیازهٔ خورشید آغوشم
بیاد دامنی از خاك بردارد شهیدانرا — قیامت جلوه افتاده‌است شمشادقباپوشم
شب افسانهٔزلفش نداردگرچه‌کوتاهی — بخواب‌بیخودی‌نگذاردآن‌صبح‌بناگوشم
کند جام نگاهش‌باده درجام‌هوسناکان — سیه مست تغافلهای آن عاشق فراموشم
سراسرمیرودمژگان‌شوخش‌دررگ‌دلها — خراب هوشمندیهای آنچشم قدح نوشم
حزین از درد صاف‌کفرو دین از من چه میپرسی
درین میخانه خون مشربم با جمله در جوشم

۶۳۸

از وضع ز خود رفتگی یار خرابم — از حیرت آن آینه رخسار خرابم
فریاد که از هستی من گرد برآمد — از شیوهٔ آن قامت و رفتار خرابم
بلبل رود از دست ببوی گل و سنبل — از نکهت آن طرهٔ طرار خرابم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

باشد خبر از هر رگ جانی مژه‌اش را — از مستی آن نرگس هشیار خرابم
آن بیخبر از خود چه خبر باشدش از من — از نشئهٔ آن ساغر سرشار خرابم
تاکی بمن آن دلبر سازنده نسازد — فریاد که از ناز خریدار خرابم
هر زخمه که زد بر رگ جان و دلم آمد — از کاوش آن غمزهٔ خونخوار خرابم
موسی بهمین جرعه ز خود رفت مکن عیب — گر من بتجلی گه دیدار خرابم
من والهٔ حسن تو، تو در حیرت خویشی — از حال تو ای آینه رخسار خرابم
از ملك وجودم اثری عشق تو نگذاشت — چون کشور سلطان ستمکار خرابم
با جلوهٔ حسن تو ندارم خبر از خویش — چون بلبل شوریده بگلزار خرابم
زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان — از کشمکش سبحه و زنار خرابم

دیروز حزین از می وصلش دل و جان سوخت
۶۳۹ امروز ز محرومی دیدار خرابم

در دهر حرامی زده شد سحر حلالم — سرمایهٔ دزدان جهانست خیالم
یك ذره نیارند بجا حق نمك را — این قوم فرومایه که هستند عیالم
کالا ز من و فخر و مباهات از ایشان — خردان چه بزرگی که نکردند بمالم
از تیره نفسهای حریفان بکسوفست — هر مطلع زیبندهٔ خورشید مثالم

بی رنج حزین از قلمم نکته نریزد
۶۴۰ از پیچ و خم فکر شکنهاست چو نالم

پر و بال تذرو از محبت بسته دیوانم — که سروستان بود از مصرع برجسته دیوانم
کلام من چو خارا تیغ را دندانه میسازد — نسازد کذلك دخل حسودان خسته دیوانم
جدائیهای صورت بگسلاند ربط معنی را — بدیوان قیامت میشود پیوسته دیوانم
چه غم دارد دماغ بوشناسان از پریشانی — چو از شیرازه بندد رشتهٔ گلدسته دیوانم

حزین از دفترم حکمت پژوهانرا شگفت آید
۶۴۱ طلسم اتحاد لفظ و معنی بسته دیوانم

خرقه را در گرو ساغر لبریز کنیم — ما خراباتی و رندیم چه پرهیز کنیم
گر صبا بگذرد از تربت ما سوختگان — بهوای رخ زیبای تو گلبیز کنیم
ما که موریم مدد گر رسد از خسرو عشق — تختهٔ مشق ستم سینهٔ پرویز کنیم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گر رسد برسر ما خسروشیرین حرکات سر چه باشد کـه غبار ره شبدیز کنیم
خون ما ریزد اگر ساقی گلچهره بخاك نوحه برخویش ببانگ طرب‌انگیز کنیم
فتنه‌می‌بارداز آن‌نرگس‌مستانه‌حزین
۶۴۲ به که جادرشکن زلف دلاویز کنیم

ز چشمم آستین‌بردارتا سیل دمان ریزم جگرپرکالها از دیده‌های خونفشان‌ریزم
شود سرسبزی نخل وفاروز وصال‌او من‌این‌اشکی که‌درهجران آن‌نامهربان‌ریزم
همان از طبع‌همت‌پیشه‌دارم‌شرمساریها اگر نقدبهارانرا بدامان خـزان ریزم
نیارم پای‌کم با ناتوانان از قوی دستان زغیرت‌مشت‌خاك‌خودبچشم آسمان‌ریزم
بعمر جاودان پی برده‌ام از همت ساقی شراب خضر در جام‌سکندررایگان‌ریزم
حزین‌ازباده‌ئی‌مستم که‌رقصدهر کف‌خاکش
۶۴۳ اگر ته جرعه‌ئی بر دخمهٔ کاوسیان ریزم

پریشان خاطرم‌ازهمنشینان‌عزلتی دارم خموشی صحبت خاصیست باخود خلوتی دارم
نمی‌آرد دل آزرده تاب نکهت زلفش دماغ آشفته‌ام ازبوی سنبل وحشتی‌دارم
سرخجلت‌به‌پیش‌افکنده‌ام‌ازکرده‌های‌خود به بیکاری‌سر آرم عمر را تا فرصتی‌دارم
نه‌جانراوصل‌دلخواهی‌نه‌دل‌راقوت‌آهی من حسرت نصیب‌اززندگانی‌تهمتی‌دارم
به تن‌دارم‌تب‌گرمی بلب دارم‌دم‌سردی مرا بیماری عشقست بر جان منتی دارم
نباشدبهتر ازمی‌درکف‌دریادلان‌چیزی بزاهدجام خودرا چون نبخشم‌هستی‌دارم
نمی‌یابم سراغ لیلی‌رم‌خوردهٔ خود را بیاد وحشتش با چشم آهو الفتی دارم
کسی هرگزنبیند راه از خود رفتن ما را
۶۴۴ حزین از حلقهٔ مجلس کمند وحدتی‌دارم

حساب از سختی آرام‌فرسا بر نمیدارم شرار آسا سراز بالین خارا بر نمیدارم
مرا تکلیف معموری کندخضرو نمیداند که‌آسان‌دست‌از دامان صحرا بر نمیدارم
ندارم آگهی از جلوه‌های آن سهی‌بالا گران‌خوابم‌بمحشرهم‌سرازجابرنمیدارم
کباب طاقتم کز همنشینان‌مانده‌ام تنها سپند از بزم‌آتش‌رفت و من‌پابرنمیدارم
بدستم در طریقت دامن مقصد نمی‌آید اگر در آستین خرقه مینا برنمیدارم
وداع‌آرزو کردم که راه بیخودی‌طی‌شد تجرد مشربم بار تمنا برنمیدارم

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حزین آزادگی‌را زاد ره باید سبکباری
بغیر از عبرت از اسباب‌دنیابر نمیدارم

۶۴۵

نگاهش‌بااسیران بر سر نازست میدانم غرور مستی آن حسن طنازست میدانم
چه حد دارم که نام‌پنجهٔ مژگان اوگیرم تذرو دل اسیر چنگل بازست میدانم
نبخشد دود شمع‌خانقاه‌این‌روشنی‌بادل که این نوراز فروغ‌گوهررازست‌میدانم
کنون‌زاهد که‌بارندان‌نشستی‌ترك‌تقوی‌کن که تار سبحه‌ات ابریشم سازست‌میدانم
بشمع‌انجمن خاکستر پروانه میگوید که انجام محبت رشك آغازست‌میدانم
نهان خال تو کی‌درسبزهٔ‌خط میتواندشد اگرصدپرده پوشی نافه غمازست‌میدانم
حزین‌راعقده‌های‌خاطرازیك‌پرسشت‌واشد
فسون لعل جانبخش تو اعجازست میدانم

۶۴۶

دل بآب‌خضر و عمر جاودان‌نسپرده‌ایم جز بخاك آستانت نقد جان نسپرده‌ایم
حاش‌لله گل کند بوی شکایت از لبم ما وفاداری بآن نامهربان نسپرده‌ایم
در حریم آشنائی جان و دل بیگانه‌اند راز پنهان را باین نامهرمان نسپرده‌ایم
میخلد از نیشتر افزون رگ غفلت بدل نبض آگاهی باین‌خواب‌گران‌نسپرده‌ایم
آرزوی جنت از کوی تو مارا ره نزد درکف اندیشهٔ باطل عنان نسپرده‌ایم
دوری از حد رفت‌رحمی بر دل‌زار حزین
اینقدرها ما بخود تاب و توان نسپرده‌ایم

۶۴۷

من آن غارتگر جان‌می‌پرستم غم‌جان نیست جانان می‌پرستم
ز دیر هستی من‌گردبرخاست هنوز آن نامسلمان می‌پرستم
چنانم والهٔ آن شعلهٔ طور که آتشگاه گبران می‌پرستم
دمید از تربتم صبح قیامت همان چاك گریبان می‌پرستم
چنانم بیخود از شهد شهادت که زهر آلوده‌پیکان می‌پرستم
بگلبانگ پریشان داده‌ام دل خروش عندلیبان می‌پرستم
محبت را من آن دیوانه پیرم که بازیگاه طفلان می‌پرستم
عبث زاهد میا را بزم تقوی که طرز می‌پرستان می‌پرستم
کجا پروانه با گلبن کندخو من‌این‌آتش عذاران می‌پرستم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مرا اندیشهٔ تعمیر دل نیست — که جغدم ملك‌ویران می‌پرستم
نگردد دیده‌ام آلودهٔ خواب — که صبح پاکدامان می‌پرستم
درون جان ندارم غیر جانان — من آن‌جانم که جانان می‌پرستم
براه انتظارش دیده شد خون — هنوز آن سست‌پیمان‌می‌پرستم
خلد خارم بدل از مخمل گل — قماش گلعذاران می‌پرستم
ز خویش و آشنا بیگانه‌ئی را — برغم خود پرستان می‌پرستم
سخن‌ازخاطرم‌یك‌عقده نگشود — اشارات خموشان می‌پرستم

حزین از کوری خفاش طبعان
من آن‌خورشید تابان‌می‌پرستم

۶۴۸

اگر من بیستون عشق را تعمیر میکردم — بآهی‌سنگ‌راچون‌سینه‌ناخن‌گیرمیکردم
اگرهمت‌زمن‌میخواست‌دلهای‌سحرخیزان — دم گرمی بکاه آه بی تاثیر میکردم
دلی زاندیشه فارغ داشتم‌درمی‌پرستیها — بیك ساغر علاج عقل پر تذویرمیکردم
نداردحسن‌لیلی‌چون‌من‌ازخودرفته‌مجنونی — سواد زلف او میگفتم وشبگیرمیکردم
دل عاشق سخن‌میشد اگر یکره‌دچارمن — حکایتهاازآن مژگان‌خوش تقریرمیکردم
بیاد زلف مشکینش‌من‌شوریده سرشبها — مسلسل قصه‌ئی در حلقهٔ زنجیر میکردم

حزین گرمیگشودم‌پرده‌ازکارجم‌وجامش
ز دل دنیا پرستان را زعالم سیرمیکردم

۶۴۹

گر چه در سینه صدآتشکده آتش‌دارم — لله‌الحمد که‌با سوزش دل خوش دارم
بار عشقی که ازآن چرخ بزنهار آمد — کوه‌دردیست که بر جان بلاکش دارم
با سر زلف تو گویا شده گستاخ صبا — بی‌سبب خاطر مجموع مشوش دارم
نرود از سرسودا زده تا حشر برون — پیچ و تابی که ازآن طرهٔ دلکش دارم
نکند تیره غبار غم ایام مرا — مشربی صاف تراز بادهٔ بیغش دارم

دلم از نغمهٔ حافظ بسماعست حزین
«در نهانخانهٔ‌عشرت‌صنمی خوش‌دارم»

۶۵۰

لب عرض‌شکوه،خامش‌نه‌زبیم غیردارم — ز توبیوفاستمگر چه امید خیر دارم
من کعبه رانده را دل بکجا فروشد آیا — نه لیاقت برهمن نه سزای دیر دارم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

همه جا روم ولیکن ننهم برون ز دل پای قدمی بنقطه بر جا قدمی بسیر دارم
دل من ز نور احمد بچراغ طور خندد نه قفای طلحه گیرم نه سر زبیر دارم
سر سدره برفرازد ز حزین نیم بسمل
۶۵۱ هله عرشیان که از دل پرو بال طیر دارم

خرابی برنتابد محنت آبادی که من دارم گران سنگست صبر کوه بنیادی که من دارم
خروش من صفیر بلبل تصویر را ماند نوا پرداز خاموشیست فریادی که من دارم
مبادا هیچ صیدی بستهٔ دام فراموشی بحسرت میکشد بیرحم صیادی که من دارم
شکوه حسن بی‌پروا کجا و طاقت عاشق گدازد شیشهٔ دل را پریزادی که من دارم
بخاك کشتگان از جلوه افکندست آشوبی قیامت میکند نوخیز شمشادی که من دارم
خوشا قمری که آزادست از رشك گرفتاری هزاران بنده دارد سرو آزادی که من دارم
بجای رشته داردتار زنار برهمن را درین بیت الصنم تسبیح اورادی که من دارم
بحسرت میکند درکام من خونابهٔ دل را چه میخواهد غمت از جان ناشادی که من دارم
نمك پروردهٔ عشقم حلاوت سنج رسوائی گریبان میدرد شور خدادادی که من دارم
حزین از لوح فطرت خوانده‌ام درس جوانمردی
۶۵۲ بود پیر خرد شاگرد استادی که من دارم

پیش از ظهور جلوهٔ جانانه سوختیم آتش بسنگ بود که ما خانه سوختیم
لب ناچشیده از نفس آتشین خویش چون داغ لاله باده به پیمانه سوختیم
دل بوده است محفل شمع طراز ما خود را عبث به کعبه و بتخانه سوختیم
یك شعله برق خرمن دلها بود ولی ما گرم‌تر ز سوزش پروانه سوختیم
خوابم حزین ز مصرع وحدت بدیده سوخت
۶۵۳ ما خود نفس ز گفتن افسانه سوختیم

موسی صفت بداغ ظهور تو سوختم نزدیکی و ز آتش دور تو سوختم
برخاست ازمیان تو و من حجاب تن این خرقه را بنذر حضور تو سوختم
وقتست اگر بجلوه شبم را سحر کنی عمری چراغ دیده بطور تو سوختم
ای روزگار عیش و غمت را اثر یکی است چون شمع من بماتمت و سور تو سوختم
با خاکسار خود همه نازی و سرکشی ای شعله خو ز طبع غیور تو سوختم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آبی بر آتش دل سوزان نمی زنی ای ساقی بلا زغرور تو سوختم
از من بگو بآن صنم سرگران حزین
۶۵۴ خورشید من ز آتش دور تو سوختم

سحر اشکم خروشان بود و آهم شیون افکن هم دل شوریده مینالید و ناقوس برهمن هم
نئی همچشم من ایشمع محفل گریه کمتر کن سرشك از دیده می بارید بامن ابر بهمن هم
تماشای گل وسنبل فریبد کی نگاهم را که چشمی میتوانم آب داد از دود گلخن هم
شب و روز دگر میبایدم از زلف و رخسارش شب تاریك در یادش گذشت و روز روشن هم
بمحشر می برم سرمایه زهر آلود پیکانی که چشم التفاتی داشت تیرش بادل من هم
بن هر لخت سنگ از خوش نشینان میدهد یادی پریشان سایه های بید در دامان گلشن هم
محالست اینکه از افسانه باخواب آشنا دارد براهت دیدهٔ حیرت نگاهان چشم روزن هم
فراغت گوشها داریم هرجا خوش کنی بنشین دل خالی ز غیرو دیدهٔ پاکیزه دامن هم
غبار رهگذارت گشتم و از سرگرانی ها نیفشاندی کف خاك مرا درچشم دشمن هم
تو تارفتی ز گلزار، ای بهار کام بخشیها پریشان طره سنبل شد گریبان پاره سوسن هم
حزین انصاف اگر باشد چرا گل واکند گوشی
۶۵۵ نی ام خاموش گشت وعندلیبان نوازن هم

آئین عشق چیست دلیرانه سوختن از خوی شمع خویش چو پروانه سوختن
پنهان کرشمه ایست ز آه شررفشان کونین را به همت مردانه سوختن
میخواهم از خدا گل آتش طبیعتی تاکی ز رشك بلبل و پروانه سوختن
آتش زلال چشمهٔ حیوان عاشقست پایندگیست در غم جانانه سوختن
گرمی نماند در دل پروانه مشربان باید چو چشم لاله غریبانه سوختن
تاثیر طبع و خوی شراب محبت است از خون گرم شیشه و پیمانه سوختن
باید بشمع تقوی و کفرم زد آستین تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن
بی مهریست شیوهٔ آن شمع آشنا می بایدم بآتش بیگانه سوختن
زد ساغر وصال تو آتش به هستیم خوش دولتی است پیش تو مستانه سوختن
باشد حزین ادای دم آتشین تو
۶۵۶ خواب مرا به گرمی افسانه سوختن

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بالین نهاده‌ام بسر کوی خویشتن — دارم‌سری‌چوغنچه بزانوی خویشتن
آغوش دایه بود مرا کام اژدها — در آتشم زخیرگـی خوی خویشتن
تنها ز دوستان نیم امروز شرمسار — دارد فلك‌مرا خجل‌از روی‌خویشتن
دستی ز همرهان نبود زیر بار ما — آورده‌ایم زور ببازوی خویشتن
در موج‌خیز دهر ز طوفان حادثات — چینی ندیده‌ایم در ابروی خـویشتن
این جرعه‌های‌زهر که‌پیمود روزگار — شیرین‌نمودم‌ازشکرین‌خوی‌خویشتن
دریوزه پیش بحر نصیب حباب باد — چون‌تیغ، تربودلبم‌از جوی‌خویشتن
نبود نظر بسرمهٔ مردم سیه مرا — چشم‌منست‌وخاك سر کوی خویشتن

در پنجهٔ غمی که فشارد گلو حزین
در حیرتم زکلك سخنگوی خویشتن

۶۵۷

کوتاه مانده دست تمنا در آستین — داریم‌گریه بی‌توچو مینا در آستین
تا صبح حشرپرده‌نشین‌است‌همچنان — از شرم ساعدت ید بیضا در آستین
ثابت نمیشود بتو خون شهید عشق — خنجربدست‌داری وحاشا در آستین
منت‌خدایرا که درین خشك‌سال‌دهر — داردکفم ز آبله دریا در آستین
روشن‌چراغ‌مسجدومیخانه‌ازمن‌است — در دست سبحه دارم ومینادر آستین
تا داده‌اند خرقهٔ تقوی ز مشربم — بودست شیشه در بغلم یا در آستین

دارند عالمی چو حزین نیازمند
در راه تیغ ناز تو جانها درآستین

۶۵۸

نموده جلوه‌ئی شیرین‌شمائل‌درخیال‌من — حنای پای‌گلگونت شود خون‌حلال‌من
گرانی میکشد ازبار کاکل سرو ناز تو — نداری طاقت بار دلی نـازك نهال مـن
باین‌ضعفی که‌نتوانم‌نمودن‌راست‌قامت‌را — کشیدی بر سرم تیغ جفا ابروحلال‌من
ز تیغت بسمل‌من زخم‌دیگر آرزو دارد — هلاك خویت‌ای بیدادگررحمی‌بحال‌من
تنم دل‌شد،دل‌من‌جان،بنازم همتت‌ساقی — بیك پیمانهٔ می‌جام جم کردی سفال من
نمی‌یابد بجنت‌عاشق از قیدغم آزادی — نمی‌گردد زگلشن شاد مرغ بسته مال من

حزین چون‌غنچه‌برلب‌میزنم‌مهرخموشی را
مبادا در دلش رحم آورد عرض ملال من

۶۵۹

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حشمت ازناز نه بسته است در رازبمن رسد از جنبش مژگان تو آواز بمن
مهر را ذرهٔ ناچیز نمیگردد بار چون خریدی مده ایشوخ مرا باز بمن
سرنوشت دلم از داغ سویدا پیداست روشن انجام شد از نقطهٔ آغاز بمن
شهدبی‌منت کوثرنسب مرگ کجاست تا بکی زندگی تلخ کند ناز بمن
نیست احسان کمی ای فلك تنگ فضا اینکه نگذاشته‌ئی حسرت پرواز بمن

بادای سخنم گوش نگهدار حزین
چشم‌جادو نگه آموخته اعجاز بمن

۶۶۰

نقاب‌ازچهره‌بگشاشورمحشرراتماشاکن درآ درجلوه آه شعله‌پیکررا تماشاکن
بجورم کوش‌وظاهر کن‌عیار کامل صبرم برنگم‌بین‌وعشق‌سکه برزر را تماشاکن
تکلم شیوه‌شوحسرت‌ده اعجازمسیحارا تبسم آشنا شوموج کوثر را تماشاکن
ز داغم پرده‌برگیر آتشی‌درجان‌دریازن زچشمم آستین‌برداروگوهررا تماشاکن
مبادا بلبلی چون‌من سپند بزم بیتابی قفس‌ازنالهٔ من‌سوخت‌مجمررا تماشاکن
بوجد آورده دل‌راشورآه‌آتش آلودم ببال شعله میرقصد سمندر را تماشاکن
نگسترد ازکرم یکره بفرقم سایهٔ لطفی وفای آفتاب ذره پرور را تماشاکن
ز مرغان حرم درکام زاغان طعمه‌اندازد مدار روزگار سفله پرور را تماشاکن

حزین‌اعجاز کلکم‌راهوس کردست‌نادانی
دم از انفاس عیسی‌میزند خررا تماشاکن

۶۶۱

زاهد بیاو روی براه صواب کن بگذاردل‌زدست و بساغر شراب کن
مطرب کفت‌زدامن مطلب جدا مباد دستی بتار طرهٔ چنگ و رباب کن
زان‌پیشتر که‌گردش‌دوران کندخراب ساقی مرا بیکدوسه ساغرخراب کن
گرعهد گیسوی تو بگلزار سرزند بفکن بطره تاب و بسنبل عتاب کن
گربگذردترا نفسی‌در هوای دوست ای‌دل‌زعمرخویش‌همانراحساب کن
نقشت‌اگر درست‌نشیند درین کتاب آنرا خیال جلوهٔ نقش بر آب کن

بشنو حدیث حافظ شیرین سخن حزین
«دور فلك درنگ ندارد شتاب کن»

۶۶۲

هان ای‌حریف‌میکده می در ایاغ کن شوریدهٔ غمیمم علاج دماغ کن

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

داغ مرا ز یك نگه گرم بر فروز روغن ز خون شعله مرادر چراغ کن
شمع توام مباد گل جنتم کنند آن جبهه کش نیازتو کردیم داغ کن
یك برق جلوه زن بسهی خانهٔ دلم در چشمم اشك راگهر شب‌چراغ کن
گلزارداغ‌خرم وزخمم‌شکفته‌روست یکره ز چاك سینه‌درآ گشت باغ کن
واپس‌ترست‌هرکه نهدپی شمرده‌تر ای خضر راه گمشدگانرا سراغ کن
کیفیتی است نالهٔ زار ترا حزین
۶۶۳ زین خونچکان سرود مرا تردماغ کن

از اشك لاله رنگ گلی درکنار کن شاخ خزان رسیدهٔ خود رابهار کن
ازکار دل بعشق گره باز می‌شود این دانهٔ سپند بآتش نثار کن
مگذار رزق خاك شودمشت‌خون‌من ای شوخ‌سرگران کف‌پای‌نگار کن
بیطاقتی کمال دهد کار عشق را اول بغمزه غارت صبر و قرار کن
دیـوانه رازبند شکوه دگر بود دل را اسیر سلسلهٔ تابدار کن
همچون سبو بجرعه‌میم درگلومریز میخانه را بکام من میگسار کن
خالی کفت‌زدامن مطلب حزین چراست
۶۶۴ دستی چو شانه در شکن زلف یار کن

بگشای زلف و طرهٔ سنبل بتاب کن در دامن نسیم سحر مشکناب کن
تنها ز باده رنج خمارت نمیرود یك جرعه‌خون‌گرم‌مرادرشراب کن
خواهی اگر گشاد دل کار بستگان اول گره گشائی بند نقاب کن
زاهد غرور تقویت از سر نمیرود مغزت‌زمی‌تهی‌است‌کدوی‌شراب کن
خواهی‌زشورحشرفراغت شوددلت سررابخشت‌خم‌نه‌وآسوده‌خواب کن
پارا بکش بدامن آزادگی حزین
۶۶۵ این‌گوشه‌رازهردوجهان‌انتخاب کن

زهد ما با می گلفام چه خواهد بودن آبروی خرد خام چه خواهد بـودن
گرشود نیم‌نفس فرصت بال افشانی انتقام قفس و دام چه خواهد بودن
ابردامن کش‌وگلشن‌خوش‌وساقیت‌کریم خارخار غم ایام چه خواهد بودن
درمحیطی که‌زندموج‌عطاگوهرفیض آرزوی من ناکام چه خواهد بودن

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

وقت خود خودش گذران با می و معشوق حزین
۶۶۶ کس چه داند که سرانجام چه خواهد بودن

جانا میاموز فارغ نشستن — باید دلی را از غمزه خستن
بگذار ریزد آزادیش خون — صیدی که آموخت از دام جستن
در وادی عشق گام نخست است — از جان گذشتن از جسم رستن
چون سبحه گیرم بر کف که ننگست — آلودگان را زنار بستن

درراه عشقت کار حزین است
۶۶۷ از خویش رفتن بیخود نشستن

زخون دیده باشد مایه دار اشك غم آشامان — بآب خویش گردد آسیای گوهر غلطان
بحال زار بیمار غم ای تیغ ستم رحمی — سرم را بیش ازین مپسند بر زانوی غمخواران
بهار حسن را شرطست ابر دیدهٔ عاشق — مخندای شاخ گل بر چشم گریان هواداران
اگر نبود ترا پروای مهجوران عجب نبود — نمیدانی دل رسوا نمی فهمی غم پنهان

حزین دور از وطن زین صعب تر دردی نمیباشد
۶۶۸ بلای الفت دونان غم مجهوری یاران

چون شمع ما را هم زبان گرم سخن خواهد شدن
امشب عجب هنگامه ئی در انجمن خواهد شدن
گاهی در آن زلف دوتا افتاد گه در دست و پا
یا رب نمیدانم کجا دل را وطن خواهد شدن
زینسان که هست از هر گذر وحشی غزالم جلوه گر
دامان صحرای نظر دشت ختن خواهد شدن
شمع رخ روشن گرم سوزد اگر بال و پرم
پروانه را خاکسترم عطر کفن خواهد شدن
امشب حریر شعله را خواهد فتاد آتش بجان
از تاب می آن گلبدن ته پیرهن خواهد شدن
آسوده باشد خاطرت ای بوالهوس از خوی او
جوری اگر در کوی او باشد بمن خواهد شدن

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زینسان اگر آسان کند شور جنون دشوارها
هر خار این وادی بمن سرووسمن خواهد شدن
با عاشقان جور و جفا با ناکسان مهر و وفا
این رسم نو در دل مرا داغ کهن خواهد شدن
گر عندلیب خامه‌ات ترك نوا گوید حزین
گلشن بمرغان‌چمن بیت‌الحزن خواهدشدن

۶۶۹

گرچنین‌پررخنه‌ازسوزجگرخواهدشدن نامهٔ من دام مرغ نامه بر خواهد شدن
دست بی‌صبری اگر از سینه‌ام‌فارغ‌شود هرقدرچاکی‌است‌درکارجگرخواهدشدن
رنگ‌غمازست‌ودل‌نالان‌ومژگان خونفشان عشق بازیهای پنهانم سمر خواهد شدن
گر چنین ماند بدل اندوه آن نازك میان رشتهٔ جان‌من آن موی‌کمر خواهدشدن
سرنوشت‌خودحزین ازشمع‌محفل‌فهم‌کن
زندگانی صرف آه بی اثر خواهد شدن

۶۷۰

نیست دل را هوس دلشکنی بهتر ازین صنمی را نبود برهمنی بهتر ازین
طرفه دستی‌است غمت‌را بخراش‌جگرم تیشهٔ سعی نزد کوهکنی بهتر ازین
جز حدیث لب لعلت بزبانم نگذشت چکنم یاد ندارم سخنی بهتر ازین
دلم از خانهٔ‌آئینه صفا تاب‌تر است یوسف حسن ندارد وطنی بهتر ازین
غوطه در خون خود از فرق‌زندتا بقدم بشهید تو نزیبد کفنی بهتر ازین
دل و یاد تو بهم الفت خاصی دارند نیست در کوی وفا انجمنی بهتر ازین
سروقد سبزه خطولاله رخ وغنچه‌دهن کشور حسن ندارد چمنی بهتر ازین
بدعای تو مرا دست نیازست بلند
چه‌بر آیدز کف‌همچومنی‌بهترازین

۶۷۱

خودی بردار از پیش نظر حسن دلارابین
بکش‌برچشم‌خواب آلوده‌دست‌آنچشم شهلابین
برآ یکشب ز منزل ماه مشتاقان تماشا کن
پریشان یکجهان شوریده و یك شهر شیدا بین

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بدشت سینه‌ام گشتی بزن دیـر مغان بنگر
بفریاد دلم گوشی بکن ناقوس ترسا بین
گـذر برسینهٔ چاکـم فکن گلگشت صحرا کن
قدم بگذار بر چشم ترم آشوب دریا بین
بـرنگین جلوهٔ نازی طلسم هستیم بشکـن
درین یکمشت گل چندین هزار آشوب و غوغا بین
نمی‌سوزد دلم برحال دل مستی تماشا کن
نمی‌سازد سرم با شور سودا شور سودا بین
نظر برکشتگانش نیست چشم مست را بنگر
خبر از خستگانش نیست حسن بیمحابا بین
غمش در هرسر کوئی بخون غلطیده‌ئی دارد
خبر از حسن بی پروا نـدارد یار ، پـروا بین
ز بیدادش نکردم ناله‌ئی سیر تحمل کن
ز هجرانش ندارم شکوه‌ئی جان شکیبا بین
اگر خواهی بدانی قدر کوی نیکنامی را
حزین را در خرابات محبت مست و رسوا بین

۶۷۲

تا هوا ابرست ساقی باده‌ئی در شیشه کن — قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن
مشت گل باشد دل بی‌عشق زاهد در بغل — دل اگر می باشدت بیدرد عاشق پیشه کن
خون مشرب باش یکسان جوش زن با خار و گل — نخل خوش پیوند شو در هر زمینی ریشه کن
شاهد می‌میرسد آگاه گردان هوش را — نشتری از نغمه در کار رگ اندیشه کن
دست زن در دامن مژگان بیباکی حزین
بیستونی چون دلت دادند فکر تیشه کن

۶۷۳

ساقی مده خمارم در انتظار چندین — گلشن وفا ندارد گل اعتبار چندین
رفتی و بر دل از تو صد کوه غم بجاماند — ظالم چسان سر آرم بی‌غمگسار چندین
یارب چه حالت است این کاول نبود در عشق — جان ناشکیب زینسان دل بیقرار چندین
هر بوالهوس ز تیغت صد زخم کاریش هست — اخلاص جان سپاران نامد بکار چندین

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پروای دل نداری کس درغمت چه سازد زین پیشتر نبودی ناسازگار چندین
گشت از شمیم خطت شیدا دماغ عقلم شوریدگی نیارد بوی بهار چندین
خاکم هوا گرفت و دارم بدل هوایت بنیاد عشق نبود ناپایدار چندین
از وعدهٔ وصالی آزادکن حزین را
صید کمند غم‌را مپسند زار چندین

۶۷۴

ساقی دم صبوحست خورشیدجام گردان دور زمانه یکدم حسب‌المرام گردان
بی می زلال کوثر زهرست در روانها تلخست‌کام جانها عیشی بکام گردان
مهر جهان فروزی فیضت گران ندارد از می هلال ساغر ماه تمام گردان
دردی جام لعلی بر خاك عاشقان ریز رخسار بوالهوس را بیجاده فام گردان
بی‌باده شهر هستی امن و امان ندارد بغداد خطه جام دارالسلام گردان
در مشرب فتوت می را حلال کردی در مذهب مروت غم را حرام گردان
یك جرعه میرساند از فرش تا بعرشم خاکی نهاد خود را عالی مقام گردان
کلکم‌زنغمه‌چون‌نی‌میراب‌رحمت‌تست دل را بحرمت‌می بیت‌الحرام گردان
رندی و مستیم را شاهد پرستیم را مشهود خاص کردی معلوم عام گردان
با جان سخت عاشق گرکارزار خواهی تیغ جگر شکافی از غمزه‌وام گردان
در حلقهٔ ارادت کشور گدای عشقیم کیهان‌خدایو حسنی مارا غلام گردان
درعشق‌شوخ چشمان‌رم‌خوردگان‌عقلیم وحشی نگاه خود رایك‌لمحه‌رام‌گردان
شبهای تیره روزان زانرخ‌صباح کردی تاریك روز ما را زان طره شام گردان
کنعانیان ببوئی‌از مصر حسن شادند پیغمبر صبا را فرخ پیام گردان
خون حزین بسمل ازغمزه‌ریزواورا
در محضر قیامت‌فرخنده نام‌گردان

۶۷۵

بیتو چسان بسر برد جان امیدوار من ای‌بت دلفریب من صبرمن و قرار من
گوهر شاهوار من مایهٔ افتخار من باغ من و بهار من راحت روزگار من
جان من و جهان من‌امن من‌وامان من عین من و عیان من سر من آشکار من
زهرغم‌تودرجهان‌نوش‌ونشاط‌خستگان تلخ تودرمذاق‌جان بادهٔ خوشگوارمن
دل زخم‌وسبوی‌تومست‌بهای‌وهوی‌تو مقصد دیده روی‌توعشق تو اختیار من

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سرور سرفراز من مایهٔ سوز وسازمن دلبر و دلنواز من مونس غمگسار من
دلبر بی نظیرمن مهر تو در ضمیر من لطف تو دستگیر من خواریت اعتبارمن
دل بهوای روی تو رفته بجستجوی تو مانده در آرزوی تو دیدهٔ اشکبار من
دوش که شمعسان تنم مایهٔ اشك و آه بود آمد و کرد پرسشم هوش ربانگار من
گفت بگو چگونه ئی در غم من حزین من بیکس من غریب من خستهٔ سوگوار من
گفتم اگر وفا کنی هست در انتظار تو
سینهٔ داغدار من خاطر بیقرار من

۶۷۶

نگاه گرم آتشپاره ئی برد اختیار من بود در پنجهٔ برق تجلی مشت خارمن
شکوه بحر را در قطره گنجایش نمی باشد نمیدانم چسان گنجیده جانان در کنارمن
جگرهای جراحت دیده را شور قیامت شد سر زلفی بناز افشانده گویا گلعذارمن
به از جرم محبت نیست جرمی عشقبازانرا بخونم دست و تیغی سرخ کن زیبانگارمن
بهر دل جلوهٔ مستانه دارد سروناز تو بهر سو یك جهان دیوانه داری نوبهارمن
نگاهت در کمین دارد کدامین را زخونین دل کمان ناز را زه کرده ئی عاشق شکارمن
حزین از روشنی با صبح محشر میزدی پهلو
اگر می بود زلفش را غم شبهای تار من

۶۷۷

این لاله نیست بر سر مشت غبارمن گل کرده است داغ کسی از مزار من
ای خفتگان خاك بشارت که میدمد صبح قیامت از نفس بیغبار من
پیرانه سر ز کلك من آیدنوای عشق منقار بلبل است نی رعشه دار من
روز حساب میرسد ای زلف کج حساب آشفته تر ازین نکنی روزگار من
مژگان زگریه ریخت وگرنه درین بهار میریخت پارهٔ جگری در کنار من
شکرت چگویم ای مژه های دراز دست نگذاشتی بدست کسی اختیار من
عمرم گذشت و یار نیامد بسر حزین
آه از طپیدن دل امیدوار من

۶۷۸

ز درویشی بقادارد دل روشن ضمیر من زند پهلو بآب زندگی موج حصیر من
کهن تاریخی عشقم که با داود مدتها ز بور ناله می سنجید کلك خوش صریر من
بخواب مرگ نگذارد هجوم لرزه خسرورا زند بر بیستون گر تیشه بازوی دلیرمن

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شکوه‌عشق دیدم‌ارجهان‌پوشیدچشمم‌را سلیمانرا نیارد در نظر مور حقیر من
زنم دامان مژگان برغبار تیرهٔ دنیا سیاه ازسرمهٔخواهش‌نگردد چشم‌سیرمن
در آنروزی که کردند آبیاری‌خاك آدم‌را نمك پروردهٔ شور محبت شد خمیر من
نیفشانم ز غیرت‌ازکفن کافور جنت‌را غباری بس بود از رهگذار او عبیرمن
بهر دستی کجا سالك‌دهددست‌ارادت‌را سبوی بادهٔ کهنه است پیر دستگیر من
بآب دیده پروردم گل و خارگلستان را خراش ناله دارد یاد بلبل از صفیر من
نگه دزدیده میدزدم‌نظردانسته می‌پوشم بسنگ‌ازسخت رویان آمداینجابسکه‌تیرمن
حزین از زندگی این بس مراکز بعد مرگ‌من
کند خوش اهل معنی را کلام دلپذیر من

۶۷۹

پیری براه حرص نتابد عنان من تن در نمیدهد بکشاکش کمان من
افسرده دل‌تر ازدی‌ام اما توان نمود سیر بهاری از مژهٔ خونفشان من
صرصرچه‌درخرابی‌من‌اضطراب‌داشت بر شاخ گل نبود گران آشیان من
در ناشنیدن سخن خلق نشئه‌هاست گوش گران من شده رطل‌گران من
آئینه عرض جوهر خود تا بکی‌دهد چون تیغ از غلاف برآ دلستان من
باشد بریدن از سگ‌کوی تو مشکلم مغز وفاست در قلم استخوان من
غمازراچه آگهی‌ازرازمن‌حزین
بر لب نمیرسد نفس ناتوان من

۶۸۰

دیدی چهاکردغم با دل من رسوا دل من شیدا دل من
نور جمالت شمع تجلی تن کوه‌طور و موسی دل من
دارد تماشا خوش‌با توسودا خارا دل تو مینا دل من
گرکافرم‌گفت زاهدوگرمست از کس ندارد پروا دل من
کرده‌است جانان‌درجان‌تجلی در قطره دارد دریا دل من
از خاطرم برد یاد تو تنگی در خانه دارد صحرا دل من
روزازل‌سوخت‌داغت‌حزین‌را
آتش تو بودی سینا دل من

۶۸۱

گلگونهٔ بهارست خوناب دیدهٔ من گل در خزان ندارد رنگ پریدهٔ من

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حیرت گه نگاهم آئینه دار لیلی‌است مجنون وادی اوست هوش رمیدهٔ من
عشق تو خرمی داد گلگشت خاطرم را سرو چمن طرازست آه کشیدهٔ من
تو در جفا حریصی من در وفا تمامم ز بند بدامن تو خون چکیدهٔ من
پرواز ناتوانی غیر از طپیدنی نیست دام و قفس نخواهد بال بریدهٔ من
نومیدیست پایان شام غم حزین را
۶۸۲ از دیدهٔ سفیدست صبح دمیدهٔ من

ز فیض آبرو سبزست نخل مدعای من بآب خویش میگردد چو گرداب آسیای من
بمعراجی رسانیدست سروت سرفرازی را که ترسم کوته افتد طرهٔ آه رسای من
نمیدانم بدام کیستم لیك اینقدر دانم که در خون زد گلستان را صفیر آشنای من
به از کثرت نمیباشد دلیلی راه وحدت را نماید هرسر خاری چراغی پیش پای من
گشاید شاهد مقصودم آغوش اجابت را
۶۸۳ حزین از سینهٔ چاکست محراب دعای من

ز خط گلعذارانست سودای دماغ من نمك پروردهٔ شور بهارانست داغ من
دمی در گلشنم ضبط زبان خود کن ای بلبل که نازك تر بود از پرده‌های گل دماغ من
کند سر دو عالم را زمستی نقل محفلها کنی در ساغر جمشید اگر در دایاغ من
من بیحاصل از بس دور گرد محفل خویشم نفس در سینهٔ برقست سوزان در سراغ من
چو شمع از جانگدازی میکنم محفل فروزیها
۶۸۴ حزین تا من نمیسوزم نمیسوزد چراغ من

خارم که نیست گلشن صورت سرای من دهرم نمیخرد که ندارد بهای من
کوی نه آسمان سرپاخوردهٔ من است روی فلك کبود شد از پشت پای من
آوازهٔ مرا نکند بخت تیره پست درسرمه چون نگاه نخوابد صدای من
سیارگان پی سپر کاروان شوق ره گم کنند اگر نخروشد درای من
خورشید عالمم ز دل گرم جوش خویش از سردی زمانه نگردد هوای من
رفتم زخود چو در دلم آمد خیال تو تنها نشسته ئی تو و خالیست جای من
از چاره سازی دل خود عاجزم حزین
۶۸۵ کار مرا بمن نگذارد خدای من

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ای درد تو بار جانی من — اندوه تو شادمانی من
پیرایهٔ داغ تست چون شمع — سرمایهٔ زندگانی من
عنقا که شنیده‌ئی زافواه — نامیست ز بی نشانی من
بیماری من حلاوت آمیخت — با تلخی زندگانی من
دشوار زمانه گشت آسان — از همت سخت‌جانی من
آهن مومست از تب گرم — در پنجهٔ ناتوانی من
گویند حزین بداستانها
از نغمهٔ باستانی من

۶۸۶

که خواهد رسانید پیغام من — به بیگانهٔ آشنا نام من
که چون با حریفان خوری باده‌ام — بسنگ جفا نشکنی جام من
بکام آیدت چون رگ تلخ می — بیاد آوری تلخی کام من
تو خوش زی که فرخنده مرغ مراد — پریدست از گوشهٔ بام من
نه دل مانده بر جانه لخت جگر — جگر پارهٔ من دلارام من
به پیچ و خم روزگارم اسیر — رمیدست آسایش از دام من
در آتش سپندیست جان حزین
چه می پرسی از صبر و آرام من

۶۸۷

تا دیده‌ام آن طرهٔ طرار پریشان — خاطر شده آشفته و گفتار پریشان
دی بود مرا چون گره غنچه دلی تنگ — امروز پریشانم و بسیار پریشان
دامن مکش ای نخل وفا از کف عاشق — گل را نکند همرهی خار پریشان
دور از قدت ای سرو سهی خاطر جمعم — چون طرهٔ بیدست بگلزار پریشان
خوش صحبت خاصیست میان دل و زلفت — بیمار پریشان و پرستار پریشان
جمع آمده امروز می و مطرب و ساقی — یارب نشود ابر هوادار پریشان
رفتی و دلم رفت برو گرد تو گردم — کردست مرا آن قد و رفتار پریشان
جمعست بلطفت همه سامان محبت — داریم همین خاطر افکار پریشان
در کوی تو افتاده حزین مست محبت
سر در رهت آشفته و دستار پریشان

۶۸۸

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

با این تنك سرمایگی زحمت مکش زاری مکن
همچشمی مژگان من ای ابر آزاری مکن
شاید کزین خون بحل یاد آرد آن بیرحم دل
ای تیغ هجر جان گسل زخم مرا کاری مکن
در عشق خونها خورده‌ام رنگی برخ آورده‌ام
رخسار زرین مرا ای گریه گلناری مکن
شاید بسر وقتت رسد لغزیدن مستانه‌ئی
ای عقل عالی منزلت بیصرفه‌خود داری مکن
فرداست کافتد بخیه‌ات برروی کار ای‌حق‌پرست
امروز شرك خویش را در خرقه ستاری مکن
یکبار در جولان به بین آن قامت ناز آفرین
ناز خرامش بر زمین ای کبك کهساری مکن
بگذار با روشندلان آن صفحهٔ رخساره را
ای سبزهٔ خط بیش ازین آئینه زنگاری مکن
از اول این جور و جفا خود بر سر آوردی مرا
ای چشم کافر ماجرا بیهوده خونباری مکن
شد در کمین گاهت فدا سامان رند و پارسا
از دل تهی شد شیشه‌ها ای طره طراری مکن
نتوان بگیتی متصل بر کین عالم بست دل
ای‌غمزه‌خونریزی‌بهل ای‌عشوه‌خونخواری‌مکن
گر تر نکردی خنجری سعیی که تا مژگان رسی
ای قطرهٔ خون بیش ازین بردل گرانباری مکن
جائیکه گردد درجهان کلك حزین عنبرفشان
۶۸۹ ای نافهٔ مشکین نفس شوریده گفتاری مکن
زرخ چون آتش موسی نمودی‌سینه سینا کن
لبت‌را چون دم عیسی‌است‌این دل‌مرده‌احیا کن

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چو نگذاری بعقلم رهنمون کن شور سودائی
ز شهر آواره‌ام چون میکنی مجنون صحرا کن
فروزان چهره چون شمع آمدی پروانه‌ات گردم
ببالینم دمی بنشین و جانبازی تماشا کن
گره در دیده‌ام گردید طوفان سرشك از غم
عنان گریه را بگذار و سیر موج دریا کن
حریف میگساران نیستی خشکی مکن زاهد
هم آورد دل دریائی‌ای خس مدا را کن
چو مرد دین نئی با نفس کافر بر نمی‌آئی
سکندر نیستی اندیشه از نیروی دارا کن
حزین از خامه چون مشاطهٔ حسن ادا گشتی
بکف تاشانه‌داری عقده از زلف سخن واکن

۶۹۰

شمع راشعله مسلسل ز دل آید بیرون — آه جان سوختگان متصل آید بیرون
در جهان چند بآئینه سکندر نازد — چه تماشاست که از پرده‌دل آید بیرون
چشم نظارگیان لایق دیدار تو نیست — بتماشای تو نرگس خجل آید بیرون
در چمن گر قد شمشاد بناز افرازی — قمری از منت سرو چگل آید بیرون
دل‌خون گشته شودگر بمثل رنگ‌حنا — مشکل‌ازدست‌تو پیمان‌گسل آید بیرون
زلف مشکین توهرجا که‌شودغالیه‌سا — نکهت از نافهٔ چین منفعل آید بیرون
این گهر نیست که نشمرده‌بخاك‌افشانم — اشك گلرنگ بصد خون دل آید بیرون
سینه صیقل‌گری‌از پاس‌دمش‌باید کرد — صبح را تا نفسی معتدل آید بیرون
تن خاکی برهم‌طرفه طلسمی‌است حزین
خرم آنروز که پایم ز گل آید بیرون

۶۹۱

روی که جلوه کرده که‌حیرانم‌اینچنین — زلف که دیده‌ام که پریشانم اینچنین
دست غم که بر زده است آستین ناز — رسوا نبود چاك گریبانم اینچنین
مژگان‌شوخ‌چشم که‌دل را فسرده است — رنگین نبود دیدهٔ گریانم اینچنین
احسان اشك ودولت مژگان زیاد باد — لخت جگر نبود بدامانم اینچنین

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

برلب رسید جان و نیامد بپرسشم جان آنچنان ترحم جانانم اینچنین
در دشت وحشت‌از غم آنشوخ کم‌نگاه دنباله کرد چشم غزالانم اینچنین
چون ابرگریه ناکم‌و چون قطره‌تنگدل اشك عیان چنان غم پنهانم اینچنین
تار نفس کشیده به پرکالهٔ دل است هرگز غمت نداشت بسامانم اینچنین
بنگر سپند و مجمره تا روشنت شود دل آنچنان و سینه سوزانم اینچنین
مصر جهان‌بیوسف‌من چاه محنت‌است زندانی وفای عزیزانم اینچنین
بی جام باده حاصل عمرم ندامت‌است از توبهٔ شراب پشیمانم اینچنین
از روی یار طوطی ما شد شکر شکن آئینه کرده است سخندانم اینچنین

دارد حزین جدائی آن نازنین غزال
مجنون صفت بکوه وبیابانم اینچنین

۶۹۲

کار دل خام شد ازسوزش بسیارچنین عشق افکنده مرا از نظر یار چنین
یاد آن قامت موزون نرود از دل ما مصرع سرو کند فاخته تکرار چنین
پیش یوسف ندرد پرده زلیخا چه‌کند دل بیتاب چنان ناز خریدار چنین
ای که‌زدبررگ‌جان‌زخمهٔ‌کاری نگهت آه من میکند آخر بدلت کار چنین
سهل باشد اگرم قدر ندانی لیکن عشق را خارمکن ای گل بیخار چنین
بچه امید قرار دل مهجور دهم خصمی بخت چنان دوستی یار چنین
نگهی‌سرزده‌از چشم‌تو کاشوب‌دلست هیچ مستی نرود از در خمار چنین
دود آهم بسر کوی تو منزل دارد ابر گستاخ نبودست بگلزار چنین
طرفه‌فیضی‌است‌خط‌طرف‌بنا گوش‌ترا یاسمین جلوه ندارد بسمن زار چنین
گر وزد باد بزلف تو دلم میلرزد هیچ کافر نکشد غیرت زنار چنین

این‌غزل‌ریخت‌حزین ازمژهٔ‌خامه‌وگفت
قطره با ابر زند کلك گهر بار چنین

۶۹۳

نامه‌ات خواندم و می‌بایدم افشان‌کردن قطره‌ئی‌چند سرشك‌از مژه غلطان‌کردن
بعد ازین شکوه‌کنم‌پیشه که‌معلومم‌شد در دلت کرده اثر شکوهٔ‌هجران کردن
زده‌ئی‌طعنه بحالم‌که چرا صبرت‌نیست هجر را صبر نیارد بدل آسان کردن
گفته‌ئی پیرشدی دل ز جوانان برگیر کافر عشق محالست مسلمان کردن

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دادهٔئی بیم من از غمزه که خونت هدرست نرخ جان کس نتواند چو من ارزان کردن
دادهٔئی پند که باید ز کسان راز نهفت غم دل را نتوانم ز تو پنهان کردن
گفتهٔئی در غم ما ترك مراد خود کن تو و بخشایش بیحد من و عصیان کردن
کردهٔئی منع که دیدار پرستی کفرست عاشق از عشق محالست پشیمان کردن
گفتهٔئی شمع صفت سوز مرا سودی نیست سر ازین پیشه نتابیم به نقصان کردن
گفتهٔئی وصل محالست تمنا چه کنی چکنم ترك تمنای تو نتوان کردن
کردهٔئی امر که دامان ورع پاك بشوی از جگر خون شدن و از مژه طوفان کردن
گفته بودی که چه خواهد دلت ای سرگردان گرد سرگردمت آن طره پریشان کردن
تو و آن جلوهٔ مستانهٔ نظاره فریب من و جان در سر آنسرو خرامان کردن
من بخونین جگری جان و دل از کف دادن تو بجادو نگهی غارت ایمان کردن

این جواب غزل خواجه سنائیست حزین
خواهد این تازه غزل ناز بدیوان کردن

۶۹۴

چه خوشست باخیال تو نهفته راز کردن بزبان بی زبانی سر شکوه باز کردن
سر راه جلوه‌ات را بصد آرزو گرفتن نگه نیازمندی بغرور و ناز کردن
بره سمند نازت دل و دین فشانی ازما بدیار کفر و ایمان ز تو ترکتاز کردن
نمکین بود که صحبت بتو اتفاقم افتد من و سوز عشق گفتن تو و عشوه‌ساز کردن
ز تو پرسشی و از من پی شکر این نوازش سر زخم دل گشودن شط خون نیاز کردن
دل و دین فدای طورت بکدام مذهب است این می مدعی کشیدن ز من احتراز کردن
نبود بهار ودی را برخار خشك فرقی دم عیش را ندانم ز غم امتیاز کردن
همه فخر ماست لیکن ز تو شهسوار حیفست پی صید صعوهٔ دل مژه شاهباز کردن
به تبسمی دلم ده که برغم بخت خواهم گله از جفای هجران بتو دلنواز کردن
تو بشام تیرهٔ خط رخ مهر تا نهفتی شب و روز را نیارم ز هم امتیاز کردن

بجهان جز این تمنا نبود حزین ما را
غم او ببر کشیدن در دل فراز کردن

۶۹۵

اگر خورشید را درزیر دامان میتوان کردن
گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کردن

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بحالم گر چه رحمت نیست اماازدل آسانی
در اشکی ز گنج دیده غلطان میتوان کردن
نمیدارد سحر هر چند میدانم شب هجران
درین غم طرهٔ آهی پریشان میتوان کردن
گرفتم صید مطلب نیست در دست کسی اما
کمندناله‌ئی بیدرد وبیجان میتوان کردن
چمن هر چند دلگیرست بی آن گلعذار اما
ترنم گونه‌ئی با عندلیبان میتوان کردن
ترا رسوااگرخواهدحزین آن‌یارپنهانی
۶۹۶ دو عالم‌چاك را نذرگریبان میتوان‌کردن

محبت برتر آمدازچه وچون تعالی‌العشق عن نعت یقولون
نیاز من بود درخورد نازت که‌خواهدحسن‌لیلی‌عشق‌مجنون
خجالت میدهد از نو نهالان مراچون‌بیدمجنون‌بخت وارون
من و تو هردوگریانیم‌ای ابر چه‌در کوه‌وچه‌دردریاچه‌هامون
ولیك ازمن‌بسی‌فرقست‌با تو تو آب ازدیده‌میباری‌ومن‌خون
دویدازجوش‌غم‌اشك‌من‌ویار بهنگام وداع از دیده بیرون
ولیك‌ازچهره‌اشکش‌گشت‌گلرنگ مراشدچهره‌سرخ‌ازاشك‌گلگون
حزین از تیره روزی در شب هجر
۶۹۷ بشمع صبح آهم زد شبیخون

ای طلعت سیمین‌بران، آئینهٔ‌رخسار تو صبح‌بناگوش‌بتان یك‌پرتوازانوار تو
شدملك‌دلها سربسرازطره‌ات زیرو زبر گردد مسلمان خیره‌سردرحلقهٔ‌زنار تو
شبهای‌هجران‌شمه‌ئی‌ازبخت‌ظلمت‌زای‌من صبح قیامت لمعه‌ئی‌ازپرتو دیدار تو
یارب ندانم چون بودحال‌دل‌بیگانگان باشدنسیم آشنا سرگشته درگلزار تو
ای شمع‌بزم‌افروزمن‌جان‌مظهرزیبائیت ای‌مهراخترسوزمن‌دل‌مشرق‌انوار تو
اشك دمادم ژاله‌ئی‌ازدامن‌صحرای من برق تجلی لاله‌ئی از سینهٔ کهسار تو
با من‌توئی‌شب‌تاسحرمن‌مست‌خواب‌بیخبر خوش آنکه‌می آردبسربادولت‌بیدارتو

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نقد دل اهل وفا آنجاست قلب نـاروا نوبت کجا افتد بمادر گرمی بازار تو
وصل تو ای آرام جان باشد بهشت عاشقان هرگز نباشد دوزخی جز دوری از دیدار تو
گر من مسلمان نیستم گبر در خویشم بخوان عمریست می بندم میان بارشتهٔ زنار تو
دل عاشق و شیدا کند چون مذهبش حاشا کند عاشق چسان سودا کند باطرهٔ طرار تو
گلگشت کویت چون بود یارب که میاید مرا خوشنر ز مژگان در نظر خار سر دیوار تو
دارد حزین خسته جان نام خوشت ورد زبان
۶۹۸ سنجد سحر با بلبلان این نغمه در گلزار تو

دل در پریدنست چو شبنم ز روی تو خون مشك میشود برگ گل ز بوی تو
باید به سینه نیشتر ناله بشکنم نازك ترست از دل عشاق خوی تو
یك صبح، سینه چاك گذشتی ز گلستان گل پاره کرده است گریبان ببوی تو
خواهد نشست خون من از جوش اضطراب ساقی اگر چه باده کند در سبوی تو
خلقی بهم نشان مه عید میدهند انگشت من چو قبله نما ماند سوی تو
از چشم شور خود کندش مشك روزگار خونی که میکند بدل نافه موی تو
تر شد ز ابر کلك تو مغز خرد حزین
۶۹۹ جان تازه میکند رقم مشکبوی تو

دارد ستاره ریز مرا آفتاب تو عالم خراب چشمم و چشمم خراب تو
هشیاریم غنودهٔ بالین بیخودیست هوش از سرم بردنگه نیمخواب تو
چون آمدی به کلبهٔ ما روز کن شبی اینك دلم کباب تو خونم شراب تو
کردی ورق ورق دل صد پارهٔ مـرا آیا کدام شد ورق انتخاب تو
مشکین خطی بساغر لعلی فکنده ئی آیا چه بود درقدح این مشکناب تو
لبریز غم بود دل و این طرفه معجزیست کز شیشهٔ شکسته نریزد شراب تو
آتش بجان و دل زده ئی کیستی حزین
۷۰۰ دوزخ گریزد از نفس سینه تاب تو

بنگر چه میکند مژه های دراز تو آخر بگو چه شد نگه دلنواز تو
در پردهٔ حباب نگنجد شکوه بحر افزون بود ز حوصلهٔ سینه، راز تو
غم نیست جان اگر برود در ره وفا بادا دراز عمر غم جانگداز تو

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

افسانه‌ساز نرگس‌مست که‌بوده‌ئی مطرب کرشمه‌میچکداز تارسازتو
از بس نگاه حسرت اندوختی حزین
۷۰۱ در خاك هم بود نگران چشم باز تو

زندبرخرمن شادی و غم برق جمال تو نباشدعشق راکاری‌بهجران ووصال‌تو
قدح‌پیمای‌دیدارم‌نه‌خونست‌اینکه‌می‌بارم می آلودست‌جام‌دیده‌ام از رنگ آل تو
چه‌فیضست‌این تعالی‌الله که‌دردریای‌می گم‌شد سبوی‌شبنم‌ازخورشیدحسن‌بی‌زوال‌تو
زچشمم‌دیدهٔ‌خورشیدمحشرخیره میگردد چوخوابم‌شدشبیخون‌خوردهٔ‌خیل‌خیال‌تو
حزین ازباده نتوانم‌شکیباشدتوخوددانی
۷۰۲ شکستم توبه را بر گردن زاهد وبال‌تو

بطوطی‌نکته‌آموزد لب شیرین کلام تو بطوبی‌میفروشد جلوه‌سروخوشخرام‌تو
ز سر تا پانیازم‌چون‌هلال‌ازدولت‌نازت جبینی کرده‌ام دریوزه از ماه تمام تو
نمی‌گنجد خیال دیگری در سینهٔ تنگم نگین دل ندارد جای نقشی غیر نام تو
بگو کزسعی‌ناخن برکنم بنیاد هستی‌را گر از جان‌کندن‌فرهادشیرینست کام‌تو
ندانستم بمهری‌با حزین یابرسرکینی
۷۰۳ ز لذت می‌بردهوش مرا ذوق پیام تو

هدف سینه ز من ناوك مژگان از تو سخت جانی زمن وسستی پیمان ازتو
کرد روزی که‌قضاشادی‌وغم‌راقسمت چشم خونبار زما شد لب‌خندان ازتو
گبردیرینهٔ عشقم بحرم کارم نیست دارم آتشکده‌ئی در دل سوزان از تو
سر و سامان نثار تو کدامست مرا درکفم‌چیست‌بگوجان زتو ایمان‌ازتو
بویت از غنچهٔ‌پنهان ندمیده‌است‌ولی شوری افتاده بمرغان گلستان از تو
تو‌ومستوری‌حسن ومن‌ورسوائی‌عشق سینهٔ چاك ز من عشوهٔ پنهان از تو
دل‌ناقوس فغانست چوخروشید حزین
۷۰۴ که خراشید دل گبر و مسلمان از تو

هله من جان جهانم تنه‌ناهایاهو مظهر آیت و شانم تنه‌ناهایاهو
سرودلجوی‌توتا دیده‌ام‌ای‌نخل‌مراد همه در رقص روانم تنه‌ناهایاهو
چون ترا می‌نگرم جمله ترامی‌نگرم همه بینم همه دانم تنه‌ناهایاهو

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مست سودای تو جانم تنه‌تنا تنه‌نا محو نام تو زبانم تنه‌ناهایاهو
پرتو روی‌توای‌مهر جهانتاب‌گرفت جمله پیدا و نهانم تنه‌ناهایاهو
ساغر میکدهٔ عشق خرد پردازست مست و دیوانه از آنم تنه‌ناهایاهو
منکه‌ازخودخبرم‌نیست‌چه‌دوزخ چه‌بهشت فارغ از سود و زیانم تنه‌ناهایاهو
نرگس عشوه‌گر مغبچه‌ئی ساغر داد در خرابات مغانم تنه‌ناهایاهو
هرکجا می‌نگرم جانب هرکس‌بینم بجمالش نگرانم تنه‌ناهایاهو
هر طرف میکشدم جلوه مستانهٔ او رفته از دست عنانم تنه‌ناهایاهو
آنچنان محو تماشا شدم امروز حزین
۷۰۵ که خود از یار ندانم تنه‌ناهایاهو

کسی‌داند که‌هر بیتش‌بدیوان میزند پهلو که‌این مطلع‌بآن‌حسن بسامان‌میزندپهلو
شب‌هجران‌سفیدازگریه‌شدگردیده‌چندانم که چشم‌من بصبح‌پاکدامان میزندپهلو
خسك‌در دیده‌از محرومی‌شاخ‌گلی‌دارم که خار رهگذار او بمژگان میزندپهلو
بشهد آمیخت‌زهر آغشته کام‌من‌زدشنامش عتاب تلخ او بر شکرستان میزندپهلو
بخون‌غلطیدهٔ شمشیر شوخیهای مژگانم کف خاکم ببازیگاه طفلان میزندپهلو
کسی کزذوق‌دندان‌برجگرافشرده‌میداند که‌لخت‌دل به نعمتهای الوان‌میزندپهلو
قیامت خاست‌چون بندقبای‌نازواکردی بصبح محشر آن چاك گریبان‌میزندپهلو
بهار عشق مجنون‌حسن‌لیلی دربغل‌دارد بگیسوی تو آه سنبل‌افشان میزندپهلو
حزین ازآن عقیق‌کم‌سخن دارم‌لب‌خشکی
۷۰۶ دهان او بعیش تنگدستان میزند پهلو

در ملك جسم‌روشنی‌جان‌به‌نیم‌جو آئینه‌در ولایت کوران به‌نیم‌جو
عالم بدستگاه قناعت نمیرسد درچشم مورملك سلیمان به‌نیم‌جو
دردیده‌ئی که‌جلوه کند کبریای‌عشق این طمطراق‌عالم امکان به‌نیم‌جو
جسم‌فسرده‌رابر جانان چه اعتبار دلق گدا بحضرت شاهان‌به‌نیم‌جو
چبودسراب‌دهر که‌بگذشتن‌ازدو کون در پیش پای همت مردان‌به‌نیم‌جو
درکشوری‌که‌حکم‌بزورشکستگی‌است گرز گران رستم دستان به‌نیم‌جو
زاهد زیاده‌جلوه‌مده‌زهدخشك‌را اینها به پیش باده پرستان به‌نیم‌جو

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

یك روز یوسفم غم کنعانیان نداشت — در مصر حسن جان عزیزان به نیم جو
گر رفت در رهت بفدای سر تو باد — در کیش عاشقان سر و سامان به نیم جو
ما را متاع لایق بازار عشق نیست — آنجا دل دو نیم اسیران به نیم جو
پیش تو غرق خجلت جانبازی خودم — سر در قمارخانهٔ رندان به نیم جو
زاهد اگر بعشق ندارد سری چه باك — خورشید پیش شب پره طبعان به نیم جو
دارم حزین بزیر نگین ملك فقر را
۷۰۷ ایران به نیم حبه و توران به نیم جو

جان را سپند ساز و بآتش نثار شو — با دل قرار عشق ده و بیقرار شو
هر سو چو موج قطرهٔ خود را عنان مده — سر را بجیب کش گهر آبدار شو
از درد عشق چهره چو خورشید زرد ساز — زین کان کیمیا زر کامل عیار شو
خواهی ز سنگ حادثه نخل تو وارهد — در گلشن جهان تهی از برگ و بار شو
هرگز نگشته جمع بهم عشق و سرکشی — خواهی که بار عشق کشی بردبار شو
آسودگیست پردهٔ غفلت درین سرا — ای دیده موج خون زن و ای دل فکار شو
سر در سواد نقطهٔ دل کرده ئی حزین
۷۰۸ بنشین و قطب دایرهٔ روزگار شو

من در میان نبودم دل بود و یار هر دو — از بیخودی بشکرم وز روزگار هردو
گر پرده سنج عشقی بگشای گوش و بشنو — گویند یك اناالحق منصور و دار هردو
جرم نکردهٔ ما تاکی عتاب دارد — یك سو کنیم اکنون مائیم و یار هردو
از سرکشی نه کردی یکبار رنجه پارا — تا شد سفید چشمم در انتظار هردو
آمد زطرف کویت صبح ازل نسیمی — بوی ترا گرفتیم ماه و بهار هردو
کشتی شکستگانیم در ورطه ئی که دارد — طوفان بیقراری بحر و کنار هردو
زینسان که از تغافل گوش گلست سنگین — یك پرده میسراید زاغ و هزار هردو
از زلف یار دیگر کی عقده میگشاید — دست و دلی که رفته ما را زکار هردو
آگه حزین بیدل از حال حسن و عشقست
۷۰۹ دارند بلبل و گل یك خار خار هردو

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ساقی می عارفانه‌ات کو جان‌داروی جاودانه‌ات کو
گیرم که نیم‌سزای احسان بخشایش بی بهانه‌ات کو
ماراسر تاج‌خسروی‌نیست پای خم خسروانه‌ات کو
شب‌را بامید صبح کردیم صبح‌است‌می‌شبانه‌ات کو
شادیم به تشنه کامی اما ناموس شراب‌خانه‌ات کو
زاهدمی‌عشق‌خام‌سوزست مسواك وعصاوشانه‌ات کو
دامی که‌ز ریش کردهٔ پهن تسبیح هزار دانه‌ات کو
دردیرخوش آتشی‌بلندست دراعه صوفیانه‌ات کو
نی‌رااثرعصای‌موسی است سالوسی جاودانه‌ات کو
افسانهٔ واعظان درازست مطرب چنگ و چغانه‌ات کو
افسردهٔ قیل و قال عقلم نالیدن عاشقانه‌ات کو
تا چند زبون چرخ باشیم ای آتش دل زبانه‌ات کو
می‌بازم من‌بهیچ خود را ای عشق قمارخانه‌ات کو
بی‌برگیها بهار کردست ای مرغ قفس‌ترانه‌ات کو
تاراج‌گر خزان بگل زد خار وخس آشیانه‌ات کو
تا چند حزین بدشت گردی
ای خانه خراب خانه‌ات کو

۷۱۰

کام دلی بعالم ناپایدار کو گیرم که زه کنیم کمان را شکار کو
سودای‌عشق‌دست‌ودل‌ازکاربرده است دستی که واکند گره اززلف یار کو
عالم تمام مظهر آن حسن مطلقست آئینه است عالمی، آئینه دار کو
مست‌گذاره‌است‌درین‌بزم‌هر که هست در دورچشم سرخوش ساقی خمار کو
از خواری جهان رخ اقبال تازه‌دار بنگر ثبات رنگ گل اعتبار کو
یك نغمه‌ایکه از دل عشاق غم برد در پردهٔ مخالف لیل و نهار کو
یك گرم‌رو که‌شعله‌برین‌خاروخس‌زند از دودمان عشق درین رهگذار کو
این بیستون هزارچوفرهاد دیده است افتاده کار بر سر هم مرد کار کو
یك سرگذشته‌ئی ز خراباتیان عشق تا پا زند بدولت ناپایدار کو

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ساقی کف زمانه پراست از عطای تو ای ابر فیض قسمت این خاکسار کو

دریای عشق چون نفس از دل کشد حزین
موجی که خویش را نزند بر کنار کو

۷۱۱

من نه حریف وعده‌ام طاقت انتظار کو تا باجل سپارمش جان امیدوار کو
میرسی ای صبا اگر از سر کوی یار من بوی از آن چمن چه شد برگی از آن بهار کو
ساقی سرگران من سوخت مرا تغافلت تلخی عیش تا بکی بادهٔ خوشگوار کو
خوش در توبه میزند ناصح بیخبر ولی اشك ندامت از کجا تهمت اختیار کو
درصف منکران کنم دعوی عشق و زنده‌ام تلخی حرف حق چه شد آنهمه گیرودار کو
شکر که در حساب هم فارغم از تلافیت دعوی دل بیکطرف داغ مرا شمار کو

چارهٔ رنگ زرد من باده نمیکند حزین
نیست دلی که خون کنم دیدهٔ اشکبار کو

۷۱۲

جز درد تو در میان جان کو جز مغز غمت دراستخوان کو
از شکر و شکایتت خموشم گیرم شنوی سخن ، زبان کو
انجم پی کین ماصف آراست ای ناله درفش کاویان کو
دل را دم واعظان سیه کرد صیقل گر آه صوفیان کو
در رقص سماع هر دو عالم دست و دل آستین فشان کو
قرنیست که زار وداد خواهم شاهنشه صاحب القران کو

این آن غزل عراقی ماست
آن پرده سرای عاشقان کو

۷۱۳

مطلوب در لباس طلبکار آمده خود را بصد نیاز پرستار آمده
مستور بود چهرهٔ زیبانگار ما مستانه باز بر سر بازار آمده
جز یار هیچکس سر بازار عشق نیست یوسف بشیوه‌های خریدار آمده
از چشم خویش تا نگردروی خویش را گردیده دیده طالب دیدار آمده
گاهی بشمع تقوی و زهد آستین فشان مست و خراب از در خمار آمده
گاهی دریده خرقهٔ ناموس و ننگ را فارغ ز قید سبحه و زنار آمده
گاهی نموده شیوهٔ اقرار را شعار گاهی به طنز بر سر انکار آمده

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گه آتش‌چمن شده‌گه شمع انجمن هم خانه سوز و خانه نگهدار آمده
ای دیده احولی بگذار وغلط مبین آن یار بین بکسوت اغیار آمده
ای دل ز دیده پردهٔ پندار دور دار گوهر فروز دیدهٔ بیدار آمده
یارست‌یار کزلب‌همچون‌زلال‌خویش در کام تشنه قلزم ذخار آمده
یارست‌یار کزدل‌مسکین نوازخویش در دامن صدف در شهوار آمده
یارست یار کز نگه دلفریب‌خویش آشوب شهر و فتنهٔ بازار آمده
یك پرتوست‌کرده جهانی پرازظلال یك جلوه است مختلف آثار آمده
سنبل بتاب ولاله‌سیه مست وگل بناز یك جلوه زان جمال به گلزار آمده
درگوش دل گدای خرابات عشق‌را انی انا الله از در و دیوار آمده
عنقای مغربی که‌جهان زیر بال‌اوست از بوالحسن بحضرت عطار آمده
ازفیض اوست‌کین دل شوریدهٔ‌حزین بحر محیط و مخزن اسرار آمده

گاهی فتاده مست بپای خم مغان
گاهی به صدر مصطبه هشیار آمده

۷۱۴

سوی محراب شدم لب می ناب آلوده در بغل مصحف و دامن بشراب آلوده
دل‌سیه‌مست و خراب از اثر بادهٔ دوش بی صفا میشود آئینهٔ آب آلوده
با چنین حال گشودم سرطامات‌وحدیث همه بیهوده چو افسانهٔ خواب آلوده
مجلس موعظه‌ام گرم نگردید و رسید از پیم ساقی سرمست شتاب آلوده
رخ برافروخته از غیرت بیباکی من عرق شرم گلش را بگلاب آلوده
سنبل آشفته، دل‌آزرده،نگه تشنه‌بخون ابروی تلخ به کینم بعتاب آلوده
گفت شرمت ز خرابات نشینان نامد که‌در ودامن شخیست چو شاب آلوده
رند میخانه کجا مسجد و محراب‌کجا نه کنی نامهٔ اعمال ثواب آلوده

بی‌حجابانه زدم لعل لبش بوسه حزین
بازگشتم بخرابات حجاب آلوده

۷۱۵

دوشین چو شفق‌بودم خون جگر آلوده کان ماه بشهر آمد گرد سفر آلوده
از خیل تماشائی‌گردش حشری پوپان آئینهٔ رخسارش نور نظر آلوده
گرد خط مشکینش چون کحل سلیمانی خال لب نوشینش مور شکر آلوده

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گلرنگ ز تاب می رخسار سمن فامش وزرشح گلاب‌خوی دامان و بر آلوده
در خون غم‌آشامان دامن‌چو گل آغشته وز صاف می لعلی یـاقوت تر آلوده
در نافهٔ هر جعدش چین و ختنی پنهان در غالیهٔ گیسو سر تا کمر آلوده
بودم ز تب هجران افتاده براه او داغم جگر افشرده اشکم شرر آلوده
افراشت ببالینم شمشاد خرامان را ناگه ز دلم سر زد آهی اثر آلوده
بنشست وگرفت آنمه‌ازمهر در آغوشم چون نقش قدم بودم‌خاك گذر آلوده
از اشك فرو شستم اندام غبار آگین کزمن‌نشود ناگه‌آن دوش و بر آلوده
دید ازشب هجر خودچون‌گریهٔ تلخم‌را بگشود بدلداری لعل شکر آلوده
گفتا که نظر بگشا برزلف و بناگـوشم گر زانکه ندیدستی شام‌و سحر آلوده
از شکر جفای ما کام ارنکنی شیرین ازشکوه مکن باری لب‌را دگر آلوده

گفتم که‌غمین مپسند امروز حزینت‌را
فرداست که‌ازخونش دیوارودر آلوده

۷۱۶

نسرین‌برگلگون قباازجلوه جانم سوخته سودای‌مشکین‌طره‌اش‌سودوزیانم‌سوخته
اشك دمادم‌ازنظربارم بخون‌زان غرقه‌ام دریای آتش در جگر دارم‌ازآنم‌سوخته
برگ‌سفرروی وطن دیگرندارم هیچ‌یك پرواز بالم ریخته بـرق آشیانم سوخته
چون‌شمع‌سودای کسی‌افروزدآتش‌برسرم نام محبت برده‌ام کام و زبانم سوخته

نقص‌عیارمن حزین نبوداگرافغان کنم
دربوتهٔ هجران اوتاب وتوانم سوخته

۷۱۷

تا رفته از نظر ز تنم جان برآمده شرمنده‌ام که‌در غمش آسان‌برآمده
ازتیغ اومرا تن‌صدپاره‌خوشنماست چون گل تنم بزخم نمایان برآمده
از پیچ و تاب عشق ندارم شکایتی دل در شکنج طـرهٔ پیچان برآمده
یوسف‌صفت‌غمم زجفای زمانه‌نیست گلگونه‌ام بسیلی اخوان برآمده
نگذاشتست در جگرم داغ عشق نم خونابه‌ئی بکاوش مژگان برآمده

در تنگنای شهر چسان واشوم حزین
دیوانه‌ام بشهر و بیابان بـرآمده

۷۱۸

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مژگان‌نگر چو عربده جویان برآمده — خنجر بدست بـر زده دامان برآمده
شمشیر کین بکف نگه کافر ازفرنگ — آیا پی کدام مسلمان برآمده
زان آب‌تیغ، لالـهٔ هـر زخم پیکرم — شاداب‌تر ز لعل بدخشان برآمده
زاهد بیاض گردن او بین و می بنوش — صبح عجب ز چاك گریبان برآمده
سرتا بپا سرشتهٔ فیض است قامتش — این شاخ گل بکام بهاران برآمده
روشنچراغ دیدهٔ آشفته خاطران — در سر شراب‌و طره پریشان برآمده
میسوزد از حـلاوت دشنام، کام من — تلخ از دهان او شکرافشان برآمده
ریزم من اشك حسرت و بالدنهال او — سروش بآب دیدهٔ گریان برآمده
در نوبهار خط لب او شد نگه فریب — ریحان بگرد چشمهٔ حیوان برآمده
دارم بعشق خرده جانی که چون شرار — ازتاب‌وتب درآتش سوزان برآمده
در بر زره ز زلف و زابرو کشیده‌تیغ — در کشتنم‌به‌بین به چه‌سامان برآمده

جوشید سیل‌گریه‌ات ازدل اگر حزین
۷۱۹ بازاز تنور گرم تو طوفان برآمده

از ما نهان ز فرط ظهوری چه فایده — دائم میان جانی و دوری چه فایده
کام ولبی کجاست که نوشد شراب تو — خودمست‌وخودشراب‌طهوری‌چه‌فایده
کس‌چون‌حریف جلوهٔ‌هرجائی‌تو نیست — گه نوری‌وگه آتش طوری چه‌فایده
گیرم کنند چارهٔ شوریدگان تو — ای نو بهار مایهٔ شوری چه فایده

جانسوز ناله‌های‌حزین بی اثر نبود
۷۲۰ از جام حسن مست غروری چه‌فایده

نمی‌بینم کسی از آشنارویان بجا مانده — درین غربت همین آئینهٔ زانو بمانده
جداازنعمت‌دیدار آن‌شیرین‌دهان،چشمم — تهی چون‌کاسهٔ‌دریوزه‌دردست‌گدامانده
بحسرت تاکشید ازسینه‌ام صیاد پیکانرا — دلم ماند بآن‌یاری که ازیاری‌جدامانده
ز دامان وصال او بهاری در نظر دارم — که‌رنگی‌بر کف‌مژگان‌از آن‌گلگون‌قبامانده
نمیگردد دل‌سختش تهی از کینهٔ عاشق — ز ما تامشت خاکی در کف‌بادصبامانده
برآازخرقه‌ای فقرهمایون‌سرفرازی‌کن — که دولت زبر بار منت بال‌همامانده
پرافشانی کن‌ای مرغ دل‌آزاده‌درگلشن — که زاهد از ردا و سبحه در دام‌ریامانده

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زکار بستهٔ دل چون جرس پیوسته‌نالانم خجل‌درعقدهٔ من ناخن مشگل‌گشامانده
حزین‌خسته‌دلرا‌ای‌محبت‌خارنگذاری
۷۲۱ که‌این‌مرغ‌پریشان نغمه‌ازگلزارهامانده

تیغت از فرق مبتلا رفته از سرم سایهٔ هما رفته
بسکه بیگانه مشربان‌دیدم از لبم حرف آشنا رفته
رفته‌برپیکرم‌زگردش‌چرخ آنچه‌بر دانه زآسیا رفته
از میان رفته‌ایم تامن ودل جم و جام جهان‌نما رفته
طاق ابروی‌اوست کعبهٔ ما دل بآن قبلهٔ دعا رفته
نگهم تا بخاك درگه او به تکاپوی توتیا رفته
مستی‌افزاست نغمهٔ تو حزین
۷۲۲ دل ازین طرز آشنا رفته

گر غمزه‌اش بیغما دل را ز ما گرفته پیکان او به از دل در سینه جا گرفته
در مکتب محبت روشن سواد حسنم تا از غبار خطش چشمم جلا گرفته
نتوان بسر رسانید بی عشق زندگی را از یاد قامت او پیری عصا گرفته
افتاده در سر من شور از ملاحت او در دیده‌ام نمك جا چون توتیا گرفته
از شوق ما فتاداست دردام عشق عالم امروز خون خلقی دامان ما گرفته
گر کوس‌خسروانی‌دل‌میزند عجب‌نیست آه من آسمان را زیر لوا گرفته
شوق از کفم‌ربوده‌چون‌بوی‌گل‌عنانرا آمیزش غریبی دل با صبا گرفته
تاریشه هست‌در آب بیم ازخزان‌نباشد در اشك نخل آهم نشو و نما گرفته
خاطر ز دور گردون آلودهٔ غبارست آئینه گرد محنت زین آسیا گرفته
دل تنگیم نداند جز سینه پاره کردن عریان تنی گریبان از دست ما گرفته
از نسخهٔ چمن زد حسن تو انتخابی از خار تندخوئی از گل وفا گرفته
انجام خط فزودی بر خاکمال دلها حسنت ستمگری را از ابتدا گرفته
از دیده‌ام‌بگلشن‌نگذاشت پای بیرون نظاره زاشك گلگون پا در حنا گرفته
آهم حزین نماید ابر شفق نگاری
۷۲۳ کزبرق جلوهٔ اورنگم هوا گرفته

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دل داغ ترا بجان گرفته جان درد تو جاودان گرفته
حال دل ناتوان چه پرسی حیرت زده را زبان گرفته
برمن شده تنگ کوه وصحرا سودای توام عنان گرفته
بر شیشهٔ دل صبا بود سنگ دل بیتوام از جهان گرفته
فریاد که دور چرخ ما را چون دایره در میان گرفته
یك غنچه صبا نمی‌گشاید گویا دل باغبان گرفته
آتش ز جمال لاله روئی ای مجلسیان بجان گرفته
بر تن چه زنی گلاب و کافور این شعله در استخوان گرفته
بی بال و پرت حزین مسکین
در کنج غم آشیان گرفته

۷۲۴

دزدیده نگاه تو که از جوش فتاده مستی است که در میکده مدهوش فتاده
مشکیست که دارد جگر نافه پر از خون خالی که بر آن عارض گلپوش فتاده
غارتگر جمعیت دلهاست به بینید زلفی که پریشان به برو دوش فتاده
مأیوس مکن چشم براهان چمن را از شوق تو گل یك چمن آغوش فتاده
کو صاحب هوشی که کند فهم سروشم کار سخنم با لب خاموش فتاده
هر جرعهٔ این خمکده را باده برنگیست ته شیشهٔ عشق است که سرجوش فتاده
با دولت بیدار هم آغوش کند خواب چشمی که بر آن صبح بناگوش فتاده
کو عشق که از داغ چراغی بفروزم بختم چو شب هجر سیه‌پوش فتاده
فکر تو خموشی است حزین از سخن عشق
این کهنه شرابی است که از جوش فتاده

۷۲۵

روضهٔ خلد خدایا به نکوکاران ده دولت وصل جزای دل مشتاقان ده
تو که از مهر طبیب دل رنجورانی دردمهجوری مارا به کرم درمان ده
بعصای خرد این راه نشاید طی کرد گردن شیشه بدست من سرگردان ده
بنشین شب همه شب گوش بر افسانهٔ من یا حدیث دل مشتاق مرا پایان ده
نرگس مست ترا میکده خالی نه شود ساقی اندیشه مکن جرعه بمیخواران ده
بوی زلفش سر تاراج گلستان دارد ای صبا مژده بسرو و سمن و ریحان ده

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

این جواب غزل قاسم‌انوار که گفت:

۷۲۶ «می بمستان بده و توبه بهشیاران ده»

سحر آمد ندا ز میخانه کای خرابات گرد دیوانه
کنج مسجد گرفته‌ئی تاچند چه زیان داشت طوررندانه
سبحه در کف‌نشسته‌ئی تاکی خیز و پیمان نما به پیمانه
زین نداجستم آنچنان از جا که ز آتش چنان جهد دانه
چون نهادم درون میکده پا سرم آمد بچرخ مستانه
نگه گرم آشنا رویان کرد ما را ز خویش بیگانه
دل و دین را زدند مغبچگان دو سه ساغر زدیم رندانه
همه بر گرد یکدگر گشتیم شمع جان را شدیم پروانه
درودیوارجمله مست‌وخراب همه از جلوه‌های جانانه
از صراحی‌گرفته تا خم می همه در های و هوی مستانه
بودچون‌نخل‌طورشب‌همه‌شب در اناالله شمع کاشانه
باده‌ها جمله صاف مشربها شیشه ها جملگی پریخانه
حرم کعبه را ز یادم برد طوف بیت الحرام بتخانه

در سرا پردهٔ وجود حزین
همه عشقست باقی افسانه

۷۲۷

دل سیه مست بسودای تو از جارفته از نگاه تو چها بر سر تقوی رفته
هرکس ازلعل تو کام دل ناشادگرفت چارهٔ ماست که از یاد مسیحا رفته
گردراهش‌بود ازنکهت‌گل مشکین‌تر هرکه از جلوهٔ رخسار تو از جا رفته
نتواند که رود از دل فرهاد برون نقش شیرین اگر ازصفحهٔ خارا رفته
کشش‌اوست که‌ما را بردازخویش‌حزین
شبنم از جذبهٔ خورشید ببالا رفته

۷۲۸

رسید ازعرق آن شاخ گل‌گلاب زده چو لاله عارض گلبرگش آفتاب زده
روان ز هررگ مویش می مغانهٔ ما سرازچغانه خوش وطره مشکناب زده
نهال سر شکن سرو قامتان چمن خرام سیل صفت راه صد خراب زده

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شکرشکن بسخن درد دل شنو بوفا — نمك ز خنده بدلهای شیخ وشاب زده
فکنده طره مشکین فروتراز سردوش — لبش کرشمه فروش و نگه شراب زده
بجلوه آتش دلها چوشعله‌درشب تار — ز حلقه حلقهٔ آن زلف پیچ وتاب زده
گشود لب بسخن با من دل افتاده — نگه گشاده کمین ، ابروان عتاب زده
من‌ازشکیب‌تهی کیسه‌وضع‌واومیگفت — که ای وصال طلب عاشق شتاب زده
نمیتوان زبتان عاشقانه کام گرفت — بخون دیده ودل جوش اضطراب زده
ازین مکالمه طومار شکوه پیچیدم — قلم بحرف ستمهای بیحساب زده
میان شکر و شکایت بخود فرو رفتم — نهفته دست نهادم بدل حجاب زده

ز دیده و دل پرخون برون مبادحزین
خیال او که‌شبیخون بخیل خواب زده

۷۲۹

عشق تو بانگ زد بزمین و زمان همه — جستیم ازین‌خروش‌زخواب گران‌همه
از قول کن بساغر دل باده ریختی — ای عالم از شراب لبت کامران همه
آئینه‌دار مهر توهرجا که ذره‌ایست — ای پرتو رخ تـو بعالم عیان همه
در پیش سرو ناز تو نازك نهالها — بستند دامن از دل‌و جان برمیان همه
در آرزوی جلوهٔ سرو بلند تو — پر میزند تذرو دل قدسیان همه
کثرت حجاب دیدهٔ عارف نمیشود — دارند بوی یوسف ما کاروان همه

بشنو چه‌خوش سرود حزین اوحدی ما
«ای روشن ازرخ تو زمین و زمان‌همه»

۷۳۰

گل را ورقم رونق بازار شکسته — این‌خامه کله‌گوشه بگلزارشکسته
صدجاشکن طرهٔ آشفته دلیهاست — آهی که مرابر لب اظهارشکسته
شادیم که زندان غم‌آباد جهانرا — سیلاب‌حوادث‌درو دیوارشکسته
صیاد مراحاجت دام‌وقفسی نیست — بال و پر مرغان گرفتار شکسته
رسوای‌خماریم‌درین کهنه‌خرابات — پیمانهٔ ما بر سر بازار شکسته
این گریه زاندازه برونست همانا — دل در بغل دیدهٔ خونبار شکسته
باعاشق‌ومعشوق‌نگاه توحریفست — نشتر برگ جان‌گل و خار شکسته
سودای رخ‌وزلف تودربتکدهٔ‌دل — قدر صنم و قیمت زنار شکسته

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

خون‌دل‌صدپاره حزین از نفست ریخت
غم زخمه کاری برگ تار، شکسته

۷۳۱

صبوحی در چمن، مستانه، پیراهن قبا کرده
چو بوی گل گذشتی تکیه بر دوش صبا کرده
بمغز نوبهار از عطر گیسو عطسه افکنده
دماغ غنچه را از بوی سنبل مشکسا کرده
غزالان حرم را سر بصحرا داده از وحشت
نگاه سرمه‌سا را آهوی دشت ختا کرده
ز موج‌می تبسم درلبت رشك شفق گشته
صبوحی زن برنگ صبح پیراهن قبا کرده
ز خط عنبرین خورشید را در مشك تر بسته
ز زلف پرشکن صد عقده در کار صبا کرده
گریبان‌چاك‌وسرخوش‌همچو نرگس‌جام‌می‌در کف
چو گل ته پیرهن بند قبای ناز وا کرده
کباب دل ز شور گفتگویت در نمك خفته
تبسم را چو موج نکهت می نشئه زا کرده
بکف تیغ تغافل طرف دامن بر میان بسته
ز خون بیگناهان کوی خود را کربلا کرده
دهن را در لطافت موج گرداب بقا گفته
کمر را معنی باریك دیوان ادا کرده
ز ابرو زخمها بر تارك تیغ قدر رانده
بمژگان رخنه‌ها در سینهٔ تیر قضا کرده
کمند ناز در گردن ز کاکل مست رعنائی
بتقریب نگه چشم سیه را فتنه زا کرده
حرامم باد بی لعل تو ذوق میگساریها
بجای باده خون در ساغرم ساقی بجا کرده

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حزین از هرسر موئی روان دارد شط خونی
۷۳۲ نمیدانی که مژگان تو با جانش چها کرده

لعل لب او تا بلب جام رسیده جان بر لبم از رشك بناکام رسیده
خجلت بگلاب اردهد اشکش عجبی نیست چشمی که بآن عارض گلفام رسیده
چیزی که بیادش نرسد دوری خویش است هر کس بوصال تو دل آرام رسیده
حیرت کند از قطرهٔ آبی که گهر راست هر کس بغلط بخشی ایام رسیده
زد چاك ز باد سحری جامهٔ جان را از غنچه بپرسید چه پیغام رسیده
آتش نفسان شمع نهانخانهٔ خاکند نوبت بمن تیره سرانجام رسیده
گر شیوهٔ پرواز ندانم عجبی نیست بال و پر من در شکن دام رسیده
هر راهروی میرسد انجام بمنزل دل بسکه طپیداست بآرام رسیده
کو صبح نشاطی که دمی شاد برآرم چون شمع سحر روز مرا شام رسیده
ماندست نشانی که زمن، رنگ پریدست خورشید حیاتم بلب بام رسیده
جز سوختنم شمع صفت کاردگر نیست شادم که مرا کار بانجام رسیده

پیداست حزین ازسخنت گرمی شوقی
۷۳۳ جوشیده بسی تا که می خام رسیده

رگ در تنم ز شورش سودا گسیخته پیوند من ز جان شکیبا گسیخته
یارای عقل نیست عنان داریم دگر زنجیر من بهار بصحرا گسیخته
الفت کم و غرور فراوان و عهدسست سر رشتهٔ امید ز صد جا گسیخته
اشك روان ببوم و برم تا چها کند سیلی چنین عنان مدارا گسیخته
تا چند ساز ناله بکوه و کمر کنم از زخمه ناخنم رگ خارا گسیخته
طالع نگر که با همه صدق وصفای دل الفت میانهٔ من و مینا گسیخته

در خاکمال عرصهٔ دنیا دلم حزین
۷۳۴ ماند بقطره‌ئی که ز دریا گسیخته

ای شوق در شکنجهٔ دلها چگونه‌ئی آه ای شرار شوخ بخارا چگونه‌ئی
در پرسشت بلب نفسم میطپد بخون ای ماهی بریده ز دریا چگونه‌ئی
ای دل که بودسجده برت فرق آفتاب در زیر دست داغ سویدا چگونه‌ئی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ای همت بلند که گردون بخاك تست — در زیر بار منت بیجا چگونه‌ئی
ناسازیست شیوه اجزای روزگار — با یك جهان عدو، تن تنها چگونه‌ئی
درظلمت زمانه که جهل آفتاب اوست — ای نور عقل دیدهٔ بینا چگونه‌ئی
داغی حزین وازجگرت دود برنخاست
در آتش ای سپند شکیبا چگونه‌ئی

۷۳۵

ای‌ازشراب‌عشق‌تو هرسینه آتشخانه‌ئی — دل‌شمع‌رخسارترا آتش بجان پروانه‌ئی
اندیشهٔ پیر خرد با کبریای عشق تو — در وادی واماندگی بازیچهٔ طفلانه‌ئی
هرچندمست وبیخودم‌غافل‌زیادت‌نیستم — ای نغمهٔ تسبیح تو در هر لبی پیمانه‌ئی
میخانه‌هادرجوش‌تودیوارودرمدهوش‌تو — مست‌ازلب‌خاموش‌تو ناقوس‌هر بتخانه‌ئی
مجنون‌صفت‌باوحشتم‌دامان‌صحراتنگ‌بود — روزی‌که منهم‌داشتم‌باخود دل دیوانه‌ئی
عاشق‌چسان‌دردوراو دلرا نگهداری کند — چشمی که‌درهرگردشی‌خالی کند پیمانه‌ئی
ساقی‌اگر آزرده‌ئی‌بازاز حزین خویشتن
شویدغبار خاطرت باگریهٔ مستانه‌ئی

۷۳۶

زنقش خط که برخسارارغوان زده‌ئی — رقم بخون من‌ای‌نازنین جوان زده‌ئی
کنون نهی ز قفس منتم بآزادی — که آتشم بخس و خار آشیان زده‌ئی
تهی کناردو عالم ز دین و دل گردد — ز طرز دامن نازی که برمیان زده‌ئی
حنای پای توخونم نشدگناهم چیست — که‌پابه‌بخت‌من‌ای‌شوخ‌سرگران زده‌ئی
شب فراق‌ووصالم‌چوشمع‌یکسانست — کنون که‌ازتب‌وتاب‌آتشم بجان‌زده‌ئی
هلال‌من شفق از خون خویشتن دارد — بدل‌خدنگم ازابروی شخ کمان‌زده‌ئی
بگاه نکته حزین از لبت شکر ریزد
زبوسه‌ئی که برآن خاك‌آستان زده‌ئی

۷۳۷

بنمای‌رخ چون دیده را گرم تماشا کرده‌ئی
ورخوش‌بودمستوریت ماراچه‌رسوا کرده‌ئی
مؤمن برهمن میکند نیرنگ سازیهای تو
رخ در نقاب افکنده‌ئی عشق آشکارا کرده‌ئی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شوراب زمزم داده‌ئی رگهای مژگان مرا
وین سینهٔ تفسیده را صحرای بطحا کرده‌ئی
دامان یوسف کرده‌ئی جیب و گریبان مرا
شوق دل از کف داده‌ئی دست زلیخا کرده‌ئی
در قید زلف افکنده‌ئی کار پریشان خاطران
گل را بدامان صبا دفتر مجزا کرده‌ئی
جا دودمان شهر را از عشوه لب بربسته‌ئی
شوریدگان عشق را زان لب دلاسا کرده‌ئی
زخم نمکسود مرا شور بیابان داده‌ئی
اشك بمژگان مرا ، همچشم دریا کرده‌ئی
کو قدر غم پروردگی کو مزد دیرین بندگی
لطفی که بامن کرده‌ئی باگبر و ترسا کرده‌ئی
چشم حزین خسته را دور از عذار خویشتن
چون وامق دلسوخته با داغ عذرا کرده‌ئی

۷۳۸

آگه ز بیوفائی اغیار گشته‌ئی — از جام حسن مستی وهشیار گشته‌ئی
چون گل شدست دامن پاك تو غرق خون — گویا سراسری بدل زار گشته‌ئی
مشکین شدست رنگ توای خط سبزفام — از بس در آفتاب رخ یار گشته‌ئی
فتوی ز رشك کرده هدر خون آینه — از ما زیاده تشنه دیدار گشته‌ئی
سرگشتگی بس است حزین آسمان نئی
بنشین بکوی عشق که بسیار گشته‌ئی

۷۳۹

بجلوه های رسا سرفراز می‌آئی — مگر ز غارت عمر دراز می‌آئی
زخون مهر و وفا تیغ ناز غمازست — که از کمین گه خیل نیاز می‌آئی
شراب شوق ز خود برده صدبیابانم — تو تا بخلوتم ای مست ناز می‌آئی
چو بوی گل همه ساز رهم قدم بردار — اگر بپرسشم ای چاره ساز می‌آئی
کمند گردن عمر گذشته جلوهٔ تست — بشیوه‌های خوش‌ای دلنواز می‌آئی
گهی بصورت معنی گهی به پردهٔ لفظ — نهان بگوش دل اهل راز می‌آئی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گهر بخلوت خاص صدف نمی‌آید چنین که در دل اهل نیاز می‌آئی
بعجز شمع تجلی بخاك می‌غلطد توچون‌باین رخ طاقت‌گداز می‌آئی
حزین از آن بت هرجائی آگهی داری
۷۴۰ چنین که میروی‌ازخویش وبازمی‌آئی

بردست‌غمت‌دست‌ودل‌ازکار کجائی ای مونس دلهای گرفتار کجائی
هرغنچه‌زبویت‌بشکرخواب‌بهارست ای چشم و چراغ دل بیدار کجائی
از قدورخت بلبل و قمری بسرودند ای جلوه طراز گل وگلزار کجائی
تا چند سر آریم بتاریکی هجران ای شمع فروزان شب تار کجائی
باآنکه بودجلوه گهت‌کوچه‌وبازار ای یار نه در کوچه و بازار کجائی
برهم زده‌ام خانهٔ‌دلرا بسراغت چون‌نیست‌کسی‌غیرتودلدار[1] کجائی
نی‌بی من‌ونه‌بامنی ازنازچه‌حالیست ای عهد شکن یار وفادار کجائی
گلهای گلستان همه پروردهٔ خارند عارض بنما ای گل بیخار کجائی
بگشا گره از کار فرو بستهٔ دلها ای عقده گشایندهٔ هر کار کجائی
ای نور یقین چشم جهان بین دوعالم
۷۴۱ ای جان حزین ای دل ودلدار کجائی

در قید غمم ، خاطر آزاد کجائی ؟ تنگست دلم ، قوت فریاد کجائی؟
دیریست که دارم سر راه نگهی را صیدی سر تیر آمده صیاد کجائی؟
بیرون وجود امن و امان عجبی‌بود هستی ره ما زد،عدم آباد کجائی؟
کو همنفسی تا نفسی شاد برآرم مجنون‌تو کجارفتی‌وفرهاد کجائی؟
دیریست‌که رفتی و ندارم خبرازتو بازآدل آواره خوشت باد کجائی؟
ای ناوك تأثیر که‌کردی سفر از دل میخواست ترا ناله بامداد کجائی؟
رسوای‌جهان میکندم‌هندجگرخوار غم پرده در افتاده دل شاد کجائی؟
با آنکه نیاوردی یکبار ز ما یاد ای آنکه نرفتی دمی از یاد کجائی؟
میخواستی آزرده به بینی‌دل ما را اکنون‌که غمت داد ستم داد کجائی؟
همدوشی آن‌سروقد،اندیشه‌دوریست شرمی‌بکن‌ای جلوهٔ شمشاد کجائی؟

(۱) ـ نسخهٔ دیگر: دردار کجائی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در عشق بیك جلوه حزین کار تمامست
من برق بخرمن زدم ای باد کجائی ؟

۷۴۱

من صیدم و دام، زندگانی زندان ملام زندگانی[1]
باشد بمذاق پخته مغزان اندیشهٔ خام زندگانی
کام از لب یار برنیامد کردم ناکام زندگانی
جمشید منم اگر برآید با ساقی وجام زندگانی
بی شهد لب شکر فروشت زهرست بکام زندگانی
خاصان تو از حیات‌سیرند ارزانی عام زندگانی
دارد اجل ازحیات‌من‌ننگ نازم به کدام زندگانی
صبح نفسم بصد کدورت آورده بشام زندگانی
جز من که‌زعشق در حیاتم نابوده بوام زندگانی
دریکشب‌هجریارچون‌شمع کردیم تمام زندگانی
گرداب بلا بود حزین را
بی گردش جام زندگانی

توکز رخ شمع طوروچشم جان نور نظر باشی
چه خواهد شد سرت گردم شب ما راسحر باشی
دو عالم از فروغ روی او یك چشم بینا شد
نه بینی روی هجران را اگر صاحب نظر باشی
سروش مقدم جانان رسید از بال پروازت
مرا ای هدهد جان زنده کردی خوشخبر باشی
بـرواز خـود فضای بیخودی را هم تماشا کن
چـرا چـون برق در قید حیات مختصر باشی

۱ــ شیخ اجل‌سعدی نیز در این ردیف وقافیه غزل شیوائی دارد که‌حزین بتضمین آن غزل رفته است :

ای‌بیتو حرام زندگانی خود بیتو کدام زندگانی
بیروی‌خوش‌توزنده‌بودن مرگ است بنام زندگانی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سراپائی بـزن مستانه سامان دو عالم را
چـرا از فکر صندل در خمار دردسر باشی
پریشانی بود موج خطر پر شور دریا را
کنی گردآوری گـر قطرهٔ خود را گهر باشی
حزین افشاندن دامن ندارد اینقدر کاری
برای خردهٔ جان چند لرزان چون شرر باشی

۷۴۲

ابر تر دامن وسرداست هوا ای ساقی — خوش بود بادهٔ خورشیدلقا ای ساقی
باطن پاك بزرگان همه جا یارت باد — بخم باده سپردیم ترا ای ساقی
دردسر میکشی از نالهٔ مخمور چرا — میتوان بست بجامی لب ما ای ساقی
گر چه با ابر کفت دم زدن ما بیجاست — جام اگر میدهیم هست بجا ای ساقی
بدر میکده از خشکی زهد آمده‌ایم — نه شود تـر نشود دامن ما ای ساقی
ابر احسان تو دریادل و ما سوخته جان — شرم بادت ز لب تشنهٔ ما ای ساقی
عمرها شد که ز خونین جگرانست حزین
باسیران وفا چند جفا ای ساقی

۷۴۳

بود میخانه‌ها در چشم شهلای تو ای ساقی
هلال جام میگردد بایمای تو ای ساقی
ز رنگت آتشین شد گل ز لعلت ارغوانی مل
نگه را میکشد در خون تماشای تو ای ساقی
شکربشکن قدح بفکن بشیرین خنده لب بگشا
می و نقل است بالعل شکرخای تو ای ساقی
نسیم پیرهن صد پیرهن میبالد از نوبت (کذا)
قبای نـاز می زیبد ببالای تـو ای ساقی
تو چون در جلوه آئی لنگر تمکین نمیماند
دلم را می‌برد از جا تماشای تو ای ساقی
بود آئین عشقت بیخودیها کـوچه گردیها
خرد را سر بصحرا داده سودای تو ای ساقی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حزین راگر بکف نامدز بخت نارسازلفت
۷۴۵ نداداز دست دامان تمنای تو ای ساقی

ابر کفت بنازم فیضی ببار ساقی گرد سرت بگردم جامی بیار ساقی
برخیزوجلوه‌سر کن‌بگشای‌جعدمشکین باد از دم بهاران شد مشکبار ساقی
ساغر بده که آید آبی بـروی کارم از زهد خشك دارم در دل‌غبار ساقی
از شیوهٔ نگاهت و ز جـلوهٔ جمالت می در پیاله دارم گل در کنار ساقی
اوراق زهد وتقوی برباده ده حزین را
۷۴۶ از خون توبـهٔ ما بشکن خمار ساقی

درپردهٔ خط، خال بصد ناز گرفتی از مرغ دلم دانه چرا بازگرفتی
پیداست که ریزد پر وبال طلب ما زین اوج که در جلوه گه نازگرفتی
کردی ز شکنج قفس امروز برونم کزبال‌وپرم‌قوت پرواز پروازگرفتی
دست تو بتعمیر دل ای عشق مبارك هر رخنه که بود از گهر رازگرفتی
شد نغمهٔ کلك تو حزین آفت هـوشم
۷۴۷ زین شعبده کار از کف اعجازگرفتی

با یار گفتم از غم بسیار اندکی گفتاکه هست حوصله درکاراندکی
گفتم عیار صبرگرفتی اگر، ترا افتاده بود با غم دل کار اندکی
یکچند کام تلخ شکیبد اگر شود شیرین ازآن دو لعل شکرباراندکی
تا کی بناز دیده فروبسته‌ئی ز من یکبار دامـن مـژه برداراندکی
گفتا نگه بخواب بهار تغافلست از ما بپوش دیدهٔ خونباراندکی
گفتم فغان من نگذارد ترا بخواب گفتا گلوی نالـه بیفشاراندکی
ای مطرب ستم بزن آهسته زخمه‌را نازك تراست دل ز رگ تاراندکی
ای ساقی صفا به قدح ریز باده را تا از خرد شویم سبکباراندکی
بستم کمر ز شوق‌تو درراه برهمن ماند بتار زلف تو زنار اندکی
خار کرشمه دردل بلبل‌شکسته است بو برده است ناز تو گلزار اندکی
بسیار دیده‌ام خم و پیچ زمانه را مشکل فتاد با تو مرا کار اندکی
باشد نخست‌مشکلم‌این کزفراق تو طاقت نماند در دل بیمار اندکی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حیرت زخویش می‌بردم دروصال‌تو گر وارهم ز حسرت دیدار اندکی
ما هم روانه‌ایم بدریای بی کنار ای سیل اشك پای نگهدار اندکی
از راه دور آمده‌ام در دیار تن جان‌پشت داده است بدیوار اندکی
خوشتر حزین که از غم‌دیرینه‌تن‌زنم
بی صرفه گو بود لب اظهار اندکی

۷۴۴

دو خصم‌داده بهم‌دست‌واین فکاریکی یکی تو دشمن جانی وروزگار یکی
بخون‌من دوزبردست همزبان شده‌اند نگاه مست یکی ، چشم میگسار یکی
دو فتنه گر بکمین دل رمیدهٔ ماست کمند طره یکی ، زلف تابدار یکی
یکی دو کرده غمم را فریب‌وعدهٔ‌تو بلای هجر یکی ، درد انتظار یکی
نه در دلی و نه در دیدهٔ خراب مرا !ز ین دو خانه نیامد ترا بکار یکی
نیم به هجر توتنها، دو همنشین دارم دل شکسته یکی جان بیقرار یکی
به عندلیب چمن نوبت فغان نرسد حدیث جورت‌اگرگویم ازهزار یکی
کنون دو سلسله جنبان بودجنون مرا خط عبیر شمیمت یکی بهار یکی
خدنگهای تغافل خطا نمی‌گردد زشست‌غمزه‌ات ای‌نازنین سوار یکی
گدا و شاه به تنهائی از جهان رفتند دریـن دیار بیاری نشد دوچار یکی
بدهر الفت وانصاف نیست یاران را یکی حریف‌نشاطست وسوگوار یکی
ز گرد حادثه میدان روزگار پر است خدا کند که برآید ازین غبار یکی
ز بزم وصل حزین اینقدر خبر دارم
که بیخودانه سرم داشت درکناریکی

۷۴۵

بقید جسم ز جان جهان چه میدانی تودل‌نداده‌ئی از دلستان چه میدانی
نگشته در ره یوسف سفید دیده ترا غبار رهگذر کاروان چه میدانی
چو طفل در طلب مدعا فشانی اشك بهای این گهر رایگان چه میدانی
تراکه‌صیرفی عشق‌برمحك‌نزده‌ست عیار چهرهٔ زرد خزان چه میدانی
مدام لعل لب خویش دردهن داری حرارت جگر تشنگان چه میدانی
حدیث زاهد دم سردبسته گوشت‌را ترانهٔ من آتش زبان چه میدانی
گرفته روزن‌گوشت بقیل وقال جدل سخن سرائی آن بیزبان چه میدانی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ز جا نرفته‌ئی از جلوهٔ پریزادان خرام آن نگه سرگران چه میدانی
بچار موجهٔ اجزای خویش دربندی
حزین گوشه نشین رانشان چه میدانی

۷۴۶

حیران بقائی شدم امروز که دانی باقی ببقائی شدم امروز که دانی
یار آمد و جان گشت نثار قدم او قربان وفائی شدم امروز که دانی
فیض نظر پیر خرابات بنازم خاك کف پائی شدم امروز که دانی
زنگ تن‌از آئینه جان پاك زدودم یعنی بصفائی شدم امروز که دانی
بگرفت مراازمن وخودرابعوض‌داد ممنون عطائی شدم امروز که دانی
ازشرك‌دوئی‌ترك خودی کردخلاصم ازخودبخدائی شدم امروز که دانی
فقر شب‌هستی‌چوگدا دربدرم داشت محرم بسرائی شدم امروز که دانی
از شیوهٔ آن حسن خبردار نبودم مفتون ادائی شدم امروز که دانی
هر پرده که نی‌راست حزین ازدم نائی‌است
بیخود بنوائی شدم امروز که دانی

۷۴۷

زعاشق‌شکوه‌ئی‌جزمهرورزیدن نمیدانی عبث رنجیده‌ئی‌اسباب رنجیدن‌نمیدانی
از آن لب زیردندان‌ندامت‌داری ایعاقل که‌چون‌دیوانگان‌زنجیرخائیدن‌نمیدانی
گل‌داغی‌زباغ زندگانی نیست دردستت تهی کف‌میروی‌زاهد که‌گل‌چیدن‌نمیدانی
نخوردی‌خون‌دل‌ای‌صوفی‌ودررقص‌طاماتی چه‌مستی‌میکنی‌چون‌باده‌نوشیدن‌نمیدانی
حزین اکنون نواسنج گلستان‌شدتوای بلبل
نفس را در گلو بشکن که نالیدن نمیدانی

۷۴۸

بکش خون دلم تا مستی بیدردسریابی گل داغ‌مرابوکن که بوی عشق دریابی
عیار حسن را آئینهٔ حیران کند کامل مگردان از نگاهم روکه اکسیرنظریابی
بمستی‌بی‌گزگ‌منشین بکش‌دستی‌بمژگانم که‌درهرقطره‌اشك‌شورمن‌لخت‌جگریابی
نهان زخم دلم را در نمکزار تبسم‌کن که ازتیمارحسرت‌پروران اجردگریابی
بیا در دیده تا بینی رسائیهای ضعفم را سرنظاره را در دامن مژگان‌تر یابی
در آن وادی که من‌افشرده‌ام‌پای‌تحمل‌را دل آواره از ریگ بیابان بیشتر یابی
اگرای ابرداری درنظر همراهی چشمم بهار گریه‌ام را در سمن زارسحر یابی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ره دور و دراز بیخودی منزل نمیدارد نشانرا پی سپر بینی خبر را بیخبر یابی
خیال زلف وروئی راخلیل آتش دل کن که نسرین تاگریبان موج سنبل تاکمر یابی
رگ افسرده رابا یادمژگانی حوالت کن که آب زندگی از جویبار نیشتر یابی
حزین از خود بیفشان دامنی سیردوعالم کن
۷۴۹ سبکباری اگرچون بوی گل فیض سفریابی

لوح دل رااگراز نقش دوئی ساده کنی خـاطـر از خانقه ومیکده آزاده کنی
هـر سر خـار بیابان شجر طور بود دیده گر آینهٔ حسن خدا داده کنی
توباین حوصله باعشق ستیزی ؟ هیهات ! دل مگر در خور خیل غمش آماده کنی
در خرابات بیك ساغر می نستانند تکیه تا چند باین خرقه و سجاده کنی
چون صراحی همه مقبول مغان میگردد سجده ئی چند که در پای خم باده کنی
ایکه خنگ فلکت زیر رکاب شرفست چه شود گر نظری جانب افتاده کنی
چه کم از قدر توای خسروخوبان گردد
۷۵۰ که نگاهی به حزین دل و دین داده کنی

سرچه باشد که تودرراه وفا نگذاری همه جا ریزهٔ دل ریخته ، پا نگذاری
میکند جلوهٔ بی بـود حباب آگاهت تادرین آب و هوا طرح بنا نگذاری
چون کمان شدقدت از تیر سبکرو تر باش قامت خم شده بردوش عصا نگذاری
دیده ات خواب فراغت نتواند دیدن تا سر خویش ببالین رضا نگذاری
میدهد آمدنت مژدهٔ از خود رفتن آنقدر باش که ما را تو بما نگذاری
غم عشق آنچه بدازسینهٔ ما بیرون کرد تهمت دل به من بی سرو پا نگذاری
نشود محرم خاك قدم پیر مغان سر که بر خشت در میکده ها نگذاری
طاقت سینهٔ گرم تو نداریم حزین
۷۵۱ دعوی خویش بدیوان جزا نگذاری

تنگی از دل نرود تا تو میان نگشائی مشکل آسان نشود تا تو زبان نگشائی
دل باسباب پریشان جهان جمع مکن فال جمعیت از اوراق خزان نگشائی
بی خم زلف مکن مرغ نوآموز مرا رشته از پـای دل بـال فشان نگشائی
چاك از آن تیغ نگه تانکنی سینهٔ ما در امید بروی دل و جان نگشائی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بی نیازانه حزین ازدو جهان دیده به بند
۷۵۲ چشم خواهش برخ باغ جهان نگشائی

هجر در دامن دل ریخته خار عجبی گلبن حسرت ما کرده بهار عجبی
ناخنم تیشه شد وسینهٔ من کوه غمست زده‌ام دست دلیرانه بکار عجبی
سودی از دولت همسایگی ماه نکرد زلف هندوی تو دارد شب تار عجبی
دیده جزبوالعجبی هیچ نه‌بیند در هند فلك انداخته ما را بدیار عجبی
شمع سر رشتهٔ افسانه بکف داد حزین
۷۵۳ دوش با داغ تو دل داشت شمار عجبی

خرابم از ادای شیوهٔ مستانهٔ چشمی شراب بیخماری دارم ازمیخانهٔ چشمی
چه کیفیت بوددرساغر آنچشم سخنگورا بخواب بیخودی دل رفته از افسانهٔ چشمی
شراب شوق هر کس جلوه درپیمانهٔ دارد که مجنون محو لیلی بودومن دیوانهٔ چشمی
نگاه گرم ترسازاده‌ئی سرگشته‌ام دارد که می آید سیه‌مستانه از بتخانهٔ چشمی
حزین نبود چو من مستی خرابات محبت را
۷۵۴ پیاپی میزنم پیمانه از میخانهٔ چشمی

چون خوداگرعشوه‌گری داشتی از دل زارم خبری داشتی
پا بسر من ننهادی به ناز گر ز من افتاده‌تری داشتی
مفت نرفتی ز کفم زلف تو گر شب بختم سحری داشتی
عمر به هجرت گذراندم تمام کاش بخاکم گذری داشتی
زخمی مژگان تومیشد چوما گر دل زاهد جگری داشتی
به شدی از لعل مسیحای تو در دم اگر چاره‌گری داشتی
حنظل حرمان نشدی قسمتم نخل وفا گر ثمری داشتی
قدر دل ما نشدی کم ز خاك رحم بدل گر قدری داشتی
دیده نمی‌بود اگر یاد دوست هر رگ مژگان گهری داشتی
خار نگشتی خط ریحان اگر غالیه از خاك دری داشتی
داد دلم دادی اگر یار هم دلبر بیدادگری داشتی
کار شدی بر دل دیوانه تنگ سینه اگر بام و دری داشتی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

فصل چمن غنچه‌نمی‌بود دل در کف اگر مشت‌زری داشتی
سینه‌شدی‌چون‌جرس‌افغانکده مرگ دل‌ارنوحه‌گری‌داشتی
ای‌دل‌افسرده‌چه‌شد شورشت آه قیامت اثری داشتی
مطلب پروانه روا شد حزین
۷۵۵ کاش تو هم بال و پری داشتی

کشیدی تیغ و آنگه کشتی آتش گفتیم چونی
سرت گردم چسانم زندگی را تشنهٔ خونی
اگرخواهی بگو تا آستین از پیش بردارم
که در هر دیده دارم از فراقت رود جیحونی
مزار عاشقان را ماتم افروزی نمیباشد
مگر گیسو پریشان کرده باشد بید مجنونی
بیا ساقی چو خشت خم برافکن سقف مینا را
که دل میریزد از خاکستر خود طرح گردونی
بلای دل نه قامت جلوهٔ ناز است عاشق را
تذروی میسرود این نغمه را با سرو موزونی
بکام دل بامید جفا چشم وفا دارم
از آن برگشته مژگان ای دریغا بخت وارونی
نه مستم محتسب بگذار از خود بیخبر باشم
که من غافل نگاهی دیده‌ام از چشم میگونی
خط سبزیست دارد لعل جانان زیر لب پنهان
ندارد بی‌سخن رنگین‌تر ازوی حسن‌مضمونی
براهت هر قدم چشم کرو گوشی رهین دارم
اگر بانگ درائی نیست ظالم گرد هامونی
دل میخانه گرد من حزین از قهوه نگشاید
۷۵۶ چه کیفیت دهد دریاکشان راحب افیونی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بناکامی گـذشت ای شاخ گل دور از تو ایامی
کسی را چون برآید کام دل‌از چونتو خودکامی
در اینمدت که آهم نامه بود و اشك من قاصد
نه یاد از نامـه‌ام کـردی و نـه شادم به پیغامی
اگر عیبم بـرسوائی کنی داریـم معذورت
پی دل هرگـز ای نـامهربان ننهاده‌ئی‌گامی
توان افروخت شمع کشته از هـر تارموی من
در ین محفل که دارد دعوی عشق تو هـر خامی
ز نعمتهای الـوان محبت لذتی دارم
کباب من نمکسود است از اشك جگر فامی
چو خورشید ازدل پر خون خود رطل‌گران‌دارم
بدورانها مگر یابی چو من خـون دل آشامی
فراموشی حدی دارد تغافل مدتی دارد
دعـا گـوی توام دل‌را تسلی کن به پیغامی
نـدارد جـای داغـی دفتر دل تا قلم گنجد
بحمدالله کتاب عشق را دادیـم انجامی
بهشتی روی من دارد بسویم گـوشهٔ چشمی
ز نعمتهای جنت قسمتم گـردید بادامی
مرا بخت سیه سرگشته دارد ور نه در کویش
سفیدی میکند در انتظارم دیـدهٔ دامی
در آن عالم که عشق او مـرا دارد نمی‌باشد
بیاض گـردن صبحی ، سواد طـرهٔ شامی
در ین قحط الرجال آوازه دارد خاك خاموشان
بجز سنگ مـزار امـروز نبود صاحب نامی
حزین از درد تاکی میتوان گرداند بالین را
مگر بر بستر خواب عدم گیریم آرامی ۷۵۷

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حین طفت حول الحی اذمررت بالجانی
رهـزن دل و دین شد چشم نامسلمانی

آفت مسلمانی زلف دین براندازش
زیر هر شکنجش دل دیر و پیررهبانی

دیده‌ام بخونریزی غمزه و نگاهش را
ترك سخت بازوئی شوخ سست پیمانی

گرحریف دامانش دست غنچه خسبان نیست
پاره‌میکنم چون گل در غمش گریبانی

شب که باهزار افغان در فراق یوسف خویش
داشتم بسینه دلی رشك پیر کنعانی

حیرتم صلا زدو گفت دامنی بزن بمیان
تا بکی فـرومانـده در طلسم حرمانی

فکرزاد راه‌طلب رسم ره نوردان نیست
بس بود شکسته دلی با درست پیمانی

زین سروش فرخنده هوش درسماع آمد
تن ز شوق جانان شد پای تا بسرجانی

ازادب بجای قدم دیده قطره زن کردم
ناگهان بـه پیش آمد سهمگین بیابانی

خورده‌هر کف خاکش مغزشرزه شیرانرا
جـادهٔ خطرنـاکش اژدهای پیچانی

حالتی غریب افتاد حیرتی عجب رو داد
کشتی تحمل شد لطمه سنج طوفانی

در تف تب و تـابم درد دوری افکنده
نه رهی نه همراهی نه دلی نه درمانی

موج خیز وحشت را بیکرانه میدیدم
پهن دشت حیرت را نه‌سری نه پایانی

داشتم در آن حیرت برگ وسازجمعیت
حسرت فـراوانی خاطر پریشانی

گشته شمع بـالینم تیره شام دیجوری
کرده اشك پروینم پیش پا چراغانی

لاله داغ دیرینم سینه سوزی آئینش
گل کنار خـونینم غنچه اشك غلطانی

خانه سوز هستی شد آه آتش آلودم
انما الحشا ذابت من لهیب نیرانی

عاشقانه نالیدم عاجـزانـه میگفتم
این جمع اصحابی و این ربع خلانی

خضرپی خجستهٔ من وقت دستگیریهاست
هر طرف دد و دامی هر قدم مغیلانی

ساکنی ربـانجد این رکب ربعکم
کان شوق حضرتکم سایقا لاطعانی

دوری اختیاری نیست عشق و دل گواه منند
ما طویت کشح القلب عنکم بسلوانی

پردر عدن چشمم کرده بود وادی را
اذبـدت خیام الحی من اهیل عدنانی

بیخودی زخاطر شست لوح وصل و هجران را
در سرم هوانگذاشت ذوق کفر و ایمانی

کاروان مصر آمـد بـوی پیرهن کالا
قال لی لك البشری یا کئیب احزانی

رایگان بـرافشانند خسروان عطایا را
ثقلوا مطایاکم یا کرام جیرانی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شب حزین لایعقل شیخ وبرهمن راگفت
اینما تولوکم ثم وجه عرفانی

۷۵۸

ای روی ترا موج عرق آینه سازی — آئینه ز عکس تو پریخانهٔ نازی
درچنگل مژگان تو گردون قوی‌دست — گنجشك ضعیفی‌است بسرپنجهٔ بازی
ای‌گلشن نظاره زرخ پـرده بـرانداز — تا شبنم ایـن باغ کنم اشك نیازی
چون باد مرو سرسری از سیرگلستان — در هر گره غنچه ببین گلشن رازی
پروانه بیا گرم و ز من طرز بیامـوز — آتش زده در خانهٔ من شمع طرازی
ای زاهد افسرده ترا زنده نـگویـم — بیدرد چه حالست نه سوزی نه‌گدازی

خاموش حزین از غم ایام خزانم
دل نغمه سرایدبچه‌برگی‌بچه‌سازی

۷۵۹

بافسون ها شنیدم بوالهوس را شاد میکردی
چه میکردم اگـر با او مراهم یاد میکردی
خوشاروزی که‌هرکس غیرمن بودی گرفتارت
بگـرد دام میگرداندی و آزاد میکردی
بگلشن رفتم و از نـونهالان جلوه‌ها دیدم
اگرمی‌آمدی خون در دل شمشاد میکردی
زرشك‌امشب‌نمك‌دردیده‌سودی‌خواب‌شیرین‌را
مگـر می مرده‌ام کافسانهٔ فرهادی میکردی
چه‌خاموشی‌حزین! آن نالهای‌دلخراشت‌کو
که دردام وقفس خون در دل صیاد میکردی

۷۶۰

گاهی به نگاهی دل ما شاد نکـردی — حیف از تو که ویرانه‌ئی‌آبادنکردی
صد بار ز گلزار خزان رفت وگل‌آمد — وین مرغ اسیر از قفس آزادنکردی
داغم‌که چرا خون مرا ریخت تغافل — مردم که چرا آن مژه جلاد نکردی
ای خسرو شیرین دهنان این نه‌وفا بود — یك ره گذری جانب فرهاد نکردی
بسیار مبال ای شجر وادی ایمن — یك‌جلوه چو آن‌حسن‌خدادادنکردی
کی بیهده‌دل‌دربغل‌خویش توان‌داشت — گر جلوه درین شیشه پریزاد نکردی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

از سیر چه فیض ارنبود راه خطرناك ای شمع شبی رو بـره باد نکردی
باید ز تو آموخت حزین رشك محبت
لبریز فغان بودی و فریاد نکردی

۷۶۱

تا شکن از دور روزگار نیابی بار در آن زلف تابـدار نیابی
تا نظر از کائنات باز نـگیری نشئهٔ آن چشم پر خمار نیابی
تا نفشانی بخاك جام هوس را ساغر عشق از کف نگار نیابی
تا نـدهی سینه را بـداغ محبت روی دلی زان‌سمن عذار نیابی
تاقدم از سر چو آفتاب نسازی سایـهٔ آن سرو پایدار نیابی
گلبن عیشت شکفتگی نه پذیرد تا بدل از عشق خار خار نیابی
تا نکشی صد هزار ساغرخون‌را چاشنی لعل میگسار نیابی
تا دلت ازتیغ غمزه چاك‌نگردد بوئی از آن زلف مشکبارنیابی
تا نبردشور عشق صبروشکیبت راحت دلـهای بیقرار نیابی
تا نکنی خویش ازمیانه‌بیك‌سو شاهد مقصود در کنار نیابی
تا نخوری زخم‌تیغ نازنکویان لذت جان و دل فکار نیابی
گر کند آن‌شوخ‌یك‌کرشمه‌بکارت دست‌ودل خویش‌را بکارنیابی
گرنه کنی‌صرف‌می‌پرستی‌ورندی نشئه ازین عمر مستعارنیابی
گر نکشی‌خویش رابعالم مستی مهلتی از دهر بیمدار نیابی
درخم‌چوگان‌فکنده‌شحنهٔ‌عشقش گـر سر منصور را بدار نیابی
ای که طلبکار کعبه‌ئی بحقیقت جز دل درویش حق‌شعار نیابی
صرصرغم گربهم‌زند دوجهان‌را در دل آزادگان غبار نیابی
ای‌که زدی راه خستگان‌محبت دارم امیدی که وصل یار نیابی
رفته حزین وازوبصفحهٔ دوران
جز سخن عشق یادگار نیابی

۷۶۲

خواست شاهد می‌پرستم یللی آنچه او میخواست هستم یللی
نغمهٔ مطرب چو از خویشم برد آیـد آواز الستم یللی
چشم ساقـی می پیاپی میدهـد مست مست مست مستم یللی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چون حباب از آه شد کارم ز دست، بحر گشتم تا شکستم یللی
دست رقصم آستینی بیش نیست دست یار افشانده دستم یللی
سوز من سازد دماغ چرخ ساز عود این نه مجمرستم یللی
توبهٔ نشکسته نگذارم درست عهد با پیمانه بستم یللی
سر بخورشیدم نمی‌آید فرو تا بپای خم نشستم یللی

این غزل از فیض مولانا حزین

۷۶۳ در گشاد بال بستم یللی

مست صهبای الستم یللی از می توحید مستم یللی
حبس تن بر مرغ روحم تنگ بود این قفس درهم شکستم یللی
کس بمن بیگانه‌تر از من نبود ز اختلاط غیر رستم یللی
چون دل من خلوت خاص تو بود در بروی غیر بستم یللی
هیچ نقصانی مرا از مرگ نیست آنچه بودم باز هستم یللی
از حجاب جسم بیرون آمدم آخر این سد را شکستم یللی
در سماع عشق محفل گرم بود چون سپند از جای جستم یللی
خضر می‌باید که تعمیرم کند من همان دیوار بستم یللی

درخرابات مغان بیخود حزین

۷۶۴ خوش بکام دل نشستم یللی

اگر از دیدهٔ ابنای زمان مستوری خوش بیاسای که از جمله بلاها دوری
یك روش نیست جهان گذران ای غافل خاك ره گردی اگر تاج سر فغفوری
دم گرمم بتو افسرده درون در نگرفت زاهد از حق مگذر سردتر از کافوری
نتوان بی می و مطرب ز جهان کام گرفت خویش در میکده انداز اگر مخموری
خرقهٔ زهد بمسجد نه و مستانه برآ در پس پردهٔ پندار چرا مستوری
نشکنی تابت هستی ظفری نیست ترا گر برآئی بسر دار فنا منصوری

دم عیسی است نوای نی جانبخش حزین

۷۶۵ خوش طبیبی است درین کوچه اگر رنجوری

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بداماقد بدامافی الحب من بیدار اشواقی — انل کاسا واسکرلی الا یا ایها الساقی
سرت گردم لب خشك بزهر آغشته ئی دارم — فان القلب ملسوع و ماء الدن دریاقی
محبت نامه ئی درد دلم را در بغل دارد — نمیخوانی چرا محبوب من مکتوب مشتاقی
نیم درعشقبازی بیوفای سست پیمانها — بقی ماقدمضی فی حبکم عهدی و میثاقی
حزین از دل بگوشم هرنفس آوازمی آید
۷۶۶ ینادی کلمافی الکون فان والهوی باقی

نمیماند بمصر از پیرهن جز تهمت چاکی — سفیدی میکند درراه شوقش دیدهٔ پاکی
بدست کوته همت بلند خویش مینازم — که از دنیا بچشم اهل دنیا زرکف خاکی
در آتش میگرفتم خرمن حسرت نصیبان را — گر از سامان هستی در بساطم بود خاشاکی
غبار از تربت من تا قیامت میکشد بالا — که روزی بودم از افتادگان قد چالاکی
زبوی خون من می در رگ مخمور می آید — خدنگی خورده ام از باده پیما چشم بیباکی
بیا تا کوی عشق ورهن من کن دفتر دلرا — که در یونان زمین عقل نبود صاحب ادراکی
زخورشید قیامت نیست باکی می پرستانرا — بردما را شراب بیخودی، تاسایهٔ تاکی
بپای شمع خود چون شعلهٔ جواله میرقصد — زآتش طلعتان پروانه زدجام طربناکی
شکار اندازمارا تاکی افتد رحم درخاطر — رگی داریم وشمشیری سری داریم وفتراکی
ببرگ لالهٔ خورشید محشر شبنم افشاند — گل داغی که دارد در نظر روی عرقناکی
فروغ شمع جان شد در تن آلوده ظلمانی — که باید پرتو فانوس را پیراهن پاکی
مقید بیش ازین نتوان بزندان بدن بودن — بکش سر از گریبان تا بکی چون دانه درخاکی
گر ازدل زندگان مشربی درظلمت شبها — ز آب زندگانی صلح کن باچشم نمناکی
من آن دریا کشم کز باده سیرابی نمیدانم — قناعت میکند از تاك زاهد گر بمسواکی
حزین از انفعال من نخواهد شد سفید اینجا
۷۶۷ اگر صبح قیامت را نمایم سینهٔ چاکی

سرت گردم نمیپرسی چه شد دیوانه ئی داری — نه آخر ای چراغ چشم من پروانه ئی داری
نشد از یك نهانی دیدنی برداری از خاکم — چه بی پروا نگاه آشنا بیگانه ئی داری
نمك در ساغر حسنت نریزد شور محشر هم — که از خون شهیدان هر طرف میخانه ئی داری
نیم غمگین درمیخانه را گر محتسب گل زد — که در گردش زچشم مست خود میخانه ئی داری

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

توشمع بزم اغیاری و دل میسوزد از حسرت — نه آخر ای خرابت من تو هم ویرانه‌ئی داری
اگر در کشور جانها و گر در کعبهٔ دلها — بهر جا هستی ای زیباصنم بتخانه‌ئی داری
بنازم ای خدنگ ناز زور دست و بازو را — عجب در خاک و خون غلطاندن مردانه‌ئی داری
سپند آسا برقص آورده‌ئی ذرات عالم را — بنازم عشق، هی خوش گرمی افسانه‌ئی داری
حزین دست کدامین بیمروت دادهٔ دل را
که آه دردناک و نالهٔ مستانه‌ئی داری

۷۶۸

طبیب من چرا از خسته جان خود نمی‌پرسی — توان پرسیدنی وز ناتوان خود نمی‌پرسی
قلم کی محرم و قاصد کجا در دسخن دارد — چرا احوال ما را از زبان خود نمی‌پرسی
مگر آگه نئی از سوختن ای شمع بی‌پروا — که از پروانهٔ آتش بجان خود نمی‌پرسی
نسیم آشفته میگوید سراغ نافهٔ چین را — چرا از طرهٔ عنبرفشان خود نمی‌پرسی
اگر باور نداری شرح جور از من چرا باری — حدیثی از دل نامهربان خود نمی‌پرسی
شکار خسته میداند عیار سختی بازو — چرا از زخم دل زور کمان خود نمی‌پرسی
سرت گردم چه دیدی کز حزین رنجاندهٔ دلرا
زدستان سنج دیرین داستان خود نمی‌پرسی

۷۶۹

دلا بجبهه در دوست را نشان چه دهی — صداع سجده بآن خاک آستان چه دهی
چو عمر من بسر راه انتظار گذشت — فریب وعده‌ام ای شوخ سرگران چه دهی
کدام میکده دیگر خمار من شکند — شراب حسرتم از لعل می‌چکان چه دهی
نگاه خشم تو مخصوص جان خسته چراست — همین بمیکده رطل مرا گران چه دهی
بحرف هجر زبان آشنا مساز حزین
کلید باغ بغارتگر خزان چه دهی

۷۷۰

زان نوردیده شد مژهٔ خونفشان تهی — از طائر مراد مباد آشیان تهی
رشک محبتم نگذارد نفس کشم — دل از حدیث شوق پرست و زبان تهی
خوش طائرند زاهد بیمغز و جوز پوچ — بیرون پر از فریب و لیکن میان تهی
ساقی بیا بیکدو سبو دست ما بگیر — داریم ساغری چو کف عاشقان تهی
ترسم رود زیاد تو یکباره نام ما — از کین ما مکن دل نامهربان تهی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نی را نوانماند و جرس راصداگرفت
۷۷۱ ما را نشد ز ناله حزین استخوان تهی

دوشینه دلم داشت بیاد تو سرودی کز دیدهٔ مرغان حرم خواب ربودی
هر چشم زدن دیدهٔ دریا نسبم را غمهای تو از گریه سبکبار نمودی
غافل ز تو یکدم دل مشتاق نگردد ادلبس‌سوی‌وجهك فی عین شهودی
وقتست که‌خورشیدرخت‌جلوه‌گر آید قد قام من‌البین ظلامات وجودی
بار غم کونین حزین افکند از دوش
۷۷۲ در پای خم باده کند هر که سجودی

در دیده و دل از دل وازدیده جدائی بی جائی وچون می‌نگرم درهمه‌جائی
لب باده‌چکان جلوه‌چمان‌طره‌پریشان آشفته چنین بر سر بازار چرائی
گه در جگر گرمی و گه بر مژهٔ تر گه در شکن آه منی در چه هوائی
هم‌شیشه وهم‌ساغروهم‌باده‌وهم‌مست هم ساقی و هم نائی و هم نای ونوائی
بر تارك سرهوشی و در پردهٔ دل راز در دیدهٔ سر نوری و در سینه صفائی
نظاره‌کنان از نظر عشق بحسنی رخساره نهان در شکن زلف دوتائی
گه معتکف خلوت و گه شاهد محفل گه بارکش خرقه و گه زیر قبائی
در حد اشارات تو هم مائی و هم من در محو اضافات برون از من ومائی
مستست حزین‌امشب‌از آن‌ساقی سرمست
۷۷۳ مطرب بزن این پرده بآهنگ رسائی

من رند خراباتم سرمست‌وخراب‌اولی این عقل‌نصیحت‌گرمغلوب شراب‌اولی
در خرقه نمی‌گنجم با سبحه نمی‌سازم ایام بهار آمد ساقی می ناب‌اولی
بی‌عشق چه فیض آخرازعمرتوان بردن هر جاکه دلی باشد زان طره‌بتاب‌اولی
از برق‌جلال آمدگلگونه جمالش را نظارهٔ حسن او در عین عتاب اولی
رندان قلندر وش از بزم برون رفتند محفل‌چوشودخالی‌خاموش‌وخراب‌اولی
تا عمر بود بستان از ساقی ما جامی فرصت‌چورودازازدست‌ایدوست‌شتاب‌اولی
این دل که حزین‌دارد ازخیل وفاکیشان
۷۷۴ از آتش عشق او در سینه کباب اولی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کمندجذبه‌اش نگذاشت مجنونی بصحرائی سواد شهر بند حلقهٔ زلف دلارائی
درین بستانسرا غیراز تو بی پروا نمی‌بینم برنگ بوی گل درپردهٔ بی پرده پیدائی
نمیدانم کجا سودا کنم نقدل و دین را تجلی کرده در هرذره‌ئی حسن دلارائی
نمیباشد رهائی قسمت مرغ نگاه من بود هر حلقهٔ زلف ترا دام تماشائی
حزین از مردم بیغم‌دل افسرده‌ئی دارم
بقربان‌سری گردم که دارد شورسودائی

۷۷۵

ای عهد شکن با تو اگر کار نبودی کار دل ما این همه دشوار نبودی
نگذاشتمی آینهٔ روی تو از دست گر باعث حیرانی دیدار نبودی
گر کفر نمی‌خواست زماپیر خرابات برگردن جان زلف تو زنار نبودی
درخواب توانستی اگرروی‌تو دیدن در هر دو جهان دیدهٔ بیدار نبودی
بردندی اگر از می دوشینهٔ ما بوی یك کس بدر صومعه هشیار نبودی
سرگشته نمیدید کسی خلوتیان را گر یوسف ما بر سر بازار نبودی
مجنون مرا راه کجا بود به محمل گر جذبهٔ او قافله سالار نبودی
گر غالیه ساخال و خط یارنمیگشت سنبل به بغل مشك بخروار نبودی
از تیه کجا بود ره وادی طورم گرنور رخش شمع شب‌تار نبودی
میسوخت قفس را اثر نالهٔ بلبل گر پیك صبا قاصد گلزار نبودی
میداد اگر دل بحرم راه حزین را
فارغ ز جهان ساکن خمار نبودی

۷۷۶

سیمین بدناشمع شبستان که بودی من سوختم آرایش ایوان که بودی
شب‌باکه‌نشستی‌سرزلفت که بکف‌داشت جانان من آرام دل و جان که بودی
پیدا بود از لعل تو پیمانه کشیها ای عهدشکن بر سر پیمان که بودی
بی لعل تو الماس بود روزی داغم ای شور قیامت نمك خوان که بودی
نگذاشته‌ئی دین بخرابات نشینان در صومعه غارتگرایمان که بودی
خارعجبی بود بچشم ازرگ خوابم دوشینه‌گل جیب و گریبان که بودی
آشفته شد ای باد صبا از تو دماغم در سلسلهٔ زلف پریشان که بودی
هرزخم‌تو لب‌میمکدازجوش‌حلاوت ای دل هدف ناوك مژگان که بودی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آرام نگردید درین دشت نصیبت ای سیل خروشنده تو جوشان که بودی
جان مست حزین میشود از طرز صفیرت
دستان زن خوش لهجهٔ بستان که بودی

۷۷۷

ای ناله خوشابخت رسائی که تو داری ما را نبود راه بجائی که تو داری
خواهی شدن ایدل می صافی بخرابات با دردکشان صدق وصفائی که تو داری
از کعبه چه حاصل ادب ناصیه سارا ای بت سر ما و کف پائی که تو داری
بی‌پرده بهر گوشه کند راز نهان را ای نی نفس پرده‌گشائی که تو داری
تا چند لب جام برد بوسه بتاراج ساقی ز لب بوسه ربائی که تو داری
سنبل کده کرده است گریبان سمن را مشکینه خط غالیه سائی که تو داری
طالع نگذارد گره بسته بکارم گر باز شود بند قبائی که تو داری
چون آینه از دیده حیرت زده شادم از کف ندهم فیض بقائی که تو داری
در تیرگی آینه دل را نگذارد مطرب نفس زنگ زدائی که تو داری
بی ذوق سماعست حزین نالهٔ بلبل شوریده مرا طرز نوائی که تو داری
خواهند حریفان مسیحانفس آموخت
نطق از لب الهام سرائی که تو داری

۷۷۸

پیاله میکشم امشب بطاق ابروئی سبوکشان خرابات عشق راهوئی
ز کاوش مژهٔ شوخ آتشین خوئی بسینه هر گل داغیست چشم آهوئی
ز خون دیده دهم آب کودو صحرارا بیاد لالهٔ رخسار آشنا روئی
بشام هجر مرا ذوق اشك و آه بس است چو شمع شب نگذارم بخاك پهلوئی
اجل بداد ز جان سیر گشتگان نرسید مگر بلند کند عشق دست و بازوئی
باین خوشیم که فارغ ز ننگ سامان است سری که درغم عشقست وقف زانوئی
از آن به تیرگی بخت خویش می‌نازم که نسبتی بودش با سواد گیسوئی
ز هوش برد جهانرا فسانه حزین
شبب دراز بسودای زلف جادوئی

۷۷۹

ای کعبهٔ جان از تو کلیسای فرنگی بی یاد تو دل را دو جهان سینه تنگی
جان دیده از آن نرگس عیار فریبی دل خورده از آن غمزهٔ خوانخور خدنگی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دیریست که شرمنده‌ام از سبحه چه سازم زنار بچنگی بود آن طره بچنگی
یك زمزمه در پرده گشائیست ولیکن دل نغمه برنگی زد وناقوس برنگی
از عشق پر آشوب محالست نجاتم هر قطره درین بحر بود کام نهنگی
رسوائی جاوید حزین ار طلبد عشق
صد نام نکو باد بگرد سر ننگی

۷۸۰

بردم بلحد زان رخ افروخته داغی حاجت نبود تربت ما را بچراغی
گر خشك لبم باده‌کش ساغر عشقم دلرا بلب از هر گل داغیست ایاغی
کیفیت صهباست بجام سخن من ای باده‌گساران برسانید دماغی
راه سر آن چشمه که گم کرد سکندر ماتا در میخانه رساندیم سراغی
از تربت ما میگذرد یار سبك بار ای بارکشان غم دل‌لابه ولاغی
شمعی که‌نه در پرتو رخسارتوسوزد در دیدهٔ پروانه نماید پر زاغی
وصل‌ارنبود راه خیال تونه‌بسته‌است بازست بروی دل تنگم در باغی
داغ دل ما را نفس‌گرم‌شکفته است ای لاله تو افروخته‌ئی دامن راغی
پرسی چه ز آتشکدهٔ عشق حزین را
زاهد تو براحتکدهٔ کنج فراغی

۷۸۱

بقید آب وگل ای جان ناتوان چونی درین کهن قفس ای سدره آشیان‌چونی
ز لال خضر ترا سینه چاك می‌طلبد نفس گداخته دنبال کاروان چونی
تو شمع محفل انسی‌به‌تیره وحشتگاه تو زیب مسند قدسی بر آستان چونی
عنان گسسته ترا بحر جود می‌جوید بریگ بادیه ای ماهی طپان چونی
بجلوه بود مدار تو شوخ‌چشم شرار نشسته دردل سنگ ای سبکعنان چونی
تو رشك یوسف‌مصری فتاده‌درچه‌تن تو باز کنگر عرشی بخاکدان چونی
هلاك شیوهٔ شوخی شوم که‌گفت حزین
جدا ز وصل‌من‌ای‌زارخسته‌جان‌چونی

۷۸۲

چو فرهاد ار به تیغ بیستون مردانه آویزی
ز بیتابی ببرق تیشه چون پروانه آویزی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بجانبازی اگرچون کوهکن شیرین شود کامت
بشیرینی جان خویش کی طفلانه آویزی
سبکروحانه از خویشت برد گر نالهٔ بلبل
چو بوی گل بدامان صبا مستانه آویزی
کنشت و کعبه را قندیل‌و ناقوس‌ازرواق افتد
دلـم را گـر بطاق ابروی بتخانـه آویزی
برون آر از شما پاره‌های دل سری‌چون‌من
چرا زاهد بگردن سبحهٔ صد دانه آویزی
درین ره گرمی روشن چراغت پیش پا دارد
عصا بگذاری و در لغزش مستانه آویزی
بنقد جان خریدارند درد عشق را مردان
بدرمان تا بکی بیدرد و نامردانه آویزی
دل بیدار اگر خواهی خروش ناله‌ام بشنو
چوغفلت پیشگان تاکی بهر افسانه آویزی
وصیت با تو ای پیر خرابات مغان دارم
پس از من خرقه‌ام را بر در میخانه آویزی
مکافاتـی ندارد دشمنـی از دوستی بهـتر
تو بی‌پروا چرا با دوستان خصمانه آویزی
اگر دانی چه مقدار از غم هجران پریشانم
بآن زلف این‌دل‌صدچاك‌راچون‌شانه آویزی
زناز از چشم شوخت گر نیفتد اشك غلطانم
چومن‌بر تار مژگان خود این دردانه آویزی
بمیدانی که گردد جلوهٔ نازت شکار افکن
سر خورشید برفتراك بـیباکانه آویزی
دلـم شوریدهٔ زلـف پریشانست میباید
که این زنجیر را بر گردن دیوانه آویزی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

اگر بینی حزین امشب که در ساغر چه میدارم
۷۸۳ گذاری سبحه را از دست و در پیمانه آویزی

بساط سر و گل افسرده شد درگلشن ای‌قمری
خروشی ساز کن با بلبل دستانزن ای قمری

بطوق بندگی مخصوصی از خیل گرفتاران
چه‌منتهاست از جانان ترا برگردن ای قمری

تودر آغوش‌سروخویش‌ومن‌خالیست آغوشم
به‌بین مشکل بود کار تویاکار من ای قمری

چه میفهمی گریبان چاکی حسرت نصیبانرا
که‌با معشوق داری جابیك پیراهن ای قمری

بچشمم هرکجا باسرو خودهمدوش می‌آئی
جگر پرکالها میریزدم دردامن ای قمری

صبوحی بوی دل زد برمشامم نالهٔ گرمت
من‌شوریده‌راآتش زدی درخرمن ای قمری

مباد از نالـه‌ات مهـر ازلب فریـاد بردارم
گریبان میدرد صبر مرا این شیون ای قمری

جراحت دیده دلهای کباب سینه ریشان‌را
بوجد آورده‌ئی ازنالهٔ شور افکن ای قمری

میان مـا اسیران این سبکباری غنیمت دان
که برگردن نداری‌بار طوق آهن ای قمری

هوای ابر خواهد نـغمهٔتر ناله‌ئـی سرکن
نسیم‌آساسبک سیراست ابربهمن ای قمری

حزین تا بلبل باغست رنگین ناله سامان کن
۷۸۴ نـه هرگـوشی‌تواندنغمه را سنجیدن ای قمری

در باغ میسراید هر مرغ با نوائی ..... دارد دم بهاران پیغام آشنائی
نگذاشت نی بهوشم از نالهٔ رسائی ..... بیگانه‌ام زخود کرد آواز آشنائی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تا آب رفتهٔ جان باز آوری بجویم قاصد بگو حدیثی از لعل جانفزائی
گویند کیست در شهر غارتگر شکیبت سرویست سرفراز شوخیست خوش ادائی
دامن کشان گذر کرد یار از سر مزارم ای ناله‌های وهوئی ای گریه‌های هائی
گرگان یوسف جان ابنای روزگارند مردیم ازغریبی ای بیکسی کجائی
ازخون دیده در عشق ساقی پراست جامم یا حبذا نعیمی فی جنة الولائی
بازوی زال دنیا چند افکند بخاکت بیدرد پشت دستی، نامرد پشت پائی
گفتی حزین بیدل بادوریم بسازد
الصبر منك صعب یا منتهی منائی

۷۸۵

بر دیده کشم سرمه ز خاك کف پائی شاید که دهد اشك مرا رنگ حنائی
می در قدح و بادصبا بر سر لطف است دارد چمن امروز عجب آب وهوائی
دولت طلبی دامن دل را مده از دست شاید که برون آید ازین بیضه همائی
نالیدن بلبل ز نو آموزی عشقست هرگز نه شنیدیم ز پروانه صدائی
خود را برسانید بیاران سبك پی می‌آید ازین قافله آواز درائی
گلشن به نسیمی شکند عهد هزاران در کشور خوبان نبود رسم وفائی
کردست بهار عجبی خار بیابان از دشت گذشتست مگر آبله پائی
دور از گل رویت نفسی نیست حزین را
ماندست بجا بلبل بی‌برگ و نوائی

۷۸۶

راه‌دل و دین‌را زدی ای طرفه صنم‌های مژگان تو خواباند بماتیغ ستم‌های
امروز به پیچ و خم آزادی خویشم یاد تو بخیر ای شکن زلف بخم‌های
تار نفس من بگلو قید اسیریست از حلقهٔ دامم برهان وحشت رم‌های
زاهد خبر از ریزش مژگان منت نیست دامان تری دارم ازین ابر کرم های
فیض عجبی یافتم از پای خم می ای سایه نشینان گلستان ارم های
دل بتکدهٔ ما و ادب سجده بر اوست ای ناصیه سایان حرمگاه صنم‌های
مابرهمنان را همه جا طور تجلی است از بار نداری خبرای شیخ حرم‌های
مرغ دل ما در پی پرواز فراغی است تا چند طپد در قفس شادی و غم‌های

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در بزم حزین اینهمه خاموش چرائی
۷۸۷ شوریده نوائی بزن از نای قلم‌های

منت نکشد همتم از دست دعائی زد غیرت من‌هردوجهان‌را سرپائی
غم‌پرده درو صبر زماگوشه‌گرفتست ای مطرب کوته نفس آواز رسائی
گر زیر فلك‌تنگ‌شوددامن دل‌هست از دل نفسی تا بکشم نیست فضائی
باعشق چه پایدخس وخاشاك‌وجودم این شعله مبادا که‌کند نشو و نمائی
خوش‌خرقهٔ‌سالوس‌بماتنگ‌گرفتست ای چاك گریبان دل امروز کجائی
درکوی‌توچون‌شعله که‌ازطور کشدسر از نالهٔ عشاق بلندست نوائی
دادست غمت رخصت شبگیر بآهم شاید رسد این قاصد بیدرد بجائی

خود کیست حزین تاکه ازو رنجه کنی دل
۷۸۸ دریوزه پرست نگهی، عشوه گدائی

یك‌نفس‌نیست‌که خون‌در دل‌شیدانکنی آتش آه مرا بادیه‌پیما نکنی
جان فدای تو نه از تنگی دل مینالم غم این میکشدم زارکه ماوا نکنی
میکند در سرکویت عجب آشوبی دل سر تمکین تو گردم که تماشا نکنی
عاقل انگشت چرا در دهن مار کند دست در حلقهٔ آن زلف چلیپا نکنی
تا ز دل زمزمهٔ یا صنمی می آید گوش بر نغمهٔ ناقوس کلیسا نکنی
میتوانی به نگه پاسخ صد مسئله داد که حوالت بلب لعل شکرخا نکنی

گفته‌ئی دست نگارین کنی از خون‌حزین
۷۸۹ همه امید دل این است ، مبادا نکنی

بر هر زمین‌که جلوه کنی آسمان کنی می‌زیبدت که ناز بکون و مکان کنی
این لطف جلوه‌ئی که‌ز سرو تودیده‌ام بر خاك اگر گذر فکنی پرنیان کنی
هر جا گشائی از پی دل زلف پر شکن مرغان سدره را همه بی آشیان کنی
مشکین شود غزال نگاهت بیك نظر ای‌کاش‌جیب بخت مرا سرمه‌دان کنی
ای‌عندلیب با تو مرا حق صحبت است خواهم که خاك تربت ما گلفشان کنی

گردد طراز دامن دشت جنون حزین
۷۹۰ خونابه‌ئی که از رگ مژگان‌روان کنی

خاطر از درد سر بیهده آزاده کنی سر اگر در ره رندان دل افتاده کنی
لوحت آخراجل‌ازنقش‌خودی ساده کند حالیا مصلحت آنست که خودساده کنی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

همچو گل میرود از کف به نسیمی هشدار برگ عیشی که بصد خون دل آماده کنی
صوفی ارمی نه کشی ساغری ازمابستان تا مگـر آب رخ خرقه و سجاده کنی
ساقی ازدست کریم توچه کم خواهدشد چون سبو خود بگلوی من اگر باده کنی
تازه شمشاد من از خانه بگلشن بخرام جلوه‌ئی تا به تذروان چمن زاده کنی
والهٔ حسن بیان تو جهانیست حزین
زیبد ار ناز باین حسن خداداده کنی

۷۹۱

خوش آنکه بزم حریفان کنون بیارائی ز عکس چهرهٔ می لاله گون بیارائی
برون ز پرده گر آئی جهان بیاساید بخاطری کـه در آئی درون بیارائی
ترا فتاده غم جان کوهکن ورنـه بکاوش مژه‌ئی بیستون بیارائی
همین قدر ز تو نامهربان طمع دارم که خاك تربت مارا بخون بیارائی
امیدم این بودای چشم خونفشان از تو ز لاله دامن دشت جنون بیارائی
دلم خراب رخ بی تکلفانهٔ تست بحیرتم چه شود چهره چون بیارائی
سرود مجلس دیر مغان ز تست حزین
به نغمه‌ئی چه شود ارغنون بیارائی

۷۹۲

میگرفتیم بجانان سر راهی گاهی او هم ازلطف نهان داشت نگاهی گاهی
دوسه روزیست که دزدیده نگه وین عجبست نه توانی ز من آمد نه گناهی گاهی
چه عجب گر نگهش داشت سر الفت ما برق راهست نوازش بگیاهی گاهی
اینقدرهست که درسختی تاب و تب عشق درد میداد بدل رخصت آهی گاهی
این گران آمده باشد بدل نازك او میشود بار بخاطر پرکاهی گاهی
دل مسکین چه کند گر نطپد زین دهشت ریزداز خوی شهان خون سپاهی گاهی
لیك نومید نیم زان نـگه بنده نـواز میشود روز، شب بخت سیاهی گاهی
سر بخاك قدمش لابه کنان میگفتم نشود تیره ز آهی چو تو ماهی گاهی
گنهم گرچه عظیمست ببخشای به عشق شادگردان دل زارم بنگاهی گاهی
بوفای تو که از هستی خود بیخبرم در غم عشق بود حال تباهی گاهی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گفت خاموش که محتاج نبوده است حزین
۷۹۳ دعوی عشق بسوگند و گواهی گاهی

دل آشفته و دیده خونبار داری مگر با محبت سر و کار داری
که نشتر فرو برده در مغز جانت که رگهای مژگان گهربار داری
بگو عاشقان راز داران عشقند تو خود بیوفا یا وفا یار داری
وفاپیشه یاریست یا آنکه چون خود ستمگر جفاجو دل آزار داری
وصالت نصیب است یا آنکه چون من دلی حسرت آگین دیدار داری
دل فارغ خویش را نا مسلمان ز زلف که در قید زنار داری
گل ناز پرورد من بیقراری همانا که در پیرهن خار داری
شکسته است خاری بدل چون حزینت
۷۹۴ که بلبل صفت نالهٔ زار داری

درد دل گفتمی ار همنفسی داشتمی کردمی شکوه اگر دادرسی داشتمی
رخنه‌های دلم از گرد کدورت شده پر یاد آن روز که چاك قفسی داشتمی
چکنم جور تو خاکستر دل داد بباد پاس این سوختهٔ عشق بسی داشتمی
تنگ میکرد بمن گوشهٔ تنهائی را وای اگر درهمه آفاق کسی داشتمی
سخت آزرده‌ام از خاطر افسرده حزین
۷۹۵ کاش اگر عشق نبودی هوسی داشتمی

ز دام طره شکنهای دلربا بنمای نوازشی بمن محنت آزما بنمای
حدیث نرگس مست تو میکنم عمریست بیك نگه گل صدگونه مرحبا بنمای
علاج درد من از پرسشی توان کردن فسونی از لب لعل کرشمه‌زا بنمای
هزار عقده فزونست در رگ جانم زچین زلف نسیم گره‌گشا بنمای
ز زهد خشك بتنگست خاطرم ساقی هلال ابروی جام جهان نما بنمای
بدور نرگس او محتسب مرنج ازمن جهانیان همه مستند پارسا بنمای
حزین چو غنچه چرا مهر بردهان زده‌ئی
۷۹۶ ترنمی بهزاران خوش نوا بنمای

چرا از شام زلف آن صبح تابان برنمی آری دمار از روزگار کفر و ایمان برنمی آری

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نمیسازی چرا آزاد از قید خودی مارا دل‌ازامیدوبیم‌وصل‌وهجران برنمی‌آری
زچشمت‌موج‌بی‌پروانگاهی‌برنمی‌خیزد چه‌دیدی کزنیام‌این‌تیغ‌عریان‌برنمی‌آری
بشکرخنده نگشائی‌لب زخم اسیران را که‌شورمحشرازخاك‌شهیدان‌برنمی‌آری
نمی‌سوزی بخاك نامرادی تخم امیدی که‌دودازخرمنم‌ای‌برق‌جولان‌برنمی‌آری
نمی‌بخشی‌گشادازشست‌بیباکی‌نگاهی‌را که آهی ازدل‌گبرو مسلمان‌برنمی‌آری
دو روزی مانده باقی ساقی‌ایام بهارانرا زقید توبه‌ام تاکی پشیمان برنمی‌آری
شب‌وصلست‌ایدل‌ازجمالش‌دیده‌روشن‌کن سری‌چون‌شمع‌تاکی‌ازگریبان‌برنمی‌آری
حزین از کهنه دیر جسم جانرا خیمه بیرون زن
۷۹۷ چرا چون کعبه را از کافرستان برنمی‌آری

بصورت‌هرچه‌بینی‌نقش‌برآبست‌درمعنی نگاه خورده‌بینان‌پردهٔ خوابست‌درمعنی
زبون‌درکارگاه‌صورت افتدمردروشندل کتان‌میگرددا‌ینجاهرچه‌مهتابست‌درمعنی
بدیبای بساط صورت آرایان منه پهلو که‌فرش بوریای فقر سنجابست‌درمعنی
عجب‌نبودبگوش‌اهل صورت‌گرنیامیزد دهانم درج گوهرهای‌نایابست درمعنی
چه باك ار خشك خیزد چون گهر لفظی زبحر دل
۷۹۸ حزین از جوی کلکم نکته سیرابست درمعنی

توزهدخشك‌زاهدمن‌وعشق‌ومی‌پرستی تو وعیش‌هوشیاری من‌وگریه‌های‌مستی
سر برهمن ندارد دل بیوفاش نازم صنمی که ازدلم برد هوس خداپرستی
زحیات آنقدر غم بودم‌که گر نخواهم درنیستی‌برآرددلم ازغبار هستی(کذا)
بره‌وفا برآید چه ز بخت کوته ما مژهٔ تو گر بدلها نکند دراز دستی
سرهمت تو گردم بحزین خسته جان ریز
۷۹۹ ته جرعهٔ نگاهی بزکاة می‌پرستی

بدستم‌داده‌دستی‌برده درخونم‌فرودستی بچاك‌سینه دارد غمزه‌دستی‌دررفو دستی
خوشاعهدی که‌باکوتاه‌دستان‌لطفها بودش حمائل داشتم درگردن‌آن تندخو دستی
کدامین‌دست‌خالی‌داشتم‌تاسبحه‌گردانم که‌دستی‌رهن‌ساغربودودردست‌سبودستی
دل‌مجروح‌راشور قیامت درگریبان‌کن سرت‌گردم‌بکش‌گاهی‌بزلف‌مشکبودستی
سراپاناز من ازتربتم دامن‌کشان مگذر مبادا غافل از خاکم برآردآرزو دستی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ز کمظرفی بیك ساغر خمارم نشکند چون گل بود در خم مرا پیوسته از غم، در کدودستی
کفم را در دعا وصل تمنا مدعا دارد
۸۰۰ حزین از شرم عصیان میگزارم پیش رودستی

گر سینه شود سینا بیتاب و توانستی تاب من و آن جلوه مهتاب و کتانستی
آسان بقد و عارض عاشق ندهد دل را آنی است نکویانرا دلداده از آنستی
آن ماه فلك پیما بنمود شبی سیما چون اختر از آن شبها چشمم نگرانستی
نگذاشت مرا حیرت با هجر و وصال او اکنون من مجنونرا نه این و نه آنستی
حیرت من بیسامان از مایهٔ دل دارم درخاك هم از چشمم خونابه روانستی
از مرگ نبندیشم جان گر بتو پیوندد پیری چه زیان دارد گر عشق جوانستی
لطف تو همی باید تا هجر گران گیرد از خود شده‌ام اما دوری بمیانستی
جم رفت و فریدون هم زین کاخ دو بیرون شد این کلبه که می‌بینی میراث کیانستی
با عارف رومی شدهم نغمه حزین کلکم
۸۰۱ این پرده که می‌سنجم زان جان جهانستی

مرا دور از نو گل در پیرهن خارست پنداری رگ جان بیتوام پیوند زنارست پنداری
ز مضراب غم نامهربان شوخی فغان سازم بشیون هر رگ مویم رگ تارست پنداری
کمندجذبه‌ئی هر ذره‌ام تسخیر می‌سازد جهان یکسر تجلی گاه دلدارست پنداری
مرا نور نظر تا دامن مژگان نمی‌آید نگاه عجزم از حسرت گرانبارست پنداری
حزین آماده کن بهر نثار مقدمش جان را
۸۰۲ دل از خود رفت آمد آمد یارست پنداری

خصم آسودگیم ای غم جانان مددی داغ جمعیتم ای زلف پریشان مددی
عقده‌ها پیش ره از آبلهٔ پا دارم دستم و دامنت ای خار بیابان مددی
رنگ زردی بشراب از رخ من نتوان برد چکنم گر نه کند سیلی اخوان مددی
هست دلرا سر مستانه بخون غلطیدن چشم دارم که کند عشوهٔ پنهان مددی
خار خاریست شب هجر تو در پیرهنم بتغافل مزن ای شعلهٔ عریان مددی
جلوه‌ئی گر نبود کوشش موسی چکند سخت سرگشته‌ام ای آتش سوزان مددی
چون زنان حجلهٔ تن چند نشیمن سازم سخت درمانده‌ام ای همت مردان مددی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دل به ظلمتکدهٔ هند غریب افتادست چه شود گر رسد ازشاه‌غریبان مددی
چند در شام زند غوطه صفای‌صبحم دم یاری بود ای گردش دوران مددی
تا بکی‌خون‌بدلم هندجگرخواره کند جرعه‌نوش‌توام‌ای ساقی مستان مددی
سخت از پردهٔ ناموس بتنگ است حزین
گل رسوائیم ای چاك گریبان مددی

۸۰۳

بجلوه جامهٔ صبر مـرا قبا کردی بیك نگه‌من ودل رازهم جداکردی
مشام یوسف اگر می‌شنید بوی ترا هزار جامهٔ جان در غمت قباکردی
دلم زداغ‌توای‌عشق‌کام‌خویش‌گرفت از ین گهر صدفم را گرانبهاکردی
نماز زاهدافسرده میگذشت ز عرش اگـر بـه سرو قد یار اقتداکردی
حزین بطرز نشید تو آفرین بادا
لبم به زمزمهٔ عشق آشنا کردی

۸۰۴

ای آنکه غم هجر کشیدن نتوانی ترسم‌که رخش بینی و دیدن‌نتوانی
سخت‌است‌گرفتاری‌وآوارگی ایدل وحشت نه گذاری و رمیدن نتوانی
در دام غم ای مرغ پر و بال شکسته آرام نداری و پریدن نتوانی
بسمل شدی‌ازهجر وبجائی نرسیدی از ضعف چنانی که طپیدن نتوانی
بی‌پرده گرفتم ز درت یار درآمـد ای دیـدهٔ حیرت زده دیدن نتوانی
محروم نئی‌گرچه حزین ازمی‌وصلش
لب بـرلب جامی و چشیدن نتوانی

۸۰۵

نمیدانم تو بی پروانگاه از دل چه‌میخواهی
نثارت کرد جانرا دیگراز بسمل‌چه‌میخواهی
چه منتها ز تیغ اوست بر گردن شهیدانرا
تو ای خون بحل از دامن قاتل چه‌میخواهی
برون از حیلهٔ عقل است کار فیض و بسط‌دل
شکستی ناخن ازاین‌عقدهٔ‌مشکل‌چه‌میخواهی
زکف سرگشتگی مشت غبار جسم نگذارد
ازین ریگ‌روان‌آسایش منزل چه میخواهی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شرار آسا برافشان بی‌تامل خردهٔ جانرا
باین کم فرصتی ازعمرمستعجل‌چه میخواهی
به از دل جلوه‌گاهی در دو عالم‌نیست‌لیلی‌را
توای‌مجنون صحراگردازمحمل‌چه‌میخواهی
چـه فهمد جان نابینا ز دفترهای لاطائل
زاوراق پریشان خودای جاهل چه میخواهی
دل آزاده باید زاد ایـن ره بـر میان بستن
اگر مرد حقی از عالم باطل چه میخواهی
در دلها بـود حاجت روای عالمی اما
در دل گفته‌اند از مهره‌های‌گل چه‌میخواهی
بجزحسرت که‌خرمنهاست‌خاك‌شوره‌زاران‌را
ز تخم افشانی دنیای بیحاصل چه میخواهی
دل دنیا پرستان از طمع خالی نمیباشد
بعالم چشم سیر از کاسهٔ سائل چه میخواهی
محیط حرص‌را سبقت نیارد مردمیدان شد
زدست وپازدن دربحربی ساحل‌چه‌میخواهی
چو گرگ افتاده‌ئی‌در پوستین یوسفان تاکی
ز جان پاك آگاهان توای غافل چه میخواهی
حزین از شعله‌رخسارست بیتابی سپندت را
بغیرازسوختن‌زین‌آتشین محفل‌چه‌میخواهی

۸۰۶

چو چشم آینه حیرانم از جمال کسی پـری بشیشهٔ دل دارم از خیال کسی
درین چمن بگل و لاله نازها دارم که‌خون من‌چو حنا گشته پایمالی‌کسی
نمی‌شود نکند جلوه حسن بی پـروا چه شد که آینه آبست زانفعال‌کسی
فلك زحلقه بگوشان امـر ما گـردد بیك کـرشمه ابروی چون هلال‌کسی
جهانیان پی رسوائی همند تمام خداکند که نپرسد کسی ز حال‌کسی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چه جلوه‌است که‌چون سایه کائنات حزین
فتاده در قدم نازنین نهال کسی

۸۰۷

ای دل سپند آتش سودای کیستی — خرمن بباد دادهٔ صحرای کیستی
در محفلی که موج پریزاد میزند — آئینه دار حسن دلارای کیستی
در پوست رستخیز قیامت فکنده‌ئی — ای خون گرم معرکه‌آرای کیستی
بیمارم و به لعل تو در جان سپاریم — بر گو خدایرا که مسیحای کیستی
سوزد بدیده خواب وبدل‌آه حسرتم — آرام ساز جان شکیبای کیستی
زاهد زدین‌بر آمد وعاشق‌زدل گذشت — خوش فرصت تو باد بیغمای کیستی

اشکت برنگ‌باده فرو میچکد حزین
مست می شبانهٔ غمهای کیستی

۸۰۸

ناله‌ام را در دلش تاثیربودی کاشکی — شکوه‌ام راگاه‌گاهی میشنودی‌کاشکی
سیل را بیتابی از ساحل بدریا می‌برد — بیقراریهای مامیداشت سودی کاشکی
گلستان‌نبود بدستان عندلیبانرا چه شد — بلبلی از گلبنی میزد سرودی کاشکی
به‌زجام‌می‌نباشد صیقلی‌ساقی کجاست — زنگ تقوی‌ازدل ما میزدودی کاشکی
شبنم از دریای‌آتش زودزنهاری‌شود — مرهمی داغ مرا می‌آزمودی کاشکی
سوخت‌جان‌ازشوق داداز بیزبانیهای‌ما — آتش پنهان‌ما میداشت دودی کاشکی
سخت‌بیذوقست‌گلشن‌ابر آذاری کجاست — بزم مستانرا صفائی میفزودی کاشکی
خنجر ناز ترا نبود چرا پروای دل — عقده‌ئی از خاطرما میگشودی کاشکی
شمع‌گرسوزدبشبهاروز آرامیش‌هست — چشم آتشبار ما یکدم غنودی کاشکی
رسته دردل‌ازخرد خاروخس‌اندیشه‌ها — کشت‌مارابرق‌عشقی‌میدرودی کاشکی

کلك خاموشت چمن را بینوا داردحزین
نغمه‌ئی‌با عندلیبان میسرودی کاشکی

۴۰۹

چه‌خوش‌بود که بدل‌طرح نوبهار کشی — پیاله بر رخ آن آتشین عذار کشی
رهین دست حمایت شود چراغ دلم — شبی‌که دست بر آنزلف تابدار کشی
نمیکشی چونقاب از رخ نهفته چرا — نظاره را بسر راه انتظار کشی
رخت بهشت برین است‌بابهارچه‌کار — لبی چومیکده داری چرا خمار کشی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

درازشدشب‌هجران‌زآسمان‌وقت‌است که انتقام من تیره روزگارکشی
دمید صبح‌بهار خطت، سزد که مرا قلم بدفتر غمهای بیشمارکشی
جواب نکتهٔ رنگین اوحدیست حزین
۸۱۰ سزد که بر ورق لاله این نگارکشی

بلذت گفت با صیاد خون آغشته نخجیری
باین تفتیده صحرا آمد آخر آب شمشیری
بعالم هر شبی دیدیم صبحی در بغل دارد
خروشی سر کن‌ای‌مرغ‌سحر تا کی‌نفس‌گیری
بیا ساقی خمارم میکشد جامی تصدق کن
سرت گردم روا نبود بکار خیر تأخیری
مزن ای آسمان سنگ ملامت بر سبوی ما
توهم‌چون‌خم‌درین‌میخانه‌تاهستی زمین‌گیری
دل آشفته تا بستم باو از خویشتن رفتم
ره خوابیدهٔ آنزلف را بایست شبگیری
نباشد احتیاج لاله و گل راه مجنون را
ز هر سو میدمد داغ پلنگی پنجهٔ شیری
چو قمری روزگاری‌شدکه طوق‌بندگی‌دارم
نمی‌سازد چرا آزاد سروت بندهٔ پیری
بگردان شمع من برگرد سر پروانهٔ خود را
که دارد کام جانم ذوق بال افشانی از دیری
بشورانگیز فریادی حکیمانرا بوجد آرد
دل دیوانه‌ام در حلقه‌های زلف زنجیری
برنگ شمع بود از رشتهٔ جان تار افغانم
شب عمرم سحر گردیده با آه گلوگیری
حزین از گوشهٔ بیت‌الحزن افسانه‌ئی سر کن
۸۱۱ نوای عندلیبان چمن را نیست تاثیری

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

توگرابر نقاب از روی آتشناك برداری چو شبنم عالم افسرده‌راازخاك‌برداری
چه کم‌خواهدشد ازگیرائی‌مژگان‌چالاکت زکات‌چشم اگرافتاده‌ئی ازخاك برداری
صف‌محشر بهم‌خواهدزدآسان‌چون‌صف‌مژگان اگر دست ازعنان غمزهٔ بیباك برداری
زمین‌درسینهٔ‌افلاك میگرددطپان‌چون دل مباداسایهٔ‌سنگین خویش ازخاك‌برداری
حمایل سازمت‌دست دعای‌می‌پرستانرا به بدمستی‌اگرخواهی‌سری‌چون‌تاك‌برداری
صفای وقت‌برروی تو بگشاید درجنت غبار جسم اگر زآئینهٔ ادراك برداری
بیا در سایهٔ داغ جنون وسرفرازی کن چرا باید بگردن منت افلاك برداری
میفشان‌تخم‌سعی‌ازحرص‌دردنیای‌بیحاصل که ترسم دانهٔ‌دل‌ریزی وخاشاك‌برداری
سلامت‌کی‌توانی در گریبان‌کفن بردن سر تسلیم اگر زان حلقهٔ فتراك‌برداری
نوای عشق را در پرده سنجیدن‌اثردارد مباداچون‌جرس دست ازدل‌صدچاك‌برداری

حزین از گریه‌ات صد کوچه خالی میکند طوفان
دمی کز آستینت دیدهٔ نمناك برداری

۸۱۲

افشاند نسیم سحری زلف نگاری میخواست دماغ دل ما بوی بهاری
بیفایده رفت اینهمه اشکی که فشاندم سیراب نکردم گل باغی سر خاری
در مملکت طالع ما صبح نخندد مائیم و سواد سر زلف وشب تاری
بیم‌است‌که بی‌پرده کنم فاش غمت را هجران تونگذاشت بدل صبروقراری
با بخت نصیب نظر پاك که سازد برداشت صبا از سر کوی تو غباری

یار از نظر انداخت دل زار حزین‌را
ای نالهٔ بیدرد نیامد ز تو کاری

۸۱۳

خاصان تمام مستند ساقی صلای‌عامی ته جرعه‌ئی کرم کن من‌راوق‌الکرامی
خامیم و اوفتاده می ده که باده بخشد اجساد را قیامی ارواح را قوامی
آواره‌ام بفرقت از منزل سلامت یا جار دار سلمی بلغ لها سلامی
مطرب بهل طریقت سرکن‌ره حقیقت سنجی اگر مقامی داری اگر پیامی
خواهی حرج نباشدسرکن‌حدیث‌دریا اهلا لما ردینا عن سید الانامی
دل‌درشکسته‌حالی‌صدناله‌درگره‌داشت انی رجوت دهرا اشکوعن السقامی
یارآمدم ببالین شد رنجها فراموش عادالکلام شکرا فی اوفر السهامی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

یا جارتی بوجد قولی حدیث نجد ذا اجمل الهدایا ها اکمل الکلامی
گوش حزین خاموش مطرب بنالهٔ تست
سرکن رهی خدا را ساقی بیار جامی

۸۱۴

بدلهای دماغ آشفته سنبل میکند کاری بماشوریدگان آنزلف وکاکل میکندکاری
دلم رادرخروش آورده چون گل نوشخند او نوازشهای آن رنگین تغافل میکندکاری
شب ازوجدنسیم ازخودنرفتم گردرین گلشن ببوی صبحدم گلبانگ بلبل میکندکاری
غفلت توبه کردم ازمی و اکنون پشیمانم خوردافسوس هرکس بی تامل میکندکاری
حزین ازبوالفضولان در غمش محروم ترمردم
مگو با ناز او صبر و تحمل میکند کاری

۸۱۵

که گفتت گردسر آن طرهٔ عنبرفشان بندی ز ابرخط بخورشید قیامت سایبان بندی
نمی آموزمت منع نگاه ازدشمنان کردن خدانا کرده میترسم که چشم ازدوستان بندی
صباح شادمانی تحفه آرد شکر وشیرت اگر ازخوردن غمهای بیحاصل دهان بندی
بخون خواهدنشاندن تیغ بیباك مکافاتش چرا بایدبکین خصم سنگین دل میان بندی
کلید فتح مطلب ها لب خاموش میباشد در اقبال بگشاید اگر قفل زبان بندی
حجاب ازراه برخیزدنقاب آنماه بگشاید اگر یکدم در دل را بروی این و آن بندی
حزین از گوشهٔ بیت الحزن بیرون منه پا را
توبا این بسته بالیها چه طرف ازبوستان بندی

۸۱۶

ای سوختهٔ عشق چرا کم ز سپندی از خویش برون آی بیاهوی بلندی
مردی بود ازنفس خطرناك گذشتن زین خندق آتش بجهانیم سپندی
برخویش بنالیم ز درویشی و شاهی بر دوش نداریم پلاسی و پرندی
با سوخته جانان چکند آتش دوزخ من ساخته ام با تب هجران تو چندی
گفتی که حزین در غم ما حال دلت چیست
آتش بدل سوخته ام باز فکندی

۸۱۷

بجانسوزی نی کلك سخن ساز مرا دیدی بخاموشی نوای سینه پرداز مرا دیدی
پراندازد ملك آنجا که من پروانگی کردم ببال دل رسائیهای پرواز مرا دیدی
زبیدادت بچنك کاوش غم سینه را دادم بنالش دلخراشیهای آواز مرا دیدی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بپای خویشتن می‌پرورد چون سایه طوبی را لوای دولت فقر سرافراز مرا دیدی
حزین افسانه‌ام جادو دمانرا مهر بر لب زد
ببزم گفتگوی عشق اعجاز مرا دیدی

۸۱۸

زدل غافلی یار جانی نباشی نداری وفا زندگانی نباشی
به بیگانگیها که از من مپوشان بچشم آشنای فلانی نباشی
بمن هوش نگذاشت دشنام تلخت بلب بادهٔ ارغوانی نباشی
بدیدارت از عیش دنیا گذشتم برخ جنت جاودانی نباشی
زگل بی بقاتر بود عهد سستت نشاط بهار جوانی نباشی
نشاندی بخون از نگاهی حزین را
تو ای بیوفا خصم جانی نباشی

۸۱۹

ای خستهٔ بیقرار چونی بی مونس و غمگسار چونی
یاران چه شدند و دوستداران بی یار درین دیار چونی
رفت آنکه طبیب خستگان بود با درد دل فکار چونی
در گریه نمك نمانده دیگر ای سینهٔ داغدار چونی
گردی نرسیده از ره یار ای دیدهٔ انتظار چونی
ای مرغ قفس ترانه‌ات کو بی برگ درین بهار چونی
چون شمع حزین در آتش دل
با دیدهٔ اشکبار چونی

۸۲۰

خموشی گزین در دبستان معنی که لفظ است خار گریبان معنی
ندارند ربطی بهم آتش و نی قلم کی بود مرد میدان معنی
بریدیم پیوند لفظ، آشنایان! کشیدیم سر در گریبان معنی
وفا نیست در گلشن حسن صورت بصد چشم گشتیم حیران معنی
نباشم چرا سرخوش و پای کوبان بدست است زلف پریشان معنی
اگر حسن را باشد آئینه داری بود چشم شاهد پرستان معنی
شود ظلمت لفظ چون سایه باطل برآید چو خورشید تابان معنی
فلك کیست تا رخش دعوی بتازد بمیدان چابکسواران معنی
سراپست لفظی که جان در تنش نیست لبی ترکن از آب حیوان معنی
حزین از دل روشنت غرق نوریم
چراغیست در زیر دامان معنی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

رباعیات

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

رباعیات

شد صید خم زلف رسائی دل ما — افتاد بدام اژدهائی دل ما
از بوی کباب میتوان دانستن — کزعشق درآتش‌است جائی‌دل‌ما

.....

ای چشم وچراغ‌جان غمدیدهٔ ما — در راه تو خاك شددل ودیدهٔ ما
هجران تو بود گفتمت تا دانی — تاراج گـر بساط بـرچیدهٔ ما

.....

لعلت بفسون‌نبرد از دل تب و تاب — گر شکر لطف داد و گر زهر عتاب
القصه که درعشق جگرسوزچوشمع — از آه در آتشیم و از اشك در آب

.....

کردی دلم از حسن گلو سوزکباب — نه پرتو لطف دیده نـه برق عتاب
خواهیم بعشق نیم بسمل شده مانـد — کز گرمی خون ماست شمشیر توآب

.....

دردیدهٔهرکه شق‌کندپردهٔ خواب — سر تا سرآفاق بود موج سراب
ساقی‌قدحی در ده ازآن‌بادهٔ‌ناب — سردوجهان‌بشنو ازین‌مست‌خراب

.....

ای مطرب عاشقان نوای توکجاست — ای ساقی جان آب‌بقای تو کجاست
گیرم دل ما از نظـر افتادهٔ تست — گیرائی مژگان رسای تـو کجاست

.....

سرمایهٔ دهر خاك بیزیست که هست — در مزرع‌حسرت‌اشك‌ریزیست که‌هست
آگاهی ودریافت‌گرانست که نیست — ارزان زمانه بی تمیزیست که هست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

هرچند سپهر فکرم اختر بارست
بر دوش زبان سخنوری سر بارست
از خامهٔ تیره بخت خود ممنونم
این ابر سیاهیست که گوهر بارست

ای ساقی عاشقان می ناب کجاست
ای خضر ره سوختگان آب کجاست
عمریست که بیتو تشنهٔ خون خودم
آن خجر مژگان سیه تاب کجاست

عهدیست که آشنا و بیگانه یکیست
نرخ خزف و گوهر یکدانه یکیست
در گوش گران خفتگان شب جهل
آیات کتاب حق و افسانه یکیست

ساقی قدحی که دور گلزار گذشت
مطرب غزلی که وقت گفتار گذشت
ای همنفس از بهر دل زار بگو
افسانهٔ آن شبی که با یار گذشت

عشق است که دردمن ودرمان من است
دین من و پیر من و ایمان من است
خون از بن هر مو نفشانم چکنم
آن نشتر غمزه در رگ جان من است

افسانهٔ عشق راز پنهان من است
صد چاک چو جیب گل گریبان من است
زاهد ره اسلام نداری بگذار
دین را به بتان باختن ایمان من است

آن غنچه که نشکفد بگلشن لب ماست
کامی که روا نمیشود مطلب ماست
در عشق دو چیزست که پایانش نیست
اول سر زلف یار و آخر شب ماست

این کوچهٔ عمر وحشت افزا راهیست
حیرت زده است هر کجا آگاهیست
بازی گر روزگار را معرکه هاست
میدان جهان طرفه تماشاگاهیست

غمنامهٔ ما خواند و جوابی ننوشت
از لطف گذشتیم و عتابی ننوشت
خاطر بامید ستمش خوش می بود
بیرحم خراجی بخرابی ننوشت

افسوس که درد عشق ودرمان هم نیست
داغ دل گرم و مهر جانان هم نیست
خون در طلب نعمت الوان نخورم
تنها نه که نان نمانده دندان هم نیست

هستی بزمیست انجمن سازی هست
عالم نطعی است پنجو شش بازی هست
در جام جم ومهر سلیمان این بود
ما کار گهیم کار پردازی هست

امید گذاشت تا در بازی هست
معشوق غنی و عشق را رازی هست
خسته بدوا تندنه باخسته دوا (کذا؟)
بیچاره نیاز و چاره را نازی هست

در محفل آسمان سها وخور هست
در بحر جهان هم خزف و هم در هست
تا خود چه بود درخور روزی طلبان
هم مائدهٔ غیبی و هم آخور هست

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دل گم شده است سینه پردازی هست
جان سوخته است جلوهٔ نازی هست
زخمی نشود شکار بی‌شست وخدنگ
خونین جگـریم ناوك اندازی هست

از دیده بدیده ناوك اندازی هست
از سینه به سینه قاصد رازی هست
خواندیم رقم دفتر دلها این بـود
ما کارگهیم کار پردازی هست

یار آینهٔ حسن دلارای خودست
یك دیدهٔ محودر تماشای خودست
این حسن غیور بر نمی‌تابد غیر
موسی‌وعصا و طور سینای‌خودست

آن را که رسوم عشقبازی اصل‌است
آسوده ز دوری و خلاص ازفصل‌است
در نامهٔ عاشقان نباشد فصلی
افسانـهٔ عشق وصل اندر وصل است

درکارزمانه هر که بیکارتراست
از عاقبت کار خبردار تر است
از بادهٔ غفلت ازغم دهر حزین
هشیارتراست‌هرکه‌سرشارتراست

داغم بدل از دو گـوهر نایاب است
کز وی جگرم کباب ودل‌درتاب‌است
میگویم اگر تاب شنیدن داری
فقدان شباب و فرقت احباب است

ازحرف‌وداع‌دیده‌جیحون شد ورفت
هوش ازسرسودازده‌مجنون شدورفت
تن‌شعله‌کشید و دود آهی برخاست
دل‌خون‌شدوخون‌زدیده‌بیرون‌شدورفت

ای شاخ امید برگ وبارتوکجاست
فصل تو کدام و نو بهار تو کجاست
چون موج طپیدنم بجائی نـرسید
ای بحر محیط غم کنار تو کجاست

بی ضامن و رهن دام میباید نیست
عنقا ما را بدام میباید نیست
دندان که معطلست در کامم نیست
نانی که صباح و شام میباید نیست

هندست و جهان بکام میباید هست
پاس هر خاص و عام میباید نیست
تا حاصله سازیم بزرگانش را
یکمشت زر حرام میباید نیست

در هند اگر کسی نرنجد از راست
گویم طبقات خلق را بی کم و کاست
پنجیست که شش نمیتوانش کـردن
پاچی و دیوث و قحبه‌وحیزوگداست

دل‌خوش‌نکندناله‌زاری‌که مراست
و ز گریه نمیرود غباری‌که مراست
با همت من دولت دنیا چـکند
این میکده‌نشکند خماری‌که‌مراست

هر چندکه‌خصمی‌سپهرازجهلست
آسان گذرد بخاطری کو اهلست
عاجز شده روزگار از خصمی‌ما
دشوار زمانه بسکه بر ما سهلست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

اوضاع زمانه لایق دیدن نیست
وضعی خوشتر زچشم پوشیدن نیست
دانی زچه پا کشیده‌ام در دامان
دنیا تنگست جای جنبیدن نیست

دیدیم سواد هند حسرت زارست
روزکه‌ومه چوشام هجران تارست
بسته‌است‌بکار همه‌شان بخت گره
اینجا گره گشاده در شلوارست

در زیر فلك نالهٔ ما بی‌اثر است
بیدردان رازدردما کی خبراست
از تنگی جا ذوق اسیری دارم
کز حلقهٔ دام کلبه‌ام‌تنگتر است

دردانهٔ دریای حقیقت درد است
دردست که میزان عیار مرد است
ای خاك ره یار عزیزیش میدار
این طفل‌یتیم اشك‌غم پروردداست

آلـودهٔ کام دل مشو کام آنست
هرگز طمع دانه مکن‌دام‌آنست
در دایرهٔ فلك چه سرگردانی
آغاز تو هر چه بودانجام‌آنست

ای سینه بنال‌ناله‌کار من و تست
ای ناله ببال روزگار من و تست
ای دل برخیز تا ز دنیا برویم
دهریست که‌زندگیش عارمن‌وتست

ساقی‌رگ ابر آبداری برخاست
گویاکه ز چشم‌میگساری‌برخاست
تا آینهٔ جـام گـرفتی در دست
ز آئینهٔ خاطرم‌غباری بـرخاست

با ما زاهد خیال‌خامت عبث‌است
وزسبحه‌بکف‌دانه ودامت‌عبث‌است
سودی ندهد شهرهٔ شهری گشتن
رد خاص و قبول عامت عبث است

دردا که دری نسفته میبایدرفت
راز دل خود نگفته میباید رفت
می باید داد جان شیرین بیتو
تلخی ز تـو ناشنفته میباید رفت

ما را لب لاله فام میبایـد نیست
این شهد نصیب کام میبایدنیست
هجری‌که سرم‌خمارازودارد‌هست
وصلی که مرا مدام میباید نیست

نوبت ز کیان بماکیان‌افتاد است
بازی شگرفی بمیان افتاداست
شاید که سپهر سفله‌رقصد ز نشاط
شمشیر زدن‌بدف زنان افتاداست

خوی مه‌ومهر را بدلداری نیست
آبی در جوی ابرآذاری نیست
شدکشورفضل‌وجودوانصاف‌خراب
دیـار درین دیار پنداری‌نیست

دانم که بجز خدای قهاری‌نیست
برخاطرم‌از ظلم‌کسی باری‌نیست
مـاهیت مخلوق نباشد غـالب
مغلوب خداشدن مرا عاری‌نیست

ازروی‌توشمعسان‌نگاهم‌همه‌سوخت
وزگرمی‌خویت‌اشك‌وآهم‌همه‌سوخت
دامان از اشك‌سبزه‌زاری شده‌بود
برقی‌بدرخشیدوگیاهم‌همه‌سوخت

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

از صومعه تا میکده پر راهی نیست
از کعبه و بتخانه شبانگاهی نیست
بخرام بطور عشقبازان و به بین
کس نیست‌که درذکر اناالهی نیست

از خصمی مردمان مراحال نکوست
یاران همه‌دشمند خصمان همه‌دوست
با هر که دل آرمید از دوست رمید
وزهرکه بتافت روی دل جانب‌است

آن یار که بازاری عشاقش خوبست
روی طلب راه نوردان با اوست
پرسید که من این الی این تروح
گفتم از دوست هم روم باز بدوست

دیوانه دلم یار دل آسائی نیست
شوریده سرم دامن صحرائی نیست
لحن داود و حسن یوسفه خارست
گوش شنوا و چشم بینائی نیست

مردی که میان دردمندان فردست
تنها دل ماست کز دیار در دست
آنکس که دهد غسل ولادت خود را
ز آلایش امهات سفلی فردست

دلبر بسیار و دل نگهدار کم است
دلدار کم وچه کم که بسیارکم است
گویند بعالم تو چرا بی یاری
یاران چکنم یار وفادار کم است

دانی‌که بمن در غمت آیا چه‌گذشت
بر سر چون شمع بیتوشبها بگذشت
از درد فراق ما زخود بیخبریم
آیا خبرت هست که برماچه گذشت

دوران بنشاط و غم صلائی زد ورفت
بلبل ز سر شاخ نوائی زد و رفت
گل نیز شکرخند بجائی زد و رفت
آمد رگ ابروهایهائی زد و رفت

خورشید علم بکوهساران زد و رفت
دلدار در امیدواران زد و رفت
بلبل‌دستان بنوبهاران زد و رفت
گل خنده بوضع روزگاران‌زدورفت

دیشب طربی بر دل غمناکم ریخت
هر بخیه‌که داشت سینهٔ‌چاکم ریخت
شبنم بکنار چشم نمناکم ریخت
ابری‌دوسه قطره‌اشك برخاکم‌ریخت

از داغ فراق سینه‌ام جوشانست
هوش من شوریده ز مدهوشانست
در بزم‌تو شمع گوید احوال‌مرا
این‌چرب‌زبان وکیل‌خاموشانست

بسته است زبانم‌وبیان درسیرست
تن ساکن‌اگربود روان‌درسیرست
آواره ترازتست‌کلام توحزین
برگردجهان‌گشت‌وهمان‌درسیرست

از حوصلهٔ صبر غمت بیرونست
هر لحظه‌دل ازفراق‌دیگرگونست
بادیده‌چه‌سازیم‌که‌چون‌شب‌تارست
ازشوق‌چه گوئیم که روز افزنست

صد وادی بیکرانه‌در گوشهٔ‌ماست
لخت‌دل بسته‌برمیان توشهٔ ماست
ای‌مورهوس بهره‌ئی از ما نبری
برقی به‌کمین بردن خوشهٔ‌ماست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

هرچندکه حسن وعشق مستوربه‌است
آیات نیاز و نـاز مشهور بـه است
هر سینه‌که داغ نیست‌خشت‌لحداست
زان لب که ننالید لب گوربه است

از گریهٔ من دیـدهٔ اخترشور است
و ز نالهٔ من دل ملك رنجور است
گردون نبود حـریف پیمانهٔ عشق
این‌رطل گران تر از سرمخموراست

گرخاك شوی دررہ دلدار خوشست
ور نازکشی ناز خریدار خوشست
درخاری عشق خود فروشیست هنر
افسانهٔ ما بـر سر بازار خوشست

مستیم براه عشق هشیار کجاست
دروادی مادرشت وهموار کجاست
پا را نبود ازگل و خار آگاهی
سرراخبری نیست‌که‌دستارکجاست

آنرا که نصیب از خرد ادراك‌است
در معرکهٔ جهاد و خود چالاك است
هرچندکه زنده پاك و مرده‌ست پلید
این نفس پلید چون بمیرد پاك‌است

خارش بخیال خودگل‌بستان‌است
هرزاغ بنغمه بلبل دستان است
در سال چهار فصل تابستان است
حمام‌زمانه ملك هندستان است

امروزکسی‌که یاوه گـوید صوفیست
هـر مجهولی بدعوی معروفیست
هـر بصری بی بصیرتی گشته حسن
اما بـوفای عهد یـزدان کوفیست

زین یکـدو نفس شدیم غمناك عبث
چون صبح زدیم سینه را چـاك عبث
دروهم‌گهی‌که نیست جز موج‌سراب
شادی عبـث و غم عبث ادراك عبث

دم سردی زاهدان کافور مـزاج
افسرد حرارت بعروق و اوداج
پر بی‌مزه‌گشته دور گردون‌چه‌شدند
آنها کـه دهند دور پیمانه رواج

بلبل سر کرد ناله هنگام صبوح
پیمانه گرفت لاله هنگام صبوح
احـوال خمار شب بساقی گفتم
پر کرد مرا پیاله هنگام صبوح

در دهر دلی که هست شیرینش تلخ
یك‌دم نزدیم‌خوش نه در شام ونه‌بلخ
قدم چو هلال شدز بار مه و سال
تا چند بـریم غـره را باز به سلخ

عالی‌گهران وخوش‌عیاران رفتند
ازنقد وفا خـزینه داران رفتند
بی یار نیم اگر چه بی یـار منم
من‌ماندم‌وغم چوغمگساران‌رفتند

آن بیخردی که شوم چون‌زاغ افتد
از گـلشن فیض قسمتش داغ افتد
بر شاخ چه سنگ میزند رهگذری
گیرم که فتاد میوه ، در باغ افتد

آن نرگس مست تا کبابت نکند
لب تلخ بیك جرعه شرابت نکند
تا نقد وجـود را نبازی نبری
ناید آن گنج تا خـرابت نکند

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گر طالع پست نارسائیها کرد
ور اشهب عمر باد پائیها کرد
رسم عجبی نبود و آئین نوی
گر قحبهٔ دهر بیوفائیها کرد

نظارهٔ زشت دیده را میل کشید
سرمایهٔ عزتم به تنزیل کشید
دراعه بخت سبز ما را گردون
از خاك سیاه هند در نیل کشید

باطل کیشان براهل‌حق چیرشدند
روبه بازان سگ صفت شیر شدند
دجال وشان نام مسیحا کردند
کودك طبعان بوالهوس پیر شدند

الفاظ و معانی از کلامم نو شد
دیوان سخنوری بنامم نوشد
هر کهنه زمین پای فرسود قلم
از خامهٔ آسمان خرامم نوشد

ای آنکه غم تو عیش جاوید بود
جاوید نوید وصلت امید بود
فرماندهی کشور خوبی از تست
بازیگر میدان تو خورشید بود

آنانکه بسودای توداغ افروزند
از شعلهٔ شوق تو دماغ افروزند
چشم‌ارکنم‌ازروی‌تو روشن‌چه‌شود
رسم‌است چراغ ازچراغ‌افروزند

تا چند زمانه فتنه اندوز شود
هر گوشه کمان‌کین‌سیه توز شود
زیبد که جهانیان به‌پشمی‌نخرند
ملکی که بکام پوستین دوز شود

دنیا طلب دنی بدنیا ارزد
مفتون تمنا به تمنا ارزد
درعالم ایجاد ندیدیم حزین
چیزی که بدلبستگی‌ما ارزد

از عکس رخ تو گلستان پیدا شد
و ز سایهٔ تو سرو روان پیدا شد
خودجمله‌جهان صورت یکتائی تست
از هر دو کف تو بحروکان پیداشد

در راه طلب ناله هوا خواهی کرد
دل همرهی آه سحرگاهی کرد
زدقاصد شوق دست و پائی‌که نداشت
دامان وصال یار کوتاهی کرد

اکسیر محبت رخ ما کاهی کرد
هجران ستیزه کار جانکاهی کرد
از چرخ بلند سینه خالی کردن
دشوار نه بود ناله کوتاهی کرد

بالغ نظران رخت‌بمنزل دارند
کوران زمانه پای در گل دارند
بر پای بود آبله نامردان را
مردان جهان آبله بر دل دارند

با کعبه چه‌کاراگرمعاشی ندهند
مهمانی زنده مرده لاشی ندهند
زان گشته بکربلا مجاور زاهد
کاندر سر گور شمر آشی ندهند

این‌شوربه‌آن‌لعل شکر ریزفکند
جادوی نگاه معجز آمیز فکند
مستانه ز چشم او برآمد نگهی
آتش به نهاد زهد و پرهیز فکند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

درماتم تو ملك و ملك شیون کرد
گردون کفن کبود در گردن کرد
دست غم تو ز ما مصیبت زدگان
هر جیب که داشت چاك تا دامن کرد

جمعیت دل اگر قرین تو شود
عالم همگی زیر نگین تو شود
بی تفرقه در روی زمین باش حزین
تا زیر زمین خلد برین تو شود

دل میبری و خبر نداری که چه شد
زهرم دهی و بر و نیاری که چه شد
درساغر بوالهوس که خاکش ستمست
خونین جگرم افشاری که چه شد

دل درغم هجر بیقراریها کرد
وین دیدهٔ طوفان زده زاریها کرد
با دامن وصل او نیفتاد حریف
این دست شکسته پایداریها کرد

اول نگه تو فتنه انگیز نبود
بر همزن هنگامهٔ پرهیز نبود
تا نقش نه بسته بود یاقوت لبت
با آب قران آتش تیز نبود

حورشید رخ تو تادل افروز نشد
ما را شب بخت تیره، فیروز نشد
از داغ توسینه راحت اندوز نشد
هرگز بچراغ شام کس روز نشد

آنجا که رسوم ماومن برخیزد
ناسازی شیخ و برهمن برخیزد
پر چین نشود جبههٔ یکتائی او
موجی اگر ازبحر کهن برخیزد

لوح هوست ستردنی میخواهد
دل سیلی درد خوردنی میخواهد
ترك طلب نعمت الوان کردن
دندان بجگر فشردنی میخواهد

سامانی و ثروتی نشد جمع چه شد
بازیچهٔ دولتی نشد جمع چه شد
گر عاقلی از فقر پریشان نشوی
سرمایهٔ حسرتی نشد جمع چه شد

ابر آمد وسینه را بکهسار نهاد
گلگون بهار پا بگلزار نهاد
یکبار بکش رطل گرانی زاهد
از توبه نمیتوان بدل بار نهاد

خنگ تو بکوه عالی ارکان ماند
ور موج عرق زند بعمان ماند
در راه تکش فلك بمیدان ماند
خورشید بگوسمش بچوگان ماند

بلبل بنوای آشنا می نازد
گلشن بدم پاك صبا می نازد
ماگرچه بکلك خود ننازیم حزین
تا هست سخن بکلك ما می نازد

برپای بت از نیاز پیشانی زد
ناقوس فرنگ درصنمخوانی زد
درحیرتم ازدل که باین سیرت وشان
بی شرم چسان لاف مسلمانی زد

دهرم بشکنج انزوا میدارد
وین مظلمه را چرخ روامیدارد
در محفل افسردهٔ دوران بخیل
زانوست که کاسهٔ بما میدارد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

از گوشه عزلتم جدا نتوان کرد
وز فقر بدولتم جدا نتوان کرد
مجروحم و ذوق جانفشانی دارم
با تیغ ز همتم جدا نتوان کرد

غیراز کف خاکی که ز ما برجاماند
دیگر ز سبکروان که در دنیا ماند
یك کوچه فزون نکردتن همراهی
کوتاه قدم بود رفیق از ما ماند

برتیره شب من که دل وجان گرید
چون شمع لبم خندد ومژگان گرید
بالین مرا منت غمخواری نیست
بر غربت من شام غریبان گرید

در دهر بمستعار آلوده مگرد
هرگز به دی و بهار آلوده مگرد
تن دررهٔ تومشت غباریست **حزین**
زنهار باین غبار آلوده مگرد

هرگز سخنی بر لب اظهار رسد
بی مایه عزیزیش طلبکار رسد
دزدند ز ما و میفروشند بما
این راست بود که حق بحقدار رسد

افسرده دمان عهد ما رشك یخند
با خلش میخ نعل بند زنخند
غارتگه ریزه شاعران مزرع ماست
این جانوران حاصل مارا ملخند

از رهگذر دوست صبائی نرسید
چشمم بوصال خاکپائی نرسید
دردا که ز درد ما کس آگاه نشد
فریاد که فریاد بجائی نرسید

زان پیش که دی آفت بستان گردد
اوراق گل ازخزان پریشان گردد
ساقی تو که ابر رحمتی رشحه ببار
تا بلبل طبع من غزلخوان گردد

مشکل که دلم را نگهت شاد کند
یك عمر ز جورهجر اگرداد کند
چشمت بخدنگ غمزه بگشاید شست
هر چند نگاه عجز فریاد کند

گفتم که بیاد یار خواهی آمد
یاخون شده در کنار خواهی آمد
نی زان اثری نه زین نشان نظری
ای دل تو کجا بکار خواهی آمد

یارب چه شودگر کرمت یار افتد
لطفت بشکستگان پرستار افتد
غمخوارگی خلق جهان را دیدم
مگذار که با غیر توام کار افتد

تا چند زاشك بر رخم رنگ آید
مینای حیات به که بر سنگ آید
با خلق زمانه زندگانی امروز
درزیر یك آسمان مرا ننگ آید

یکچند دل از پی تمنا گردید
جانم هدف طعنهٔ اعدا گردید
گردید زهرطرف چو راهم بسته
راه سر کوی دوست پیدا گردید

عشق توسواددیده را جیحون کرد
رشك تو دل ازسینهٔ ما بیرون کرد
در وصل کنیم یاد ایام فراق
اندیشهٔ حرمان دل ما راخون کرد

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کمتر بوصال قرعه‌ئی کار افتد
هجرست که در میانه بسیار افتد
یکبار ترا دیدم و ازخویش شدم
تاکی دگـر اتفاق دیـدار افتد

گلگونه سرشك، گرم‌جولانی‌کرد
خار مژه را لالهٔ نعمانی کرد
جان‌من‌ازآتش فراق تو گداخت
این‌خارهٔ‌سخت سست پیمانی‌کرد

بی‌پا وسران‌که هرزه‌گردی‌دارند
بر مرکب وهم ره نوردی دارند
نقشی ز عیار قلب شان کس نزند
از سکهٔ زر ، سکهٔ مردی دارند

ابنای زمان درد صفا را ندهند
هرگز پر کاه کهربا را ندهند
این قوم ولی‌نعمت امثال خودند
تاسگ بوداستخوان‌همارا ندهند

حسنش بمی‌ازحجاب بیرون‌آمد
عریان آتش ز آب بیرون آمد
آمد سحری برسر بالینم و گفت
برخیز که آفتاب بیرون آمد

جانان چو هوای جلوهٔ ناز کند
صد در ز تفاصیل شئون باز کند
در پردهٔ اجمال پسندد چوجمال
هر ذره باصل خویش پرواز کند

حسن تو بیك جلوه‌گرفتارم‌کرد
وزنرگس‌مست عشوه درکارم‌کرد
بیقدر متاع من خریدار نداشت
عشق توباین قیمت و مقدارم‌کرد

کی بود که دل بستهٔ زنار نبود
جان درشکن طره گرفتار نبود
سر در قدم پیر مغان میسودم
آنروز که در بتکده دیار نبود

زین‌پیش‌فلك‌چنین دل آزار نبود
هـر مفعولی فاعـل مختار نبود
امروز به پشم وپنبه کارافتادست
مردی اول بریش ودستار نبود

مستان لقا چوارجمی گوش کنند
ازهرچه جزاوبود فراموش‌کنند
مردانه وداع خرد و هوش کنند
باشاهد جان دست در آغوش‌کنند

بر لب قدحی بعد هلاکم بگذار
سر در قدم طارم تاکـم بگذار
لب تشنه مبادا گـذرد مخموری
ازباده خمی بر سر خاکم‌بگذار

درهجرحزین‌ازغم‌جانکاه بمیر
چون شمع سحرگاه بیك آه‌بمیر
آنقدر نداری‌که در آئی‌به نجف
جان تو درآید تو درین راه‌بمیر

شاخ گل من نظر بخاری نکند
رحـمی بـدل سینه فکاری نکند
ترسم نبرد دل ازخروشیدن‌سود
ما خوار شدیم و ناله کاری نکند

گرجلوهٔ دوست میکندعاشق سیر
دل خواه‌بکعبه روکند خواه‌بدیر
آشفتهٔ یاررا چه‌سودای‌خوداست
مستغرق دوست راچکارست بغیر

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

با داغ تو سال و ماه بردیم بسر
چون شمع باشك و آه بردیم بسر
چون آینه از پرتو حیرانیها
با یار بیك نگاه بردیم بسر

بس بوالعجبیست زیراین چرخ اسیر
عبرتکده ایست در نظر عالم پیر
جان گشته بقید تن گرفتار حزین
سیمرغ بدام عنکبوت است اسیر

ساقی قدحی از می گلفام بیار
هنگام صبوح مگذر آن جام بیار
آن ناصیه سوز خرد خام بده
وان چهره طراز کفر و اسلام بیار

مطرب مگذار دم نی و چنگ بیار
از یار پیامی بدل تنگ بیار
سوی قفس ای باد سحرگه خبری
از حلقهٔ مرغان شب آهنگ بیار

ای سوخته جان سپند یاد تو بخیر
وی دردکش نژند یاد تو بخیر
آوارهٔ کیستی کجائی چونی
آه ای دل مستمند یاد تو بخیر

گر ترك کم و بیش کنی اولیتر
خوبا دل درویش کنی اولیتر
تا چنددوی بر در دونان پی وام
وام از شکم خویش کنی اولیتر

از خصمی روزگار بی مهروتمیز
تا چند زنیم سینه بر خنجر تیز
نی ناخن تدبیرونه بازوی ستیز
نه جای شکیبائی ونه پای گریز

مردانه حزین ازسردنیا برخیز
زین کهنه دمن توای مسیحا برخیز
تنها تو درین انجمنی بیگانه
برخیز از ین میانه تنها برخیز

در مصر خراب دهر ازقحط تمیز
مژگان چون نیل باشدم طوفان خیز
با یوسف ما جفای اخوان کردند
یاران مصاحب آشنایان عزیز

خونم بکرشمه‌ای جفاکیش مریز
الماس بزخم جگر ریش مریز
درساغرخون دل که نذر لب تست
ترسم که شود شورنمك بیش مریز

ازهندنجس نجات میخواهم وبس
غسلی بشط فرات میخواهم وبس
مرگی که بود بکام دل درنجف است
ازبهرهمین حیات میخواهم وبس

از ظلمت هند سفله انگیز مترس
درتیرگی شب ای سحرخیز مترس
هرگز باکی ز خصمی هند مدار
نامرد نئی زحملهٔ حیز مترس

بخریدیکی خواجه غلامی بهوس
پرسید ازآن بندهٔ پاکیزه نفس
کائی بچکار تا همانت سپرم
گفتش که همین بکارآزادی وبس

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در عرب و عجم مشهورست که خروس درعمر خویش یك بیضه دهدخامه خواست اینمعنی موزون شود باین صورت برآمد

رباعی مستزاد

آنی که سر ازسجدهٔ کوی تو نتافت نه روم ونه‌روس
بر قامت عزتت فلك حله نبافت جز اطلس وطوس
مرغ دل ما دانهٔ وصل تو چشید اما به شبی
یکبارکردم کزدی و تکرارنیافت چون تخم خروس

این خرقه پرزربردای سالوس این دل یکجا برم کزوبه ناقوس
ازکشتهٔ‌خودبکف‌درین‌دشت‌سراب جز آبله دانه‌ئی ندارم افسوس

تا چند بچنگ غم پنهانی خویش روزی بشب آرم‌ازگرانجانی‌خویش
یك شب خواهم‌بکام‌دل شرح دهم با زلف تو احوال پریشانی خویش

صوفی برخیز باده‌صافیست‌بکش خم گر نبود پیاله کافیست بکش
بستان‌وبنوش هرچه‌ساقی دهدت در ساغراگر وعده خلافیست‌بکش

ای عوج زمانه قد چالاك بکش گردن بعروج قبهٔ خاك بکش
بی قوت چرانشسته‌ئی‌بسته‌دهان برخیز سری بکون افلاك بکش

ای صورت و معنی ترا پستی‌فرض از طبع قد تو کوتهی برده‌بقرض
کوتاه تری یك گره ازخانه بطول با خانه برابری ولیکن در عرض

تاعشق فکند در دلم تاب چو شمع یك‌لمحه‌ندید دیده‌ام‌خواب‌چوشمع
فریاد ز مشرب سمندر زادم زآتش‌رگ‌جان‌من‌خوردآب‌چوشمع

چون عشق کشید تیغ هیجا زغلاف تسلیم فکند سرکه‌این‌گوی‌ومصاف
هرگز دلم از عشق نیامد بستوه سنگین نبود سایهٔ سیمرغ بقاف

هرچند نوای آتشین دارد عشق بشنوکه حدیث دلنشین‌داردعشق
سرمایه ده حیات دلها نفسی درسینه‌چوصبح راستین داردعشق

صوفی‌که بود اساس‌کارش بر زرق ژاژش بدهان خاك‌سیاهش برفرق
خضر ره پای بست در کام نخست نوح دگران وخویش تاگردن‌غرق

چون لاله آتشین درین تیره مغاك پیداست مرا داغ دل از سینه چاك
فارغ ز خود ودورز غیرم کردی از غیرت عشق احسن‌الله جزاك

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گر نیست مراطالع فیروزچه باك
ور طبع نگردد الفت آموزچه باك
باید چو ز همدمان بریدن پیوند
گرهمنفسی نباشدامروز چه باك

پختیم بکار خویش سودا من ودل
شرمنده شدیم از تمنا من و دل
در عشق تو مانده‌ایم بی‌یار و دیار
تنها من ودل خراب‌ورسوامن‌ودل

تا عشق توگشت ازازل روزی‌دل
بـربست میانرا بغم اندوزی دل
درد توکند مگر پرستاری جان
داغ توکند مگر جگرسوزی‌دل

اندوه چو بیش شد گرفتم کم دل
دل ماتم من گرفت ومن ماتم‌دل
امروز کجاست گر بود همدم دل
گفتن نتوان بغمگساران غم دل

جمعیت خویش را پریشان کردم
دل برسرجسم تیره ویران کردم
از کعبه تمام عمر دزدیدم خشت
تعمیر کـلیسیای گبران کـردم

از کام دلست بسکه عریان دستم
کـوتاه فتاده از گریبان دستم
ازبسکه گزیده‌ام بدندان غضب
خونین‌شده‌چون پنجهٔ‌مژگان‌دستم

آنم کـه بملك نیستی سلطانم
با سامانم اگـر چـه بی سامانم
دوریست چوآسیا درین‌کهنه‌سرا
سرگـردانم‌کـه از چه سرگردانم

آنم کـه ز ذوق نیستی دلشادم
همواره خـراب عشقم و آبادم
تو در طلب قبول عـامی زاهـد
من ازطلب هر دو جهان آزادم

رخ تازه باشك ارغـوانی دارم
از دولت عشق کامـرانـی دارم
خون دل و اشك دیده وآه‌جگر
اینها همه از تو یار جانی دارم

بشتاب دلا بـرگ سفرساز کنیم
شاید در فیض بسته را بـاز کنیم
ما بلبل خوش صفیرعـرشیم بیا
زین تودهٔ خاك تیره پرواز کنیم

بار خـودی افکنم سبك تاز روم
تا سایهٔ آن سرو سرافـراز روم
سود از سفر خـود نبود امیدم
جز اینکه ره آمـده را باز روم

داغ غـم آن نگار مهوش دارم
چون شمع‌تنی در آب‌وآتش دارم
الماس‌بزخم و نشترستان‌بجگر
بااین همه‌شادم‌که دلی خوش‌دارم

یارای زبان‌کوکه ثنای توکنیم
تـوصیف کمال کبریای تو کنیم
چیزی‌به‌بساط‌ماتهیدستان نیست
جانی که تو داده‌ئی فدای توکنیم

عشق تو کلیم طور سینای دلـم
داغت حشم سینهٔ صحـرای دلم
دردت که طبیب‌جان بیدردمباد
درمان غـم مقصد اقصای دلم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

جان در سرزلف تابناکی کردم
دل را صدف گوهر پاکی کردم
از همت فقر خانه پرداز **حزین**
در کاسهٔ دهر مشت خاکی کردم

حال دل‌آسوده دلان سوخت دلم
بیدردی این بیخبران سوخت‌دلم
درد دل هیچکس مراکار نکرد
برحال سلامت طلبان سوخت دلم

صوفی برخیزهای وهوئی بزنیم
آتش در دل بیاد روئی بـزنیم
از سینهٔ تنگ نعرهٔ مستانـه
در نیم شبان بر سر کوئی بزنیم

از ظلمت هستی خود آزاده منم
چون شمع بزیر تیغ استاده منم
پیمانهٔ مشرب حریفان خالیست
خمخانهٔ چرخ را کهن باده منم

چون شمع بود داغ جنون‌تاج سرم
آتش بجهانی زده مـژگان تـرم
عیبی نبود هست کساد ار گهرم
عیبم همه اینست کـه صاحب هنرم

ای هوش بمی داده فدای تو شوم
غارت زدهٔ باده فـدای تو شوم
دروصل توهست‌هرچه میخواهددل
ای جنت آمـاده فدای تو شوم

پرسید ز یار خود یکی ازیاران
کای‌دوست‌بگوچگونه‌ئی‌گفت‌ایجان
فرسوده‌شد ازخوردن نعمت دندان
لیك از گله یك روز نیاسود زبان

ای رهروعشق کاهلی پیشه مکن
در کالبد فسردگی ریشه مکن
جانـان سروصل پاکبازان دارد
گرجان طلبد بباز واندیشه‌مکن

مقدور نشد ز دامن افشانی من
در جامهٔ زندگی تن آسانی من
بـر قامت کبریای آزادگیم
کوتاهی کرد دلق عریانی من

زهرم بقدح دهی که می‌نوش مکن
در آتشم افکنی که هان‌جوش‌مکن
باری تو که‌خون عاشقان می‌نوشی
این لخت کباب را فراموش مکن

به قصهٔ سرسری نه بازیست سخن
خونین‌جگری وجان‌گدازیست‌سخن
مردانه قدم زن آنچنان کز شادی
نازد بخطایت که نیازیست سخن

آن راحت جان ودل شیدائی من
گویا زخدا خواست جگرخائی‌من
شبهای غمت نگفت چون میگذرد
یك روز نکرد یاد تنهائی من

تدبیر بکار من چه خواهدکردن
ساغر بخمار من چه خواهد کردن
گر عشق هزار شمع داغ افروزد
با این شب تارمن چه‌خواهدکردن

ای دیدهٔ زار من چه‌خواهی‌کردن
جز اشك نثارمن چه‌خواهی‌کردن
با گریه نمانده است لخت‌جگری
در جیب وکنارمن چه‌خواهی‌کردن

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

صوفی اگرت هوای کشف ست و یقین
از چله نشینی نشود کاری راست

بگذار حدیث نفس و بشنو ز حزین
پیوسته کمان کج بود چله نشین

یاران عزیز نور بینائی من
رفتند و گذاشتند با بیکسیم

رفتند چو هوش از سر سودائی من
اندیشه نکردند ز تنهائی من

حق ظاهر و خلق در حجاب افزودن
تو بیخبر از قصور ادراك خودی

سرچشمهٔ خورشید بخاك اندودن
موجود نهان نمیتواند بودن

از گنج بمار صلح نتوان کردن
در میکدهٔ که چرخ دردی کش اوست

از باغ به خار صلح نتوان کردن
با رنج خمار صلح نتوان کردن

آمد سحر آن نگار خونین جگران
کردم ز فراق شکوه خندان شد و گفت

پرسید ز احوال من دل نگران
من دردل و بی نصیب کوته نظران

ای بستهٔ آب و گل چه خواهی کردن
دندان بجگر گر نفشارد دردی

زاخوان صفا خجل چه خواهی کردن
بیدرد بکار دل چه خواهی کردن

ای گل تو ببوئی دل خود شاد مکن
بلبل تو هم افسانه فروشی بگذار

با رنگ پریده جلوه بنیاد مکن
کار دل ماست عشق فریاد مکن

ای بخت نژند در سیاهی بیتو
با توسروپا برهنه در کنج خراب

تن زار و نزار وچهره کاهی بیتو
خوشتر که به تخت پادشاهی بیتو

ای خاك وفا رفته بباد از دل تو
یکبار نمیرسی بداد دل من

یکدل بجهان نگشته شاد از دل تو
داد از دل تو هزار داد از دل تو

ای دردل هر قطره تمنا از تو
ممنون دل و دیدهٔ خونبار نیم

وی در سر هرحباب سودا ازتو
جام از تو وباده از تو مینا ازتو

ای در یتیم دیده دریا از تو
خندان گذری ز چشم خونبار و خوشیم

آه از تو و ناله سینه فرسا ازتو
دل از تو ودیده از تو و ما ازتو

ای عاشق محزون دل ناشاد توکو
وحشی تری ازخود بکمین داشته ئی

ای کوه گران درد فرهاد تو کو
ای صید بخون طپیده صیادتو کو

سر غم عشق را ز بیگانه مجو
مستم ره هوشیاری از من مطلب

از واعظ بیخبر جز افسانه مجو
افسانهٔ عقل را ز دیوانه مجو

غفلت زده ام خاطر آگاهم ده
عمریست که رو ازدوجهان تافته ام

افسرده دلم آه سحرگاهم ده
ای قبلهٔ مقبلان بخود راهم ده

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ای بندهٔ دهر دون نواز گنده — با کون خری ساخته چون خر بنده
از پستی و سرمستی و دیوانگیت — دشمن در خنده دوستان شرمنده

تا چند **حزین** اسیر ماتم شده‌ئی — با خلق زمانه از چه همدم شده‌ئی
چون یار موافقی ندیدی زچه رو — در بند منافقان عالم شده‌ئی

جانا چه بود که خاطری شادکنی — وز لطف دل خرابی آباد کنی
مرگی نبود غیر فراموشی تو — در خاك شوم زنده گرم یاد کنی

تا ناله درفش کاویانی نکنی — در کشور دهر قهرمانی نه کنی
گرجان طلبند منت ازبخت مدار — در مسلخ عشق سخت جانی نکنی

آشفتهٔ دور روزگارم ساقی — درماندهٔ محنت خمارم ساقی
شرمندهٔ دست رعشه دارم ساقی — جامی بلب تشنه بدارم ساقی

رفتند ز بزم میگساران ساقی — من مانده‌ام ازگران خماران ساقی
چون لاله درانتظار ابر کف تست — داغ جگر سینه فکاران ساقی

بشکن قدح سپهر دون ای ساقی — می نیست درین جام نگون ای ساقی
مردم ز خمار، بادهٔ ناب کجاست — تا چند توان کشید خون ای ساقی

چون باد صبا سبك عنانی نکنی — با زاغ و زغن هم آشیانی نکنی
ای سرمه بخاك تاتوان یکسان شد — زنهار بدیده‌ها گرانی نکنی

آلودهٔ زهد کرده‌ام دامانی — و جهت من المسجد نحوالحانی
مارخت ز کوی نیکنامی بردیم — نستود عکم معاشر الاخوانی

زاهد ره عشق دین بافسون نبری — روی ورع ازمیکده گلگون نبری
تر ساخته‌ئی دامن تقوی از می — زین آب ،گلیم زهد بیرون نبری

سر تاسر آفاق **حزین** گردیدی — و ز دیدهٔ دید،دیدنیها دیدی
اکنون دامان رنگ وبورا بگذار — تا چند اسیر بیمی و امیدی

تا چهره ز اشك ارغوانی نکنی — در محفل عیش گلفشانی نکنی
هرگز چون شمع جا بیزمت ندهند — گر با همه کس چرب زبانی نکنی

ازمی لب غنچه گشت گلگون ساقی — چون لاله نشسته‌ایم درخون ساقی
اقبال تو میدهد ز ادبار نجات — تنگ آمدم ازنکبت افیون ساقی

ای آنکه بلافگاه دعوی چستی — و اندر طلب گوهر عرفان سستی
تا دریابی که در گره داری هیچ — کاش آنچه سپرده‌ئی بخود می جستی

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مهری بلب خودزن اگرمردمهی
گر نیکی اگر بدی که خاموش بهی
خاموش حزین که‌ازکلیدسخنت
جز قفل دهان نمیگشاید گرهی

صحراست‌زسبزه سبزفام‌ای ساقی
کار از گل ومل شودتمام‌ای‌ساقی
گو چرخ نگردد بمراد دل ما
کافیست بما گردش جام‌ای‌ساقی

ای‌درد ز مرگ فکردرمان‌نکنی
آزار دل شکسته حالان نکنی
درجان غم یار دارم آسان ندهم
ای محنت هجرمردن آسان‌نکنی

ای‌آنکه‌بنفشه‌زیب نسرین داری
صد رخنه زغمزه دردل‌ودین‌داری
ظلمیست‌که‌اشك‌بوالهوس‌پاك کند
دستی‌که ز خون ما نگارین‌داری

آنی که بقد زسرو آزاده تری
دل را ز بهشت نقد آماده تری
در رهگذرت ز خاك افتاده ترم
گر هست ببازار من افتاده تری

هردم ز تو عمر میکند بیخ وبنی
جز وعده بفردا نشناسی سخنی
دیروزتراکه هست فردا، امروز
بنگرکه‌چه کرده‌ئی‌که‌فردا نکنی

ای‌دل ره ورسم عاشقان نگذاری
درد و غم خویش‌رایگان‌نگذاری
دستت نرسدبدامن وصل حزین
تا پا بسرهر دو جهان‌نگذاری

ای ناله خلاف درد کیشان نکنی
غمازی راز سینه ریشان نکنی
آهسته گذرکن ای صبا از زلفش
آنجادل‌جمعی‌است پریشان‌نکنی

ای دوست چراغ چشم‌بیدارتوئی
معشوق توئی عاشق دیدار توئی
آشوب جهان فتنهٔ بازار توئی
خود یوسف‌مصری وخریدارتوئی

در کعبه‌حزین امیر اسلام‌شوی
در دیر، حریف باده وجام شوی
یا امت عقل باش یا بندهٔ عشق
حیف است درین میانه‌بدنام شوی

هم درد ودوای دل افکار توئی
عاشق توئی و عشق توئی‌یارتوئی
پرگار توئی نقطه توئی دایره‌تو
یعنی که زهر پرده پدیدارتوئی

ای خامه‌بسی نکته‌سرائی‌کردی
از زلف سخن گره‌گشائی کردی
صاحب دردی اگر بدادت نرسد
عمری بعبث هرزه درائی‌کردی

خاموش حزین که‌گفتنی‌هاگفتی
با مسقب کلك خویش درهاسفتی
اکنون‌خودرابکوی آزادان کش
خاری‌بودی غنچه شدی بشگفتی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی
صفیر دل

له الحمد فی آلاخرة والاولی والسلام علی سیدنا المصطفی وآله خیرة الوری. یك صفیر دل‌دونیم که عندلیب‌گلشن رازست‌برخاست، محفل‌نشینان‌شوق را هوی در جیب، سفیر نسیم! دود کباب جگرارمغان‌ماست. هان‌ای مشام‌نپخته مغزان‌بوئی، استغفرالله العظیم. بلبل بینوا را چه برگ وسازودود سوختگی را کدام امتیاز، لله الحمد که‌پرده سنجان سازگرم، بلند آوازه دارندو بوی‌شناسان روی بخشایش تازه .

جانا خجلم‌زخامی‌مشرب‌خویش — چون‌شمع‌گداختم‌زتاب‌وتب‌خویش
دل میگزدازشرم‌زبانم‌لب‌خویش — بگذرکه گذشتم ازسرمطلب‌خویش

مصارع ناله بیخواست رسیده صفیر دل اگرنامیده شود بی نسبت نیست باگوش‌دوستان معنی نیوش‌وهوش هنرپژوهان عیب پوش آشنا باد ، وهوالملهم بالسداد منه المبدأ و الیه المعاد .

ثناهای شایسته دلـدار را — سپاس فـراوان ز ما یار را
ثنائی که عالی سپاسان کنند — سپاسی که یزدان‌شناسان کنند
بعجز و سرافکندگی سرنهم — بسر از گل سجده افسرنهم
بخشکی چه بندم‌بافسوس لب — طراوت دهم اززمین‌بوس لب
زبان ازثنا نخل مـوسی‌کنم — بیـاد رخش سینه سینا کنم
چوخورشیدازآن‌آتش‌سینه‌سوز — نفس را کنم صبح گیتی‌فروز

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بسر تاج شاهی نهم نامه را / لوای الهی کنم خامه را
مداد قلم عنبرتر شود / خطو خال رخسار، دفترشود
ازین رشحه خرم کنم داغ‌را / طراوت ز شبنم دهم باغ را
به بستان جان آبیاری کنم / زنی چشمهٔ خضرجاری کنم
بفرق سخن برنهم تاج حمد / زبانرا فرستم بمعراج حمد
نفس‌گرم‌چون‌برق‌سوزان‌شود / دل‌ازحمد یزدان‌فروزان‌شود
زبانم بآتش زند دامنی / ز تفتیده گلخن دمد گلشنی
بعرش حقیقت لوائی زنم / نیاز آوران را صلائی زنم

مناجات نامه

خدایا دلی ده حقیقت شناس / زبانی سزاوار حمد و سپاس
مرا جز تو کس یاور ویارنیست / چه گویم که یارای گفتار نیست
ز فیض تو آید دلم در خروش / که نی از دم نائی آید بجوش
دلم رشحی بحر انعام تست / چو ماهی زبان زنده ازنام تست
ندارد فروغی ز خود مشت گل / مگر پرتو فیضت افتد بدل
وجود تو نگشاید ار دست جود / عدم بیکران را چه یارای بود
دهی خامهٔ صنع را سروری / بمعنی طرازی و صورتگری
ازآن چهره پرداز چین چگل / گل از گل دمد داغ عشقت ز دل
نه بخشی اگر گمرهان راسراغ / نیفروزد از داغ عشقت چراغ
دربن‌تیره‌کاخی‌که‌ظلمت سراست / نفس راه لب‌را چه داندکجاست
ازل تا ابد مد احسان تست / بخوان کرم دل نمکدان تست
می عشق روشنگر سینه شد / بخمخانه‌ات چشم آئینه شد
تو کردی زبان مرا یاوری / که زداز سخن کوس اسکندری
بمعنی شدی رهبر خامه‌ام / زدی غازه بر چهرهٔ نامه‌ام
کند از تو در دامن روزگار / رگ ابر کلکم در شاهوار
زهی لوح فکر و خوشا کام من / سجل قبول تو دارد سخن
من زار مرد ثنایت کیم / نوا پرور خویش کردی نیم
دمد از رگم نغمهٔ چنگ ورود / صفیرم زند ارغنونی سرود
بدستان زنم راه دور غمت / به داود خوانم زبور غمت
زبان است دستان زن باغ تو / دلم طور و شمعش بود داغ تو

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حدیث من و ما نمی‌شایدم / باین خیرگی خنده می‌آیدم
ندانسته‌ام : کیستم ! چیستم ! / توئی عین هستی و من نیستم
فنا را کجا لاف دعوی رسد / مگر دست دعوی بمعنی رسد
حزین ازمی بیخودی جام‌کش / زبان مست دعویست در کام کش
اگر محو کثرت و گر وحدتی / بهر صورت آئینهٔ حیرتی
قلم بر فسونهای نیرنگ زن / زند راهت ، آئینه بر سنگ زن
چوازخویش و بیگانه تنهاشوی / قبول خداوند یکتا شوی

نیایش

دل ودیده ها فرش در راه کیست / جبین‌ها زمین سای درگاه کیست
بلند از که شد رایت سروری / که بخشید عزت به پیغمبری
فروزندهٔ بدر عرفان که شد / فزایندهٔ قدر انسان که شد
نبوغ بشر سرفرازی که داد / کف خاك را بی نیازی که داد
زفیض‌که این مشت‌گل‌جان‌گرفت / فروغ از که رخسار ایمان‌گرفت
ملك چاکر لامکان پایه کیست / قدم بر فلك سایه بیسایه کیست
که پا بر سر ماه و خورشید زد / که بر سیم و زر سکه جاوید زد
دوان در رکاب که جبریل رفت / که حکمش بتورات و انجیل‌رفت
می معرفت دردی جام کیست / دل عارفان زنده از نام کیست
زمین مسکن و آسمان آستان / فروغ زمن قبلهٔ راستان
خدا را بود در نیابت امین / کفی حجة الله فی العالمین
محمد سرافراز خیل رسل / امان البزایا دلیل السبل
امام الهدی اشرف المصطفین / مغیث الوری ملجا الخافقین
سرو سرور یکه تازان عشق / بلند افسر سرفرازان عشق
شفاعت گر جوق بیحاصلان / حلاوت ده ذوق صاحبدلان
سبیل گدایان او سلسبیل / جنیبت کش موکبش جبرئیل
ز کامل عیاران حق اکملی / بزرگی برو آیت منزلی
ز حکمت بهر نکته‌اش داستان / بلب ناسخ نسخهٔ باستان
عیان کرده پوشیده اسرار را / ز رخ پرده برداشت انوار را
شد از مهر ختم نبوت عیان / که بعد از عیان نیست جای‌بیان
باین جلوه بگشای چشم دلی / به بین پایه‌اش را اگر مقبلی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شد از شان او شوکت کفرپست بمیلاد او قصر کسری شکست
صبا همدم غنچه‌اش ناشده پـرد رنگ گلنار آتشکـده
زند بحر رحمت چو موج‌ظهور شود خشك دریاچهٔ تلخ و شور
نیارد سر از تیغ او خصم تافت یك انگشت او فرق مه را شکافت
بـمهدش عبادت روائی گـرفت جبین صنم جبهه سائی گـرفت
دل قدسیان است مجنون وشش بـود ناقـهٔ عشق محمل کشش
ببزم ازل محـرم راز اوست بـروی دو عـالم در باز اوست
کلید دل تنگ هـر بسته کار در رحمت خاص پروردگار
چه خرم بهاریست با آب ورنگ گل داغ عشقش بـدلهای تنگ
چه دولت سرائیست جنت اساس ازو مخزن سینهٔ حـق شناس
چه نعمت کزو قسمت خاك نیست چه رفعت کزوخاص افلاك نیست
بمعراج بخشد فلك را عـروج بلند آسمانیست ذات البروج
سپاس و سلامی سزاوار او برد باد بـر آل اطهار او
بر اصحاب و بر پیروانش همه بیاران روشن روانش همه
عرق ریزشرمست کلك **حزین** بضاعت نداری خموشی گـزین
تهیدست حیران چه سامان دهد درین عرصه یکران‌که جولان‌دهد
درودی سزایش نداری بیاد زمین ادب بایدت بـوسه داد

درستایش سخن

قـلم اولین زادهٔ قـدرت است نگارنـدهٔ دفتر حکمت است
بدایع پدید آمد از حرف کـن موثر خداونـد و مبدع سخن
قلم نقشبند کـلام الله است زبان جدل زین سخن‌کوته است
قلم چهره پرداز حسن و جمال قلـم والـی کشور ذوالجلال
دبستان حـق را معلم قلم سخنور قلم، علم و عالم قلم
سخن جان معنی و معنی سخن معانی نیایـد بیان بی سخن
جماد و نباتست و حیوان خموش خلافت بانسان ز نطقست و هوش
سخن زندگی بخشد افسرده را برگ میزند نشتری مـرده را
سخن در غـلطان عمان دل صفا پرور جیب و دامان دل
سخن گوهر افروز طبع ادیب سخن حکمت‌آمـوز دولت نصیب
سخن شور آشفته حالان عشق سخن نیست غیر از نمکدان عشق

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بود چشمهٔ زندگانی سخن / مسیحا سخن یار جانی سخن
شنیدم سحر می سرائید نی / سخن نو بهار و خموشیست وی
چه خوش گفت دوشینه گوینده‌ئی / سخن جان بود گر نیوشنده‌ئی
بلندست بس جایگاه سخن / کلام الله اینك گواه سخن
بسی کرده‌ام طی نشیب و فراز / چه نسبت سخن را بعمر دراز
که آخر بود عمر را کوتهی / نگردد فروغ سخن منتهی
جهان سروراند گویندگان / سخن شان باقبال دل قهرمان
بهر ملك ناپایدارست حکم / سخن را مدام استوارست حکم
نوشتیم بر طاق فیروزه فام / کلام الملوك ملوك الکلام
درین پر فتن عصر آخر زمان / زمین شد چراگاه نابخردان
ز خر خصلتان مشتی افسرده‌ام / نوازندهٔ کهنه طبل شکم
مسیحای وقتند از ابلهی / بم و زیر کوبند طبل تهی
دهنها بدعوی گشودند و لاف / بینباشتندی بژاژ این شکاف
هم آواز گشتند با هم خران / بشوریده مغز خرد پروران
از ین مرده شکلان مالا بگور / سراسیمه شد لفظ و معنی نفور
برآشفته گردید کلك دبیر / که منکر صدائیست صوت الحمیر
ز نیرنگ گردون نیلوفری / مگر دل بیزدان برد داوری
درین اهرمن گاه وحشت فزای / پژوهیده دنیای آشوب زای
امید از خداوند دارم امان / هو المنعم الفضل و المستعان
بآئین فرزانگی و مهی / خردمندیم میکند دلدهی
که گیتی است اضداد را انجمن / نشاید ازین غم پریشان شدن
چه عذب فراتش چه ملح اجاج / بجائی بود هر یکی را رواج
ز نکهت اگر پشك راند سخن / زیانی ندارد بمشك ختن
گر انگوزه اندازه را می‌شناخت / بگلشن سر از نازکی میفراخت
وگر جیفه هم داشتی آگهی / به پهلو ننازیدی از فربهی
گرفتی اگر خر عیار نهیق / نه گشتی به لحن مغنی رفیق
اگر میشد آگه نکوهیده زاغ / نخوردی دل بلبل و گل بباغ
زغن گر شدی رنجه از صوت خویش / نخستی جگرهای مرغان به نیش
اگر حد خود پاس میداشت سیر / کجا فاش گشتی بعهد عبیر
گل آنجا که بنده قبا کرده باز / نمی‌آمد از پرده بیرون پیاز
خریدار سرگین بود گر جعل / چه کاهش رساند بشان عسل

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چه شد گندنا گر زهر جا دمید بعنبر زیانی نخواهد رسید
غم و رنج دنیا بما سهل شد چو با مصطفی چیره بوجهل شد
پلیدی مخنث ز فوج یزید سر سبط خیر البشر را برید
عوانان امیرند عارف بقید حجی طبل خصمی زند باجنید
چو ابر جهالت شود منجلی کجا فخر رازی ! کجا بوعلی!
هزاران ازینگونه در روزگار عیانست و داننده بی اختیار
به بین کار پردازی چرخ پیر درین عبرتستان و عبرت بگیر
حزین ازدل افسردگی سود چیست صریر نی‌ات شکوه آلود چیست
اگر زشت و زیبا به بینی مرنج بصورت میاویز و معنی بسنج
گل و خار در پرورش همسرند درین خاکدان ازیك آبشخورند
چرائی در اندیشه و دلخراش فضولیست اندیشه تسلیم باش
خدایا برین بندهٔ بوالفضول نه بندی در فضل وجود و قبول
صباحی که زادم به بخت سعید سیه بود موی من و رو سفید
کنون مویم از گردش روزگار سفیدست و روی من از جرم تار
ز روی من این تیرگی را بشوی که از من بدو از تو آید نکوی

جبین سائی خامه بر آستان عشق

چسان مدحت عشق سازم رقم شکافد ز نامش زبان چون قلم
درین جاقلم حکمت اندیش نیست که عشق آتش و خامه، نی بیش نیست
برانم که آتش به نی در زنم گل شعله چون شمع بر سر زنم
چو پروردهٔ عشقم و خانه زاد حق نعمت عشق ندهم بباد
ندارد غم آتش جگر از حریق نیندیشد از ابر و باران غریق
دل از عشق سرکش بوجد آمده سمندر برقصد در آتشکده
ز عشقست رخسار خور تابناك بود زنده از عشق دلهای پاك
فزودند مقدار آدم بعشق ز حسن ازل شد مکرم بعشق
بدل گر ز عشقش دری میگشود نفرمود ابلیس کردی سجود
ز عشقت گر افتد شراری بدل بدریا شود قطره‌ات متصل
فروغی بهر دل که ازعشق ریخت تجلی علم زد سیاهی گریخت
ندانم کجا عشق را منزلست غبار رهش نور چشم و دلست
شب خفته بختی کند عشق روز گشاید لوا صبح گیتی فروز

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بهرجاست چون مهر نیك اختری
دهد شمعسان زیر تیغش سری

سر از مهر کینش نیارم برون
که جان بخشد این تیغ آلوده خون

شگفت از دمش لالهٔ باغ دل
بلب ساغر خویش از داغ دل

خوشا ساقی عشق دریا نوال
خمارست با وی خیال و مجال

سر نه فلك گرم پیمانه‌اش
خوشا حال مستان میخانه‌اش

گزك از دل خود کند مست او
بدستی ندارد طمع دست او

مکش سر ز بیدست و پایان عشق
که بخشند افسر گدایان عشق

گروهی سرافراز دنیا و دین
نشانده بنقد دو کون ، آستین

هما شهپران هوای وصال
بود خاص شان دولت بیزوال

حکایت

شنیدم تهیدست بیحاصلی
شنید این حکایت ز صاحبدلی

که پیری چو برد اززلیخا توان
خدنگ قدش حلقه شد چون کمان

عزیزی بذلت کشید و برنج
بششدر فکندش سرای سپنج

ز باد خزان خشك شد گلشنش
نگشتی یکی زاغ پیرامنش

گل افسرده شد ، عندلیبی نماند
در ایام سختی حبیبی نماند

شد آخر پس از عیش ناز ملوك
رگش رشته جسم نزارش چودوك

گذشت آن جوانی و جاه خطیر
بمصر اندرش نام شد گنده پیر

از آن آتش داغ پرور همان
بجان مانده بودش شراری بجان

برآورده غم گر چه دود ازسرش
دلی بود روشن بخاکسترش

برآرد ز پا خار را هر کسی
خلد چون بدل کار دارد بسی

بزاری همی گفت و خون میگریست
که مسکین‌تر از بنده امروز کیست

ز هر سو چو بخت دژم در به بست
پس زانوی نامرادی نشست

گشود اختر از بسته کارش گره
عطارد قلم راند ومه گفت زه

دران بیکسی عشق دستش گرفت
فرازندگی بخت پستش گرفت

شب تیره بختی برفت از سرش
درآمد چو خورشید یار از درش

ز صبح جوانی برومند شد
شب تار غم رفت و خورسند شد

چو صاحبدل این قصه انجام داد
تهی دست سرگشته را کام داد

شراری بخاطر فتادش ز عشق
دم گرم او یاد دادش ز عشق

پس از هفته کارش بجائی رسید
که خلق از درش یافتندی امید

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مرا هم بلب حرف عشقست ازآن
که شاید برآرم بهار از خزان
لبم زین ترنم مسیحا شود
دل مرده‌ئی شاید احیا شود
روان دارد از عشق پایندگی
که عشقست سرچشمهٔ زندگی
حزین از غم دل نوائی بزن
دل آسودگان را صلائی بزن
توخامش چوگشتی کس امروز نیست
نوازندهٔ ساز جانسوز کیست
اگر خامه افکند سعدی ز دست
نی خوشنوای تو در پنجه هست
بود اختر سعد یاری و هست
زهت تا بگوش و کمان درزهست
وگر میدهت خمسه از گنجه یاد
نی نغمه سنج تو در پنجه باد
کنی تازه تا خمسهٔ گنجوی
شرابت کهن باد و رایت قوی

در تهنیت والد بزرگوار

عطارد مرا گشته آموزگار
بتوصیف علامهٔ روزگار
رصد بند گردون نیلوفری
خدیو سریر بلند اختری
مرا والد و عقل کل را پسر
یتیمان علم وهنر را پدر
بجان رهگرا اوج تقدیس را
بدل وارث حکمت ادریس را
بهین گوهر پاك این نه صدف
خلف را شرف بوالبشررا خلف
مسیحا دمی خسته حالان دهر
پناه ضعیف و یتیمان شهر
رخ سر بزرگان گردون فراز
بران سده گلگونه ساز نیاز
دل خاره طبعانش از آه گرم
چو پولاد در دست داود نرم
تنش چون خیال از ریاضت نزار
هلال قدش تیغ فرسوده کار
در انوار او مهر چون ذره گم
ضمیرش دل افروز صبح دوم
ز سر جوش فکرش خرد کامیاب
زلال خضر پیش فیضش سراب
فلاطون اگر ته نشین شد بخم
خجالت بخلوت کشیدش که ثم
به بیدار بختان قدح بخش نور
حدیثش بدل مردگان بانگ صور
ز ایوان قدرش فلك آستان
ببام جلالش ملك پاسبان
پر از عطر خلقش گریبان گل
غلام باخلاص فخر رسل
لبش فیض بخش و کفش زرفشان
بامداد او زال رستم نشان
چو خورشید تابنده در مکرمت
چو نیسان بارنده در مرحمت
در اقطار معنی فرو کوفت کوس
پر از صیت او قبهٔ آبنوس
در اقلیم رفعت فرازنده کوه
بر اورنگ عزت سلیمان شکوه

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بلب قیمت آب حیوان شکست بیاقوت لعل بدخشان شکست
درستی ازو یافت علم و عمل برون کرد از ملك و ملت خلل
خلیل آیت و موسوی منزلت مسیحا دم و مصطفی معدلت
عدیل ملك در سجود و رکوع ز جهدش مهذب اصول و فروع
ز خطش سواد جهان روشنست پی حفظ دین نبی جوشنست
صریر نیش ناسخ رود بود روان پرور لحن داؤد بود
مقام کلامش باعلا رسید سر خامه‌اش تا ثریا رسید
شهنشاه اورنگ دانشوری بلندی ده پایهٔ سروری
حقایق شناس معارف پنا حکیم خرد پرور جهل گاه
مشکك ندارد بشانش شکی ارسطور ز مشائیانش یکی
ز توصیف او گر برنجد حسود نیاید ز خس، بستن زنده رود
محالست کز دست دهقان به بیل شود بسته سیلاب دریای نیل
اگر ملحد انکار قرآن کند بگو ماتم از مرگ ایمان کند
کند خیره ابله خردمند را بناخن خراشد چو الوند را
ندانسته کالیوه کردار دنگ که در دام ماهی نیاید نهنگ
کجاکام حاصل کند خام ریش که میدرد از ابلهی دام خویش
مرا هست چون صبح صادق نفس گواهم خداوند فریاد رس
نوشتم بوصفش اگر یکدو حرف نگنجد درین ظرف دریای ژرف
عبادت شمارم ثنا خوانیش تو از ابلهی بذله میدانیش
نرانده بمدح بزرگان قلم ز فرماندهان عرب یا عجم
مگر مدح پیغمبر و آل او که هر کس بگوید خوشاحال او
کنم گر مدیح نیاکان خود ادا میکنم حق ایمان خود
پدر را کنم گر ستایش گری امیدم که حق باشدش مشتری
اگر سود دنیا غرض داشتم وگر از طمع دانه میکاشتم
تفاخر کنان سروران جهان خریدار بودند شعرم بجان
زبان میگشودم بنام یکی شکر میفشاندم بکام یکی
چو میکردم این باده در جام او همی زنده میداشتم نام او
بیرداشت تشریف احسان من زدی بوسه‌ئی طرف دامان من
نبودی دریغ از منش ملك ومال ولی بود بر همت من وبال
بگردون نیامد سر من فرود مرا یك جبین است ویکجاسجود
خسی در شمارم نیاید کسی باین بیکسی فخر دارم بسی
پشیزی ز صد گنج نا برده‌ام که دنیا بود پشت پا خورده‌ام

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

جهان مشت‌خاکیست در راه من / زند ، کی ره جان آگاه من
بکونین افشانده‌ام دامنی / که در کوی حق یافتم مامنی
پدر را از آن میستاید دلم / که فیضش رسانید تا منزلم
سبك میشمارم‌جهان مغز و پوست / که سنگینی استخوانم ازوست
بران تربت پاك باد انتشار / درود از من و رحمت کردگار

مناجات

خدایا بجاه خداوندیت / که بخشی مقام رضامندیت
طمع نیست از کشت بیحاصلم / بخوشنودیت کار دارد دلم
بسی شرمسارم ز نفس فضول / ز طاعت مکدر ز عصیان ملول
که نیك و بدم هر دو نبود روا / چو عصیان بود طاعتم ناسزا
ندارم بجز عجز چیزی بکف / شد از کف مرا نقد فرصت تلف
نبخشید سودی جگر خوارگی / من ودست و دامان بیچارگی
بدرگاهت آورده‌ام عجز خویش / سراز شرم بی برگی افکنده‌پیش
نگیری چسان دست افتاده‌ئی / که خود از کرم هستیش داده‌ئی
بیك عمر در نعمتت زیستم / گدای درت نیستم! کیستم؟
اگر هست بنما در دیگرم / و گرنه بحرمان مران زین درم
در افتادگی از که خواهم مدد / مدد از که افتادگان را رسد
خروشان خراشم جگر در قفس / کسی نیست غیر از تو فریاد رس
ز چاك قفس ارمغان بهار / فرستم صفیر دل سوگوار
شکیب از دلم رفته نیرو زچنگ / برم‌مانده چون‌سبزه درزیرسنگ
نماندست امیدم بچیزی مگر / بچاك گریبان و دامان تر
که عصیان بکوی‌کریمان برند / گنه هدیه آرند و غفران برند
بهر حاجتم از تو امیدوار / که هم فیض بخشی هم آمرزگار

تذکر این‌حدیث مصطفی که الدال‌علی‌الخیر کفاعله

سرم بود در جیب فکرت شبی / بگوشم رسید از لبی یاربی
اثر کرد بانگ خدا خوان بمن / بجوشید از آن نام خونم بتن
شدم مست و در لذت افتاد هوش / چوناگه بگوشم رسید آن‌سروش

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ازین مشت گل رفت افسردگی / براحت مبدل شد آزردگی
مرا ذوقی افزود از نام دوست / که آرام جانهای قدسی ازوست
بخود از سر ذوق گفتم که هان / بکن شرمی ازنطق تسبیح خوان
خموشی بهر وقت نبود نکو / تو هم داری آخر زبانی ، بگو
بود روح را لذت ذکر قوت / زبانت ندادند بهر سکوت
چو گفتار او کار فرما شدم / بذکر خداوند گویا شدم
چوشمع زبانش شب افروز گشت / ز طاعت مرا طاعت آموز گشت
دلالت دو نوعست بر فعل خیر / کزان هردو حاصل شود سودغیر
یکی آنکه مردم نصیحت کنی / براه خدا خلق دعوت کنی
دگر آنکه خلق از نکوکاریت / کند اقتفائی بهشیاریت
خوشاآن‌جوان مرد نیکوسرشت / که دیدارش آرد براه بهشت

در نصیحت و بی‌بقائی دنیا

چنین است‌فرمان‌که حق رانهان / نشاید نمودن ز فرماندهان
نمایندهٔ راه خیر و سلوك / ندارد نصیحت دریغ از ملوك
که در خیرایشان بود خیرخلق / نکوخواه خلق است پاکیزه دلق
بیا ای شهنشاه شوکت فروش / فقیرانه بنشین و بگشای گوش
باندرز من گوش بگشا دمی / که بهتر دمی زنده از عالمی
بود پندم افزایش هوش تو / کنم گوهر آویزهٔ گوش تو
جوان بخت خواهد جهانت‌ستود / که در عصر آن پیرداننده بود
تو دانی که دنیاست ناپایدار / نباشد بناپایدار اعتبار
بهر جا نهی پا درین خاکدان / بود فرق فرماندهان جهان
تن سروران لطافت سرشت / براه تو امروز خاکست و خشت
بیفشان باین بی بقا دست رد / فلك بخشد امروز و فردا برد
به تسخیر جانی چرائی برنج / که خاکش فرو برده قارون‌وگنج
بنکبت سرا بستهٔی دل چرا؟ / فرو رفتهٔی زنده در گل چرا؟
بمردی توانی گرفتن جهان / ولی مرگ میگیردت ناگهان
ز ابلیس ، آزردهٔ جان برست / که غیر از خدا دل بچیزی‌نبست
بدنیا ترا تیز دندان آز / اجل در قفایت دهن کرده باز
چه بندی میان را برزین کمر / که بستن ضرور است رخت سفر

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پی این سفر برگ و سازی بیار
سرشکی ببار و نیازی بیار

چه‌میپرسی ازگنج داران‌حساب
حساب خدا را چه گوئی جواب

بآز و امل این چه دلبستگیست
نجات و سعادت بوارستگیست

شدی بندهٔ خاص فرج و شکم
شکم بنده باشد ز خر بنده‌کم

خدا بندگان از تو نالان بحق
دل مستمندان ز جور تو شق

شقاوت بلائیست بی زینهار
مکن زینهار این بلا را شعار

شعورت چه شد ای اسیر غرور
مگر از غروری عدیم الشعور

شب عمر رفت و چنان خفته ئی
ندیدی مگر خواب آشفته ئی

تو دانی دگر ما صلائی زدیم
گرانخواب را پشت پائی زدیم

حزین ازخروشت‌جهان میطپد
زمین میطپد آسمان میطپد

سعادت کسی را کند رهبری
که آموزد از گفته‌ات سروری

حکایت

نمودم سئوال از قوی پنجه ئی
چه پیش‌آمدت کاینچنین‌رنجه‌ئی

ترا دیده بودم از ین پیشتر
زبون بود در پنجه‌ات شیرنر

چه شد چیره‌دستی وکر و فرت
که اکنون فرو خفته درگل‌خرت

بدینگونه زرد و نزاری کنون
که چون کاه از کهربائی زبون

لگد کوب از پشه گردد تنت
چه شد زور بازوی پیل افگنت

بگفتا که از گردش روزگار
مگر نیستی آگه ای هوشیار

چه میپرسی ازلطمه سنج ضعیف
که خس ناتوانست و دریا حریف

جوانی کند کوه را زیردست
کنون بر سرم برف پیری نشست

چه میپرسی از بندهٔ مستمند
خداوند هوشی فراگیر پند

حکایت

سیه دل امیری بشب خفت مست
سحر برسرش سقف ایوان نشست

بکیفر کمربست استیزه‌اش
نیامد برون استخوان ریزه‌اش

فقیری درآن شب بصحرا بخفت
چوشد روزآن ماجرا دید وگفت:

براین‌بنده‌فرضیست‌چندین سپاس
که ایوان چرخست محکم اساس

ز ویرانی ایمن بود پایه‌اش
فراغت توان خفت در سایه‌اش

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نیرزد باین رنج قصر بلند / شبی نیم راحت سحرگه گزند
ندارم تمنای ایوان و کاخ / نیم تنگدل از زمین فراخ
که باران و خورشید پرتو فکن / نه چون خشت و سنگست پیکرشکن

حکایت

شنیدم فریدون با فرو هوش / نیاسود چشمش شب از درد گوش
بخاصان چنین گفت در بامداد / که امشب سزای مرا گوش داد
همانا که نالیده باشد ز درد / ضعیفی و نشنیده این خفته مرد
چو غفلت ز مظلوم ورزید گوش / مرا دوش این درد مالید گوش

حکایت

ستم پیشه‌ئی را به بستند سخت / که بیدادگر بود، برگشته بخت
عبور من افتاد از آن رهگذار / که گرگ دژم بود در گیرودار
مرا دید و نالید برگشته روز / بپوزش گشاد از سر عجز پوز
همیگفت خواهم که منت نهی / ز چنگال شیران خلاصم دهی
ز نالیدنش سیل اشکم گشود / که ظالم بسیمای مظلوم بود
خرد گفت انصاف را پایدار / که زرقست وفن کار این نابکار
بدو گفتم آهسته ای لابه گر / دلم را مشوران مسوزان جگر
خراشد دلم گر چه از زاریت / ولی ترسم از مردم آزاریت
تو آنی که از جور وکینت زمین / بنالید پیش جهان آفرین
بسی کرده پیچیده بردست وپای / ز صد ورطه جستی بحکم خدای
برفتی سبك بر سر کار خویش / نیامد ترا شرم از اطوار خویش
کنم گرگ راگر برحمت یله / بنالد ز بیرحمی من گله
کرم گر چه خلق الهی بود / تباهی گران را تباهی بود
گر اکنون پشیمانی از کارزشت / کنی گر بمحراب رو از کنشت
گشاید در رحمت کردگار / گناهت بیامرزد آمرزگار
کند آشتی با تو مشکل گشای / توچون صلح کردی بخلق خدای

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حکایت

شنیدم که رندی بامید سود / پدر مرده‌ئی‌را پسر خوانده بود
طمع دوخت چشمش بمال یتیم / پسر را بپرورد رند لئیم
چو بگذشت سالی بر آن بیش و کم / گرفت آن پسر پیش راه ستم
ره راست بگذاشت آن کج نهاد / برافراشت رایت بفسق و فساد
بهم برزداز فتنه آن شهر و کوی / که بیدادگر بود و ناپاك خوی
دغل باز اوباش را مات کرد / مساجد ز شومی خرابات کرد
بده روز مال پدر را بخورد / پدر خوانده را هم زدی‌دست‌برد
طمع پیشه راخانه چون‌پاك‌رفت / یکی‌دخترك داشت در دانه، سفت
پس آنگه زن‌رند را هم نهاد / کشید از زن و در کنیزك فتاد
دل از نیك بختی چنان‌کنده‌بود / که ابلیس در حیرت افکنده بود
ازو خانهٔ رند بر باد شد / فتور هلاکو به بغداد شد
ز تاراج او گشت بیچاره عور / زدهشت دلش خون و ازشرم کور
شد از بار غم سرو قدش دو تا / بمرگ خود آن مبتلا شد رضا
ببوسید پای پسر منحنی / که پیر منی مقتدای منی
منت گر چه پرورده‌ام ای‌جوان / حق تربیت از تو دارم بجان
طمع کرده بودم ز نخلت ثمر / ولی از تو گشتم بعالم سمر
بآن مرده ریگ تو بستم طمع / تو بستی چو پاکان مرا بروزع
طمع در رگ و ریشهٔ من نماند / که دنیا در اندیشهٔ من نماند
ز فسقت نه زن نه کنیزك مراست / و گر قصد این بنده‌داری‌رواست
اگر پیر من بود عیسی صفت / نیارست کردن چنین تربیت
درخت طمع کندم از بیخ و بن / چو من صلح کردم توهم‌صلح‌کن

حکایت

دوکس را سر جنگ بود و ستیز / بهم کرده دندان و چنگال تیز
یکی زان دو سامان پیکار کرد / قبا جوشن و خود دستار کرد
پدر گفتش ای خام بیهوده کوش / اگر پخته‌ئی‌جوشن‌ازصلح پوش
گرت هست دامان فرصت بچنگ / فرو کوب با نفس‌خودطبل‌جنگ

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حکایت

کنون یاد می‌آیدم آنزمان / که شوق آتش افروز شددرنهان
مرا کرد درد طلب بیقرار / جهان هفت خوان و دل اسفندیار
جگر العطش زن ز تاب و تبم / نه آرام روز و نه خواب شبم
ز یبس و نقاهت بخشکی اسیر / ولی بود مژگانم ابر مطیر
جمودی مذاق من از زهد داشت / که آتش بهر خشك وتره‌میگماشت
پراکنده خاطر دویدم بسی / شده عقده را سائل از هر کسی
ز دانای هر کیش پرسیدمی / سخنها کم و بیش سنجیدمی
نه ره ماند نا دیده نه رهگرای / نه ده ماند پوشیده نه ده خدای
بجائی شبانگاه و جائی صبوح / مگر از دری پیشم آید فتوح
بهر مرزو بومی کشیدم سری / و لیکن ندیدم گشاد از دری
بهر در بسی رفته و آمده / نه مسجد دگر ماند و نه میکده
گهی بردر کعبه گه در کنشت / طلبکاری القصه جائی نهشت
کشیدم ز هر باده ته جرعه‌ئی / زهر در بدولت زدم قرعه‌ئی
بهم بر بسی لوح و دفتر زدم / کندم ورق دست بر سر زدم
بخلوت نشستم خمش سالیان / زدم ها یهو با طرب حالیان
بهر گام پا میکشیدم ز گل / نمیتافت کامی که میخواست دل
بسختی ز مقصد چو رویم نتافت / فتوحی دل از بخت فیروزه یافت
یکی پیر ترسا مرا در عراق / دو روزی شداز دوستی هم وثاق
چو از شوق آشفته حالم بدید / حدیث طلبکاریم را شنید
بگوشم شبی گفت رهبان دیر / تعصب رها کن که الصلح خیر
ازین نکته قفل از دلم برگشاد / برخ عالم فیض را درگشاد
بفکرت چوکردم‌درین نکته‌غور / رسیدم بعدل و گذشتم زجور
سخن بس دقیقست و معنی بلند / مگر پی برد عارف هوشمند

اشارت بعدل و انصاف و ترك جورو اعتساف

میازار تا می‌توانی کسی / که پر زورتر از تو دیدم بسی
برآورد گیتی ازیشان دمار / چریدند در مغزشان مورو مار

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در آفاق دیدم بسی دیـو و دد — که بنیادشان کند بنیاد بد
چه نازی ببازو چه نازی بچنگ — که فرداست درگردنت پالهنگ
چه بالی بخویش ای‌گیاه ضعیف — که فردا وزد تند باد خـریف
گرفتم که گودرزی و گستهم — خـورد استخوان ترا خاك هم
درخت نـکو باش ای سر بلند — چنان زی‌که‌در سایه‌ات‌خوش‌زیند
ترحم براحوال افتاده کن — مشو در ره رهروان خـار و بن
نه دربند این ملك غدار باش — تو از نیکنامی جهاندار باش
جدا کن زهم‌نیك‌و بد مغز وپوست — مکافات هـر کار دنبال اوست

حکایت

فرود آمد از تخت شاهی قباد — که عمرست کاه و اجل تند باد
بیاراست پیرایه بخش جهان — سریر کیانی بنـوشیروان
جوان بود شهزادهٔ شیر گیر — ببـازو تهمتن بـه همـت دلیر
ز نیرنگ ایام نادیده رنج — سپه بیکران بود و آماده گنج
فلك رام بود و جهانش بکام — زمین زیر فـرمان زمانش غلام
دو پیکر خط بندگی داده بود — بخدمت کمر بسته استاده بود
بدولت جهاندار با هوش‌و رای — خدا بنده بود و خرد آزمای
نبودی سرش پای بند غرور — سلیمان گران سر نباشد بمور
چو بنشست بر تخت فرماندهی — ره عدل بگزید و رسم مهی
ز عدل‌آن‌قوی دست کشور گشای — کشید از میان جور یکباره پای
همایون فـرخنده بگشود بال — بیاراست ملك و ببخشید مال
شدی تلخ اگر عیش یکتن زخلق — گره میشدش آب شیریـن بحلق
یکی گفتش ای خسرو دادگر — بعدل اینچنین کس نبسته کمر
بـرنج اندری در رفاه عباد — ترا شهریاری کـه تعلیم داد
جهانـدار گفتش بعهـد صغر — که بودم بنخجیرگه با پدر
به سنگی سگی رایکی پاشکست — بچستی قضا نیز بگشاد دست
شکست از لگد پای آن سنگزن — یکی بـاره باسم خـارا شکن
بتقدیر فـرمانـدهی دادگـر — چه دیدم پس از چند گام دگر
که شد درزمین پای یکران‌نهان — نیامد برون تا شکست استخوان
چو دیدم‌باندك زمان این‌سه‌چیز — مهیا مکافـات را با ستیز

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مرا باز شد دیدهٔ اعتبار عجب ماندم‌از گردش روزگار
مروت کشید آستین دلم شد انصاف نقش نگین دلم
برانم که تا عمر بخشد خدای برون‌ننهم از جادهٔ عدل پای

حکایت

نهادیم پای سفر در طریق سفر کرده‌ئی‌چندبا من رفیق
بشهری رسیدیم از رودبار که بودند از ظلم والی فگار
قضا درد دندان بوالی گماشت بجز قلع دیگر علاجی نداشت
سبك‌یکدودندان چو بیچاره کند گران‌تر شدآن درد بر مستمند
بیاسود مسکین ز درد آنزمان که دندان نماندش دگر دردهان
شد القصه آنروز فرخ چوچاشت دهان‌بودچون‌معده دندان‌نداشت
شدافسانه در شهروکو این‌حدیث که‌کندند دندان گرگ خبیث
چوگل بود خندان لب آن رمه که کندیم دندان ظالم همه
یکی از رفیقان من این چودید شگفت آمدش لب‌بدندان‌گزید
بگفت ای عزیزان بیدار بخت مراعبرت آمد ازین حال سخت
که از ساقی چرخ دیرینه ، دور بجامست پاداش انصاف وجور
ازین پیشتر مدتی در سفر فتاد از ره مصر و شامم گذر
رسیدم بشهری در اقصای روم طرفدار پیری درآن مرز وبوم
نکوسیرت و عدل پیرایه بود عطابخش و انصاف سرمایه بود
درآن ضعف پیری ز دندان او شنیدم یکی گشت نقصان او
زبان صدف شد چو آن در پاك غلامی نهان کرد در زیر خاك
کشاورزها کیسه پرداختند مزارش زیارتگهی ساختند
همه شب طعام و گل وشمع بود بمجمر بر آتش نهادند عود
وضیع و شریفند در این دیار خوش و شاد ازدرد این شهریار
ز دندان او تا بدندان این تفاوت بود آسمان و زمین
شگفت‌آید و هست جای شگفت مرا باید ازاین دو عبرت‌گرفت

حکایت

یکی با کهن سال رنجور گفت که دادی بمیراث خور مال مفت

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بصد عجز وزاری ز خواهندگان دریغ آمدت قرص نانی ازآن
ندادی پشیزی بمزدور خویش نه بردن توانیش در گورخویش
نه‌خودخوردی‌و نه‌خوراندی‌بکس نهادی و برناقه بستی جرس
بیك عمر برزر زدی قفل و بند کنون میگذاری که مردم‌برند
عجب دارم از کار و بار تومن جدا کرده‌ئی حصهٔ خود کفن
ازین قسمت افتاده‌ئی در وبال که حسرت‌تو بردی و بیگانه‌مال

حکایت

بمعروف کرخی یکی داد پند که با رشته انبان جو را به بند
که حالی برآیند موران خاك نمایند انبانت از دانه پاك
بر آشفت معروف‌فرخنده‌ی‌خوی کزاینگونه ناسخته دیگر مگوی
به پرور ضعیفان رنجور را چه بندی ره روزی مور را
جوانمردی آموز ای تنگدل جفا برضعیفان کند سنگدل
چرادانه از مور داری دریغ نداری مگر شرم از ابر و میغ
ندانی باین حرص و بخل‌قوی که فردا توخود رزق‌موران‌شوی
مکن نخل انصاف از بیخ و بن اگر خدمتی میتوانی بکن

حکایت

گذشتم بشب زنده‌داری سحر ز صحرانشینان آن بوم و بر
چو مجنون دران دشت تنهانشین در اطراف اوبود روشن زمین
شب تار ازو لیلةالقدر بود فروزان‌تر از پرتو بدر بود
زهر جانبش تا دو صد گام ره تو گفتی که افتاده پرتو زمه
درآن‌روشنی‌چون گرفتم قرار تفحص نمودم یمین ویسار
شرار درخشان بسر منزلش ندیدم بغیر از چراغ دلش
بر آوردم آنگاه مصحف زجیب بخواندم بامداد آن نور غیب
تعجب کنان گفتم‌ای حق پرست چسان آمدت این‌کرامت بدست
بخندید وگفت ای سراپا شعور من از ظلمتم در عجب‌تو ز نور
جهان‌جمله انوار ذات خداست ترا از فروغی تعجب چراست
من اهل کرامت نیم ای شفیق نه سلطان بستامیم نه شفیق
دودانگی بمزدوری اندوختم بخاك کسی شمعی افروختم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ازآنشب ، شب تیره‌ام زور شد چراغ دلم محفل افروز شد
حزین از شبت تیرگی دورباد دلت زنده ، خاکت پرازنورباد
ببالین دل شمع داغی ببر زیارتگهی را چراغی ببر

حکایت

شبی در نشاپور ماوای من بتقدیر فرماندهٔ ذوالمنن
سر تربت پاك عطار بود دلم آگه و دیده بیدار بود
مراقب نشستم چونیمی ز شب صفا یافت وقتم صفائی‌عجب
شنیدم که میگفت آن پیر راه اگر مرد عشقی مرادی مخواه
چو این‌حرف ازوگوهرگوش‌شد ز گفتار لب بست و خاموش‌شد

اشارت به ترك خودبینی

اگر بنده را سر بلندی رسد زمسکینی و مستمندی رسد
ز خود بینی ابلیس مردود شد کف خاك افتاده مسجود شد
نه بینی‌که چون دانه‌افتد بخاك بکوشند مهر و مه تابناك
کز افتادگی سرفرازش کنند بصد ناز با برگ و سازش کنند
طبایع شتابنده در اعتضاد بخدمت کمر بسته باران و باد
مکن خود پرستی زنا بخردی خدابنده کردی ز ترك خودی
مجاهد اگر نفس اماره کشت کلید در فتح دارد بمشت
چه حاصل که‌صد خرقه‌بر تن‌دری خدا رس شوی‌چون‌زخود بگذری
فزونی چه‌خواهی‌کم خویش‌گیر ره اینست‌اگر سالکی پیش‌گیر

حکایت

شنیدم‌که سگ‌سیرتی از گزند خیو(۱) بررخ حق پرستی فگند
چوگل برشگفت وغنیمت‌شناخت مگرشبنمی زیب گلبرگ ساخت
کف دست بر روی‌زیبا رساند خیورا بر اطراف سیما رساند
پس‌آنگه جبین‌برزمین‌سودمرد بشکرانهٔ مرحمت سجده کرد
بگفتا کزین مؤمن آب‌دهن بود غازهٔ روی ایمان من

(۱) خیوو خیوك (بروزن عدو) : آب دهان

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

امید من اینست روز شمار کزین آبرو بخشدم کردگار

حکایت

یکی طعن و تشنیع میزد بسی بآزاد مرد حقیقت رسی
سخن چین سخنها باو باز گفت از آن ژاژخائی چوگل برشگفت
بشکرانه رخسار بر خاك سود بیزدان سپاس فراوان نمود
پس آنگه چنین گفت آزاد مرد که می‌بایدم در جهان فخر کرد
که یاد چو من ناسزا بنده‌ئی نمودست سالار فرخنده‌ئی
باحسان او دل رهین مانده است که نام مرا برزبان رانده است

حکایت

نشستیم با هم بخاك یمن من و عارفی چون اویس قرن
سخن راندم از سیرت رهروان زبانم روان بود و طبعم جوان
مقامات مردان بیان کردمی حکایات صاحبدلان کردمی
دل از الفت دل توانا شود زبان گوش چون یافت گویا شود
دهد مستمع نطق را قوتی ازو یافتم در سخن قدرتی
مرا دل چو دریای پر جوش بود گهرسنج دیرینه خاموش بود
چو بزم سخن گوئی آراستم ادا کردم آن را که میخواستم
شنید آنچه گفتم بسمع قبول نشد ازفزون گوئی من ملول
پس آنگه در تربیت باز کرد دلم مخزن گوهر راز کرد
که وصافی خیر چندان هنر نباشد بمیزان بالغ نظر
اگرمیتوانی درین کهنه دیر بران شو که موصوف باشی بخیر
چو دیدندکاین غافلان خفته‌اند بناچار گویندگان گفته‌اند
نباشد اگر مدعا انتباه خموشی ثوابست و گفتن گناه

ختم کتاب بمناجات

ای بر رخ عالمی درت باز انجام مرا رسان بآغاز
سیلی خور هجر جانگزایم دریاب چه شد که ناسزایم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پروردهٔ تست خار و سنبل — خس تن نزند که نیستم گل
چونانکه گل ازتو خار ازتست — دی هم ز تو و بهار از تست
بیقدری ذره نیست نومید — از پرتو التفات خورشید
گر عزت گل گیا ندارد — پیرایه گری جدا ندارد
دریای محیط اگر شگرفست — با قطره کرا مجال حرفست
گر رد بکنم چه حیله کوشم — ناچیزی خود کجا فروشم
نیك ار بودت همین سزاوار — بد را که بوددگر خریدار؟
گر زهر گیا بذات زشتست — خودرا چه‌کند که خود نه‌کشتست
پیدا ز عدم جهان کنی تو — هر چیز که خواهی آن کنی تو
سرچشمهٔ هستی از تو جاریست — امر تو بکائنات ساریست
یك نقش تو گـرفرشته خوشـد — بد نیز طفیلی نکو شد
این جمله ز کلك تست بار ز — نقاش قـدیر و نقش عاجز
بر خوان کرم اگر طفیلی است — با مهمانان تفاوتش نیست
از درگه رحمت کریمان — خالی نرود کف لئیمان
خاص آنکـه امید بسته بـاشد — عمری بطمع نشسته باشد
دانی منم آن گدای آزی — کردی املم باین درازی
از فیض تو ار ز آزیان نیست — میدان‌که امید را گران نیست
غیر از در تـو دری ندارم — دریاب که دیگری ندارم
نقش کج وراست راخبر نیست — با نیك و بد خودم نظر نیست
مهمان طفیلی کریمم — پـروردهٔ نـعمت قـدیمم
دانم بودت زیاده افضال — باپیر گدای مضطرب حال
ای بار خدای بنده‌پرور — استاده گدای پیر، بردر
نیروی فغان و زاریش نیست — یارای سخن گـذاریش نیست
تسکین ضعیف نالیش کن — رحمی بشکسته حالیش کن
دریاب **حزین** بینوا را — محروم مکن کمین گدا را

ختم کلام و انجام مرام

حزین ازسخن‌گستری‌لب‌به‌بند — نـی خامه افکن بطاق بلند
سراسر جهان پر ز گفتار تست — زبان آوری چون قلم کارتست
سر آمد ز عمر تو هفتاد سال — نیاسود کلك‌و زبـانت ز قـال

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نوشتی به نیروی کلك آنقدر — که در لوح گیتی نگنجد دگر
جهان پر گهر شد ز گفتار تو — برو نغز گفتن بود کار تو
فروغ سخن گر فریبنده است — خموشی کنون ازتو زیبنده است
فتادست کلك و زبانت ز کار — نفس ناتوان و کفت رعشه‌دار
ز هر سو بود سرصردی وزان — حواست‌پریشان چو برگ خزان
اگر مستمع هست در خانه کس — یکی حرف باشد ز گوینده بس
وگر نیست بیهوده گفتار چیست — خردمند بیهوده گفتار کیست
بس است آنچه گفتند دانشوران — مزیدی میسر نباشد بر آن
ترا رفته دامان فرصت ز چنگ — سخن‌مختصر کن که وقتست‌تنگ
خدایا تو باقی و پاینده‌ئی — ببخشای بر من‌که بخشنده‌ئی
کمی از کمین بندهٔ ناتوان — کرم از تو یا منعم المستعان
نی‌سوده تاریخ اتمام یافت — قلم با صفیر دل انجام یافت

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مثنوی

چمن و انجمن

بنام آنکه آذر را چمن ساخت
دل دوزخ شرر راانجمن ساخت

بناز افراخت در بزم دل اورنگ
قدم زد بر بساط سینهٔ تنگ

غمش پروانه را شد کارفرما
که سوزد داغ شمع محفل آرا

نمایند عندلیبان را تسلی
برنگارنگ گلهای تجلی

خراب‌آباد دل را کرد معمور
بداغ خانه زادش صدجهان‌شور

شتابان در هوایش کرده محمل
طپیدنهای مرغ نیم بسمل

بشوخیهای حسن عشوه‌آمیز
ز مغزداغ مجنون شورش انگیز

دل لیلیست کار افتادهٔ او
غزالان سر بصحرا دادهٔ او

بلاآموز چشم خوش نگاهان
چراغ افروز داغ غم پناهان

بشورشهای عشق گام فرسای
نمك‌دردیدهٔ داغ درون سای

غمش دارد شرابی آتش آلود
بر آرد از دماغ کفر ودین دود

فلك صید زبون دام عشقش
نفس میسوزدم از نام عشقش

بهروادی که گردد شورش‌انگیز
رگ سنگش شود موج سبك‌خیز

قبول قبله‌گاه کج کلاهان
صف آرای قیامت دستگاهان

نیاز افزای عشاق جگر ریش
ز خیل ناز خوبان جفاکیش

تسلی‌بخش جان ناشکیبا
برعنا جلوه‌های سرو زیبا

چه‌شمعست‌اینکه‌جان‌پروانهٔ‌اوست
دل هر ذره آتشخانهٔ اوست

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

جهان آئینهٔ آن حسن زیباست / فروغ جلوه‌اش را سینه سیناست
بناز آورده آن‌گلگون برودوش / چو داغ لاله عاشق رادرآغوش
تعالی‌الله زهی مسکین نوازی / که آموزد بموری شاهبازی
بر آرد مشت خاکی را بر افلاك / کند افلاك را پیشش کم‌از خاك
دهد بارش بعزت تا بر خویش / ره هوشش زند از ساغر خویش
کند آزادش از دلق گدائی / بتشریف ردای کبریائی
چه مضرابست بر تار نفس باز / که تار شعله دارد پرده و ساز
نفس را تااثر دردام اسیر است / نوای عجز نالی دلپذیر است
حزین از پردهٔ دل زن نوائی / شلائین نالهٔ درد آشنائی

مناجات

خداوندا درین دیرینه منزل / دری نشناختم غیر از در دل
ندانستم رهی جز راه عشقت / گواه من دل آگاه عشقت
برین در حلقه کردم چشم امید / ازین در رخ نخواهم تافت‌جاوید
درین ره سوده شد پای تمنا / نه ره پیدا بود نه راه پیما
مرا شد روز دیرو دور فرسنگ / گران افتاد بار و بارکش لنگ
چه آید از کف بیدست و پائی / ز ره وامانده‌ئی‌سرگشته رائی
کنون دریاب کار افتاده‌ئی‌را / زبون مگذار زار افتاده‌ئی‌را
ز پا افتاده‌ئی ازخاك بردار / دل از کف داده‌ئی‌را زارمگذار
چنین‌رسمست نخجیر افکنان را / که چون خستند صید ناتوان را
ز خاکش چست برگیرندوچالاك / کنندش زینت آغوش فتراك
درین وادی من آن صید زبونم / که تیغت از ترحم ریخت خونم
طپان‌درخاك و خونم‌مضطرب‌حال / زبان از شرم ناشایستگی لال
چو شمع ازپای تا سراشك‌و آهی / براه مرحمت عاجز نگاهی
که گردد سایه گستر نخل آمال / گشاید پر همای اوج اقبال
باین‌خوش میکنم کام‌دل خویش / که‌خواهی برگرفتن بسمل‌خویش
ولیکن صبر کم ، دل ناشکیباست / درین‌یك‌قطره‌خون‌آشوب‌دریاست
دلی کز داغ دوری ریش باشد / اگر زاری کند عذریش باشد
بدوری ساختن کاریست دشوار / دلی یارب مباد از هجر افکار
چو خود برداشتی اول ز خاکم / دمیدی در گریبان روح پاکم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

براز خود امانت دار کردی
دلم را مخزن اسرار کردی

در آخر هم ز خاك تیره برگیر
ره عاجز نوازیها ز سرگیر

نمودی شرط مسکین پروری را
رسانیدی بشاهی لشکری را

چه نعمتها کشیدی بیقیاسم
بکام حق نعمت ناشناسم

چه گوهرها که از بحر سخایت
فرو بارید نیسان عطایت

تراوشهای فیضت را کران نیست
شمار نعمتت حد زبان نیست

ز خواب نیستی بیدار کردی
کرم بیحد عطا بسیار کردی

دلی دادی بچو جام جم مصفا
جمال غیب را مجلای اوفی

تنی آراستی زیبا و طناز
طلسمی ساختی بر مخزن راز

بخاك انباشتم آئینهٔ خویش
نبالم خون چسان از سینهٔ ریش

شکست افتاده درکاخ دل‌ازرنج
شکستم گر طلسم انباشتم گنج

خوش آن‌کو بشکندزندان‌تن‌را
ولی چیند بگلشن انجمن را

من بیطالع آن کج نغمه زاغم
که مردود قفس محروم باغم

تنم از ناتوانی گشته رنجور
بود سر پنجه‌ام چون بهله‌بی‌زور

ز کار افتاده شست ناوك انداز
ز ساعد شاهبازم کرده پرواز

میسر نیست دیگر صید کامم
نمیگردد شکاری گرد دامم

چه باشد حال آن سر گشته‌صیاد
که‌عمر از کف دهددروحشت‌آباد

اجل چون گرددش‌غافل‌گلوگیر
نفس گردد بکیش سینه‌اش تیر

تهی باشد کفش از صید مقصود
کمین بیهوده، سعیش جمله نابود

برنگی‌اشك‌سرخ ازدیده‌جاریست
که رشك افزای گلهای‌بهاریست

غبار خاطرم گردیده انبوه
غمی دارم درون سینه چون‌کوه

چه فیض از زندگانی میتوان‌دید
که نگشاید دری از صبح امید

چه حاصل از تماشای‌رخ حور
بچشمی چون چراغ صبح بی‌نور

چه لذت کام را از شکر وشیر
که باشد زهر جانکاهش‌گلوگیر

چه آسایش تن بیمار دارد
که پهلو بر گل بیخار دارد

کجاگیرد قرار آشفته بلبل
که دارد در گریبان خرمن‌گل

چه آتش کرده ساقی در ایاغم
که مرهم گشته زنهاری ز داغم

مزن بر شیشهٔ بینائیم سنگ
که آگاهی ز احوال دل تنگ

حلاوت بخش زهر فرقتم را
تسلی کن دل بیطاقتم را

وصالت میکند دلرا تسلی
بود مهر لب موسی تجلی

بعالم قطره را باشد همین کام
که در آغوش دریا گیرد آرام

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زبانم را ازین گستاخ گوئی بعفو خود عطاکن سرخ روئی
چه شد گر نیستم لایق بجودت که مقصود ازخریدن نیست‌سودت
کرمها کرده‌ئی برنا پسندان نوازش هاستت با مستمندان
چه باك از ناقبولیهای خـویشم که مستی بی نیاز از کفر وکیشم
دهانم چون صدف از بینوائی زنیسان قطره‌ئی دارد گدائی
بعالم تا درفیض تو بازست کف امیدواریها فرازست
اگر بگذاریم در قهر جاوید نمیگردد دلم یك ذره نـومید
بامیدی که در جان ودل ازتست بآشوبی که در آب و گل‌ازتست
که بخشائی دلم را فیض سرمد بسر خیل سرافـرازان محمد

درنعت رسول اکرم

نخستین مظهر حسن الهی گرامی گوهر دیهیم شاهی
قدم سای بساط قاب قوسین عبیر جیب حورش گرد نعلین
شفاعت سنج مشتی تیره روزان درین تاریك شب شمع فروزان
فراز اوج عرشش چتر شاهی کمین خرگاهش از مه تابماهی
سر و سرخیل مقتولان درگاه دلش خلوت سرای لی مع الله
جمالش آفتاب لایـزالی صفاتش نور ذات ذوالجلالی
مه تابنده خورشید دل آرا ز نقص آئینهٔ دانش معرا [1]
ادا دان رموز کبریائی بـاو ختم کتاب آشنائی
ردای خواجگی افکنده بردوش براهش چشم چرخ‌سرمه‌ای‌پوش
براق برق سیرش وز تکاپو عبیرافشانده حوران را به گیسو
رکابش از فروغ گـوهر پاك حلی بخش حلی بندان افلاك
عنان آورده دریك جا فـراهم زمام اختیار هـر دو عـالم
ز برق تیغش ایمان گـور افروز شب کفر از فروغ جوهرش روز
غمش جان جهانرا زینت و زین خطاب گرد راهش قرة العین
خیالش روشنی بخش دل تنگ ز خاکش چهرهٔ امید گلرنگ
ز تکریمش بنی آدم مکرم بتعظیمش قد هفت آسمان خم
ز تقدیسش دل قدوسیان شاد ز نامش کام جانها عشرت‌آباد
زبانش مظهر آیات تنزیل طواف درگهش معراج جبریل

۱ـ معرا (بر وزن مقوا) ؛ برهنه ـ بی پوشش

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

طفیلی خوارخوان جودش افلاك گواه این سخن منشور لولاك
بطوفان میدهد عفو فراوان هزاران همچو ما آلوده دامان

عرض نیاز بدرگاه خاتم النبیین

عجب نبود که کردی دستگیرم فقیرم یا رسول الله فقیرم
لب خشك مرا در جرعه‌نم نیست کف جود ترا سرمایه کم نیست
بمحتاجان کریمانرا نظرهاست صدف را زابر نیسانی گهرهاست
کند دامن کشان ابر بهاری بکشت تشنه‌کامان آبیاری
طراوت بخشی باد بهاران کند هر خار را گل درگریبان
مرا کوته کف از دامان مقصود ترا در آستین گنجینهٔ جود
بانعامت تسلی مرغ و ماهی خطاب حضرتت عاجز پناهی
کنی گر گوشهٔ چشمی بسویم نریزد در دو عالم آبرویم
خورم حسرت بر آن فرخنده‌ایام که در طوف حریمت میزدم گام
سرم بر آستانت جبهه فرسای دلم برخاك درگاهت جبین سای
درآن فرخنده مأوا شاد بودم ز قید هر دو کون آزاد بودم
کنون افتاده‌ام از درگهت دور ز داغ هجر دارم سینه ناسور
اسیرم در کف نفس هوسناك تو بگشا بندم از پاچست‌وچالاك
ازین نخجیر عاجز برگشا دام که آزادنه در راهت زنم گام

طلب شفاعت از خاتم النبیین

بهجران زاری دلهای خونین ز حد بگذشت یا ختم النبیین
ز اشك و آه مهجوران بیتاب جهانی غوطه زد در آتش و آب
سپاه درد با جان در ستیزست لب هر زخم دل خونابه ریزست
جهان از جلوهٔ جان پرورت دور بما شد تنگ تر از دیدهٔ مور
شدی تا گنج خلوت خانهٔ خاك ز داغ اندوخت صد گنجینه افلاك
قد محراب زین محنت دو تا شد که ازسرو سرافرازت جداشدن
ز قدرش پایه بر عرش برین بود که بر پای تو منبر پایه می‌سود
کنون در گوشه‌ئی افتاده مدهوش بحسرت یکدهن خمیازه آغوش
جدا از پرتو آن روی دلکش بدل قندیل را افتاده آتش

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زداغ هجرت ای شمع شب افروز بشبها شمع میگرید بصد سوز
برافروزای چراغ چشم ایجاد جهان شد بیفروغت ظلمت‌آباد
برخ آرایش شمس و قمر کن شب تاریك‌هجران را سحر کن
بکام دل رسید آخر نقابت درین‌خلوت‌زحد بگذشت‌خوابت
زخواب ای‌مهر عالمتاب برخیز تو بخت عالمی از خواب برخیز
خلاصی ده ز هجران جان مارا بجان منت نه و بنما لقا را
بلند آوازه گردان طبل شاهی ز نون نوبت عالم پناهی
قدم بر تارك کروبیان زن علم بر بام هفتم آسمان زن
مشرف کن بساط خاکیان را منور منظر افلاکیان را
سر ای‌خورشیدجان‌ازخاك‌بر کن کنار خاك را جیب سحر کن
چراغ افروز بزم قدسیان شو رواج‌آموز کار انس و جان شو
چو از جا هول رستاخیز خیزد رخ از شرمندگیها رنگ ریزد
نظر بگشا بر احوال تباهم بجنبان لب پی عذر گناهم

درمنقبت امیر مومنان حضرت علی بن ابیطالب

پس از نعت رسول حق، سپاسی که سنجد کلك فکر حق شناسی
نباشد جز ثنای شاه مردان که حق جان‌نبی خواندش بقرآن
طراز مسند هارونی او بعالم کرده فاش افزونی او
قبول بندگی او را مسلم کم از یك ضربتش طاعات عالم
شد از جهدش شعار کفر باطل ببازویش رسول الله قوی دل
وجودش مظهر سر آلهی به تخمیرش ید قدرت مباهی
سرافرازان گدایان در او شهنشاهان غلام قنبر او
سر و سرکرده‌ئی مردان عالم وجودش علت ایجاد آدم
عجب نبود بعقل دانش اندیش اگر نازد صدف بر گوهرخویش
ز حق ممدوح مدح لافتی اوست وزو مخصوص نص هل اتی‌اوست
نیامد بر دو عالم سرفرودش ازآن‌خالص بحق‌بودی سجودش
قضا راکرده حکمش دست کوتاه بجیب آستین او یدالله
جبین آراست خاك آستانش چمن پیرا نسیم گلستانش
بدنبالش سپاه نصرت انبوه ز تیغش پشت اسلام‌است برکوه
کشدچون‌از نیام‌آن‌تیغ‌خونریز زبان در کام دزدد شعلهٔ تیز

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بود از معجز آن تیغ سیراب / که در یك قبضه دارد آتش و آب
ز خون فتنه جویان بادهٔ او / سرگردن کشان افتادهٔ او
زبان شعله سرگرم ورودش / خم ابروی خوبان در سجودش
شرارش برق خرمن سوزطغیان / ز آبش تازه رو گلزار ایمان
قدر با حملهٔ مرد آزمایش / ظفر در بازوی خیبر گشایش
شها امدحت کجا یارای عقلست / که مجنونت دل شیدای عقلست
من عاجز چسان گویم ثنایت / ثنا گوید خدا و مصطفایت
لبم خامش زبانم بیزبانی / کدامم دل کدامم نکته دانی
زهی خجلت که کلك بی‌سرانجام / زند در طور قدس مدحتت گام
کجا یارا که فکر کوته‌اندیش / نهد در وادی نعتت قدم پیش
حزین درراه عشق پیچ در پیچ / ترا پاس ادب باید دگر هیچ
خدایا فکرتی ده آسمان سیر / زبانی ترجمان منطق الطیر
که راه نعت پاکان تو پویم / ثنا سنجی کنم سنجیده گویم

چمن‌طرازی این صحیفه لاریب بذکر اشارت غیب

درین خلوتسرای عاری از عیب / دلست آئینه دار شاهد غیب
کند حل هرچه پیشت مشکلست آن / ز جام جم چه میپرسی؟ دلست آن
فروغ دل چو گردد پرتوافکن / چراغ روز گردد شمع ایمن
یکی از محرمان کعبهٔ دل / جرس جنبان این فیروزه محمل
بکلك فکر، کشاف حقایق / رصد بند سطرلاب دقائق
دلش آئینه دار حسن معنی / ضمیرش طور انوار تجلی
سعادت خانه زاد دودمانش / رخ دولت بخاك آستانش
گل خوشبوی باغ آشنائی / از و گلبو دماغ آشنائی
نوا سنج گلستان محبت / چو بلبل مست دستان محبت
بجان آگه به تن فرخنده تخمیر / چو بخت خود جوان چون عقل خود پیر
زهر وصفی که گویم نام او به / چراغ دیدهٔ ادراك واله
حکایت کرد آن سنجیده گفتار / که در گنجینه بودش درج اسرار
ز جام عشق بودم مست ومدهوش / که مژگان گشت باخواب آشنادوش
چنین دیدم که زیبا منزلی بود / درآن خلوت زخاصان محفلی بود
همه صاحبدلان روشن خیالان / مصفا خاطران طوطی مقالان

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

یکی زان زمرهٔ شیرین تکلم
چو بلبل زد بر آهنك ترنم

زگوهر داشت در درج دهن گنج
درین بحر ازسخن شدداستان سنج

چو دری چندکرد آویزهٔ گوش
باو گفتم که ای میخانهٔ هوش

دل آشفتی بیك پیمانه از من
خرد را ساختی بیگانه از من

نوای کیست این ابیات دلکش
که چون نی زد بهر بند من آتش

کدامین بلبل رنگین ترانه است
که دستان سنج این شیرین فسانه است

بپاسخ زد بگوشم آن گهرسنج
که ای گنجینه‌ات رااز گهر گنج

نوای کلك جان بخش حزین است
که گنج معنیش در آستین است

دوات از ناف آهوی ختن کرد
چو تحریر ازچمن وزانجمن کرد

بفیضی زنده شد دل زین سروشم
که صبح آمد باستقبال هوشم

صباحی چون جبین حور بیضا
دمش افسرده جانان را مسیحا

گریبان چاك یوسف در هوایش
نسیم مصر مشتاق لقایش

بکنج بیکسی بودم غزلخوان
چو بلبل آشیانرا برگ وسامان

گهی بلبل صفت درخوش سروشی
گهی چون غنچه لبریز خموشی

که ناگه از درآن یار دل افروز
درآمد بارخی چون صبح نوروز

چو غنچه لب زشکر خنده رنگین
بگوشم زد سروش خواب دوشین

رگ اندیشه دیدم زخمه مائل
نهادم در میان این راز با دل

اشارت شد اب رنگین سخن را
که آراید چمن را وانجمن را

محبت بر رگ جان میزند نیش
نوائی میسرایم با دل خویش

بیا ساقی هوای برشکال است
سبوی غنچه لبریز زلال است

رخ زیبا چو گل بی‌پرده بنمای
گره از ابروان مستانه بگشای

خمارم بشکن از جام صبوحی
مگر پیش آید از مستی فتوحی

در ستایش عشق و محبت

محبت شیر و دلها بیشهٔ اوست
دو عالم سوختن اندیشهٔ اوست

بود تا صید جانم رنجه‌اش باد
دلم سیلی خور سرپنجه‌اش باد

نیارم زیستن بی عشق سرکش
سمندر چون شکیبد دور ازآتش

ازین طاقت گداز پیکر طور
خرابات وجودم باد معمور

تعالی زین همای اوج اقبال
جهان را پرورد در سایهٔ بال

ازو ملك و ملك پیرایه اندوز
بهر قد خلعت شایستگی دوز

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

غمش نگذاشت درعالم دلی تنگ
شرابش شیشهٔ ناموس را سنگ
ازین آتش بهر خرمن شراریست
وزین غم، هر دلی درزیر باریست
اگر جانست غم پروردهٔ اوست
وگردل دست وپا کم کردهٔ اوست
خوشا کاری که باشد مشکل ازوی
خوشا باری که آید بردل ازوی
غمش از شادمانی دلرباتر
جفایش از وفا شیرین اداتر
معاذالله چه گفت این خامهٔ خام
زبانش را مبادا لـذت از کام
وفا وجور همسنگ است درعشق
امید و بیم یکرنگ است درعشق
رگ پیوند محکم کرده زاول
دو بینی با هوسناکان احول
هوس چبود؟ زغم پرهیز کردن
وفا را از جفا تمییز کردن
ولی جائیکه عشق آشناروست
دو عالم محو در یکرنگی اوست
تعالی الله چه دریائیست زخار
درو هر قطره مخزن‌های اسرار
حبابش جام هشیاری و مستی
رگ موجش تعینهای هستی
کفش دررقص چون مستان سرشار
بجامش جلوه گر ، عکس رخ یار
دوئی در وحدتش نقش برآبست
که خودیارست وخودجام شرابست
ز حدش کشتی فکرت تباهی
تعالـی العشق عـن تعب التناهی
بیا مطرب دمی گرمی به‌نی کن
سرود عشق را مستانه طی کن
درین دریای آتش خیرگی چیست
چو میسوزد نفس خاموشی اولیست
سپند من بود زآتش بـزنهار
تو گر مردی قدم یکدم نگهدار
حزین آگاهی ازآغاز و انجام
بترس از بیوفائیهای ایام
شراری تاترا درآب و گل هست
خراش ناخنی در کار دل هست
زسوز سینه خامان را خبر کن
چوشمع ازسرگذشت خویش سر کن

در تعریف شباب و جوانی

عجب عهدیست ایام جوانی
گل افشان بهار زنـدگانی
طبایع، ذوق یاب شکر نوش
مشاعر، شیر مست بادهٔ هوش
قوی از اعتماد تن، قوی پشت
کلید فتح باب عیش در مشت
لب مشرب بساغر آرزومند
دهان صبح عشرت در شکرخند
بجام فهم فـکرتهای صافی
سر اندیشه مست مو شکافی
غم دل از شراب عشق در جوش
برندی زاهد وتقوی هم آغوش
دماغ زهد خشك از باده سرشار
حدیث پارسائی خاطـر آزار

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

خـرد محو تجلیهای معنی بهر صـورت تسلیهای معنی
بذوقی کوهکن را کام شیرین غزال عیش رام ویس و رامین
ز جام حسن مجنون رفته ازهوش بداغ عشق لیلی نسترن پوش
دل بلبل بخونین ناله خرسند دهان غنچه لبریز شکر خند
بهاران برگ وسازآرای گلشن چمن سیران ز هر شاخی نوازن
نوا سنجان بستان خاطر آزاد دماغ عندلیبان نکهت آباد
چمن چون نوعروسان برسر ناز نگارین جلوه چون طاوس طناز
بصد نیرنگ رنگ گل درافسون که بلبل را زند پیمانه درخـون
عبیر آساست گیسوی ریاحین بتاب افکنده سنبل زلف پرچین
صبا در کوچه‌های نـکهت گل سراسر گرد چون آشفته بلبل
چو ما تر دامنان، ابر بهاری ز مینای شفق در میگساری
دل آشوب است چاك سینهٔ گل پـریشانست جـعد زلف سنبل
زجوش سبزه نو خط شدلب جو بیا ای ساقی مشکینه گیسو
بصید وحشتم بگشای دامی غبار از خاطـرم بـزدا بجامی

در تعریف عشق وجوانی

نگردد بوی گل در گل حصاری دل شیدا کجا و پرده داری
ز هر شاخیست بلبل نغمه پرداز کجا عاشق کجا پوشیدن راز
مرا از عشق افسونیست در دل که در دل داشتن کاریست مشکل
زبان گریك نفس خامش کنم زان دلم گوید اعدلی ذکـر نعمان
سخن سنجان اگر گفتند ازین بیش حدیث عشق بازان جگر ریش
چه خوش باشد که عاشق خود سراید حدیث عشق را طوریکه باید
بهر بزمی که بینی مست وهشیار حکایت گونه‌ئی دارد ز گلزار
ولی خوشتر کند از گل فسانه زبان بلبل رنگین ترانه
صفیر عندلیبان چمن زاد دهد خوشتر ز تاریخ چمن یاد
غم عشقست غماز دل تنگ شراب ازشیشه بیرون میزند رنگ
چو بلبل پرده از گل میگشایم سرود عشق را خود میسرایم
که در آغاز صبح کامرانی جوانی ، نـوبهار زندگانی
دلم در دست آتشپاره‌ئی بود سپند آتشین رخساره‌ئی بود
چو شمع از تقاضای دل زار رگ جان داشت با آتش سر وکار

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ز خیل سرفرازان سرو نازی
نیاز افزا بتی عاشق نوازی

سرو سر کـردهٔ نـازك نهالان
قرار خاطر آشفته حالان

نمك پاش لب زخم از شکرخند
حلاوت بخش کام آرزومند

می سر جوش حسن هوش پرداز
نگاهش سرخوش از میخانهٔراز

قدح پیمای دور از چشم مخمور
گزك فرمای عیش از پستهٔ شور

بشست غمزه‌های فتنه انگیز
گشاد آموز ناوکهای خونریز

پریشان کاکلش سرحلقهٔ ناز
سیه مستانه چون طاوس طناز

دل از رشك محبت چاك میگشت
که بر گرد سرش افلاك میگشت

نهان در سبزهٔ خطش بناگوش
سمن زار عذارش یاسمین پوش

برانگیزانده در میدان دعـوی
لبش گرد از ملاحتهای لیلی

بیاض گردنش دیباچهٔ نور
سواد طره‌اش آیات مسطور

صفای سینه‌اش صاف تجلی
بر و دوشش دل وجانرا تسلی

وفا پروردهٔ خاك در او
خجل مهر از صفای گوهر او

خردمند و ادا یاب وسخن سنج
زگوهرهای معنی خاطرش گنج

دلش گنجینهٔ راز محبت
زبانش نکته پرداز محبت

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مختصری از:

کتاب مثنوی مسمی بخرابات

ثناهاست پیر خرابات را — که شست ازدلم لوث طامات را
عطا کرد ز اندیشه فارغ دلی — چو میخانه بخشید بر منزلی
مرا با مغان همدم راز کرد — برویم در فیض را باز کرد
در ادوار چندی گرم دور داشت — دل ازکاوش هجر ناسور داشت
سرشکم برخساره خوناب بود — دل از آتش شوق در تاب بود
غم غربتم دردلش کار کرد — ز اغیار فارغ بخود یار کرد
ز مهرم به میخانه محرم نمود — لبم را به پیمانه همدم نمود
بدست سبو بیعتم تازه شد — لبم دشمن جان خمیازه شد
بیر ذره‌ام مهر تابان گرفت — رخ‌کاهیم رنگ جانان گرفت
بوصفش برآمد مرا رنگ و بو — فلا شیی فی حاجتی غیره
فشاندم غبار غم و کینه را — نشان یافتم یار دیرینه را
شرابی لب تشنه‌ام نوش کرد — که ازوصل‌وهجران‌فراموش‌کرد

ساقی‌نامه

مغنی نوائی بیا ساز کن — جهان را پر ازگوهر رازکن
چنان تازه‌کن داغ دیرینه‌ام — که دوزخ برد آتش از سینه‌ام

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نی استخوانم دم صور کن
چو منقار بلبل پر از شور کن
که بخشم قلم را پر آوازگی
نهال سخن را دهم تازگی
کشم پردهٔ معنی بکر را
دهم جلوه‌ئی شاهد فکر را
که از دیده گریم بر راستان
گهی از شنیده کنم داستان
سخن را بسر تاج شاهی نهم
شراب خضر در سیاهی نهم
بده ساقی آن جام یاقوت رنگ
که چون‌گل درم‌خرقهٔ نام وننگ
بر آتش نهم دلق پندار را
بر آرم سر از پیرهن یار را
بیا تا نماندست در زیر گل
برآریم دستی باقبال دل
براه وفا جانفشانی کنیم
بملك بقا کامرانی کنیم
سرآریم در خط فرمان عشق
بریزیم خون را بمیدان عشق
سر نافه بگشا **حزین** دیر شد
تامل دگر چیست خون شیرشد
بیا باز کن دفتر راز را
بگو خامهٔ نکته پرداز را
که آهوی چین عزم جولان‌کند
بسیط زمین عنبر افشان کند
سخن راندن نغز کار منست
سخن در جهان یادگار منست
فروغی که کردم ز دل اقتباس
سپردم بانصاف گوهر شناس
بود از دم پاك اهل حضور
ز کید حسودان نا پاك دور

درصفت دنیای ناپایدارومذمت اهل آن گوید

شنیدم ز مخمور میخانه‌ئی
که عالم نیرزد به پیمانه‌ئی
بکش‌ساغر وفارغ‌از خویش باش
کم خود زن واز همه بیش باش
نیرزد جهان دژم یك پشیز
مکن چنگل حرص بیهوده تیز
فریب جهان رهزن هوش تست
دم نرم او پنبهٔ گوش تست
دل ای بسته چشم فسانه نیوش
نه بندی به‌نیرنگ این زردگوش
بیاران یك روزه دلبستگی
گلش غنچه سانست دلخستگی
دغل سیرتان سپنجی سرای
شش و پنج بازنده مهره ربای
نبازی ببازیچه خود را بمفت
شود ششدرآن خانه‌کش‌دزد رفت
چگویم ازین کهنه دیر خراب
که دام فریبست و نقش سراب
نه یارش نشان از وفا میدهد
نه مهرش فروغ صفا میدهد
مگو خرقه پوشانش آزاده‌اند
که در دام مکر خود افتاده‌اند
نه از راه و رسم طلبشان خبر
نه از خوی پاکان در ایشان اثر

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گرفتار رنج و غم و محنتند / که دنیاپرستان دون همتند
نه از معنی آگه نه از دل خبیر / جوانان جاهل سفیهان پیر
همه رهزنان فقیران بمکر / همه دام تزویر با عمر و بکر
درونشان خراب و برونشان دژم / همین بیت معمور ایشان شکم
چه حالست یارب درین مشت خاك / که یکدل نمی‌بینم از شرك پاك
نه در قید دین زاهد دلق پوش / نه با یاد حق صوفی خود فروش
نه در حد خود عامی تیره رای / نه در فکر خود واعظ خود نمای
نه مسجد بجا مانده نه خانقاه / که گردیده گیتی از ایشان تباه
همه بستهٔ دامی و دانه‌ئی / بخود یار از دوست بیگانه‌ئی
بیا ای فقیر پراکنده روز / ز من بشنو این نکتهٔ دلفروز
بخود بنگر از دیدهٔ عیب بین / ببین زشت‌کیشی و یا پاك‌دین
خود انصاف ده ای خردمندزاد / که جنت روی یا به بئس‌المهاد
چه در سینه داری ببین ای دغل / مگو دل بگو نقش لات و هبل
بخود دیدهٔ عبرتی باز کن / خجل گر نگردی بما ناز کن

در تحسر فرقت رفتگان

کجا رفت آئین مردان حق / چه آمد کزین سان سیه شد ورق
کنم یاد چون سیرت رفتگان / گشاید دل از دیده سیل دمان
کجایند مستان صهبای عشق / دل ودین بدستان سودای عشق
کجایند آن سالکان طریق / که در جامشان باد شهد رحیق
کجایند آن یارگان کهن / که ناید بگوشم ازیشان سخن
از آنانکه دیدیم و بودند چند / نشان هیچ ندهد جهان نژند
ندارم یکی زان همه یادگار / چه سازم به تنهائی روزگار
چه رسمست این دهر غدار را / که از یار سازد جدا یار را
همان به که آرم بمیخانه رو / گشاید مگر کار، دست سبو
مگرمستی از غم خلاصم کند / قدح محرم بزم خاصم کند
بیا ساقی سرو پیکر! بیا! / بیا ای ببالا صنوبر بیا
سر عاشقان سایه پرورد تست / طبیب دل ناتوان درد تست
بده می که مخمور و بیطاقتم / بخون تشنهٔ تقوی و طاعتم
مئی کان بحق آشنائی دهد / ز بیگانگیها رهائی دهد
بده ساقی آن بادهٔ صاف را / مبدل کن جمله اوصاف را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شرابی‌که آسایش جان ازوست ز خود رفتگیهای مستان ازوست
خمار شبم می فشارد گلو شرابم ده از جام خورشید رو
بده ساقی آن خصم زهد و صلاح طلعت الثریا و کاوالصباح
صبوری ز دل رخت بیرون‌کشید مرا حسرت باده در خون کشید
دل ناصبور مرا چاره کن یکی جرعه درکام میخواره کن
بده ساقی آن جام کیخسروی که صبرم ضعیفست و اندهقوی
مگر نیروی می توانم دهد ظفر بر غم بیکرانم دهد
چه خوش‌گفت حمشیدروشن‌روان که می نور جانست و تن راتوان
بده ساقی آن روح پیما قدح که جانرا فتوح‌است و دلرافرح
غبار ضمیرم گرفتست اوج فتادست دریای اشکم بموج
کسی کو که راحت گرائی‌دهد مگر کشتی می رهائی دهد

درسماع سخن از شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی و تاثیر آن نغمه‌پردازی

سراینده‌ئی دوش وقت سحر دو بیتك سرائید خوش با اثر
کلام سخن سنج شیرازیست که کیهان خدیو سخن سازیست
«ز مسکینیم روی در خاك رفت غبار گناهم بر افلاك رفت»
«تو یك‌نوبت ای ابر رحمت‌ببار که در پیش باران نیاید غبار»
مرا ناله آوازهٔ هوش زد سرشك غم از دیده‌ام جوش زد
جگر کاوی گریه بیتاب کرد بدامن دل از دیده خوناب کرد
بخون خفته مژگان دریا مدار چو ابر سیه دل بیارید زار
چو از آتش دل بجوش آمدم همایون سروشی بگوش آمدم
که: نبود شگفتی ز آمرزگار گر از قلزم رحمتی برکنار
چو کام دل خاکساران دهد ترا ابر رحمت ز مژگان دهد
غبار غم سینه شد کاسته فرو خفت این گرد بر خاسته

ذکر تلقین ارشادمآب استادی نورالله مضجعه

مرا داد روشن روانی سبق که بادا بروحش تحیات حق

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

که ای کودك اخلاص راپیشه ساز / معرا دل از نقش اندیشه ساز
بدان رسم اخلاص آنحال را / که از خود نه پنداری، افعال را
توکل بود ترك آز و طلب / فرو بستن چشم جان از سبب
نه تجرید، تجرید تن ازقباست / که تجرید تجرید نفس ازهواست
بود صوفی آن یار صافی ز عیب / که در دیده‌اش نیست جز نورغیب
فقیر آن بود در طریق فنا / که جز حق نیابد بچیزی غنا
محبت فنا در بقای حقست / که بی‌چندو چون هستی مطلقست
شراب محبت کسی نوش کرد / که خود را بکلی فراموش کرد
بود سفله آن مستوعدو وعید / که حق را پرستد به بیم و امید
بدان تقوی آن را که اقران تو / نگیرند در حشر دامان تو
جوانمردی آن باشدای نکته‌رس / که فردا نگیری تو دامان کس
بود عفو واغماض جرم عباد / کرم آنکه، آنرا نیاری بیاد
نشان حسب ترك ما و منی‌است / ز خود گر نیارد گذشتن‌دنی‌است
ز آبا نگردد نسب مکتسب / کند رفعت نفس عالی نسب
نگیری زره لاف جولاه را / نشانها بود مرد این راه را
به گفتن نمیگردد آزاروفسق / ز دعوی شود مدعی کی محق
اساس سلوك سبیل وصال / بود صدق اقوال و حسن فعال

در نصیحت سلطان گوید

الا ای جهاندار فرخنده خوی / دمی گوش بگشا: بفرخنده گوی
نخستین نکوگیر راه سلوك / که خلقی گراید بدین ملوك
جهاندار باید پسندیده کیش / غم پیروان خور بدنبال کیش
قلا دوز راهی بیندیش حال / مبادا که باشی دلیل ضلال
وگر خود ندانی‌زداننده پرس / ز روشن روان شناسنده پرس
خرد پروران را خریدار باش / تن تیرهٔ سفله گوخارباش
بپرور تن عقل مشکل گشای / بدامن پژوهان با هوش ورای
بتدبیر سنجیدگان کار کن / نه مغز خرد سرگران بارکن
سبکسر نیاید بکارای پسر / که طبل تهی به زبیمغز سر
بروشن روانی برآور دمی / که یك مرد دانا به از عالمی
نظر کن در احوال دانشوران / که بی‌خار نبود گل ضیمران
بهرفرقه در دیروبتخانه‌ئی / بود در میان پای بیگانه‌ئی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بهر خم که بینی بود درد وصاف
فراخست پهنای میدان لاف

چو دعوی گرانرا شماری نهی
کند از تو داننده پهلو تهی

بجائی که باشد رواج خزف
چرا گوهر آید برون ازصدف

بدعوی میسر بدی گر هنر
فلاطون شدی لافی خیره سر

فرومایه‌ئی گر بدزدد دوحرف
نگردد هم آورد دریای ژرف

نهان تیغ‌مصری و چوبین‌کند
عیانست پیش هنرهای تند

فریبنده دنیاست سنگ محك
چو خواهی نماند پس پرده شك

بگیر ای نکو رای عبرت سگال
عیار حریفان بخوی و خصال

بصورت همه آدمی پیکرند
بسیرت بسی کم ز گاو وخرند

نه هر پیکری آدمی زاده است
بسی صورت از مردمی ساده‌است

فریبا نگردی به نیرنگ دیو
چه‌معنی دهدصورت‌رنگ و ریو

حذر زین دغل سیرتان دغا
وزین جو فروشان گندم‌نما

یکی پند سنجیدگان را بسنج
مده دل ز دنیا بشادی و رنج

ترا خانه در عالم دیگرست
سرای تو بیرون ازین ششدرست

ترش رو ز پند سخنگو مکن
نکو خواه را تلخ باشد سخن

بردگوی مهران فروزنده بخت
که‌بادوست نرمست و باخصم‌سخت

رگ و ریشهٔ قسوت از دل بکن
که سنگ درشتست نشتر شکن

نگیرد بتو پند حکمت پژوه
چو باران رحمت به بنیادکوه

به پیش دم ناصحان خاك باش
پذیرای حق از دل پاك باش

چو شیران‌سرآوربیك‌گونه‌رنگ
بهل مکر روباه و خشم پلنگ

قوی دار دلرا و همت بلند
به همت توان گشت فیروزمند

بکاری‌که در وسع کوشنده‌نیست
همانا میان بستن ازابلهی‌است

چه خوش گفت‌پیرمغان زردهشت
شودرنجه زد هر که برکوه مشت

بغفلت میاور سر ایام را
فریبا مشو دانه و دام را

چه شد فر دیهیم گردن کشان
که دوران ندارد از ایشان نشان

جهان‌سرورانرا چه‌شدتاج وگنج
که بردند در فکر سامانش رنج

تهیدست رفتند از ملك و مال
فطوبی لمن نال خیرالمآل

گرفتند و بستند و دادند چند
بهمت به نیرو بدام و کمند

برآن دستهای کتان پیرهن
کنون پوست نبود چه جای‌کفن

چو تنگی کند آستین عدم
نگردد یکی دست زآنها علم

ترا تا نه بسته است دست آسمان
غنیمت شمر فرصت ای خرده‌دان

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

براحت چه‌خسبی ابا تاج وترك — بگردت فقیران بی ساز و برگ
بموئینه پنهان چو در نافه مشك — شکم بی‌طعام و گلوگاه خشك
مجو راحت ازبرگ وساز طرب — تـن آسائی خلق یزدان طلب
نه بندی چو ظالم بخم کمند — بباید دل از ملك و اقبال کند
چه رونق‌بماند درآن‌مرز وبوم — که بازو گشاید تبه‌کار شوم
مکن پرورش سفله را زینهار — درختی که خارست بازش مکار
پذیرفتن از تو ز ما گفتن‌است — دنی پروری کشور آشفتن‌است
اگر رفعت پایه داری هوس — بداد دل ناتوانان برس
بدیوان شاهنشه بیهمال — ز بیداد ظالم پژولیده حال
نبالد: که سلطان سزا میدهد — تو چون‌داد ندهی، خدا میدهد
بملك تو هر جا که بیداد رفـت — بود از تو،چون از میان دادرفت
دل عاجزان بر نتابد خراش — ز آه ضعیفان حذرناك باش
مترس از غریو هژبران جنگ — حذر کن ز افغان دلهای تنگ
مشو سخرهٔ دشمن دوست روی — که بیخت کند آن نکوهیده‌خوی
شبانی که نازد بچنگال‌گرگ — زبونست سودش، زیانش سترگ
نه پیچی بلذات نفس دژم — چه لذت فزونتر ز عدل وکرم
رود مرد وماند بجا نام نیك — خنك آنکه جوید سرانجام نیك

حکایت در محافظت‌حال و مراقبت‌مآل

یکی بار دل در گل افتاده‌ئی — سخن راند در خبث آزاده‌ئی
سخن‌چین حدیثش بآزاده گفت — نگر تا چسان گوهر راز سفت
که: بگذار بیهوده گفتار را — به کج نغمه مگشای منقار را
مرا هست در پیش راهی شگرف — بصد حیرتم غرق و دریاست‌ژرف
بساحل اگر بخت شد رهنمون — وزین لجه رخت من آمدبرون
ندارم ز بد گفتنش هیچ بـاك — کجا گیرد آلودگی جان پاك
دگر بر نیاید سبویم درست — شود رشته‌ها پنبه و کار سست
ازآنم نکوتر نگوید کسی — سزاوار ناخوشترم زان بسی
حزین سیرت رهروان یادگیر — سراسر حدیث جهان یادگیر
ترا با خود افتاده آمرزگار — به نیك و بدکس مبر روزگار
حریفان دغل باز و ره پیچ پیچ — مبادا کـه فرصت ببازی بهیچ

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حکایت در توسل کلی بحریم جلال قادر بی همتا

سفر پیشم آمد شبی فصل دی
ره از قاقم برف پوشیده پی

نهان از رفیقان و یاران خویش
گرفتم به تنهائی آن راه پیش

شبی تیره دل بود وره ناپدید
بفرسودگی پای سعیم رسید

چو بیچاره شد رای فرزانگی
زدم بر قُدم بانگ مردانگی

بمردی شود کار مردان درست
ز سستی شود عاقبت کارسست

چو نیمی گذشت از شب قیرگون
قضا شد بمعموره‌ئی رهنمون

نه یاری درآن بوم و برداشتم
نه جائی که آرم بسر داشتم

بگشتم ز بیگانه روئی دهر
غریبانه چون روستائی بشهر

سگان غریو افگن از هر کمین
گرفتند غوغا چو شیر غرین

چو مردم ندانند دشمن زدوست
اگرسگ نداندچه تاوان براوست

نمودم بهر کوچه لختی شتاب
نگردید از هیچ سو فتح باب

ز بسیاری برف و سرمای سخت
کشیدم به گلخن سحرگـاه رخت

یکی مغ درآن آتش افروز بود
که از گرم خوئی جگرسوز بود

بگفتار ناخوش بکردار زشت
که بر فرق او باد خاك کنشت

بدل مشت زن شد ز حرف درشت
شناسا نشد کین درفش است و مشت

حکیمانه بستم لب از پاسخش
شد از طرح من فیل ماتی رخش

زتندی خجل گشت و خاموش شد
جفاکیش زین فن وفا کوش شد

ز آتش عیان شد پس از ماندگی
باسکندرم چشمهٔ زندگی

مرا بخت خرم بدیماه زشت
ز گلخن دمانید اردی بهشت

چودردیده دودش شکرخواب شد
رمادش مرا فرش سنجاب شد

بناگه یکی مست شوریده سر
تن از بیم لرزان چو شاخ ازتبر

هراسان در آمد ز تاب عسس
گره در گلو گشته تار نفس

درآن کنج گلخن خزید ازهراس
تضرع کنان با مغ ناسپاس

مرا خنده آمد بر اطوار او
گشودم زبان را به تیمار او

دل آسائیش دادم و دلدهی
بآئین فرزانگی و مهی

چو مهرم دم غمگساری گماشت
بخویش آمد اندك، ز بیمی که داشت

بعذر آوری گفت آن نیم مست
که نشتر مرا در رگ جان شکست

چنین کزعسس دارد، آلوده، پاك
تو گر داشتی از خداوند پاك

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مرا سوختی جان ز شرمندگی تو بر عرش سودی سربندگی

حکایت در آئین فتوت، و شیوهٔ مروت

شنیدم کـه عیسی علیه السلام خری داشتی کاهل و سست‌گام
بروزی نکردی دو فرسنگ طی خر از مردمی کی شود تند پی
قضا را نبودش شبی میل آب دل عیسوی از غم وی بتاب
ابا شغل طاعات و طول نماز دوام نیاز و مناجـات و راز
در آن شب نیارست آسوده بود شنیدم دو صد نوبت آتش نمود
حـواری تعجب کنان از شگفت فضولانه پرسید و پاسخ گرفت
که گر تشنه باشد خر بی زبان چه سازد، کرا آورد تـرجمان
مروت نباشد که روز دراز کشد بار و ماند بشب تشنه باز
شود آتش جوری انگیخته بخاك آبرو گرد دم ریخته
نباید شدن غافل از کار او حوالت بما رفته تیمار او
حزین ازروشهای نیك‌اختران جوانمردی آموز و دل‌نه‌برآن
ز جام مروت شرابی بزن دل خفته را مشت آبی بزن

مکالمهٔ شیخ الرئیس با کناس در قناعت و ترك تحمل منت ازناس

نگارندهٔ قصه باستان رقم کرده بر دفتر راستان
که از پور سینا شنیدم که گفت در ایام خود آشکار و نهفت
نگردیده‌ام ملزم از هیچکس مگر از یکی گبر کناس و بس
که پویان براهی شدم بامداد گذر بر یکی از مزابل فتاد
بشغل خود آن گبرمشغول بود تفاخرکنان نغمه‌ئی می‌سرود
مفاد سخنش اینکه‌ای نفس ازآن بعزت تـرا داشتم در جهان
که شایان حرمت ترا یافتم ببر حلهٔ عزتت بافتم
شگفت آمد از وی مرااین کلام بدو گفتم ای یاوه گفتار خام
ندانسته‌ئی‌چون ز گوهر خزف سزد گر بلافی بعز و شرف
نگه کرد بر روی من خیرخیر بگفتا که ابله توئی نه فقیر

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تقاضای روزی ز شغل خسیس بسی بهتر از امتان رئیس
ندانسته‌ئی عزت خود ز دل سفیهانه بر ما چه خندی‌چوگل
فرو ماندم از راندن پاسخش بدردید شرمم نگاه از رخش
چنان مهر بر لب مرا زد سکوت که دل گفت یا لیت انی اموت

درمذمت طمع گوید

شبی‌سر برآوردم ازجیب‌خویش چو آهی که‌خیزد ز دلهای ریش
طمع جلوه گر شد مرا درنظر زهر زشت رو پیکری زشت تر
بدو گفتم ای راندهٔ بخردان پدر کیستت بازگو در جهان
بگفتا که شك در قضا و قدر نظر بستن از خالق نفع و ضر
بگفتم که از پیشهٔ خود بگو چه بافی در ین کارگاه دو رو
چه صنعتگری داری‌ازجزء وکل بگفتا زبونی و خاری و ذل
بدو گفتم از حاصل خود خبر بگو شمه‌ئی باز ای خیره سر
مآلت کدامست و غایت کدام بگفتا که حرمان بود والسلام

حکایت

شنیدم که در عهد بهرام گور نمود از قضا قحط سالی ظهور
چوصحرای‌محشرزمین‌تف‌گرفت بدریوزه‌ئی آسمان کف گرفت
سحاب سیه دل نشد مهربان بحال لب تشنهٔ خاکیان
بخیلی نمود ابر بر کائنات بمهد زمین سوخت طفل نبات
ز خشکی براندام خاك دوتوه عروق شجر شد چو رگهای‌کوه
ز تاب فروزنده مهر بلند زمین مجمر و دانه بودش سپند
بط می چو پستان بی شیر شد ز خشکی چو پیکان گلوگیرشد
برید آب سرچشمه را آسمان ز گردش فتاد آسیای دهان
بفرمود بهرام فیروزمند کز انبارها برگشایند بند
بجنبندگانی که در کشورند ببخشید کایشان عیال منند
چه‌مردم‌چه حیوان بهرصبح‌وشام بسازید بایستهٔ او تمام
نه در ره نه درشهر و نه درسواد کسی را بدل نگذرد فکر زاد
نماند کسی در همه دشت و کوه که از تنگی قوت باشد ستوه

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ذخایر گشود و خزاین فشاند — بآب کرم آتشی را نشاند
کف شه چو میکال رزاق شد — پذیرای حاجات آفاق شد
بهر جا ز اقطار و بلغار و چین — ز غله نشان یافت وز انگبین
ستوران فرستاد و زر، کاورند — بروزی خوران بیدریغش دهند
وصیت همین بود شه را مدام — بخدمتگذاران با ننك و نام
که هشیار باشید و آگه بسی — مبادا که بی برگ ماند کسی
شنیدم نبارید سالی چهار — و ز احسان او بود گیتی بهار
رساندند شه را خبر منهیان — که در دشت تفتیدهٔ خاوران
یکی مرد صحرا نوردی بمرد — همانا بانعام شه ره نبرد
جوانمرد شه را بشورید دل — بر آنکس که پایش فروشدبگل
بفرمان پذیران نکوهش نمود — که این غفلت هوش فرساچه‌بود
پلاسی ببر کرد چون سوگوار — بیزدان چهل روز بگریست‌زار
کزین ناتوان بنده تقصیر شد — ز بیداد من داد او دیر شد
نگیری باین غافل ناشناس — که رزق از تو آید نه‌زین‌ناسپاس
من از بندگان کمینم یکی — ولی در ره آز چابك تکی
جهان کرده‌ئی قسمت بندگان — قناعت نکردم بقسمی ازآن
گرفتم فرا قسمت خلق را — برندی قبا کرده‌ام دلق را
فزونی ربودم من بوالفضول — چه سازم ببازار رد و قبول
بانصاف اگر کردمی داوری — بیاران خود یاری و یاوری
نمی مرد این عاجز ره نورد — بدل خون گرم و بلب آه سرد
ز بیداد من خون شدش ریخته — بدامان من خونش آویخته
شبی بود چون‌شمع دراشك وآه — که آمد بخوابش سروش آله
که نزل تو شد رحمت سرمدی — نکوخواه خلقی ، نه بینی بدی
شفاعت گرت جان آگاه شد — نیاز تو مقبول درگاه شد
سخن کوته آن شاه باداد ودین — بسائید در شکر یزدان جبین
چو انصاف خسرو بیاراست‌ملك — قضا بر محیط بـلا ساخت فلك
ببارید ابرو ببالید کشت — بسیط زمین گشت خرم بهشت
خزان شدبهار وچمن شد جوان — سمن جلوه گرگشت‌وسوسن‌چمان
هوا گرد کلفت فشاند از زمین — بیاراست ریحان خط عنبرین
فراخی چنان شد بهر بـرزنی — که هر مور شد صاحب خرمنی
نه بستند نقشی درین کارگاه — به از عدل شاهان کشور پناه

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حکایت

رقم کرده با نوك كلك دبیر بنامه جهان دیده دهقان پیر
که از عهد شیث وکیومرث وجم چنین‌است رسم ملکوك عجم
که چون خشم گیرند برعاقلان نشانندشان همسر جاهلان
غضب چون نمایند بر بخردی بزندان کنند اندرش با ددی
نه‌آن دد که مردم دری‌کاراوست همان دد که‌از مردم سفله‌خوست
بتر زین نباشد عذابی الیم که با احمقی همسر افتد حکیم
کریمی که جفت لئیمان شود برو سختی مردن آسان شود
ازین است کـز سرور کائنات جهان معانی علیه الصلوة
چنین است فرمان‌که باشد سه‌تن سزای ترحم بدور زمن
عزیزی که خرجش بخاری‌کشد توانگر که از فقر تلخی چشد
سیم بخردی کـز جفای سپهر شود سخرهٔ جاهل دیو چهر
خدای کـرم گستر ذوالجلال نیوشندهٔ راز و دانای حال
مرا زین سه محنت رهائی دهد وزین بستگی دلگشائی دهد

درنکوهش ازسفلگان گوید

بعهدی که طبعم نوا ساز بـود صریر نی‌ام نغمه پرداز بود
حماری بدعوی دهن باز کرد ز خر خانه‌ئی عرعر آغاز کرد
چو سنبل برآشفت كلك دبیر که منکر صدائیست صوت الحمیر
چو خر دعوی نکته سنجی کند ورق زشت چون روی زنجی کند
چها میکند سفله پرور جهان الی الله اشکو کروب الزمان
بجائی رسیدست ادراك و هش که خر نغمه سنجست وبلبل‌خمش
مرا پنجهٔ شیر گیر قلم بران شد که نایش به پیچدبهم
بدرد بر اندام چرم خبیث روانش بنالد که این المغیث
سر مار را کوفتن طاعت است ز ره‌خار وخس‌روفتن‌حکمت‌است
چوکژدم گذاری فراغت چمد تن‌آسائی از خلق یزدان رمد
ولیکن نیارست طبع غیور که سر پنجه بازد بخفاش کـور
نزیبد که در گیر و دار سگان شود رنجه بازوی شیر ژیان

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مرا خامه شیر است بـل اردشیر
که افکنده درمغز گردون‌صریر

بجائی که گردون فرازی کند
سرخصم با نیزه بازی کند

چو گردد علم کاویانی درفش
رخ مدعی چیست زرد و بنفش

چنین است هنجار گردون پیر
که بابلبلان زاغ سنجد صفیر

تغافل کند خامه‌ام تن زده
که بی‌بانگ‌خر نیست این‌خر کده

حکایت

فتادم شبی در بیابان حی
نمـودم بسی راه سر گشته طی

شبی تیره دل چون سرزلف یار
پریشان ودر هم من از روزگار

بسی پیشم آمد نشیب و فراز
که نادیده بودم به عمر دراز

درآن دشت حیرت ندیدم رهی
نجستم نشانی ز منزل گهی

اساس شکیبائی از جای رفت
که‌هوش از سرو قوت ازپای‌رفت

ز سعیم فزون کار دل خام شد
زبان چون‌جرس خشك درکام‌شد

به گم کرده راهان تفتیده گام
خط جاده می باید و خط جام

نهان بود شب در سیاهی ، فقط
سوادی نشد روشن ازاین دوخط

درآن شوره زار قیامت نهیب
مرا سوخت گرمای دوزخ، لهیب

زلال حیاتم شد اندر مغاك
طپان او فتادم چو ماهی بخاك

گسست از طپش تار و پود امل
گلوگیر جان شد پلنگ اجل

کشاکش چو تارنفس راگسیخت
برخساره‌ام رشحه‌ئی چند ریخت

برآمد فروخفته چشم‌ز خواب
که روشن شود چشم نرگس زآب

چه‌شدگرقضادشنه‌خونخوارداشت
که سرگشتگیها بمن کار داشت

همانا که فرخ لقا خضر بود
که گرد غم از چهره‌ام میزدود

بکف‌جرعه‌ئی‌داشت کوثرسرشت
تموز مـرا کـرد اردی بهشت

سبك جستم ازجای، شوریده‌وار
زدم بوسه بر دامنش بیشمار

گرفتم سرآستینش بچنگ
بنالیدم‌آنسان که بگداخت سنگ

سرم را گرفت از کرم در کنار
غم‌از دل رود چون‌رسد غمگسار

نهاد آن سفالین قدح برلبم
برآمیخت با موج کـوثـر لبم

غم و رنج دیرینه از یـاد رفت
غباری که دل داشت برباد رفت

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حکایت

شنیدستم از راوی باستان / که سلطان عادل انوشیروان
گذر کرد روزی بدهقان پیر / که هر موی او بودچون‌جوی‌شیر
بصورت کمان بودآن‌خسته‌حال / که میکشت با قامت خم ، نهال
عجب ماند سلطان بارای وهوش / ز پیر امل پرور سخت کوش
عنان تکاور کشید از نورد / پی آزمون جهان دیده مـرد
حکیمانه پرسید ازو : کاین نهال / ثمر میرساند پس از چند سال؟
جهاندیده گفتا ، جهاندار را / که خواهد ثمر سال بسیار را
جهاندار گفتش: خهی حرص‌وآز / که طی کرده‌ئی راه عمر دراز
هنوزت درین تنگنای محل / فراخست میدان طـول امـل
تبسم کنان پیر روشن روان / بپاسخ چنین گفت:کای نکته‌دان
نیم بنده فرمان آزو امل / که دل میخراشم بذوق عمل
بیك عمر در کشت زار جهان / نخوردیم جز کشتهٔ دیـگران
کنونم مکافات را کاربند / بکاریم تا دیگران بـرخورنـد
جهاندارگفتش: زه،ای زنده پیر / مرازنده کردی باین خوش‌صفیر
چو کان خرد دید در پیکرش / ببخشید یـك پیل بالا زرش
چو احسان شه دید پیر نژند / بخندید : کای شاه فیروزمند !
بدین چستی و چابکی، از نهال / ثمر یافتم دولت بیهمال
باین زودی ای خسرو کامگار / کدامین نهالست کایـد ببار
شه‌این‌نکته‌بشنیدوچون‌گل‌شگفت / دو چندان زرش دادو بدرودگفت

.....

حزین از دل ودست فرسوده‌کار / مکافات نیکان چه داری؟ بیار
ترا جز سخن گفتن نغز نیست / ز کردار جز خامه‌دردست‌چیست
سر خامه‌ات آسمان سای باد / کـلامت بدلها ، پذیرای باد
نه پیچیده تا پنجه‌ات روزگار / بـدلها نهال نوائی بکار
نگوئی که باقیست فرصت هنوز / چه دانی که بیند شبت‌روی‌روز
چو مرغ سحرخوان نوائی بزن / باین خفته شکلان صلائی‌بزن

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

حکایت

شنیدم که یحیی بن برمك پگاه ببغداد میدید عرض سپاه
جوانی بدید از هژبران جنگ که بربسته بر خنگ چرم پلنگ
ز خامی بدان شیوه مشعوف بود نمایش کنان جلوه‌ئی مینمود
ز وضعش برآشفت ودیدش شگفت دل پخته مغزش رمیدن گرفت
بگفتا بگوئید این خام را نسنجیده نیرنگ ایام را
ز خامی چه نازی باین پاره پوست اگر پوست از مغز دانی، نکوست
نهشتند این بر پلنگ درشت چسان اشهبت را بماند به پشت
چنین است رسم خسیسان دهر که از کمتر خویش گیرند بهر
شریفی بباید که از کائنات فشاند چو ما دامن التفات

در فصل خطاب و خاتمه کتاب گوید

حزین ازسخن سنجی بی‌حضور دل نکته پرداز من شد نفور
چه یارا زبانرا! چودل یار نیست چودل تنگ شد جای گفتار نیست
دو نیمست و تنگست دل چون قلم باین خامهٔ تنگ شق، چون کنم
همان به که از نغمه گردم خمش درین تنگنای سخن سنج کش
اگر هست گوش نیوشنده‌ئی شناسای درد خروشنده‌ئی
تواند ز یك نکته‌ام طرف بست و گرنه ورا بایدم سینه خست
سخن سنج اگرهست هشیار مغز کند قوت جان، این گهرهای نغز
ازین نامه گردون پر آوازه شد روان سخن گستران تازه شد
نوائی که این خامه بنیاد کرد دل طوسی و رودکی شاد کرد
بگوش نظامی اگر میرسید سروش نی خسروانی نشید
بتعظیم من رخ نهادی بخاك که احسنت ای نیر تابناك
وگر سعدی شهد پرور ادا شنیدی ز صور نی من نوا
سماعش ز سر عقل بردی وهوش زبان مهر کردی شدی جمله گوش
و گر نخلبند سخن پروران رطب بردی از من شدی مدح خوان
که نازد بدوران چرخ اثیر؟ بکلك جوان تو ناهید پیر

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ترا خامه شیری‌است‌ژو بین بدوش بمیدان چرخ پلنگینه پوش
چو نظمم زلال خضرصاف نیست ز انصاف میگویم این لاف نیست
نبودی اگر دهر ناسازگار جهان کردمی پر در شاهوار
نفس برلبم‌جوی خونی‌شده‌است غبار دلم بیستونی شده است
مرا از خداوند فریاد رس سبکباری دل امیدست و بس
باین نکته بستم قلم را زبان تحصنت بالمالك المستعان
خرابات ما فیض بنیاد باد خراباتیان را روان شاد باد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دیباچهٔ مطمع الانظار

ای‌دل افسرده، خروشت‌کجاست؟ خامشی از زمزمه‌هوشت‌کجاست؟
ملك سخن زیر لـوای تـو بود رامش دلها ز نوای تـو بـود
طنطنهٔ پرده گشائیت کو؟ دبدبهٔ نغمه سرائیت کـو؟
زمزمهٔ سینه خراشت چه شد؟ نالهٔ الماس تراشت چه شد؟
طرز نوایت زدی از تازگـی مقرعه برکوس خوش آوازگـی
زیر نگین، ملك سخن داشتی معجـر هـاروت شکن داشتی
صور قیامت ز نی‌ات میدمید فیض طرب در چمنت می‌چمید
بود ترا خامهٔ مشکین رقم ملك گشاتر ز کیانی عـلم
رعشه قلم را ز بنانـت فگند صرصر دی سرو جوانت فگند
آتش غم، نالهٔ جانکاه سوخت در نفس آباد گلو، آه سوخـت
آتش پنهان تـرا دود نیست لعل لبت خون دل آلود نیست
مشعله افروزی داغت نماند پیه دماغی بچراغت نماند
آوخ ازین محنت و افسردگی با همه آتش نفسی، مردگی
محرم دل کو؟ که سرایم غمی همنفسی کو؟ که بر آرم دمی
خاك نشینی‌است حزین آخرت خاك نهاده‌است ببالین سرت
مرکز خاکی نه پذیرد ثبات خیز ازین رهگذر حادثـات
صاف سلوکش همه آلایش‌است رفتن ازین مرحله آسایش‌است
چون تو همائی پر همت برآر این ده ویـرانه بجغدان سپار
هان نشوی از هوس دیده تنك شیفتهٔ لیل و نهار دو رنگ

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

زابرص روز وشب این کهنه دهر
غیر دو رنگی نتوان یافت بهر

دیدهٔ پهناور بینش فروز
یاز کن و پردهٔ حیلت بسوز

پردهٔ شب باز به پیش چراغ
شعبده انگیز بود در دماغ

باصره کالیوه کند هوش دنگ
لعبت این پرده بود ریو ورنگ

لولی دنیا چه وفائی کند
گردش گردون چه بقائی کند

عهد سبکسر نکشیده است دیر
مهر فلك سست و جهان زود سیر

از ره سیلاب خطر داشتن
ناگذرانست. گذر داشتن

ره سپر عمر زپنجه (پنجاه) گذشت
خاتمه بر دفتر هستی نوشت

نیر شیب تو دمید از شباب
صبح بر افکند ز عارض نقاب

سبزه خزان گشت وسمن زاردست
موی چو مشك تو بکافورشست

شمع، فروزندهٔ سیاره نیست
هوش بسر، نور بنظاره نیست

گوهر ارزنده‌ات از تاج رفت
خیز که سرمایه بتاراج رفت

جلوهٔ تو شمع سحرگاهی‌است
قافلـه سالار نفس، راهی‌است

در دلت آن شعله که‌افروخت‌درد
جسم گدازان ترا پاك خورد

شمع صفت تیرگیت نور شـد
بوتهٔ خارت شجر طـور شـد

پرده بدستان دگر ساز کـن
خطبهٔ دیوان نو آغاز کن

تازه‌نما باربدی پرده را
شهد چشان کام جگر خورده‌را

خیمه برامشگه تجرید زن
وجدکنان نغمهٔ توحید زن

فی التوحید

ای رقمت سلسله بند وجـود
در خط فرمان تو اقلیم‌جود

رابته خوار قلمت مغز جان
مغز پذیر کرمت استخوان

نقطه‌ئی از خامهٔ تو کائنات
رشحه‌ئی از چشمهٔ فیضت حیات

پرده گشای نفس راستان
مـرسله بند گهر داستان

نغمه طراز چمن جان و دل
جرعه ده انجمن آب و گل

مصطبه آرای صبوحی‌کشان
مشغله افزای غم موشان

غازه‌کش چهرهٔ تابنده حور
مایه ده چشمهٔ پاینده نور

غالیه سـای قلم مشك ریز
نافه‌گشای نفس مشك بیز

روشنی چشم بلند اختران
شاهد دلهای نکو محضران

سرمه‌کش چشم جهان بین عقل
عاشقی‌آموز دل و دین عقل

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بارقه افروز چراغ یقین برق بخر من فکن کفر و کین
لعل طراز خزفت جزء وکـل از شرف گوهر ختم رسل

فی النعة

ای گهر افروز وجود ازنخست از تو کتاب الله معنی درست
خاتم این نادره وش محضری فاتحه و خاتمهٔ دفتری
نور ازل طلعت غرای تست طور شبستانی حرای تست
جودی اگر مرحله‌پیما شود خاك ره وادی بطحا شود
زندگی آموز مسیحا دمت چشمهٔ حیوان نمی‌از زمزمـت
غایت ایجادی و مقصود کل اصل وجود همه خار و توگل
مخزن علمی و کمال عمل مشرق نوری و جمال ازل
مایه‌ور از بحر سخایت سحاب سایه‌نشین علمت آفتاب
خاك رهت ناصیه سای ملك عدل تو معمار بنای فلك
سرمه‌کش دیدهٔ امید و بیم گلشن ایجاد بخلق عظیم
شمع رخت انجمن افروز دل داغ غمت برق هوس سوز دل
پیش لوای صف پیغمبران پیش عطای کف دریا وکان
خاك رهت جبههٔ تسلیمها جزیه ده فقر تو اقلیمها
می‌برم از دولت ارشاد تو طاعت ابن عم و اولاد تو

فی المنقبة

شاهسوار صف هیجا ، علی واقف اسرار خفی وجلی
آیتی از منقبتش هل اتی رایتی از مکرمتش لافتی
نفس نبی باب شبیر و شبر ناصردین سرور عالی‌گهر
قافله سالار همه رهروان داغ‌کش ناصیهٔ خسروان
والی ملك و ملکوت از ازل برتر از اندیشهٔ خلقش محل
جادهٔ حق مسلك و منهاج او دوش نبی پایهٔ معراج او
صدرنشین ، صفهٔ ایجاد را عرش گزین علم خداداد را
ساقی جان از می‌کوثر سرشت دوستیش شائق راه بهشت
یا اسدالله ز **حزین** غریب روی متاب از کرم بی‌حسیب

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

پرده نیوشندهٔ فرمان تست حلقه بگوشی ز غلامان تست

در تعریف از خامهٔ بلند صفیر

خامه شبی صفحه طرازی گرفت جوهر اندیشه گدازی گرفت
مشك رقم شد ، ز دم عنبریـن نافه‌گشا گشت، چو آهوی‌چین
پیشهٔ عطار وشی کرد ساز طبله بشکرشکنی کرد باز
یاسمن افشانـد بنسرین طبق سنبل‌تر سود به سیمین ورق
زخمه بتار نفس افشرد دسـت نغمه بر آمد زشکرخواب مست
غلغله‌ئی از دل پرجوش خاست ولوله‌ئی از لب خاموش خاست
گرم شد افسانهٔ افسرده‌ام زد دم عیسی شرر مرده‌ام
معتکفان حجرات دماغ انجمن آرا چو فروزان‌چراغ
از در دل تا ملکوتی افق بر سر هم بست معانی تتق
ساقی فیض ازلی ، بـاده داد دل گهر بحر خرد زاده داد
فیض فلاطون خرد خم گشود زنگ ز آئینهٔ فطرت زدود
شد ز خروش لب صهبا زده زاویهٔ سامعه یونـانکده
نغمه صبوحی زده میریخت لب سودهٔ عنبرکده می‌بیخت شب
شوق بکف ساغر جمشید داشت خامه ببر بریط ناهید داشت
رابطه بر سلسلهٔ رازبست نقطهٔ آغاز بانجام بست
کام قلم قافیه سنجی گرفـت روم نسب، طرهٔ زنجی گرفت
خطبهٔ معنی بمرادم نشد تا دل حل کرده مدادم نشد
شانه صفت سینه بصد زخم‌خست تا سر زلف سخن آمدبدست
لاله صفت تا زده از خون ایاغ گل نتوان کرد بدامن زباغ
صبح شد ای ساقی مشکینه‌موی جامی ازآن بـادهٔ خورشیدروی
باز به پیما **بحزین** خراب تا دمد از خـامهٔ او آفتاب

درپیدایش آفرینش

فیض نخستین که فروغ وجود برقعه ازروی تجلی گشود

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

از اثر پرتو آن نـور غیب — جلوهٔ ابداع بر آمد ز جیب
عکس ازل آینه سازی گرفت — نقش دوئی جلوه طرازی گرفت
صورت زیبای خرد شد پدیـد — حفظ احد فاتحه بـروی دمید
راه‌نما شد بنزولی سبل — بر اثرش قافلهٔ جزء وکل
گرم تکاپوی وصول مراد — ذره و خور رخت بصحرا نهاد
پای زکاهل قدمی سست سیر — غلغله برخواست ازین کهنه دیر
غافـل و آگاه گرفتند راه — روی بوحدتکدهٔ لاسواه
شیوهٔ هر یك روش تـازه‌ئی — جنبش هر ذره باندازه‌ئی
جنبش این میلی‌وزان یك نحیف — سیر یکی کمی و دیـگر بکیف
جنبش وضعیست یکی را دلیل — وادی اینی‌است یکی را سبیل
مور ندارد قدم پیل رفت — زاغ نیارد روش کبك رفت
کوچه بسی باشد و صحرا یکی — قطره فزون از حدو دریا، یکی
راه نوردان سبیل سفر — بر سه طریقند درین رهگذر
آن یکی از علم معلم خطاب — وین ز تعلم بسلوك صواب
قسم سوم خرمگسان عتل (۱) — گردن جان داده بتعذیب غل
صبح خرد چون علم خودفراشت — نیل شقاوت بجبین، جهل داشت

عتل ـ بضم اول ودوم بمعنی بسیار خورنده وپرخور

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

فرهنگ نامه

بنام نگارندهٔ هست و بود — فرازندهٔ این رواق کبود
سرداستان نام فرخنده‌ایست — که عقل از ثنایش فرومانده‌ایست
خرد درکو کوتهی و کمیست — زبان روستا زادهٔ اعجمیست
سپاسش نشاید باندیشه گفت — بخس کی توان کوه البرز سفت
خرد گر چه خضر بیابان بود — سراسیمهٔ راه یزدان بود
دل و جان اگر دانش‌آسا بود — همین بس‌که خود را شناسا بود
ازل تا ابد گر ببالا پرد — ز حد خود اندیشه بر نگذرد
طلسم حقیقت نباید شکست — حصاری بود درگهرهرچه هست
به‌بینش قدم را درین کهنه ده — اگر مرد راهی باندازه نه
نیابی خدا را بجویندگی — بکش پا ز بیهوده پویندگی
مپوی و چو آب گهر تازه باش — اگر خود شناسی باندازه باش
ترا برتر از حد خود راه نیست — که نقش از نگارنده آگاه نیست
جهولی ، بگرد فضولی مگرد — ز جاهل فضولیست کردار سرد
فضولی کند قطره را منفعل — فراخست دریا و تو تنگدل
شعور تو ای پای بست غرور — یکی کور موشست و تابنده هور
کند خیرگی دیدهٔ جان تو — عدم زاده است آخشیجان تو
خبر نیست امروز را از پریر — جوان نیست تاریخی چرخ پیر
عبث دام در راه عنقا مکش — زیاد از گلیم خودت پا مکش

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نه پیداست راه و توئی طفل دی — درین ورطه گوئی به‌از بخردی
باین خیرگی خوش عنانی مکن — زبان بسته‌ئی ترجمانی مکن
پی مصطفی گیر اگر میروی — ره راست اینست اگر بگروی

در نعت خواجه دوسرا علیه و علی آله التحیة و الثنا

چرا نام مشتی گدایان برم — ستایش بدرویش سلطان برم
نخستین خدیو دیار وجود — بهین موجهٔ چشمه‌ساران جود
قدم سای بزم ایزد پاك را — مربع نشین تخت لولاك را
به‌بر بستن رخت ازین کهنه دیر — براق خرامنده‌اش برق سیر
فرازندهٔ پایهٔ سروری — برآرندهٔ تاج پیغمبری
گل از نافهٔ خلق او مشکبوی — خور از بادهٔ مهر اوسرخ روی
دل از نعمت عام او چیره‌دست — لب از لذت نام او شیر مست
به نیروی تیغش ظفر سرفراز — برخسار عهدش در بخت باز
بکفر آذر از نور ایمان او — بکین خنجر از مهر رخشان او

خطاب زمین بوس

سپهر آستانا! ملك چاکرا! — کرم گسترا! بندگان پرورا!
دل افروز پاکی نهادان توئی — رخ بخت را بامدادان توئی
منت از کمین بندگانم یکی — که در بندگی می ندارم شکی
شب شیب روزم بهاراج برد — ستمگر ز ویرانه‌ام باج برد
خرابات عشقست آبادیم — بکش بر جبین خط آزادیم
فروزان کن از ناله‌ام شمع طور — نگون کن بداغم نمکدان شور
زبان تا بود در ثنای تو باد — روان خاك راه رضای تو باد

در منقبت امیر المومنین علی ابن ابیطالب

سر شیر مردان عالم علی — کزو سر فرازست نام یلی
جهان کرم والی کردگار — امام امم صاحب ذوالفقار
ز قصرش کمین پایه چرخ بلند — ز فیضش گران مایه خاك نژند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ولایت براندام زیباش چست وصایت ببالای شانش درست
سر اصفیا خاتم اوصیا فرازندهٔ رایت انما
محیط معانی دل روشنش ردای معالی بتن جوشنش
بلند اخترش ظلمت کفرکاست ز تیغ کجش پشت اسلام راست
سر سرفرازان جبین سای اوست دل قدسیان در تولای اوست
بکونین دارد گرانی سرم که بر درگهش نائب قنبرم
چو دارم اساس غلامی قوی گدای درم را رسد خسروی

ستایش خاقان سخن

سخن گوهر لجهٔ سرمدیست بهین حجت معجز احمدیست
سخن چشمهٔ زندگانی بود سخن نعمت جاودانی بود
سخن را بفرق سپهر افسریست بعالم سخن سنج را سروریست
ز گنج سخن مایه‌دارست دل چو نبود سخن دل بود مشت گل
سخن گوهر وابر نیسان دل‌است سخن هدهدستو سلیمان‌دل‌است
بنطق آدمی زاده انسان بود حریف زبان بسته حیوان بود
ولیکن‌نه هرکس‌سخن گستراست بسا لب‌که خاموشیش درخوراست
شراب ار نداری بخم بر مجوش چوگوهرفروشی ندانی ، خموش
ز آوازه گردد عیان حالها خوشا حال سربستهٔ لالها

در گشایش این نامهٔ نامی گوید

شکست استخوان‌طبع اندیشه‌زای بدندانهٔ کلك پولاد خای
که اندیشه جادو نگاری گرفت بنای سخن استواری گرفت
زصد چشمه خون بیش پیمود دل که شد صفحه‌ام رشك‌چین‌وچگل
بدل کاوش دیده نگذاشت نم که گوهر فرو ریخت ابر قلم
خرد دفتر جزء و کل را گشود که اندیشه کلك آزمائی نمود
به‌پیچ و خم فکر عمری گذشت که خاطر خداوند سررشته‌گشت
ز معنی دلم جام جمشید زد نی‌ام زخمه بر ساز ناهید زد
حزین زلف معنیت در مشت باد باین‌تار کلکت‌خوش انگشت‌باد
رسائی ده آوای اندیشه را فراسوده مگذار این بیشه را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در وصف حسن

بر و برز چون سرو آراسته — نهالی ز گلزار جان خواسته
دو ابرو کمان کش دو زلف از کمند — در افکند آزاده دلها به بند
صف محشر آشوب مژگان او — بخون تشنگان تیغ بندان او
خطش دفتر زهد را درنوشت — غمش شادی و بخت را سرنوشت
رخش لاله‌ها را جگر سوخته — چراغ دل و دیده افروخته
چو پرتو بدل یاد آنرو زند — بسونو مرا سینه پهلو زند

صفت جنگ

دل خاك شد از ستوران ستوه — غریو دلیران بدرید کوه
نمودی در آن پهن دشت بلا — سنان آتش و نیستان نیزه‌ها
بغرید نای و بنالید کوس — رخ مهر از بیم شد آبنوس
فغان ساز کرد اژدر کرنا — دهان باز کرد اژدهای بلا
عقاب کمانها سبکبال شد — سپرهای زرینه غربال شد
زبس خون سنان از رگ جان گرفت — زمین رنگ کان بدخشان گرفت
چکاچاك تیغ و هیاهوی جنگ — فرو ریخت از روی بهرام رنگ
بر و برز گردان پولاد پوش — جرس دار از حنجر سخت کوش
زره در برو دوش روئین تنان — بصد چشم ، حیران تیغ و سنان
بسر ترك زرین آن پر شکوه — فروزنده چون آتش از تیغ کوه
خدنگ خداوند کوپال ورخش — نیستان نمودی سپرهای تخش(۱)
هم آوردش از بیم زخم درشت — بزیر سپر زاده چون سنگ پشت
درآمد یکی نامور از سپاه — درآویخت با او یل کینه خواه
بترکش چنان کوفت گرزگران — که سر چون کشف درشکم شد نهان
زمین از طپش گوی سیماب شد — رگ خاره از لرزه بیتاب شد
رسید اندر آن عرصه طوفان باوج — ز جوهر زدی آب شمشیر موج
سر گردنان در خم خام بود — رخ بخت را طرهٔ شام بود
هوا داشت از گرز بارنده میغ — بخون لجه پیما نهنگان تیغ

(۱) تخش بروزن رخش ـ نوعی تیر که با کمان اندازند

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

صفت تیغ

تناور نهنگیست شمشیر او — سر شرزه شیرست نخجیر او
قضا را بکشور بود مرزبان — زبان اجل را بود ترجمان
بدانسان که گل جامه سازدکفن — کند لخت چرم شخ کرگدن
زیك حمله‌اش در سپنجی سرای — طرفدار پنجم درافتد ز پای
چو لقمه بدم قاف را بشکرد — جگرگاه البرز را بر درد
خط سرنوشت یلانراست کش — تراشیدن بیستونراست نش
ازو خاك در لرزه چون برگ بید — بیك جوروان آب وآتش که دید
ز سهمش قد تیر گردان کمان — برش پیکر فتح را پشتوان
زخون در برش ارغوانی پرند — سران از خم جوهرش در کمند
بصید افکنی چون درآید دلیر — فتد لرزه بر گردهٔ نره شیر
خمش بارگاه ظفر را رواق — دمش از دو پیکر ببرد نطاق
کند نام هستی زبد کیش حك — دو یك پنج نوبت زند بر فلك

صفت اسب

خرامنده کوهی فلك پیکری — شتابنده ابری گران لنگری
بجستن ، ز برق دمان گرم‌تر — برفتن ، ز آب روان نرم‌تر
بسوی فرازی که بالا رود — عنان بر عنان ثریا رود
نشیبی چو آید ورا پیش پا — چنان اندر آید که تیر قضا
چو خور را بچوگان سم گوکند — خور از خوشدلی رقص پهلو کند
چو ایام بدخواه آید بسر — رسد بر سرش از اجل پیشتر
عنان کش شود گاه تندی چنان — که راز نهان بر لب راز دان
دمی تا فلك، چون نگه طی کند — صبا را چو نقش قدم پی کند
یکی برز بالاست،گردون شکوه — زمین از فشار سم او ستوه
سر کوه البرز را زاشتلم — فرو کوبد از گرز پولاد سم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در صفت نامه

بفرمود دانای روشن ضمیر / که فرهنگ را نسخه بندد دبیر
نگارندهٔ نامه بگرفت کلك / کشید آن گهرهای غلطان بسلك
سوادش سویدای هشیار مغز / زهر جنس در وی سخنهای نغز
ز معنی چو گفتار من مایه‌دار / بگوش خرد پروران گوشوار
بس اندرز از نام و ناموس کرد / بیاس از رقم بال طاووس کرد
بس آذر ز گفتارهای بلند / بخار و خس پست رأیان فکند
رقم زد قلم حجت خویش را / نخست از سنان سینه بد کیش را

در نصیحت و بیوفائی دهر گوید

ز افسون چرخ دریده دهل / چرا ای تهی مغز خندی چوگل
فریبا نگردی بریو و فنش / بیندیش از خوی اهریمنش
ز قصاب پروردن گوسپند / نه جای امیدست، برگیر پند
بدستان فسونسازی روزگار / نه جای غرورست ای هوشیار
به‌نیرنگ گیتی چه دلبستگیست / باین مهربانی بباید گریست
تسلی باضداد هاروت فن / به تیغ جدائی ببرد کفن
درین هفتخوان سپنج اعتبار / نه رستم بپاید، نه اسفندیار
درین عاریتگاه آشوب‌زای / نه مزدك بماند، نه سلمان بجای
چو بهرام خنجر زند برفسان / نه شیرویه داند، نه نوشیروان
چو دوران‌دهد جام صافی و درد / نه پیران شناسد، نه گودرز گرد
برآرد چو شیر اجل سر ز غاب / نه ایرج گذارد، نه افراسیاب
درین بزم پهناور دور غور / نگر تا چه پیمود ساقی دور
به‌بین کزکمین، ارقم روزگار / چه کین آوری کرد با یار غار
بکین چون به‌بندد کمر آسمان / چه سبوحیان و چه صباحیان
رسد تا بگردن اگر آب تیغ / جهان را چه باك ازفسوس‌ودریغ
باختر درین طارم امید نیست / که‌قسطاو باقل(۱) بچشمش یکیست
بلندست ازین دخمه هرسو غریو / نه کشواد را شاد دارد نه گیو
حوادث چو بازو گشاید بصید / نه رحم آورد برجحی نه جنید

قسطا و باقل ـ اولی نام حکیمی است دانا ودومی نام شخص الکن واحمق

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ازین گرد خوان مه و آفتاب نه اشعب نه مصعب شود کامیاب
نه بوذر بیاسود و نه ابن‌عاص جهان رستخیزست این المناص
زمانه پر از ریو افسون بود فریبا ، نه بخردکه مجنون بود
ازین چرخ دولابی عمر کـاه تن آسائی و کامیابی مخواه
بتن پروری فکر آب و علف کند جاودانی روانرا تلف
تو خود آدمی زاده‌ئی در نهاد خراست آنکه دنبال شهوت‌فتاد
درشتی مکن ای نکوهیده رای به‌نرمی کند قطره درسنگ خای
چه‌خوش‌گفت‌دهقان‌خمدیده پشت که: سوهان روحست خوی درشت
نئی گر نظام جهان را بکار به تنها روی بگذران روزگار
بعزلت بگیر از جهان گوشه‌ئی سرانجام کن راه را توشه‌ئی
مشو ای سبکسار آشفته کار باین خفته شکلان دلمرده بار
صباح رحیلست بیدار بـاش ز اغیار ایمن تر از یار باش
نمی‌گویمت از ترش خو بترس ز بیگانهٔ آشنا رو بترس
وگر نـاگزیرت بیاید رفیق رفیقی گزین رهنمای طریـق
اگر دولت و کیش باید تـرا رفیقی به از خویش باید ترا
وگر دست ندهد ترا این رفیق کناری گزین فارغ از این‌فریق
ز من بشنوای یار غفلت‌گرای یکی نکتهٔ هوشیاری فـزای
که فرسودهٔ روزگاران منم حریف خـزان و بهاران منم
فزون چون ز قسمت نیایدبدست زنی بر بهم از چه بالاو پست
ز دل نقش آز و هوس میتراش ابا قسمت خویش خرسند باش
خداوند ازآن بنده‌شادان بود که راضی بکردار یزدان بود
حد خویش را پاس دار ای پسر سبکسر بخواری در آیـدبسر
نیارد زغن لحن بلبل سـرود بتقلید نتوان هنرمند بـود
که تقلید راهست در مشت باد کف خاك بر فرق تقلید باد
سخن از ره برق سیران مگوی ابر لاشه خر از پی ما مپوی
گرانان این آب وگل دیگرند سبکبال سیران دل ، دیـگرند
دلی گر نداری مسیحا نفس نفس را میاور بلب زین سپس
بجائی که داود سنجد زبور ز زنبور نتوان نیوشید شور
چو رستم دهد رخش گردی‌عنان زن آن به نبندد بمردی میان
چو هومان در آید بدشت ستیز بهندوکه بسته است راه گریز
چو سام سوارست در گیرودار چه آید ز بوزینهٔ بز سـوار

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بمیدان گیو ، آن یل ارجمند— که آرد سر دیو را درکمند—
همان به که روباه موئینه پوش سرخویش دزد بسوراخ موش
خزف را بگوهر چه جا میدهی جفای خود و رنج ما میدهی
کبودست از شور سودا سرم چه سنبل شکنهاست در پیکرم
لبم مهر و دل ترجمان منست شق خامه در استخوان‌منست
قلم در کفم گرد ژوبین بدوش نفس بر لبم آسمانی سروش
جوانی گذشت و چنانم دلیر که در پنجه پولاد سازم خمیر
فسون توبا شیر مردان خطاست نی خامه‌ام را دم اژدهاست
چو بخرد نئی کارپاکان مگیر نئی نیك، راه نیاکان مگیر
بکردار دریائیان شگرف مشولجه پیمای دریای ژرف
تو موری و داری گلوگاه تنگ فراخست پهنای کام نهنگ
چو با کبك پوید ره راغ را تك خود فرامش شود زاغ را
نه آن یاد گیرد نه این پایدش باین زیرکی مویه میبایدش
سفالینه‌ات در خور دید نیست که هم سکهٔ جام جمشید نیست

در صفت مردان کار فرماید

بدیبا و اطلس فریباست زن بود حلهٔ تن زره یا کفن
سرمرد را نیست پروای زیست همائی به از سایهٔ تیغ نیست
درفش‌است سرو گلستان او ز تیغ و سنان‌است ریحان او
گل سرخ او زخم خندان بود غبار نبرد ابر نیسان بود
اگر تیغ و آتش ببارد بسر زند خنده چون شمع روشنگهر

خطاب بپادشاه در قبول صلح و ترك جنك

چو دشمن در صلح زد درپذیر مبادا بخصمی شود ناگزیر
ز خصم اربسی دیده باشی گزند برویش در آشتی رامبند
به نیروی‌خود سخت‌گیری مکن رسا شد چودستت دلیری مکن
بسا دیده باشی که مور حقیر زند پنجه با مغز شیر دلیر
بسی صعوه درچشم شاهین وخاد زند چنگ چون کار با جان‌فتاد
اگر صلح خصم از زبونی بود بافتاده پیکار ، دونی بود

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

وگر دوست گشته‌است خودیارتست / سزاوار یاری نه پیکار تست
نظام جهان گر نسازد ضرور / بود جنگ، جهل و فساد وغرور
جهاد از پی راحت عالمست / وگرنه چه کین با بنی‌آدمست
بجنگ ارنه‌بندد کمر عقل و رای / چه‌خصمی کند کس بخلق‌خدای
چو عضوی شود گنده باید برید / وگرنه کند عضو دیگر پلید
چنین‌است حد سیاست بدان / بکف تیغ داری بحکمت بران
هوا و هوس را مکن پیروی / که بخت‌جوان باد ودولت قوی
در آسایش خلق یزدان‌بکوش / مشو نیش، تا میتوان گشت نوش
رسوم خدائی چوندهی رواج / کلاه گدائیت بهتر که تاج
نباشد گرت پند ما دلپذیر / حصیر فقیری به‌است از سریر
تو دانی‌که درسروری رنجهاست / چنین رنجها نز پی گنجهاست
کشد رنج بخرد بامید خیر / وگرنه چه حاصل‌ازین‌کهنه دیر
نماند کسی در جهان دژم / ولی نام نیکش بماند علم
که دارد همان کهنه پیر جهان / به نیکی جوان نام نوشیروان

حکایت

شنیدم شهنشاه گیتی گشای / پیمبر نسب ظل عدل خدای
طرازندهٔ کشور کسروی / فرازندهٔ چتر کیخسروی
صفی سیرت مصطفی مرحمت / رضاطینت مرتضی مکرمت
مهین گوهر درج دانشوری / بلند اختر برج دین پروری
مظفر لوای مشید اساس / شهنشاه عباس یزدان سپاس
ابا فر کشور خدائی گذشت / بمموره‌ئی رفت از طرف دشت
یکی‌مرد دهقان درآن مرغزار / فرو خفته بود ازگذرگه کنار
بسر افسراز دست و ازخاك‌تخت / سرش دربن سایه گستردرخت
درآن‌دم که خیل سپه میگذشت / تو گفتی که در لرزه افتاددشت
فرو خفته، از خواب‌سر برگرفت / سپاس خداوند افسر گرفت
دعا گفت و خسرو ستانی نمود / که بادا بکام توچرخ کبود
خوشت باد این فرو فرماندهی / سریر کیانی ، کلاه مهی
رسید آن نیایش چوشه‌رابگوش / فرو خواندش‌این‌خسروانی‌سروش

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تو خوش زی که آسوده ترازمنی
بآزادگی سرو این گلشنی

نداری بدل فکر گاه ورواق
ندانی چه رنجیست این طمطراق

فزونی ترا زیبد و کم مرا
ترا شادی ، ارزانی و غم مرا

غم کشوری بر دلت بار نیست
چوما زندگی بر تودشوارنیست

خبر نیست آزاده را از اسیر
چو آسوده حالی،سرخویش گیر

خروشید دهقان آگاه دل
که ای مهر از نور رایت خجل

غم از گردش روزگارت مباد
ز گیتی بخاطر غبارت مباد

تن آسائی من ز پهلوی تست
که رنج من آباد از کوی تست

اگر رنج بر خود نداری روا
ندارد روا ، گیتی آرام ما

برآ خوش باین رنج راحت سرشت
ترا مزد بادا ز یزدان بهشت

صفت ممالك بهشت نشان ایران

بهشت برین است ایران زمین
بسیطش سلیمان و شانرانگین

بهشت برین باد جانرا وطن
مبادا نگین در کف اهرمن

بود تا بر افلاك تابنده هور
ز بوم و برش چشم بد باد دور

کسی کو به بینش بود دیده‌ور
جهان را صدف داند، ایران گهر

زمین سرخوش ازابر نیسان اوست
گهر خاك ریگ بیابان اوست

دماغ خرد از هوایش ترست
نم چشمه ساران او کوثرست

مسیحای خاکش بتن جان دهد
ز هر خشت او نور ایمان دمد

نظر در تماشای آن بوم وبر
بود چشم یعقوب و روی پسر

هوایش می ناب هشیار دل
کبابش غزالان چین وچگل

خراشد دلی گر بویرانه‌اش
کند دلدهی خاك مردانه‌اش

کهن قلعه‌هایش چو حصن فلك
کبوتر مثالان برجش ملك

سوادش بود دیدهٔ روزگار
یك از خانه زادان او نوبهار

گر از فخر بالدبکیهان، کمست
که اصطخر او تختگاه جمست

فریدون، یك از خوشه‌چینان اوست
سلیمان هم از خوش نشینان اوست

بود لرزه در کشور روم وروس
ز روزی که میکوفت کاوس، کوس

کهین کاخش ایوان کیخسرویست
کمین طاق او غرفهٔ کسرویست

دهد بیستونش ز فرهاد یاد
همان کار پرداز عشق اوستاد

بود غنچهٔ لالهٔ در حساب
بدامان الوند او آفتاب

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

دهد جوی شیرش زشیرین نشان شکر خیز خاکش بود اصفهان

در توصیف دارالسلطنهٔ اصفهان گوید

گرامی‌ترین عضو انسان دلست سواد جهان را سپاهان دلست
معنبر زمینش بمینو زند اساسش بافلاك پهلو زند
مشام از شمیمش مروح نشان نسیمش بفردوس دامن فشان
یکی از دل افتادگانش حرم ز گلخن نشینان کویش ارم
ز خاکش نخیزد غبار خطی که از سبزه دارد بهار خطی
گذشتست هربرج او زآسمان چو مستان میخانه کش سرگران
درآن باره نظاره ماند ز تك فرازش سماك و نشیبش سمك
حصاری بود در حصارش سپهر یکی ذره در عرصه‌اش ماه‌ومهر
بدیدی اگر سد زاینده رود سکندر خجل از سد خویش بود
اگر ترکند خضر ازآن آب، لب سکندر کند در دل خاك تب
پل‌اش لجه پیمای پایندگیست که هر چشمه‌اش چشمهٔ زندگیست
طرب‌خیز خاکش روان پرورد هوایش مسیحا دمان پرورد
اویس اردرین شهر جا داشتی پرستش هوا را روا داشتی
بهر کوچهٔ او دو صدکشورست که شهری بهر خانهٔ او درست
ز خاك رهش سرمهٔ مردمك برد دیدهٔ روشنان فلك
تماشای هر قصر عالیجناب فکنده کلاه از سر آفتاب
بهرکلبه هر حجره وهر رواق بموزونی و دلپذیریست طاق
زند فال سعد از خیابان خویش که دارد جداول ز تقویم پیش
بچشمی‌که سروش شودجلوه‌گر ز بالا بلندان بپوشد نظر
گلش چون بهار تماشا شود تماشا بصد شیوه شیدا شود
چنارش که چون صوفیانست‌مست فشاند بکونین از وجد دست
ز تر میوه‌های لطافت سرشت بباغش توان یافت‌کام از بهشت
جهان جوست آن‌خاك فیروزمند بود مصر در هر دهش شهربند
بهر گام او سلسبیلی سبیل بجا خشك ماند ازآن خاك، نیل
اساسش نگردد ز دوران خراب گرفتست‌گل، عدل ودادش‌در آب
سرافرازازآن‌خطه شدتخت‌وتاج خورنق بکاخش فرستد خراج
شکوهش شگرفست سنجیده را کند خیره چشم جهاندیده را

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چگویم ز دانش پژوهان او بود گوهر دانش ارکان او
حقیقت شناسان هر خوب وزشت ملك کیش مردان قدسی سرشت
جواهر فروشان کلك و زبان فلك سیر هوشان روشن روان
نکو محضران پسندیده کیش مراتب حضوران غائب زخویش
مه نور کابان خورشید رخش سکندر گدایـان اقلیم بخش
خلیل آیتان مسیحا نفس دلیلان سرگشته فریاد رس
جهان سرورانند روشن روان که خالی مبادا از ایشان جهان

در صفت خاموشی گوید

ترا تا نباشد گرانمایه‌ئی به از خاموشی نیست پیرایه‌ئی
نداری زبان سخن گستری چرا مستمع راجگر میخوری
بگفتار ضایع مکن خویش را مشوران دل حکمت اندیش را
حزین ارچه گفتار درشان‌تست سخن کار کلك زباندان تست
خمش کن که گوهر شناسنده نیست بهای خزف ریزه و در، یکیست
سراینده خواهد نیوشنده‌ئی تو بیهوده تا چند کوشنده‌ئی
زداننده کم گفتن اکنون نکوست جهان ، پرز نادان بسیار گوست
گذشتند یاران معنی گـرای چو رهرو نه‌بینی مجنبان درای
نهفتن سخن را ز نا بخردان صوابست مگشای بیجا زبان

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ساقینامه

موسوم بتذکرة العاشقین

ساقی ز می موحدانه ظلمت بر شرك از میانه
با تیره دلان چو لمعهٔ نـور در نیم شبان تجلی طور
در ده که ز خود کرانه گیریم بیخود ره آن یگانه گیریم
مطرب دم دلکشی به نی کن این تیره شب فراق طی کن
از صبح وصال پـرده برگیر شام غم هجر در سحر گیر
تا باز رهم ازین جدائی گیرم سر کوی آشنائی
ساقی قدحی می مغانه سر جوش خم شرابخانه
در کام حزین تشنه لب کن نذر دل آتشین سب کن
تا رخت کشم بعالم آب آسوده شوم ازین تب و تاب
مطرب نفست جلای جانهاست با مرده دلان دمت مسیحاست
تنگیم چو خون مرده در پوست نشتر برگ فسرده نیکوست
دل مرده تن فسرده، گورست آواز نی تو بانگ صورست
ساقی قدحی که ناصبورم صد مرحله از شکیب دورم
عشقست و هزار سوگواری یك جان و هزار بیقراری
تا رام شود دل رمیده با یار نشیند آرمیده
ای مطرب خوش نفس نوائی آرام رمیده را صلائی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کز فیض دمت سرور یابیم ما تفرقکان حضور یابیم
در رقص شویم کف فشانان بر نطع سپهر پای کوبان
ساقی سر ماست خاك نعلین بردار غبار هستی از بین
تا آینه‌ام صفا پذیرد عکس رخ دلربا پذیرد
گردید چو جلوه گاه دلدار آئینه گذار و عکس بگذار
ای مطرب، جان، ره دگر گیر یکره ز ترانه پرده برگیر
دستانزن دل ، شکسته بالست مشتاق بناله‌های حالست
کز ذوق سماع پر برآرد این کهنه قفس بجا گذارد
ساقی بده آن می مروق تا جان کند از قیود مطلق
از خود بفشاند آب و گل را بیند رخ آن بت چگل را
گردد ز شراب وصل مدهوش از هر چه جز او کند فراموش
مطرب دل ما اسیر رنجست مرغ سحری ترانه سنجست
بنشین و تو هم ترانه سر کن افسانهٔ عاشقانه سر کن
تا راه دیار یار گیریم از هر دو جهان کنار گیریم
ساقی می عاشقانه پیش آر جان داروی جاودانه پیش آر
عشقست و هزار نامرادی کالای وفاست در کسادی
تا نغمهٔ خوشدلی سرائیم یك دم با یار خوش برائیم
مطرب نی خوشنوا بدم گیر گو آتشم از درون علم گیر
از کف شده نقد عمر بیرون آهنگ حدی بزن بقانون
باشد کم عمر رفته گیرم تا دانش ازین دو هفته گیرم
ساقی بده آن می دل آرا کش طور خمست رشك سینا
تا ساعتی از خودی رهاند یك دم ما را ز ما ستاند
جان مست لقای دوست گردد باقی ببقای دوست گردد
ای مطرب عاشقان سرودی شاهنشه عشق را درودی
یاران قدیم را سلامی مستان وصال را پیامی
کاین سوختهٔ تف جدائی دارد نظر از شما گدائی
ساقی بچراغ مسجد و دیر روشن نشود مرا ره سیر
صعبست ره خطیر هستی گردد سپری مگر به مستی
برق قدحی براه من گیر در شعله شب سیاه من گیر
مطرب چه فسرده‌ئی؟ سرودی! بر کن ز خسم بشعله دودی
شد کن ره ناله خدا را بی پرده کن آتشین نوا را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

کز گریه غبار دل نشانیم — بر چرخ سر آستین فشانیم
ساقی می آفتاب وش کو — بر جبهه شعله داغکش کو
تاریك شبم فرو گرفته — مار سیهم گلو گرفته
شمع ره کفر و دین برافروز — صبح شفقی ، جبین برافروز
مطرب ! نفسی برشته داری — دردانه بسی برشته داری
در جیب و کنار گوش ما کن — تاراج متاع هوش ما کن
مشکین نفسی و آتشین لعل — افکنده بست در آتشم نعل
مطرب دم جانفزات نازم — مستانه ترانه هات نازم
مگذار بحال خویش ما را — سر کن ره دلکشی خدا را
تا روز و خیال رخ نماید — بختم بفلك رکاب ساید
رخش تك و پوی را کنم پی — آسوده کنم مقام در حی
ساقی سر همت تو گردم — پروانهٔ طلعت تو گردم
شیدی دو سه صوفیانه بردار — این ما و من از میانه بردار
شمع رخت انجمن فروزست — پروانهٔ زهد عقل سوزست
دیرینه گدای می پرستم — از ساغر می ، تهیست دستم
مطرب نفسی بکار نی کن — جانی به تن نزار نی کن
دیماه جهان بهارم افسرد — دمسردی روزگارم افسرد
بنواز ببانگ آشنائی — در زن بدل آتشین نوائی
ساقی بصفای می پرستان — کز شرم برآ ببزم مستان
می کن بقدح جبین گشاده — چون گل کف نازنین گشاده
ما تشنه لب زلال فیضیم — دریوزه‌گر نوال فیضیم
ای مطرب عاشقان خروشی — ای هاتف قدسیان سروشی
خون در تن من فتاده‌ازجوش — بردار ز راز عشق سرپوش
بخراش بناخنی رگ چنگ — بگشا ، نم خونم از دل تنگ
ساقی گل وجوش نوبهارست — چون چرخ، زمین شفق نگارست
از صوت هزار در چمنها — نسرین زده چاك پیرهنها
مپسند مرا بدلق سالوس — مگذار بقید نام و ناموس
مطرب ز خموشیت برنجم — خون شد دل و جان‌نکته‌سنجم
سنجیده رهی ، بگوش ما زن — آتش بنهاد هوش مازن
فریاد رسی کجاست ؟ جز تو — عیسی نفسی کجاست ؟ جز تو
ساقی بصفای طینت می — بزدا غم دل بهمت می

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مگذار در ین خمار ما را افسرده و سوگوار ما را
در ده قدحی برغم اختر روشنگر آفتاب انور
مطرب بترانه‌های دلکش در خرمن کفر و دین زن آتش
آزردهٔ نیش کفر و کیشم آزاد کن از طلسم خویشم
هستی غم و درد جان گزائیست این عمر دراز اژدهائیست

در مناجات باری تعالی عز اسمه

یارب به نشید سینه ریشان یارب به نیاز مهر کیشان
کز لطف دهی زبان گفتار نطقی بستایشت سزاوار
افسانه‌ئی از مجاز، خالی پیرایهٔ نکته‌های حالی
بیداری بخش هر مغفل چون زلف سمن بران، مسلسل
فکری برسائی آسمان سیر آزاده ز آب و خاك این دیر
در صید گه سخن قوی دست نگشاده بهر شکار دون شست
صید افگنیش بکلك چالاك شیران حقایش بفتراك
ای شعله زن کباب جانان وی آب روان تشنه کامان
ناخن زن سینه های رنجور الماس تراش زخم ناسور
زانجا که مقام عاشقانست بیدردی ما بما گران است
بخشای دلی بدرد دمساز صد چاك ز سینه بر رخش باز
سیلی خور عشق شورش انگیز خوبان بجراحتش نمك ریز
ناوك که به غمزهٔ کمان دار پیکانش گشاده جا بسوفار
قهرش بمذاق جان شکرخند با جور تو لطف آرزومند
زخمش همه خنده ریز چون گل میدانگه صد سپه تغافل
از تیغ جفای عشق بسمل سیلش بمحیط گشته واصل
ای نور دل بلند بینان وی شمع طراز شب نشینان
تاریك شبم، ببخش نوری آشفته دلم، بده حضوری
آب و گل من سرشتهٔ تست وین تخم امید کشتهٔ تست
بر کشت دل امید واران باران عطای خود بباران
بشنو خونین ترانه‌ام را در خاك مسوز دانه ام را
باشد که ز آب‌وگل کشد سر نعت شه انبیا دهد بر

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در نعت حضرت خاتم النبیین

این ابر تری که خامه انگیخت — در جیب جهان در عدن ریخت
تا صور نی‌ام نوا دمیدست — رنگ از رخ آسمان پریدست
کلکم به ترانه‌های حالی — گسترده نعیم لایزالی
دستانزن خامه‌ام بگلبانگ — رامشگر سدره را کند گنگ
آئینهٔ دل کشم چو در بر — بانگ همه طوطیان کنم کر
خضر قلمم درین سیاهی — پی برده بچشمهٔ الهی
آمیخته خامه‌ام ز عرفان — با آتش عشق آب حیوان
کوثر نمی از دوات من برد — نیسان گهر از فرات من برد
آید چو نی‌ام بخوشخرامی — از پنجه نی افکند نظامی
تا زخمهٔ من ترانه سنج است — یك تار گسسته پنج گنج‌است
ریزد شکر از زبان کلکم — مصر سخن است از آن کلکم
بر قاهره قهرمانیم بین — اقبال جهان ستانیم بین
رمح قلمم بحکم رانی — خوابانده درفش کاویانی
آتش جهد از سر سنانم — خارست فشردهٔ بنانم
کلکم به سخنوران امیراست — یك غاشیه‌کش مرا جریراست
بر سر دارد سجل اذعان — فرمان بلاغتم ز عدنان
هر در که ز نطق سفته راندم — بر درگه مصطفی فشاندم
آن گوهر افسر نبوت — دریاکش لجه فتوت
گوشی بدر خوشاب من کرد — حسان عجم خطاب من کرد
از فیض قبول آن مکرم — شد ملك سخن مرا مسلم
بی سکهٔ من که باد جاوید — رائج نشود طلای خورشید
من بنده کمین ، غلام اویم — جمشیدم و مست جام اویم
بی آنکه تلاش فکر کاود — نعتش ز دل و زبان تراود
در جوش بود شراب مهرش — یك خمکده است نه سپهرش
ای عرش جناب لامکان گرد — عالم افروز نور پرورد
معراج نخستت آسمانست — معراج دگر ، علو شانست
روشن گهران آبنوسی — زیر قدمت بخاکبوسی
چشمی که بدرگهت بساید — عین الشمسش خطاب شاید

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مژگان که غبار درگهت رفت نور دل ودیده‌اش توان گفت
حسمی که ترا بجان فشانیست تن نیست که جان جاودانیست

عرض زمین بوس حضرت ختمی پناه

ای زادهٔ اولین قدرت قدر تو ورای فهم و فکرت
آدم ز تو یافت سربلندی نوح از تو طراز ارجمندی
معمار حرم سرا خلیلت جان و دل قدسیان سبیلت
در طور، کلیم یك شبانت کونین، نواله خوار خوانت
عیسی به بشارت تو دم زد زاندم بعطای جان رقم زد
خاتم توئی و توئی سلیمان جبریل تراست هدهد ازجان
کی در خورتست عرش بلقیس اول قدمت بعرش تقدیس
فرمانده وحش و طیر بودن رخسار ددان بخاك سودن
سهلست ولی بعرش رفعت نتوان چو تو یافت اوج عزت
ای صدر نشین بزم لولاك در خاك مذلت تو افلاك
خر گه زده‌ئی به بی نشانی بیرون ز مکان لامکانی
گرمست ز بس بحق شتابت ماندند ملایك از رکابت
نه خنگ سپهر لاجوردی از شوق تو گرم ره نوردی
در دایرهٔ سپهر مینا باشد مه نو رکاب آسا
تا آنکه ز لطف فیض گستر پای تو مگر درآورد سر
گرنه ز رخ تو نور میتافت کی مشعل مهر نور میبافت
طوبی بود از قد تو سایه سدره ز درت نخست پایه
عزت ز تو زمرهٔ ملك را رفعت ز تو منبر فلك را
ای شمع طراز هفت قندیل پروانگی تو کرده جبریل
پاس تو دریده کوس ناهید چتر تو فراز فرق خورشید
نقش قدم تو تاج عرشست بر خاك ره تو، عرش فرشست
مسجود توئی و قبله آدم در پیش تو پشت راستان خم
مملوك صفت سپهر اخضر بسته‌است حمایل از دو پیکر
تا بوکه شود دخیل خیلت بیند یکره بخویش میلت
شد قصر نبوتت چو بنیاد کسر، از تو بقصر کسری افتاد
چون بود بزیر سایه‌ات مهر ننمود بخلق سایه‌ات چهر

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سرگشتگی فلك خوش از تو — نعل مه نو در آتش از تو
در دست تو سنگ سبحه خوانی — با لعل تو نخل نکته دانی
ای یثربی حجاز مطلع — و ز حلهٔ کبریات برقع
زیبندهٔ قرب قاب قوسین — خاك رهت آبروی کونین
املاك ، رهین بحر جودت — افلاك ، طفیلی وجودت
کی نعت تو حد خاکیانست — زیب دم پاك قدسیانست
ما جسم دنی ، تو جان پاکی — ما در سمك و تو بر سماکی
حرفی نتوان زدن سزایت — ای جان مقدسان فدایت

درمنقبت شاهسوار عرصه لافتی

بر تارك خصم شاه مردان — این خامه پلارکیست (۱) بران
کلکی که بدستم استواراست — در دست علی چو ذوالفقاراست
طغراکش نامهٔ فصاحت — لیلی وش حجلهٔ ملاحت
زو گشته سخن بنام و ناموس — هر صفحه ازوست بال طاووس
با خسته دلان ، دم مسیحاست — با لعبتیان ، عصای موساست
در جدول او زلال نیلست — در دیدهٔ قبطیان چو میلست
دستانزن باستان فسانه — گویندهٔ باربد ترانه
ریزد شکرین رطب ز نخلش — پرورده بشهد امیر نحلش
یعسوب جهان علی عالی — کز حق بدو عالمست والی
در پنجهٔ قهر شیر گیرش — گردون چه و،کید گرگ پیرش
شاهنشه کشور امامت — پیرایهٔ مسند کرامت
تمثال نخست کلك تقدیر — نیکوتر ازو ، نیافت تصویر
همزاد نبی ز خامهٔ کن — گر گل دو ، بود یکیست گلبن
مهر جم و نیر طلوعش — در سجدهٔ خاتم رکوعش
دارائی کوی آب و گل چیست — در خورد سگانش ملك دل نیست
مجنون رهش بطی منزل — بر بختی عقل بسته محمل
نامش ، مفتاح قفل دلها — مهرش ، گلریز آب و گلها
از جرم گران ندارم اندوه — پشتم ز ولای اوست بر کوه
فردا هم ازین نهفته ماوای — کز خواب گران هوش فرسای
بیدار کنند دیدهٔ بخت — در ظل لوای او کشم رخت

(۱) پلارك : (بکسر اول وفتح راء) ـ شمشیر بران

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

سر ناصیه سای خاك پایش — جان زنده مباد بی ولایش
برجبهه هر که داغ او نیست — روشن رهش از چراغ اونیست
او داند و بخت خوابناکش — در روزن دیده باد خاکش
بگذار حزین فسانهٔ خویش — وین باربدی ترانهٔ خویش
کلکت نبود سزای حمدش — بگذار ز کف لوای حمدش
این پرده سرود خسروی‌نیست — ای بی ادب این سبکروی‌چیست
جائی که سخن نه در حسابست — خاموش که خامشی صوابست

این تمثیل هم ازاین کتابست

ز استاد که باد روح او شاد — زیبا مثلی مرا بود یاد
روشنگهرانه راز می گفت — در سلك فسانه این گهرسفت
کز خانهٔ کتخدای دهقان — بگریخت بزی فراز ایوان
میگشت فراز بام نخجیر — گرگی بگذاره بود در زیر
بز دید چو گرگ را بناکام — بگشاد زبان بطعن و دشنام
چون دید بحال ناگریزش — افسوس شمرد تا بدیرش
گرگ ازسروقت گفت: کای‌شوخ — بیداد منت مباد منسوخ
این عربده نیست از زبانت — دشنام بمن دهد مکانت
بز را نرسد بگرگ دشنام — این طعن وسخط بماست از بام
زینگونه درین زمانهٔ دون — افسوس خسان بود ز گردون
هر گوشه سپهر سفله‌پرور — بوزینه و بز نموده سرور
خیران زمانه را بمیدان — کردست حریف شیرمردان
زین بز قدمان نبود تشویر — گر بود مجال حملهٔ شیر
بز بر سر بام جا گرفته — خوش عرصه ز دست ما گرفته
تا کی بجهان جگرتوان‌خورد؟ — فریاد ز چرخ ناجوانمرد
هر خیره سری بکام دارد — یك بز چه ، که صد بیام دارد

درمخاطبهٔ نفس و خاتمه کتاب گوید

دریاب حزین که در چه کاری — روی دل خویش باکه داری
چل سال ز عمر بیوفا رفت — تن ماند ز جنبش و قوا رفت

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

بگذشت بهار زندگانی — برخاست نسیم مهرگانی
افسرد گل نشاط در سر — زین شاخ نه برگ ماند و نه بر
قد روی نهاده در خمیدن — تنگ آمده گوش از شنیدن
نور نظرت غبارناکست — چشم تو چو دام زیر خاکست
از موی تو گشته تیرگی‌دور — بر مشك نشسته گرد کافور
شب رفت، بسست آرمیدن — بین نیر شیب در دمیدن
بردار سری ز خواب غفلت — بگذار ز کف شراب غفلت
جنبید ز جای مرغ و ماهی — برخیز ز خواب صبحگاهی
خوابت، طرار چشم بندیست — در پیش کریوهٔ بلندیست
مگذار که بینشت رباید — بشتاب که ره بمنزل آید
برخیز که عمر رفت درخواب — این یك نفسی که مانده‌دریاب
بگذار حدیث و لب فرو بند — خاموش نشین، فسانه تا چند!؟
آخر نه درای کاروانی — تا کی چو درای، در فغانی
طنبور تنت گسسته تارست — مضراب بدست رعشه دارست
نی در رگ ترهات بشکن — بفکن قلم و دوات بشکن
بنشین و باشك عذر خواهی — از چهرهٔ جان بشو سیاهی
غافل منشین گرت بود هش — دیویست زمانه آدمی‌کش
دم را به شمردگی برآور — عمر تو دمیست خوش سرآور
بر عرش زدی لوای خامه — زین نامهٔ عنبرین شمامه
باکلك تو جان جاودانیست — سرچشمهٔ آب زندگانیست
ماهی بنگر طپد بر آذر — در خاك ز حسرتش سکندر
چون خضر، خجسته طالعی کو؟ — تا تر سازد لبی ازین جو
در قصر سخن نبود رونق — رونق ز تو یافت این خورنق
پیچیده بچرخ بانگ کوس‌ات — ناهید دهد بخامه بوس‌ات
بر نقد سخن ز خوشنوائی — زد کلك تو سکهٔ روائی
با زر چکند حسود حامل — کاسد نشود عیار کامل
نازم این نقد موهبی را — کاشکسته درست مغربی را
بادا بفلك چو مهر تابان — پیوسته جهان فروز و رخشان
از اوج شرف مباد افولش — بخشد دل مقبلان قبولش

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

المقطعات

من بدایع آثاره لانداء بسیدالانبیاء صلی‌الله علیه و آله وسلم

یا خاتم‌النبین غمخوار عالمی تو — پیش‌توچون ننالم از جور آسمانی
ازعرض‌شکوه‌هرچندخالی نمیشوددل — ازمن‌سخن‌طرازی‌ازخامه‌خون‌چکانی
ناید نهفتن ازمن با لطف شامل‌تو — رازی‌که مینماید در سینه‌ام سنانی
دیرینه‌شدچومخلص‌درحضر، تست گستاخ — نتوانم از تو کردن اسرار دل‌نهانی
همچشم کوثر از تست پیمانهٔ املها — لبریز گوهر از تست‌گنجینهٔ امانی
ماهیچهٔ لوایت آرد بدرع و خفتان — کاری که میکند مه با پیکرکتانی
فریادرس‌خدیوا بیداد، بین که کردست — هندوی چرخ مارا تاراج ترکمانی
دور ازحمایت تودور سپهر بشکست — پشت خمیده‌ام را از بار زندگانی
بالین وبسترمن‌خشتی وبوریائیست — این‌است دربساطم ز اسباب اینجهانی
از نقد درکنارم‌رنگ طلائیی هست — زالوان‌نعمتم نیست جز اشك‌ارغوانی
بگسسته الفت من ازخیل بیوفایان — پوشیده همت من چشم از نعیم فانی
آواره‌همچومن‌نیست‌خاکی‌نهاددیگر — تااین کهن بنارا افلاك گشته بانی
ده‌سال‌شد که‌درهندعمرم‌برایگانرفت — زینسان کسی نداده بر باد زندگانی
دمسردی زمانه خرم بهارم افسرد — عریان تنست نخلم از باد مهرگانی
ای‌سرغبارراهت‌زان‌خاك‌سرمه‌داری — خونبار دیده‌ام را بفرست ارمغانی
جائی‌که نوررایت‌گلگونه‌برفروزد — از ذره کمتر آید خورشید خاورانی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

درخون نشسته دارد هندجگر فشارم — من‌دادشکوه دادم باقی دگر تودانی
نه قوتی کـه آیم تا خـاك آستانت — نه‌طاقتی که‌سازم بافرقت چنانی (۱)
ازباد سرد مهری شاخ خزان رسیده — رخساره‌درزریری‌زاغصان‌ضیمرانی(۲)
نفس بلند فطرت تا کی کند تحمل — با طعنهٔ ارازل با نخوت ادانی
در سومنات دهلی مدح تو میسرایم — زان پیشتر که آید بلبل بزندخوانی
هر فردی ازمدیحت‌باشدحدیث‌منزل — من اسرة المعلی من سرحة‌المعانی
هرسو صریر کلکم طبل سکندری‌زد — تاگشت‌درهوایت‌سرگرم مدح‌خوانی
بنگر بمایه داری نیسان خامه‌ام را — جزمن‌کسی نیارد زینسان‌گهرفشانی
برخاك عجز ریزد سر پنجهٔ تهمتن — چون خامه‌ام گشاید بازوی پهلوانی
لب‌برگشاوگوهردرجیب‌بحروکان‌کن — کف برگشاو بفشان صدگنج‌شایگانی
ازداغ مهرت امروزمحفل‌فروزدهرم — کمتر دهد چو من‌یاد آثارباستانی
ازمصرعی توان‌یافت طبع‌هنرطرازم — جان رابتن نباشداین‌جودت‌وروانی
هرگز نداشت‌حسان‌رطب‌اللسانی‌من — هرگز نکردسحبان این‌معجزالبیانی
ازصولت مدیحت ملك سخن گرفته — گردن فراز، کلکم با چتر کاویانی
گررخصت‌تو باشد ازلخت دل‌نمایم — مستان معنوی را تا حشر میزبانی
قدرسخن بلندست زیراکه داردآباد — تا حشر سرورانرا قصر رفیع شانی
ازمعجز سخن ماند روح‌اللهی‌بعیسی — موسی کلیم حق‌شد ازفیض‌نکته‌دانی
شدکاخ‌ملك و ملت‌ازکلك نکته‌پرور — مستهدم المفاسد مستحکم المبانی
ازعنصری بود نام شاهان غزنوی را — از گنجوی بود یاد بهرام شاه‌ثانی
آل بویه رفتند اما بروزگاران — دارد روانشان شاد مهیار دیلمانی
سلجوقیان‌گذشتند اما ز انوری ماند — نام بلند ایشان بر لوح اینجهانی
دور اتابکان رفت امـا کلام سعدی — پرورده نامشان را با آب زندگانی
ذکراویس‌باقیست ازگفته‌های سلمان — نام تکش دهد یاد خلاق اصفهانی
شاه مظفری را نسلی نماند لیکن — هر مصرعی ز حافظ‌شدشمع دودمانی
راه سخن‌نبودی‌درحضرتت‌حزین‌را — از عفو اگر نبودی امید طیلسانی
کلکم‌زفیض‌لطفت زآنسان‌بجلوه آید — کز جنبش بهاران شمشاد بوستانی
تا سرفراز کردست نام تو خامه‌ام‌را — با گوی مهر دارد دعوی صولجانی
بر صفحه‌ام بنازد جمشیدو نقش‌خاتم — ازخامه‌ام ببالد ارژنگ وکلك‌مانی

۱ـ نسخه دیگر: حرقت حنانی ۲ـ اغصان ـ بفتح اول : شاخه‌ها

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

فی مدح الوصی و القربة الطاهرة سلام‌الله‌علیهم

اباحسن اتفیت حبك منقذی ولو بذنوب‌الخلق کنت محاسبا
وانت منی قلبی و روی مهجتی فلست اری قلبی نعیرك راغباً
و قال رسول الله فیك بمعشر وصادع بالوحی الجلیل وخاطبا
فمن این ولاه فهذا و لیه ولاك علی جل الخلیقة اوجبا
اتیتك یا مولی الانام و موئلی قدمت معاذ الطریق و مذهبا
فدیتك یا دینی و دنیای ملتی و فی شرع المحبة لست معاتبا
فیا عترة الاطهار من لی غیرکم و اسعد من انتم رجاه و اطیبا
عسی الله ان یعفوالعثار یحبکم اماط بکم رجس الذنوب واذهبا
علقت یدی حبا بحبل ولائکم فوالله بالزلات لست معاقبا
طربت بجان‌العشق‌من کأس‌حبکم سقانی شرابا ما الذو اعذبا
الی الله الا ان یتم بنوره ولو کره[1] الفجار طغیانا وابی

این قطعه را در معذرت، اتفاق توارد در اشعار رقم فرموده

بخدائی که از اشارت کن عالمی را نموده معماری
که مرا شعر و شاعری عار است کاش بودم ازین هنر عاری
بارها خواستم کزین ذلت دوش خود را دهم سبکباری
نکته بیخواست میرسد به لبم چون طبیعیست نغز گفتاری
در نوشتن بسی مماطله رفت یك نوشتم ز صد بدشواری
ز آنچه هم بر زبان خامه‌گذشت شد پریشان بسی ز بیزاری
پاره‌ئی هم بقید ضبط آمد همچو در نافه مشك تاتاری
سی هزارست در چهار کتاب نظم کلك بدایع آثاری
تنك شد در فراخنای جهان خامهٔ من ز تنگ مضماری
کلکم آن طوطی شکر شکنست که بود شهره در شکرباری

۱ـ اشاره بآیهٔ شریفه« ویابی‌الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون»

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چشم دارم که چون گهر سنجی گهرم را کند خریداری
گربه بیند میان اینهمه گنج که فشاندم بدست بیزاری
لفظ و مضمون غیر را کم و بیش که بران گشته خامه‌ام جاری
رفعت پایه بیند و هنرم ننهد تهمتم بطراری
کرده بر آستان فطرت من مه و خور آرزوی مسماری
مشك سای مشام عطارست نافهٔ نقطه‌ام بعطاری
گشته از شرم نقش خامهٔ من متواری هشان فرخاری
نی وحدتسرا چو برگیرم گسلد رشته گبر زناری
باده ریزد بساغر مخمور ورقم را اگر بیفشاری
آفت دشمنست نیروی دوست صفدر خامه‌ام بصفداری
همت و مایه‌ام از آن بیش است که مرا کدیه خوی پنداری
مبتذل‌کو توان شناخت که کیست طبع گوهر شناس اگر داری
آری ازعان برأی روشن من چشم انصاف اگر نینباری
نتوان چارهٔ توارد کرد نه زحزم ونه از جگر خواری
رسی آنگه بدرد ما که چو ما خامه‌گیری بدست وبنگاری

ومن کلماته

شب گذشته فتادم بخاك کوچهٔ غم هزارمرحله زآرامگاه‌راحت‌دور
دلی دیارمحبت، تنی خراب ستم لبی‌محیط‌شکایت‌سری‌لبالب‌شور
زگریه‌هررگ‌مژگان‌چوابردریابار زناله‌هرسرموگشته‌بودمحشرصور
گسسته تار امیدم فلك بزور ستم شکسته‌جام‌مرادم‌جهان‌بسنگ‌فتور
که ناگهان‌سرم‌ازخاك‌برگرفت‌کسی که‌بودگرد رهش‌توتیای‌دیدهٔ‌حور
شمیم گلشن‌کویش عبیر جیب‌وفا نسیم‌پرتولطفش چراغ بزم‌حضور
بمژده‌گفت‌که‌ای‌خانه‌زادخسروعشق خرابهٔ دلت‌از فیض دوستی‌معمور
چنین‌که‌هرقلم‌استخوانت‌ناله‌سراست مدار کلك بلاغت شمار را معذور
بگریه‌گفتمش‌ای‌مونس‌شکسته‌دلان بروزگار تو ویرانهٔ وفا معمور
سخن‌چگونه‌سرایم‌نفس‌چگونه‌کشم دلم پرآتش‌وچشمم‌پرآب‌وبختم‌شور
نهفته گفت‌بگوش‌دلم‌که‌شکوه‌خطاست اگرشکورنئی دربلیه‌باش صبور

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در تعریف شعر خود گوید

از چهل سال فزون شد که بشیرین سخنی / من چو خورشید در اقطار جهانم مشهور
آن سرافیل نفس سوخته‌ام کز تف دل / میدمد از گلوی خامهٔ من نفخهٔ صور
بالد از تربیت نالهٔ من شعلهٔ شوق / زیر بال نفسم گرم شود آتش طور
هر گهر کز رگ نیسان قلم ریخته‌ام / بود آویزهٔ گوش و بر ایام شهور
دشمن و دوست چه دانا و چه نادان گیرند / مصرعم را بصد اکرام چو بیت معمور
وحش و طیر از اثر نالهٔ من در شورند / چون سرائیدن داود بآیات زبور
طرفی از شهرت و از شعر که بستم اینست / که سخن قدر مرا کرد بعالم مستور
ذلت شعر فرو برد مرا در دل خاك / زیر این گرد کسادی شده‌ام زنده بگور
آن فرومایهٔ بیچاره که امسال زبان / بگشاید بسخن با همه سامان قصور
نه شکوهی نه شموری نه زبانی نه دلی / لفظرا عار ز ربط وی و از معنی عور
از دهن هرچه برآرد بگریبانش رود / میزند بیهده از بهر خود این خرطنبور
بکتاب لغت و دفتر اشعار کند / از ره کدیه بدریوزهٔ الفاظ مرور
کند از جهل مرکب سیه ار چند ورق / آن سجلیست بحمقش بر اصحاب شعور
طرف او چیست ندانم ز سخن حیرانم / که بامید چه این پیشه بخود بسته بزور

در تهنیت خود گوید

لائق مدح درزمانه چو نیست / خویشتن را همی سپاس کنم
هرچه گویم نه تهمت است و نه لاف / از حسودان چرا هراس کنم
کرده باشم مقام خود را پست / بمحدب اگر تماس کنم
سر کیوان بگردد از مستی / می دانش اگر بکاس کنم
فرس طبع چون برانگیزم / خاك در چشم بوفراس کنم
کلك معجز نگار چون گیرم / نی بناموس بونواس کنم
رعشهٔ پیریم گرفت و همان / پنجه در پنجهٔ حواس کنم
در دلم خون اگر فتد از جوش / آتش از طور اقتباس کنم
گر جهان پر کنم ز آب گهر / بخوی خجلت ارتماس کنم
بچه امید در زمانهٔ کور / شاهد طبع روشناس کنم
کس زبان مرا نمی‌فهمد / بعزیزان چه التماس کنم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

در گوشه گیری از خلق عالم

روزگاری است عقل میگوید — عزلت از خلق روزگار کنم
در بروی جهانیان بندم — کنج آسایش اختیار کنم
سفر دور مرگ نزدیکست — فکر سامان آن دیار کنم
زر داغی کنم بکیسهٔ دل — گهر اشك در کنار کنم
دست از خوان آرزو بکشم — بهمین خون دل مدار کنم
عشقبازی بخویشتن فکنم — ترك یاران بدقمار کنم
تنگم از شهر روبکوه آرم — خانه در سنگ چون شرار کنم
لیك چون کارها بدست خداست — نتوانم بخویش کار کنم
زین سپس فرصت از خدا طلبم — دیده در راه انتظار کنم

در تعریف از هنر خود گفت

چون زادم از نتایج علوی بمهد خاك — عنقای قاف همتم از عرش زد صفیر
بانگی تمام زجرو صفیری تمام اثر — کای شیردل چودایه بشوید لبت زشیر
لب راز جوی کوثر و تسنیم تر مکن — خون جگر بسست ترا قوت ناگزیر
این نکته درطبیعت من گشت منطبع — زین شعله شمع فطرت من گشت مستنیر
عهد شباب و شیب سر آمد بدین نمط — پنجاه سال رفت و مرا این نهج مسیر
اکنون که سیل عمر بود روی در نشیب — موی چوقیر من شده ازشیب، جوی شیر
نم در جگر نمانده زبس برمکیده ام — زین رابتم بخانه قلیلست ، نه کثیر
حاشا مجال نم، که جگر بود مدتی — دندان گزای من خهی از عیش دلپذیر
این قوت خوشگوار بخرج آمدو هنوز — خود مانده ام بقید حیات دژم اسیر
کالای من هنر بود ودر بساط من — هرگز نبوده است جز این جنس بی نظیر
بالیده در کف از شکن نامه ام قلم — پیچیده در فلك زنی خامه ام صریر
وزن گهر بکفهٔ میزان من سبك — برد شرف بقامت والای من قصیر
گیرم خدا نکرده شود کس هنر فروش — صد خرمن هنر نخرد جز بیك شعیر
زین روزگار سفله که آمد بروی کار — بخت زمانه خرم و چشم فلك قریر
این مغز بوشناس که یاران عهد راست — پشکش هزار بار به از مشك و ازعبیر
زین طبع پاك زاد سزد گر کنند پر — سر چشمهٔ زلال خضر را بنفت وقیر

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

جای شگفت نیست کزین وضع منقلب — بیرون خم از کمان رود وراستی ز تیر
انصاف کو که زندگی تلخ ناگوار — ندهد زیاده زحمت این ناتوان پیر

شکوائیه

خون دردلم از کاوش ایام نماندست — این آبله را نیشتر خار مکیدست
من حمزه نیم در صف این عرصهٔ خونخوار — اما جگرم هند جگرخوار مکیدست

وله

حزین از جهان دژم خاطرم — سرو برگ یکموی سامان نداشت
به بین نارسا طالع چاك را — که ازتنگی عیش میدان نداشت
گریبان اگر بود ، دامن نبود — وگر بود دامن گریبان نداشت

ومن تعریضاته

قدر هر سفله از تو گشته علم — ای سپهر خم این چه انصافست
از تو امروز کافی الملکیست — هر که تمغای کون او قافست
تا که سك یافت میشود ، ندهی — بهما استخوان، که اسرافست
پرنیان باف، تخته کرده دکان — روز بازار بوریا بافست
لب معنی بمهر خاموشیست — سرو سرمایه در جهان لافست
سفله پس کیست در زمانه ، بگو؟ — ارزل النفس اگر زا شرافست

ایضاً

دنیاطلبان سهیم خود را — جان منتظرند تا برآید
خواهند فنای یکدگر را — تا کار به مدعا برآید
در ماتم مرگ خر همیشه — سگ را شکم از عزا برآید

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

و من حکمه

ای چرخ بایداز تودرین عرصه کم زدن
من اسب طرح دادم این فیل مات چیست

کج بازی تـرا سببی نیست در میان
نیرنگ مهرو کین تو با کائنات چیست

تاکی زجوی دیده کنی تر لب مرا
تا آب تیغ هست میسر، فرات چیست

هرگز نداشتیم بتلخابهٔ تـو چشم
این دیده را بخون دل ما برات چیست

پنجاه سال شد که شب و روزمی چشم
در جام عمر جزمی تلخ ممات چیست

فردا که خط کشم ورق هست وبود را
آگه شوم که معنی لفظ حیات چیست

و من کلامه

افتاده ام بصحبت نامردمان **حزین**
دورزمانه ام ستمی زین بتر نکرد

وحشی غزال من شده هم آخور خران
جوری بکس زمانه ازین بیشتر نکرد

گردن کشید از قفسی عندلیب وگفت:
آسوده بلبلی که سراز بیضه بر نکرد

و من تقریعاته

غزلی بـرده زیـدکی از من
کـه نگویم ز ننگ نامش باز

سخـن عاشقان نمایـان است
بوالهوس کی شدست محرم راز

گرنه آئین امتیاز بـدی
سحر هم میزدی دم اعجاز

یکدو بیتك مناسب آمـده است
یـادم از باستان سحـر طراز

نمکین خـوش نموده است رقم
نکته زا خامـهٔ سخن پـرداز

«دزد شاعر بماکیان ماند
که بزیرش نهند بیضهٔ قاز»

«بچه گانش بسوی بحر روند
او بکون دریده ماند باز»

و من کلامه

حیرتی دارم **حزین** ازحال ابنای زمان
کودنی چنداز چراگاه کمی وکوتهی

پوزهٔ دعوی گشادستند درمیدان لاف
مبتدی ناگشته چون گشتند یارب منتهی

دیده از بینش معرا سینه ازادراك پاك
قالب ازجان بی نصیب وصورت ازمعنی تهی،

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

نیروی موری نـه و باشیر مردان درمصاف
رتبه کاهی نه و درجلوه با سرو سهی
غول صحرای غوایت دیو کهسارهـوا
کوره‌مادرزادجهل و خضرراه گمرهی
موج‌راکرده خلاص‌ازخجلت‌سرگشتگی
قطره‌را آورده بیرون‌ازحجاب بی‌تهی
معنی کامل‌عیاران خردراکرده مسخ
در دکان معرفت قلاب زر ده دهی
جز تکبر فهم ناکرده زما و انما
غیرهایوهو ندانند ازضمیر هووهی
خاه‌زیشان‌درعذاب‌وصفحه‌زیشان‌درو بال
بیحصول درك معنی ازخهی‌واز زهی
مردم‌ار ایننندوشرم‌این‌وتمیزوفهم‌این
می نخواهددیددنیابعدازین‌روی‌بهی

هذامن کلامه

گشته‌است‌صفحه‌دامن‌دشت‌وختن‌حزین
نازم خرام کلك همایون مثال را
در حکم ماست ملك سلیمانی سخن
گوئیم شکـر سلطنت بـی زوال را
نیروی کلك ماست‌که مالیده ازغرور
بر خاك عجز ناصیهٔ پـور زال را
اوج فلك درآب گهر گشته غوطه‌ور
کلکم گشوده تا کف دریانوال را
لیکن ز شرم‌کوتهی از مدح مرتضی
غسلی برآورم عرق انفعال را

دروصف قلم فرموده

ریزد شکرین نکته‌حزین‌ازنی کلکم
کام همه شکرشکنان‌ساخته‌شیرین
از غـاشیه‌داران کمین‌است کمیتم
اندیشه چوبندد بکمیت قلمم زین
خونین‌جگرازحسرت‌او اخطل‌واعشی
غرق عرق ازخجلت اوکوثروعلین
در مـرحلهٔ وادی قدسست سبکسیر
در مصطبهٔ عالم ذوق‌است بتمکین
براوج رسائی عروج است چو شهباز
درصید تذروان معانیست‌چوشاهین
در گنبدگردون چوفتدبانگ صفیرش
مرغان اولی اجنحه آیند بتحسین
گلریز چه درانجمن نظم وچه درنثر
سرسبزچه در موسم‌دیماه‌وچه‌تشرین
ازخجلت‌او خامهٔ‌مانی‌است‌بصد رنگ
وزنکهت او نافه، نفس باخته درچین
درچشم دبیران‌نو آموخته ، پیکان
بر فرق حریفان زبان‌ساخته،زوبین
ازهمت فطریست چو دستم‌گهرافشان
و ز جوهر ذاتیست‌چوتیغم‌گهرآگین
دستان زن عشقست بسوز دل و دارد
چون‌لاله‌درین‌باغ‌جگرسوخته‌چندین
در طول بقای شکرافشانی این نی
دعوت‌ز دعاگوی و،زروح‌القدس‌آمین

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ایضاً در ستایش قلم گوید

لوحش الله خامه‌ام کـه بصدق
هست بـا معنیش وفـا و وفـاق

ترجمان غم نهان منست
چون زبان، بسته با دلم میثاق

هم نی خوشنوا و هم نائی
آه عشاق ناله سنج عـراق

پیکـر عشق را بـود محیی
شاهد حسن را بود خلاق

سر معشوق از نوایش گـرم
دل عاشق بنالـه‌اش مشتاق

نقش او رشك صفحهٔ ارژنگ
مد او میل سرمهٔ اوراق

نقطه‌اش بدر آسمان شرف
لیکن آسوده از خسوف محاق

کرده مستانه جلوه‌هایش تنگ
عرصه بـر ساقیان سیمین ساق

رگ افسرده را بود نشتر
سر بیمغز را بـود مطراق

با رگ ابر معنیست، چو بـرق
شب معراج فکرتست، براق

گلشن از فیض جوی او انفس
روشن از نـور شمع او آفـاق

گهر افشاند همتش بطبق
به بر خازنان سبع طباق

حلی افزای این مقوس طوق
لوحه پیرای این مقرنس‌طاق

ننماید ز موم و خارا فرق
سر کند چون زقصه‌های فراق

نطق حسان دهد، بعار سکوت
نای سحبان دهد، برنج خناق

تا ابد باد در کف تو حزین
زینت افزای این کهن اوراق

ایضاً

خامهٔ مشکین من، تاشده معنی طراز
کرده جهان سخن تنك بدانشوران

سر نتواندفراخت‌حاسدبرگشته بخت
خامه مرا در بنان تیر بود درکمان

در وصف شمشیر گوید

بکف تیغ من اژدها پیکریست
ابا صولت شیر و خشم پلنك

درین کاخ ظلمت درخشان‌چراغ
بدریای هیجا تناور نهنگ

ز پاکی گوهر لبالب ز آب
ز خون یلانش برخساره رنگ

نماید ظفر را بساغر شراب
شکر را بکام مخالف شرنگ

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

مباد از رخش زلف جوهر نهان ز آئینه‌اش دور آسیب زنگ

این قطعه در جواب اشتیاق نامه پادشاه مغفور شاه طهماسب ثانی صفوی است

ای صاحبی که از اثر رنگ و بوی تو خون کرشمه در جگر گلستان کنم
گنجینهٔ ضمیر گشایم بمدح تو دست و دل نیاز جواهرفشان کنم
صد گلستان بوسهٔ شرم از لب نیاز خواهم نثار راه تو ای خورده‌دان کنم
گر خامه ریزد از کف جود تو رشحهٔ ابر بهار را ز حیا خوی‌فشان کنم
هر جا حدیث پنجهٔ خصم افکنت شود از طعنه نی بناخن شیر ژیان کنم
از اعتدال طبع تو گر سر کنم سخن صد گل بدامن تهی مهرگان کنم
نگذاشت جوش رعشهٔ خجلت کف مرا تا خامه در ثنای تو رطب اللسان کنم
از گردش زمانهٔ ناساز شد ضرور چندی وداع بزم تو ای قدردان کنم
از صبر میزند دل مغرور لافها خواهم که خویش را بفراق امتحان کنم

قطعه[1]

حزین از تقاضای همت بر آنم که خوان سخن را باخوان فرستم
ز شوری که از سینه‌ام موج زن شد بزخم جگر ها نمکدان فرستم
ز کلك عراقی نژاد خود از هند سوادی بخاك صفاهان فرستم
چه پوشم گهر را ز گوهرشناسان ازین لعل، درجی بگیلان فرستم
شکنج قفس تنگ دارد دلم را صفیری بمرغ گلستان فرستم
ز خاك ره کلك آهو خرامم شمیمی بناف غزالان فرستم
رطب‌های شیرین‌تر از قند مصری برطب اللسانان عدنان فرستم
درین قحط سال بلاغت، حدیثی بمعجز بیانان قحطان فرستم
چو برقع گشایم ز رخسار معنی فروغی بخورشید تابان فرستم
کلام من از فهم شاعر فزونست مگر ارمغان حکیمان فرستم
تراشیدم از دل سخن را که شاید بدریا دلی ، زادهٔ کان فرستم

۱ـ این قطعه را حزین از هند بسید الافاضل امیر صدرالدین محمد رضوی قمی نوشته و بنجف اشرف فرستاده است .

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

برآنم که اوراق اشعار خود را
چو شیرازه بندم، بلقمان فرستم

سخنهای من گر چه جانست یکسر
همان به که جانرا بجانان فرستم

سپهر فضائل ملاذ افاضل
که سویش تحیت فراوان فرستم

بشیل نبی و ولی، صدراعظم
جگر پاره‌ئی چند شایان فرستم

ز ابر قلم تحفهٔ محفل او
بخاك نجف در غلطان فرستم

گذارم من این رسم کز تنگدستی
کمین قطره را سوی عمان فرستم

چو خود دورم از وصل آن یار دیرین
ستم نامهٔ جور هجران فرستم

کتب الی بعض اصحابه

ای تو نور نظر زدیدهٔ ما
رفتی و گل بما فرستادی

دیده‌ئی را که بود در ره تو
گل نه، خار جفا فرستادی

کرمت را چو نیست پایانی
غم عالم بما فرستادی

دل وچشمم هوای روی تو داشت
گل حسرت فزا فرستادی

خارخار بجیب و دامن گل
به من بینوا فرستادی

هم خود انصاف شیوه کن، که چرا؟
جای خود بیوفا فرستادی

ای تو شخص وفا، بگو ز چه رو؟
گل سست آشنا فرستادی

این قطعه را در محاکمه ترجیح میانه جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی و پسرش (خلاق المعانی) کمال الدین اسمعیل بمیرزا ابوطالب شولستانی نوشته

دوش از بریاری که دلم شیفتهٔ اوست
وز شرح کمال خردش ناطقه لال است

آمد ببرم قاصد فرخنده سروشی
با نامهٔ عذبی که مگر آب زلال است

نثرش نتوان گفت که سلکیست ز گوهر
هر سطری از آن در نظم عقد لئال است

بگشودم و برخواندم وسنجیدم و دیدم
کز بنده رهی حاصل آن نامه سوال است:

کامروز درین ناحیه عاشق سخنانرا
غوغا بسر شعر جمال است و کمال است

القصه درین مسئله یاران دو گروه اند
در حجت ترجیح یکی زین دو جدال است

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

این شعر پدر آورد آن شعر پسر را — یکسو نشد این مشغله امروز، دو سالست
راضی شده‌اند آنهمه یاران مجادل — کز کلك تو حکمی که رسد وحی مثالست
بگشاد پی پاسخ سنجیده پر خویش — سیمرغ خیالم که سپهرش ته بالست
مجموعهٔ آن هر دو بدقت نگرستم — گر معجزه گفتن نتوان، سحر حلالست
دیدم که دوات و قلم آن دو شهنشاه — در مملکت شوکتشان کوس ودوالست
آن هر دو بفضل آیت و برهان بلاغت — در حجلهٔ آن هر دو پریزاد، خیالست
غرائی هر مطلعشان مهر سپهریست — سیرابی هر مصرعشان تیغ مثالست
شعر شعرائی که قرینند بایشان — نسبت بگهر سنجی آن هر دو سفالست
در جنگ دبیران قوی پنجه قلمها — پر پیچ و خم از خجلت آن هر دو چو نالست
جمع آنهمه اتقان بلطافت که نموده — پیش دمشان غاشیه بر دوش شمالست
هر صفحه مشکین رقم آن دو گهر سنج — چون عارض خوبان همه خط و همه خالست
اما چو کسی دیدهٔ انصاف گشاید — این مطلع من آینهٔ صدق مقالست
در شعر جمال ارچه جمالی بکمالست — اما نه بزیبائی ابکار کمالست
لفظش بصفا آینهٔ شاهد معنیست — معنی بشکوهیست که طغرای حلالست
هر نکتهٔ سربستهٔ او نافهٔ مشکیست — هر نقطهٔ او شوخ‌تر از چشم غزالست
فیض رقمش از تتق غیب سروشست — مد قلمش در افق فضل هلالست
صد بار ز سر تا سر دیوانش گذشتم — لیلیست که سر تا بقدم غنج ودلالست
دریوزه‌گر رشحهٔ اویند حریفان — الحق رگ ابر قلمش بحر نوالست
استاد سخن گر چه جمالست ولیکن — تکمیل همان طرز و روش کار کمالست
تحقیق در اقوال دو استاد حزین را — اینست که گفتیم و جز این محض جدالست
رای همه این بود که خلاق معانی — آخر نه خطابوی از اصحاب کمالست
معیار کمالم من و با من دگران را — در پلهٔ میزان خود اندیشه وبالست
این نامه نوشتم بشب هفتم شوال — ماه این وهزار وصد وسی ودو بسالست

فی مرثیه والده العلامة طاب ثراه

سپهر از مرگت ای صاف حقیقت بی صفا گشته — نمیماند بسر کیفتی مینای خالی را
کشیدی تا ز من دست نوازش ای چمن پیرا — مثل چون بید مجنون گشته‌ام آشفته حالی را
تو در پیرانه سر رفتی و من هم درغمت پیرم — بحسرت میکنم هر لحظه یاد خردسالی را
نهان ای عرش رفعت تا ندیدم در دل خاکت — ندانستم که پوشد خاك سافل کوه عالی را
گسستی تا زهم شیرازهٔ ترکیب جسمانی — مثالی نیست در عالم هوای بیمثالی را
بدل آه رسائی دارم از مجموعهٔ دانش — ز خاطر برده‌ام یکباره مصرعهای حالی را

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

تاریخ فوت میر محمد تقی رضوی خراسانی

تازعالم فانی عارف زمان رفته — از تن جهان گویا عمر جاودان رفته
هر که پیشوا دارد نور شمع ایمانرا — بر سرای ظلمانی آستین فشان رفته
بهر سال تاریخش خامه‌ام نشان میجست — دل بخون طپید و گفت دانش از میان رفته
(۱۱۴۹)

تاریخ فوت شیخ عبدالله گیلانی

افسوس که صاحبدل دانا زجهان رفت — نی نی غلطم بلکه جهانرا دل و جان رفت
پیرایه ده صورت و آرایش معنی — مرآت دل و دیدهٔ صاحب نظران رفت
یکتا گهر بحر فضیلت که ز عزت — تا ساحل قدس از صدف کون و مکان رفت
شد دوستی آل نبی کشتی نوحش — از موج خطر در کنف امن و امان رفت
زین غمکده تا مصطبهٔ قدس خرامید — زین کلبهٔ ویرانه بروضات جنان رفت
بر خویش اگر جهل بنالد عجبی نیست — دانای زمن فخر زمین خیر زمان رفت
از خاک برآور سری ای نخل خمیده — یکبار به بین بیتو چه بر پیر و جوان رفت
نبود خبرت گر زدل خون شدهٔ ما — بنگر که چه از دیدهٔ خونابه فشان رفت
زین واقعهٔ صعب جهانرا دل و جان سوخت — زین غصهٔ جانکاه زدل تاب و توان رفت
چون مردمک چشم جهان بود زعرفان — گفتم پی تاریخ که بینش زمیان رفت
(۱۱۵۰)

ایضاً

عاقلی رنجه شد از طعن عدو — قلت هذا عجب کیف یسوغ
راست گر گفته چه رنجی از راست — ور دروغست چه رنجش ز دروغ

ومن حکمه

نمود این سوال از فلاطون یکی — ز دشمن چسان کینه باید کشید
جوابش چنان داد روشن روان — بفضلی که گردد ترا بر مزید

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

ایضاً

ای دل بقدر خواهش در چشم خلق خاری — آری بقدر حاجت، طالب ذلیل باشد
یك قطره آبرو را نتوان بزندگی داد — لب تشنه جان سپارم، گر سلسبیل باشد
آزادی دو عالم در قطع آرزوهاست — این نکته رهروانرا یارب دلیل باشد

ایضاً

هر روز کز سرور توای شاه بگذرد — روزی مرا هم از غم جانکاه بگذرد
آخر نه راحت تو بماند نه محنتم — این هر دوچون نسیم سحرگاه بگذرد
برهر که هست چون خوش و ناخوش گذشتنیست — خرم کسیکه با دل آگاه بگذرد

ایضاً

در غمکدهٔ جهان ندیدم — محروم تر از فقیر جاهل
از فقر ندیده کام دنیا — هم آخرتش ز جهل، باطل

ومن تعریضاته لبعض الامراء الحمقی

چارپائی شنیده‌ام مرده است — از امیر کبیر طال بقاه
چونکه سنجیدم این سخن، گفتم: — غلط افتاده است در افواه
بعد خویش آنکه چون امیر گذاشت — کی وجودش شود بمرگ تباه
خلف آنرا که هست خود باقیست — خرد آمد بدین حدیث گواه
زنده را مرده کی توان گفتن — خود حکم باش حسبة لله

ومن تفریعاته

گفت یاری حزین بیدل را — خلق را در فساد می‌بینم
همه مست شراب کبر و حسد — همه غرق عناد می‌بینم
وه چه آمد؟ چه شد؟ که نیکانرا — بدتر از قوم عاد می‌بینم

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گفتم ای دوست ترك عربده کن — در تغافل سداد می‌بینم
غمی از هیچ نیست یاران را — جنس غیرت کساد می‌بینم
کیر خرسان اگر حواله کنی — از دهنشان زیاد می‌بینم

وله ایضاً

غیر آزاده خاطری، که بود؟ — برتر از چرخ وانجمش پایه
بافیان زیر آسمان هستند — همچو در زیر ماکیان خایه
گر سر از بیضه برکند باشد — مادرش طبع و مرکزش دایه
همه از طفلگی سبك تمکین — همه در ناکسی ، گران مایه

ومن حکمه

ایام ، گرسنه اژدهائیست — کو راست نواله مغز آدم
گشتست بخون مردمی سرخ — این اشقر دیوزاد را دم
این تیشه نخل میوه افشان — نگذاشت بریشهٔ وفا نم
ابنای زمان برتبه بیش‌اند — از ابن زیاد و ابن ملجم
آفاق گرفته ظلمت جهل — کو صبح که از صفا زند دم
چون سلسله در نطاق پرخاش — مشتی سفله، فتاده در هم
از مادر روزگار بی‌مهر — با حقد و نفاق زاده توام
دورست سلامت از لقاشان — شد ترك سلام شق اسلم
کو نوح و دعای چشمه‌زایش — واجب شده شستشو ز عالم

وهذا من مطایباته

پرسید دوش ساده دلی از من این سخن — با سینهٔ پر آتش و با دیدهٔ پر آب
کاندر زمانه هر چه بود نیست بی‌سبب — خواه آشکار جلوه کند خواه درحجاب
این معنی از کجا زده سر درتعجبم — کابنای هند جملگی از شیخ تابشاب
یکبار بعد حادثهٔ جان گسل که شد — از التهاب آتش آن سینه‌ها کباب
چون کلك کجروی که زمسطر بدر رود — گردیده‌اند یك قلم از جادهٔ صواب
زین گوشمال حادثه گشتند گنده تر — مانند فضله‌ئی که فتد بر وی آفتاب

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

گفتم درین سوال که کردی شگفت نیست
در کسوت مثال کنم روشنت جواب
چون قحبه سر زکوی خرابات بر کند
یکبارگی نیفگند اول ز رخ نقاب
گاهی حیا بخاطرش آمد گهی حذر
در نیم شب زند بحریفان می و رباب
افتاد چون بکف شحنه و عسس
گردد خلاص اگر زخم و پیچ احتساب
آسوده خاطرست از اندیشهٔ جهان
دیگر حریف او نتوان شد به هیچ باب

ایضاً

ای فلانی شگفت نیست مرا
از عجب‌های هند و بنگاله
عجب آید ازینکه زائیدست
ماچه‌خر مادر تو، گوساله

ومن مطایباته فی ذم بعض اصحاب الغرور

ای صاحبی که مایهٔ تفریح عالمی
ذات مبارکت سبب کامرانی است
بشنو سه‌چار مصرع غرا ز خامه‌ام
اکنون که فطرتت بسر نکته دانی است
رسمیست مبتذل گلهٔ دوستان بهم
نبود زدل شکایت یاران، زبانی است
رنجانده‌ئی زمادل نامهربان خویش
با ما مگر فلک بسر مهربانی است
بهر نجات ما ملک‌الموت میزند
آن راکه اختلاط تو درجانستانی است
مپسند برگ ریز حواس معاشران
ای‌خوش‌نفس نسیم دمت مهرگانی‌است
خوش بی‌تکلفانه بهر بزم میشدی
اکنون‌چه‌شدکه‌ناز تودرسرگرانی‌است
فیض ازحریص گشتن اصحاب برده‌ئی
خودداریت نه‌شرم بود، شخ‌کمانی‌است
هر هفت کردن تومکررشده است لیك
در مذهب توفرض چوسبع‌المثانی‌است
صد طعنه میزنی بهماشهپران عشق
بوم تو در هوای بلند آشیانی است
با بخردان جفای فلك رسم کهنه‌ایست
بر ما ترفعت ستم آسمانی است
بانگ کلاب بامه تابنده تازه‌نیست
خفاش را ستیزه بخور، باستانی‌است
نبود حماقت توشگفتی که از ازل
روح حمار با جسدت یارجانی است
واورنه است کارتو باشد زهرقماش
بی‌شبه تاروپود تو هندوستانی است
بیصرفه است عربده با سرگذشتگان
در رزم، خامه‌ام علم کاویانی است
بایست پاس خاطر رندان نگاهداشت
اکنون‌چه سود سیل بلا درروانی‌است
حیرانم از غرابت ذات شریف تو
این جوهر لطیف نه‌بحری نه‌کانی‌است
الوان ریش مختلفت را شمرده‌ام
سبز و بنفش و زردکبود، ارغوانی‌است

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

رنگین افاده‌ها و خرافات مضحکت
طامات بن‌هنینفه را شکل ثانی است

ای بیقرینه‌جفت تو باشد مگر حمار
منکر مشو دلالت این اقترانی است

احیای نـام نیك‌توکردیم در جهان
کلکم همان‌براه تو درجان‌فشانی‌است

نظم سبك مسنج بمیزان اعتبار
هر چندکاین‌متاع‌گران‌رایگانی‌است

گر مائل ستایش خویشی اشاره کن
از خرمن این نمونه برای‌نشانی‌است

با خود بسنج وسعت میدان‌خویش‌را
ما را کمیت خامه بچابك‌عنانی است

اینك محقری‌گذراندم علی‌الحساب
از مخلصان خود بپذیرارمغـانی‌است

آسوده باد تارك قدرت ز حادثات
در ظل خامه‌ام که درفش کیانی است

در مذمت گرما گوید

در جهنم کدهٔ هند که از تاب هـوا
شعله‌ورچون‌پر پروانه بودبال ملخ

دارد افسرده‌ترا شعبدهٔ چرخ‌حزین
چه توان‌کرد کنون ماهیت افتاده بفخ

بسکه‌گرم است هوا آید اگردم‌سردی
میدهم گوش، زندبیهده‌چندانکه‌زنخ

هرکسی‌راشطی‌ازهر بن‌موئی‌جاریست
شاید از سیل‌عرق‌شویدازین‌خاك‌وسخ

نه‌همین‌جان اسیراز تف ایام‌گداخت
تن هم ازکاهش‌آلام نحیف‌است‌چونح

روشنان فلك مجمره‌گردان بخیل
خنك آندم که‌نویسند برات‌تو، به‌یخ

ایضاً له

بود بر محملم دل، چون درائی
مرنج از من اگر سنجم نوائی

نفس در پردهٔ دل میسراید
ز سعدی ، نکتهٔ درد آشنائی:

«غرض نقشیست کزما یادمانـد
که هستی را نمی‌بینم بقائـی»

«مگر صاحبدلی‌روزی برحمت
کند در حق مسکینان دعائی»

خبرخوان امید ایران کتابخانه امید ایران کتابخانه صوتی طنین ایرانی

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

قطعه مجموعهٔ ابیات

طوفان خون ز چشم جهان جوش میزند
بر چرخ نخل ماتمیان دوش میزند

یارب شب مصیبت آرام سوز کیست
امشب که برق آه، ره هوش میزند

روشن نشد که روز سیاه عزای کیست
صبحی که دم ز شام سیه پوش میزند

آیا غم که تنگ کشیدست در کنار
چاك دلم که خندهٔ آغوش میزند

بیهوش داروی دل غمدیگان بود
آبی که اشك بر رخ مدهوش میزند

ساکن نمیشود نفس ناتوان من
زین دشنه‌ها که بر لب خاموش میزند

گویا بیاد تشنه لب کربلا حسین
طوفان شیونی ز لبم جوش میزند

تنها نه من که بر لب جبریل نوحه‌هاست
گویا عزای شاه شهیدان کربلاست

شاهی که نور دیده خیز الانام بود
ماهی که بر سپهر معالی تمام بود

شد روزگار در نظرش تیره از غبار
باد مخالف از همه سو بسکه عام بود

آب از حسین برد و خنجر دهد بشمر
انصاف روزگار ندانم کدام بود

آبی که خار و خس همه سیراب از آن شدند
آیا چرا بر آل پیمبر حرام بود

خون دیده‌ها چگونه نگرید بر آن شهید
کز خون به پیکرش کفن لعلفام بود

دادی به تیر و نیزه تن پاره پاره را
زان رخنه‌ها چو صید مرادش مدام بود

آن خضر اهل بیت بصحرای کربلا
نوشید آب تیغ ز بس تشنه کام بود

تفتند ز آتش عطش آن لعل ناب را
سنگین دلان مضایقه کردند آب را

ای مرگ زندگانی ازین پس وبال شد
جائی که خون آل پیمبر حلال شد

مهر جهان فروز امامت بکربلا
از بار درد بدر تمامش هلال شد

شاخ گلی ز باغ رسالت بخاك ریخت
زین غم زبان بلبل گوینده لال شد

افتاده بیتن بخاك امامت ز تشنگی
سروی کز آب دیدهٔ زهرا نهال شد

تن زد درین شکنج بلا تا قفس شکست
بر اوج عرش طائر فرخنده بال شد

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

شبنم بباغ نیست که از شرم تشنگان آبی که خورد گل،عرق انفعال شد
از خون اهلبیت که شادند کوفیان دلهای قدسیان همه غرق ملال شد
آن ناکسان ز روی که دیگر حیاکنند
سبط رسول را چو سر از تن‌جدا کنند

خونین لوای معرکهٔ کارزار کو میدان پر از غبار بود، شهسوار کو
واحسرتا که از نفس سرد روزگار افسرده شد ریاض امامت، بهار کو
زان‌موجهاکه خون شهیدان بخاك‌زد طوفان غم گرفته‌جهانرا، غبار کو
اشکی که‌گردمحنت‌خاطر بردکجاست آهی که پاك بسترد از دل غبار کو
تا کی‌خراش‌دیده و دل‌خاروخس‌کند آخر زبانهٔ غضب کردگار کو
کو مصطفی‌که‌پرسد از این امت‌عنود کای خائنان ودیعت پروردگار کو
کو مرتضی که‌پرسد ازین صرصرستم بود آن گلی که ازچمنم یادگار کو
ای شور رستخیز قیامت درنگ چیست
آگه مگر نئی که بعالم عزای کیست

ای‌دل‌چه‌شدکه‌ازجگر افغان نمیکشی آهی بیاد شاه شهیدان نمیکشی
سرها جدافتاده تن سروران جدا در کربلا سری به بیابان نمیکشی
درماتمی‌که چشم رسولست‌خونفشان از اشك،غازه بررخ ایمان نمیکشی
کردندبرسنان سر آن سروران وتو لخت جگر بخنجر مژگان نمیکشی
دستت رسا بنعمت الوان عشق نیست تا آستین بدیدهٔ گریان نمیکشی
هامون چرا نمیکنی ازموج‌اشك پر این فوج را بعرصهٔ میدان نمیکشی
شرمی چرا نمیکنی‌ازخون‌اهل‌بیت ای تیغ کین سری بگریبان نمیکشی
داد از تو ای زمانهٔ بیداد گرکه باز
شرمنده نیستی ز ستمهای جانگداز

نخل تری به تیشهٔ عدوان فگنده‌ئی از پا ستون کعبهٔ ایمان فگنده‌ئی
از تشنگی سفینهٔ آل رسول را در خاك‌وخون‌بلجهٔ طوفان فگنده‌ئی
ای خیره سربه‌بین‌که سر انورکه‌را در کربلا چوگوی بمیدان فگنده‌ئی
از خنجر ستیزهٔ هر زادهٔ زیاد بس رخنه‌ها بسینهٔ مردان فگنده‌ئی
شرمت زکرده‌بادکه‌گیسوی اهل بیت در ماتم حزین پریشان فگنده‌ئی
آتش بدودمان رسالت‌زدی وباز خصمی بخانوادهٔ ویران فگنده‌ئی
دامان خاك‌تیره‌زخون‌شد شفق‌نگار طرح خصومتی بچه سامان فگنده‌ئی
جانهای مستمند نگردند شادکام
قهر خدا اگر نکشد تیغ انتقام

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

خون‌ازز بان‌خامه‌حزین‌اینقدرمریز دستی بدل گذار درین شور رستخیز
خامش نشین دلاکــه بجائی نمیرسد با روزگار خصمی و با آسمان ستیز
آسودگی محال بود در بسیط خــاك مریخ دشنه دارد و رامح سنان تیز
تن‌زن‌درین شکنج‌تن‌وصبر پیشه‌کــن گیرم که پای سعی بود کو ره گریز
عبرت ترا بس‌است‌از احوال‌رفتگان زندانی حیات بود یوسف عــزیز
یارب بجیب چاك جوانان پــارســا یارب بنور سینهٔ پاکان صبح‌خیز
یارب باشك چشم یتیمان خسته دل یارب بخون گرم جگرهای‌ریزریز

کز قید جسم تیره چوجانرارهاکنی
حشر مرا بزمرهٔ آل عبا کنی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

چند تذکر لازم

نسخهٔ انگلیسی تاریخ حزین که در مقدمه بآن اشاره شد . دوبار درشهر بمبئی ترجمه شده، بار اول باترجمهٔ ۰ اف. سی. بلفور (F. C. Belfour)در۱۹۰۱ .م . (تنها قسمت دوم آن) ومرتبهٔدوم بوسیلهٔ ۰ ام. سی . ماستر (M.C.Master)در۰ ۱۹ .م (هر دو قسمت آن) همراه با مقدمه و فهارس

ماده تاریخ فوت حزین

آزاد در **خزانهٔ عامره** (ص۲۰۰)درشرح احوال‌حزین مینویسد، شب یازدهم جمادی الاول ۱۱۸۰ فوت نموده و ماده تاریخی که خود برای حزین ساخته درآنجا نقل کرده است

علامهٔ عصر و شاعری خوب — افسوس‌که از میانه برخاست

تاریخ وفات او نوشتم — ازفوت‌حزین**حزین دل ماست**

۱۱۸۰ ه

ودیعةالبدیعه

بطوریکه آقای **دکترسیدعلیرضا نقوی** در کتاب **تذکرهٔ‌نویسی‌درهندو پاکستان** (ص۳۶۳) مرقوم داشته‌اندحزین‌درهفتادسالگی(۱۱۷۳)که‌اواخرعمرش بوده مثنویی بتقلید **حدیقهٔ سنائی** بنام **ودیعةالبدیعه** سروده ، هرچند ایشان نوشته‌اند دربعضی نسخ ابیات‌آن دیده شده ولی نگارنده هرچه‌تفحص نمود این‌نسخه‌ها را نیافت

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران

www.irtanin.com wwww.irebooks.com www.omideiran.ir

آواز تیشه امشب از بیستون نیامد ....

مصحح هنگام مقابلهٔ دیوان، غزل مشهور حزین (ایوای براسیری کزیاد رفته باشد .....) را با بیشترمتن‌هاوتذکره‌ها تطبیق‌داده، اغلب اختلافاتی دربیت‌ها دیده شدکه نسخه‌بدلهای آن‌درپائین‌صفحات‌کتاب‌ذکر گردید. بیشترصاحبان‌تذکره‌بیت مشهور (آواز تیشه امشب از بیستون نیامد ...) را متفقاً از حزین دانسته وضمیمهٔ غزل او آورده‌اند: ازجمله تذکرهٔ **مقالات‌الشعراومجمع‌الفصحاوکتاب گنج سخن** (دکتر ذبیح‌اله‌صفا). حتی درنسخهٔ خطی همزمان شاعر که در اختیار نگارنده قرار داشت این بیت با خطی کاملاً شبیه خط متن در حاشیه کتاب نوشته شده بود. بهمین علت و با این احتمال که اغلب شعرا در زمان حیات خود تجدید نظرهائی در اشعارشان مینموده و ابیاتی بآن میافزوده‌اند (که وجود نسخه بدلهاهم بهمین علت است) این بیت را ضمیمهٔ این غزل دانسته و در متن کتاب چاپ نمود .

لیکن بعد از اتمام چاپ کتاب هنگام مراجعه بمآخذ در یکی دو تذکره از جمله **سفینهٔ هندی** که‌صاحب‌آن‌معاصرحزین‌بوده‌این‌بیت‌راازصاحب **سفینهٔ خوشگو** دانسته ، نوشته‌اند این غزل حزین مورد استقبال بیشتر شاعران آن عصر قرار گرفته از جمله **احمد شاه ابدالی** که غزلی نزدیك مضمون حزین دارد ، باین مطلع .

ایوای برامیری کزداد رفته باشد مظلوم از در او ناشاد رفته باشد

همچنین خوشگو در سفینهٔ خود اشاره باین بیت نموده مینویسد . «وقتی این غزل درشاهجهان آباد طرح شده بود این بیت مؤلف (یعنی خوشگو) دراین زمینه رنگ قبول یافت». باین ترتیب اگرقول صاحب‌سفینهٔ هندی وخوشگورا قبول کنیم بیت مزبور از حزین نیست، بخصوص که در دیوان چاپی‌آنهم این بیت نیامده است.

بیژن ترقی

کتابخانه صوتی طنین ایرانی کتابخانه امید ایران خبرخوان امید ایران